

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

درین زمان برکت تو امان بهوفیقات انبی و تأییدات لم یزلی از اسن تو سائیت کشان غوامض مکتوم



باستان حاجی غفران محمد علی محمد بن حاجی میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر

مطبع کتابخانه کابو و کتابخانه مطبوع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عز وجل والصلاة والسلام على نبيه المرسل وعلى آله وصحبه أما بعد فقد اعان الله الامجد على تمام الجزء الاول من كتاب الاختتام شرح بلوغ المرام وما نحن آخذون في شرح
الجزء الثاني ونسأل الله الالعانة والتمام قال المصنف رحمه الله تعالى

كتاب البیوع

بیع جمع بیع است و بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری که مبادله مال با عبارت از است
و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول است که بر آمدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده که خریدن است و شراب بر عکس اینست بیشتر اطلاق
او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید غرض که لفظ بیع و شراب هر یکی بر دیگری اطلاق می یابد و از الفاظ مشترک میان معانی مستفاده است صرح بذکر
جماعه من اهل اللغة منهم الازهری وابن قتیبہ و حکمت و در تشریع و سچانکه مصنف در فتح الباری گفته است که حاجت انسان متعلق است
بچیزه که در دست صاحب اوست و وی آن چیز را بذل نمی کند پس در شریعت بیع وسیله است بسوی رسیدن بغرض من غیر خرج انتمی و دلیل
گفته و قد اجمع المسلمون علی جوازها و جمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست و بی ثمانیه و تحقیق بیع در لغت تملیک مال بکمال
و شرع و روسه قید ترا ضی زیاد کرده و گفته اند که بیع عبارت است از ایجاب و قبول و مال که نیست در آن معنی تبرع پس معاطات خارج باشد
از آن و دلیل بر اشتراط ایجاب و قبول قول تعالی است **يَتَجَارَتُهُ عَنْ تَرَاحُضٍ** و اخراج ابن حبان و ابن ماجه عنه **صلی الله علیه وآله وسلم**
انما البيع عن تراضٍ و چون رضا امری خفی است اطلاع بر آن دست بهم نمیدهد لهذا واجب شد تعلق حکم بسبب هر که دان باشد بر آن و آن
صیغه است و لابد است که صیغه جزم باشد لفظاً تا معرفت رضا تمام نشود و متنا کرده اند محقق را ازین حکم زیرا که عادت مسلمانان جاری است بدخول در
بیع لفظ و این نزوحاً بهر علما است و شافعی گویند لابد است در آن از دو لفظ مثل غیر او یا مافوقی و اکثر متأخرین از شافعیه عدم اشتراط عقد و محقق

اعتبار کرده اند و محققان از بیع منتقال را گویند و قبل التافس من بقول و گفته اند ما دون نصاب مرقوم و هشتاد و شصت اشباع عرف است و سبب السلام گفته حق آن است که دلیل بر شتر اطلاق بیع قبول تمام نیست بلکه حقیقت بیع مبادی صادر از تراضی است کما افادت الآیه و الحدیث است رضا امری غنی است منوط بقرائن که از انجمل ایجاب قبول است و مختصر نیست قرآن درین هر دو بلکه منسلخ نفس از مبیع و ثمن بهر لفظ که باشد کافی است و برین است حاملات مردم در قدیم و حدیث و لیکن هر که مذمت ایشان کرده و نقض بیع را از جانب حکم ترسیده و بی لحاظ ایجاب و قبول کرده است انتهى در مصنفی شرح فارسی منوط لغته شرط بیع تراضی عاقدین است لقوله تعالى لا ان تكون تجارة عن تراضٍ بينكم و تراضی کار دل است که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس آنست که در صحت بیع چیزی است که در عرف بان تراضی دانسته شود و شافعی شرط کرده است بلفظ تصریح بائع و مشتری و اشتريت و تمكنت و قبلت و بائع یعنی فقامت بعثت یا کنایه جمله ملک بکذا و اعطیت لک بکذا او اخذه منی بکذا لیکن اقوی نزدیک فقیر آنست که هر چه در عرف آنرا تراضی دانند بیع منعقد میشود و بان محاطات باشد یا قریبه و الله اعلم زیرا که در اصل شرح بیع تراضی مطلوب نشده استی اشک کافی در شرح مختصر گفته معتبر در بیع مجرد تراضی است اگر چه باشد از کسی که قادر است نفیق زیرا که وارفته و دلیل بر اعتبار الفاظ مخصوصه که بعضی اهل علم اعتبارش کرده اند و نه بر یکدست جابجایی مگر بیان الفاظ و ورودت منک بعثت یا کنایه آن مفید ایشان نیست زیرا که انکار صحت بیع این الفاظ نمیکنیم بلکه نزاع در آنست که بیع صحیح نیست مگر بهمین الفاظ حال آنکه واد نیست در آن دلیل و حق تعالی گفته تجارة عن تراضٍ و ازین آیت معلوم شد که مناط صحت بیع مجرد تراضی است و لا بد است از دلیل دل بران لفظ باشد یا اشاره یا کنایه بهر لفظ که واقع شود و بهر صفت که بود و بهر اشاره مفیده که حاصل گردد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود حلال نیست مال مرد مسلمان مگر بطیب نفس و چون طیب نفس با تراضی نبایسته شود بهمین تراضی در وی معتبر باشد نه چیز دیگر و واضح است درین باب عبارت بر زبان است بعد و تعاطی یعنی دست بدست گرفتن بروجی که هیچ شک در آن باقی نماند

باب شروطه و ما فی عنه

باب در بیان شرطهای بیع و بیعی که نهی کرده شده است از آن و نهی از بیع گاهی برای حرمت باشد و گاهی برای کراهت و بیع منتهی عنه نزد ابوحنیفه دو گونه است فاسد و حرام و شرط و در عرف فقها چیزی است که لازم آید از عدم وی عدم حکم یا عدم سبب برابری که معلق بکلیه شرط باشد یا نه و آنرا عرف ثمة است و دیگر است و غیره و بیع چند گونه است بعضی از آن در عاقد که عاقل و ممیز باشد و بعضی در آنکه بلفظ ماضی بود و بعضی در محل که مال مستقیم باشد و مقدور تسلیم بود و از انجمله است تراضی و از انجمله است شرط نفاذ که ملک و ولایت است عن دفاعه بن رافع بن خدیج الفزاری است حاضر شد بد را و پدرش رافع سیکل از وازره نقب است و اول کسی بود که قدوم آورد در مدینه بسوره یوسف و رفاعه حاضر شد جمله شاهد را و بود با علی کرم الله وجهه و در محل صغین و وفات یافت در اول من معاویه رضی الله عنه رواه المصنف فی التلخیص عن رافع بن خدیج و مشکه فی مشکوه عزاه لاحمد و مشکه فی الترغیب والترهیب للمندری و نسبه و البزار و قال رجاله رجال الصحیح خلا المسعودی فانه اختلط و اختلف فی الاحتجاج به و لا باق فی المناقب انتهی و اخرجه السیوطی فی الجامع عن رافع ایضا ذکره فی مسنده و گفته اند یحتمل که مراد بر فاعد رافع بن رافع بن خدیج باشد فقده واه الطبرانی عن خباب بن رافع بن خدیج عن ابیه عن جده و عبایه هوا بن رافع بن خدیج پس گویند از مصنف لفظ عن ابیه ساقط شده و الله اعلم ان النسبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الکسب اطیب بدرستی که پرسیده شد آنحضرت که ام کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال علی الرجل بینة فرمود و عمل کردن مرد درست خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب است چنانکه در حدیث آمده و فرمود آنحضرت بخور و بیع سیکل طعام را بهتر از آنکه بخور و از کار هر دو دست خود یعنی از کسب مشقت نفس خود بدرستی که پیغمبر خدا که داود دست میخورد از کسب دست خود رواه البخاری من حدیث مقدم بن معدیکرب و زن مثل مرد است و برین حکم و ازینجا معلوم شد که کسب از سنن انبیاست و داود علیه السلام برای قوت خود زره می بافت و حدیث و دلیل است بر تقریر طلب کاسب که طبایع بران مجبول اند و لیکن از آنحضرت سوال از اطیب یعنی اصل و اگر آن کسب

و تقدیم عمل بر بیع مبرور و ال بر افضلیت اوست و دل که حدیث البخاری المتقدم تووی گفته صواب آنست که الطیب کا سب کسی است که بعمل بر باشد و اگر چه
 زراعت بود بلکه آن طیب کا سب است زیرا که بیع متعلق بر عمل است و بیع در کفو نفع عام است آدمی و دو باب و طیر را مصنف گفته و فوق ذلک یکسب من اموال الکفار
 یا یجها و هو مکسب النبی صلی الله علیه و سلم و بواسطه الکسب لما فی من علایم کلمه الله تعالی و حده انتمی گفته اند و این نیز داخل است و کسب بد و کل بیع مبرور
 و هر خرید و فروخت خالص از سوگند و روغ برای انفاق سلع و از غش و معامله و صحیح مقبول در شرع یعنی اگر درست خود کاری نکند و نجاست نکند که در آن دیانت و آمان
 و زراعت و این نیز کسب طیب است و حاصل بدان رزق حلال طیب و عمدا را خلاف است و در افضل مکاسب یاد و ردی گفته اصول مکاسب زراعت و تجارت و صنعت است
 و اشبه بحدیث ثانی آنست که الطیب نام تجارت است و گفت ارجح نزد من آنست که الطیب آن زراعت است زیرا که اقرب است به توکل و تعقب کرده اند و حدیث قدس
 و گذشت و در حدیث عبد الله آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کسب حلال فرض است بعد از ایضا رواه البیهقی فی شعب الایمان و مراد بقرینه ایمان است
 یا هر فایده که معلوم است در دین رواه البزار و الطبرانی و صححه الحاکم و فی الباب عن علی کرم الله وجهه و ابن عمر ذکر بها ابن ابی حاتم فی المجلد و اخرج
 الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترجمه احمد بن زهیر و رجاله لا باس بهم و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه سمع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقول عام الفتح و هو بمکه و روایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را میگفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم بود و در بعض نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول و سه و هو بمکه تا کیست ذکر کرده شد برای تحقیق سماع و فتح مکه در رمضان سنه هشتم از هجرت بود
 آن الله و رسوله حرم بدستیکه خدا و رسول و حرم گردانیده است در روایت صحیحین و همچنین وارد شده با فروضیه و بعض طرق ان الله حرم و در روایت
 غیر صحیحین ان الله و رسوله حرم و گذشت کلام بر جمع ضمیر در باب الاثیمه بیع المحرم و المیسره بیع مایه و مراد از میده بیع میم حیوان که زائل شد از وسع حیات
 نه بکات شرعی و این مندر بر تحریم بیع غیر و میده اجماع نقل کرده مصنف گفته فاکل جواز بیع غیر و بیع عنق و که باطن او مستحیل نموده باشد شاد است ظاهر آن
 که بیع میده بیع اجزای و حرام است و بعضی حکم بجزا و مال الحاله الحیوة لا یستثنی کرده اند در تبیل گفته علت در تحریم بیع غیر و بعض نجاست است و نزد بعض نبوی
 منفعت باطله مقصوده و در آن بر کسب و نزد بعض باطله و تنفیر از ان اما تحریم بیع او بدست اهل ذمه پس نبی برخلاف در خطاب کافر بفرع است و الحاخذین
 و الاکصانم و غوک و بنان جوهری گفته صنم و شن است و غیره و گفته و شن آنست که او را جثه باشد و صنم آنست که مصور بود و برین تقدیر بسیار بیرون و عموم خصوص
 من وجه است و ماده اجتماع هر دو و شن صورت و گفته اند در حکم آنست آلات مناهی معارف و نیست ضمان باطلان آن و علت در تحریم سه چیز اصل نجاست است
 ولیکن اولی غیر نجاست و غیر نجاست میده و غیر نجاست پس هر که نجاست را علت قرار داده است بیع هر نجس حرام می گوید ولیکن مشهور از مالک طهارت
 خضر است و جماعتی گفته جائز است بیع از مال نجسه گفته اند مشتری را جائز است نه بائع را زیرا که مشتری احتیاج آن دارد نه بائع و این علت علیه است بلکه آن
 نزد کسی است که نجاست را علت گوید و ظاهر عدم نفوذ دلیل است برین تعلیل بلکه علت تحریم است و لهذا چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان شحوم حرام کرده پس
 تحریم را علت گردانیده نه این را بلکه ذکر آن هم نکرده و داخل نیست در میده نموی و صفوت و قبری و زیر که حیات اینها را حلال نمیکند پس اسم میده برو صادق نیاید
 و گفته اند شعور نجس اند و غسل مطهر است و جواز بیع او مذکور است و اما علت تحریم بیع اصنام پس عدم منفعت مباح است و گفته اند اگر چنان باشند که
 در صورت کسر شش انتفاع با کسار آدمی تواند شد جائز است بیع آن عند بعضی و اولی آنست که قائل بعدم جواز بیع اصنام شوند بنا بر ورود نبی از ان اما بیع پارهای او
 جائز است زیرا که اصنام نیست و نیست بیع و برای منع از بیع کسار کذا فی اسهل منعه الا کثر فقیل یا رسول الله ارایت شیء من المیسره پس گفته شد
 و پرسید شد از آنحضرت که ای رسول خدا خبر ده از پیغمبر که مردم آنرا استعمال میکنند فانه تطلی بها السفن و تدفن بها الجلود و لیست صم بها
 الناس پس بدستیکه الیده میشود بان کشتیها و درغن زده میشود و چرب کرده میشود و بان پوستها و چایغ می افزونند بدان مردم فقال لا هو حرام

پس گفت آنحضرت نفر و شید از آنکه وی حرام است یا مکرر است که انتفاع بگیرد بدان هیچ وجه که آن حرام است و آنچه زول است زیرا که سوق کلام بر این است و چیزی در آن
احمد است و درین حدیث فائزی فی بیع شحوم المیتة و ثانی محلی است و اکثر بر آن حمل کرده اند و گفته اند که از میتة بیع چیز منتفع نباید شد مگر بحدی که بافت بدین دلیل که در
اول کتاب گذشت آن مخصوص این عموم است این مبنی است بر عموم بیع که انتفاع که در لول عبارت است و هو قول اکثر العلماء و هر که گفته خیمه عاید است بسوی بیع
است لال کرده است با جماع بر جواز اطعام میتة مکرر یا و اگر چه سگهای شکاری باشند برای منتفع بها و اقرب همان عموم بیع است بسوی بیع و در نحو فی نیل الاوطار
و قال الظاهر ان مرجع التیمیر بیع المذکور صریحا و الکلام فیه یؤید ذلک قوله فی آخر الحدیث فباعوا ما و تحرم الانتفاع یؤخذ من دلیل آخر که بیع لا منتفعوا من المیتة بشی
و المعنی لا یظنون ان هذه المنافع مقتضیه لجواز بیع المیتة فان بیعها حرام انتمی پس جائز باشد انتفاع بنحس مطلقا و حرام باشد بیع او و بزریده قوه قول فی ذم یهود
انهم حملوا الشحوم الزیر که این ظاهر است در توجیه بیع بی که مترتب است بر آن اکل ثمن چون تحریم متعلق بیع باشد جائز باشد انتفاع بشحوم میتة و از آن نتیجه بر می آید
جز اکل آدمی و نه بهیمنی که این هر دو حرام اند بحرکت اکل میتة و ترطب نجاست و جائز است لطعام شحوم میتة کلاب و اطعام سبب متنجس نخل و اطعام آن دو با و جواز
این همه مذهب شافعی است و نقل القاضی عیاض عن مالک اکثر اصحابه الی ضیفه و اصحابه اللیث و یؤید جواز انتفاع است روایت طحاوی که پسید و شد آنحضرت
از موشی که افتاد در روغن پس گفت اگر بسته است پس میندازد آنرا و ماحول آنرا و اگر مانع و سائل است پس چراغ روشن کند آن و انتفاع بگیرد بدان
طحاوی گفته رجال ثقات و مروی است از جماعتی از صحابه بنعم علی و ابن عمر و ابو موسی و از تابعین بنعم القاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و حسیل گفته و هذا هو الواضح
و اما التفرقة بین الاستهلاكات و غیره با فلا دلیل لها بل هو رای محض و اما متنجس پس اگر تطهیر شد ممکن است پس نیست کلام در جواز بیع او و اگر ناممکن است پس
حرام است بیع او قال ابن جنبل تسمی گفته ابو ضیفه و اصحاب بی جائز میدارند بیع زیت بنحس وقتی که بیان کنند مانع که بنحس است انتهی و آفر و ضمن چراغ بروغن روشن
مکروه داشته اند خصوصاً در مسجد شرف قال عند ذلک پس گفت آنحضرت نزد این کلام قاتل الله اليهود کبش خدای تعالی و هلاک کند یهود را
ان الله لما حرم شحومها بر شیکه خدای تعالی بگامی که حرام گردانید خوردن پیههای چار پا یا را بر ایشان بجهت نشدیده و تضییق بر ایشان
اجملوا که داخند شحوم را شربا عو به پسر فروختند آنرا فاکلوا ثمنه پس خوردند بهای آنرا یعنی حیل کردند که نمی از خوردن شحوم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم
بلکه ثمن آنرا خورده ایم و گداختن آن بقصد تغیر و تبدیل است گویا حقیقت و یگر شد و درین حدیث دلیل بر بطلان هر حیل که رسیده شود بوی بسوی حرام
و بر برون ثمن شیء و حکم آن شیء متفق علیه و لا حرج من ابن عمر مثله الا ان لم یزک الا صنام و لابی و داود و عن ابن عباس مثله و زاد ان الله اذا حرم علی قوم اکل شیء
حرم علیهم شمنه و نیل گفته سکت عنه ابو داود و المنذر من رجال سناد ثقات و متفق گفته و هو مجتبی فی تحریم بیع الدهن النجس انتهی و نیل گفته حدیث ابن عباس بنیه
دلیل علی ابطال الحیل و الوسائل الی المحرم و ان کل ما حرّم الله علی العباد فی بیع حرام تخیم ثمنه فلا یخرج من هذه الکلیة الا ما خصه دلیل التخصیص علی تحریم بیع المیتة
فی حدیث الیاب مخصوص عموم مقدم قوله انما حرم من المیتة اکلهما و قد تقدم و مصنفی گفته بشرط بیع طهارت عین است زیرا که در حدیث شریفین نمی از بیع کلاب خمر
و میده آمده و امریکه مشترک است میان آنها نجاست است و غیره نظیر آنکه در حدیث آمده که خدای تعالی حرام نمیکند چیزی را مگر آنکه حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آن
که چیزی که و جانتفاع بان شائع و مشهور باشد و حی که آن متعین شده باشد و آن انتفاع باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خبر برای سواری و عبد برای خدمت
درست باشد مگر با کل لحم خر و لواط عبد نیز محتمل است و بیع خر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح اقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتناء و بیع میتة برای گوشت او
نیز برای جلد که بجهت و باغ گیرند حرام باشد بجهت آن علت زیرا که بنای تنقیح بر تطفن علت جازمه مانع است و الله اعلم انتهی و عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اذا اختلف المتبايعان و لیس بینهما مبینة فالقول ما
یقول رب السلة گفت ابن مسعود شنیدم رسول خدا را میفرمود و تمیز که مختلف شوند باغ و شتر و نیست بیان آن هر دو گواه پس قول قول

و اصل و نهی تحریم است و محالی چون خبر کرد که آنحضرت نمی کرد و آنست که عمارتی سفید نمی آورد و اگر چه وی آن را نذر یافته و حدیثی دال است بر تحریم شکر خیر ادا
سگ و تحریم شمش نبض است و دلالت بر تحریم بیع او دارد و مست و این عام است از هر گاه علم باشد یا غیر علم و جائز باشد اقناً او یا نه عطا و نهی و ابو حنیفه و محمد و غیر
ائم و دیگر تجویز کرده اند بیع کلب و فهد و سائر درندگان که در آنها منفعت است علم باشد یا غیر آن محدث جابر کنی سؤل رسول صلعم عن ثمن الکلب الا کلب الصبیح
النسائی بر جال ثقات آمده است و بیعت وی پس اگر صحیح شود مخصوص گردد بدان عموم نمی و هم از جابر و رافع بن خدیج است و در سواد و راه انسانی با لفظ
نهی عن ثمن السنور و الکلب الا کلب صبیح ثم قال هذا منکر و روایت کرده است تمیزی از ابی هریرة شنای کلب صبیح لیکن در حدیثش ابی المنیر است و وی ضعیف است
و زینل گفت فی بنی محل المطلق علی التقید و کیون الحرم ما عدا کلب الصبیح ان صلح به التقید للاحتجاج به انتهی و در بیع است از ابو هریرة و ابن عمر و ابن عباس از جبال
و شافعی گفته است بیع آن و چنین جائز نیست بیع کلب غفوز و ابو یوسف و دیگر ائم و در حدیث ابی هریرة است که حلال نیست ثمن کلبی بجا نه ثقات و از جابر و
من حدیث ابن عباس و حدیث باب متفق علیه است پس مقدم باشد بر غیر خود و در وجوب بیعت بر خلاف او اختلاف است هر که قائل تحریم بیع است قائل بعدم
و وجوب است و هر که جائز بگوید قائل بوجوب است و هر که در بیع تفصیل کرده در از او قیمت تم تفصیل نموده و مروی است از مالک عدم بیع و وجوب بیعت و در
عنه ان بیع مکره فقط و هذا البغی دوم نه زانیه یعنی بفتح موحده و سکون غیر مجزیه باشد تحتی از بغی کسر البغی طلب لیکن احتمال او در ناسا و میشود
مراد و نیز جائز انیه است و بهر اجرت زانی او و تسمیه او بهر مجاز است و این مال حرام است باجماع و فقها تفصیل است در حکم و کیفیت اخذ او و محقر ابن القیم
و بیع کیفیات وجوب تصدق او است و عدم رد بسوی واقع زیرا که وی با اختیار خود آنرا دفع کرده و بزانیه داد و در مقابل عوض و ممکن نیست صاحب عوض را
استرجاع آن پس این کسب غیبت است واجب است تصدق کردن آن و اعانت کرده نشود صاحب مصیبت بحصول غرض و رجوع مال خود اتمی و زینل گفته
و استدلال بر علی ان الامتداد اگر است علی الزنا فلا امر لها و فی وجهه لا شافعیة بحسب السید حکم و حلوان الکاهن سوم اجرت کاهن یعنی زری که او را
بر کمانت دهند حلوان بضم حای ممل و سکون لام شتق است از طلوات یعنی شیرین و بر اجرت کاهن و مهر زن و ثنوت نیز اطلاق یا تشبیه داده اند
بشی شیرین بحسب حصول آن بسهولت بی بیع و شتق در صراح گفته حلو و حلوان بضم غیره و زنی دادن مزد و را بخوشامد کاری و کاهن کسی که خبر و دزد
انچه بیاید و مستقبل و دعوی میکند معرفت اسرار و علم غیب را و غرات و خیم و ضرب باخصی و حکم او است و نزد ایشان آمدن و خبر سپیدن و تنسید و
کردن حرام است باجماع مسلمین و علماء اجماع کرده اند بر تحریم این مال متفق علیهم بین شیخین و رواده الجماعة قال فی المتقی و عن
جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه کان علی جبل له قدامی فاراد ان یسید به روایت است از جابر که وی بود که سیر
میکرد و بر شتری که مژور بود و تحقیق مانده شده بود و را نهی توانست رفت و این در سفری بود که مدینه می آمدند پس خواست جابر که سائیه گردان آن را
قال فلتلقها للبی صلی الله علیه و سلم فدعا علی و وضو گرفت جابر پس لاحق شد مرا رسول خدا در راه پس دعا کرد بر آن من زشت را بجوی یا
تا زیانه که در دست شریف و ثقت فصار سیلا المویس مثلی پس سیر کرد و فان شد سیری که نمیکرد و نمیرفت مانند آن یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت
برکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تعرف وی صلعم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شی سازد و تو مرا دل ده و دلیری مین با و خویش
خوان و شیر می بین و قال لعبدیه بوقیه بستر گفت بفروش آنرا بدست من بوقیه بضم و او کسرتا و فتح تخمنا نیه شده و بفتح و او نیز لغت
ست و اکثر آنچه جاری است بر زبانه بفتح است و او قیه بضم نه و سکون و او نیز میگوند نام وزن چهل و بیست است قلت که گفته نمی شود
تد قال لعبدیه بستر گفت بفروش آنرا بدست من فبعت بوقیه پس فروختم شتر را بدست آنحضرت بچهل و بیست و شتر را بچهل و بیست
الا هلی و شتر که مرا می شتر قائل خود یعنی شتر که مرا فروختم تا آتا رسیدن مدینه بران سوار باشم حلوان بضم حای جمله سوار کردن و در قاموس گفته

حمان بن یحیی با کرده شود و بی از دو اب خاصه و این حدیث ال است بر آنکه طلب بیع سلع از صاحب سلع و ما کست در آن لا باقی است و صحیح است
بیع و اب با استثنای رکوب لیکن حدیث نمی از بیع ثنیا و از بیع و شرطه معارض است و بنا برین تعارض اختلاف کرده اند علما در آن بر اقوال اول آنکه صحیح است
این بیع و در حدیث ثنیا آمده الا ان یعلم فذلک این بیع از همین قبیل بود که ثنیا معلوم است یعنی رکوب پس بیع صحیح باشد و در حدیث نمی از بیع و شرطه معارض
با احتمال آنکه شاید را دوه شرطه مجهول کرده باشد و این قول امام احمد است و دوم قول امام مالک است که بیع صحیح است اگر مسافت قریب باشد و تجدید آن بابتل
کرده و حدیث جابر بر همین مسافت حمل نموده سوم آنکه مطلقا جائز نیست بشرطیکه در وی نفع احد المتعاقدين باشد خواه مسافت قریب بود یا بعید و حدیث
جابر با اول است با آنکه قضیه شخصیست و احتمالات بسوی او متطرق اند گویند آنحضرت اراده اعطای ثمن کرد و حقیقت بیع مرا و نیست و محتمل که این شرطه
صلب عنه نفس بیع نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود اگر قسم من از تو آنرا بوقیه سوار شو پس این سوار شدن بعبارت بودن با شرطه و تواند
که شرطه سابق بود بر عقد بیع یا شریکند و فساد آن و آنحضرت تبرع فرمود بسوار نمودن وی بر آن لیکن احادیث باب مخالف این احتمالات است و نص با احتمال
رذیفه شود و آنرا در سبیل گفته و ظاهر اقوال قول اول است که صحت مثل این شرطه و هر شرطه باشد که صحیح است افراد آن بعقد بجز رسانیدن بیع تا منزل و درختن
جامه و سکونت و خانه و مردوی است از عثمان که فروخت خانه را و استثنای آنرا که سکونت یکماه در آن ذکره فی الشفا فلما بلغت اثینته بالجمل پس وقتی که
رسیدم بهینه آوردم نزد آنحضرت شتر را پس نقد کرد و داد و ثمن آن شتر رجعت پست بر گردیدم از نزد آنحضرت ثمن گرفته فادسل فی اشری پس فرستاد
در پس من کسی را فقال پس فرمود اترافی بضم فوقیه ما کسنتک لا آیا گمان میکنی تو مرا که سخن کردم در نقض ثمن ترا تا بگیرم شتر ترا از آن نیست
این چنین سخن بجماعت و در اهملک بگیر شتر خود را و در جهای خویش را فھولک که آن شتر مرا است و در روایتی چنین آمده که داد مرا آنحضرت ثمن شتر را
و باز گردانید شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر هم خشید و در روایتی از بخاری باین لفظ است که گفت بلال را بده دام او را و زیاده بده چیزی پس او
بلال آنرا زیاده که یک قیراط یعنی دانگی که سدس دینار یا در هم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط یعنی سدس است از هر چیزی که باشد
متفق علیہ و نیل گفته و محدث خواند فی سبلات شرح الحدیث و فی لفظ لاحمد و البخاری و شرطه ظاهر الی المدینه و این صریح است در شرطه و نص است
در محل نزاع و هذا السیاق لمسلک و این لفظ که مذکور شد مسلم است و هم روایت است از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتق رجل
من عبد الله عن دبر آزاد کرد مردی از ما یعنی از انصار بنده را که مر او را بود از پس دبر یعنی دال محله و ضم موصوفه تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت فتن
که چون من بمیرم این بنده آزاد است و لکن له مال غیره فدعا به النبی صلی الله علیه و سلم فباعه و نبود مر آن مرد را مالی جز این بنده
پس خواند او را و طلبید نزد خود آنحضرت پس فروخت او را متفق علیه و اخرجه ابو داود و النسائی عن جابر البیضا و در وی نام عبد و نام رجل مرد و
ذکر کرده و لفظ وی از جابر اینست که مردی از انصار که گفته میشد او را ابو مذکور آزاد کرد و غلامی که گفته میشد او را ابو یعقوب از پس خود نبود او را مالی جز آن
غلام پس خواست و طلبید او را آنحضرت صلی الله علیه سلم نزد خود و فرمود که می خرد او را از من پس خرید او را انیم بن عبد الله بن النخام بهشت صد در هم پس دفع کرد
آنحضرت آن در هم را بسوی آن مرد و زیاده کرد و امیلی که بر آن مرد و دین بود و قد ترجم له البخاری فی باب الاستقراض فقال من باع مال المفلس و قسمه بین الغراء
او اعطی ایاہ حتی ینفقه علی نفسه پس درین ترجمه اشاره کرده است بعلت بیع که احتیاج بسوی ثمن است و استدلال کرده اند بعضی باین حدیث بر منع
از تصرف در مالی و بر یک امام را می رسد که بیع کند و بفروشد از طرف وی و بقیه این بحث در محل خود بسایند و ازین حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز است
و باین رفته است شافعی و احمد و رفته اند ابو حنیفه و مالک با اینکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را با اینکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم
درین مرض یا درین ماه تو آزادی و این قسم مدبر آزادی نمی شود بخلاف مدبر مطلق که هر گاه بمیرم تو آزادی و احادیث دیگر دلالت دارند بر آن

عن ابن عیینة و وہم من غلط فیہ و نسب الی التخییر فی آخر عمره فقد تابعہ ابو داؤد الطیالسی فی سندہ عن ابن عیینة و اللہ اعلم و رسل گفته این اختلاف
برای تصحیح لفظ وارد است و اما حکم پس ثابت است زیرا کہ طرح آن و احوال آن و انتفاع باقی جزو جادہی باشد و این ثابت است در صحیح بخاری نیز بلفظ
خذوا ما حوالہا و کلوا مما تمکم و انین مغموم میشود کہ تمام ذائب را بیفکنند زیرا کہ علت در آن مباحثت مدینہ است و اختصاص در ذائب بمباحثت مدینہ نیز
بعض از بعض است و ظاہر حدیث عدم قربت است بسبب اگر چه بسیار باشد و تقدم و جہ الجمع میند و بین جہریش الطیالسی و عن ابی الزبیر محمد بن مسلم
المکی تابعی است روی عن جابر بن عبد اللہ کہ قال قال سالت جابرا عن ثمن السنقر و الکلب گفت پرسیدم جابر را از بہای گرہ و سگ سنقر
بکسر سین و فتح نون مشدودہ در قاموس گفته ہو المر فقال زجر النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن ذلک پس گفت زجر کرد و آنحضرت از آن
و در روایتی از جابر بن ابی نفیع است نہی کرد و آنحضرت از بہای سگ و گرہ و اصل در نہی تحریم است و جمهور بر تحریم بیع کلب اند و در سنور مختلف تحریم بیع گرہ
ندہست جابر بن زید و ابو ہریرہ و طاوس و مجاہد است حکم ذلک عنہم ابن المنذر و المنذری و جمهور بوجہ از رفته اند و گفته کہ حدیث ضعیف است طبعی گفته نہی از بیع
سنور تنزیہی است و بیع او از مکارم اخلاق و مروا ت نیست و ہبہ و عاریت و بی جابر است نزد جمهور و اختلاف انچہ مروی است از ابو ہریرہ و جماعہ از
ماہجین احتجاج کرده اند بظاہر این حدیث انتہی و رسل گفته و لا یخفی ان ہذا اخرج للنہی عن معنہ الحقیقی بلا مقتضی و رسل گفته حمل نہی بر تنزیہ خلاف ظاہر
حدیث است و قول بعضی این حدیث مردود است بنا بر آنکہ مسلم و غیرہ روایتش کرده اند و قول بآنکہ روایت نکرد و آنرا از ابی الزبیر غیر حاد بن سلمہ مروی و
بنا بر آنکہ اخرج کرده است آنرا مسلم از معقل بن عبد اللہ عن ابی الزبیر و این ہر دو ثقہ اند و روایت میکنند از ابی الزبیر و وی ہم ثقہ است رواہ مسلم
و احمد و ابو داؤد و ابن ماجہ بلفظ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن ثمن السنقر و قال الترمذی غریب و قال النسائی ہذا حدیث منکر انتہی و فی اسنادہ عمر
بن زید الصنفانی قال ابن جابر یفرق بالناکیر عن المشاہیر حتی خرج عن حدال احتجاج بہ و قال الخطابی قد تکلم بعض العلماء فی اسناد ہذا الحدیث و زعم انہ غیر ثابت
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم و قال ابن عبد البر حدیث بیع السنور لا یثبت رفعہ و قال النووی الحدیث صحیح رواہ مسلم و غیرہ انتہی و قد اخرج الحدیث ایضا ابو داؤد
و الترمذی من طریق آخری لیس فیہا عمر بن زید الصنفانی و لکن فی اسنادہ اضطراب کما قال الترمذی و النسائی و زاد
الا کلب صید مگر سگ شکاری و حکم آن معلوم شدہ و مسلم آنرا از حدیث جابر و رافع بن خدیج آورده و زیادہ کرد نسائی استثنای کلب صید
و گفته کہ ہذا منکر تصنف و تلخیص گفتہ وارد شدہ است استثنای از حدیث جابر و رجالش ثقات اند انتہی منادی در شرح جامع صغیر تعقب مصنف کرده
در قول وی رجالہ ثقات و گفته کہ ابن جوزی گوید کہ در وی حسین بن ابی حفصہ است یحیی گفت لیس بشی و ضعف احمد و گفت ابن جابر ہذا الخبر ہذا باطل
لا اصل لہ آری ثابت جواز اقتنای کلب صید است بدون نقص علی مقتنی او و قولہ صلی اللہ علیہ وسلم من اقتنی کلبا الا کلب صید نقص من اجرہ کل يوم قیرا ط
گفته اند قیرا ط از عمل لیل قیرا طی از عمل نهار و گفته اند از فرض نفل نہی از ثمن کلب متفق علیہ است از حدیث ابی مسعود و منفرد است مسلم برایت نہی از ثمن سنور
و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت جاء تنی بریرۃ گفت آمد مرا بریرہ بیای موصدہ و را این بر وزن سریرہ نام مولادہ عایشہ است
در اول او یہودی بود کہ او را مکان بناختہ پس آمد نزد عایشہ فقالت انی کما تبعت بریرہ مکاتبت کردہ ام من و کتابت آزاد کردن بندہ
بشرط مال کہ برگردن او کنند تا گاہ گاہ چیزی از آن می رسانیدہ باشد اہلی کسان خود را و ایشان انصار بودند کما ہو عند النسائی علی شفعہ او اق
بر نہ او قیہ کہ سہ صد و شصت در ہم باشد فی کل عا و قیہ در ہر سال یک او قیہ و در تقریر آنحضرت این معنی را دلیل است بر جواز تخمین نہ حجت و طہر
وی کما ذہب الیہ الشافعی و غیرہ و گفته اند تخمین در کتابت شرط است و اقل آن دو تخم است و سہ لال کرده بروایاتی از سلف کہ ناہض نیست دلیل بر آن
و مذہب جمهور و احمد و مالک جواز عقد کتابت است بر تخم بقولہ تعالی فکارتبئوہم و تفصیل نکرد و این ظاہر است و اما آنکہ آثار سلف مقید اطلاق است

پس غیر صحیحست زیرا که اجماع نیست در سبب تقیید آیات بارای طلب باطل است انتی فاعین بنی پس اعانت کن و مدد کن ای عایشه مرا و چیزی بده که در
 بدل کتابت خود او اکنم و مکاتبت یکی از وجوه مصارف زکوة و محال خیرست و در قرآن مجید و فی الرقاب گفته مراد مکاتبت است فقلت ان البیوع
 اهلک ان اعزها لهم پس گفتیم یعنی بریده را که اگر دوست دارند کسان تو که بشمارم این بنا و تقیید بارای ایشان بیک شمار کردن بینی برهم بایشان
 در بهای تو و محرم ترا از ایشان و فروختن مکاتب بر تقدیر عجز از ادای بدل کتابت جائزست و آنرا و کف ترا میکنم پس را و یکون و لا یولی و باشد
 ولای تو را و لا یفیع و اقربتی و حتی که چهل میشود آنرا و کند را بر غلامی که آزاد کرده است او را و میسرید میراث این غلام بوی الولا مقصور افاده فی مباح
 قد هبت بریره الی اهلها فقلت لهم فابوا علیها پس رفت بریره بسوی صاحبان خود و گفت آنها را پس ابا آور و نماز بودن و لا برای نشاء
 و قبول نکردند آنرا و گفتند که نمی فروشیم مگر آنکه باشد و لا مرایشان را و این شرط چهل و یکبار بود و ناسیرونا مشروع بود که عایشه آزاد کند و لا برای
 ایشان باشد و لا مگر کسی است که آزاد کرد و نجاعت من عندهم و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس پس آمد بریره از نزد یهود و آنحضرت
 نشسته بود و فقلت انی قد عرضت ذلک علیهم فابوا الا ان یکون الولا لهم پس گفت بریره بدرستی که من تحقیق عرض کردم این فروختن
 بر او شان پس ابا آور و ندگر باین شرط که باشد و لا برای آنها فسمع النبی صلی الله علیه و سلم فاخبرت عایشة النبی صلی الله علیه
 و سلم فقال خذ بها پس شنید آنحضرت و خبر کرد عایشه آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود بگیری عایشه تو آنرا و قرین جادالت است بر جو تو بیع
 مکاتب و علماء و ان سه قول است اول جواز آن و هومذهب احمد و مالک و حجت ایشان قول وی صلی الله علیه و سلم است مکاتب ق مابقی علیه هم اخرج
 ابو داود و ابن ماجه من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و هومذهب ابو حنیفه و جاعه گویند زیرا که بیرون شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را و سبب گفته قول ول
 انهم است زیرا که تقیید بنی که در قعه بریره واقع است در وی دلیل بر شرط نیست بلکه واقع همچنین بود پس شرط از کجا تواند بود و اما اینکه بیع وی
 موجب سقوط حق خدمت پس جواز آنست که حق خدا همان است که ثابت شده و آن ثابت نمیشود مگر با یفا و فرض آنست که مکاتب از وی عاجز شده
 و اشتراطی لهم الولا و شرط کن برای بیود و لا لام در اینجا اگر معنی علی است چنانکه در قوله تعالی و لان آسأ شرفلها و تجزؤون لادکافان
 کما قال الشافعی بیع هیچ اشکال نیست لیکن این وجه ضعیفست زیرا که اگر همچنین می بود انکار اشتراط و لا برایشان نمیکرد و جواب داده اند انکار
 بر اشتراط آنها بر خود بود و راول امر و گفته اند که مراد بیان جبر و توجیع آنهاست زیرا که آنحضرت ایشان را حکم و لا بیان کرده و اینکه این شرط حلال نیست
 و چون معذرت از آنها مخالفت ظاهر شد عایشه را گفت شرط کن و پروا مکن زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق است پس بیاح نباشد بلکه مقصود امانت
 و عدم مبالغت باشد اشتراط است که وجود و عدم او بر ابرست و بعد معرفت این وجه و تاویل اشکال زایل شد که از آنحضرت چه قسم اذن اشتراط برای عایشه واقع شد زیرا که ظاهرش
 ضاع و غرر بانست چه وی نزد بیع اعتقاد بقا بعض منافع برای خود میدارد و بعد امر بر خلاف آن ظاهر شده اما بعد تحقیق وجوه تاویل مذکور اشکال زایل است فانما
 الولا لمن احدثت زیر که نیست الا اگر برای کسی که آزاد کرد یعنی و لا ازان است آنچه بود شرط میکنند یا بده میگویند و ناسیرونا مشروع می گویند اعتبار ندارد و در اینجا دلیل است
 بر حصول و محقق و عدم تعدیه او بسوی غیر ففعلت عایشة پس کرد عایشه همچنین بشرقاه رسول الله پسر ایتا و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی المناکب
 و مردم محمد الله و اشقی علیه پس محمد گفت خدا را و نشا کرد بر وی شرعاً قال اما بعد هما بال و جل لیشتطون شرط الیس فی کتاب الله پسر گفت
 آنحضرت اما بعد از حمد و ثناء پس حجت حال مردانی که شرط می کنند شرطی که نیست آن شرطها در دین خدا در آنچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام پرندگان یعنی نامشروع
 مناکان من شرط الیس فی کتاب الله فهو باطل چیزی که باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا پس آن شرط باطل است و ان کان مائة شرط اگر چه شرط

سئل رینا امهات الاولاد والنبي صلى الله عليه وسلم حي لا يري بذلك باسا گفت جابر بودیم ما که میفرود خیم کنیم که ای خورا
 که ام ولد بودند و آنحضرت زنده بود و منی دیدم فروختن آنها باکی و ازین حدیث جواز بیع ام ولد معلوم میشود لیکن روایت ابو داود و از جابر باین لفظ است
 که فرو خیم ما ام ولد از زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس وقتی که شد زمان عمر بنی کردار از ان پس باز ماندیم و رواه الحاکم من حدیث ابی سعید و بناده
 ضعیف بهیچ گفتم نیست و چیزی از طرق که مطلع شده باشد آنحضرت بران و معنی ایشان را بران مفرد داشت و رو میکند آنرا روایت نسائی که در
 اینست و النبی صلی الله علیه وسلم حی لا یری بذلك باسا و مصنف گفته آری روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن عبد الله
 بران و گفت خطابی بختم که بیع امهات اولاد و مباح باشد پسر بنی کرده باشد آنحضرت از ان روایت کرد عبد الرزاق از سمر از ابوب از ابن سیرین از عبیدہ
 سلمانی که گفت شنیدم علی کرم الله وجهه را میگفت فراموشد رایی من و رایی عمر در امهات اولاد بریکه فروخته نشوند پسر دیدیم که فروخته شوند عبیدہ گوید گفتم او را
 پس رایی تو و رایی عمر در جماعت دو سترست بسوی من از رایی تو تنها در فرقت و این سهناد و سند و دست در اصح الاسانید رواه البیهقی من طریق ابوب
 و روی ابن ابی شیبہ نحوه و نیز اخراج کرد عبد الرزاق با سند صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه از ان بکذا فی التلخیص و ختم کتاب تلخیص بهیچ حدیث است و در بیان
 ازین روایت جواب داده و گفته بختم که حدیث جابر در اول امر باشد و آنچه مذکور کردیم نسخ بود و نیز این راجع است بتقریر و آنچه وی ذکر کرده قول است و نزو
 تعارض قول اربع باشد انتہی و صاحب بل تعقب می کرده و گفته ضعف این جواب غیر مخفی است زیرا که نسخ با احتمال است و قائل جواز بیع را میبرد که در اصل
 تقلب نموده گوید بختم که حدیث ابن عمر در اول امر باشد پسر نسخ پذیرفته بختم جابر و در جواب رجحان قول بر تقریری می باید گفت که رفع قول ثابت نشده
 بلکه مصنف غیر تصریح کرده اند که رفع آن و هم است و در منع بیع آنها جزای عمر نیست یا رایی صحابه که با آنها مشورت جست و این جماع نیست پس حجت هم نمیشود
 با آنکه اگر در سلسله نص می بود عمر و صحابه محتاج بسوی رایی نمی شدند و اما حدیث ابن عباس که هرگاه زائید ماریه پسر آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود آزاد کرد
 او را و لدی پس ابن عبد البر در سندها گفته که مروی است از وجهی که قوی نیست و ثابت نمیکند آنرا اهل حدیث و همچنین حدیث ایما امرأة ولدت من سید
 فانما حره که در وضعی متروک است انتہی و اما ابن حزم پس تصحیح کرده است اول را و تعقب با بسطناه فی حواشی ضو النہار انتہی و این تعقب ناظر
 در جواز بیع و ترجیح آن بر عدم جواز رواه احمد و الشافعی و النسائی و ابن ماجه و البیهقی و الدارقطني و صححه ابن حبان و رواه ابو داود
 و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر البیضا و قال الشیخ احمد لغشیخ الاصل فی عتق ام الولد خبر ایما امه ولدت من سید یا فی حره عن دبر رواه ابن ماجه
 و الحاکم و صححه سنده و خبر امهات الاولاد لایتنجن ولا توہین ولا تورثن یستمتع بها سید یا مادام حیا فاذا ماتت ففی حره رواه ابن القطان و حسنہ انتہی ذکره
 حسن بن عبد الله الجوهري و عن جابر رضي الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع فضل الماء
 گفت جابر بنی کو و آنحضرت از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی است که آبی دارد و زیاده بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان جائز نیست او را منع کردن
 ایشان از ان و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلاه که منع نباید کرد مگر آنکه والی گرد کرده باشد که آنرا می خوانند چنانکه در حدیث ابی هریره است
 که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود و زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه متفق علیه یعنی لازم آید از فروختن آب فروختن گیاه نیز اگر
 کسی که میخواهد که بچراغ گرد آب وی و وی منع کند از فروختن آب مگر بعضی مضطر گردد و بخردن آن پس بیع آب بیع کلامی میشود و فروختن گیاه منعی عنه است
 و اختلاف کرده اند که این منعی تخریمی است یا تنزیہی و در حدیث ابیاس بن عبد ربیع که نمی فرمود آنحضرت از بیع فضل آب رواه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی
 و صححه و گفت ابو الفتح قشیری که این بر شرط تخمین است رواه مسلم و غیره کا حد و ابن ماجه علما گفته اند که صورت حکم حدیث اینست که اگر در زمین
 مباح چیزی از آب براید و کسی که اعلی باشد از ان آب خورد و آب زیاده بر کفایت وی باشد پس او را منع نمیشود همچنین اگر بگوید و حفرو در زمینی مملوک فرستم

در وی آب یا چاهی گنده که از آن آب می نوشند و بزین آب سیدهند منع فاضل آن هم غیر سید و ظاهر حدیث دال است بر وجوب بذل فاضل از کفایت شرب یا طهور و سقی زرع برابر است که در زمین مباح باشد یا ملک و قد ذهب الی هذا العموم الحافظ ابن قیم رحم فی المدهی و گفته جابر است دخول ارض مخلوکه برای گرفتن آب و کلا زیرا که اوراقی است در آن و منع نمیکند را استعمال ملک غیر و گفته نص کرده است احمد بر جواز چنانیدن در ارض غیر مباح برای راعی بجهت گفته که نیست فائده و از آن صاحب ارض زیرا که او را خود منع از دخول این کس نمی رسد بلکه واجب است بروی تمکین او و حرام است بروی منع او پس متوقف نباشد دخول بر اذن زیرا که احتیاج اذن در دخول بخانه است چون در وی سکونت باشد بنا بر وجوب استیذان و هرگاه که در وی ساکنی نباشد پس گفت او تعالی لیکس تحکیم کما جرح آن تَدْخُلُوا بِيَوْمًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ كَثِيرٌ و هر که چاهی یا نهری کند بروی احق است بآب آن ولیکن منع نکند زیادتی آنرا از غیر خود و برابر است که آب احق حافر گوئیم نه بلکه او کما هو قول جماعة من العلماء یا گوئیم که ملک اوست زیرا که بروی در هر دو صورت بذل فاضله بر غیر لازم است چنانکه در روایت ابو داود آمده که گفت مردی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن فرمود آب است باز گفت ای نبی خدا کدام شیئی است که درست نیست منع آن فرمود ملک ازین حدیث مستفاد شد که در حکم آب است ملک و آنچه مشاکل اوست و مثل اوست کلا که هر که سبقت کرد بسوی زمینی مباح که در وی گیاه و می احق است بر وی آن مادامیکه در وی است و آب با و چون بیرون شدند جانوران او نیست و او را فروختن آن و اما آبی که محرز است در سقیه فطر و پس مخصوص است ازین حکم بقیاس بر همه و هرگز زیرا که آنحضرت گفته اگر بگیرد یکی از شمارش و بپزد و بدان پخته از بهیمن و بفروشد آنرا و باز در بدان آب را خود بهتر باشد و از آنکه سوال کند مردم را داده شود یا منع کرده شود پس بیع آن جائز و بذل آن غیر واجب است مگر مضطر و همچنین بیع چاه چشمه که جائز است زیرا که آنحضرت فرمود کیست که بخزد چاه روم را و دست کند بدان بر مسلمانان و او را بهشت باشد پس عثمان آخر خرید و قصه معروف است و زاد فی روایة و افزود مسلم در روایتی از حدیث جابر و عن ضعیف البیاض و فی کرد آنحضرت از فروختن یعنی کرادادن ضربا بیشتر بکس را و بر جستن زبر براده و درین حدیث تخصیص فکر بیشتر کرده و در حدیث آینده فعل گفته شامل شتر و جز آن و عن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عسب الفحل نهی کرد آنحضرت از کرادادن زراست یا شتر یا جز آن فی انصراف عسب بفتح عین و سکون سین حملتین کرادادن فعل بجهت گشتی و بر جستن زبر براده و آلبشی را نیز گویند و با جمله مراد آنست که کرادادن آنرا و گرفتنش بران منهی عنه است و در وی جهالت است زیرا که نر گاوی می جدد و گاوی می جدد و گاوی میگیرد و گاوی میگیرد و اکثر صحابه و فقها بتحریم آن رفته اند و اصل در نهی همین است و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف القطاع نسل و این بجا ریت دادن هم حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول آن چنانچه در حدیث آمده در سبیل گفته درین حدیث و حدیث سابق سبیل بر تحریم است و بخریدن فعل برای ضربا اجرت حرام است و جماعتی از سلف بجواز آن رفته مگر آنکه برای مدتی معلوم مستاجر گیرند یا ضرایب معلوم باشند گفته اند زیرا که حاجت داعی است بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نهی را حمل کرده اند بر تنزیه و هو خلاف اصله انتهى در سبیل گفته فعل نر را گویند از بهیمن است پس باشد یا شتر یا بز یا غیر آن و نسائی از حدیث ابو هریره آورده نهی عن عسب النقیس اختلاف کرده اند در آن که مراد از آن فعل است یا اجرت جماع و مؤید اول است حدیث جابر نهی عن بیع ضرب الفحل و احادیث باب دلالت دارند بر آنکه بیع با فحل و اجاره او حرام است زیرا که غیر متقوم و نامعلوم و غیر مقدور التسلیم است و باین فتا و جمهور و در وجهی نزو شافیه و خاندان فاضل جابر است ثابت معلومه و به قال الحسن ابن سیرین و به مروی عن مالک و احادیث باب و ادست بر ایشان زیرا که مصادق است بر اجاره انتهى رواه البخاری و مثل اوست صحیح مسلم از حدیث جابر و به هم کرد حکم در سبیل لکن و لغو ابو داود و الترمذی و النسائی و رواه اشافی بلفظ نهی عن شتر عسب الفحل و رواه ایضا من طریق آخری عن نافع و رواه ایضا

فی الامم و المختصر السنن الماثورة من حدیث شعیب بن عبد الله البجلي عن انس بن مالك کرد آنرا ابو حاتم بوقت و گفت رواه ابن لمیعة عن یزید بن ابی حبيب
عن ابن شهاب عن انس بن مالك و یسلم راست از حدیث ابو هریره باین لفظ که نمی کرد از من کلب و عسب قیس و رواه الدارمی فی مسنده من حدیث
ابن فضیل عن الامش عن ابی حازم عن ابی هریره گفت ابی حاتم پرسیدم پدر را ازین حدیث گفت متفرد است بدان ابن فضیل و می ترسم که اراده کرده باشد
امش از ابی سفیان از جابر و له طریق اخری عن ابی هریره اخرجه البزار و له طریق عن ابی سعید مثل حدیث الباب و صحیح ابن السکون و ابن القطان و درین باب
از علی کرم الله وجهه نزد حاکم در علوم الحدیث و اخرجه ابن حبان و البزار عن الباء بن عازب ابن عباس و کذا فی صحیح الکبیر للطبرانی و هم روایت است از ابی عمر
رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع جبل الحبله در سبک که نمی کرد آنحضرت از فروختن جبل الحبله هر دو تخمین باین
در شارق گفته که بفتح حا و با در هر دو و در اول سکون باین روایت است و فتح اظه واضح است لیکن مصنف در تلخیص گفت و غلط من سکنها انتهى و در تبیل
گفته و غلط عیاض من سکن الباء و جبل مصدر جبلت تخبل است سخی شد بآن مجبول و جبل جمع جابل است مثل ظلمه جمع ظالم و کتب جمع کتاب یا دران برای ما نوشت
یقال جابل و جابله بالتاء ابو عبید گفته و ارد نشده است جبل در غیره و میان مگردین حدیث و غیره می گفته که در غیر این حدیث هم ثابت شده و حدیث قاضی
برطمان این بیع زیرا که نمی مستلزم است که تقرر فی الاصول و تفسیرش بیع چیزی است که بزیاد آنرا چیزی که در شکم است پس این بیع نتایج با نیاز است
و این بیع معدوم است که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه می زیاید و ذکر جبل الحبله بنا بر جریان عادت و وقوع او
در جاهلیت و بعضی گویند مراد به بیع جبل الحبله آنست که بیع کند تا جیل من تا آنکه بار دار نشود آنچه در شکم ناکه است چنانکه ابن عمر خود تفسیر کرده در عین حد
و گفته و کان بیعایه استاعه اهل الجاهلیة و بود این بیعی که میکردند آنرا اهل جاهلیت کان الرجل یبتاع الحبر و بود مرد که می خرید
شتر را جزو بیع بیعیم و ضم زایشته گشتی و کر باشد یا انشی اما لفظ او نوشت است الی ان تنسج الناقة تا آنکه زایانده شود ناکه ندر تنسج التي في
بطنها پستری زایانده شود و آنچه در شکم است و این نیز از جمله بیع غرست و این تفسیر یعنی قوله و کان بیعاً الخ درج است و حدیث از کلام ابن عمر
که جزمه و ابن عبد البر از کلام نافع قاله الاممیلی و الخطیب و لا منافاة بین الروایتین و تسبیل گفته تنسج بضم اول فتح ثانی است و این فعل در لغت عرب جزو بنا
فعل مجبول نمی آید و در روایتی حمل ولد الناقة بدون اشتراط انتاج آمده و در روایتی آمده ان تنسج الناقة نافی بطنها بدون آنکه نتاج و می حمل باشد یا تنسج
و حدیث و ال است بر تحریم این بیع که تقدم و علما در وی مختلف اند بجهت اختلاف روایات که نمی از جهت تا جیل من است یا از جهت بیع نتایج اول
مذهب مالک شافعی و جماعه است گفته اند علت نمی همین حاله اجل است ثانی مذهب ابن حبيب مالکی احمد و حنن و جماعتی از اید لغت است منهم ابو عبید
و به جزم الترمذی و گویند علت نمی بیع معدوم و مجهول و غیر مقدمه تسلیم است و دخل است در بیع غر که تقدم و قد اشار الی هذا البخاری حیث صدر الکتاب
ببیع الغر و اشار الی التفسیر الاول و رتبه ایضاً فی باب السلم بجهت بودن آن موافق حدیث و اگر چه کلام اهل لغت موافق ثانی است و حاصل میشود ازین جمله
چهار قول که قال ابن التین زیرا که میتوان گفت که مراد بیع تا اجل است یا بیع جنین و بر تقدیر اول مراد باجل و لاوت لم یا ولادت و له است و بر تقدیر ثانی
مراد بیع جنین اول است یا جنین الجنین پس این چهار قول شد متفق علیه و رواه احمد و الترمذی ایضاً و اللفظ للبخاری و و هم ابن الجوزی
فی جامع المسانید فرغیم از من افروزم مسلم متصنف و تلخیص گفتند اختلاف کرده اند در تفسیر وی مالک شافعی و غیره موافق روایت گفته اند و ابو عبید
و ابو عبیده و غیره از اهل لغت تفسیر کرده اند آنرا به بیع و له ناکه محال فی الحال به قال احمد و حنن و مؤید اول است و اوست بزرگ گفته ان نتایج با نیاز است
و ابن کسان قولی غریب گفته که مراد به بیع عنب است قبل شته او و جمله کرم است حکا که اسبیلی و او شعی نفرده به و لیس کذلک فقد و افقه ابن کیت
فی کتاب الالفاظ و نه صاحب المصمم الی المبر و انتهی و تسبیل گفته چون جمله یعنی کرم باشد اصلش لبسکون موحده بود و لیکن در روایات بخریک گفته

جلد ثانی

باز حدیث ابن عباس آورده که آنحضرت فرمود هر که خرید کرد طعامی پس نفروشد آنرا تا آنکه استیفا کند از آن ابن عباس گفته و گمان میکنم هر چیزی را که بماند آن را ببلدین
 حدیث اول است و در آنجا که بیع هر کالای که باشد بعد از خریدن ناجائز است مگر بعد از قبض یا بیع و استیفا آن و قومی و امام مالک گفته که این حکم خاص است بطعام نه بغيره
 از بیعیات بلکه در ماسوا طعام جائز است و مذہب امام احمد نیز همین است و نزد ابوحنیفه مختص است بمنقول یعنی بیعی که ثابت است که آن در بیع است
 و جوابش آنست که ذکر حکم خاص موجب تخصیص عام بدان نمی شود و حدیث حکیم عام است پس عمل بر آن باشد و باین رفته اند جمهور که جائز نیست بیع مشتری را قبل
 قبض مطلقا و دلالت حدیث حکیم است با این ابن عباس بر همین است و همین است مذہب شافعی و محمد که بیع قبل از قبض جائز نیست مطلقا خواه منقول باشد یا عتقار
 و نزد ابو یوسف جائز است و در عتقار و ظاهر مذہب امام احمد نیز همین است زیرا که هلاک و عتقار نادر است و رواه مسلم و دارقطنی از حدیث جابر آورده که نمی کرد
 آنحضرت از بیع طعام تا آنکه جاری شوند در وی دو صاع یکی صاع بالغ و دوم صاع مشتری و نحو بلزار من حدیث ابی هریره با سند حسن و در وی دلالت بر آنکه
 جائز نیست تسلیم شیء بکیل اول او که بر آن خرید کرده و قبض نموده تا آنکه بار دیگر آنرا مشتری ثانی کمال نموده بفروشد و باین قائل اند جمهور و عطاء گفته جائز است
 بیع آن بکیل اول و تسبیل گوید و گویند که در این حدیث نرسیده و شاید علت امر بکیل بار دوم تحقق چیزی است که آنرا فراهم میکنند از نقص باطله کین تا بر آید
 خلع و حدیث صاعین دلیل است بر ناجائز بودن بیع گزاف مگر آنکه در حدیث ابن عمر است که آنعامی خریدند طعام را بطور جزاف و لفظ وی اینست که از نشتر بی الطعم
 من الرکبان جزا فها انما رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بیع حتی نقله اخر الجماعة الا الترمذی این قدر گفته جائز است بیع صبر یعنی توده بطور جزاف و معلوم
 در آن خلاف و چون جزای بیع جزاف ثابت شد حدیث صاعین محمول باشد بر آنکه چون خرید طعام بکیل کرده بیع آن میخوابد لابد است از اعاده کین را مشتری ثانی
 و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه قال لهن رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة نئی کرد آنحضرت از دو بیع
 در یک بیع و این را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروختم تو این چیز را نقد بده و بنی ببت پس هر کدام که خواهی بگیری قال سماک رواه احمد و قد وافقه علی
 ذلک الشافعی دوم آنکه فروختم تو غلام خود را بر بزار بشرط آنکه بفروشی تو بمن و او خود را بصدقه شافعی ایضا و این بیع فاسد است زیرا که در وی ایهام
 و تعلیق است و علت نمی در اول عدم استقرار ثمن و لزوم رباست نزد مانع بیع بر بزار از نزد بزار بنی و در ثانی تعلیق است بشرط مستقل که وقوع
 و عدم وقوع آن هر دو جائز است پس ملک مستقر نیست و قبل فی تفسیر ذلک ان یسلفه دینار فی قفیز حفلة الی شهر فلما حل الاصل و طالبه بالحنطة قال یعنی
 القفیز الذی لک علی الی شهرین بقیة من فصار ذلک بیعتین فی بیعة لان البیع الثانی قد دخل علی الاول فیرد الیه او کسها و هو الاول کذا فی شرح لسنن ابن سلیمان
 رواه احمد و الشافعی و النسائی و صحیح و الترمذی و قال حسن صحیح و ابن حبان و مالک فی بلاغات و ابو داود و درین باب است از
 ابن عمر نزد ابن عبد البر بمثل و از ابن عمر نزد دارقطنی در اثنا حدیث و از ابن مسعود نزد احمد و لفظ وی اینست تی عن صفتین فی صفقة اورد و قال
 فی التلخیص رکت عنده و قال فی جمع الزوائد رجال احمد ثقات و اخرجه ایضا البزار و الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و کلابی داود و مرابود و اوراست از حدیث
 ابی هریره من باع بیعتین فی بیعة فله او کسها او الزیبا بر کس کرده و بیع در یک بیع پس اوراست که آن دو بیع یار یا یعنی قایل
 وی ازین دو حال خالی نیست و آئین مؤید تفسیر اول است و روایت کرد عمر و بن شعیب عن ابیه عن جده که نمی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در
 یک بیع و یک عقد رواه فی شرح السنه او کسها یعنی انقصهاست خطابی گفته اند انهم بیع یکی را که قائل باشد بظاهر این حدیث و صحیح گفته باشد بیع را
 با کس ششین مگر اوزاعی و ابن مذہب فاسد است در تفسیر گفته و لا یخفی ان ما قال هو ظاهر حدیث لان الحكم بالاول کس تسلیم صحه البیع به انتهی و معنی قول او الزیبا
 آنست که اگر کس نخواهد گرفت بلکه اکثر وی صاحبی پر و در ربای محرم خواهند درآمد و این بر تفسیر ابن سلیمان که گذشت ظاهر است و بر تفسیر سماک حدیث
 متمسک است بر ای قائل تحریم بیع با کس از سفر آنروز تا بر بزار بنی و رفقه است زین العابدین علی بن حسین و مذہب شافعی و حنفی و زید بن علی و جمهور و ازین

بکثر ازین خبر است بنابر ائمه فاضلین بجز در کتب معتبره و هو الظاهر از آنکه مشک قائل بخرم حدیث ابو هریره است بلفظ من باع سبعین فی بیعة فله او کسها او الریا
 روه ابو داود و در سندش محمد بن عمرو بن علقمة است و در وی غیر و اقله کلم کرده اند و مشهور از وی لفظ حدیث باب است قال المنذری و در آن حجت بر مطلوب نیست
 و درین گفته و قد بخار ساله فی هذه المسئلة و سمینا با شفاء العکس فی حکم زیادة الثمن لاجل و محققان با تحقیق الم یسین الیه انتهی و سخن عی و بن شعبه
 عن ابيه عن جده عن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص عن ثقات است و حجه است و بعضی خلاف دارند و رجال و بر هر تقدیر حدیث او باین
 اسناد منقول است زیرا که اگر ضمیر جده بمعنای جده محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر باینکه رود جده پدرش
 عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن عمرو وی را ندیده پس حدیث منقطع است و لهذا در صحیح حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شیب حدیث
 میکند از پدرش و از ابن اسباب و از ریح بنت معوذ و از زینب بنت ابی سلمه و روایت میکند از وی ابوب و حسین علم و او زاعی و یحیی بن سعید القطان گفته
 وقتی که روایت کنند از وی ثقات پس آن حجت است و باجماع وی محل اختلاف است و قد تقدم ذکره مرارا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لا یحل سلف و بیع حلال نیست قرض و بیع چنانکه قرض دهد بکسی و بفروشد بدست و بی چیزی با کثر از قیمت آن زیرا که هر قرض که بکند نفع را حرام است
 و گفت مالک در موطا تفسیرش اینست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع را باینقدر و آنقدر بشرط آنکه قرض بی مرا اینقدر و آنقدر پس اگر بستاند عقد
 بیع را بر همین شرط پس آن جائز نیست و اگر ترک کرد کسی که شرط کرده بود قرض را از وی جائز است آن بیع در حصصی گفته و بر همین است اتفاق جمهور ائمه
 و علت این بی احتیال است در هر قرضی که از بائع و لا شرطان فی بیع و حلال نیست و دو شرط در یک بیع و در تفسیرش اختلاف است بعضی این را
 تفسیر کرده مانند بیع در یک بیع چنانکه گذشت و گفته اند فروختن چیزی است بدو شرط مثلاً ثوبی را بر دست کسی بفروشد بشرط قصارت و خیاطت و گفته اند
 تفسیر بدو شرط اتفاقی است و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت ورود بیع و شرط و لا سرجه مالم یضمن و نه حلال است سود چیزی که شت
 کرده نشده است آنرا نداده است در قبض ضمانت و مراد بیع مالم یقبض است و آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن ضمان شتری پس اگر تلف شود
 از مال بائع تلف نشود و در سبب گفته معنی لم یضمن لم یملک است و این غصب باشد زیرا که غصب ملک غاصب نیست و چون آنرا فروخته شود و شت آن
 گرفت این سود او را حلال نشود و لا بیع مالم یس عند الله و نه بیع چیزی که نیست نزد تو و تفسیرش در حدیث حکیم بن حزام چنین آمده که گفت نمی کرد
 مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا بکم شده است از من و اگر بخیه یا مال غیر است رواه الترمذی و در روایتی از ابو داود و نسائی
 از حدیث حکیم مذکور باین لفظ است که گفت حکیم ای رسول خدایم آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را و نیست نزد من آن چیز پس میخرم برای او از ابد
 و بفروشم بدست وی فرمود بفروش چیزی را که نیست نزد تو پس در وی لیل است بر آنکه حلال نیست بیع شیئی قبل از مالک شدن وی و این در غیر صورت
 سلم است که آن جائز است باتفاق بشرط معلومه و نیز جائز است بیع مال غیر و بیع موقوف می ماند بر اذن وی نزد ایدر ثلثه الامام شافعی درین گفته
 ظاهر آنست که مصداق او عبد آنست که مکان او معلوم نیست و عبد مخصوص بکبرائت از او است غاصب قدرت حاصل نه و طبرستفت که رجوع او مقادیر
 و اال است برین معنی لفظ عند ثلثه یعنی گفته انما استعمل فی الحاضر القرب و ما هو فی حوز ملک و ان کان بعیداً انتهی و خارج شد باین غاصب خارج از ملک
 یا داخل در آن خارج از حوز و ظاهرش آنست که در چیزی گویند که حاضر است و اگر چه خارج از ملک باشد پس معنی قوله لا بیع مالم یس عند الله ای تا
 حاضر آنست که لا غایبانی بلکه تحت حوز ملک انتهی رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی
 و گفت ترمذی که این حدیث صحیح است و ابن شیب بجهت و الحاکم و رواه ابن حزم فی المحلی و الخطابی فی العالم و اخرجه فی علوم الحدیث
 طایق محمد بن سلیمان الذهلی عن عبد الوارث بن سعید عن روایة ابی حنیفة عن عمر و المذکور فی قصه طویله مشهورة بلفظ لاهی عن سید

باین لفظ که نمی کرد و آنحضرت از بیع و شرط در موطا گفته عبدالمطلب بن عمر فرید که گویند کی از زن خود زینب تقیه وزن او شرط کرد و بر او که اگر تو بفروشی این
 کنیز را پس کنیز که از آن من است به بیانی که بفروشی آنرا بآن بها پس سوال کرد عبد الله ازین ماجرا عمر بن خطاب پس گفت عمر جماع کن با او و حال آنکه در وی شرط
 بلعی کسی در صحنه گفته و همین است مذکور بل علم انتی و نیز در موطا در باب بیع و شرط حدیث عایشه آورد که فرمود آنحضرت در بیع ما بعد حبسیت حال مردمانی که شرط
 میکنند آن چیز را که نیست در کتاب خدا هر شرطیکه نباشد در کتاب خدا باطل است اگر چه شرط باشد حکم او تعالی سزاوارتر است بعمل کردن و شرط خدا
 حکم تر است و غیر ازین نیست که ولا برای کسی است که آنرا و در من هذا الوجه اخرجه الطبرانی فی الاوسط و هو غریب و بهین طریق
 روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم اوسط و آن غریب است و غریب گفته است آنرا نووی و قد رواه جماعة متصفین بلفظه روینا فی الخبر الثالث من
 مشیخته بغداد الدیلمی و نقل فی عن علی بن الفوارس از قال حدیث غریب و رواه اصحاب السنن الا ابن ماجه و انما حکم فی نسخه عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ انما
 سلف و بیع و لا شرطان فی بیع انتی و سلف و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عن بیع العربان نمی کرد و آنحضرت از بیع عربان بیستمین جمله و سکون را و بوجه و بیضم باینه گویند و یقال عربان و عربون و مالک تفسیری در موطا چنین کرده که
 خرید کند مردی بنده را یا کنیزی را یا گاو یا گوسفند یا بقیه آنچه که خرید کرد و از وی یا گاو یا گوسفند یا بقیه آنچه که خرید کرد و از وی یا گاو یا گوسفند یا بقیه آنچه که خرید کرد و از وی
 از آن برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدم چیزی را که گاو یا گوسفند یا بقیه آنچه که خرید کرد و از وی یا گاو یا گوسفند یا بقیه آنچه که خرید کرد و از وی
 کردم خریدن متاع یا گاو یا گوسفند یا بقیه آنچه که خرید کرد و از وی یا گاو یا گوسفند یا بقیه آنچه که خرید کرد و از وی یا گاو یا گوسفند یا بقیه آنچه که خرید کرد و از وی
 مالک شافعی و جمهور آنرا باطل گویند بنا بر همین حدیث نمی بخت آنچه در دست از شرط فاسد و غرر و دخول و می در اکل مال بباطل و مردی است از عمر و ابن عمر
 و امام احمد جواز آن و حدیث وارد است ایشان در سنن گفته و اولی مذکور جمهور است زیرا که حدیث باب و درست بطریق و بعضی آن معقوب بعضی است و شافعی
 شرط است و آن بیع از اباحت باشد کما تقر فی الاصول و علت در نهی از آن اشتغال است برد و شرط فاسد یکی بودن مدفوع بحال و در صورت ترک سلمه دوم شرط دارد
 بر مانع نزو عدم وقوع رضای بیع از وی و رواه مالک و احمد و النسائی و ابوداؤد و ابن ماجه قال بلفظی عن گفته مالک رسیده است مرا این حدیث از
 عمر بن شعیب عن ابیه بهین وجه و در وی راوی است که نام نبرد آنرا و در روایتی از ابن ماجه نام وی آورده لیکن آن روایت ضعیف است یعنی عبد الله
 بن عامر الاسلمی و قبل ابن المیه و هر دو ضعیف اند و رواه الدارقطنی و الخطیب فی الرواة عن مالک من طریق البیثم بن الیمان عنه عن عمرو بن الحارث عن عمرو بن شعیب
 و عمرو بن حارث گفته است و پنجم را از ذی ضعیف گفته و گفت ابو حاتم صدوق است و ذکر کرد و دارقطنی که وی تفرد است بقول خود عن عمرو بن الحارث
 گفت ابن عدی گویند مالک این حدیث را از ابن المیه شنیده و رواه البیهقی من طریق جهم عن عبد الغفر بن الحارث بن عبد الرحمن عن عمرو بن شعیب
 و گفت عبد الرزاق و تصنیف خود از خبرنا الاسلمی عن ابیه بن سلم سلم رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العربان فی بیع فاحله و این حدیث ضعیف است بنا بر این
 و اسلمی ابراهیم بن محمد بن یحیی است کذا فی التلخیص و بی ضعیف است کما تقدم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال امتعت زیتا فی السوق
 فلما استوجبتہ لقی بیدرج فاعطانی به رجحا حسنا فاددت ان اضرب علی ید الرجل گفت ابن عمر خریدم روغن و بیدرج
 پس بنگامی که واجب گردانیدم آنرا یعنی بقبضه خود آوردم بر خود و مرا مردی پس او مرا بران روغن سود خوب پس خواستم که بزنم بر دست آن مرد یعنی بفروشم
 بدست او و عقد بیع کنم فاخذ رجل من خلفی بیدرجی فالتفت فاذا هو ذید بن ثابت فقال لا تبعه حیث ابتعته حتی تحوزہ
 الی رحلت پس گرفت مردی از پس پشت من شانه یاد دست مرا پس نگریستم پس ناگاه وی زید بن ثابت است گفت مفروش آنرا مردمانی که خرید کرده
 آنرا در اینجا ناکند و فرایم کنی آنرا بسوی جانیت خود فان رسول الله پس بنیست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی ان تباع السلم حیث تبتاع

حتى يتخذ التجار الى رحالهم منى كرهة فخرته شود و کالاجانیکه خرید میشود تا آنکه جمع کنند آنرا سود اگران بسوی منزل مای خود و حدیث دلیل است بر آنکه کال را
بعد از خریدن بجا نیاورد فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مرافق قبض است اول قبض باید کرد و بعد باید فروخت و پیش از قبض نباید فرو
و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است بفروشد بکی نیست تمیز از قبض آنچه ذکر یافت بجهت آنست که غالب قبض مشتری بجا است بسوی مکانی مختص
و اما نقل از مکانی خاص پس در جمیع قبض است و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر چیزی هست که بدست تناول میتوان کرد همچو ثوب و درهم پس قبض بر آن نقل است
و اگر چیزی هست که در عادت آنرا نقل میکنند مانند چوبها و دانهها و حیوان پس قبض بر آن بتجلیه است در نسل گفته و حدیث دلیل است بر آنکه کافی نمی شود
مگر قبض بلکه لابد است تحویل آن بسوی منزل سکونت خویش و بدل علی هذا قوله فی الروایة الاخری حتی یحولوه و کذا لک و وقع فی بعض طرق مسلم عن
ابن عمر بلفظ کتنا نبتاع الطعام فبعث علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم من يامرنا بانتقاله من المكان الذي ابتعناه فيه الى مكان سواه قبل ان نبيعه
و مصنف گفته ایوا الی الرجال غیر معتبر است و امر بدان خارج مخفی غالب است و مخفی نیست که این دعوی محتاج برهان است زیرا که مخالف ظاهر
حدیث است و نیست عذر برای قائل محل مطلق بر عقید از مصیر بسوی مدلول این روایات انتهى رواه احمد و ابوداؤد و اللفظ له و
صححه ابن حبان و الحاكم و در روایتی از ابن عمر نزد ابوداؤد باین لفظ آمده که بودند صحابه می خریدند طعام را یعنی گندم و خجور را
بنهاد در مکانیکه بالاتر بود از بازار پس می فروختند متصل مکان خریدن آن یعنی پیش از قبض و استیفا پس نمی کردند ایشان را رسول خدا از فروختن
آن در جای خود تا آنکه نقل کنند آنرا و استیفا نمایند و اخرج البخاری فی باب منی التلی من کتاب البیوع و گفت جزری که این حدیث متفق علیه
و ابوداؤد و بیهقی و نسائی نیز آنرا روایت کرده اند و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله انی ابيع
الابل بالنقیع فابیع بالذنا نبر و اخذ الدرهم و ابيع بالذنا هم و اخذ الذنا نبر اخذ هذا من هذا و اعطی
هذا من هذا گفت ابن عمر گفت ای رسول خدا بستمیکه من می فروشم شتران را در نقیع پس می فروشم بدینار یا و می گیرم بجا بی آن
در همها و می فروشم بر همها و می گیرم بجا بی آن دینار یا غرض که می گیرم این را عوض آن و میدهم این را عوض آن نقیع بمنون قاف بر وزن نفع
نام موضعی است قریب مدینه و آنجا بازاری بود قال ابن بطیث لم ارب من ضبطه و الظاهر انه بالنون حکى ذک عنه فی التلخیص ابن رسلان فی السنن و بعضه
بوجه خوانده اند و آن نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه باشد و آنجا پیش از آنکه آنرا مقبره گیرند بازاری بود و الله اعلم و وقع عند البيهقي فی التلخیص
الفرقة قال النووي و لم یکن اذ ذاک قد کثرت فی القبور فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بأس ان تاخذ بسعیر منی
پس فرمود آنحضرت بآی نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را بدل یکدیگر و نرخ آن روز به قال احمد و این بطریق استحباب است و الا به نرخ که بگیرند
جائز است و ال است بران قول می فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم اذ اکان یا بید و این مذهب ابو حنیفه و شافعی است که بسعیر یوم و نقلی
و اخص از ان جائز است و این خلاف ظاهر حدیث باب است که اخص است از حدیث اختلاف اصناف پس عام بینی باشد بر خاص ماله عینه یعنی شافعی
و بین کما شیخ ما دامیکه جدا نشده اید شامه و دواز یکدیگر و حال آنکه میان شامه و چیزی هست یعنی شرطی است که تلافی باشد یعنی این تبدل
در اهرم و دنانیر یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد نمسیه لازم نیاید و برانگردد شیخ در ترجمه گفته شیخ ما در مکة معظمه
چون خادمی را بعرف بازار می فروشد تا داند وصیت میکرد و ند که هشیار باش محامله دست بدست کنی و درین میان فرجه در تقابض واقع نشود و اتقی
رواه الخمسة یعنی احمد و ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی و صححه الحاكم و غیره و اخرج ابن حبان و بیهقی و قال
الترمذی لا یفرق مرفوعا الا من حدیث سماک بن حرب و ذکر انه روی عن ابن عمر موقوفه و اخرج النسائی موقوفه علیه ایضا قال البيهقي و الحدیث تفرد

بر فسخه ساکن حرب و قال شعبه رخصه لئلا سماک وان افرقه و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر جواز فسخای فسخه از ذهاب و بالعکس زیرا که ابن عمر بیع
 بدینار میگرد و در فسخه مشتری همان و نایز که فسخ باشد لازم می شد پست از وی در اهرم می گرفت نه و نایز و بالعکس و بوی که بود او و باب قضا، انذبا
 عن الورق و در وی دلیل است بر اینکه هر دو نقد میا غیر حاضر می بودند بلکه حاضر و موجود یکی از آن هر دو می بود پس آنحضرت حکم آن بیان کرد که چو
 بائع و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو است مگر بقض چیزی که لازم است عوض باقی الذمه پس چنانچه باشد قبض بعضی و بعضی و سبب
 و ابقای بعضی در فسخه کسی که لازم است بروی و نایز عوض آن و نه بالعکس زیرا که این از باب صحت است و شرط در آن آنست که هر دو از یکدیگر جدا نگردد
 و میان هر دو چیزی باشد انتهی و شرط تقابل بعضی در مجلس محلی است از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاووس و زهری و مالک شافعی و ابو حنیفه و ثوری و اوزاع
 و احمد و غیر هم و مروی است از ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن سبیب که اوست استبدال و حدیث وارد است بر ایشان و هم روایت است از ابن عمر
 رضی الله عنه قال فی رسول الله گفت نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النخس از نخس بفتح نون و سکون جیم و بعض
 شبنم مجر در لغت بر انگشت شکار است از جای پا و تا شکار کرده شود و تنضیر صید و در شرح زیادت در متن سله است که آنرا برای بیع عرض کرده اند زیرا
 خریدن بلکه برای فریب دادن دیگری و فاعل او را نا جاش گویند زیرا که وی اثرات رغبت در آن و رفع فسخ آن میکند متفق علیه
 ابن بطال گفته اجماع کرده اند علماء بر آنکه نا جاش عاصی است در فعل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث
 گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و همین است مشهور در حنابل و روایت کرده اند آنرا از مالک مگر آنکه قائل اند بفساد وی در صورتیکه باطل
 بائع باشد و مالکیه گویند ثابت است او را خیار بقیاس بر صراة و بیع صحیح است نزد ایشان و نزد حنفیه زیرا که نبی عاصی است بسوی امری که مفار
 بیع است که قصد خداع باشد پس مقتضی فساد نبود و آنچه منقول است از ابن عبد البر و ابن الحری و ابن حزم که تحریم آن وقتی است که زیادت فسخه
 فوق متن مثل باشد پس اگر مردی دید که کالائی بقیمت فرومایه فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا بقیمت خود برسد این نخس نیست آنکس نا جاش
 و عاصی نخس نمید بود بلکه بر نیت خود ما جور است زیرا که این از باب نصیحت است پس مرد دست باینکه نصیحت بدون ایهام این معنی که وی اراده خریدن
 دارد هم جاهل نمیتواند شد و با این ایهام خداع و غرور است و بخاری از حدیث ابن ابی اوفی در سبب نزول قوله تعالی ان الذین یشترون
 بعهد الله و ایمانهم یخرون غمنا قلیلا تعلیقا آورده که وی گفت مردی کالای خود را بسو گنده خدا قائل کرده که وی برین کالای اینقدر داده شود
 حال آنکه آنقدر داده نشده پس این آیت نازل شد ابن ابی اوفی گفته نا جاش آکل ربا و خائن است پس ابن ابی اوفی خبر دهنده را با کثرت آنچه
 به آن خرید نه نا جاش قرار داده بجهت مشارکت وی با کسی که زیاده میکند در سله بدون اراده خرید و فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک
 یکدیگر باشند و چنانکه نا جاش غیر بائع خواهد بود آکل ربا باشد چون بائع برای وی چیزی مقرر گرداند و عن جابر و رضی الله عنه
 ان النسبی صلی الله علیه و سلم فی عن المحاقلة نمی کرد آنحضرت از محاقله نحای جمله و قاف و جابر که راوی حدیث است تفسیر
 چنین کرده که بفروشد مرد کشت را بعد فرق که پیمان نیست از گندم مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم و ابو عبیده گفته بیع طعام است
 در سبیل وی و مالک گفته که او را در زمین است بعضی آنچه بر ویانند و این خابره است و لیکن عطف آن بر آن در همین حدیث مسجد این تفسیر است
 و سحابی اعرف است تفسیر مروی خود و قد فسر جابر بما عرفت کما اخرج عن الشافعی و المن ابنة و نمی کرد از مزاینه بعضی هم و بزاف فتح موده
 و نون شتق است از زبن بمعنی دفع شد یگویی که هر یک از متبایعین دیگری را از حق وی دفع میکند و در مصنف گفته آن بیعی است که امروز
 اهل دیار ما آنرا اجاره میگویند شخصی را از ارضی است یا باغی از خرا و شخصی دیگر بیاید و آنرا تخمین کند در دلی خود و برود پیش صاحب آن مال و بگوید

صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر بعضی می صلیح و بعضی فی صلیح است هم بیع غیر صحیح است و تحقیق را در اینجا تفصیلاست که نیست باین و الملامه
و نهی کرد از ملامه و بیان آن در روایت نهی از بیع بخاری چنین آمده که آن سودن مردست جامه را بدست خود در شب یا در روز و لفظ ابی سعید نیست که در
لمس مردست جامه دیگر را بدست خود در لیل یا در نهار و نهی گردانده و نهی کشاید ثوب را بلمس متفق علیه یعنی حق آن بود که میگرددانید و میکشاید جامه را و نهی از آن
لیکن وی نکشاید و ندید بگر بلمس بلمس کشادن و دیدن چهل نمی شود و وی نکرد مگر همین لمس را و نهی از حدیث ابی هریره آورده که ملامه گفتن مردست
مرد دیگر را که می فروشم این جامه خود را بجامه تو و نظر نکنند یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگر و لیکن لمس که لمس کردن و واحد از عبد الرزاق از معمر آورده که
لاماست لمس ثوب است بدست و نشر نکردن و قلب نکردانیدن آن و چون این مس کرد بیع واجب شد و مسلم از حدیث ابی هریره آورده که آن
سودن هر یکی است جامه صاحب خود را بغیر تامل و بعضی گویند عبارت است از لمس متاع از هر جامه یا در تاریکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بر آن
نکشاده و نادیده و بعضی گویند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارت ظاهر در آن است که مراد ثوب تزیین باشد و تفسیر متفق علیها جامع بر تفسیر
و المناذله و نهی کرد از بیع منابذه بذال صحیح و آن اینست که بگوید بینداز بسوی من آنچه بختست و بیندازم بسوی تو آنچه با من است و همین انداختن
جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد و بی نظر و بی دیدن بیع و بی رضای یکدیگر باشد و این تفسیر حدیث ابی سعید و بخاری و مسلم آمده
پس در بیع ملامه لمس جامه یکدیگر است و در بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و لفظ لسانی از حدیث ابی هریره اینست که بگوید می اندازم آنچه با من است
و بینداز آنچه با من است و بخار و هر یکی از دیگر و ندانم بیع یکی ازین هر دو که چه قدر است با آن و دیگر و احمد و عبد الرزاق از معمر آورده که منابذه آنست که بگوید چون انداختم
این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و از اینجا معلوم شد که درین بیوع نفس لمس و نذر را بیع گردانیده اند بغیر سیغه و ظاهر نهی تحریم است و مسلم از حدیث ابی هریره
آورده منابذه آنست که بیندازد هر یکی جامه خود بسوی دیگری و نه بیند و نظر نکنند بیع یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذه آنست که
بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه لازم گردد بیع و فقهارا در اینجا تفصیلاست که لائق این مختصر نیست و در قول وی و نظر نکنند بیع یکی دلالت است
بر آنکه بیع غائب صحیح نیست و علما در آن سه قول است اول آنکه لایصح و هر قول شافعی و دوم آنکه صحیح است و ثابت است و او را خیار بعد رویت و این قول
تحقیق است سوم آنکه اگر وصف کرده است آنرا صحیح است و الا فلا و هر قول مالک و احمد و آخرین و نیز است لال کرده اند بدان بر بطلان بیع اعمی و در وی نیز
سه قول است اول بطلان و هر قول مخظم الشافعی تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز داشته بنا بر اعمی بودن او آنرا ناجائز گفته و دوم صحت بشرط
وصف سوم صحت وی مطلقا و این قول حنفیه است و المنابذه و نهی کرد از بیع مزاینه بزا و موحده و نون و آن عام است از ثمر و زرع و تفسیرش در حدیث
جابر بن عبد الله سلم چنین آمده که بفروشد ثمر را بصد فرق بر روست نخل و فرق بختین بجا نهد و سرف است بمیدنه که در وی شانزده رطل می گنجی و بسکون را صد و ست
رطل باشد کفافی النهایه و ذکر مائه بطریق تمثیل است نه تحدید و آه البخاری و درین حدیث حکم بیع صورت از صور بیع منعی عنها مذکور شده
و عن طائوس عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلتقوا بفتح تا و تشدید قاف
مفتوحه الركبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر رسد و در بازار بر بند جماعه بیشتر روند
و بخزنه و نگذازند قافله را که بشهر را یزد و در بازار بفروشد و مراد بر کبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شهر می کشند برابر است که بواب باشند
یا پیاده جماعت بود یا یکی و حدیث خارج است بخارج اغلب زیر اکثر در جالب عدست و ابتدای تلقی از خارج سوقی است که در وی خرید و فروخت متاع
و صلعه میشود و در حدیث ابن عمر است که مالتقی میکردیم رکبان را پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی کرد ما را رسول خدا از اینکه بفروشم آنرا
تا آنکه برسیم بازار طعام و در لفظ دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفتن این عمر بود یعنی صحابی می خریدند طعام را در ایام علای سوق

و سیفرو خند آنرا در جای خرید و پس نمی کرد ایشان را رسول خدا که بفروشد آنرا در جای او تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی از جای بیجائی دیگر بید آخره
 البیعی پس در بیجا و دالت است بر آنکه قصد بیسوی معلای بیع تلقی نیست و منتمای تلقی با فوق سوق است و شافعی گویند تلقی نمی باشد مگر خارج بلد
 و گویا ایشان نظر کردند بیسوی معنی مناسب منیع که آن تعریف جالب است زیرا که او را بعد از دم بلد معرفت سعر و طلب خط برای نفس خود ممکن است
 و اگر اینچنین نگیند تقصیر اوست و مالک و احدی و اسحق اعتبار مطلق سوق کرده اند علما بطاهر الحدیث و منی ظاهراً در تحریم است چنانکه قصد تلقی عالم منی
 از آن باشد و مروی است از ابو حنیفه و از اعنای جواز تلقی در صورت عام مغرت بمردم و اگر ضرر کند مکره است پس اگر تلقی کرده بخیر بیع صحیح شد
 نزد شافعی و ثابت است خیار نزد شافعی مرابح را بنا بر حدیث ابو هریره که نزد ابو داود و ترمذی است و صحیح ابن خزیمه و لفظ وی اینست لا تنقلوا
 فان تلقاه فاشتره فصاحبه بالخیار اذا اتى السوق ظاهر حدیث آنست که علت درنی نفع بائع و از آن ضرر از وی است و گفته اند نفع اهل سوق است
 بحدیث ابن عمر که لا تلقوا السلع حتى يهربوا بها السوق و اختلاف کرده اند علما در آنکه بیع با این تلقی صحیح است یا فاسد پس بعضی گویند صحیح است زیرا که
 نمی راجع نیست بنفس عقد و نه بوصف که ملایم اوست پس مقتضای منی فساد مطلق نیست و همین است اقرب و جماعتی از علما شرط کرده است
 تحریم تلقی را بشرط اول پس گفته اند که شرط است در تحریم کذب متعلق در سربل و کشتن از زبان با قیل و دمن مثل و گفته اند اخبار کردن است
 ایشان را بکثرت مؤنت برایشان در درآمدن بشهر و گفته اند اخبار ایشان است بکساد چیزی که با ایشان است تا بفرمان از ایشان بستاند و سبیل
 و این تقيیدات است که نیست دال بر آن بیلی بلکه منی در حدیث مطلق آمده و اصل در وی تحریم است مطلقاً و لا یبیع حاضر لمباد و باید که بیع نکند
 شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بدین بیع به تنگی و پختگی
 بهای گران تر از آن فروشد و گذارد و روستائی را که بالفعل بفروشد و مسابله و فراخی نماید و لفظ سبیل مصنفی آنست که بیع شهری برای روستائی
 آنست که بید و شخصی غریب متاعی را که عامه ناس آن محتاج باشند تا بفروشد بر آن وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من
 تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بمن غالی انتی و بعضی از علما این حکم را خاص کرده اند بادی و بادی را قید این حکم داشته اند و بعضی حاضر را نیز با و
 ملحق گردانیده و قتی که مشارک او باشد در عدم معرفت سعر و گفته اند که ذکر بادی در حدیث خارج مخرج غالب است و اما اهل قریه که نرخ می شناسند پس
 غیر داخل اند در آن و بعضی مقید کرده اند این را بشرط علم بمنی و باینکه متاع محبوب از آن قبیل باشد که حاجت بدان عام است و باینکه حضری آنرا بر بدوی
 عرض کند پس اگر عرض از بدوی بر حضری باشد منع نیست و این همه قیود دال نیست بر آن حدیث بلکه استنباط کرده اند آنرا از تعلیل ایشان
 حدیث را بجله که دور از حکم است و اصل درنی تحریم است و باین مرفعه است طائفه از علما و دیگران گفته اند که حدیث منسوخ است و بیع جائز
 مطلقاً بچه توکیل وی و حدیث نصیحت و دعوی فسخ غیر صحیح است زیرا که معتقد است بسوی معرفت تاریخ برای تعریف متاع و حدیث نصیحت بمشروط است
 باینکه چون نصیحت خواهد یکی از شمار او را پس باید که نصیحت کند او را پس وقت استنصاح او نصیحت بقول خواهد کرد و آنکه متولی بیع برای او خواهد
 و این در حکم بیع حاضر برای بادی است و همین است حکم در شراب برای وی پس حاضر برای بادی شراب بگویند و گفت بخاری باب شراب حاضر لمباد و کسمسره
 و گفت ابن حبیب مالکی شراب برای بادی همچو بیع است لقوله صلى الله عليه وآله وسلم لا بیع بعنکم علی بیع بعضی زیرا که معنی بیع درین حدیث شراب است
 و این معنای صحیح خود از این سیرین آورده که گفت ملاقات کردم النس بن مالک را و گفتم آیا بیع کند حاضر برای بادی و منی کرده شدید شما از اینکه
 بخردید و بفروشدید برای آنها گفت آری و ابو داود و از ابن سیرین از انس روایت کرده که بود که گفته می شد لا بیع حاضر لمباد و این کلمه جاسعه است
 خریدن و فروختن را برای او قلت لا بن عباس ما قولک لا یبیع حاضر لمباد گفت طائوس که گفتم ابن عباس را نصیحت معنی قول آنحضرت

که نفروش بشتری برای روستائی قال لا یكون سمساراً گفت معنی وی آنست که نباشد شهری برای روستائی و قال سمسار بدین سمله در اهل
 بمعنی قیم بالام و حافظ امرست پستر مشتهر شد در سبلی بیع و غنای برای غیر خود با جرت کذا قیده البخاری و تقدیر گردانیده است بخاری حدیث ابن عباس را بر
 احادیث مطلقه و اما بغیر اجرت پس آنرا از باب نصیحت و خیرخواهی و مساعدت ساخته و آنرا جائز داشته و ظاهر اقوال علما شمول نمیست اجرت و بغیر اجرت
 هر دو را متفق علییه اگر گویند که در نمی از تلقی جلب لحاظ عدم عین بادی کرده اند و در نمی از بیع حاضر برای باید که لحاظ رفتی با اهل بلد نموده اند و در وی
 اعتبار عین بادی کرده و این بخیر ناقض است جوابش آنست که شارع لحاظ مصلحت عام و تقدیم مصلحت جماعت بر واحد میکنند و واحد بر واحد و چون در بیع
 بادی برای نفس خود ارتفاع جمیع اهل سوق است و در خریدن آن نیز همدان نفع همه ساکنان بلد است شارع لحاظ نفع اهل بلد بر نفع بادی فرموده و در تلقی
 چون ارتفاع خاص متعلق بود و وی یک است و راجع است وی مصلحتی نیست لایسا و مضاف است بسوی او علت دیگر که آن حقوق ضرر است با اهل سوق و در انفراد
 متعلق عنهم در شخص موقوف موارد بر آنها و آنها بیشتر اند از متعلق پس شارع نظر کرد برای آنها بروی پس در هر دو مسئله ناقض نباشد بلکه هر دو صحیح بود حکمت
 و مصلحت و اللفظ للبخاری و مسلم عن جابر بن محمد عن حدیث ابی الزبیر عنده و البخاری عن ابن عمر و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلقوا الجلب پیش نیاید جلب را بفتح جیم و لام مصدر است بمعنی مجلوب یعنی طعامی که شیره نمیشود
 از شهری بشتری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند باین شهر و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند
 که این بر تقدیری منع است که زیان کند با اهل شهر و اگر ضرر نکند لباس به است و نیز بر تقدیری است که تلبیس کند نرخ را بران جماعت و اگر تلبیس نکند و فو
 ندیم ممنوع نیست باتفاق فمن تلقى فاشترى منه پس سبک تلقی کرد جلب را و بخرد از وی چیزی فاذا اتى سبيده بالسوق فهو بالخيار
 پس چون آمد صاحب جلب بازاری را پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است با بدان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند
 به نرخ خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث در سبیل گفته در وی دلیل است بر ثبوت اختیار برای بائع و ظاهرش آنست که اگر چه نرخ بازار
 خریده باشد اختیار ثابت است و قد تقدم الكلام عليه و اه مسلم و له فی الصحيحین غیر هاترین اللفظ عن ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس
 رضي الله عنهم و هم روایت است از ابوهریره رضي الله عنه قال هني رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبيع حاضر لباد
 گفت نمی کرد آنحضرت از آنکه بیع کند شهری برای روستائی و کلام درین مسئله گذشت و لا تتاجشوا و نجش نکنید و این معبط است بر قول
 وی نهی را زیرا که معنی وی آنست که بیع حاضر لباد و لا تتاجشوا و کلام درین مسئله در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما رسول الله صلى الله عليه وسلم عن النجش گذشت
 و لا يبيع الرجل على بيع أخيه و باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود و بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخرد و بائع بشتری بر چیزی را میخرد و از
 دیگری بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد این بدست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجبور و عقده ایشان است این بدتر از اول خواهد بود
 و قوله لا يبيع مروي است برفع مضارع بر آنکه لای نافیه است و بجزم او بر آنکه نافی است و اثبات یای تحتیه مقوی اول است و بر تقدیر ثانی با مجزوم محال
 غیر مجزوم کردند و یا را همچنان ترک کردند و در روایتی بحذف یاست و در صورت خود هیچ اشکال نیست در سبیل گفته و صورت بیع بر بیع آن است
 که بگوید چون واقع شود بیع بخیر پس بیاید و در مدت بخیر مردی و گوید بشتری را فسخ کن این بیع را و من میفروشم ترا مانند آن بازان تر از من و
 یا بگوید ترا و من میخرم آنرا از تو با کثر ازین ثمن و لا یحطب الرجل على
 خطبة أخيه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته باشد مگر آنکه اذن کند برادر وی و بگوید من گذشتم از
 خواستگاری این زن تو خواستگاری او کن و این زیادت یعنی ان اذن له و فی روایه حتی یاذن در مسلم است و فی دال است بر تحجیم و علما اینجا

کرده اند بر تحريم وی چون نصیح کرده باشد با جابت و اذن داده و ترک نکرده پس اگر تزوج کرد و حال اینست عاصی شد باه اتفاق و متصحیح است نزد جمیع
 و داد و گفته نکاح را فسخ کنند و سبیل گوید و نعم ما قال این روایتی است از مالک اشتر از نصیح با جابت با آنکه نمی مطلق است بحدیث فاطمه بنت قیس است که وی
 گفت عطفه کرد و مارا ابو جهم و معاویه پس انکار نکرد و آنحضرت خطبه بعضی را بر بعضی بلکه خطبه کرد و باین برای اسامه و آنکه گویند جمیل که سبک حال خطبه دیگری نیست
 و آنحضرت اشاره کرد برای اسامه خطبه خلاف ظاهر است و مراد برادر برادر و بی است و مفهومی است که اگر برادر نباشد مثلاً کافر بود حرام نباشد چنانکه زن
 کتابیه بود و استجارت نکاحش خواسته است و به قال الا و زاعی و تحیر وی گفته بر خطبه کافر هم حرام است و تقیید در حدیث خارج مخرج غالب است پس اعتبار
 بمفهوم آن نخواهد بود و لا تستحل المرأة حموی است بر رفع و جرم هر دو و بر تقدیر جرم بکسر لام باشد بنا بر انتقامی سائین طلاق اختیاری یعنی
 سوال کنند و نخواهند زن اجنبیه از مرد و طلاق خواهد خود را که زن شوئی اوست تا او را گذاشته باین زن نکاح کند لتکفی صافی اذ انکھا تا تلکون کند
 چیزی را که در آن است انکھا کج کروان طرقت را تا آنچه در وی باشد بریزد و نعم و اذن کمان را و مثل اوست انکھا یعنی تلکون کردن ظرف آب و مانند آن
 یعنی انکھا و عشت که با هم میگردانند و این را تعبیر کردند با کفای چیزی که در آن است از باب تمثیل گویا که نفقه و عشت که آن در آن زن بود
 و آنچه چیزی است که صحفه فراهم کرده برای انتفاع بدان و چون آن رفت گویا صحفه برای این زن دیگر مکنی شد پس از جمیع این مرکب مرکب مذکور تشبیه دادند
 متن علیه بین الشیخین و مسلم لا یسلم المسلم علی سوء اخیه و باید که طلب خریداری نکند مؤسلمان بر طلب خریداری برادر مسلمان
 و صورت وی اینست که مالک سلمه و راغب در آن اتفاق کردند بر بیع و عقد پس بلی باید و بائع را گوید که من این چیز را با کثر از آن از تو بخرم بعد از آنکه
 آن هر دو بر شنی اتفاق کرده اند و تعلما اجماع کرده اند بر تحريم این همه صور و بر آنکه فاعل آن عاصی است و آن بیع مزایه که آن بیع من یزید گویند پس غیر
 منی عفت است و بخاری برای وی تبویب کرده و گفته باب بیع المزایرة و وارد شده است در آن صحیح روایت احمد و اصحاب سنن و لفظ ترمذی است
 و گفت حسن است از انس رضی الله عنه که فروخت آنحضرت عاصی و فرومود کیست که بخرد این طلس مفتح را پس گفت مردی میگرم این هر دو را بیکم
 پس فرومود و کدام کس می افزاید بر هر یک پس داد مردی او را و در هم و فروخت آن هر دو را بر ست وی این عبد البر گفته حرام نیست بیع من یزید
 با اتفاق و گفته اند کرده است و استدلال کرده اند برای قائل که است بحدیث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را نمی کرد و بیع مزایرة
 و لیکن در سندش این است و می شنید است و عن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من فرق بین والدته و ولدها فرق الله بیسه و بین احبته یوم القیامة
 کسی که جدائی کند میان مادر و میان اولاد وی جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان دوستان او روز قیامت و تخصیص والدته و ولد نظر
 بوفور شفقت مادر است بر فرزندان با وقوع قضیه در وی اتفاقا و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و سایر اطعام محارم بحاجت رحمت همین حکم دارند این سخن
 گفته بود آنحضرت چون آورده میشد برده میداد یکی از اهل بیت بعد از آنکه از جنت مکرده و دشمن اینک تفریق کند در میان ایشان و با جمله ظاهر حدیث
 در تحريم تفریق است میان والد و ولد وی و ظاهرش عام است در ملک و جهات و لیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد
 بر تفریق در ملک این بیع است و حدیث علی که باید و نیز ظاهر حدیث تحريم تفریق است و اگر چه بعد بلوغ باشد و لیکن مقید است بحدیث عباده و در غیث
 گفته که اجماع غرض است در کبریکافی العتق و گویا که سند اجماع حدیث عباده است رواه احمد و الدارمی و الدارقطنی و صحیح الترمذی
 و الحاکم که فی اسنادة مقال لیکن در سندش گفتگوست زیرا که در وی جی بن عبد الله المعافری است و وی مختلف قیامت و او را طریقی دیگر
 نزد جمعی غیر متصل زیرا که بطریق علان کثیر اسنادی است از ابی ایوب و وی ابو ایوب را زنده یافته و او را طریقی دیگر است نزد دیگر داری و در سند وی

در کتاب السیر کذا فی التخصیص و له شاهد و او را شاهدی هست گوایم از بدان حدیث عبا مه بن الصامت است و لفظ وی اینست که لا یفرق بین الامم
و ولد با قیل الی منی قال حتی یبلغ الغلام و یتخصیص الجارية اخرجه الدارقطنی و الحاکم و در سندش نزد هر دو عبد الله بن عمر و الواقفی است ما و ضعیف است
و لیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را و حدیثی که بعد اوست آنرا با حدیث ابن عمر که در نسیج اعمات الاولاد است یکجا ذکر بکند
خواه اینها را آنجائی برود یا آنرا انجامی آورد و **و عن** علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال اهل بی رسول الله گفت علی مرتضی امر کرد
مرامه مصطفی صلی الله علیه و سلم ان ابعج غلامین اخوین ایکه بفروشم و دو غلام را که برادر یکدیگر اند فبعتهما ففترقت بینهما پس
فروختم آن هر دو را و جدائی کردم میان آنها یعنی یکی را بدست کسی فروختم و دیگری را بدست دیگر فذکرک ذلك للنبی پس فکر کردم این را بر رسول خدا
صلی الله علیه و سلم که فروختم و تفریق کردم فقال ادر که ما فار تجعهما و لا تتبعهما الا جعیا پس فرمود و ریاب آن هر دو را
و واپستان آنها را و مفروش آنها را مگر جمعه با و حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحریم تفریق چنانکه دال است بر آن حدیث اول و لیکن
اول دال است بر تفریق هر دو از وجوده که باشد و این حدیث نص است در تحریم وی بیع و الحاق کرده اند بدان تحریم تفریق سایر انشاءات مثل
هبه و نذر که باختیار مفرق باشد و اما تفریق بقسمت که باختیار نیست پس سبب ملک قهری است و هو الميراث و خفیة کونیه کراهت و در تفریق
ضعیف است از وی رحم محرم و تشدید بصفیه بیرون می برد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی هفت یا هشت سال است و نزد خفیه بلوغ و نزد امام احمد تفریق کبیر
نمیان والد و ولد اگر چه کبیر باشد و بالغ بوند و کراهت بذهیب ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف اگر قرابت و ولد باشد جائز نیست بیع تفریق
و بر روایتی از وی جائز نیست در همه و تفریق عام است از بیع و هبه و جز آن مستحلا ما در را بفروشد و پس را نگاه دارد و یا پس را بفروشد
و ما در را نگاه دارد و یا یک را بدست کسی و دیگری را بدست کسی حدیث علی دال است بر بطلان بیع و حدیث ابو ایوب که گذشت معارض اوست
زیر که آن ولالت میکند بر بخت اخراج از ملک بیع و مانند آن که مستحق برای عقوبت است چه اگر اخراج از ملک صحیح نبی بود و تفریق مستحق نبی شدید عقوبت
هم نبی بود و لهذا اختلاف کرده اند علما در آن مذہب ابو حنیفه و الثقات و اوست بخصیان گویند امر با رجوع ندامتین بعتل که بعقد جدید رضای مشتری باشد
رواه احمد و الدارقطنی و رجاله ثقات و قد صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان
و در حدیث ابی موسی است که گفت لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم کسی را که جدائی کند در میان پدر و پسرش و برادر و برادرش و اخراج این باب
و الدارقطنی شکی کانی گفته است او را و ابی موسی است و در حدیث علی است که وی جدائی کرد در میان جاریه و ولد وی پس نمی کرد و او را رسول خدا صلی الله علیه
و سلم از آن رد کرد و بیع را اخراج ابو او و الدارقطنی و الحاکم و صحیح و اعلال کرده اند در آن بانقطاع میان بنیون بن ابی شیب و علی و ترجیح که صحت
او را بر یحیی بنا بر شواهد و لیکن روایت کرده است آنرا ترمذی و ابن ماجه و یحیی و درین باب حدیثهاست و گفته اند که این مجمع علیه است و اما تفریق
میان بیه و ولد وی پس در وی دو وجه است یکی آنکه صحیح نیست بنا بر نبی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از تعذیب بائم و دیگر آنکه صحیح است قیما
بر فسخ و هو الاولی و **و عن** انس بن مالک رضی الله عنه قال غلب السحر بالمدينة علی عهد رسول الله صلی الله
علیه و سلم گفت انس گران شد نرخ بمده بنه بنه آنحضرت فقال الناس یا رسول الله علی السحر فسمعنا لنا پس گفتند کسان
ای رسول خدا گران شد نرخ پس نرخ بنه برای ما و یقین کن و حکم کن بمردم که باین نرخ بفروشند غلدا فقال پس گفت رسول الله
ان الله هو المسحر القابض المباسط الرازق و انی لا رجوان النقی الله تعالی و لیس احد منکم یطلبنی بمظلمة فی دمه
ولا اله الا بهر سیکه خدای تعالی نرخ نمند و تنگ گیرنده فراخ کننده روزی دهنده است یعنی نرخ بدست قدرت الهی است عز وجل که بدان

روزی بر مردم تنگ و فراخ میگردد و اندر خ آسمانی است که میگویند این معنی دارد و بدینستیکه من امید دارم که ملاقات کنم خدا را و پیش ایم او را و حاکم نیست
 هیچ یکی از شما که طلب میکند مرا هیچ ظلمی که بخون است یا مال یا طلب کنی از ظلم از آنچه گرفته است از تو بیا حق مطلب بگیر لام فحق و ضم نیز آمده و
 افصح و اشهر است و درین حدیث دلیل است بر آنکه سمر از اسمای او تعالی است و نیست منحصر در نو و نه نام معروفه و غنی است از نرخ نهادن که آن
 تصرف است در اموال مردم بے اذن ایشان و ظلم کردن است و حق ایشان و گاهی میکشد یا مستناع از بیع و این مؤدی میگردد و بقطع امر او آن است
 که تکلیف کرده نشود مردم بشعیر و تعین و الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق در سبیل
 گفته حدیث دلیل است بر آنکه شعیر مظلومه است و چون مظلوم باشد حرام بود و باین رفته اند اکثر علما و مروی است از مالک جواز شعیر و اگر چه در وقت
 باشد و حدیث و ال است بر تحریم شعیر در هر مستناع اگر چه سیاق آن در خاص است و قد هتوفینا الکلام فی بزه المسئلة فی منحة الفقار و بطن القور
 هناک بالاضمه علیه انتهى گویم در مال بدهنده گفته بادشاه و حاکم را نرخ کردن مکروه است مگر و قتیکه بقالان در گرانی غله بسیار تعدی نمایند در آن صورت
 بمشورت و انایان نرخ کنند انتهى و نحوه فی الهدایه در خیل گفته و به تحریم شعیر و مظلوم بودن او آنست که مردم مسلط اند بر اموال خود و شعیر حرج است
 بر ایشان و امام مامور است بر رعایت مصلحت مسلمین و نیست نظر او در مصلحت مشتری بر خصم ثمن اولی تر از نظر او در مصلحت بائع بتوفیر ثمن
 و چون هر دو امر متقابل افتاد واجب شد تمکین فریقین از اجتهاد برای انفس خودشان و الزام صاحب سلع بیع بالا یرضی منافی قول او تعالی است
 لا ان تکون تجارۃ عن تراض هتکلم و باین رفته اند جمهور علما و مالک جواز آن مروی است و احادیث باب و اردست بر و ظاهر احادیث
 عدم فرق است میان حالت غلا و حالت رخص و مجلوب و غیره و باین مائل شده اند جمهور و در وجهی مشافیه را جواز شعیر است و حالت غلا و این
 مروی است و ظاهر احادیث عدم فرق است میان قوت آدمی و غیره و از حیوانات و میان دیگر ادوات و سایر امتعه انتهى و اوله الخمسة الا
 المنسانی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی و یحیی و ابن حبان و الترمذی و سنن ابی یوسف و
 مسلم است و احمد و ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی و یحیی و ابن حبان و الترمذی و سنن ابی یوسف و
 حسن ایضا و البزار من حدیث علی بن رضی الله عنه نحوه و عن ابن عباس فی الطبرانی الصغیر و عن ابی جحیفه فی الکبیر و اعرب ابن الجوزی فاخرجه فی الموضوعات
 من حدیث علی و قال انه حدیث لا یصح و عن معمر بن عبد الله بن فتح یمین در میان آنها عین ساکن معمر بسیار اندکی از ایشان صحابی است
 و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی است و بعضی او را معمر بن ابی یحیی گویند قدیم الاسلام هجرت کرد و همیشه پست و هجرت آورد و بدیند و سکونت کرد
 و بعدی و عمر طویل یافت و دیگر تابعین و شیخ تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک و عبد الرزاق
 حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و اینجا اگر صحابی است حدیث مرفوع باشد و اگر تابعی است حدیث مرسل بود و حق در سبیل
 الله صلی الله علیه و سلم قال لا یجتکر الا خاطی فرمود آنحضرت احتکار نمیکند مگر عاصی و آثم بزه کار خاطی هم فاعل است از خطی بکبر العین
 و بهز اللام خطا یفتح العین و کسر الفاء و سکون العین اذا اثم فی فعله قاله ابو عبیده و گفت شنیدم از بهی را میگفت خطا اذا اثم و خطا
 اذا اثم و خطا غلطی بودن مختار کافی است در افتاده عدم جواز احتکار زیرا که بمعنی مذنب عاصی است و در حدیث ابن عمر است از آنحضرت که جالب
 مرزوق است و مختار ملعون رسول الله ابن ماجه و الدارمی و الحاکم و اسحق بن راهویه و ابو یعلی و الحقیلی فی الضعفاء و ضعفت الحاکم مسنده
 و هم در حدیث عمر بن الخطاب است شنیدم آنحضرت را بفرمود کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را بزند او را خدا بی رحمتی
 بخدایم که مرضی است مشهور و با فلاس یعنی مبتلا گردانند بسلا در بدن مال به تباہ گردانیدن آنها و دور گردانیدن برکت از آنها و او ابن ماجه

والبیعتی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبکه احتکار کند چهل روز در عالمیکه بخوابد
 بان گرانی غله را بر مردم پس تحقیق بزار شد آنکس از خدا یعنی شکست عداوت او را و بزار شد خدا از وی اخراج هر زرین واحد و الحاکم و ابن ابی شیبة و البزار
 و ابو یعلی مرفوعا و در سندش اصبح بن زید است و در وی مقال است و نیز در سندش کثیر بن مره است و وی مجهول است قال ابن حزم و قال غیره
 معروف و وثقه ابن سعد و روی عنه جماعة و ارجح به النسائی مصنف گفته و در هم ابن الجوزی فاخرج هذا الحدیث فی الموضعات و حکای ابن ابی حاتم
 عن ابیه انه منکر و گفت معاوذ شنیدم آنحضرت را میفرمودند بنده است احتکار کننده اگر ارزان گرداند خدا می تعالی نرختاراند و همین کرده و اگر گران
 گرداند نرختاراند و ان گرد و رواه البیعتی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه یعنی جمع بین الصحیحین گفت ابو امامه بابلی فرمود آنحضرت کسیکه احتکار کند
 طعام را چهل روز پست نقدی کرد بان طعام و داد فقر را نمی باشد آن تصدق مرا در افکاره رواه زرین و فی الباب حادثی دالة علی تحريم الاحتکار
 در نیل گفته و لاشک ان احادیث الباب منتقض مجموعا للاستدلال علی عدم جواز الاحتکار لو فرض عدم ثبوت شیء منها فی الصحیح فکیف و حدیث عمر
 فی صحیح مسلم حکم و در اصل معنی ظلم و بجهت بیست و در عرف غله نگاه داشتن تا گرانی بفروشد و در شیع عبارت است از حبس اقوات بانظار گرانی
 باین طریق که بخرد و در وقت گرانی و نگاه دارد تا گران تر از آن شود اما اگر از ده و سی می آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته
 و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات در هیچ حال ذکره النووی در مالایه گفته احتکار هر
 مکروه است و نزد امام ابو یوسف در هر جنس که ضرر احتکار آن بجایده باشد ممنوع است حاکم مختار را او کند که زیاده از حاجت خود بفروشد پس
 اگر بفروشد حاکم بفروشد انتهای در نهایت بر قول وی صلی الله علیه و سلم احتکار طعاما گفته یعنی خرید کرد و حبس نمود تا بسبب قات گران شود و ظاهر حدیث تحريم
 احتکار طعام و غیر او است مگر آنکه دعوی کنند که گفته نمی شود احتکار مگر در طعام و گفته اند نیست احتکار مگر در قوت مردم و بهائیم و این قول شافعی است
 در حبس گفته مخفی نیست که حدیث وارد و در منع احتکار مطلق و مقید بطعام آمده و احادیثی که برین اسلوب اند نزد جمهور و در آنها تقیید مطلق بمقتضیست
 ظاهر عدم تعارض میان آنها بلکه مطلق بر اطلاق خود باقی می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است و در منع احتکار مطلقا و نیست مقید بتقویت مگر برای ابی ثور
 و ایضا اصول آنرا کرده اند و گویا که حصر کردن جمهور آنرا در قوتین نظر حکمت و تحريم است که آن رفع ضرر است از عامه مردم و اغلب و رفع ضرر
 از عامه همین و قوت است پس اطلاق را باین حکمت مناسبه مقید کردند یا بنده حبس حجابی را وی تقیید نمود و نیز آنکه مسلم از سعید بن المسیب آورده که
 وی احتکار میکرد چون او را گفتند که تو احتکار میکنی گفت سحر را وی حدیث احتکار میکرد و ابن عبد البر گفت این هر دو احتکار زیت میکردند و این ظاهر است
 در آنکه سعید اطلاق را بعلل را وی مقید کرده و لیکن معلوم نیست که سحر را وی آنرا بکدام شی مقید نموده بود و شاید که بهمان حکمت مناسبه که جمهور
 بران تقیید کرده اند مقید کرده باشد و او را مسلم و الترمذی و غیرهما و اخراج نحوه احمد و الحاکم من حدیث ابی هريرة و عن ابی هريرة
 رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تقصروا بفتح تا و ضم صا و بعكس نیز و این است از صری یسری علی الصحیح
 و تصریه در اصل حبس است یقال حریت الماء اذا حبسته و شافعی گفت تصریه ربطا اخلاص نافه یا شاه است و ترک پوشیدن آن تا بشود بپشتن
 وی بیشتر جمع شود و مشتری گمان کند که عادت همین قدر شیر و ادن است و باین گمان بازی خورد و بهای گران خرد الا بیل و الغنم گفت
 آنحضرت تصریه نکند شتران را و گوسفندان را و ذکر گا و نکر و حکم واحد است و در حدیثی نیست از تصریه حیوان وقت اراة هیچ آن زیرا که در وقت
 نسائی تقیید بران وارد شده و لفظ وی اینست لا تقصروا الابل و الغنم للبیع و در روایتی این است اذا باع احدکم الشاة و اللقمة فایحلبها و همین
 در صحیح نزد جمهور و دال است بران تعلیل و تعلیل و غیر آن تعلیل را منصوص می کنیم اما تصریه نه برای بیع بلکه برای ابقاع و بیعت نفیع و

پس در وی اگر چه ایذا می جویند مست مگر آنکه در وی اضار کسی نیست پس جائز باشد ضمن ابتاعها بعد از آنکه فهو بخیر النظر بن کسب
 بخیر آنرا بعد از تصریه پس آنکس بهترین و نظر مست یعنی خیر است بعد از آن بجلها بعد از آنکه بدو شد آنرا و کم شیر یا بدو بیان نظر بن این است
 آن شتاء امسکها اگر خواهد و رضی گردد بدان و خوش دارد و آنرا نگاه دارد و آن شتاء ردها و اگر خواهد و رضی نگردد و خوش ندارد و آنرا باز
 گرداند ظاهر حدیث آنست که ثابت نیست خیار مگر بعد غلب اگر چه تصریه بغیر غلب ظاهر شود پس خیار ثابت است و ثبوت خیار قاضی است بصحت بیع مضرة
 و در حدیث دلیل است بر آنکه در تصریه فوری است مگر آنکه کلامه قادر قوله فهو بخیر النظر بن دلالت میکند بر تعقیب بغیر تراخی و باین رفته اند بعضی از شافعیه
 و اکثر تراخی گفته اند لفظ الخیار ثلثا و جواب داده اند از طرف قائل بقول بآنکه این حمل بر آنست که مصراة بودن او ندانند مگر و ز سوم زیرا که اغلب
 آنست که در اقل از سه روز تصریه وی معلوم نتواند شد بهمت جواز نقصان باختلاف علف و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی است فهو باحد
 النظر بن بالخیار الی ان یجوز ما اویرد ما و اما ابتدای ثلث پس در وی خلاف است بعضی گفته اند بعد از تبیین تصریه و بعضی از وقت عقد و بعضی از
 تفرق و صاعا من تصحی و بدو هر یک را از خیار و بدل شیری که ووشید و در روایتی نزد بخاری ذکر صاعی از طعام آمده بطور تعلیق و لیکن در
 ترجیح روایت نموده زیرا که اکثر همین است و بعضی گویند ذکر تمیز بطریق تمیز است مگر باشد یا نه صاعی از طعام باید داد شیخ در ترجمه گفته چون تصر
 خرچ در نص مذکور شده است انظر تعیین اوست انتهی و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین گفته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نص کرده است
 در مصراة بر رد صاعی از تمیز بل بن پس گفته اند که این حکم عام است در جمیع امصار حتی در مصری که نشنیده اند اهل آنجا نام تمیز و ندیده اند آنرا
 پس واجب است اخراج قیمت یک صاع بجای تمیز و کافی نیست آنرا را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافعیه و مخالفه است گردانیده
 ایشان تمیز را در مصراة بمنزله تمیز در زکوٰۃ نموده اند که نیست کافی سواي آن و گردانیده اند آنرا تعبداتما عا للفظ النص و خلاف کرده اند دیگران ایشان را
 و گفته اند بلکه بیرون آمدن هر موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس در شهر مانی که قوت اهل آنجا گندم است صاعی از گندم برآورد و اگر از روست
 صاعی از ان و اگر از بیابان تین است و این نزدیک شان بچون تر است پس کافی است صاعی از ان بجای تمیز همین است صحیح و همین است مختار ابی الحسن و دیلمی
 و بعضی اصحاب احمد و همین را ذکر کرده اند اصحاب مالک گفت قاضی ابوالولید که روایت کرده است ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بلد است
 صاحب جواهر بعد از این حکایت و وجه وی اینست که وارد شده است در بعض الفاظ این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده میشود تعیین صاعی از تمر
 و در روایت مشهوره بریکه آن غالب قوت بلد است انتهی و شک نیست که این اقرب است بسوی مقصود شارع و مصلحت متعاقدين از ایجاب قیمت
 یک صاع از تمر بجای آن و الله اعلم و رواه انشأ فی هذا اللفظ و ل طرق و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین بین البخاری و مسلم انتهی کلام ابن القیم
 مستفق علیه گویم و همچنین است حکم چیزی که نص کرده است بر ان شارع از اعیانی که قائم میشود و غیر وی بجای وی بهر وجه یا بطریق اولی از ان
 بچون نص آنحضرت را بخار و در تجارت و معلوم است که خرق و قطن و صوف اولی تر است از وی و همچنین نص کرده است بر تراب و غسل از نوع کلب
 و دشنام اولی است از ان و این در چیزی است که دانسته شد مقصود شارع از ان و حصول این مقصود بر اتم وجه بنظیری یا بچیزی که اولی تر
 از وی و مسلم و مسلم راست در روایتی باین لفظ که سیکه بخرد گو سفند مصراة را فحق بالخیار ثلثة ايام پس وی اختیار دارد تا سه روز
 و فی روایة له علقها البخاری و در روایتی مسلم راست و تعلیق کرده است آنرا بخاری و صحیح خود باین لفظ پس اگر رد کند و در همه
 صاعا من طعام رد کند با وی پیمان از طعام لا سمرع نگندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است از طعام غیر حنظل گفته اند
 معنی آنست که تمر متعین است جائز نیست غیر آن از حنظل و جز آن و تخصیص نفی بحنظل از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعیین تمر از جهت

که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته اند که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است به طعام که باشد و حنظل واجب نیست علی یقین و جابر است
 که رو کند صاعی از تمر یا شکر یا خران که ما تقدم قال البخاری و التمر کسکش گفت بخاری و تمر اکثر و بیشتر است و لا بد چون در نفس راحت مذکور شد
 انظر یقین راوست و رجعت الله الباذل گفته که در شیر ناز قمار به موت است و از زبان برست می آید و شیر گو سفند پاکیزه تر است و گران بهم می رسد پس حکم
 آن واحد گردانیده شد و تعیین گشت صاعی از ادنی جنس که قوت میکند بدان همچو تمر و دیگران و جو و ذره نزد مانده از گندم و از آنکه اعلی و اعلی اقوات است
 انتهى و در مصفی گفته تخصیص خراب برای آنست که از زبان تربود از گندم و تصریح حرام است و حکمت در تحریم تبلیس است پس جنس با وقت و تحریر و جو و تسو
 شعر در حق بنده مانند او باشد و در حدیث تصریح اهل و غم واقع شد و بقرا مانند اوست بغیر شب و ایا جایه و انا نیز مانند اوست فیه و جان اقوی
 نزد یک فقیر عدم حل بروست زیرا که لبن در یقین است کم است که مطلوب شود و اسوئله الموقوفه را بر کثیره الوقوع حل نتوان کرد و ظاهر نزد یک فقیر آن
 که خیار عمد باشد تا سه روز حدیث مسلم فموا بالخیار ثلثة ايام و آنکه قوت دیگر مانند تمر می توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سکر و لبس معلوم شد که ذکر
 تمر تصویر است نه یقین و سبل السلام گفته حدیث دال است بر رد صاعی از تمر عوض لبن و چون رد کردن مشتری صاعی از تمر ثابت شد پس در سبل
 سه قول است اول قول جمهور صحابه و تابعین اثبات رد مصراة و رد صاعی از تمر برابر است که شیر کثیر باشد یا قلیل و تمر قوت اهل بلد باشد یا نه و دوم قول
 بهمه الی آخره سوم قول حنفیه و ایشان اختلاف کرده اند در اصل مسکد و گفته اند رد کرده نمی شود بیج به تصریح و واجب نیست رد صاعی از تمر و اعتدال کرده اند
 از حدیث باعدا کر کثیره بقرح و صحابی را وی حدیث و با آنکه این حدیث مضطرب است و با آنکه منسوخ است و با آنکه متعارض قوال و تعالی است و ان عاقبتهم
 فها قبوا بمثل ما عوقبتم به و این همه عذر را مردود است و اجوبه آن بسط لا ینق بالقتضیل اعدا در ذیل الا و طار نزد نور فلیرجع الیه و غیره
 که حدیث مخالفان قیاس اصول است بحدیث اول آنکه اگر شیر تلف شده موجود بود نزد عقد پس جزوی از بیع ناقص شد پس رد مستنع باشد
 و اگر حادث شد نزد مشتری پس بی غیر مضمون است و جواب از آن بدو طریق است اول آنکه این حدیث بذاته اصلی مستقل است پس آنرا خلف قیاس
 اصول نتوان گفت و دیگر نقضی که مانع رد است آنست که برای استعلام عیب نباشد و در اینجا این نقص بر لبی همین استعلام عیب است پس مانع رد نباشد
 و دوم آنکه در وی خیار تا سه روز گردانیده اند با آنکه خیار عیب و خیار مجلس و بیت مقدور بسته روز نیست و جوابش آنست که مصراة مستفرد
 باین مدت زیرا که حکم تصریح غالباً در اقل ازین مدت نمایان نمی شود بخلاف غیر وی سوم آنکه لازم می آید بخان اعیان با بقای تن هر دو وقتی که
 لبن موجود باشد و جوابش آنست که آن غیر موجود و متمیز است زیرا که مختلط است بلبن حادث و رد آن بعینه مستعذر شده بسبب اختلاط پس وی
 مانند ضمان عبد ابی مخضوب باشد چهارم آنکه لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا که اگر نقصان لبن داخل عیب باشد باید که رد آن بغیر تصریح
 و اشتراط هم ثابت شود زیرا که وی اشتراط رد نکرده و جوابش آنست که وی در حکم خیار شرط است من حیث المعنی زیرا که مشتری چون پستان او را پزند
 و بپس گوید که بائع برای او شرط کرده که حادث او همین قدر شیر دادن است و این را نظائر است چنانکه در تلقی جلویت گذشت و چون ضعف این هر دو
 قول نزد تو متقرر شد و انستی که حق همان قول اول است و شناختی که حدیث اصل است در تنفی از غش و در ثبوت خیار برای غریب خورده و در آنکه ذکر
 منفسد عقد نیست و در تحریم تصریح برای بیع و تفرع خیار بدان و احمد و ابن ماجه از حدیث ابن مسعود مروی آورده اند که بیع محفلات خلاط است و محفلات
 خلاط به سلمان را و در سندش ضعفی هست و رواه ابن ابی شیبه و قوفا بسند صحیح و محفلات جمع محفله است بجای محله و فا آنکه شیرش در پستانش فراموش شود
 و خلاط بکسری میجه و تخفیف لام و بعد وی موحده بمعنی خداع یعنی فریب است و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشتري شاة
 محفلة فرها فلیردمها صاعاً گفت هر که خرید گو سفندی شیر نازد و شیریده پس باز گردانید از پس باید که باز گرداند با آن صاعی یعنی از تمر

یا طعام نه گندم بیل شیر و آه البخاری و زاد الا سلیط من قبی و زیاده که سلیط که صاعی از خرما شمع در ترجمه گفته و درین مسأله خلافی است
 که مذکورست و رفقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فقه برانتهی گوئیم و آنچه رفقه و اصول آن تحقیق کرده شده است آنست که حنفیه این حدیث را
 مخالف قیاس میگویند و بحکم این مخالفت عمل بران جائز ندارند و گویند که ابوهریره راوی این حدیث غیر فقیه است و عمل بر روایت غیر فقیه متروک است
 و جواب این مخالفت با دیگر اعدا از نقلا عن اهل سابق گذشته و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین موافقت این حدیث با قیاس مصطلح حنفیه بروهی
 ثابت کرده که ضعف را جای انکار از ان نیست نقل عبارتش که فصلی مستقلست در غور این مختصر ندیده ترک کرده شد اما مثالی از ان عنقریب می آید و همچنین
 در حدیث الاذکیا فقیه و مجتهد بودن ابوهریره بروهی ثابت کرده که مجال ابا از ان نیست و ظاهر است که حنفیه در احکام بسیار با حدیث ابوهریره تمسک
 و استدلال کرده اند که ضبط آن از جهت کثرت مسائل دشوار است پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر گویند که این حدیث از مستفادات اوست
 و آنجا با وی صحابه دیگر شریک اند گوئیم در حدیث الاذکیا گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب است از انس و ابن مسعود و غیره و چون
 قیاس در احکام دخلی نیست حدیث ابن مسعود در حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف اشتراط رفقه در راوی منقول نشده پس قول بشرطیت
 آن مستحکم است انتہی و بنا بر حجت الله البالغ گفته اعتذار کرد بعضی آنکس که سوفی نشد بعمل برین حدیث با ایجاد کردن و زدن قاعده از
 نفس خود پس گفت بر حدیث که روایت نمی کنند آنرا مگر غیر فقیه هرگاه که مسدود باشد باب رای در وی ترک کرده شود عمل بران حدیث و این قاعده
 با آنچه در دست نطق نمی شود و بر صورت ما نیز که اخرج کرده است این حدیث را بخاری از ابن مسعود نیز و ترا اینقدر کافیست و نیز این مقدمه
 بمنزله سائر مقادیر شرعی است که عقل حسن تقدیر چیزی را از ان می در یابد و نیست مستقل معرفت و حکمت آن مقدار خاصه مگر عقول را تخمین از علم
 انتہی و کلام ابن القیم رح در اعلام الموقعین اینست مثال بستم در حکم صحیح صحیح است در سنا به صراة بمشابه از قیاس و زعم ایشان که این حدیث
 مخالف اصول است پس مقبول نباشد پس گفته می شود یعنی بخواب ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول اوست و اجماع امت و قیاس
 صحیح موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسه است پس چه قسم توان گفت که اصل مخالف نفس خود است این از ابطال باطل است و اصول در حقیقت
 دو چیز است و نیست سوم برای آن کلام الله و کلام رسول الله پس سومی این هر دو است مردود است بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسه است
 و قیاس فرع است پس چگونه رد کرده شود اصل بفرع آما حد گفته نیست قیاس مگر آنکه قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آئی تو بسوی اصل و بهم کنی
 آنرا بستر قیاس کنی پس بر چه قیاس خواهی کرد و تحقیق گذشت بیان موافقت حدیث صراة با قیاس و گذشت ابطال قول کسیکه زعم کرد که آن خلاف
 قیاس است و گذشت اینک نیست در شریعت حکمی که مخالف باشد قیاس صحیح را و اما قیاس باطل پس تمام شریعت مخالف اوست و بیا شد العجب چگونه
 موافق آمد و ضوابط نیز مشید با اصول تا آنکه قبول کرده شد و مخالف شد خبر صراة اصول را تا آنکه مردود شد انتہی و در نیل الاله طار بعد بیان
 مخالفت این حدیث بقیاس و جواب از ان گفته لایحیی علی منصف ان هذه القواعد التي جعلوا هذه الحديث مخالفا لها لو سلم انها قد قامت عليها الادلة لم يقصر
 الحديث عن الصلاحية لتخصيصها فبما يشاء العجب من قوم يبلغون في المحامات عن مذاهب اسلافهم وتأثيرها على سنة المظاهرة الصريحة الصحيحة الى هذا الحد الذي
 يسر بالمعنى في حصول مثل هذه القضية التي قل طمعه في مشكلا لا سيما من علماء الاسلام النفس والتفيس و هكذا فليكن ثمرات التذہبات و تقلب
 الرجال في مسائل الحرام والحلال انتہی گوئیم برادر بزرگم رح در حدیث الاذکیا آورده که منقولست از امامی ابو یوسف رح که وی اخذ کرد و بعد صراة
 و ثابت کرد و خیار برای مشتری و از ابو حنیفہ رح ثابت شده که گفت آنچه از خدا و رسول وی آید بر سر و چشم است و صاحب کشف مکشوف گفته منقولست
 از اصحاب آنست که خبر واحد مقدمست بر قیاس منقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند بحدیث ابوهریره در صامی کبجور و بنو

بفراموشی اگر چه مخالف قیاس است تا آنکه ابو سعید گفت که اگر منی بود این روایت می گفتم بقیاس و در حدیث ابن الصلاح تاریخ ابن بخاری در جمیع روایات
 بن علی بن محمد بن نجاشی نقل می کند که گفت وی شنیدم ابا السطحی شریف از بنی راسی گفت شنیدم قاضی ابو الطیب را که می گفت بودیم مایل حلقه و نفرزیم
 منصور در بغداد پس آمد جوانی خراسانی در حالیکه سوال میکرد و از مسئله مصراة و طلب میکرد و دلیل را پس احتجاج نمود مستدل بحديث ابو هريره
 که ثابت است در صحیحین من غیر جمیع روایات گفت آن جوان و بود و حقیقی مذهب ابو هریره غیر مقبول الحدیث است قاضی گفت که تمام کرده بود آن جوان سخن خود را که بفرمان
 ماری عظیم از سقف جلعج و گر تاخت مردم و در پی آن جوان افتاد و غیر وی پس گفته شد او را که توبه کن توبه کن گفت توبه کردم پس غایب شد ما را و مانند
 اثری از آن ابن الصلاح گفته که این اسنادی است که در وی سکه کس از صالحین این مسلمین اند قاضی ابو الطیب و تلمیذ وی شیخ ابو جعفر و تلمیذ وی
 ابو القاسم زنجانی و قریب باین است آنچه ابو الیمین کندی با سند متصل خود از عمر بن حبیب روایت کرده که وی گفت حاضر شدم مجلسی را و در آن رشید را
 پس جایی شد مسئله مصراة و تنازع کردند و روی خصوم و بلند شد آوازهای ایشان پس احتجاج کردند بعضی ایشان بحديث ابو هریره از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و در کردند بعضی این حدیث را و گفتند ابو هریره ستم است در روایات خود ما را و نیز طرفدار او شد و انتصار قبول می نمود پس گفتیم
 من که حدیث صحیح است و ابو هریره صحیح نقل است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنچه روایت میکند پس دید رشید بسوی من بخشیم و بر خاستم من را بجلل
 و آدم بخانه و هنوز نشسته نبودم و در رنگ نکرده که صاحب شرط بر دم آمده گفت جواب ده امیر المومنین را یعنی او ترا می طلبد این نزد او بیاید و بیاید
 و کفن پوشش گفتم خداوند تو نیک میدانی که من مدافعت کردم از صاحب پیغمبر تو و اجلال کردم رسول ترا از اینکه طعن کرده شود بر اصحاب او سلامت
 دارم از شری و آدم نزد ما را و وار شسته بود بر کرسی طلا بهر و در عارض خود کشاده و برهنه کرده شمشیر مدست و پیش او نطق ننهاد چون مرادید
 گفت ای عمر بن حبیب پیش نیامد مرا هیچ یکی در رد و دفع قول من چنانکه پیش آمدی تو مرا گفتم ای امیر المومنین آنچه تو را داده کردی در آن ازای بود
 بر رسول خدا و بر چیزی که وی از نزد خدا آورده گفت و ای بر تو چه قسم گفتم باین طریق که چون صحابه و کذا امین باشند پس شریعت باطل باشد
 و فرائض و احکام از صلوة و صیام و حج و طلاق و نکاح و عتاق و تمام حدود مرد و غیر مقبول باشد زیرا که روایات آن همین صحابه اند و تو آنرا نشناختی
 مگر بواسطه ایشان پس رجوع کرد ما را و طرف نفس خود یعنی اندیشید و گفت زنده گردانیدی مرا ای عمر بن حبیب زنده دار و ترا خدای تعالی
 بعهده امر کرد بدادن بستی نه از در هم نگاه الدیر می فی حیوة الحیوان الکبری انتهى و باجماع شک نیست در وثوق روایت ابو هریره تا آنکه شما را می گفت
 روایت کرده اند از وی بهفت صد کس از اولاد مهاجرین و انصار و جماعتی از صحابه پس نیست وجه برای رد حدیث وی انتهى کلام حدیث الاذکیا و قال
 ابن عبد البر بن الحدیث اصل فی النهی عن الغش و اصل فی ثبوت الخیار لمن فليس عليه عيب اصل فی ازالة الفسء اصل التبع و اصل فی ان مدة النکاح خمسة ايام
 و اصل فی تحريم التصرف و ثبوت الخیار بها انتهى فاما اعظمه شانا و اشمله احکاما و فی رده و رجلة من الشرائع و بالله التوفيق و عن ابی هریره رضي
 الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر على صبرة من طعام گذشت آنحضرت بر توده از طعام صبره بضم صاد ممل و کون
 موحده آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن سبکيل وزن فا دخل يده فجأا پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره فناولت
 اصابعه بلالا پس یافت انگشتان تری را فقال ما هذا يا صاحب الطعام پس فرمود چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجا است چرا
 کرده آنرا قال اصابعه السماء گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران آسمان یا رسول الله یعنی من ترا ساخته ام باران رسیده و ترا
 قال افلا جعلته فوق الطعام فرمود چرا نگردانیدی ترا بالای طعام حتی يراه الناس تا آنکه ببینند آنرا مردم من غش فليس مني
 کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت و خیر خواهی کند مسلمانان پس نسبت آنکس از من و بر طریق من نمودی گفت در اصول همچنین است نه بیای می گفتم

و آن صحیح است و مخفی وی آنست که نسبت از کسانیکه مندی شده اند ببری من و اقله کرده اند بطول عمل حسن طریقت من و بود سخیان بن عیینه که مکره
 میداشت تفسیر آن مثل این میگفت بازمان از تاویل وی تا واقع باشد در نفوس و طایع و در جزو حدیث دلیل است بر تحريم غش و آن جمع علیه است شرعا
 و مذموم است فاعل آن عقلاً رواه مسلم و ابوداؤد و رواه الحاکم بهذا اللفظ و لعمری الله مسلم علم بخبرها و لم یصب و درین باب است از ابن عمر
 نزدیک احمد و دارمی و از ابی الحکم از نزدیک ابن ماجه و از ابن مسعود نزدیک طبرانی و ابن حبان فی صحیح و از ابی برده بن نيار نزدیک احمد و از عمیر بن
 سعید عن عمه نزدیک حاکم و عن عبد الله بن بریدة کنیت وی ابو سہل است قاضی مرو بود تابعی ثقة است سماعت دارد و از پدر خود
 و از غیر وی عن ابیه و نام پدرش حصیب سلمی است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من جالس العنب یام قنطاریها
 کسی که جالس کرد و انگار داشت زرد بزمانه چیدن وی حتی بیبیه ممن یستخذی حتی تا آنکه بفروشد آنرا بدست کسی که بگیرد و بسازد
 آنرا باده و مخفی فقل تقحم النار علی بصیرة پس تحقیق که در اندکس آتش و زرخ را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته شهر دیده بودم
 روی تو دانسته بودم خوی تو و دیده و دانسته خود را در بلا انداختم و حدیث دلیل است بر تحريم بیع عنب بدست باده سازنده با و عید بایع و آن
 با قصد محرم است اجماعاً و با عدم قصد جائز است مع الکراهة و مراد بان شک است در فرساختن و با علم خود حرام است و قیاس کرده اند بروی هر چیزی را
 که از آن استنانت بر بصیرت کنند و اما آنچه جز بصیرت ساخته نشوند همچو فرامیر و طنابیر و نخوان پس بیع و شرای آن هر دو ناجائز است بالا جماع
 و همچنین بیع سلاح و کراع بدست کفار و بقاء و قتی که بدان استنانت بر حرب مسلانان کنند که این ناجائز است آری اگر با فضل از آن بفروشد
 جائز باشد رواه الطبرانی فی الاوسط و اخرجه البیهقی فی شعب الایمان من حدیث بریده بن زیاد حتی بیبیه من یهودی او نصرانی او من علم
 انه یخذه فخر الله تقحم فی النار علی بصیرة باسناد حسن گویم در حدیث انس است که لعنت کرد آنحضرت و فرموده کس را خشنوده آنرا که نخست
 شیر و انگور بر او بر برای خود و فخرشده آنرا برای غیر خود و نوشنده آنرا و بر دارنده آنرا که ظرف او را برداشته آورده است و کشتی را که برداشته
 آورده شده است نمز بسوی او و نوشانده او را و فروشنده او را و خورنده بای او را و کشتی را که خریده است آنرا یعنی اگر چه خود آنرا بخورد
 و شخصی را بخریده شده است برای می یعنی اگر چه خود بخورد و رواه الترمذی و ابن ماجه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت لعنت کرده است
 خدا خمر را و شراب و ساقی و بائع و متاع و عاصر و متصرف و حامل و محمول الیها را خرجه ابوداؤد و ابن ماجه و درین باب حدیثناست و جمله مفید عدم جواز
 بیع خمر و عید شلبان اوست و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه
 فرمود آنحضرت الخراج بالاضمان خراج بسبب ضمان است و خراج بمعنی غله و کراست و مخفی آنست که چون بیع را فخل و غله باشد پس مالک قبه
 الاضمان اوست مالک خراج اوست بسبب در آمدن او در ضمانت او زیرا که بیع بقبض ضمانت مشتری می و در این پس آنچه حاصل شود از وی مالک او
 باشد حاصل آنکه اگر مردی زمینی خرید و از وی غله پیدا شد یا ماشیه خرید و از وی نتجه گرفت یا دایه خرید و بروی سوار شد یا بنده خرید و از وی
 خدمت گرفت بده در اینها میبای یافت پس او را میرسد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بروی در آنچه بدان انتفاع گرفته زیرا که اگر آن
 رقبه و یا بن مدت فسخ و عقد تلف می شد در ضمان خریده می بود پس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و علما را درین مسئله قولهاست اول قول
 شافعی که خراج بضمان است چنانکه در معنی حدیث تقریر کردیم و آنچه از فوائد اصلیه و فرعیه یافته شد آن برای مشتری است و او را میرسد که بیع را
 تا وقتی که ناقص نیست رو کند کسی که از وی گرفته است و دوم قول حنفیه است که مستحق فوائد فرعیه همچو کرا و غیره مشتری است و اما فوائد اصلیه
 همچو ثمر پس اگر باقی است با اصل رد باید کرد و اگر تلف شده رد منتهی است وارش تحقیق قول سوم مالک راست و روی فرق میکند میان فوائد اصلیه

همچو صوف و شعر که سختی این مشتری است و ولد را با مادر و پس کند و این وقتی است که متصل نباشد بیع وقت و پس اگر متصل است واجب است
 روان اجاناً ایست آنچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر در مذہب شافعی است و اگر مشتری کنیز را و طلی کرده و بعد آن در وی بپیش یافته علماء و این
 اختلاف است اهل اسی و ثوری و سخت گویند در محتسب است زیرا که طلی جنایت است چه طلی آنکه نه اصل مشتری را حلال است و نه فصل او را پس بگوید
 آنکه را و طلی خود عیب را ساخته گفته اند و همچنین حال مقدمات طلی است که بعد آن هم در محتسب باشد همین جهت و لیکن گویند راجع میشود به بائع باز شش
 عیب و گفته اند که و کند آنرا با هر مثل می و بعضی فرق کرده اند در کبر و شیب و خطابی استیفای آن کرده و شارح در بر تمام آنرا نقل نموده و سبب گفته
 و الکلی اقوال عاریه عن الاستدلال و این دعوی که طلی جنایت است غیر صحیح است و این تعلیل که وی بدین حرکت آنکه مذکور را بر اصول و فصول
 خود حرام ساخته و این جنایت باشد علیست زیرا که مشتری وی در آن مختصر نیست رواه الخمسة یعنی احمد و ابوداؤد و ترمذی و نسائی
 و ابن ماجه و درینجا گفته است که در شکوة المصابیح ذکر کرده و آن اینست که گفت مخلف بن مخلاف خریدم غلامی پس گرفتم ابرت او را پستری مطلق شد
 من از وی بر عیب پس خصوصت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود پس حکم کرد مرا بر دآن و در قاجرت وی پس آدم غرو
 بن زبیر را و خبر دادم او را بحکم عمر بن عبد العزیز پس گفت عروده میروم بسوی او شبانگاه و خبر میدهم او را که گفت نمائش حکم کرد و آنحضرت من
 فرمائید این قضیه که خراج بضمآن است پس رفت عروده نزد عمر و وی حکم کرد بر من موافق این حدیث رواه فی شرح السنه انتهی گویم و حدیث عایشه رضی
 قضیه باین لفظ است بدرستی که مدعی خرید غلامی را در زمن آنحضرت پس بود وی نزدش ما دامیکه خدا خواست پستری کرد و غلام را بعبی که یافت
 در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و غلام بسبب عیب پس گفت مقضی علیه که تحقیق وی سه عمل کرده است آنرا پس فرمود آنحضرت
 الخراج بالضمآن رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن و الحاکم من طریق عروده عن عایشه مطولاً و مختصراً و صححه ابن القطان و قال ابن خزيمة لا یصح
 وضعفه البخاری تبریر که در سندش مسلم بن خالد زنجی است و او ذاهب الحدیث است و ابوداؤد و صححه الترمذی و ابن خزيمة
 و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و ابن القطان و الله اعلم و عن عروده بن ابی الجعد یفتح جیم و سکون عین مملد الباری
 بموصه و کسر و اوقاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بقضای کوفه و وی سعد و دست
 در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروده بن ابی الجعد است یا عروده بن جعد زیاد بن ابی صبح اینست که ابن ابی لؤی گفته
 که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروده بن ابی الجعد است ان النبی صلی الله علیه و سلم اعطاه دیناراً لیشتری به اصحابه
 و اد آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند برای قربانی او شاة یا بخرد بزی فاشتری به مثابین پس بخرد عروده براس
 آنحضرت دو گوسفند فباع احد هما بدینار پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار فاتا به شاة و دینار پس آورد نزد
 آنحضرت گوسفند را و دینار را چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست
 و هرگاه که اجازت کرد و صحیح عقد و سبب گفته در حدیث دلیل است بر آنکه عروده خرید چیزی را که موکل بود بر شای آن و همچنین فروخت آن را
 زیرا که آنحضرت او را دینار برای شرای اضحیه داده بود پس اگر وقوف بر امر میکرد بعضی دینار اضحیه می خرید و بعضی را و پس میکرد و این کار
 که عروده کرد و فقها آنرا عقد موقوف نامند که نفاذ آن با اجازت نمی شود و درینجا واقع شد و علما را در آن بیج قول است اول آنکه عقد موقوف
 صحیح است و باین گفته است جماعتی از سلف علما بالحدیث و دوم آنکه صحیح نیست و باین رفته است شافعی و گفته که اجازت صحیح او نیست
 و احتیاج کرده به حدیث لا تتبع ما لیس عندک اخرجه ابوداؤد و الترمذی و النسائی و این شامل است معدوم و ملک غیر را و ترد کرده است شافعی

وراحت حديث عروة وتعليق قول بان برختش نموده ستوم تفصيل است ابو حنيفة گوید جائز است بیع نه شرا و گو یا که فرق کرده است میان هر دو اینکه
بیع اخراج است از ملک مالک مالک احو است بر سه تفای ملک خود پس چون وی اجازت داد حق خود را ساقط گردانید بخلاف شرا که آن اثبات ملک است
پس لابد باشد از قول مالک بر لبی آن چهارم مالک راست و این عکس قول ابو حنيفة است و گو یا که وی اراده جمع کرده است میان هر دو حدیث که
حدیث عروة و حدیث تابع مالکین عندک است پس عمل بروی باشد تا وقتی که معارض نیست پنجم آنکه صحیح است اگر وکیل کرده است بخریدن چیزی
و وی بعضی آن خرید کرده و این قول جصاص است و چون حدیث عروة صحیح شده است عمل بر آن راجع باشد و در وی دلیل است بر صحت بیع اخذ اگر چه
متعین شود بشار برای ابدال مثل و طلب کرده نشود زیادت ثمن و لهذا امر فرمود تصدق کردن آن انتهی قد عاله بالبرکة فی بیعه پس و عا کرد
آنحضرت عروة را برکت و خرید و فروخت او و در بخا دلیل است بر آنکه شکر صنع فاعل معروف و مکافات او مستحب است و اگر چه بدعا باشد
فكان لو اشتري ثرا بالكره فيه پس بود عروة باین صفت که اگر می خرید خاک را بر اینه سود میگردان این عبارت برای مبالغه در بیع است
و میتوان که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود رواه الخمسة الا النسائي یعنی احمد و ابو داود
و ترمذی و ابن ماجه و قد اخرجہ البخاری فی ضمن حدیث و لم یسبق لفظه و روایت کرد این را بخاری و ضمن حدیث
م مسبق نشد لفظ وی و لفظ بخاری در مشکوٰۃ همین است که در کتاب مذکور شد و بدل از ضحیه لفظ شاة گفته و او رد له الترمذی شاهد
وارد کرده است ترمذی برای او شاهی از حدیث حکیم بن حزام بکسای جمله و ز اصحابی است برادر زاده خدیجه صدیق است سال عمر داشت
و لفظ ترمذی اینست که فرستاد آنحضرت با وی دیناری تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را پس خرید وی قنقاری را بدینار و فروخت آن
کبش را بدو دینار پس برگردید و خرید قربانی را بیک دینار پس آورد آن ضحیه را و دیناری را که زیاده گردانید از ضحیه دیگر پس تصدق کرد بفریضه
صلی الله علیه و سلم بآن دینار زائد و عا کرد برای وی که برکت کرده شود در سوداگری وی و رواه ابو داود و ایضا و در سند حدیث سعید بن برادر
جاءت و وی مختلف فیه است منذری و نووی گفته اسنادش حسن صحیح است و در وی کلام کثیر است و مصنف گفته صواب آنست که وی مرسل
و در سندش بهم و عن ابی سعید الخدری رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يبيع عن شراء ما في بطون
الا نعام حتى تضع برستیکه آنحضرت نمی کرد از خریدن چیزی که در شکمهای چهارپایانست تا آنکه بپزند و عن بیع ما في ضر وعها و از فروختن
چیزی که در پستانهای چهارپایانست و عن شراء العبد و هو البقي و از خریدن بنده و حال آنکه وی گریزند است و عن شراء المغانم
حتى تقسم و از خریدن چیزهایی غنیمت تا قسمت کرده شود و عن شراء الصدقات حتى تقبض و از خریدن صدقها تا آنکه قبض کرده شود
و عن ضربة الغاص و از غوطه زدن غواص و این حدیث شامل است بر شش صورتی منها تحريم اول و ثانی از ان جمع علیه است و نبی از
ثالث بجهت تعذر تسلیم است و از رابع بجهت عدم ملک و از پنجم اشتنا کرده اند فقها بیع مصدق صدق را قبل قبض بعد تخلیه زیرا که این صحیح است
بجهت آنکه ایشان تخلیه را در حق وی بجهت قبض داشته اند و صورت ششم آنست که غواص را بگوید که غوطه زن در دریا یک غوطه برین قدر اجرت و آنچه
براید از ان تو باشد و علت در وی غرر است رواه ابن ماجه و البزار و الدارقطني با سند ضعیف زیرا که در سندش شهرج شیب
و در شهر جماعتی تکلم کرده بجهت نضر بن شمیل و نسائی و ابن عدی و غیر هم و گفت بخاری شهر حسن الحدیث است و تقویت امر وی نموده و مروی است
از احمد که گفت ما حسن حدیثه و عن ابی مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تشتر و السمك
فی الماء فانه غرر و خریدهای را در آب که برستیکه آن غرر است بفتح غین مجه و در او ابی فریب و حدیث دلیل است بر تحريم و محلل است

بهر بودن این بیع زیرا که تحقیق این تا و آب است مخفی است و صغیر کسیر یتناید و بالعکس و ظاهری اطلاق است و فقها در آن تفصیل کرده اند که اگر در آب بسیار باشد که اگر چنین آن جز به قصد ممکن نیست و عدم اخذ آن جائز پس بیع غیر صحیح است و اگر در ابی است که فوت نمی شود در آن و به قصد بیست می آید بیع صحیح است و خیار در آن بعد تسلیم ثابت و اگر محتاج بقصد نیست بیع صحیح است و خیار روبروت در آن ثابت و این تفصیل ما خود از اول است و لیکن تعلیل نقضه الحاقی مخصوص عموم نمی است و بیع پر بنده و بوانیز حکم ابی در اب و از جهت عجز از ادا تسلیم آن رواه احمد موقوف و مرفوعا و انشاد الی ابن المصنوع و وقفه و اشاره کرد احمد بسوی اینکه صواب و وقف او است و گفت بهیمنی در روی ارسال است میان ابن سبیب و عبد الله و صحیح وقف او است و گفت و ارقطنی در علل که اختلاف کرده اند در وی و موقوف اصح است و کذا قال الخطیب ابن الجوزی و درین باب است از عمران بن حصین مرفوعا رواه ابوبکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع که ولفظ وی این است که نمی کرد از بیع مافی ضروع الماشیه قبل از آنکه دو شیده شود و از جنین در بطون انعام و از بیع سمک در اب و از مضامین ملاقی و جبل الجبله و بیع غری و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لھی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تباع عقره حتی تطلع بحر بضم فوقیه و فتح عین جمله نمی کرد آنحضرت از بیع غر تا آنکه خورده شود یعنی صلاح وی ظاهر شود و خوردنش خوش نماید و کلام در آن خواهد آمد و لا یباع صوف علی ظهیر و فی کرد از آنکه فروخته شود و بیست و چهار در وی و قول است اول آنکه صحیح نیست غلاما الحدیث و بنابر وقوع اختلاف در موضع قطع از حیوان و این موجب اضرار است بدان و این قول را شافعی و ابی حنیفه است دیگر آنکه بیع صحیح است زیرا که بیست چیزی نمودار است و تسلیم آن ممکن پس صحیح باشد چنانکه بیع است از مذبوح و این قول اول است و کسی که موافق او است و گفته اند که حدیث موقوف است بر این عباس قول اول آنحضرت و حدیث معارضه است بر موقوف و صحیح شده است نمی از غر و غر در اینجا حاصل است و لا لهن فی ضمیح و نه شیر در پستان زیرا که در وی غر است و مذهب سدید بن نجیر جواز است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضرع را بخزان نام کرده و قول خود بعد احکام الی خزانة اخیه فیاخذ منها و جواب داده اند که تسمیه بخزانة مجاز است و اگر تسلیم کنیم پس بیع چیزی که در خزانه است نیز بیع غر است زیرا که کمیت و کیفیت آن معلوم نیست شکیانی گفته احادیث نمی از غر مستحکم این روایات است زیرا که غر بر جمیع این صور صادق است رواه الطبرانی فی الاوسط و البیہقی و الدارقطنی و گفت مروی نیست از آنحضرت مگر همین سناده و اخرجه ابوداؤد فی المراسیل لعکرمة و کذا ابن ابی شیبہ فی مصنفه و هو الرابع و همین است رابع و ابن ابی شیبہ گفته و وقف کرده اند این را بر ابن عباس هو المحفوظ گویم و کذا اخرجه ابوداؤد و ایضا من طریق ابی اسحق عن عکرمة و کذا اخرجه الشافعی من وجه اخر عن ابن عباس و اخرجه ایضا موقوفاً علی ابن عباس باسناد قوی و رتبه البیہقی و گفته در سنادش عمر بن قریخ است و نیست قوی مصنف در تلمیح گفت که توثیق کرده اند او را بجای بن عیین و غیر او و گفت ابن عیین رواه و کعب مرسل و لیکن در روایت و کعب ذکر این نیست و عن ابی هریره رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يبيع المضا من و الملالا هم برستیک نمی کرد آنحضرت از فروختن مضامین یعنی چیزی که در شکم ماده شتران باشد و ملاقی یعنی چیزی که در پشت شتران باشد و مصنفی گفته و همین است مذهب جمهور فقها محمد بن حسن میگوید مکره است این بیعها و نباید که مباشر این چنین اعمال معاملات شود زیرا که از قسم غر است انتهی و در سبیل گفته حدیث دیگر بر عدم صحت بیع مضامین ملاقی و کلام در آن گذشت این اجماع است رواه البزار و اسحق بن راهویه و فی اسناد ضعیف و در سند ضعیف است زیرا که در وی صالح بن ابی الاضر است روایت میکند از زهری و وی ضعیف است و قد رواه مالک فی الموطا عن الزهري عن سعيد مرسل و ارقطنی در علل گفته تابعه عمر و وصله عمر بن قیس عن الزهري و الصحیح قول مالک و فی الباب عن عمران بن حصین و هو فی البیوع لابن ابی عاصم

وعن ابن عمر اخرج عبد الرزاق باسناد قوی وعن ابن عباس فی الکبیر للطبرانی والبخاری وعنه عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقال مسلما ببيعة اقال الله عشرته فرسوا انحضرت کسیکه اقاله کند مسلمانی را بیع او اقاله کند او را خدا استحقاق لغزیدن او را یعنی روز قیامت اقاله برانداختن بیع و عقدی که واقع است در میان متعاقبین و این مشروع است اجماعا و لابد است از لفظی که اقاله کند بران و آن اقلت است یا آنچه مفید معنی او باشد عرفا و مراد باقاله خدا خلاص کردن اوست از آنچه مکروه آید او را و عشرت بمثلش از عتار بمعنی لغزیدن و شکوختن و سبب گفته اقاله را شرطهاست که در کتب فروع ذکر کرده شده و نیست دلیل بران و آنچه مدلول حدیث است همین است که اقاله میان دو متبایع می باشد لقوله ببيعة و مسلم بودن متقال پس شرط نیست و ذکر آن بجهت بودن اوست حکم اغلبی و الاثواب اقاله ثابت است در اقاله غیر مسلم و واروده است باین لفظ من اقال نادا اخرج البخاری و راه ابوداؤد و ابن ماجه و صححه ابن حبان و الحاكم من حدیث الامش عن ابی صالح عن ابی هريرة و هو عنه بلفظ من اقال مسلما اقاله الله عشرته يوم القيامة ابو الفتح قشیری گفته هو علی شرطها و صححه ابن حزم و له طرق و در سبیل گفته و فی الباب مایشده من الاحادیث الدالة علی فضیلة الاقاله

باب الخيار

بگفته ام سجد اسم است از اختیار یا تخییر بمعنی برگزیدن و طلب خیر یکی از دو امر که امضای بیع یا فسخ اوست و خيار در بیع اقسام و انواع است بخیر شرط و خيار مجلس و مصنف درین باب همین دو خيار را ذکر کرده دیگر خيار رویت و خيار تقیین است و معانی و احکام آن در کتب فروع مذکور است اما خيار مجلس بمعنی آنست که چون عقد تمام شود بوجوب و ایجاب و قبول هر کدام از بائع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته است در مجلس و چون برخاستند اختیار بر طرف شود و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمّه بدان قائل اند و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر غیر قائل و گویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خيار را و آنرا خيار شرط گویند و این تا سه روز باشد و زیاده بران چنانکه تفصیلش بیاید عن ابن عمر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا تبایع رجلان ففعل واحد منهما بالخيار چون بیع و شر را کردند و مرد یعنی ایقاع عقد نمودند میان خود و آنکه نرخ کردند بدو و آن عقد پس هر یکی ازین هر دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت دارد و بیع را یا فسخ کند صاحب عقد یا مرد و او را که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد و در لفظی بفرقا آمده و مراد جدا شدن بآبدان است و کما تاجمعا و باشند هر دو و یکجا ظاهر این عبارت مثبت خيار مجلس است و آنرا که قائل نیند بدان می گویند که مراد جدا شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خيار نماند چنانچه در قوله تعالی و لَنْ يَنْفَرَّ قَائِلُهُنَّ اللَّهُ كَلَّا فَمَنْ مَعَهُ تَرَاهُنَّ و مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگر چه بدن متفرق نیست پس نیست خيار مگر بشرط و نیز هست لال کرده اند بقوله تعالی و تَجَاوَزَهُ عَن تَرَاجُصٍ و بقوله و اشهدوا اذا تبایعتم و گویند شهادت اگر واقع شده است بعد تفرق پس مطابق امر نشد و اگر قبل اوست پس محل خود یافته نشد و در حدیث است چون مختلف شوند میان پس قول قول بائع است و تفصیل نکردند و جوابش آنست که روایت بفرقا صریح است و تفرق ابدان و آیت مطلق است آنرا مقید کرده اند بحديث خيار شرط و همچنین مراد بحديث و آیت شهادت عند العقد است و ثبوت خيار مجلس منافی آن نیست چنانکه سایر خیارات باو می منافات ندارند و گویند که حدیث منسوخ است بحديث المسلمون علی شرطهم و خيار بعد لزوم عقد مفسد شرط است و رد کرده اند بآنکه اصل عدم نسخ است و با احتمال ثابت نمی شود و گفته اند که این حدیث از روایت مالک است و وی بران

عمل نموده و جواب داده اند که مخالفت راوی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که علمش مبنی بر اجتهاد وی است و او را ترجیح مختار خود بر روایت
نابت شده اگرچه در نفس الامر راجح نباشد و گویند حدیث باب محمول بر تساوی است زیرا که استعمال بائع در مساومت شائع است و جوابش آن است
که این اطلاق مجازی است و اصل حقیقت است و معارضه کرده اند بلکه حل می بر مجاز بر قول اول نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد بتفرق ابدان بعد تمام میبخت است
و حال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز است در ماضی و جواب ازین معارضه آنست که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم است بلکه میگوئیم که آن حقیقت است و اما
کما ذهب الیه الجمهور بخلاف مستقبل که مجاز است با لافاق و آنکه گویند که مراد بتفرق با قول تفرق در قول بائع و مشتری است که بائع گفت بعنک لهذا
و مشتری گفت اشتريت پس مشتری در قول خود مشتری ترک آن خیار دارد و بائع هم مختار است تا آنکه مشتری واجب گرداند که پس در سبیل گفته که رکاکت
این قول و بطلان آن غیر مخفی است زیرا که در وی انهای حدیث است از فائده زیرا که یقینا معلوم است که بائع و مشتری درین صورت بر خیار اند چون میان
این هر دو عقدی نیست پس خیار هم نیست بدلائل عن الافاده و یرده لفظ الحدیث کما لا یخفی فالجواب هو القول الاول انتهى یعنی ثبوت خیار مجلس
او بخیر احدی منهما الاخر یا مخیر گرداند یکی از آن هر دو دیگری را و بگوید که اختیار کن دیگری بگوید که اختیار کردم در سبیل گفته یعنی چون شرط
کرد و خیار را مدتی معلوم زیرا که خیار منقض نمی شود و بتفرق بلکه باقی میماند تا مضی مدت خیار که آنرا شرط کرده بود و گفته اند مراد آنست که چون اختیار کرد
امضای بیع قبل تفرق لازم شد و ارجاع در ثبوت و باطل شد اعتبار تفرق و دال است برای این قول می فایان خیار احدی منهما الاخر فتبایعا
عمل ذلک فقد وجب البیع پس اگر مخیر گردانید یکی از ایشان دیگری را پس بیع کردند بران پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام گشت
زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد و آن تقرقا و اگر جدا شدند هر دو بایدان بعد از آن تبایعا بعد از آنکه بیع کردند و عقد آن بستند
و لم یذک واحد منهما البیع و ترک نکرد و بیع یکی از آن بیع را فقد وجب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث و دلیل
بر ثبوت خیار مجلس برای متبایعین و بر یک امتداد این خیار تا حصول تفرق یا بدان است و علما در آن مختلف اند حنفیه و مالکیه و غیره با عدم ثبوت
آن رفته اند بدلائلی که مع الاوجه گذشته و جماعتی از صحابه و تابعین ثبوت قائل گشته شکوفا می گوید رفته است بسوی اثبات خیار مجلس جماعتی
از صحابه که از ایشان ابن علی و ابوبهره و البرزیه سلمی و ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شریح و شعبی و طائوس و عطاء و ابن ابی ملیکه و غیرهم
نقل کرده است این را ازینها بخاری و نقل کرده این مندر قول بدان از سعید بن مسیب و زهری و ابن ابی و مذهب از اهل مدینه و از حسن بکیر
و از داعی و ابن جریج و غیرهم و مبالغه کرده ابن حزم و گفت شناخته نمی شود و ایشان را مخالفی از تابعین مگر نخعی و حکایت کرد که از صاحب بجز قاضی
از شافعی واحد و اسحق و ابی ثور و امام باقر و امام جعفر صادق و امام زین العابدین انتهى و زیاده کرد در سبیل و گفت میگویند تفرقی که باطل می شود
بدان خیار آنست که عاده آن را تفرق نامند پس در منزل صغیر خروج احدی است و در کبیر بتحوّل مجلسی مجلس دیگر بدو گام یا سه گام و بر تفرق
بودن این قول ابن عمر که معروف است دلالت دارد پس اگر هر دو جمیعاً بر خیزند و معا بر وند خیار باقی است رد دلیل این مذهب همین حدیث
متفق علیها است و در مصنفی شرح موطا گفته لابد است از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد
النوع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و قولیه و تشریک آنچه هم بیع بران منطبق نیست و معنی بیع در آن یافته نمی شود و در حکم بیع
نباشد مانند ابر و کلاه و هبه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبه بلا ثواب یا شفقه و اجاره و مساقات
و صدق و دو وجه جاری است زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث یحیی
آمده ما لم یختر یا یقول منسوب است و او اینجای برای عطف نیست و الا مجزوم می بود بلکه معنی الی آن یا انما آن است

و در حدیث موطن آمده است ما لم یقرعنا البیع الخیار پس آنست که قاطع مجلس یکی از دو چیز است تخلف یا بیعی اختیار از موم عقد کنند و یکی اختیار خود را است کرده است و دیگری نموده است اختیار اول ساقط شود و چون الثاني و تفرق ابدان و معنی تفرق ابدان باستقرا عرف و آنست که شود پس در دو صنف خروج یکی از دو راه یا صعود بر سطح او و اگر در کبیره است خروج از صعود بصحیح تفرق است فقیه گوید و اگر در کان است در بازار خروج از دو کان و از فاسی و تفرق و معنی فاسی مکانی است از بازار که استاده از آنجا خرید کنندگان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاد از سه روز باشد و وجه می تواند شد اختیار باقی است زیرا که در حدیث ما حکم اقتراف واقع شده است نه قدرت و باقی نیست زیرا که صورت تعدیل الوقوع است و آن کاستن است و در صورت شرط خیار احتیاج اختیار مجلس نیست پس خیار از وقت جو عقد معتبر باید کرد و از تفرقات مسئله اختیار مجلس آنست که اگر یکی از سببایعین در مجلس بخر و خیار منتقل شود بخواهد و اگر تنازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول فانی را تصدیق کرده شود و بعین او و اگر غلامی را که بر مشتری معوق شود مثلاً پدر مشتری است یا پسر او آیا خیار مجلس ثابت است یا نه مخفی بر آنکه ملک مشتری است یا بائع را باید کرد و الله اعلم انتهى کلام المصنفی و اللفظ لمسلم و له عندهم الفاظ آخره و گفت ابن المبارک هو اثبت من هذه الاساطیر و له فی الصمی و السنن طرق و رواه ابو داود و البیهقی من حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص و عن عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البائع والمبتاع بالخيار حتى يتفرقا الا ان يكون صفقة خيار فخره كمنده و فروشنده مختار اندامد امیک متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار و تصفقه دست بر هم زدن که آواز اید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت و لا یحل له ان یفارقا کخشیه ان یتثقیله و رواه نیست مریض را یا مشتری را که بفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد از وی و بر نیز از جهت ترس آنکه باندازد بیع را فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در بر حاشتن از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس بصراحت تمام و تحفیه گویند مگر آنکه گفته شود این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند و نیست خالی از ضعف و تسبیل گفته گویند قول دی ان یتثقیله دال است بر نفوذ بیع و جواب داده اند از آن باینکه دلیل است بر خیار مجلس نیز بقوله بالخیار ما لم یفرقا و مراد بقول دی ان یتثقیله فسخ است زیرا که اگر استقاله حقیقی مراد باشد مفارقت را هیچ معنی نبود پس حملش بر فسخ متعین است و علی ذلک جمله النووی و غیره من العلماء و گفتند که معنی وی آنست که حلال نیست او را اینکه جدا شود از وی بعد بیع بخوف آنکه مباد فسخ بیع اختیار کند پس مراد باستقاله فسخ نامست و حمل کرده اند نفی حل را از آنکه است زیرا که آن لائق بمرت و حسن معاشرت با مسلم نیست چاه اختیار فسخ حرام است رواه الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و الدارقطنی و ابن خزيمة و ابن الجارود و فی رواية حتی یتفرقا من مکاتهما و در روایتی باین لفظ است تا آنکه جدا شوند از جایی خود مراد از جای مجلس است و مرویست از ابن عمر که چون مباحث میکرد مردی را وی خواست که بیع را تمام کند بر بیخاست و میرفت گامی چند پس رجوع میکرد بسوی او و این جمول است بر آنکه ابن عمر را نهی فرموده و این خرم گفته در حمل حدیث ابن عمر بر تفرق یا قول فائده حدیث همراه او میرود زیرا که لازم می آید حل تفرق برابر است که اگر استقاله برسد یا نه زیرا که اقاله صحیح است قبل تفرق و بعد آن و بن عبد البر گفته قد اکثر المالکیت و الخفیه من الکلام لرد الحدیث بما یطول فمکره و اکثره لا یحصل منشی و اذا ثبت لفظ مکاتهما لم یبق للتأویل مجال بطلاناً ظاهراً حمل علی التفرق بالا قول انتهى و عن ابن عمر رضي الله عنه قال ذکر رجل للنبي صلى الله عليه وسلم انه یجد في البیوع گفت ابن عمر ذکر کرد مردی رسول خدا را یعنی حال خود که وی فریب داده میشود و بازی میخورد و در جایا گویند این مرد جان بن بنقد بود و بیعتی حامی حمله و بای سوده بعد فون چرا بر شش سیده از آن در بیع فریب داده میشود و واقع شده است این تصریح در روایت ابن الجارود و حاکم و دارقطنی و غیره هم و کذلک از جبار الدارقطنی

والطبرانی فی الاوسط من حدیث عمر بن الخطاب و گفته اند که تمعه بنقد و ال جبان راست نووی گفته و هو صحیح گویم و این در این باب و این حدیث صحیح است
عبد الحق و جزم بر اطلاق فی الاحکام بالا اول و ترد فی ذلک الخطیب فی المبهات و ابن جوزی فی التفتیح کذا فی التمهید فقال اذا باعیت فقل
لا خلافة پس فرمود وقتی که بیع و شک کنی تو پس بگو نیست خدای و فریب پس بود آن مرد که میگفت این سخن را خلا بیک طریقی مجرب و تخفیف لام بعد
موجوده یعنی حدیث صحیح و ترجمه گفته اختلاف کرده اند و تصور این قول بعضی گفته اند که حضرت حکم کرد آن مرد را که بگوید من در بیع این سخن را با بندگان
صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم و بیع باید که فریب نهی مرا و زیان زده کنی مرا و مردم در آنوقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند و دست میداشتند
برادران خود را آنچه دوست میداشتند نفرس خود را خصوصاً از قبیله و قباویخ بعضی گویند که امر کرد آنحضرت او را بشرط خیار و قصد یزید کلمه بر بیان باعث
اشترط است و در روایت آمده که بگو فریب نیست و شرطی کنم یا سه روز را بعضی گفته اند که مقصود در دست نه و ظهور غبن و علل اختلاف است در روایت غبن
اگر چه بیع فاسد نمی گردد و اکثر علمای برین اند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود و او را
خیار بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود و فاسد میشود و بیع و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد نگردد و بیع با بیانات
میگردد و خیار را در آن قبیله میگردد و آنحضرت بر آن امر نمیکرد آن مرد را بشرط و تطبیقی گفته که وجه جهان دل است و موافق است آن را قولی در حدیث دیگران است
و دنیا حدیث و ادله علم استی گویم مراد حدیث دیگر حدیث حکیم بن حزام است و لفظی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنست که فرمود یا علی و عثمان بنی امیه را نه
ما دام که تفرق نشده اند پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن در اشمال آن را بیکت کرده شود و بیع ایشان اگر بپوشند و در بیع بیکت بمانند شود
و برده شود و بیکت ایشان متفق علیه و این حدیث ثبت بخیر مجلس است غایت آنکه در صورت کتمان و کذب بحق بیکت است و این ضرر نمیکند و ثبوت اهل
مقصود بیع و بیع گفته حدیث اختلاف کرده اند علماء در آن حمد گفته که عام است در بیع و مان وقتی که این کلمه را کسی گفته باشد میرسد او را و در آن
بعثت غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته که بعثت غبن و قیست که غبن فاحش باشد و غیر مالک احادیث ثبات خیار در صورت غبن نکرده اند گویم
حدیث باب اول است بر خیار غبن و بیع و شک اگر غبن حاصل شود و اختلاف علماء در آن بر دو قول است اول ثبوت خیار بغبن و این قول مالک است
و بیکر وقتی که غبن فاحش باشد کسی را که ثمن سلعه بی شناسد و بعضی مالکیه تمسک کرده اند آن را با بیع غبن ثلث قیمت است و شاید که ایشان تمسک از آنجا گرفته
که عدم سلامت احدی از طلاق غبن و غالب احوال معلوم است و با علل در عادت سماعت می رود و هر که بعد معرفت آن باطنی بغبن شده این بیع بغبن
نمی نامند بلکه از باب تساهل و بیع است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاعل آن ثنا گفته و خبر داده که او تعالی دوست میدارد و مرد سهل البیوع سهل الشراء
و نهیب جمیع مردم ثبوت خیار بغبن است بنا بر عموم ادله بیع و نفوذ آن بدون تفرقه و غبن و گویند خیار در حدیث باب بنا بر ضعف عقل و بوی مگر این بیع چنان است
که او را از حد تمیز خارج نکرده پس تصرف او همچو تصرف صبی یا ذوالعقل باشد و خیار بر او ثبات بود و بغبن گویم و اول است برای ضعف عقل و روایت آمده
و اصحاب من از حدیث انشای این لفظ که مردی بیع میکرد و بود و عقل و یعنی ادراک و ضعف آنحضرت که او را تلقین لفظ لا انما بک بود و این است از حدیث
خداست پس بیع و شرای او شرط بود و بعدم خداست پس از باب خیار شرط باشد آن عربی گفته خلعت درین قصه تمسک که در عیب باشد یا در ملک یا
در ثمن یا در غبن پس احتجاج بدان و غبن مخصوصه تواند کرد و این قصد خاص است که در آن عموم نیست گویم در روایت بن سحی آمده که وقتی شکایت کرد
بسوی آنحضرت از غبن در این را و قول بن عربی است و بعضی گفته اند که چون مرد با بیع یا شتری را خلا بگفت خیار ثابت نگردد و اگر چه بیع غبن نباشد
و بر کرده اند این را با آنچه در روایت است که بی غبن و می شود و شکاکی گفته نام حدیث آنست که هر که این سخن گفت برای او خیار ثابت شد برابر است
که قبول کرده شود و این استی متفق علیه و روایت احمد و اصحاب السنن و احکام من حدیث انس و زیاد که در حدیثی در روایت یونس بن مکیه و عبد الله بن مسعود

و این استثنایست از اعم احوال گویا فرموده و فروشید این را و بیع حالی از احوال مگر در حال بودن آن مثل مثل یعنی مساویین در قدر و وزن و بقول خود گفته اند
 زیادت و تانکیده نموده و باین گفته اند جلد علماء از صحابه و تابعین عزت و فقها گفته اند که تفاضل حرامست غائب باشد یا حاضر و این بحاس و جماعتی از صحابه
 بآن رفته که حرام نیست را بگویند سیه استدلال بحديث صحيح لا رابا لانی لیسیت و جوابش از طرف جمهور آنست که معنی وی اینست که نیست با باشد مگر در نسیه پس مانی
 کمال است نه آنکه همین نسیه اصل است و نیز این مفهوم است و حدیثیابی سعید بن طارق و مفهوم مقاوم منطوق نمی تواند شد چه مفهوم با وجود منطوق مطروح است و حاکم
 روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود رجوع کرده و از خدا استغفار نموده و لفظاً و هر یک عامست از همه آنچه اطلاق کرده میشود و بران از ضرب غیره و همچنین لفظ
 ورق و مراد بفتاب غائب از مجلس یا نفع است برابر است که مصل باشد یا نه و عن عبادة بضم عین و تخفیف با بن الصامت رضي الله عنه صحابی
 مشهور از نقباء انصار است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذذهب بالذهب گفت عبادۀ فرمود و آنحضرت صلعم فرخته میشود یا بفرو
 طلا بطلا و الفضة بالفضة و نقره بنقره و البر بالبر و کنم بکنم و الشعي بالشعي و جوجو و التمر بالتمر و خرامخرا و الملح بالملح و نمک نمک مثلاً
 بحثی مانند بمانند یعنی برابر در مقدار سواء لبسواء تا کیده و بیان مثلاً مثل است ید اید و دست بدست و یکی نسیه و دیگری نقد باشد و در اینجا دلیل است
 بر تحریم تفاضل و در جنس متفق ازین اجناس شگانه که منصوص علیهاست فاذا اختلف هذه الاجناس پس اگر مختلف شوند اینها چنانکه ذهب بفضه
 و جلد بکنم مثلاً فبیسواً کیفیت شدت پس بفرشید هر طوریکه خواهید برابر یا زیاده اذ اکان ید اید و قتی که باشد دست بدست و نسیه جائز نیست اگر چه جنس
 باشد و سایر احادیث این باب که در صحیحین غیر جماعتی چنین است که نیست در اندام که در یک جنس چیز پس این جنس منصوص علیه حدیث است و بخصوص
 در حدیث واقع شده و متبدل از این جنس نیز بران قیاس کرده اند چنانکه آهن من چون و انواع خوب و هر یکی را علتی استنباط کرده الاصحاح ظاهر که قیاس را
 منکر اندر باراد و هر یک جنس چیز ثابت میکنند و غیر آن در سبیل گفته اختلاف کرده اند در ماعدای این جنس چه بر روی ثبوت آن در ماعدای وی از آنچه مشارک
 اوست و علت رفته و لیکن چون علی منصوص نیافتند اختلاف کثیر دران کردند که برای ناظر عارف تقویت این معنی می کند که حق اینست که ظاهر بر آن رفته اند
 که جاری نمی شود و با مگر در هر یک جنس چیز منصوص علیها و قد افردنا الكلام على ذلك في رسالة مست تلخيصاً ما القول المحقق و نیز اتفاق کرده اند علمای جوانی بر روی
 بر روی که مشارک او و علت نیست بطور تاجیل و تفاضل و چه بجمع و ذهب بفضه و نقره بنقره و غیر آن از کبیل و اتفاق کرده اند بآنکه جائز نیست بیع جنس او
 و یکی از آن هر دو و جمل باشد بکذا نقل الاتفاق فی الشرح و از اینجا حاصل شد که صورت اتفاق سه صورت است اول ربوی ربوی که متفق است در ربویت و جنس
 و تقدیر و ازین تعبیر کرده است بقوله فی العادة فمنها يجوز فيه التفاضل والنساء و دوم بیع ربوی بجنس او مثل خطه خطه و این با اتفاق جائز نیست زیرا که حدیث مفهوم
 خود غیر تحریم اوست بقوله ید اید و درین صورت تفاضل و نسیه هیچ جائز نیست سوم آنکه هر دو مختلف بجنس باشند مثل گندم و جو و در اینجا تفاضل جائز است
 کما مثلاً نسیه و این استناد است از قوله فاذا اختلف الاصناف فبیوا کیف شئتم ام من زیاده و نقصان اذ اکان ید اید پس این سه صورت است که قبول اتفاق
 بران حدیث عبادۀ است مفهوم منطوق و آن اینجا ظاهر شد که اولی آن بود که شارح چنین نگاشت که مشارک نباشد آن را و جنس و لیکن و نفس چیزی باقی است
 و آن اینست که در صورت سوم قول می مسلم فاذا اختلف الاصناف الی آخره صادق است چون دست بدست باشد و این حال است بر جواز تفاضل مثل شکر و غیره
 یا بفضه نه نسیه و دست تفاضل و صورتیکه هر دو موزون باشند مثلاً پس وجه اتفاق بر جواز تفاضل و نسیه درین صورت چیست انتی کلام سهل شکافی
 گفته و در حاق غیر این جنس این جنس اختلاف است که آیا ملحق می شود غیر این جنس یا این جنس تا حکم آن حکم این جنس بود و در تحریم تفاضل و نسیه
 با اتفاق و جنس تحریم نسیه فقط با اختلاف در جنس اتفاق در علت پس گفت فرقه ظاهر بر یک ملحق نمی شود و غیر وی با وی و غیر ظاهر بر یک گویند که میشود بصورت اشتراک
 در علت و اختلاف کرده اند و علت که چیست بعضی گویند اتفاق است و جنس و طعم و بعضی گویند جنس و تقدیر و کبیل و وزن و اقیات است و بعضی گویند که جنس

و فوجب زکوة است و استدلال کرده است قائل الحاق بحدیث دار فطنی و بنابر از عباد و دانست که فرمود آنحضرت معلوم چیزی که وزن کرده شد مثل
 بمثل چون یک نوع باشد و چیزی که پیوده شد بکین بچو اوست و چون مختلف شوند و نوع پس نیست بکی بدان حد اشاره کرد و صاحب تلخیص یعنی مصنف
 بسوی این حدیث و کلام مکرر و بران و در نشاء بیع بن بیع است و توثیق کرده است و را ابو زرعه و غیره و جماعتی تضعیف وی نموده و باجمالی بن حد
 چنانکه دلالت دارد بر الحاق غیر این شش باین شش چیز چنان دلالت دارد بر یک علت اتفاق و دلیل و وزن با اتحاد جنس است و از آنچه دال است بر ثبوت
 در غیر این اجناس حدیث ابن عمر است در صحیحین در منی از مزانه و حدیث مسلم در خرص تمر و دخت و آن دلالت میکند بر ثبوت ربا و حکم و ردیف و این علم
 از آن و بجملا و دلالت الحاق است منی بیع لم یحوان و رخصت و در عرایض انتهی لم یحوان با نظر است در جواز الحاق و لیکن راجع عدم اوست و راه مسلم و وضعی گفته
 لابد است از تنبیهات علت ربا و از تلخیص حکم او پس باید دانست که آنحضرت معلوم کرد فرموده اشیا می باشد را و فاعده قیاس اتصافی نماید که بر چنین مثل این اشیا
 باشد و علتی که مدار حکم شده است حکم او مانند حکم شایسته خواهد بود پس لابد است تقییدش علت مؤثره که مدار حکم بوده است و درین مقام فقها را مالک
 مختلف شد شافعی علت مؤثره و زوہب فسخه نقد را داشته است و حکم مخصوص باین و و چیز ساخته زیرا که نقدیت اخلاص و صاف این و چیز است و آنرا
 اثری است و احکام شرع مانند زکوة و علت مؤثره و در اشیا باقیه طعومیت است خواه تفکیک باشد خواه اقیات یا تا دوی زیر که نقطه و شعیه ذکر کرد و آن
 باشد طعام حجاز بود و تمر ذکر کرد و در وی معنی تفکیک بود و دست و ملح ذکر کرد و مقصود از آن اصلاح طعام است و در حکم اوست اصلاح مزاج مثلاً و مالک و ابو حنیفه
 نقد را داشته است و در این باقیه اقیات را زیر که امر جامع در میان ایشان اقیات است و قیاس کرده نمی شود غیر ملح را از ادویه زیرا که حاجت در اقوات
 ملح واقع است و نیز آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابو حنیفه و راویدین وزن و جنس و در باقیه کیل و جنس اوست و قیاس فقیر از آن نا بایست
 مالک بیشتر است و از لفظ حدیث معلوم شد که اگر طعام را بمقابل همان جنس فروشد اگر وجودت و در داریت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع نکاست
 الا در صورت ممانکت کیل و تقابض و حلول از شتر ایا تقابض معلوم شد و اگر جنس دیگر فروشد مثلاً گندم بچو ممانکت شرط صحت بیع است و مغایرت جاز است
 و تقابض شرط صحت بیع است پس یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و اما ممانکت اعمای باید و معتبر عادت اهل حجاز است و در عهد
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر چه در آن عصر کیل بود مانند نظم ممانکت او دانست که و کیل مساوی باشد اگر در وزن تفاوتی داشته باشند و بر چه در آن عصر و وزن
 مانند شمر تبریدان و وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص که در منی از بیع رطب بر طب آمده است معلوم میشود که معتبر ممانکت در وقت کمال نمی است
 یعنی وقت رسیدن او بجا لقی که بنی آدم از آن چیزی بخواهند و مقاصد جزئی برای اعراض طاریه قلیل الوقوع اعتبار ندارد و پس کمال حفظ و شعیه وقت پس و نقا
 از قین است و وقت کمال طب غلب و وقت تمر در است است الارطبی و غنی که تمر و زیت نمی شود و پس آن فروخته نمی شود و اسلاما بیعت شمول نمی و در قوی
 ممانکت این نوع در حال طهیت و غنیت معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سسم که خورده میشود و روغن نیز کشیده میشود و پس معتبر ممانکت است در عادت
 ازین و و حالت و جنس آنست میشود و اتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس آنست میشود و با اختلاف اصول مانند دقیق خطه و دقیق شعیه و درین سسم و زیت
 و ممانکت آنچه آتش در وی اندر کرده است بطبع ناقص معتبر نیست و فیه ما فیه زیرا که ممانکت در هر چیز دیگر نیست و ممانکت معتبر و چیز نیست که مراد بنی آدم باشد
 و آن عادت ستم و باشد در میان ایشان انتهی و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذ هب بالذ
 و ذنا و ذن منصوب است بر حال مثلاً بمثل و الغضة بالغضة و ذنا بوزن مثلاً بوزن و ذنا بوزن مثلاً بوزن و ذنا بوزن مثلاً بوزن و ذنا بوزن مثلاً بوزن
 مانند باشند یعنی برابر فروخته میشود و بالفروشدن ذنا و است و از حدیث خود با پس یکسره زیاد کرد و با طلب زیاده کرد پس آن سبب است گیرنده و در هنده در وی برابر
 و را هم از کتاب حرام در حدیث دلیل است بر تعیین تقدیر بوزن و بر خصر و تخمین بلکه لابد است از تعیین که حاصل میشود بوزن و را با سسم و در شکله و این حدیث

لا از ابی سعید غدیری از روایت سلم تفاوت الفاظ آورده و درین باب حدیثی است و در آن تصریح است بخریم با فضل و این نیز به سبب هویت مردی است
از ابن عمر جواز آن مع رجوع و رجوع ابن عباس اختلاف است و در روایت جواز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن ارقم و سعید بن المسیب و حذوفه بن الیه
و استدلال کرده اند بجزایر با فضل بحدیث اسامه بن زید و همچنین غیره با لفظ انما الربا فی الغنیه مختلف گفته علی بر صحت حدیث اسامه بن زید و اندو جمع میان
او و حدیث باب مختلف بعضی گفته حدیث اسامه منسوخ است و نسخ با احتمال ثابت نمی شود و بعضی گفته معنی اوله با الا غلطه الشدیدة التحريم المتوعد علیه بالحق
الشدید است و نیز نفی را درین حدیث بمفهوم است و در حدیث باب بنطوق اتی و نیز حدیث اسامه عام است زیرا که دلالت میکند بر نفی با می فضل از هر شی
از جناس مذکور و در حدیث باشد یا نه پس این عام است مطلقا پس مخصوص باشد این مفهوم بنطوق حدیث باب و عن ابی سعید و ابی هريرة
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خبیبر بدستیکه بر گاشته آنحضرت مردی را بر خیر و تماش و او بفتح
سین و همایه تخفیف و او و وال عامل بن غزیه بفتح غین معجمه و ز او فنانة تحفیه بر وزن عطیه بود و وی از انصار است حکا و المحلی عن الدارقطنی و ذکره الخطیب فی
بهنجاة و قال قبل مالک بن معصمه کذا فی التلمیض نجاء بفتح جیب پس آورد آن مرد و آنحضرت خرامی نیک سره جید جنیب بجم و نون و موحده
نوعی اجد و از تر وزن عظیم گفته انطیبت قبل صلب گفته اند آنکه روی و شفت از وی دور کرده باشند و قبل آنکه مخطوط بغیر خود نباشد فقال رسول الله
اکمل تمیخیه هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرامی خیر بجمعین است قال لا والله یا رسول الله گفت آنحضرت همه تمیخیه بجمعین ای رسول خدا
انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعین بدستیکه یا یکیر نمیکه یا یک پیمان را ازین بود و پیمان از تر و دیگر و الله اعین بالثلث و یکیر نمیکه یا یک پیمان را به پیمان
فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل این چنین کن که بایست و وجع الجمع بالذاهم بفروش همه تمیخیه که مخطوط بنیکه بدو جنیب و دی است بدو تم
جمع بفتح جیم و سکون میم تم روی که مخلوط کرده میشود و سبب و ارات خرابی جمع بالذاهم جنیبا پس بر بخر بر اهرم تم جنیب یعنی جید را تا بالا از زمین یاد
و قال فی المیزان مثل ذلك و گفت آنحضرت و تر از و مانند این یعنی تم و مانند آن از کیلایات است که به پیمان می فروشد و در روز و نات که به تر از وی کشند
پنا که ذهب و فضة می فروشد نیز همین حکم است که جید را بر وی بریادتی می فروشد بلکه دی را بر اهرم می فروشد و بآن در اهرم تم جید را بخرد و گندم وجود و عرف
شرع نیز یکیل اند اگر چه درین و یا بر وزن می فروشد و روی و جید و باب برابر است متفق علیه حدیث و ایل است بر آنکه در بیع جنس جنس تساوی و سبب
برابر است که در جود و و ارات متفق باشند یا مختلف و بریکه همه یک جنس است و اجماع قائم است بر آنکه نیست فرقی در میان کیل و موزون درین حکم
و متغییه احتیاج کرده اند باین حدیث بر آنکه هر چه در وزن آنحضرت کیل و موزون نیست بیع آن بوزن تساوی بلکه لا بد است از اعتبار کیل و تساوی آن از روی کیل
و همچنین درین حدیث که گفته ایشان اجماع کرده اند بر آنکه هر چه اصل می وزن است بیع آن کیل و درست نیست بخلاف آنچه اصلش کیل است که روی
نیز و فضل ایشان وزن رواست و می گوید که مالک و ریافت و بشو و بوزن و هر جنیه و غیر ایشان اعتبار میکنند کیل و وزن را به اعدات بلد و اگر چه بعضی
آنوقت باشد و و صورت اختلاف ها و اعتبار را غالب کنند پس اگر چه در امر تساوی باشند آنرا حکم کیل باشد اگر کیل می فروشد و حکم موزون باشد
اگر بوزن می فروشد و درین حدیث ذکر نکردند که آنحضرت مسلم او را امر بر دو بیع فرمود بلکه ظاهرش آنست که آن را مقرر داشت و اعلام بکم نمود و او را
مغذ و داشت بجهت جهل و یا کن ابن عبد البر گفته که سکوت راوی از روایت نسخ عقد و روی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن حدیث مردی است
بطریق دیگر و گویا اشارت میکند بسوی روایت ابی بصیر از سعید بنانند این قصه و روی اینست که گفت آنحضرت این را بایست و رو کرد آن را
گفت و بخیل که قصه متعدد باشد و آنکه روی روایت نشده مقدم بود و در حدیث دلالت است بر جواز تفریه بنفس با اختیار فضل و لم یسکو
و کذا لك المیزان و سلم است بتقدیم کذا لک بر میزان و حاصل هر دو یکی است تفاوت در لفظ است یعنی موزون را چون بجنس می می فروشد

تفاضل در آن ربایا باشد. و چون فروختن آن خواهند باید که بدایم فروخته عوض آن جیب بخزند و مصفی گفته از اینجا معلوم میشود که اگر کسی را تحصیل
نفع که در این منظور است مقصود باشد از اعتدای صحیح مستقل حاصل کند جائز باشد و نظر کرده شود و آن قصد و تشبیه داد و نشود و او را برابر با و این قیاس
از مافات قواعد است هزاران سائل خلافیه بر آن تفرع است شافعی صورت عمد را غالباً نظر میکند. و مالک قصد عاقد را و ابوحنیفه گاهی صحت
عقد را و گاهی قصد عاقد را و آنکه امام احمدین و امام غزالی گفته که ابوحنیفه حرم نظام کرده است و اندک علم آنچه برین تفسیر ظاهر ساختند و این باب است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو علم را تلقین فرمود و علم شریع و علم مصالح و ممانعت و خبر داد و لو یک شریع مضبوط تر است و در امر معروف و نهی منکر
و باز خواست ولایت و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح روح شریع و خفی المکان است فیما بین و بین الله از آن باز خواست میشود و شریع گاهی
مقصود از آن مسح ساختن مصالح است بصورت معلوم تا باز خواست ظاهر بآن تعلق شود و گاهی مقصود از آن قطع سیم فاسد است از عالم آنکه در
هر فردی صلحی یا فسدی بوده باشد و الله علم پس در حیلها که عقاید صحیح باشد باعتبار علم شریع و اخذ نیست تفصیل است اگر نفس زیاده مواخذه نیست
و اگر زیاده از بقصد برات بر شریع کرده است مواخذه خواهد شد انتهی و ازین حدیث استلال کرده اند بجزا حلیه در بند روی که معامله معروف است
در هندوستان و فقهاء آنرا کرده نوشته اند زیرا که از باب قراض است و نفع بر قرض است و این عالم درین مان بسته صورت میشود و یکی آنکه بالغ بقصد
فویستند کم از زیاده و در صورت هیچ شبهه را نیست و هم آنکه کم ستانند و زیاده نویسند سوم آنکه زیاده گیرند و کم نویسند و این هر دو صورت صحیح است و در آن
یا گرفتار و لیکن طریق خلاص از آن آنست که مثلاً اگر بدهنده و در روپیه بدهد و آن لازم می آید باید که در روپیه کم صدر و روپیه بماند بدید
و در روپیه را پول سیاه کنانیده عوض دوازده روپیه بفرشد که در صورت بنا بر اختلاف جنس این معامله صحیح میشود و همچنین اگر ممانعت چیزی از صدر روپیه این
که بدهنده بپشت گویند علاجش آنست که مثلاً بدهنده و در روپیه بدهد و پس میدد باید که در روپیه نقد بدو پنج روپیه را فلس کنانیده عوض دوازده روپیه
و در روپیه خود بگیرد و شاه رفیع الدین بلوی هم گفته علماء در کراهت سفایح تدبیری نوشته اند که اولی ساوکار را مبلغ بی شرط بدهد و قرض بدو بعد از آن بگوید که
این قرض را بفلان کس و فلان شهر بده او باین مضمون نوشته بدد زیرا که کراهت بدهنده است که باین قرض منفعتی بخورد و میکشد یعنی ایمنی از
خطر راه و هر وقت که در وی منفعت این کس شرط باشد شبهه را دارد و چون منفعت شرط نباشد یعنی تحقیق گشت انتی و عن جابر بن عبد الله
رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیلها باللیل المسمی بالتمر نمی کرد آنحضرت
از فروختن توده از خرما که دانسته نمی شود و پیوده نشده یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است مکیل معین از خرما یعنی یک طرغ توده از خرما باشد و طرف دیگر
چند مکیل معین باشد و یا بست مثلاً زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند مکیل است شاید که زیاده تر ازین کیلها باشد یا کمتر از آن پس بالاخر آنرا بدو راه
مسلم و و هم احکام فاست که در وی النساء نحوه و در اینجا دالالت است بر عدم جواز بیع مکیل بعد از علم شوکانی و متفق گفته جائز نیست فروختن جنس بجنس و بی با عدم
علم بهر ایر بودن هر دو انتی یعنی بنا بر وقوع در احادیث صحیح لفظ مثلاً بمثل سوار و سوار و وزن با وزن و بنا بر حدیث جابر که گذشت و این دال است بر عدم
جواز بیع شئی مگر بعد از علم مماثلت و مساوات و در سبیل گفته لا بد است از تساوی میان هر دو جنس و گذشت اشتراط آن و این وجهی است و عن معمر بن
عبد الله بن قیس بن عیین و سکون عیین و میان آنها رضی الله عنه قال انی کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الطعام بالطعام
مثلاً بمثل گفت معمر بن قیس که بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر و کان طعامنا یومئذ الشعیر
و بود طعام ما آن روز جو و این حکم شامل شباهتی است چنانکه در احادیث دیگر مذکور است و لیکن درین حدیث طعام مخصوص ذکر کرد و در جهت تقریبی که در
ذکر آن شده باشد و در سبیل گفته ظاهر لفظ طعام شامل هر طعامی است و دالالت میکند بر آنکه فروخته نشود و تفاضل و اگر چنین مختلف شود و ظاهر آنست که بیع

اکثر است و حکم و این بر هر دو تقدیر که بودن مافی التلاوه و وازده و نیار یا زیاد است صحیح نیست زیرا که لابد است که منفردا کثیر از صاحب باشد
 بلکه ما را از آن منفرد و مقابل صاحب باشد و جواب داده اند ما نعنین بآنکه و حدیث دلالت است بر علت نمی که عدم فصل است چنانکه گفت ائمه
 حتی تفصل و ظاهرش اطلاق است و مساوی و غیر او پس حتی با قائلین عدم صحت است و شاید که حکمت نمی سد و بید و قیوم تفاضل و در جنس بودی
 و این نمی باشد مگر تمیز آن بفصل و اختیار مساوات بکلی و وزن و عدم کفایت بطن و تغلیب و مالک قول ثالث است درین سلسله که آن از بیع
 سوف محلی بدیه است چون فیهب و بیع و بیع غیر خود باشد و تقدیر آن ثبوت و مادون آن کرده اند و تعلیل کرده اند قول او را بآنکه این قول است
 که جنس مقابل بجنس ثالث باشد که آن غایب و مکتوب جنس مخالف خواهد بود و اکثر و غالب احکام نازل بمنزله اکل است پس گویا که بیع این
 جنس بجنس نمی نگردیده است و ضعف و کاکت این تعلیل غیر مخفی است و این حرم این قول را از او زاعی نقل کرده اند مالک گفته اند فاسد من القول
 لا دلیل علی صحته لاسن قرآن و لاسنة و لا رواية سقيمة و لا قول احد قبله و لا راوی له وجه الاحتیاط انتهى و اضعف ازین قول را بیع است که جواز بیع است
 بیهب علقا برابر باشد یا کثیر یا بیشتر و گویا که فائل این قول حدیث غلط است و راوی آن مسلم و ابو داود و ترمذی و بیهقی لفظ ابو داود و ترمذی
 تخريج مسلم و صواب نگرداگر چه مراد وی اصل حدیث باشد و لکن عند الطبرانی فی الکبیر طرق کثیره و جدا فی بعضها خرو و هب فی بعضها ذهاب و چون بیع
 چون هب و هب فی بعضها خرو و هب فی بعضها ائمة و غیره راوی آنی بیهب و ذهاب و هب است و بیهقی ازین اختلاف با عدالت راوی
 که آنها کانت بیو عا شد با فضالة و هم در تخیص گفته جواب است و یعنی با صواب نزد من این است که این اختلاف موجب ضعف نیست
 بلکه مقصود از استدلال محفوظ بوده است و در آن خلایفی نیست و آن نمی است از بیع مال فی فصل و اما جنس و می و قد تشریح می پس نیست تعلق
 بدان حدین حالت آنچه موجب حکم باضطراب باشد و لائق درین وقت ترجیح است میان روایت وی اگر چه همگان ثقات باشند پس حکم بصحت
 روایت اخف و اضبط ایشان باید کرد و روایت باقیمین شاذ باشد نسبت بوی و باین جواب پاسخ توان داد و حدیث جابر در قصه حمل و مقدرا
 شریعی و ائمة الموفق و عن سسی بن جندب رضي الله عنه صحابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث ان النبي صلى الله عليه وسلم
 فحی عن بیع الحيوان بالحيوان بدستیکه انحضرت نمی کرد از بیع حیوان بحیوان نسبه بطریق نسبه نسبی کبیر نون و فتح آن با سکون سین
 و گاهی فتح و هندی نون را و کسره سین را بعد از وی پاوی از وی هجره و صحابه و تابعین و علماء را درین بیع اختلاف است و بعضی گفته اند
 یک جانور مقابل دو جانور خواه یک جنس باشد خواه اجناس مختلفه و صورت حاضر بودن بیع و ثمن درست است و مذیهب فقها همین است الا
 سید بن المسیب که تخریم این بیع رفته است و در حیوان ماکول اللحم صورتیکه شتر را برای بیع باشد اگر چه جنس مختلف باشد و شاید تیسر
 آن را بر طعام و اما بیع حیوان با حیوان نسبه پس در پیش شافعی جمیع شقوق آن درست است و اتحاد جنس اختلاف آن و بودن حیوانات
 از ماکولات و نبودن آن و یک را مقابل یک فروشد یا یک را مقابل دو و در پیش ابو حنیفه این بیع جایز نیست انتهى گوئیم حدیث دلیل است بر عدم
 صحت این بیع و لیکن معارض است روایتی را رافع که انحضرت شتری بکبر قرض گرفت و در وقت قصار باحی داد و علماء در جمیع میان این را بنیاد
 مختلف اند گویند مراد بحدیث سمره آنست که از هر دو طرف نسبه معا بود پس از قبیل بیع کالی بکالی خواهد بود و این صحیح نیست و باین تفسیر کرده اند
 آنرا شافعی جمعا بینه و بین حدیث ابی رافع و حقیقه و خنایه گویند که این حدیث نا صحیح حدیث ابی رافع است و جواب داده اند که نسخ ثابت نشود
 مگر بدلیل جمع اولی تر است از آن و ممکن است بقول شافعی و سوادوست آنرا صحابه نزد بخاری گفتند خردید که و این عملیکه احقر را بقرآن چنان شتر
 در حالیکه لازم کرده بود و خود که برسانم آن شتر را را به احب آنها در بزه و خرید کرد و رافع بن خدیج یک شتر و دشت و داد و را یکی از آن هر دو شتر

شتر و گاو و یا مرغ و گوسفند و یا یک بعیر و دو بعیر و در یک شاة بدو شاة تا باطل و چنانچه امام مالک بن انس و شهاب را از فروختن و جانور بمقابل
یکی تا سیصدی گفت ابن شهاب هیچ باک نیست بآن و در یوطا است که فروخت علی بن ابی طالب شتری را که از آن بود و خوانده می شد و عقیقه بمقابل
بست شتر تا سیصدی یعنی بوعده زمانی و اما فروختن لحم بمقابل حیوان پس در آن هم اختلاف است در صنفی گفته جماعه تحریم آن قائل اند و البته
ذهب اشاعفی بحديث ابن المسیب آن حدیث هر چند مرسل است لیکن چون بعمل صحابه قوت یافت عمل بدان واجب گشت و لهذا اشاعفی مرسلات
ابن المسیب را با متصلات دیگران هموزن بشمارد و جماعه دیگر با بحث آن قائل اند و البته ذهب ابو حنیفه و اصحابه و اختاره الحنفی من اصحاب الشافعی
زیرا که حیوان از ربویات نیست بلیل آنکه یک حیوان را بمقابل دو حیوان می توان فروخت پس بیع لحم بحیوان بیع ربویست یا غیر ربوی با وجود
احتمال زیادت و نقصان جائز است و در شرح و قایه مذکور است که هر گاه حیوان را بحم حیوان بفروشد و هر دو متحد محسب باشند پس این بیع درست
مگرد و صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان زیرا که زائد در مقابل سقط واقع شود و همین است محل حدیث نزدیک ایشان آسن نزدیک فقیر است که این
حدیث را محلی و دیگر است مثلاً شخصی قصاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوشت حاصل شود قصاب گوید بست ظل پس این شخص گوید که این گوشت را
بمقابل بوبست ظل از لحم گاو یا گوسفند ازین گوشت حاصل شود قصاب گوید بست ظل پس این شخص گوید که این گوشت را
قیاس است و لهذا علم انتهی گویم هر چه حدیث ابن المسیب روایت ابی الزناد است از وی که مالک و یوطا آن را ذکر کرده و لفظ وی نیست که بعد از بیع
میگفت که نمی کرده شد از بیع حیوان بمقابل گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید را که خبر ده مرا از مروی که خرید کرد شتری بمقابل ده بز گفت اگر خرید کرد
آن را تا نخر کند او را پس نیست خیر درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد هر کسی را که در یافتن من از اهل علم منع میکند و نماز فروختن حیوان با گوشت گفت
ابو الزناد نوشته میشد در عمده نامهای عالمان در زمان ابان بن عثمان و هشام بن سمیع که منع بکنند مروان را ازین بیع و شرار و اهل المغنسه
یعنی احمد و ابوداد و دترمندی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی و صحیح الترمذی و ابن الجارود و اخرجه احمد و ابو یعلی و ایضاً فی المختار کلام من پیش
الحسن بن سمره و ترمذی گفته صحیح است و غیر وی گفته را با ش ثقات اند ما اگر آنکه حفاظ ترجیح ارسالش کرده اند بجهت نزاعی که در سماعت حسن بن سمره
لیکن روایت کرده است آنرا ابن حبان و دارقطنی از پیشان عباس و رجال سی ثقات اند ما اگر آنکه بخاری و احمد ترجیح ارسال وی نموده اند و اخر
کرد آنرا ترمذی از جابر بن سنان و ابن و اخرجه عبد الله بن احمد بن حنبل و ابی السمت بن جابر بن سمره و الطحاوی و الطبرانی عن ابن عمر و هو یضرب بعضاً بعضاً
و عن ابن عمر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا ابتاعتم بالعینه گفت ابن عمر شنیدیم آنحضرت را
میفرمود وقتی که خرید و فروخت سازید شما بعینه که بعین معامله و کسره ثمانه تحتیه فروختن بازرگان کالای خود را بعین معلوم تا یک مدت بخرید و آن
آن کالا را از آن کس بکتر ازین قیمت تا کثیر بدهد و باقی مانده بوسی شد بعینه بجهت حصول عین یعنی نقد و روی و بجهت عود عین مال بائع بسوی بائع
و اخذ ثمن از ناب البقی و اگر فقیه شما و مای گاه این را کایه است از بازماندن از جهاد و بخرش و رضیتم بالزرع و راضی شدید شما بکشت و این کنایه است
از آنکه بجهت و نعمت ایشان و درین نزع تسبیح و حرکه ایجهاد و ترک داد و بجا و اگر افضل تجارت و مثل شرائع اسلام است و باقی است
شرعیت آن تا يوم القيام سلطان الله علیه که در کمال است از برای بر شما نزاری را کایه است اگر دانیدن خدای تعالی ایشان را ذلیل
بسط اعدا بنابر آنچه در دست از غلبه بر ذل انجم ذل مجبر و کسر معنی اتمان و ضعف لا ینزع شیء حتی ترجعوا الی دینکم کاشان خواری
و ناقة انی را بیج خبر تا آنکه برگردید شما بسوی دین خود یعنی تا رجوع کنید بسوی اشتغال با اعمال دین و عموماً یا جهاد و صانعاً زیرا که افضل اعمال دین است
و این دولت از ترک وی مسلط شده و لهذا علم و درین عبارت زجر بالغ و تقریب شدید است تا آنکه این را بمنزله روت گردانیده و در وی نیز جزیست

بر جواد و حدیث دلیل است بر تحریم بیع عینه و باین رفته است ابو حنیفه و مالک و احمد و بعضی شافعیه علما با حدیث و گفته اند روی تفویض است
 شارع است که منع از بیع است و سد ذرائع مقصوده و قریبی گفته زیرا که بعضی این بیع مودی میشود و سومی بیع غیر مودی بطریق تفاضل و می باشد
 ثمن لنوع و اما شافعی پس منقول از جواز است و این را از قول وی مسلم بیع الجمع بالدرهم ثم بیع بالدرهم ضیاع گرفته و گفته که باین است
 بر جواز بیع عینه پس خریدن این بائع آنرا و عود که در عین مال او بسوی او صحیح باشد زیرا که چون وی در تمام احتمال تفصیل نکرد این ال است
 بر صحت بیع مطلقا بر اینست که از بائع باشد یا از غیر وی چه ترک تفصیل در جامی احتمال جاریست مجرای عموم در مقال و نموده اند به شافعی است
 قیام اجماع بر جواز بیع از بائع بعد مدت نه از برای توصل بسوی عود او و بزیادت رواه ابوداود و من روایة نافع عنه و فی اسناد هدهه مقابله
 زیرا که در وی اعمش است و وی مدلس است و در سبل گفته و رسندش ابوعبید الرحمن خراسانی است و نام او ائحق است روایت میکند از عطای خراسانی
 و نهی و نیز آن گفته اند من بنکاه و لاحمد و الطبرانی نحوه من روایة عطاء و رجاله ثقات و صححه ابن القطان به از آنکه اخراج کرد از کتاب
 از کتاب الزهرا و احمد گوید که وی واقف نشد بر سنده و تفحص گفته نزد من اسناد حدیثی که ابن القطان تصحیحش کرده معلول است زیرا که لازم نمی آید از بودن بیع با
 وی ثقات اینکه حدیث صحیح باشد زیرا که اعمش مدلس است و ذکر نکرد و سلمی خود از عطا و عطا احتمال دارد که عطای خراسانی باشد پس باز باب مدلس
 تسویه باشد با عطا و این عمر پس ساجع کرد و حدیث بسوی اسناد اول خود و آن شهرت است انتی و مدلس تسویه است که حدیث را
 از ثقه روایت کند و ثقه از ضعیف و ضعیف را قاطع شود و سنده مستوی گردد و گویم و این حدیث را طبرانی و ابوداود و غیر روایت کرده اند
 و ال است بر منع از بیع عینه روایت ائحق سببی از زن خود که وی در اند بر عایشه و در اند همراه وی ام و ازید بن ارقم و اغتاسی مادر و نانی و غیر
 من غلامی را بدست زید بن ارقم بهشت سدد و هم بطریق نسبه و خریدیم از وی شش صد بنفد گفت او را عایشه بد چیر نیست آنچه خریدی و آنچه نزدی تحقیر
 باطل شد جهاد وی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آنکه توبه کند و آخر جدال اقلنی و رسندش غالیه بنت ایفغ است و مرویست از شافعی است
 صحیح و مقرر داشته است کلام او را بر کثیر و در این شوا و شوکانی گفته و در است نهی از بیع عینه بچند طریق و عقده کرده است بر این آن بهی بانی و سنده
 و بیان کرده است مثل آن است که گویم چیزی که وارده شده است در بیع عینه بهین حدیث باب بیع است پس این حدیث ابی امامه عن النبی
 صلی الله علیه و سلم قال من شفع بخیه شفاعته کسک شفاعت کند مرد برادر خود را شفاعت کرد فی نزد سلطان و سایر و غیر ایشان و احکام
 له هدیه علیها پس میفرستد وی را آنکس را پیشگامی بنا بر آن شفاعت فقها پس قبول کند آنکس آن پیشگامی را فقدا فی باب اعظیما من
 ابواب الیها پس تحقیق آنرا آنکس درمی بزرگ را از درهای ربا این خود رشوت بود اما را بخواند آن را بجهت بودن او غالی از عوض در وی است
 بر تحریم هدیه و بر این شفاعت و ظاهرش برابر است که تمام آن باشد نزد شفاعت یا غیره قاصد و تسویه او بر باز باب استقاره است بنابر شبیه بیان
 هر دو زیرا که ربا زیادت در مال است از غیره و در مقابل بعضی و این مثال است و شاید که مراد این است که چون باشد شفاعت نزد سلطان و انفاذ
 مظلوم از دست ظالم یا باشد و مظلومی همچو شفاعت نزد سلطان در توفیق ظالم بر عینیت که در صورت اولی واجب است و اگر فتنه بادی برین محرم
 و در صورت ثانی مظلوم است و بعضی هدیه در مقابل وی مظلوم را اما اگر شفاعت در امری سباج است پس شاید که اخذ هدیه بسبب آن جائز باشد
 زیرا که این مکافات بر افسان غیر واجب است و مثل که حرام باشد زیرا که شفاعت چیزی خفیف و بسیار است بروی مکافات نتوان گرفت
 رواه احمد و ابوداود و فی اسناد هدهه مقال زیرا که تا سم آن را از ابی امامه روایت کرده و وی ابوعبید الرحمن مولای شامی ایشان است
 و در وی مقال است قاله النذری گویم در نیز آن است که گفت احمد روی عنه علی بن زید اما حایب و ما را با الاس قبل القاسم و گفت ابن حبان

کان یروی عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم انهم لم یصلوا بعدد کفته انه وقفه ابن معین فقال الترمذی ثقة و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه
 قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم الراشی والعشقی گفت ابن عمر لعنت کما در رسول خدا رشوت و هبند و رشوت گیرنده رشوت
 بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل یا خود ست از رشتا بمعنی رشنی که توصل کنند بدان بسوی آب در چاه و برین تقدیر بدل
 مال برای تو بدل بسوی حق رشوت نخواهد بود شیخ در ترجمه گفته اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدو لایسن هست و همچنین گیرنده اگر
 سی کند و رسیدن حق اصحاب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قصات و ولائست زیرا که سی در اصابت حق و اثبات آن دفع
 ظلم از ظالم واجبست برایشان پس روان باشد اجرت گرفتن بران انتی شوکانی گفته اجماع کرده اند اهل علم بر تحریم رشوت و استلال
 کرده اند آیت بران بقوله تعالی انکالون للشحنه چنانکه مرویست از حسن و سعید بن جبیر که تفسیر کرده اند ایشان این آیت را بر رشوت و حکایت کرده اند
 از سروق از ابن مسعود که وی پرسیده شد از سختی که مگر آن رشوت است گفت کسیکه حکم کند بآنچه فرود آورد و خدا تعالی پس آنها را نکاف و ظالم
 و فاسق سخت این است که طلب اعانت کند تراحد و بر ظلم پس بدیه فرستد ترا پس اگر بفرستد برای تو بدیه پس قبول کن انتی و احمد و حاکم از
 حدیث ثوبان آورده که لعنت کرد رسول خدا راشی و عشقی و راکش را یعنی کسیکه آمد و شد میکند میان هر دو و در سندش ابن ابی سلیم است
 بزرگ گفته که وی متفروست باین و نیز در سندش ابو الخطاب است گفته اند که وی مجهول است و درین باب است از عبد الرحمن بن عوف نزد
 حاکم و از عایشه و ام سلمه اشاره کرد و ترمذی بسوی این هر دو و ذکر کرده ان صنف این حدیث را در ابواب ربا بجهت آنست که حدیث افاده
 لعن کرد و ربا خدای که شانه رباست پس آخذ ربا بالاولی مستحق آن باشد و من بر آخذ وی در اول باب گذشت تحقیق لن بعد است از نظار فیه
 و مواطن بجهت وثابت شده است لعن از وی صلی الله علیه و سلم برای اصناف بسیار زیاد و برست کس در وی دلالت بر جهل لعن غصبات از اهل قبله و اما حدیث ثوبان
 لعن اللعان پس مراد بران لعن غیر مستحقست که خدا و رسول او را لعنت کرده اند و آنست که کثیر اللعان نیست چنانچه مفاد صغیره مبالغه است رواه ابو داود
 شیخ عبد الحق دلموی در آداب الصالحین گفته فرق در میان رشوت و فتنه و قبیح است و حال آنکه هر دو مساوی اند از خدا و خالی نیستند از غرض با آنکه
 یکی حرام است و دیگری حلال بلکه استحباب است پس فرق در ایشان بدین تفصیل است که هر که دیگری مال خود را میدهد بی غرض غیبت پس غرض
 وی یا اجل است یعنی ثواب آخرت یا عاجل یعنی متعلق بدنی و عاجل مال است یا فعل اعانت بر قصه و معین یا تقریب بسوی دل سیکه وی را میدهد
 و این نیز از جهت محبت ذات اوست یا این محبت نیز سبب توسل بفرغ دیگر است و مجموع این اقسام پنج است اول آنکه غرض از ثواب
 آخرت باشد و این یا بدان جهت است که صرف الیه محتاج است یا عالم است یا صاحب نسبت دینی است مثل آنکه علوی یا صالح و تقی است
 پس هر که او را از جهت احتیاجش بدیند اگر احتیاج ندارد دیگر و احتیاج نیز متفاوت است و در امر بر قصد و ملاحظه صاحب مال است که معنی احتیاج
 را در وی تصور کرده و هر که او را بسبب نسبت بدیند اگر در واقع آن نسبت ندارد و گرفتن مال بروی حرام است اگر سبب علم بدو اگر آن مقدار
 حکم که آنکس خیال کرده است نباشد دیگر و اگر از جهت صلاح بدو اگر در واقع فسق دارد که اگر بروی اطلاع یا بدیند دیگر و حکم کسی باشد که اگر باطن او
 کشف کنند میل دل با وی بحال خود یا بدو لیکن جمیل مطلق و رحیم بر حق بلطف و ممتد و قبیح را بجمیل پوشیده است و سلف اگر کسی را قبول میکنند
 از مردم می پوشیدند تا آنکه وی قبول ایشان است و بلا خطه صلاح و تقوی ایشان مسامحت نکنند و تقوی امر نیست نفی خلاف علم و نسب و فقر
 پس پس از آنکه بدین اولی باشد ثانی آنکه مقصود غرضی معین باشد همچون فقیر که بدیه میفرستد بسوی غنی از جهت آنکه طمع در عوض دارد و این غنی
 بیست زیرا که بیه عوض در حکم بیع بود و حکم وی در فقه ظاهر است و طبیعت این مشروط است بوفای عوض ثالث آنکه مراد اعانت بفعل معین باشد

همچو محتاج سلطان که بدید سید بکویل و در بان او و هر که پیش او قدری دارد و نظر درینجا بفعل بدگمانی است که قصد دست گرفتن حرام است
 همچو اعانت بظلم و سی بر جائزه حرام است گرفتن آن و اگر فعل واجب است همچو دفع ظلم معین و ادای شهادت تعیینه این بشود است که اشک
 نیست در تحریم آن و اگر فعل مباح بود نه واجب نه حرام درینجا باید دید که اگر در آن فعل محنت و سختی که بقدر مال برین مقدار فعل با جرت می گیرند چنانچه
 و کالت بخدمت و گفتن قصه طویل پیش سلطان و امثال آن جائز است گرفتن مال داین در می اجرت است و اگر بیج محنت نیست همچو گفتن
 یک کلمه و مانند آن که از وی بسبب جاه او قبول کنند این نیز حرام است و درین حکم است این بطیب عوض را بر کلز واحد و تعیین مرض یا تعلیم راوی
 زیرا که این مقدار عمل غیر مستقیم است مثل جبه خردل جائز نباشد اخذ عوض بر وی و حال آنکه علم از وی منتقل نشده اما بعضی علمها است که اگر چه اندک است
 و یا دادن آب اگر چه بحسب مانی اندک آید اما معنی از وی اقسام است مثل و کردن کجی تیغ و دفع مورچه اما سبب بسیار بود اگر بر اینها اجرت گیرد
 بکن نیست رابع آنکه قصد دوی محبت و ستیاس و تود و تانک و دت بود و غرضی غیر ازین ملحوظ نباشد این بدید است که تحب است و دانا و دنا
 و آثار فضیلت او واقع شده و خاص آنکه طلب محبت باشد اما از جهت ذاتش بلکه از جهت توسل بنیل امانی و آمال مثل تحصیل عزت و جاه و اگر این
 جاه از جهت علم یا نسب بود و امر دوی اخف است لیکن او مکروه است مشابه بر شروت اگر چه بطایر بدید است و اگر جاه او بولایت و قضا و حکومت
 و غیر آن از اعمال سلطانی است که اگر این بدید نبی بود آن جاه حاصل نمی شد و این اگر چه بصورت بدید است اما بحسب تنی شروت است زیرا که
 اگر چه درینجا غرضی معین بحسب شخصی نیست اما جنس غرضی معین است به معلوم است که غرض از طلب ولایت چه چیز است و از برای چه است
 پس اشعنی در غرض معین است و اتفاق است بر آنکه اگر چه است این شدید است و نزدیک است بر شروت و حرمت و اختلاف است در حرمت او
 و تشدید امر دوی بسیار واقع است انتهی و ختم کتاب ادب الصالحین بر همین مسله بوده است فلیعلم والذی له فی صححه و رواه احمد فی التمهید
 و ابن ماجه فی الاحکام و الطبرانی فی الصغیر قال البیهقی رجاله ثقات و روایت کرد احمد و ترمذی و سنه و ابن جبار و صححه از حدیث ابو هریره مثل حدیث
 ابن عمر رضی الله عنهما و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر ان یخففوا حبشاً بکبریتیک
 آنحضرت امر کرد و او را که ساختگی کند اسباب لشکر را فنفدت الابل پس تمام شد و شتران فامر ان یاخذ علی فلائص الصدق پس امر کرد
 او را که بگیرد شتران را و بخرد آنرا بر شتر ماهی زکوة قلو ص نافع جوان و قلاص و قلاص جمع فلائص یعنی چون شتران صدقه بایند بدهند
 قال فکنت اخذ البعیر بالبعیرین الی ابل الصدقة گفت ابن عمر و پس بود من که یکم رقم یک شتر را بدو شتر تا وقت آمدن شتران صدقه
 و درین حدیث دلیل است بر جواز اقراض حیوان و در وی سه قول است اول جواز و این قول شافعی و مالک و جاهیه علمای سلف و مخالفت است
 علامه مذکور حدیث و با آنکه اصل جواز او است مگر جاریه برای کسیکه مالک و طی او است که این جائز نیست و برای غیر مالک و طی جائز است همچو حاکم
 و زن دوم مطلق جواز برای جاریه و غیر او و هو لا بن جبر و رواه دوم قول حنفیه است که جائز نیست قرض گرفتن چیز از حیوانات و این حدیث
 را و قول ایشان است و گذشته دعوی ایشان منسوخ را و عدم صحت او و در بد تمام واقع شده که حدیث ابن عمر و در قرض حیوان همچنان است
 که ذکر کردیم و چون رجوع بکتب حدیث نمودیم در سنن بیہقی باین لفظ یافتیم بعد سیاق و سی حدیث را با سنا و خود قال عمر بن حریس بعد از حدیث
 انما بارض لیس فیها ذریب و لا فضة فنبیع البقرة بالبقرتین و البعیر بالبعیرین و الشاة بالشاتین فقال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اجنحوا حیوانات حدیث
 و در لفظی این است فامرنی ان یتباع ظمرا الی خروج الصدق پس سیاق حدیث اول واضح است و آنکه در بیع است و لفظ ثانی صحیح است
 و در آن و چون اشعنی شناختی پس حمل می بر قرض خلاف مدلول حدیث بیع حیوان و حیوان بیع است و حدیث نمی از فروخت حیوان بیع و حیوان بیع

نفسه چنانکه گذشت معارض است و آنچه در حق وی گفته اند گذشت و اقرب از باب ترجیح آنست که حدیث ابن عمر و ارجح است من حیث الاسناد
 زیرا که شافعی گفته حدیث سمره غیر ثابت است از آنحضرت کما رواه عنه البیهقی و قرض حیوان صحیح شده است جواز آن از آنحضرت معلوم و ذکر
 کردن مصنف این حدیث را درین باب دلالت بر آنکه نیست ربا در حیوان و الا باب آن قرض بود و توراتی گفته حدیث ابن عمر ضعیف است
 و حدیث سمره اثبت و اقوی یا این پیش از منی از ربا بود و انتهی گویم و چه مصنف حدیث ابن عمر و آنست که در سندش محمد بن یحیی است و در وی مقال
 و لیکن در فتح الباری سندش را قوی گفته و احادیث دیگر شاید آن اندیش حدیث جابر بن زید و احمد و اهل سنن و صحیح الترمذی و لفظ وی این است گفت
 جابر خرید کرد رسول خدا صلعم یک بنده بدو بنده و آخر بوسلم ایضاً صحیح و در سلم است از حدیث انس که خرید کرد آنحضرت صفیر را به هفت سوز و چیزی
 پس ثابت شد جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بلکه بیشتر از جنس می و باین رفته است شوکانی و شیخ در ترجمه گفته مشکل دیگر در حدیث آنست که وقت
 آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن اهل صدقه در آنوقت معلوم بود یا آن نسخ است تنبی مجاز
 از نسخ گذشت و دلالت حدیث بر جواز بیع حیوان بحیوان نسبه ثابت ماند رواه الحاکم و البیهقی و ابو داود و الدارقطنی و فیہ ابن یحیی و قد اختلف
 فیہ و لکن از زود البیهقی فی السنن و فی الخلافات من طریق عمرو بن سعید عن ابیہ عن جده و صحیح و رجال سندش ثقات و عن ابیہ
 رضی الله عنه و قیاس قاعده مصنف اقتضای آن یکمیکه و عنه میگفت قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن النبی ابنه گفت نمی کرد
 آنحضرت از بیع مزاینه بضمیم و نیز اوقع موصوده و نون شفق از زمین یعنی دفع و تفسیر کرد آنرا بقول خود ان بیع غیر حائله بیع مزاینه آنست که بفرو
 یوهستان خود را ان کان خلا بتم کیلا اگر باشد رستان و رختان خراب و فروشد میوه آن که بر رختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق
 بیوه و ن یعنی ده پیانه را که بر رختان اندازده کرده شده است به پیانه که در خانه است بفروشد و ان کان کما ان بیعه بزمیب کیلا و اگر باشد رستان
 و رختان بر رختان با نگو خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه تر را که بر رختان است بمیوه خشک که بر زمین است و ان کان زحاً
 ان بیعه بکیل طعام و اگر باشد حائله کشت بفروشد به پیانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است با نچه در خانه است لقی عن
 ذلک کله نمی کرد آنحضرت از ان همه که مذکور شد به خرما و انگور بر رخت و چه غله و کشت و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان
 را احتمال دارد و جای آنست که در شتر می و باغ نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کن لکن از ان نمی کردند و مزاینه ناسیدند که یعنی دفع است و در روایتی این لفظ
 آمده که نمی کرد آنحضرت از مزاینه گفت آنحضرت یا راوی و مزاینه فروختن میوه است که بر سر رختان خراب است بخرمای خشک به پیانه معین اگر زیاده بر اید بر
 من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من شیخ در ترجمه گفته و این قول شتر نیست اگر مزاینه زیادت و نقصان میوه است که بر رخت است و قول باغ است
 اگر مزایان شتر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی نمون کور است و در ثانی نمون بفقو قانی و مقصود عام است
 و تخصیص بطریق تمثیل است انتهی متفق علیه در سبل گفته ثمر درین روایت بمنشأه و فتح میم است شامل طبع غیره و مراد آنست که در اصل خود در طبع
 باشد از این امور مذکور و مراد بکرم جنب است و علما و تفسیر مزاینه مختلف اند و گذشت که تعویل در تفسیر وی بر تفسیر صحابی است بنا بر احتمال آنکه مرفوع باشد
 و نه وی یا عرف است و مراد رسول این عبد البکر گفته نیست مخالف برای ایشان و آنکه مثل این معامله مزاینه است و جزین نیست که اختلاف در حقوق
 غیر وی با وی است از آنچه با نتر نیست بیع آن مگر مثل مثل پس جمهور بر احق و حکم اند بنا بر شاکرت در علت و آن عدم علم بساو است با اتفاق
 و جفس و تقدیر و اما تسمیه بلیحق بمزاینه پس اخلق در اسم است و صحیح نباشد مگر ثبت لغت بقیاس و عن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم و سئل عن شری الثمر یا لوطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرما

اوسق در چیزی که فروخته و سق و کمتر از آن باشد زیرا که خصصت وی بحکم ضرورت و احتیاج می بود و این تمام است و سق صد و شصت
 سه پست پس پنج و سق هشتصد و بیست و سق یا پنج و سق و زیاده بر آن دو سلم بیان کرده که شک از او نیست و او بن حصین
 مطای عمر بن عثمان بن عفان و وی ثقیف است نزد ابی معین و غیره و همین است نزد بعضی و او با تمام گفته اگر مالک از وی روایت نمی کرد حدیث وی تکرار
 می بود و او دو گویا حدیثی که وی از عمر بن روایت کرده سنکیر است و از شیخی دیگر مستقیم و باجماع مالک و شافعی متفق اند بحدیث ما دون پنج و سق و سق و سق
 زیاده بر آن دو پنج اختلاف است و اقرب تحریر اوست بحیث جابر که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و میگوید اجازت داد اهل عرایا را اینکه بفروشدند از
 باندازه اش یک سق دو و سق سه و سق چهار و سق و آخر جابر و شافعی صحیح و این خبریست و اما که ترجمه له ابن جابر الاصحیاط ان لا یزید علی اربعة و سق
 و این صحیح است در کمتر از پنج و سق پس پنج و سق جائز نباشد علی الاصح و اختلاف کرده اند که خصصت مخصوص بفقر است یا بغنیار این شامل است شوکانی
 گفته رفته اند بهر وجهی عرایا و هر که در وی خلاف کرده و اردست بروی این احادیث انتهی و اما اشتراط تقابض پس بجهت آنست که وقوع بیع
 بیع مذکور با عدم یقین تساویست فقط و اما تقابض پس در وی ترخیص واقع نشده پس باقیست بر اصل از اعتبار خود و اال است برای اشتراط وی حدیث
 زید بن ثابت که وی نام بر مردم محتاج را از انصار که شکایت کردند با آنحضرت نویست نقد در دستهای شان که بخزند بدان و طب بخورند همراه مردم است
 نزد ایشان فضول قوت از تمر پس خصصت کرد برای ایشان که بخزند عرایا را باندازه آن از تمر آخر جابر و شافعی و درین حدیث ماخذ است برای شرط کنند
 تقابض و رد برانی ذکر وجود تمر نزد شان جی نبود و متفق علیه و این حدیث در بیع طب تمر بر روست شجر وار و شده و اما شرای طب بعد قطع آن تمر
 پس بسیاری از شافعیه بجزایش رفته اند بطریق الحاق وی با آنچه بر سر وقتانست بنابر الغای موصف بودن آن بر روست شجر که با طب بزرگ که بخاری زیر که محل
 خصصت همان طب است بنفسه طلاقا اعم از آنکه بر سر وقتان باشد یا مقطوع بود پس نص شامل آن خواهد بود و قیاس محض نخواهد بود و نه منع زیرا که حکمت
 ترخیص گاهی داعی میشود بسوی شرای طب حاصل بجهت داعی بودن حاجت بطرف وی فی الحال و گاه باشد که نزد شتری تمر باشد پس آنرا بجان بگیرد
 و از بیجا دفع شد قول ابن قتیق العید که این جائز نیست بیک جزیره که یکی از معانی خصصت آنست که طب را بعد بیع تر و تازه بخورند و این مقصود از آنچه
 بر زمین است حاصل نمی شود و و اما علم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع التما حتی یبد و صلاحها
 نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه تا آنکه پدید آید و یکی آن میوه با معنی بچته شوند و بحال سند و از خطر تباه شدن این شوند و سلف مختلف اند از آنکه فاکست
 بدو صلاح و جنبش شمار تا آنکه اگر در بیستانی صلاح نمایان شود و بیع جمیع نباتین روا باشد یا لا بدست بدو صلاح در هر بیستان علیهم یا در هر جنبش علیهم یا در هر
 شجر علیهم اول قول لیث است و هو قول المالک بشرط آنکه تملک باشد و ثانی قول احمد و ثالث قول شافعی و رابع روایتی از احمد است لقی البائع
 و المبتاع نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده را تا مال شتری را لگان نگیرد و اما مشتری را تا قضیع مال خود نکند از بهر آنست و وجود مخاطره و از قول
 وی بید و مفهوم میشود که کامل وی شرط نیست پس بعضی ثمره و بعضی شجره کافی باشد با حصول حنی مقصود که آن امان از آفت است و حکمت آبی بر آن
 جاریست که میوه یا یکبارگی طیب بچته نشوند تا مدت تفکد بدان و انتفاع از آن دراز باشد متفق علیه و قال فی التفتی رواه الجماعة الا الترمذی و حدیث
 و یلیست بزنی از فروختن میوه با پیش از ظهور صلاح وی و اختلاف کرده اند در آن بر قول اول آنکه باطل است طلاقا و این قول ابن ابی اسلی و ثور است
 و فتح گفته و وجه من نقل الاجماع فیه دوم آنکه اگر بشرط قطع است باطل نیست و الا باطل و این قول شافعی و احمد است و روایتی از مالک و منعت کرده است
 آنرا مصنف بسوی جمهور سوم آنکه صحیح است اگر بشرط بقیة نگردد و این قول اکثر حنفیه است مصنف و فتح الباری گفته خفیه جائز و شش ماه و بیع شمار
 قبل بدو صلاح و بعد آن بشرط قطع و باطل گفته اند آنرا بشرط بقا قبل وی یا بعد از وی و اما بعد صلاح پس وی تفصیل است که اگر بشرط قطع است

بسم الله الرحمن الرحيم
 بحسب سبب مگیری مال برادر خود را بی حق در حقی گفته بنوی گفت ابو حنیفه شافعی در حدیث گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است
 فقیر ما ینا احکم مال انیه این در حدیث نیست که وضع جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواب در
 سوم جمع یا زیاده از آن است اگر مالک حصه سوم یا زیاده از آن باشد کمتر جرم گوید بر صاحب بستان و اجابت سقی و غیر آن تا آنکه تا یک مال خوشگلی بعد بعد از آن چنانست
 تخلیه و بیان او در بیان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط و سقی بهم رسد مشتری را اختیار ثابت است و اگر نقصانی بحسب آفت سماوی رسد و او ببقصای اختلا
 نادیت باب از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جوائح و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که مبیع از ضمان مانع است و از استحباب مخرج میشود که مبیع از ضمان
 ششست و شافعی در حدیث با استحباب کرده است انتهی رواه مسلم و درین باب است از عایشه و انس و رحیمین و فی روایة له و در روایتی از سلمه
 ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بوضع الجوائح بدستیکه آنحضرت امر کرد و بنهادن و کم کردن آفتهای یعنی اگر میوه خریدند و آن را آفت رسید مانع را
 باید که چیزی از شرم که کند یا مشتری باز و اگر چه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است نزد شافعی و ابو حنیفه و لیث و سایر اهل کوفه و نزد دیگران بر
 وجوب و بر سبب گفته جوائح جمع جائحه است مشتق از جوح بمعنی بناگاه و لاک کردن و از پنج بر کردن و در حدیث و لیث است بر آنکه میوه که بر سر درختانست چون مالک
 آنرا بفروخت و آفتی بدان رسید پس آنچرا از آن تلف شد از مال مانع تلف شد و وی از مشتری سختی هیچ چیز نیست و ظاهر حدیث و بیع غیر منسی عنه است
 و آنکه وقوع آن بیع بعد و صلاح بوده زیرا که بیع قبل از ظهور صلاح منسی عنه است و محکمست در روایت و حدیث وضع جائحه قبل منی و دالت برای وی حدیث
 زید بن ثابت که ق. و م آورده آنحضرت بمدینه و ما میفرمودیم شمار را قبل از آنکه ظاهر شود و خوبی حال آن خوانند آنحضرت خصوصت را در آن پس گفت این چیست تا آخر
 حدیث که وی منی که در آن بیع آن قبل بد و صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب منی افاده تارضیح منی هم کرد پس وضع جوائح مستخر باشد از آن محمول شود
 حدیث وضع جائحه بر بیع بعد و صلاح و علما اختلاف کرده اند و وضع آن اقل بآن رفته اند که چون آفت تمام نمرد تمام من مضع کرده شود و تلف از
 مال مانع باشد علما بظاهر حدیث و اکثر بآن رفته اند که تلف از مال مشتری نیست و نیست وضع از جهت جائحه مگرند و بواجب حاج کرده اند برای آن بحدیث
 ابی سعید که امر کرد آنحضرت مردم را با آنکه تصدق کنند بر سببیکه آفت رسد شمار او را و گفته اند که وجه تلف از مال مشتری آنست که تخلیه در عقد صحیح بمنزله بیع است
 و این مشتری تسلیم آن کرده تخلیه پس قبضه او باشد و جواب داده اند از آن باینکه قول وی صلی الله علیه و سلم فلا یحل لک ان تاخذ منه شیئا الحدیث است
 به تحریر و با آنکه تلف بر مانع است لقوله مال الخیک و دالت میکند بر آنکه وی سختی شرم از وی نیست و آن مال برادر اوست نه مال او حدیث تصدق
 محبوسست بر استحباب بقرینه قول می لایحل لک و فائده امر تصدق ارشاد است بسوی وفاد و غرض جبر مانع و تعیین مشتری بکارم اخلاق چنانکه در
 بیان قول وی در آخر حدیث و منی که طالب کردند آنها و فارالمیس لکم الا ان لک پس اگر لازم می بود امر میکرد ایشان را بنظر تأسیس وی و امتد اعلم
 و عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اتبع نخلا بعد ان توها کسیکه بخرد و زنت خرم را بعد از آن تا بغیر
 استخمس است مذکور و ثبوت هر دومی آید و جمع آن تخیل است و تا بایر صلاح نخل و تشقیق و تلقیع است یعنی کشنی و دادن خرما را و نه دادن چیزی از شکوفه
 نزد شکوفه داده و مراد بآن ظهور ثمره اوست زیرا که این لازم بایست تا آنکه اگر تا بایر کرده شود و ثمره ظاهر نشد بیک نیست که گفت فخرتها للباکع پس میوه
 نخل فروخته است یعنی اگر دخت خرید که میوه او ظاهر شده و رسیده است پس میوه از آن مانع است و مانع دخت نیست و مشتری نمیرسد الذی
 باعها آنکه فروخت آنرا الا ان یشترط المبتاع که آنکه شرط کند خریدار و راضی گردد و بدان فروشنده و شفعی گفته ثمره بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه شرط
 نیز با شجر بیع کرده باشد و نزد یک ابو حنیفه طلع نیز در طلق بیع داخل نمی شود و قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض مفهوم مخالف حدیث یعنی قوله
 نخلا قدرت جنت است برای شافعی انتهی گویم این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی گویند که ثمر تا بیع محکمست بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی

گفته اند که تابع نیست اصلاً و جزی گویند تا بعثت اگر رسیده و ظاهر نشده و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست طبعی گفته اول نه بیهاب ابو حنیفه است و در سبل السلام گفته حدیث و نیست بر آنکه ثمره تابع تابع است و این منطوق اوست و بنوعی وی آنست که آنرا برای مشتری قبول کرده است زبان رفته اند بجهو علماء انظاراً لحدیث و گفت ابو حنیفه تابع است قبل تابع و بعد آن پس می عمل منطوق کرده نه بنوعی و بنابر اصل می که عدم عمل است بمفهوم مخالف و رو کرده اند بر وی باینکه فوائده مستند مخالف ظاهر است در هیچ زیر آنکه ولد شتمل است تابع او نمی شود و عمل تابع اوست و در قول وی الا ان شتر ط المبتلع و نیست بر آنکه چون مشتری گفت که شجر را با شمر خریدم ثم از آن او شد و حدیث و است بر آنکه شتر طیکه منافی مقتضی عقد نباشد بیع را فاسدی کند پس منحصراً باشد از منی از بیع و شرط و این نص در نخل است و دیگر اشجار بر وی معین اند متفق علیه و رواه الشافعی و قال هذا الحدیث ثابت عندنا و به نأخذ

ابواب السلم والقرض والرهن

سلم مقتضی این است از تسلیم در عرف فقها عبارتست از فروختن چیزی بر آن وجه که دین باشد بر یا نه بشرطی که معتقد اند در شرع نام کرده شد و او را سلم از جهت تسلیم بیعی تابع پیش از تسلیم می بیع را چنانکه تعارضت و یکجایی سلف نیز میگویند و سلف قرض نیز میگویند و سلم جائز است با جمیع ارجح بیع نسبت به بقدر قول تعالی یا کایها الذین استوا اذا ائتمتم بدين الى اجل مسمى قالوا و هو المستعمل بان و قرض تا یک شمی است بآن شمر و اگر رو کند بدل و او آن بیع نیست بلکه عقد است که البته اتمتع دارد و آخر معنی سلف و لا بد است از بیع که اگر آن را قرض است سلف است که فقه بشاره ملک علی ان نزد بدله و اخذ فی جابجک رو بر که اذ قاله او تصفی گفته فقیر گوید اگر در شهری رواج دارد آن قرض بخیر فقط باشد از قرائن می توان فهم نمود جائز باشد یا نه از آنچه در معاملات گفته ایم و اگر نایا اختلاف کنند یکی گوید هر چه بود و دیگری گوید قرض قول صاحبان همین معتبر است و لا بد است در قرض از اهل بیت تبرع و جائز است قرض در هر چه سلم در آن جائز است از حیوان و غیر آن از آنچه بوصف شناخته شود و در قرض نیز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز است اگر عرف اهل شهر علم بوصف می باشد و در پیش روشنی لازم شود و در تقوم نیز روشنی جائز است زیرا که در حدیث سلم آمده است که آنحضرت بکریخی شتر جوان را قرض گرفتند و فروید یک رکب و چستند و نیافتند پس باعی دادند انتی و درین و آن در اصل معنی حبس است و هر چه حبس کرده بخیر می برین اوست چنانکه در کلام مجید است کل نفس بما کسبت رهنه و در شرع گردانیدن چیزی مجبوس بحق که ممکن است استیفای آن از وی چنان که دیون و این ثابت است بکتاب سنت اما کتاب قول وی سبحانه است ان کنتم علی سقر و لم تجدوا کاتبا و ان لم تجدوا سقرا فبیعوا سقرا و تصدیه بقر اتفاق است آنحضرت را زیرا که آنحضرت گرو داشت نه خود را و بریزد در دست بودی و اما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خرید از سهوی طحاحی و درین نهاد زره خود را عن ابن عباس رضي الله عنه قال قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة و هم يسلقون في القفار گفت ابن عباس آمد آنحضرت مدینه را و حال آنکه اهل مدینه اسلام می کردند و میوه با سلف بختن همان سلم است و لفظ و معنی و گفته اند که سلف لغت اهل عراق است و سلم لغت اهل حجاز السنته و السنن و الثالث بعدت یکسال و دو سال سه سال منصوب است تنوع خافض یعنی الی یعنی زرمیادند و شتر طیکه و ندر که بعد از یکسال شمر خواهی رسانید مثلاً فقال من اسلف فی تمز فلیسلف فی کیل معلوم پس فرو و کسیکه سلف کند در میوه یا در شمر باید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا بست کیل اگر شمی کیل باشد و در آن اختراست از سلم و اعیان معلوم حتر از است از مجول کیل باشد یا سوزون و در سیکه آنحضرت مدینه قدم آورد و سلم در شمار خیل باعیانها میگوید پس نمی فرو و از آن بنا بر غر که در دست و نیز گاهی آفتی بدین ختان میرسد و شمری پیدانی شود و حنف گفته اند شرط تعیین کیل در سلم کیل متفق علیه است بنا بر اختلاف مکائیل مگر آنکه در بلد جز یک کیل نباشد که نزد اطلاق منصرف نباشد و اگر در انتی نمر اگر نوشته است اعتم است از تمز فوقیه و وزن معلوم و کسیکه سلف کند و چیزی که فروخته می شود بوزن چنانکه زود فقره باید که سلف کند و وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه نایک و یک سال مانند این ظاهر حدیث است اما اجل است و نیست نه بیهاب ابو حنیفه و جمهور و مالک و صحیح از نه بیهاب احمد گویند جائز نیست سلم در حال و تنافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد حدیث آنست که اگر اجل

باید که اجل معلوم کند و سبیل اسلام گفته ظاهر حدیث شرطیت تا جیل است و مسلم پس اگر و حال باشد صحیح نیست یا اجل مجبور باشد و این گفته است بن عباس
و جماعتی از سلف و دیگران بعد شرطیت رفته اند و گویند جائز است سلم در حال و ظاهر آنست که واقع نشد سلم در عصر نبوی مگر در و صل و الحاقی حال
بموجب قیاس علی ما خالف القیاس است چه سلم مخالف قیاس است زیرا که بیع معدوم و عقد غیر است و نیز اختلاف کرده اند در شرطیت مکان که در وی سلم
کرده اند جماعتی آنرا ثابت کرده بقیاس بر کیل و وزن و تا جیل و دیگران بعد شرطی و در رفته و حنفیه تفصیل میکنند و گویند که اگر برای حمل مؤنت است
پس شرط است و الا فلا و شافعی گویند که اگر عقد بجائی کرده است که صالح تسلیم نیست همچو طریق پس شرط است و الا و قولست و مستند به این تفصیل
غرض و سلم شرط است مگر از این سبب آمده که نامشروع است و اتفاق کرده اند که شرط است و در آن آنچه شرط است در بیع و تسلیم راس مال و مجلس مگر آنکه مالک
اجازت تا جیل ثمن بدو بیکر و زیاد و روز و لایست از تقدیر یکی از دو مقدار چنانکه در حدیث است پس اگر در چیزی باشد که کیل و سوزون نیست پس
مصنعت و دفع الباری گفته لایست در وی از عدد معلوم و او عن ابن ابطال و ادعی علیه الاجماع و گفت مصنف یا ذرع معلوم زیرا که عدد و ذراع الاثنی
بوزن و کیل بنا بر جمیع میان بزد و که آن ارتفاع جهالت است بمقدار و اتفاق کرده اند بر شرط تعیین کیل و چیزی که در آن سلم کنند و کیل اجماع
مجاز و تفیز عراق و ارب مصر و بنگام اطلاق مصروف باشد بسوی اغلب آنجست که در وی عقد سلم واقع شده و اتفاق کرده اند بر آنکه لایست از معرفت
مصفت شی سلم فی مصفتی که میز او از غیر وی باشد و در حدیث باین تعرض نکرده اند زیرا که آنها عالم بودند بر این متفق علیه و رواه الشافعی الیضا و در نیل الله
گفته اختلاف کرده اند چه در مقدار اجل ابو عذیفه گفته نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لایست از اجلی که متغیر شود و در آن
اسواق و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک سلم تا عطاء و حصاد و مقدم حاج جائز و مشته و افتد ابو ثور و اختار ابن خزيمة تا قیلة الی المیسرة و اخرج بحديث
عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث الی یهودی البعث الی توین الی المیسرة و اخرجه النسائی و طعن ابن المنذر فی صحته و نیست در آن دلالت بر طلب
زیرا که تنصیر بر نوعی از انواع اجل نافی غیره نیست و حق مذہب شافعی است که عدم اعتبار اجل باشد بنا بر عدم ورود دلیل ال بر آن پس لازم نمی شود تعبد
بهیچ حکم بدون دلیل و آنکه گویند لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم نیست فصحت و آن مگر در سلم نیست فارق میان او و میان بیع مگر اجل پس
جوابش آنست که صیغه فارقت و ذلک کاف و استدلال کرده اند چه در اعتبار تا جیل بحديث ابن عباس انه قال شهد ان اسلف المضمون الی اجل قد اخله الله
فی کتابه و اذن فی غیره قریباً یا یا ایها الذین آمنوا اذا انتمم بیوعکم الی اجل سنی فاکتبوه اخرجه الشافعی و الحاکم صحیح و جوابش آنست که لایست میکند بجواز سلم الی
اجل نه بر آنکه جائز نیست سلم مگر باجل و بروایت ابن ابی شیبہ از ابن عباس لا تسلف الی العطاء و الا الی اقتصاد و اضرب باجماع و جواب آنست که این موقوفست حجت
نباشد و کذلک یجاب عن قول ابی سعید الذی علقه البخاری و مسلم علیه السلام ما یقوم به بالسعر یروا و لکن السلف فی کیل معلوم الی اجل انتهى فخر سطر و کذا
حدیث باب و صحیحین است و در آن امر کرده اند سلم کردن و کیل و وزن و در و جیل اول در آن معتبر است باتفاق پس شی ثالثی که است نیز در حکم آن باشد اثبات
و در فی سوم احتیاج حجت بنیدار و آری شرط و دیگر که اهل فقه قیاساً بر آن افزوده اند غیر شرط است چنانکه هم در نیل گفته و اعلم ان المسلم شرط و طایفه ما شتم علیه الحدیث
مبسوطه فی کتب الفقه و لا حاجة لنا فی التعرض للمال الی کیل علیه الا انه وقع الاجماع علی اشتراط معرفة مصفة الشئ المسلم فی علیه و جیمیه بتک المعرفه عن غیره انتی
و البخاری من اسلف فی شیء و در روایت بخاری بجای لفظ ثمر یا تم لفظ شئ آمده یعنی کسی که سلف کند در چیزی که فروخته میشود و کیل در مصفی گفته سلف
ایجاب یعنی سلم است و شرط و طایفه همه و لایست و امور دیگر نیز در کار است یکی از آنها تسلیم بر مال است و مجلسی بر آنکه اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی بجالی
لازم آید و آن باطلست و لفظ سلف و سلم شرط نیست و اگر راس المال منفعتی باشد مانند سکنی و ارض او جائز نیست و واجب همان فیض آن عین است
و اگر در لفظه تعیین راس المال نکره و قیل انقضای مجاس تعیین کردن آن بحق بقدر باشد و باروایت راس المال کافیهست یا لایست از معرفت قار و قول

آمده است نظر بحمل تسلیم با احتمال فسخ ولفظ این عمر بمعبر معلوم ظاهر وراشته است و قدرت قدیست و از آنجمله بودن مسلم فیه بین در زمان او و آن دخل
و حقیقت مسلم است و الاسلام و سلف نباشد و این و لفظ بان شعر اندیش اگر مسلم در حد حاضر واقع شود مسلم خواهد بود و آیا بیع باشد یا نه و طول آمده است نظر
بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر قوی است اگر لفظ اشتهر ذکر کرد و سائر شرط مسلم را رعایت نمود و اقوی نزدیک فقیر مسلم بود و است و از آنجمله فسخ و تسلیم بود
بزرگ بابل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی و لا تأکلوا أموالکم بیکم با بابل و در مقدم و تسلیم معتبر عرف ناست پس اگر در محل عقد نزدیک
نقل یافته میشود یا عادت آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود اصلا یا برای بدیه نقل میکنند برای بیع صحیح نباشد
و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا میشود و در آن سال در جای عقد پیدا نشد آیا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت و بدان معنی و قول آمده
نظر با آنکه از عقد مقدم و تسلیم بودن در آن موضع است و با آنکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را خیار باشد و فسخ فی خیال و معتبر تا آنکه یافته شود
و از آنجمله معلوم القدر و الوصف بودن معنی فی الطعام الموصوف و ذکر طعام اینجا بنا بقصور صورت مسلم است نه برای اخراج از پس عام باشد
جمع مسلم را که قابل وصف باشد نه آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهی که تمام عاقلین و بعض غیر
عاقلین را از اهل بلایه متعلق شود بموصوف بنفس کلام یا با اشاره آن بوجهی که غالباً نرائع منقطع شده و مقتضای وصف که بغیرت وجود اینجا بد جائز نیست
و در باب باطل اخل میگردد و پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید از معلومیت و مجهولیت بر عرف ناست و هر اهل شهر بر عرف خود از اینجا که بخارج
از بعض تابعین نقل کرده است و الله علم و بالجملة امثلة چند ذکر می باید کرد تا بدان بقتیش عرب میکرده باشند مراد از قریب و دشت و عدد و رانجه عدد
فرخته می شود و اشاره بکوزه خاص یا حجری خاص که مثل آن خدا نیست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کیل و وزن مثلاً چند معاص خطه که بوزن
کذا بود و قضیه منوعست بخلاف جمع در میان عدد و شب و وزن آن استعاره است و لابد است از معرفت اوصاف فی که اغراض ناس بآن متعلق باشند
پس آنچه منضبط نگردد و بسبب اختلاف ارکان با انواع مختلف مانند معاجیر اطعمه مسلم در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوعه و غیر آن
قدری و وصفی نهاده باشند که آن مفهوم میگردد و صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید مسلم صحیح نیست و در ثیاب بنس و طول
و عرض و غلظ و وقت زیمان و صفات و رقت نسج و نعومت یا خشونت لابد است و در تیر بنس نوع و نسبت بلد و جنس یا حدات آن لابد است و در حیوان
بنس نوع و ذکورت و انثیت و سن و طول و قطر و تقریب و در آن باب قول خاصین اعتباری باید کرد و همچنین در جنس قول بل آن جنس و قول ابن عمر
بمعبر معلوم و معنی رحمت است یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر الفسخ مسلم لازم گردد و ثمن مالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه یک قول
شناختیم و دیگر آنکه مرئی ذکر کرده است که مخصوص مسلم نیست و آن علم ثمن است بر ویت بالوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل سبی
معنی آنست که اگر در مسلم اجل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف استنباه بخیزد و پس اگر ذکر اجل نکند و حالاً منعقد شود اگر محلول آن تصریح کرد
باجل نباشد و محل تسلیم نیز ذکر می باید کرد و اگر عرف کفایت آن نمیکند و الله اعلم و عن عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ابزی بفتح حمزه
و سکون موصوفه و فتح ز اخرا عیست ساکن کوفه علی بن ابی طالب را و را عامل کرده بود و بر خراسان و وی آنحضرت را دریافت و و پس وی نمازگزاره و ولای
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بوده عمر بن الخطاب گفت عبد الرحمن بن ابی ابزی ممنوعه الله بالقرآن مردیست او را دانه صد
از آنحضرت سعید و عبد الله سپران داد و غیر نماز وی روایت دارند رضی الله عنهم ائلاً کثراً نصیب لقا جمع رسول الله گفته اند و بود و بودیم ما کی سیدیم
غنیتهما را همراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و کان یا تینا ابناط من ابناط الشام و بود و کی آمد ما اگر ده اگر ده بای اهل شام از عرب که دخل
شدند و عجم و روم و مختلط شدند انساب آنها و فاسد شد زبانهای شان نامیده شدند با بنابط جهمت کثرت معرفت ایشان با بنابط المادای استخراج

ففسله في الحطة والشعير والزبيب پس سالم ميگردد يك نهار و گندم جو و زبيب يعني موز و في رواية والزيت الى اجل مسمى و در روايتي
در وعظ تامر في علوم قيل اكان له هذرع قال ما كانا نسا لهم عن ذلك گفته شد و پيچيده شد كه آيا بوي براي شاميان كشت و زراعت كه بر اعتقاد
آن سلف ميگردد يا شما گفته بوديم كه پسيم آنها را از نيمه يعني و از نيمه معلوم شد كه كفايت است و در سلم انقدر كه تسليم كنند مال او مجلس عقد برين شرط كه بدو
او را چيزي معلوم كه تراضي كنند و در آن تامر في علوم شوكاني گفته لا بدست از مدفوع شدن مال نزد يك عقد و شرط كرده اند جماعتي از اهل علم و علم شروطيك
دلايت نمي كند بر آنها صحيح دليل رواه البخاري و احمد و في رواية كذا سلف علي بن النبي صلي الله عليه وسلم و ابى بكر و عمر في الحطة و الشعير و الزبيب التمر و ما وراء
عنهم رواه الخمسة الا الترمذي و رسل گفته حديث و ليست برحت سلف و در عدم و در حال عقد اگر باشد شرط آن و وجود مسلم فيه زيرا كه ايشان استتصال نكردند
از آنها بلكه گفته بكاننا نساهم عن فك و ترك استتصال و مقام احتمال نازل بمنزلة عموم في المقايست و باین فته اند شافعي و مالك شرط كرده اند امكنان و وجود
او نزد حلول اهل و مفسر نيست انقطاع آن قبل حلول اهل بنا بر ترك استتصال كذا في الشرح كويم و اين استدلال است بفعل صحابي يا تركه و نيست دليل بر آنكه
آنحضرت صلي الله عليه وسلم اين را معلوم كرده مقرر داشت و احسن اين در استدلال اين است كه آنحضرت تقرير اهل مدينه را بر سلم كيسال و دو سال و رطب منقطع ميشود
و باقي نمي ماند تا اين مدت و نيست معارض و حديث ابن عمر نزد ابو داود و الترمذي و في النخل حتى يبيد و صلاحه كما استدلال به ابو حنيفة و من بعد ليس اگر صحيح شود
اين روايت مفيد باشد براي تقرير آنحضرت اهل مدينه را بر سلم كيسال و دو سال و آنحضرت امر كرد و ايشان را بآننيكه سلف گفته تا آنكه ظاهر شود و صلح و نخل و متقوا
نذهب ابو حنيفة است شرط بودن در سلم فيه وجود بودن از جهت تا حلول ليكن في نيل گفته در سند حديث ابن عمر مروى مجهول است و بمثل آن جهت قائم نمي شود و قائلين
جواز گفته اند كه اگر اين حديث صحيح شود محمول باشد بر بيع اعيان يا بر سلم و حال نزد قائل بدان يا بر قربا جلع و است بر جواز سلف كردن نشان و شمار و دو سال
سه سال و هذا اولي ما تمسك به في اجاز و عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلي الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يريد
اذا هادى الله عنه فمردود كسيك يغير و مالهاى مردم بوام و حال كسيك بخواب و نيت دارد و اداى آن و رسانيدن آن را بقتدار و لا باير چنين شخص في ضرورت
و ام نخواهد گرفت او اسيكند حتى تعالى و توفيق ميدهد و ميبريد و انداز جانب انكس بر حسب نيت وى و چنانكه خدا مال مردم شامل استدانت و اخذ براي حفظ
هر دو دست بچنين تا و به هم شامل دنيا و آخرت هر دو دست او او دنيا تيسير با يقض و نية است بمستدين و او او آخرت با رضاي غريم است با شما الله تعالى
و در حديث ابن ماجة و ابن حبان و حاكم و فروغ آمده ما من سلم يمان و دنيا يعلم الله انه يريد اداء الا اداه الله عنه في الدنيا و الآخرة و من اخذها يريد ان ياكلها
اتلفه الله تعالى و كسيك بغير و حال كسيك بخواب بلاك كردن مال مردم را بلاك ميكنند و او را خايجى تعالى معني اعانت نمي كند و توفيق نمي دهد او را اداى مال مردم ظاهر است
كه مراد اخذ بستان است شلانه براي حاجت و نه تجارت بلكه نيت مراد ملكات چيزي كه گرفته است آن را از صاحب خود و نيت قصداً دارد و ظاهر اطلاق
خداست شخص او را بنفقه و دنيا بلاك و اير شامل بلاك اطلاق طيب عيش و تضيق امر او و تعسر مطالب او و محقق بركت او است و بختل كه مراد اطلاق در
آخرت باشد تعذير او رواه البخاري ابن ابطال گفته در حديث حث است بر ترك استيكال اموال مردم و ترغيب است و حسن تا و به بسوي ايشان نزد نيت
و اينكه جز اگاجي از جنس محل باشد خود او وى از نيمه اخذ كرده كه هر كه بروى دين باشد او را صدقه كردن و آزاد نمودن نمي رسد و دروى بعد است و در حديث
حث است بر حسن نيت و ترغيب بخرافات وى و بيان مدارا اعمال بران و اينكه هر كه قرض گرفت بنيت ايفاء خلاصه اين است بران و بود عبد الله بن جعفر
رغبت ميگردد و در دين و چون پيچيده شد از ان گفت شقيم رسول خدا را ميغرد و خدا با و ان است تا آنكه قصداً كند دين خود را رواه ابن ماجة و ايجو كذا است و ان
حسن است مگر آنكه اختلاف كرده اند و ران بر محمد بن علي و روايت كرده است آنرا حاكم از حديث عايشة باین لفظ نيست هيچ بنده كه باشد او را نيت مردفا
دين خود و مگر كه باشد او را از خدا عاون گفت يعني عايشة پس من بگويم اين عاون را اگر كوفى كه در حديث آمده كه بنحشيد مي شود و براي شهيد بگرناه مگر دين

و در حدیث دیگر است الآن بروت جلدت و این کسی را گفت که ادای دین از طرف میت که بروی قرض بود کرده گوئیم محتمل که مراد آن باشد که دین بزمید
باقی است تا آنکه ایفای آن خدا از وی روز قیامت و لازم نمی آید از بقای دین بروی ساقب بودن شهید و قیاس بآن معنی بروت جلدت آنست
که او را بر کار وی از بقای دین بروی وکیل که این در حق کسی باشد که قرض گرفته و میت و فاکر و وعین عایشه رضی الله عنها قالت قلت
یا رسول الله ان فلانا قدم له بزمین الشام فلو بعثت الیه گفت عایشه گفتقم ای رسول خدا بدستیکه فلان کس آمده است از شام و او را جامه بپوشید
که میفرستد آنرا پس کاش میفرستادی کسی را بسوی آن فلان فآخذت منه ثوبین نسیمه الی میسره پس میگرفتی از آن شخص دو جامه نسیمه
تا وقت آنسانی و آنسوگی فارس را الیه فاصنع پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آنکس پس باز ماند آخرجه الحاکم و البیهقی و رجاله ثقات
و روی و نیست بر بیع نسیمه و صحت تا جیل تا میسر و در روی ذکر حسن معاذ آنحضرت است صلی الله علیه و سلم با جاد و عدم اگر اه ایشان بر چیزی و الحاح
بر ایشان و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر يركب بنفقة اذا كان مريضاً أو مريضاً
یعنی مرکب سواری کرده میشود و در بدل نفقه وی و قنیه باشد که در نهاده شود و در نهاده گشته ظهر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بران و لبن الدار
بیشتر بنفقة تا اذ كان مريضاً أو مريضاً و در نوشته میشود بنفقة وی وقتی که باث مریض و یارب و یارب یعنی بنفقة است و این خبر است معنی
اگر قبوله تعالی و احوال است بر صفت و فاعل هر دو مترس است بقرینه عوض که آن رکوب است اگر چه محتمل است که رهن باشد ولیکن این احتمال بعید است زیرا که نفقه
لازم است و او را چه مریض و مالک است و در حدیث نفقه بر زمره رکاب و شارب گردانیده اند و او غیر مالک است زیرا که نفقه لازم بر مالک است و در حال و علی
الذی یرکب و یشوب النفقة و کسیکه سوار میشود و شیر می نوشد نفقه است رهن باشد یا مترس یعنی اگر مترس نفقه میکند و سوار شود و شیر خورد و اگر رهن
نفقه کند مراد است رکوب و شرب پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه میسر مترس را که نفع گیر و بر رهن و اتفاق کند بران و در مقابل نفقه بعد مسلمه است
اول مذهب احمد و حتی حسن و لیث و غیر هم موافق ظاهر حدیث و گویند حصول آن بر رکوب و در دست پس منتفع شود بآن بقدر قیمت نفقه و اگر چه مالک آن
نمید و غیر این هر دو برین هر دو عقیدین نشو و ندی گشته و عمل برین است زیرا ابل علم دوم مذهب شافعی و ابو حنیفه و مالک و مجوس است گویند منتفع نشود و مترس
بچیزی از رهن بلکه فواید برای رهن است و مؤن هم بر دست و در هدایه گشته نیست مترس را که منتفع گردد بر رهن و نفقه بر رهن است زیرا که هر قرض که جز
نفع کند حرام است انتهی و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحديث لا ینفق الرهن و گویند حدیث خلاف قیاس است بدو وجه اول تجوز رکوب و شرب برای
غیر مالک بغیر از آن وی دوم تضمین این نفقه نه بقیمت آن عبد اگر گفته اند میکنند این حدیث را نزد وجه و فقهها اصول مجتبه و آثار ثابته که نیست اختلاف و صحت
وی و است بر نسخ او حدیث ابن عمر لا تحلب بائنه امر بغیر از نه اخرجه البخاری فی ابواب المظالم گوئیم حدیث کل قرض جز نفقه فهو باساقط الاسناد است
چنانکه تفصیلاً شرح یاید و نسخ را لا بد است از معرفت تالیف که قاضی باشد تا خبر ناسخ بر وجهی که تعدد باشد بآن جمع نه بجهت احتمال با امکان و اما مخالفت قیاس
پس در سبب اسلام بجا ایش گفته که احکام شرعی بر یک منطبق نیست بلکه در بیان اوله تفریق با حکام میکنند و شارح و در اینجا حکم کرده است بر رکوب مریض و شرب
لبن وی و آنرا قیمت نفقه گردانیده و شارح حکم کرده است بهیچ حال از مترس بغیر از آن وی و سماعی از عمر را عوض از لبن گردانیده و شافعی گفته مراد آنست
که منع کرده نشود رهن از ظهر و روی پس فاعل رهن را اگر گردانیده و تعقب کرده اند این را با آنکه وارد شده است حدیث بلغظ مترس پس معبر باشد فاعل
و در نیک گفته جواب از دعوی مخالفت این حدیث صحیح برای اصول آنست که سنت صحیح از جمله اصول است پس رد نشود و گوئیم جافض ارجح از آن ابعد تعذر
جمع انتهی و در درازی مضیه شرح در بهیه گفته گویند این حدیث وارد است در نسخی از دو شهید شیر بائنه کسی بغیر از آن وی چنانکه در صحیحین است زیرا که از عام را داده
جزیت با نیست و صحیح نیست احتیاج بران بچیزی که وارد است در نسخی از دو شهید شیر بائنه کسی بغیر از آن وی چنانکه در صحیحین است زیرا که از عام را داده

خاص نمیکند بلکه مبنی میشود عام بر خاص مانتی سوم مذکور بایست که مراد از حدیث آنست که چون راهبن از اتفاق بر مزبون بانانده ترهن را
 مباح است که اتفاق کند بر حیوان برای حفظ حیات وی و در مقابل این نفقه انتفاع بر کوب و شرب لبن حاصل کند مگر باین شرط که تقدیر اقیست وی زیاد
 بر قدر علف نباشد و در شرح همین قول را قوی گردانیده و صاحب حجت الله البانی نیز همین صورت رفته و این تقریر را وجه جمع میان بیرو حدیث گفته و لیکن
 مخفی نیست که این تقید حدیث است بچیزی که شارع بدان مقید نگردیده بلکه شارع مقید کرده است آنرا بضایا بتقید از اوله و آن اینست که هر یک که در دست
 باشد و از آن غیر بود باذن شرع پس وی بران نفقه کند باینست رجوع بر مالک او راست یار آن و تصرف در لبن آن و قیمت علف مگر آنکه در شهر حاکمی باشد
 از وی استیذان نگردیده پس بیت رجوع برای او بنفقة و لازم می شود و او را غرامت منفعت و لبن پس اگر در شهر حاکمی نباشد یا حیوان تصرف نشود بحدت
 رجوع بسوی حاکم پس او راست اتفاق و رجوع بنفقة و یک گاه میگویند که این قاعده عام است پس مخصوص شود بحدیث کتاب رواه البخاری و در
 متقی گفته رواه الجماعة الاسلامی و فی لفظ اذا كانت الدابة مبروثة فعلى المهر من علفها ولبن الدابة شرب وعلى الذبی شرب نفقته رواه احمد و در نیل
 گفته الحدیث لفظا منها بلغظ الرهن مکروب و مخلوب رواه الدارقطنی و الحاکم و صحیح مرفوعا و قال الحاکم لم یخرجاه لان سفیان و غیره و تفوه علی الاعمش و مرجع
 الدارقطنی الوقت و بهرم الترنی و رجع البیوتی ایضا الوقت انتهى و رواه ابوداود و بلغظی حطب کان اشرب ترندی گفته حدیث ابوهریره حسن صحیح است
 و نمی شناسم او را مرفوع از حدیث عامر معمری از ابوهریره و روایت کرده اند از حدیث را غیر واحد از اعمش از ابی صالح از ابی هریره موقوفه انتی و عن ابی هریره
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یغلق الرهن من صاحبه الذی رهنه منع نمیکند رهن نهادن شی مزبون را
 از صاحب وی که رهن نهاده است آنرا یعنی از ملک احکام ملک رهن بیرون نمی آرد و مرهن مستحق آن نمی شود و صورت عاجز آمدن راهبن از فاک آن
 در وقت مشروط و روایت کرد و عبد الرزاق از معمر که غلاق رهن آنست که بگوید مکره اگر نیایم ترا بمال تو پس این رهن مر تر است پس اگر بپاک شد ز رفت
 حق این کس و پاک نشد مگر مال ب رهن او راست غم و بر دست غم و غلیظی بفتح حرف مضارعه و غین مجزیه ساکنه و لام مفتوحه و قاف یقال غلق الرهن اذا
 خرج عن ملک الراهن و استولی علیه المرهن بسبب عجزه عن اداء ما رهنه فیه و غلاق رهن عادت جاهلیت بود پس نمی کرد از آن و باطل ساخت ستم جاهلیت
 و بعضی زیر این حدیث گفته عقل در اول تا ملزمی یا بدیهه لا بد است در رهن از عاقدین و مرهنون و مرهنون به و میدهند که بدان رهن تحقق گردد و خدای تعالی
 فرموده است و انکم علی سفر وکم تجدوا کتابا فیرایان فقبولنهم و انینجاوانته شد که شریعت رهن برای حکمت استیفاست و آن نمی تواند بود و الاتباعی
 حق ترهن مرهنون بآنکه او را تکلیف کند با دای دین یا بیع مزبون و احقیق ترهن مرهنون و به نسبت سائر عزماء و فیه نظر زیرا که استیفاق منع راهبن
 از انتفاع بملک خود و نیز میتواند از شریعت و نیز دانسته شد که قبض در رهن طلبوست و تا مل راه میدهد که آن کن رهن است زیرا که استیفاق بقبض متصور نمی شود پس
 صحیح تر رهن مرهنون یا کنایه بمنزله سائر عقود ظاهر پیش فیه آنست که اتحاد و ایجاب نیز صحیح است مانند رهن رهن منتهی معاملات نزدیک ضوح حال نیز
 صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد استل تقدیم ترهن بر سائر عزماء و مرهنون یا مصلحت عقد را مانند شما و صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که
 عرض نمیکند بآن متعلق نیست شرط کرد و عقد صحیح است و شرط العوا باشد مانند آنکه مرهنون را در صندوق مزین نگاهدارد و اگر نفع ترهن در آن باشد و ضرر
 راهبن مانند آنکه زوائد مرهنون از لبن ترهن باشد باطل شود شرط و یا عقد بطلان شرط فاسد میشود و یا نه و قول آمده نظر بآنکه رهن ترهن است و لا یستحق
 آخر او از جهاد و قول شافعی فساد عقد است بفساد شرط و شرط عاقدین غلق التصرف بودن و ولی راهبن مال صحبی جائز نیست الا نزدیک ضرورت
 یا غبطه ظاهره چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید است باین قید و شرط مرهنون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن من و منفعت صحیح نباشد زیرا که قبض بروی
 وار نمی شود و ضرری بود قبض معلوم شده است و رهن مشاع مثل آئینه مشترکه در میان راهبن و غیره صحیح است اگر قبض برای شریک واقع شود و رهن

است بغير ولد او صحيح است زیرا که برین دوا اول مرتجع است نه معاوند پس نزدیک بیع امه و ولد او را همراه یکدیگر فرو شدند و مترین متقدم باشد و حنه امه
 و برین مدبر و معلق العقی بصفتی که ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهت عدم حصول استیفاق نزدیک حلول و برین چیزی که بیع الفسا باشد اگر
 تخفیف او معادوست بکند و اگر برین در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و برین ثمن او عند خوف الفسا صحیح است
 و اگر شرط کرده است بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است و قول آمده نظر با مکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعدم تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و اگر گذشت
 صحیح است زیرا که در لفظ فرائض بقوله ملک بودن را برین انحصار نمی شود و آیا با قنیت بر حقیقت عاریت با دین متعلق شده است بر قبه او و قول آمده
 نظر بر حقیقت عاریت و بحاصیت برین فقیر گوید اگر سبب تخالف حکم عقدی آن را منع کنند موجب باشد و اگر گویند استیفاق اعم است از آنکه متعلق شود حق
 مترین بر قبه او یا حاکم کند او را بر ادای دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجب تر باشد و الله اعلم و شرط مبرهن به آنست که این ثابت باشد چنانکه آیت
 در آن وارد است و اگر مبرهن آن عین منصوص به یا مستعاره واقع شود و وجه آمده است بنا بر آنچه در توجیه آن گفته می شود و وجه ترمی نماید و اگر هنوز ثابت نشده است
 بر ذمه مثل جهال پیش از فراغ حمل و قول آمده اقوی نزدیک فقیر جو از اوست نزدیک شروع و عمل بر آنکه جهال در صورت آمل است بلزوم و در یک دین برین
 بعد برین صحیح است و آیا یک مبرهن در دین بعد برین صحیح است یا نه قول قدیم شافعی صحت اوست و همانست قوی نزدیک فقیر زیرا که ابراهیم است از عقد اول
 و انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحت لزوم برین و تمام اوست و قبض مترین حاصل میشود بمباشرت او قبض را یا بمباشرت نائب و اگر را برین یا با خلاص
 او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند با بطلان قبض مترین برین بوده است بجنب یا ودیعت و قبض برین اذن جدید شرط است
 یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم شرط اوست زیرا که عقاید یا قابض اذن خلافت اوست و اگر را برین قبل قبض مبرهن در وی تصرفی کرد که فزیل ملک باشد مانند
 بیع یا برین گیر این جو است از برین و این تصرف بعد از قبض درست نباشد الا باذن مترین و در اعنای قول آمده است نظر با آنکه مقصد برین است و آن که
 شارع تصریح فرموده است بر آن و برین را میرسد انتفاع بآن بحديث لا یعلق الیه برین پس آن انتفاع اگر غیر استر و او میرسد فیهما و الا استر و او کند و بعد
 انتفاع باز باورساند اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بر روز باز گرداند و اگر را برین مترین و عقد شرط کنند که قبض ثالث باشد
 جائز است و اگر آن ثالث بمید و اتفاق کنند شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگاهد و پس اگر اجل دین یا تکلیف و یا بکمال ایفاکن از غیر برین یا اثر بفروشد
 و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل بفروشد الا بشن مثل و حال از نقد بلد و مؤنت مبرهن تا وقت فک بر را برین است از علف و غیر آن
 و اگر مبرهن تلف شد چیزی از دین ساقط نشود و اتنی کلامه له غفله مراد است غنم وی بضم غین سکون زن یعنی غنیمت یعنی فائده وی و زیادت
 که از وی حاصل شود و علیه غرامه و بر دست غرم او بضم غین سکون را بمعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مبرهن از منافع و زوائد را برین است
 و اگر پلاک شود و دست مترین تاوان او بر دست و از حق مترین چیزی ساقط نمی گردد شافعی گفته غنم زیادت است و غرم پلاک در سبب گفته ابن عبد البر
 گوید اختلاف کرده اند روایت و رفع و وقف این لفظ پس رفع کرد آنرا ابن ابی ذئب و عمر و غیره با وجود مرسل کردن ایشان حدیث را بر اختلاف بر
 ابن ذئب مذکور و غیر ایشان گفته اند موقوف است و روایت کرده ابن و هب این حدیث را و او گوشت آن را و بیان کرده که این لفظ از قول ابن المسیب است
 و همچنین تقویت کرده او و در مرسل که این از قول اوست نقله عنه الزهیری سوا که الاوزاعی و الشافعی و مسلم من حدیث سعید بن المسیب و ترو شافعی
 مرسل ابن مسیب مقبول است و در حکم ساینه الدارقطنی و الحاکم و رجاله ثقافت و رجال سندش ثقات اند که ان المحقق طاعند مکرر که محفوظ و ضبط
 نزد ابی داود و غیره و غیره و ارسال ارسال اوست و کذا صحیح البزار و الدارقطنی و ابن القطان ارسال صحیح ابن عبد البر و عبد الحق و صلوات الله علیهم
 و ابن حبان فی صحیح و الدارقطنی گفته است لاش حسن است و اقوله الذهبی و اخره ابن ماجه من طریق اخری بسند حسن عن ابی هریره مرفوعاً و لیکن مصنف تلخیص

سلعت فی لفظ المسلم الذی باعه وعنده المزارق بلفظ من باع ساعه من رجل سمعت گفته پس ظاهر شد که حدیث واروست و بصورت صحیح و یصح
 بان قرض و سایر آنچه ذکر یافته از عاریت و ودیعت بالاوی و اعتذار بآنکه حدیث خبر واحد است مردود است بآنکه وی مشهور است بغير کمال جواز سمع و ابوهریره
 و ابی بکر بن عبد الرحمن و من ذلک اخرجه ابن حبان بن صالح صحیح عن ابن عمر فروعا نحو احادیث الباب و قد قضی به عثمان کمار و ابی یحیی و البخاری عنه تا انکه ازین
 گفته معلوم نیست عثمان ایضا لفظی از صحابه و اعتذار بآنکه این حدیث مخالف اصول است اعتذار فاسد است زیرا که سنت صحیح و خود بخلاف اصول است ترک کرده بخوبی
 عمل بر این مگر آنچه انقض باشد از ان و در اینجا چنین ناهض و جو نیست و تبرایم یعنی که سلعه بیع ملک مشتری میشود و حدیث باباخص مطلق باشد پس
 شود عام بخاص و رواه و روایت کرد از ابی داود و مالک و من از روایت ابی بکر بن عبد الرحمن و مسلا بطریق ارسال و قد وصل ابو داود و من
 طریق اخری فیما امیل بن عیاش الاناس بن روایت عن الشاسین و روایت غنم صحیح بلفظ باین لفظ و راوی از ابی بکر بن عثمان است و از وی مالک ایضا
 رجل باع متاعا فافلس الذی اتباعه هر مردی که فروخت متاع خود را بدست کسی پس غلس شد کسیکه خرید کرده است آن متاع را و لو یقبض الذی باعه من
 ثمنه شیئا و بدست نیار و کسیکه فروخته است آنرا از قیمت آن متاع چیزی یعنی بائع را ثمن بی حاصل نشد و مشتری غلس گریه فوجد متاعه بعینه فهو حق
 پس باقت بائع متاع خود را بجنس پس وی احق است بآن از سایر غرامات و از قول وی بعینه مستفاد شد که اگر یافت آنرا و تغییر نپذیرفته است یعنی از صفات او زیادت یا نقصان
 پس نیست صاحب وی اولی بآن بلکه آن متاع اسوه غراما خواهد بود و علماء و ان مختلف اند شافعی گفته اگر کفایت وی متغیر شده است بحسب پس بائع راست گرفتن آن
 نیست ایش او را اگر متغیر شده است بزیادت پس مشتری راست غرامت این زیادت که آن نفقه است که بروی کرده و همچنین فواید مشتری راست و اگر چه متعطل باشند
 زیرا که این فوائد و ملک وی حادث شده و لازم میشود و از قیمت چیزی که نیست حد برای بقای آن همچو خدمت که نشانیده است آنرا و باقی خواهد ماند چیزی که او را
 هست بلا اجرت همچو زرع و همچنین چون عین ناقص شد باقی را حسب حصه خود از ثمن بگیرد و حدیث تناول او است زیرا که باقی بیع باقیمت بعینه و نیز درین حدیث
 دلالت است بر آنکه بائع چون بعضی ثمن قبض کرده است پس نیست او را حق و استرجاع بیع بلکه آن اسوه غرامت است و باین اندک دیده اندجه و علماء و ارجح قول
 شافعی آنست که بیع قبض بعضی ثمن اسوه غرامتی شود بلکه بائع اولى است بآن و وجه ذهاب شافعی بسوی این حکم آنست که حدیث نزد وی ثابت نشده بلکه گفته که و
 منقطع است پس هر که تا قبل بیعت حدیث و موصول بودن او شده موافق قول جمیع گفته و هر که نشده گفته و در موصول و عدم وی خلاف است که حفاظ ترجیح ارسال کرده اند
 و ان مات المشتري و در موطا باین نقلت و ان مات الذی اتباعه فصاحب المتاع اسوة للغرماء و اگر چه در خرید آن متاع پس صاحب متاع اسوه غرامت است یعنی
 شرکب حال گیر و نخواهد بود و درین عبارت خدمت یعنی فمتاع صاحب المتاع و این است بترقیه میان موت و افلاس میان تفاوتی است مالک احمد طاب الله اله و روایت
 و گویند که دمه نیست بری شده نیست غراما محلی که جمیع کنند بسوی آن پس تساوی اند و ان بخلاف منفس برابر است که میت و فاگذاشته یا نه و بر شافعی
 عدم فرق است میان موت و افلاس و گفته صاحب متاع اولى است بمتاع خود علماء بهر مومن او را که عند رجل حدیث متفق علیه نیست فرق میان موت و افلاس قطع
 میان هر دو روایت ابی بکر بن عبد الرحمن و قول وی فان مات فصاحب المتاع اسوة الغرماء غیر محسوس است زیرا که حدیث سلیست و صل و صحیح نشده پس باین
 عمل نکرده شود بلکه در روایت عمر بن خلدیه تسویه است میان موت و افلاس و آن حدیث صحیح است و وصله البیهقی و ضعفه تبعلابی داود و موصول کرد
 بیهقی این حدیث مرسل را و گفت ضعیف است به پیروی ابو داود زیرا که وی نیز آنرا موصول آورده و گفته عن ابی هریره و رسل گفته و راجعنا سنن ابی داود
 فلم نجد فیما تصنیفا للروایة فیه بل قال فی ذلک الروایة بعد از این طریقی مالک و حدیث مالک صحیح بریدانه اصح من روایت ابی بکر بن عبد الرحمن التي ساقها ابو داود فیما
 قال ابو بکر قضی رسول الله سلی الله علیه و سلم انه من توفی وعنده سلعه رجل بعینها لم یقبض من ثمنها شیئا فصاحب السلعه اسوة الغرماء فیها ولم
 یتکلم الشارح رحم علی هذا شیئی استیسه گویم وجه ضعف وی این است که در سنن او شامع بن عیاش است و بسک بن انجار روایت

که بوده است از عمارت نبیدی و او شایسته و توفیق است و شامیان گفت ابو داود و مسلح است مصنف و توفیق گفته اختلاف کرده اند بر اسمعیل
 فاخر جابر بن ابی حار و من وجه آخر عنه عن عیسی بن عقیب عن الزهری موصولا و گفت شافعی حدیث ابی المتمر اولی ترست ازین و آن منقطع است و گفت یحیی
 مصحح نیست و مسلح و معاذ بن عبد الرزاق فی مصنفه عن مالک و ذکر کرده است ابن جریر که روایت کرده است از عمار بن مالک نیز از ابی هریره و در غریب
 مالک و در تمهید است که بعضی اصحاب مالک آن را موصول نیز کرده اند و روی ابو داود و ابن ماجه من روایة عمر بن ابی خلدیج و روایت کرده ابو داود
 و ابن ماجه از حدیث عمر بن خالد که زرقی و نیز روایت کرده اند از شافعی و حاکم باین لفظ که قال گفت ابن خلدیج اتینا ابا هريرة فی صاحب لنا قد افلس
 فقال انیم ما ابا هريرة را و بار بار می که ما را ابو داود و تحقیق غفلت شده بود یعنی و اما ما از مردم بروی بود و ابی شیشه شد حکم حبس است پس گفت ابو هریره
 لا تقضین فیکم بقضاء رسول الله صلی الله علیه و سلم هرگز نیند حکم کنم میان شما باینکه می که کرده است رسول خدا من افلس او مات فوجد رجل
 متناعه بعینه فهو احق به هر که غفلت شد یا مرد پس یافت مرد کالای خود را بجنس پس می هنر او از ترست بگرفت آن از دیگران تماسه فی سنن البیهقی
 الا ان بیع الرجل و فاق شهکانی گفته رفته اند چه و یا ولی و احق بودن بائع به مال وجود خود و نزد غفلت خلافت کرده اند در آن خفیه و گویند نیست اولی آن
 و حدیث وارد است بر ایشان و رفته اند جمهور باینکه شتری چون بعضی شتر را و پس نیست بائع اولی با آنچه شتری شمش تسلیم نگرده بلکه بائع در بیعت است و شافعی
 و شافعی گفته بائع اولی است آن دو چنین چون مرد شتری و کالای قائم است احمد و مالک گفته بائع اسوه غرامت و شافعی گفته بائع اولی است آن بیستی و شافعی
 گفته اتفاق علماء همین است که مال غفلت است کرده شود و میان غریبان و بقتل او قرض ایشان پس اگر فانی شد مال او و هنوز قرض تمام او نشده انتظار
 باید کرد و معاملات باید داد تا آنکه او اگر شود و بیعتی گفته که عسر احبس نباید کرد بلکه مملکت داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بد رنگ کردن و همین است
 قول مالک شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان بکند آنرا پس حبس باید نمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال انتهی صححه احاکم و وضعفه ابو داود
 وضعف ايضا هذه الزیادة فی ذکر العموت قال فی السبل سکت علیه الشاج و قد راجعت سنن ابی داود و علم جدید فی تضعیف الروایة عن عمر بن خالد بل
 قال البیهقی بعد روایت حدیث ابی بکر بن عبد الرحمن المرسله التي ساق لفظها المتهنا بلفظ ایا رجل اخراة قال شافعی روایت عمر بن خالد اولی مرتب روایت ابی بکر بن
 قال لانها موصولة جمع فیها النبی صلی الله علیه و سلم من الموت والا فلا ساق و حدیث ابن شهاب یزید روایت ابی بکر بن عبد الرحمن المذكورة منقطع و ساق فی ذ
 المنقطع کما اکثره ارجح به روایت عمر بن خالد و لا ادري کیف کلام لمصنف هنا و روایت عن ابی داود و تضعیف روایت عمر بن خالد فینظر فی او عن عمرو
 بن الشریک بشین مجر بر وزن شید صحابی است مشهور نام او مالک است و آنحضرت او را شریک نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی را شسته بکند و او مسلمان شده
 و شریک و شریک یعنی رسیدن ستور و گویان و ست عن ابیه روایت میکند عمر که تابعی است و سماعت دارد از ابن عباس غیر از پدر خود که شریک است قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لی الی اجد کردن کشیدن و سرچرچیدن یا بنده یعنی کسی که چیزی می باید که بدان و ام بکند از یعنی غنی بنما
 تا که از دون و ام و دیگری کردن و آن از کسی که چیزی دارد و تحمل عساضه و عقوبت حلال و مباح میگردد و اندر خستن آبروی او را و نه از دادن او را
 محل بضیع یا کسرا و عرض کبر عین و این حدیث در معنی مطلق الغنی ظلم است ابن المبارک و تفسیر محل عرضه گفته و شتری کرده شود و سخن سخت گفته شود
 بوی و عقوبت وی آنست که حبس بند کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن و از اینجا معلوم شد که غفلت اجذبت پس عرض و عقوبت می
 حلال نباشد بلکه انتظار کرده شود و لیس و فراحی او را و باین رفته اند جمهور و راست برای آن قوله تعالی فظنر الله الی یسقو و بخاری هم تعلیقا از شعیبان
 تفسیر محل عرض و عقوبت آورده و گفته که بگوید رنگ کرد و مرا یعنی هنوز نداده و عقوبت حبس است و این دلیل زید بن علی است بر آنکه او را حبس کنند
 تا آنکه بر بدین او و جانز و شسته اند جمهور و حج و بیع حاکم مال او را و این نیز دفاست زیر لفظ عقوبت لایما و تفسیرش محبس مرفوع نیست و دلالت کرد

حدیث بر تخریم مطلق واجب و همچنین اباحت عقوبتش و اختلافی که هست در آنست که آیا واجب باین آتی و مطلق مرکب کبیره شده بمقتضی رسید پانه و مطلق کبیر
شهادت وی رد کرده شود یا نه مذنب مالک و شافعیه قس اوست و لیکن تفرود اندر اشتراط تکلیف مقتضی ذریب شافعیه اشتراط اوست رواه ابو داود و التلمیذ
و احمد و ابن ماجه و ابن حبان و علقه البخاری و صححه ابن حبان و طبعی کرده است این را بخاری و گفت ابن حبان صحیح است
و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال اصیب رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ثمار ایتاعها
گفت ابو سعید آفت رسیده و زیان زده شد مردی در زمان رسول خدا و میو باغی که خرید آنها را فکر دینیه فافلس پس بسیار شد و ام بروی و فلفلس گوید
فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد قوا علیه تصدق کنید بروی و مدد کنید او را بمالی که ادا کند بدان امر را فصدق
الناس علیه پس تصدق کردند مردم بروی فلم یبلغ ذلك و فاء دینه پس رسید آن مالی که تصدق کردند مردم بروی گذاردن حق او را تمام
فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم لغزها همه مرا و داران او را خذ و اما وجد تهر بکیر یا چیزیکه باید بده برای او از مال اوست
و لیس لکم الا ذلك و میت مرثا را اگر آنچه بیاید نزد وی یعنی زجر و حبس وی نمی رسد از جهت ظهور افلاس پس واجبست انتظار وی تا وقتی که
چیزی دیگر دست وی بیاید تا آنکه حق بائع از دونه مشتری ساقط گردد و همچنین است در کلام مجید و آن گاه که دونه مشتری فتنه فتنه الی بیست و نه حاصل آنکه
اگر بکسی حقی دارد و او فاسد شود بالفعل نمی تواند ادا کرد پس در طلب حق تاخیر کند تا آنکه حبس سازد و غایت آنکه آنچه بالفعل نزد او وجود است
بستاند که این هم نوعی از تعزیر است و قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا و بسکه این راه گران بود بسک ساخت مرا و رواه مسلم و سهل گفته
کلام مرجع میان این حدیث و حدیث جابر گذشت و قوله لا یحل لك ان تأخذ به رجعت استجاب است و حش است بر جبریکه بروی حادثه افتاده و دست
برای آن قول وی لیس لکم الا ذلك بر آنکه نه غیر ضمیمه نیست زیرا که اگر ضمیمه می بود میگفت که باقی را انتظار است تا میسر یابانند آن زیرا که دین ساقط
نمی شود با عسار مدین بلکه تاخیر میرود و در مطالبه فی الحال و هرگاه که میسر شود قضا واجب گردد بروی و عن عبد الله بن کعب بن مالک عن ابیه
و بعضی نسخ عن ابن کعب آمده و در سبل گفته نام وی عبد الرحمن است ساه عبد الزراق ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حجر علی معاذ ماله
و باعه فی دین کان علیه بستی که آنحضرت حجر کرد و باز داشت بر معاذ بن جبل مال او را و فروخت آن مال او را می که بود و بزمنه وی و از اینجا معلوم
که حاکم را جائز است که باز او را و فلفلس مدین را از تصرف کردن در مال وی و بفروشد مال او را برای ادای دین او و این قول که این حکایت فعل است
غیر صحیحست زیرا که این فعلی است که تمام نمی شود و مگر باقوال صادره از وی صلی الله علیه وسلم درباره حجر تصرف وی و با الفاظ که بدان بیع مال و شود و الفانی
که افاده قضا بفرمای کند و آنچه باین مشابهت آنرا حکایت فعل نتوان گفت بلکه حکایت فعل مثل حدیث خلع فعل است که بدین آن صحابه بهر حال خود را
خلع کردند کما لا یخفی و ظاهر حدیث آنست که مال معاذ مستغرق بود بدین و در الحاق کسیکه مال و مستغرق نباشد با وی در حکم حجر و بیع مال وی همچو واجب
ماطل اختلاف علماست شافعیه گفته لم یحل است بان پس مجبور کرده شود و فروخته شود مال او زیرا که مقتضای او که عدم مساعت بقضای دین است حاصل
شده و زید بن علی و حنفیه گویند که غیر محققست پس نه بروی حجر کنند و نه مال او را بفروشد بلکه واجبست اوست تا قضای دین بحدیث لا یحل مال امر
مسلم الا بطبیعه من نفسه و بقوله تعالى الا ان یملکون تجاره عن تراض و یکنتم مقتضی حجر و بیع اخراج مال است بغیر خوشی نفس و رضای او و جالبش آنست
که حدیث و آیه کریمه هر دو نامند حدیث معاذ و تخصیص آنها کرده و لیکن این جواب نام تمام است زیرا که حدیث معاذ کسی است که مال وی مستغرق در دین
باشد و در اینجا کلام در واجب ماطل است پس اولی آنست که چنین گویند که این هر دو خاص اند بقیاس ماطل و اجد بر مستغرق مال فی الدین اما عدم منصوص قیاس
منفی نیست آری در حدیث الواجب بیل عرضه و عقوبته و نیست بر حجر و بیع مال او زیرا که این اصل است بر غیر قوم عقوبت و تفسیرش بمجلس فقط مجبور در است

از قائل او با آنکه حضرت عمر حکم کرده است و را سیف جبهه مثل حکم آنحضرت در معاذا چنانکه مالک در موطا بسند منقطع و در غرائب مالک بسند متصل آورده که مروی از جبهه شتران سوار بر سیف فروخت پس گرانی میکرد و فروختن آنها بدست حاجیان بعد از آن شتاب میکرد و سر فروش میرفت حاجیان را هیچ یعنی شغول میشد بقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ می شد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس بان وقت سیر را سریع میکرد تا آنکه بیشتر از جمیع دیگر میرسید پس غفلت شد پس بدو شته شد حال او یعنی مذکور کرده شد پیش عمر بن الخطاب پس گفت عمر اما بعد ای مردمان این مرد سیه فام حقیر قدر مرا میدارم سلام جبهه را راضی شد از دین خود و امانت خود با آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیازار باسی و واسل سیده آگاه باشید بر آئینه او عامل کرد و با مردمان عریان کرده از شرط مروت پس گشت باین حال که خبر داده شد او را بآن فعل خود پس هر که را باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش با نگاه روز آینده تا قسمت کنیم مال او را در میان ایشان و در و در و در خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول دین نخست و آخر آن جنگ ست و اما قصه چهار باغرامی و پس نیست که چون پدرش در آن گذشته شد و بروی و وام بود و قرضها بآن حقوق خود طلبیدند جابر نزد آنحضرت آمد آنحضرت از ایشان گفت که سیوهستان او قبول کنی و او را بگذارد آنها قبول نکردند آنحضرت فرمود صبح نزد تو بیایم پس صبح رفت و در نخل جابر طواف کرد و دعا بکرت نمود و جابر گوید پس بریدیم ثم حاطار او قصه کرد و هم ایشان را وین ایشان و باقی با نذر برای ماتم پس در حدیث و نیست بر آنکه انتظار غله و نمک از آن معدود و در طعن نیست و گفته اند که ازین حدیث اخذ توان کرد که هر که او را دخلی باشد و آنرا انتظامی بر دگر چه مدت طولیل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طولیه و قصیه و حق آدمی و هر که او را دخلی نیست حکم مال او را فروخته اهل دین را بدو و اما حجه بر باینکه سوره نعرف پس شافعی قائلست بآن و زید بن علی و ابو حنیفه قائل بآن نیست و بیقی باین آن و سنن کبری تبویب کرده و گفته باب البحر علی البائعین بالسف و دین باب بسند خود آورده که عبد الله بن جعفر زینبی خریدش صد هزار درهم پس عثمان و علی خود بستند که جعفر نذر دی گفت پس ملاقی شدم زیر را پس گفت نخرید هیچ کس بی از آن ترا از آنچه تو خریدی گفت پس و کرد که او را عبد الله حال جعفر گفت اگر نزد من مالی می بود شریک تو میشدم گفت من قرض میدهم ترا نصف مال گفت پس من شریک توام پس آمدین هر دو را علی عثمان و این هر دو ترا و من میکرد گفتند چه ترا و من میکنید پس فر کرد و از ایشان را حال جعفر عبد الله بن جعفر پس گفت یا جعفری کنی شما بروی که من شریک اویم گفتند نه گفت پس منم شریک او و در شریک است گفت عثمان چه قسم جعفر منم بروی و هیچ که شریک اوست و آن ابن الزبیر شافعی گفت علی طلب جعفر کرد و اگر آنکه رای او بود و وزیر اگر جعفر باطل می بود و یگفت جعفر کن بر باین و همچنین عثمان بلکه هر ایشان جعفر را می شناختند بعد حدیث عایشه آورده و او را جعفر کرد و ابن الزبیر بروی و جبران از او را از انعلی سلمت و استدلال کرده اند برای آن حدیث صحیح که در نخی از اخذ است مال آمده زیرا که نفی از اضاغ میکنی پس نصرت خود پس انکار بروی و جعفر واجب است تو بروی گفت و منقطع نمی شود از صغیر حکم تمیم جعفر و علوس و نه بجه و موع بلکه لابد است او را از نظر شود و دین و مال وی و گفت ابو حنیفه چون رسید به بست پنج سال و هجرت سپردن مال با و اگر چه ضابط باشد رواه الدارقطنی و البیهقی و عبد الرزاق و صححه الحاکم و أخرجه ابو داود و مسند و صححه و لفظ ابو داود است که بود معاذا که قرضه را می شد پس آوردند قرضها بآن ر و بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فروخت آنحضرت مال او را همه در وام دی تا آنکه بخواست معاذ بن جبری و این لفظ صاحب مشکوٰه گفته نیا فتم از اصول مگر در منفی و گفت عبد الحق مرسل است از متصل گفت ابن الصلاح و احکام این حدیث ثابت است و بود این در سننه و در ریح الاخر بعد غده تبوک و گردانید آنحضرت برای غرامی و حقوق آنها را پنج اسباع پس گفتند ای رسول خدا بفروش آنها برای ما فرمود نیست شمار بسوی او را بی و در دایت که در بیقی از طریق و آمده کرد که آنحضرت فرستاد معاذا را بعد از آن بسوی یمن تا جبرکن او را و در مشکوٰه از حدیث ابن کعب باین لفظ آورده که بود معاذا جوان تنگی نگاه نمیداشت چیزی را از مال تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را همه در وام پس آن معاذا و آنحضرت را اما سخن گوید قرضها بآن او را پس اگر گویا: شتند و کسی را البته میگذاشتند معاذا را از به بنو خند صلی الله علیه و سلم پس فروخت

انحضرت ما عاونا انما کنتم برناست معاذ بنی خیزی رواه سعید بن منصور فی سننہ صلا و عن ابن عمر رضی اللہ عنہ قال عرضت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم احد وانا ابن اربع عشر سنة گفت ابن عمر عرض کرده شدہ بر آنحضرت روز غزوہ احد برای رفتن بغزوہ حال آنکہ پسر پانزده سالہ بودم فلم یجیز فی پس اجازت نکرد و مرا از جنت صغیر سن من و نکر و اندید برای من حکم حال مقاتلین و ایجاب جہاد بر من و خروج من ہمراہ وی صلی اللہ علیہ وسلم و عرضت علیہ یوم الخندق پس تر عرض کرده شدہ من بر آنحضرت و رسال غزوہ خندق وانا ابن خمس عشر سنة و حال آنکہ سن پسر پانزده سالہ بودم فاجاز فی پس اجازت کرد و مرا در رفتن بغزوہ و دیدم از جنگہ کسانی کہ واجبست بروی جہاد و اذن دادہ می شود و اورا بخروج بسوی آن زیر کہ پانزده سال صد بلوغت پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارقت میان جماعہ کہ بالغہ اند و آنہا را مقاتلہ خوانند و میان فریت کہ خرد اند و بعد بلوغ نرسیدہ متفق علیہ و جزو کراخی حدیث و ریخا آنست کہ ہر کہ پانزده سالہ نیست تصرفات و از بیع و غیرہ غیر نافذست و نیز بروی ولایت ست بر آنکہ غزوہ خندق و در سنہ چہار از ہجرت بود و ہر کہ در سنہ پنج ہجری گفتہ حدیث واردست بروی و نیز ایشان اجماع کردہ اند ہر آنکہ احد و در سنہ ستہ ہجری بود و فی روایۃ للبیہقی فلم یجیز فی و لم یزنی بلغت و در روایتی مزید حق راست کہ پس اجازت نکرد و آنحضرت چون دیدم کہ بالغ شدہ ام از بیجا معلوم شد کہ حد بلوغ پانزہ سالست چون آنرا استکمال کرد مکلف و بالغ گردید و در حکم حال شد و ہر کہ کمتر ازین ست آن بالغ نیست و بدل لہ قولہ و لم یزنی بلغت و مناقشہ کردہ اند و در ہستمدال بدان بعض متاخرین بر بلوغ و گفتہ اند کہ اذن و خروج برای حرب و امرست بر جہاد و اہلیت پیشست و در کردن وی دلیل بر آنکہ این رواحت بعد عدم بلوغ بود و نعم ابن عمر حجت نیست گویم و این احتمال بعیدست و صحابی اعونست بروایت خود و گفتہ اند کہ اعتبار این سن در بلوغ بر تقدیریست کہ علامت بلوغ کہ استلامست نہ بیند و اگر این علامت پیش از ان بنیز بالغست بعد از اشکال نہ سال و این و جنیز ناظرست و مناقشہ مذکورہ و فیہ مافیہ و صحیحہا ابن خریجہ و گفت ابن خریجہ کہ این زیادت بیہقی صحیحست و نقل کردہ اند از ابن مساعد کہ وی غریب آنست این زیادت را و عن عطیۃ القرظی یتم قاف و فتح را و طایعہ بنبتست بسوی نبی قرظیہ صحابیست کہ آنحضرت راویہ و حدیث از وی شنیدہ رضی اللہ عنہ قال عرضت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم قرظیہ گفت عرض کرده شدہ بر آنحضرت روز قرظیہ و در بنیان وی و حکم کردہ سعید بن معاذ کہ قاتلمان ایشان را بیکشت و خردان را را بایکد و برہہ باید ساخت فکان من انبت قتل پس بود سیکہ و یانیدہ موسی عانہ را کشتہ شد کہ علامت بلوغست و جوانی و من لم یبنت خلی سبیلہ و سیکہ زو یانیدہ بود موسی عانہ را تہی کردہ شد راہ او و گذارشتہ شد و کشتہ نشد فکنت ممن لم یبنت خلی سبیلہ پس بودم من از کسانی کہ زو یانیدہ اند موسی را پس گذارشتہ شد راہ من و کشتہ نشدم و در ریخا و اہلیت بر حصول بلوغ بانبات و جاری شدن احکام کافین بر بنبت و شاید کہ این جماعت رواہ الاربعۃ یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و غیرہ واری و نیز با اختلاف الفاظ و صحیحہ ابن حبان و الحاکم و الترمذی و گفت حاکم بر شہ طریحینست تم و تلخیص گفتہ و ہو کا قال الا انہ لم یخرج لہ عطیۃ و مالہ الا انہ ائیرث الواحد و عن عمر بن شعیب عن ابیہ عن جده ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یجوز لامرأۃ عطیۃ الا باذن زوجها فرمودہ بائز نیست زن را بنشیندن چیزی بکسی مگر بہستوری شوی خود و فی لفظ لا یجوز لامرأۃ امر فی مالہا اذا مالک زوجها عصمتہا و در روایتی نیست کہ زن نیست زن را فرمان و مال خود وقتی کہ مالک شد شوہر وی عصمت اورا خطابی گفتہ حمل کردہ اند اکثر علما این حدیث را بر حسن عشرت و ہستطابست نفس یا محمودست بر زن غیر رشیدہ و ثابت شدہ ست از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود زن را صدقہ و ہید پس انداختن گرفت زن گوشوارہ و انگشتری خود را و بلال میگرفت آنرا و چادر خود را و این عطیہ است بغیر از آن زوج انتہی و این مذہب جمہورست و استدلال کردہ اند بر ان بمغومات کتاب و سنت و زنفہ است ہیکس بسوی معنی حدیث مگر طایوس و گفتہ کہ زن مجبورہ است از مال خود چون ذات الزوج باشد مگر در انچہ از ان

ای لا تفرحکم بما کمای ضرب الانسان باثنی بن کتفیه لیسیت قنما من غفلته قال القاضی عیاض وابن عبد البر وقد رواه بعض رواة الموطأ انکم بالنون والمعنی لا یفرحکم بهما بن کتفیکم ولا کتفیکما ابدأ واین استنکار است از اعراض ایشان وداست بر آنکه امری است تحریر است خطابی گفته معنی قول وی بین کتاکلم آنست که اگر این حکم را قبول نخواهید کرد و بآن عمل برضایا خواهید نمود چوب را برگردانهای شما خواهیم نهاد و حالیکه شما ناخوش و کاره هستید گفت و اراده کرد و باین قول ببالغه گوئیم و آنچه بفهم زد و ترمی آید آنست که این سنت مامود بهار و زیان شمار می گنم تا آنچه از آن حضرت تحمل کرده ام ببلوغ نمایم از کتان آن بیرون آیم و اقامت تحت کنم بر شما بآن متفق علیه و رواه الشافعی من ذلک الوجوه و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن صحیح و درین باب است از ابن عباس و مجمع بن عماره نزد ابن ماجه و روی البیهقی نحوه عن جماعة من الصحابة ولفظا بود او و نیست فمکسور و سهم و لاحدین نه سهم بذاک فطالوا و سهم و مراد مخاطبین اند قاضی حسین در تعلیق خود گفته که این ابو هریره و ام مارت خود بریدینه و زمانه و ان گفته زیرا که وی خلیفه او بود و رانی پس مخاطب این کلام جائز است که جاهل باشند ازین حکم و صحابه نبودند و احمد و عبد الرزاق از حدیث ابن عباس وایت کرده اند که لا ضرر و لا ضرار و لا جمل ان یضع خشب فی حائط جاره

و عن ابی حمید الساعدي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یحل لامرء ان یأخذ عصا أخیه بغیر طیب نفس منه فزمو و حلال نیست مرد را اینکه بگیرد چوب دستی برادر خود را بغیر خوشی خاطر از وی و رضای وی ذکر عصا برای بالغه است یعنی چون ازین شیء حقیر نمی ست بد فوق لن بطریق اولی و عصاره عرف ما آن چوب دست که پیران وضعیفان بدست می گیرند و بفهم می در آید لیکن عربان عصاره چوبی را میگویند که در دست می گیرند و خبر و اسب و شتر را بدان نیز نهند و چوب تعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه ابن حبان و الحاکم فی صحیحهما و درین باب احادیث بسیارست در معنی این حدیث شیخین از حدیث عمر آورده حلال نیست بهیچیکه که بدوشد ماشیه کسی را بغیر اذن او و ابو داود و ترمذی و بیهقی از حدیث عبد الله بن السائب بن زید عن ابیه عن جده باین لفظ وایت کرده که بگیر و یکی از شما متاع برادر خود را نه لایعاً و نه جاداً و احادیث و ال اند بر تحریر مال مسلم بگر طیب نفس می و اگر چه قلیل باشد و اجماع و قیست بر این و در ایراد ضعف حدیث ابی حمید را عقیب حدیث ابی هریره اشاره است بسوی تاویل حدیث ابی هریره و اینکه حدیث مذکور مجوس است بر تنزیه چنانکه قول شافعیست و جدید لیکن وارد است بروی اینکه احتیاج بسوی تاویل قیست که جمع متغیر باشد حال آنکه دینیان حکم است تخصیص چوب حدیث ابی هریره خاص است و این را که عام کما عرفت اشیا بسیار ازین مجموع بیرون کرده اند و چو گفتن نکوهه بکفره و همچو شفعه و اطعام ضطره و نفقه و غیره و زوجه و بسیاری از حقوق مالی که مالک رضای خود از این نمی آرد که این همه کرا از ایشان می باید گرفت و خلاصیدن چوب باند نیست بآنکه هدی مجر و متاع است معین باب

باب الحواله والضمان

حواله یعنی حالی معلوم است و قد تکرر اسم است از احواله یعنی حواله کردن و ام بر کسی حقیقتش نزد فقها نقل دین است از کسی که بزرگ دیگری و صورت وی آنست که بزرگ مثلاً بر عمر و قضیبت و با او طالع میکند و عمر و قرض دارد بر خاله یا از جمت غصب یا وجبی از جوه بزرگ وی حتی از آن عمر و ثابت است پس حواله کند بروی و مطالبه را بروی اندازد و اختلاف کرده اند و آنکه این بیع دین بدین است که در وی ترخصت کرده اند و از نهی از بیع دین بدین بزرگ رده یا استیفاست و گفته اند که این مقدار فاقست بالاستقلال بشرط است در وی لفظاً آن رضای محیل با اختلاف و محال نزد اکثر و محال علیه نزد بعض و متاثر صفات و بدون و شیء معلوم و بعضی از علما خاص کرده اند از این نقدین جز طعام زیرا که آن بیع طعام است قبل از استیفا و چون ضمان مناسب حواله است آنرا نیز درین باب ذکر کرده عن ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مطل الغنی ظلم ویر و داشتن نو و اگر دام را و تاخیر کردن در رضای آن ظلم است و گفته اند که فسق است و ر کرده میشود و بدان شهادت اگر چه یکبار باشد و بعضی گفته اند که اگر مکرر شود و عادت کن و اضافت مطل بسوی غنی اضافت مصدر است بسوی فاعل یعنی مطل الغنی غنیه و گفته اند بسوی مفعول ای مطل الغنی و حدیث بسیارست بر تحریر مطل از غنی مطل و افعت

و امر در اینجا تا خیر است و ادای می خیزد که استحقاق ادا دارد و غیره عذر از قاور بر او نمی آن بر تقدیر اول یعنی اضافت مصدر الی الفاعل آنست که حرام است بخنی قاور و بر کردن در ادای دین بعد استحقاق آن بخلاف عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجب است وفای دین و اگر چه سستی وی غنی باشد پس غنی است سبب تاخیر حق وی نخواهد بود و چون غنی در حق غنی موجب ظلم باشد پس هر حق فقیر بالاولی بود و گذشت که مطلق کبیره است صاحب وی فاسق میشود بسبب آن و اختلاف در آنست که فاسق قبل طلب میشود یا لا بد است از آن و آنچه حدیث مشعشعست بدان آنست که لا بد است از طلب زیرا که مطلق نمی باشد بگزاره طلب و مطلق شامل هر گسست که لازم است او را حق همچو زوج برای زوجه و سید و نفقه عبد و ولایت کرد و حدیث بمفهوم مخالف خود بر آنکه مطلق فقیر و عاجز از ادا داخل ظلم نیست و هر که قائل نیست بمفهوم سیکوید که عاجز را مطلق نمی نامند و غنی که مال وی از وی غالب است همچو معدوم است و از اینجا ما خودست که از مسر مطالبه نتوان کرد و تا آنکه مؤسسه گردد و شافعی گفته اگر جنگ کنند مواخیزین و ظالم باشند غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و از اینجا خبر کرده میشود که چون تسلیم دین بر محال علیه تغذ شود بنا بر فقر محتمل را رجوع بر محیل نمی رسد زیرا که اگر او را رجوع میرسد برای اشتراط غنا فائده نمی بود و چون شارع آنرا شرط کرده معلوم شد که دین بر وجهی منتقل شده که رجوع نیست چنانکه اگر در دین خود عوض او پستتر آن عوض در دست صاحب دین تلف شد و حقیقه گویند رجوع کند و حواله را بضممان تشبیه داده اند آری اگر افلاس در حال حواله محمول و نامعلوم باشد رجوع میرسد کذا فی السبل و اذا اتبع بضم همزه و سکون تا و کسره با و صنفی گفته اتبع بسکون تا از باب افعال و اتباع یعنی حواله می آید زیرا که تابع میگردد و محتمل له را بجماع علیها تا از وی مطالبه کند انتهی و در وجه گفته اصحاب حدیث میگویند اتبع بضم یاء است و این غلط است و صواب بالغت مفهومه و نامی مخففه است یعنی اشیع بضم یاء مجهول احد که علی صلی و چون در پی فرستاده شود یکی از شمار نو انگه یعنی حواله کرده و در وام بروی ملی بر وزن کریم همزه و یای شده بر وزن غنی نیز آمده ما خودست از ملا و بفره یقال ملا و الرجل اسی صار یا یعنی ارمال پر بوده است فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را و با او مطالبه کند و قواله فلیتبع بفتح یاء و سکون تا و بلفظ معلوم و نامی شده نیز آمده لیکن خطابی گفته اصحاب حدیث میگویند فلیتبع بضم یاء است و صواب آن ساکن خفیف است انتهی و خاصیت حواله آنست که متحول شود دین و بر سی گرد و محیل از دین محتمل و محتمل علیه از دین محیل شود و از وی شکوایی گفته و چون دیگرند محال علیه یا غفلت شود محال مطالبه کردن محیل بابت دین خود میرسد زیرا که دین بر وزن محیل باقیست ساقط نمی شود از وی مگر بتسلیم قرض محتمل از محال علیه و چون تسلیم حاصل نشد دین وی باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و غنی مستفاد میشود از قول وی علی ملی زیرا که هر که تاخیر کرد و رخصتای دین یا غفلت شد وی ملی نیست یعنی آنچنان توانگر نیست که ارشاد کرده و آنحضرت صاحب دین را بقبول حواله وی انتهی و در صنفی گفته و اگر تغذ شود اخذ بسبب تغلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتمل علیه شمن موبل بیع بوده است و در بیع عیبی ظاهر شد و آن عیب رو کرد یا باطل میگردد و حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نامند و عدم از تمام دین ثابت شد و اینجا دین نامند و عقل در اول تا مل درمی یابد که لا بد است درین محال از شخص و در دین و صیغه که آن حواله تحقیق شود و شروط عاقبتین و صیغه از کلام سابق معلوم شد پس رضای متعاقبین که عیب محتمل است لا بد میشود قطعاً و آری رضای محتمل علیه شرط است یا نه ظاهر عدم لزوم است بعد تحقق دینی که برویست و آیا کسیکه بروی دین نیست تبرعاً حواله بیکند محیست یا نه فقیر گوید از حدیث ابوقحافه که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم جائز نمیشد و نماز جنازه او گذارد و ظاهر میشود که درست است و آیا رجوع ساقط میشود یا نه ظاهر آنست که می شود و الله اعلم و امر در اینجا برای اباحت است و نزد رافعی برای ندب و علیه جمله الجهور و نزد احمد برای وجوب و بهو الراجح و سبیل گفته نمیدانم حصیست حامل بهو بر صرف وی از ظاهر و بر وجوب حمل کرده اند آنرا اهل ظاهر متفق علیهم و رواه اصحاب السنن الا الترمذی من حدیث ابی الزناد و البیضا و انزه من طریق عن ابی هريرة و رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص و فی روایة لاحمد و در روایتی مراد از این لفظ است فلیتبع پس باید که قبول کند حواله را عوض لفظ فلیتبع و لیکن در سندش سبیل بن توپیت و او صدوق است و بقیه حالش نیز رجال صحیح اند اما این روایت در اصول

مخبرته و در مصنفی نیز حدیث باب گفته مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل و راول تامل فرمی یا بکه و ضمان لابد است از ضمان
و مضمون له و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منتقد شود اما صیغه پس لابد است از قطعی بقیه مانند ضمانت و نیک علیّه ضمانت
او تعلدته او انا بالمال ضمانت و کفیل او ز عیلم و جمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند و دین می باید که لازم باشد و در قول
قدیم ضمان چیزی که طلب یا عیال او میکنند درست داشته اند و آن اقوی میناید و ضمان درک صحیح است و آن آنست که ضمان شود برای مشتری نفس اگر بجمع
استحق یا معیوب یا ناقص در وزن شر و طاهر شود و همچنین ضمان حواله نزدیک شروع در عمل و آیا یقین دین ضرورت یا نه مقدم گفته اند که نوعی از احاطه
کافیست مانند ضمانت علی زید بن دراهم یا ضمانت علی فلان بن جبهه کذا و آن اقوی میناید و شرط ضمان شدت و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضرورتیست
یا نه دو وجه مذکور شده اقوی نزدیک فقیر تشبیه است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالت بدون کسی تا او را حاضر کنند عند الحاکم صحیح است
در قصاص و حدود و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد آنجا هیچ مانع نیست مانند غلب
بر می شود و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و احضار می تواند و هجرت بروی احضار و اگر دیت احضار بگذشت و حاضر نکرد و مستحق حبس گردد و اگر در
کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدین بیسز یا بیسز یا بیسز او کند صحیح نزدیک فقیر صحیح آنست و اما علم و مانند کفاله بدینست ضمان اعیان و غصب یا استعاره
و ضمان دین جائز است صاحب حق را سطله یا اصیل و ضامن و اگر شرط کند برای آنکه اصیل ظاهر نزدیک فقیر حواله است و وقتی که صاحب حق ضامن را سطله یا
کند جائز است سطله یا ضامن اصیل را و قبل از سطله یا نیز اگر تبرئه خود طلبد جائز باشد می باید که ضامن نزدیک او آگاه گیرد و مرد و دین را یک
مرد را تا با او سوگند خورد پس اگر شهادت گرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد و اگر یکی ازین چیزها نشد جوع نمی تواند کرد و نه می
و عن جابر رضي الله عنه قال قال توفي رجل منا فغسلناه وحنطناه وكفنناه فقلت جابر وفات كرمي انا ما غسل واديم او را و خوشبو
مالییم و کفن کردیم او را یعنی جنازه او را به جهت طهارت طیار کردیم صرف نماز و دفن باقی ماند فانتباه رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا انصلي عليه فخطي
خطا فقال عليه دين قلنا دينا ان يستره اوردیم ما او را نزد رسول خدا پس گفتیم نماز بگذاری بروی پس فت آنحضرت چند قدم پس تفرمود و آیا هست
بروی قرض گفتیم و دینار و در روایت بخاری از حدیث سلمه بن الاکوع سه دینار آمده و کذا که آخر جبهه ابو داود و الطبرانی و جمع سیان این روایات برین است
که دو دینار و نیم دینار بود پس هر که گفت جبر کسر نمود و هر که دو دینار گفت کسر را گفت و یا در اصل سه بود اما یکی پیش از مرگ داد و دو باقی ماند پس هر که گفت
اعتبار اصل دین کرد و هر که دو گفت اعتبار باقی نمود و تخمیل که این دو قصد باشد اگر چه بعید است فانصرف پس برگردید و نماز نکذا و رفقها پس بر پشت
آنرا ابو قتاده فانتباه پس آمدیم نزد آنحضرت فقال پس گفت ابو قتاده الدینار ان علی هر دو دینار بر من است یعنی من را انکم از طرف وی وام او را فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم حق الغريم پس گفت آنحضرت ثابت شد حق قرض خواه منسوبست حق الغريم بر صدر و مولا مضمون قول وی است
الدینار ان علی حق عليك الحق وثبت عليك و كنت غريبا و بری منها المیت و بری شد از آن هر دو دینار مرده قال نعم گفت آری فصلی علیه
پس نماز گذارد بروی رواه احمد و ابو داود و النسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم و در روایت حاکم است بود آنحضرت چون بر می خورد
ابا قتاده را می گفت چه کار کردند آن هر دو دینار تا آنکه آخر گفت راضی کردم آنها را ای رسول خدا فرمود ایندم هر دو دینار و او را قطعی نماز حدیث علی علیه
السلام آورده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون آورده می شد جنازه نمی پرسید از هیچ شی از عمل مرد یا می پرسید از دین و قرض او پس اگر گفته می شد
که بروی و هست باز می ماند یعنی از نماز گذاردن بروی و اگر گفته می شد که نیست بروی دین نماز میگذازد بروی پس آرد و شد بجنازه پس هرگاه
که استخوانها بگیرد پرسید آیا هست بروی قرض گفتند و دینار پس عدول کرد از وی پس گفت علی این هر دو دینار بر من اند ای رسول خدا و وی

برست از انما پس نماز گذارد بروی پست و جزاک استغیر او فک است بر آنکه حدیث ابن بطال گفته زنه اند چه موسوی صحت این کفالت از برست
و نیست رجوع او از مال میت و وصیت نیست بر صحت تحمل واجب از کسی که بروی واجب شده است و بر نیکی این تحمل او را قیاس میکنند و در وصیت بر بطلان
امروین زیرا که آنحضرت ترک کرد نماز گذاردن را بروی زیرا که نماز شفاعت است و شفاعت آنحضرت مقبول است رو کرد نمی شود و درین سابقه نمی گردد مگر
تبادیه و نیز بروی نیست بر آنکه اگر کفالت بظواهر لفظ بلکه لابد است حاکم را در الزام بحق از تحقق الفاظ عقود و اقارارت و چون دعوی کند کسی که محکوم ملکیت
که مقصود وی از لفظ منفی مختص است اگر چه احتمال بعید باشد پس بروی حکم بظواهر لفظ و حفظ وی نگردد شود و میت بری شود و از ان برین احتمال از آنچه میگوید
ایمینی مستنبط است و الله اعلم و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوثق بالرجل المتوفي عليه الدين
بوصيته آنحضرت که آورده پیش نزد وی مردی را که مرده و حال آنکه بروی و است فیسأل هل ترك لدينه قضا پس می پرسید آنحضرت آیا گذاشته است
برای او ای دین خود چیزی را که گذاشته شود بروی دین فان حدث انه ترك وفاء صلى الله عليه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است و فاء میگردد
آنحضرت نماز بروی و کافال و اگر نیکی داشت و فاء میگرفت مرسلانان را صلوا علی صاحبکم شما بگذارید نماز بر یار خود فلما فتح الله علیه الفتوح
پس چون پیش از خدای تعالی بر آنحضرت کشاید شایسته یعنی غنائم اقال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت من قریب تر و سزاوارترم بمسلمانان از خداست
ایشان فمن توفي وعليه دين فعلي قضا و پس کسی که مرده و بر وی دین است و اگر نخواهد کرد گناه بروی باشد و ذکر کرده است رافعی در آخر این حدیث که گفته شد ای رسول خدا آیا بر هر
قضای اوست بروی علی ام علیه سلم و آیا این قضا از فائس مال خود است یا از مال مصالح پس مختص است ابن بطال گفته همچنین لازم است هر تعالی امر مسلمانان را
که بکنند این چنین در حق کسی که مرده بروی دین است و اگر نخواهد کرد گناه بروی باشد و ذکر کرده است رافعی در آخر این حدیث که گفته شد ای رسول خدا آیا بر هر
اماست بعد تو فرو بردیم امام است بعد از من و واقع شده است معنی این و بطبرانی کبیر از حدیث زاذان از مسلمانان گفت امر کرد ما رسول خدا صلی الله علیه
و سلم اینکه فدیه کنیم بندهای مسلمانان را و بدیم سائل ایشان را پس گفت هر که گذاشت مالی پس برای ورثه او است هر که گذاشت دینی پس بر من است
و بر وایان دیگر بعد از من و بریت المال مسلمانان و در وی را وی متروک و تهمست و فی رواية البخاري فن مات ولم يترك دفاء و در روایتی
از بخاری باریق نیست پس هر که مرده و گذاشت چیزی که وفا کند با وی و ام وی پس بر من است قضای او و کسی که بگذارد مالی پس مر و ارثان او راست
حاکم کرمی و احسانی بود از آنحضرت صلی الله علیه سلم و در حق است خود چیزی است عذنا بنينا علی الصلوة و سلام خیر ایضا و آورده در منصف این حدیث را عقیب
حدیث ما قبله و اشارت بسوی آنکه آنحضرت نسخ کرد آن حکم را چون فتح کرد بروی خدا و توسع شد حال تحمل خود و دیون را از السموات و عن عمر و بن شبيب
عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا كفاية في حد الميت كفيل شدن در حدی از حد و خدا مثل زنا و سرقة و جزاک
بلکه لابد است از وقوع حد بر متقی آن نه بر کفیل چنانکه در حدیث دیگر آمده که خیانت نمی کند چنانی مگر بنفس خود و رواه البیهقی با سند ضعیف و قال
از منکر در شرح و در سبل و جنه و نکرت وی بیان نکرده و حدیث نیست بر آنکه صحیح نیست کفالت مرده این جزو گفته جائز نیست ضمانت هیچ وجه
هرگز نه در مال و نه در حد و نه چیزی از چیزی زیرا که این شرط نیست که نیست و کتاب خدا پس باطل باشد و از طریق تطبیق آنکه قائل صحت کفالت را
از کسی که کفیل بالوجه شده است فقط و موقوف عنه غائب گشته شما چه کنید ضمانت بالوجه را اگر لازم گردانید او را غرامت چیزی که بخوبی نیست پس این سبب
و اکل مال باطل زیرا که هرگز الزام این معنی نکرده و اگر او را ترک نخواهد کرد پس ابطال کرد و ضمانت بالوجه را یا تکلیف دهد او را طلب می پس این تکلیف
بر حست و ملا یطاق و چیزی که تکلف نکرده است او را بدان خدای تعالی پس جماعتی از علما کفالت بالوجه را جائز دانسته و سند لال کرده اند با آنکه فاء کرده
آنحضرت در تهمتی و این خبر باطل است زیرا که از روایت بن شمیم بن عمار است و بروی و در حدیث منصف از جابر بن عبد الله روایت از ان بر و بعد از انما از عمر بن الخطاب

و غیره ذکر کرده و رنموده همراهِ او گفته نیست بخت و برین آنا زبیر که بخت و کلام خدا و کلام رسول اوست نه و غیر وی و این آنا را در شرح ذکر نموده

باب الشریکة والوكالة

بفتح اول و کسر را و کسره اول با سکون را و بضم شین سهمست برای شئی مشترک و نیز شرک و شرکت انبار شدن شرک انبار از شرک انبار گردانیدن و سبل گفته شرکت حالتی است که حادث میشود با اختیار و میان دو کس یا زیاده و اگر ادا بشکرت شرکت در میان ورثه در مال موروث و از نقد یا اختیار را حذف کنند و کالت بفتح و او و قد کسر صدر و کل شد دست بمعنی تفویض و تخفیف نیز می آید بمعنی گذاشتن کار بر دیگری و اعتماد کردن بروی کوشش و اقامت شخص غیرست بمقام نفوس خود مطلقا یا مقیدا و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى انا ثالث الشریکین فرمود آنحضرت که گفت حق تعالی من سوم کسی ام میان دو شرک که امانت میکنند هر یک را بخیر و برکت ما همچنین احد هبما صاحبه ما دام که خیانت نکند یکی از ان دو یا خود را فی الصراح خیانت نراند استی فاذا اخانته خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگر را بیرون کنی من از میان آن هر دو و او را ابوداود و صححه الحاکم و زیاده کرد ازین وی آید در میان آن هر دو شیطان یعنی وجود او به شبه و نقصان بگیرد و در حدیث است بر تشارک با هر دو خیانت و تخذیر است از ان همراه خیانت و اعلال کرده است این حدیث را ابن القطان بجمیل بحال سعد بن حبان و ابی حبان و قد ذکره ابن حبان فی الثقات و ذکر آن را روی عنه ایضا السحارث بن زید لکنه اعلال القطنی بالارسل فلم یذکر فیه ابی هريرة و قال انه الصواب ولم یسند غیر ابی تمام محمد بن الزبیر قال فی الباب عن حکیم بن حرام رواه ابو القاسم الاصمغانی فی الترغیب والترہیب و عن السائب المخزومی انه کان شریک النبی صلی الله علیه وسلم قبل البعثة فجاء یوم الفتح وایت است از سائب که بود وی شرک آنحضرت قبل بعثت پس آمد روز فتح که بسخنم نزد آنحضرت ابن عبد البر گفته سائب بن ابی السائب از مؤلفه القلوب است و از کسانیکه اسلام ایشان نگوشد و بود از عمر بن زنده ماند تا زمانه معاویه و بود شرک آنحضرت و اول اسلام در تجارت پس چون روز فتح شد آمد فقال پس گفت مرا حبابی و شریکی کنشایش با و برادر من و شرک من بود که نه عمارات میکرد و نه عمارات و صحیح احکام و لفظ ابن ماجه است بودی شرک من در با لیت پس بودی تو بهترین شرک من عمارات میکردی مرا و نه عمارات و اخرجه النسائی و ابی حاتم و حدیث بولیت بر آنکه شرکت ثابت بود قبل اسلام بعد شارع آنرا سقر داشت بهم بران طریق رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه و رواه ابو نعیم فی الترغیب و الطرائف فی الکبیر من طریق قیس بن السائب و روی ایضا عن عبد الله بن السائب قال ابو حاتم فی العلل و عید الله لیس بالقویم و عن عبد الله بن سائب قال اشترکت انا و عمار و سعد فی ما نصیب یوم بدر گفت این سعد و شرک شد من و عمار بن یاسر و سعد در چیزی که بر سیم آوا و یا بجم آنرا فرمود بر الحدیث تا آخر حدیث و آن نیست که آورده سعد و یاسر و عمار و سیم ما و عمار چیزی رواه النسائی و غیره یعنی ابوداود و ابن ماجه و در روی لفظ است و در سبل لفظ و غیره ذکر کرده و در حدیث بولیت است شرکت در کاسب و این را شرکت ابدان نامند و رفته است بصحت وی ابو حنيفة و منزه شافعی عدم صحت اوست بنا بر بنای آن بر غرض زیرا که یقین بحصول ربح ندارند بجهت تجویز تغذیر عمل و بقوله قال ابو ثور و گفت ابن حزم جائز نیست شرکت ابدان در هیچ چیزی از اشیا هرگز پس اگر واقع شود باطل باشد و لازم نگردد و هر واحد را همانست که کسب کرده پس اگر قسمت کردند واجب شد که قضا کرده بود برای او با نچه گرفته است و لابد است از ان زیرا که این شرطیت که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و اما حدیث ابن سعد و پس از روایت و لدا و است ابو عبیده بن عبد الله و خبر قطع است زیرا که آبا عبیده از پدر خود چیزی ذکر کرده و ما روایت کرده شده ایم آنرا از طریق و کعب از شعبه از عمرو بن مرت گفت گفتیم آبا عبیده را آیا ذکر میکنی از عبد الله چیزی گفت نه و اگر صحیح شود این خبر حجت باشد بر قائل صحت این شرکت زیرا که آنها اول قائل اند همراه ما و همراه ما مسلمین که این شرکت غیر جائز است و مفروضی شود واحدی از اهل لشکر یا نچه رسیده است فرود به لشکر یا ن که سلب که قائل است بلا خلاف پس اگر

الله علیه وسلم علی الصداقة گفت ابوهریره فرمود تا آنحضرت عمر فاروق را بر گرفتند صدقه یعنی زکوة بطریق وکالت از طرف خود احادیث تا آخر حدیث
 و آن اینست که پس گفته شد که منع کرد و نداد ابن جریل و خالد بن الولید و عباس علم آنحضرت پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه قیمت آید این جمیع را اگر
 بود فقیر پس غنی کرد و او را خدای تعالی و اما خالد پس شما ظلم میکنید او را و حال آنکه وقف کرده است ادراع و اعتماد خود را در راه خدا و اما عباس پس زکوة او بجهت
 و مثل او با و ظاهر حدیث آنست که آنحضرت عمر را قبض زکوة گذاشت و ابن جریل که از انصار است گویند منافق بود و پسر تو بکر و مصنف گفته واقف نشدم من
 بر نام او و قول وی چه قیمت آید از باب تأکید مع بما یبشبه الذمست زیرا که چون او را عذری خبر غنا بعد فقر نباشد پس هیچ عذر نیست و دادن زکوة و در رو
 تعریف است بکفران نعمت و تقویت بسوی ضعف و اعتماد جمع عقدست یعنی سلاح و دواب که آدمی آنرا میاوست و مستعد میدارد و گویند یعنی سپاه
 خاصه است و حمل کرده است آنرا بخاری بر آنکه وی این همه را زکوة مال خود گردانیده و در راه خدا صرف نموده و این تنی برانخراج قیمت است از زکوة و قول وی
 که زکوة او برین است و مثل او با و مفید آنست که آنحضرت تحمل آن از طرف عباس کردند تا بر عا و در وی صحت ترمع غیرت زکوة و حدیث ابی قتاده آنرا در ترمع
 وی تحمل دین از نیست گردانیده و این اقرب احتمالاتست و حدیث مرویست بالفاظ دیگر که محتمل احتمالات کثیره است و هم آنرا در دفع ببط کرده و نقله الشارح
 و اما این حدیث که آنحضرت از عباس زکوة دو سال پیشگی گرفته بود پس مرویست از طرقی که سالم نیست چیزی از آن از مقال متفق علیه و در حدیث نیست
 بر توكیل امام عامل را در قبض زکوة و باین جهت صنف آنرا در اینجا ذکر کرده و در وی اینست که فرستادن عمال برای قبض زکوة سنت نبویه است و می باید که مرد
 عاقل یا دکنده انعام خدا را بر خود که غنی ساخت او را بعد از آنکه فقیر بود و باین تذکره قیام کن بحق او تعالی و در وی جواز ذکر مانع واجب است و غیبت وی باقی بقیصر
 کند او را و در وی تحمل امام است از بعض مسلمین و اعتماد از بعض حسن تاویل و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم فرماد که لا
 و ستین بر سببیکه آنحضرت قربانی کرد و شصت و سه شتر بدست مبارک خود و ام علیا ان یدبح الباقی و امر کرد علی مرتضی را که ذبح کند باقی شتران الهادی
 تا آخر حدیث که در کتاب الحج در سیاق حجة الوداع گذاشت سه رده مسله و در وی دلالت است بجهت توكیل و خبر همی و این اجماع است اگر ذابح مسلم باشد و اگر
 کافر کتاب نیست صحیحست نزد شافعی بشرط آنکه نیت کند صاحب بدی نذر دفع وی بسوی او یا نذر دفع و عن ابی هریره رضی الله عنه فی قصة
 العسيف و از ابوهریره است در قصه عسيف یعنی مزدور و قصه وی در کتاب بحی و در جواب ما قال النبی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم غدا یا
 اینس علی امراته هذا فان اعترفت فارجهما باءادان زوامی انیس بزرگ انیکس پس اگر اقرار کند بزرگنا پس نگسار کن او را احادیث تا آخر حدیث
 که در محل خود مذکور شود و از این احادیث معلوم شد که وکالت در همه امور درست است و نافذ و همین است مقصود و مناسب عنوان باب در سبب گفته ذکر آن حدیث
 در اینجا یعنی بر آنست که مامور و توكیل است از امام در اقامت حدود و بوبال بخاری باب الوكالة فی الحد و در وی همین حدیث و غیره آورده مصنف و رفع گفته
 امام چون بذات خود تولى اقامت حد گذاشته دیگری را و الی آن کرد این بمنزله توكیل غیره متفق علیه من حدیث ابی هریره و زید بن خالد و مصنف گفته و اما
 وکالت پس لا بدست در آن از عاقدین و صیغه توكیل و عقدی که در وی توكیل کرده باشد و کیفیت عمل توكیل و حکم اختلافی که در میان توكیل و توكیل واقع شود
 و شرط عاقدین آنست که هر دو را با شرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توكیل حبیبی مخنون صحیح نیست و توكیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول
 بفساد و عقدا عمی استثنای کرده میشود و این سلب جواز توكیل او در بیع و شرا زیرا که اگر توكیل او صحیح نباشد بمصلح او بر هم خورد و صیغه توكیل غلطیست که از حق عقد
 از وی فسخیده شود و مانند وکالت و فوضه الیک اوبع و شتر و ضرر نیست لفظ قبول بلکه اگر بموجب فرموده کار کنند آن توكیل خواهد بود و در توكیل بشرطی
 دو وجه آمده است اصح آنست که وعده است نه عقد توكیل و شرط عقدی که در وی توكیل کند آنست که موكل مالک آن باشد پس اگر گوید وکالتک فی بیع
 عبد سائلکه فاسد باشد و ولیفقه توكیل آنست که مخالفت امر موكل و چیزی که محل تمت است نکند پس اگر بگوید بیع او را توكیل کرده اند او را نمی رسد و فسخ و غیره

آمده و این مشتق است از عار الفرس بمعنی اذ و هب که افی القاموس زیر که عاریت از دست معیری رود یا مشتق است از عار زیرا که عاریت گفته کبر و
 بهیچگی مگر آنکه اورا عار و حاجت است یا از نهاد دست بمعنی نوبت بنوبت گرفتن گاهی بدست غمی یا بهیچگی بدست ملک و شریعت عاریت است از حاجت
 منافع بدون ملک عین و این مشتق است با بضع و مصفی گفته و تحقیق می شود بمعنی و مستعار و نفع و معینه یا قریه که بآن عقد عاریت ثابت شود و بهیچ
 معیری و استعیر و اختلافی که میان ایشان حادث شود پس شرط معیرت تفرع است و ملک متعلق اگر چه ملک قبیله نباشد پس اجده متعلق است و عاریت متعلق
 صحیح است یا نه و وجه آمده و شرط معیرت قبول تفرع است پس عار بهیچ معیری یا مستعاره او صحیح نباشد و شرط استعارة آنست که متعلق به باشد با وجه بقای عید او
 پس عار بهیچ طعام و حی ندارد و آن نفع است مباح باشد پس عار بهیچ بیای استماع صحیح نیست و عار بهیچ خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهت خوف
 فتنه مگر آنکه جلد به غیر باشد یا قبیله و عار بهیچ عبد مسلم برای خدمت کافر نیز مکروه است و نفع باید که از آن قبیل باشد که در عرف او از نفع است گویند پس عار بهیچ
 بجهت نظر بروی فاسد باشد و اگر نفع مستعار مختلف شد لابد است از تعیین آن اگر زمین را عاریت داد لابد است از ذکر نفع سکونی یا غرس یا زرع و غیره
 که صحیح لفظ عاریت شرط نیست بلکه قریه نیز کافی است بجهت آنکه همانان همیشه دارند و می شوند و در میان مسلمانان مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اغریک که از وقت است
 بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه استعارة آنست که ایدهای آن نفع است که نفس خود یا نیابت خود و تعبدی بماند پس اگر مستعار تلفات غیر استعمال واجب است
 نزد یک امام شافعی ضمان او بر استعیر و محدث علی الید و اخذت و محدث و ارد و از نفع صفوان که عاریت بهیچ و غیره و عاریت بهیچ و غیره و عاریت بهیچ و غیره
 باشد یا مه و قه و اگر عاریت داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد و لازم است ابقا تا وقتی که زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود و در آن رضای غیر از آن مگر بجهت ضرورت
 مثل سقی و حصا و اگر برای غرس داده باشد رجوع کرد و لازم است ایجا بار زرع یا چیزی که قطع ضرر جانین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اعمل عاریت کی گویند عاریت
 دیگری گویند غصب است یا اجاره قول مالک تصدیق کرده شود و باین و الله اعلم انتهى عن سمرقانه بن جندب انفراری مع ابی جهم و است حلیف النصارى ان
 حفاظا مکثرین است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم جاعلی ازوی روایت کرده مرد در بصره و آخر نه پهل و نه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم علی الید ما اخذت حتی تؤدیه بر دست است یعنی بر صاحب دست ضمان چیزی که گرفته است تا آنکه او کند چیزی را گرفته است حلیف و بلیست
 بر آنکه واجب است رد مقبوض که ملک غیر باشد بسوی آن غیر یا قائم مقام وی و بر آنکه بری نمی شود و در استعیر مگر بهیچ مقبوض بسوی مالکش بقوله حتی تؤدیه و تحقیق شود
 تا وید مگر آن این عام است و در غصب و ولایت عاریت و ذکر کردن مصداق حدیث را در باب عاریت همین جهت است که حدیث شامل است در سبب گفته بسیار است
 که از حدیث چنان فهمند که عاریت بهیچ نیست بر استعیر و درین سلسله قولست یکی آنکه مضمون است مطلقا و الیه ذهب ابن عباس بن زید بن علی و عطاء بن احمد و سبی و قاضی
 لهذا حدیث دیگر آنکه عاریت امانت است واجب نیست ضمان آن مگر وقتی که شرط کند بدلیل حدیث صفوان که می آید سوم آنکه مضمون است و اگر چه ضمان گیرند
 و این در سبب من و ابی حنیفه و دیگر آنست لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس علی المستعیر غیر المغل و لا علی المستودع غیر المغل ضمان اخرجه الدارقطنی و البیهقی عن ابن عمر
 و صفاه و صحاح و تفه علی شرح و قوله المغل مضمون و غیر منجمه است در نهما گفته یعنی چون خیانت کند در عاریت و ودیعت نباشد بروی ضمان شلیق از اخلال که می یابند
 و گفته اند که مرد مغل مستغل است یعنی قابض زیر که بقبض مستغل میشود و اول اول است و در صورت قائم نشود بدان جهت بر آنکه قائم نیست بآن جهت و اگر چه رفع
 وی ثابت شود زیرا که مرد آنست که نیست بروی این من جمیع استعیر و خلاف آنکه اگر التزام ضمان کند لازم شود و انتی و ذیل الاطرا گفته حدیث عام است
 برای احتیاج تعیین زیرا که چون تا وید ما خود برید است تا آنکه رد کند پس مراد آنست که آن چیز و ضمان او است چنانکه لفظ علی شعر آنست بدون فرق در میان
 ما خود و ما خود و مقبلی و بنا گرفته احتیاج میکنند باین حدیث در جا با تعیین و من آنرا صحیح نمی بینم زیرا که برید امینه هم رد ما خود است و نه امینه نباشد
 و استخراج عن سیریلی ترکیه + بعیان لیلی بغیر تعیین + بقولون خبر تا غایت امینها + و اما انان خبر تمام باین + و کلام ما در آنست که آیا مضمون است و صورت

ابن حزم است و گفته که قول شافعی و ابی سلیمان و اصحاب ایشان نیز همین است حال آنکه از شافعی عدم وجوب آن گذشته و نیز وی گفته هر کس ظفر یا بد زنگنه بر روی
فرض است که مال غلوم را از دست او برآورده بظلم بازپارود و انصاف تحمید از ستمکار و بدست لال کرده است بر بنی بنی بگوید تعالی و لکن انصر بظلمه فاولک
ما علیکم من قبیل و بگوید و الاذین اذاکم انما بهم البغی ثم یقولون و بگوید و انحرث قصاص و بگوید فممن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما قعدت علیکم و بگوید
و در آلات این آیات بر وجوب ساقش است انتی و بگوید صلی الله علیه و سلم لند امة ابی سفیان خدی مایکفیک و و لک بالمعروف و این وقتی فرمود که زن
ابو سفیان بخدست آنحضرت عرض کرد که شوهر من مردی بخیل است ما را چندان نمی دهد که مرا و فرزندان مرا کافی شود پس اگر از مال او چیزی بگیری بگویم یا برین
گناهی شود یا نه و بخدایت بخاری ان زلتم بقوم فامر واکلم بایغنی للضعیف فاقبلوا فان لم یفعلوا فخذوا منهم حق الضعیف و گفته از اینجا دریافت شد که هر کس ظفر یا بد
بمثل آنچه در آن ظلم کرده شد وی یا مسلمانی یا قومی و دور کنند آن را از دست ظالم و زرا بظلم حق او پس وی هم یکی از ظالمین است که انانیت نکرد
بر بر و تقوی بلکه مدو کرد و بر آثم و عدوان و همچنین امر کرده است رسول خدا صلی الله علیه و سلم باینکه هر که ببنده مشکری پس باید که تضرع و بآزار بدست خود اگر تواند
پس هر که قدرت یافت بر قطع و کف ظلم و اعطای حق بنی حق و حمل نمود وی گویا قادرش بر انکار و نکرد و آنرا و عاصی شد و در او رسول را ابده ذکر شد
باب نمود و گفته ضعیف است و اگر صحیح شود نیست در وی حجت زیرا که انتصاف آدمی از حق خود و خیانت نیست بلکه حق واجب و انکار نکردن خیانت
آنست که بظلم و باطل کند با کسی که حق خود را و ندارد و در سبب اسلام گفته و گویند هب اوست حدیث انفر خاک ظالما او ظلموا ما زیر که امر ظاهر و رایج است و غیر
ظالم باخراج او از ظلم باشد با خدایچه در دست اوست از مال غیر ظالم انتی رواه ابو داود و الترمذی و الدارمی و حسنیه ای قال حدیث حسن
و صحیح الحاکم و در سندش طلق بن غنم عن شریک است و حاکم برای او استشهاد کرده از حدیث ابی التیاح عن انس و در سندش ایوب بن سبید است و او مخالف نیست
و متفرد است بدان قاله الطبرانی و استنکره ابو حاتم الرازی بوجه مذکور و آخر جابر بن مجری فی العلل المتناهیه من حدیث ابی بن کعب و در سندش کسی است
که شناخته نمی شود و آخره ایضا الدارقطنی عنه و روی ابو داود و البیہقی من طریق یوسف بن مالک عن فلان عن آخر و فیہ فی الجہول و قد صحیح ابن السکری و آخره البیہقی
و الطبرانی من طریق آخر عن ابی امامه و سنده ضعیف و من طریق الحسن مرسل و آخره الدارقطنی و البیہقی و الطبرانی و ابو نعیم حدیث انس و آخره احمد و ابو داود و عن جابر بن
الصحابه و در سندش مجهول غیر صحابی است شافعی گفته این حدیث ثابت نیست و ابی مجری گفته بجمع طرق خود غیر صحیح است و از امام احمد آورده و گفته این حدیث
باطلست نمی شناسم آنرا بوجه صحیح و ذیل الا و گفته و لایحی ان و در و ده بنده الطرق المتعدده مع تصحیح امامین من الایة المتعبرین بعضنا تحسین امام ثالث
منهم ما یصیر به حدیث منتزعا لا حجاج انتی و عن یعلی بن اسمیه رضی الله عنه و یقال من یضللکم ففتح النون ثم ید التجه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا التک رسلی فاعطهم ثلاثین درعا گفت یعلی فرمود رسول خدا چون بیان ترا فرستاد برای من پس ده ایشان را تسبی زود قلت یا رسول الله اعاریة مصفوة او
عاریة صوداة فتم لای و ایا بطریق عاریة ضمان کرده شده یا بطریق عاریة او کرده شده قال بل عاریة صوداة فرمود بلکه بطریق عاریة او کرده شده از اینجا معلوم شد که
او عاریة واجب است بر تنبیه بر سببش نزد میر و این بهر دو سبب جمع میشود و ما بر ذریع بضممان او کرده میشود و عدلی و حال قیام و قیمت و حال تلف رواه احمد و ابو داود
و النسائی و صحیح ابن حبان و سبب اسلام گفته مضمون آنست که ضمان کرده شده است بقیمت اگر تلف شود و موقوفات آنست که واجب تلذیه است
باقی عین پس اگر تلف شود مضمون بقیمت نبود و حدیث اولیست بر ذریع سبب
صفوان بن امیة قرنیست از اشرف قریش روز فتح بکربیت برای او امان خود بخدایت و حاضر شد با رسول خدا و روز جنین و طائف در کفر بر سر مسلم
شد و خوب شد اسلام و رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم استعار منه در و عایوم حنین بجهتیکه آنحضرت بجاریت گرفت از وی
زرا و روز حنین فقال اغصیا یا محمد پس گفت بطریق خصم بگیر ی زرا برای محمد صلی الله علیه و سلم فغصبا معمول فعل و تقدیر دخول بجهت است لیس

اتخاذ غصباً لآدمی علی قال بل عادیة مضمونة فیه بل بطریق عادیة
و قائل شده که در عاریت ضمان است اول مذہب امام ابوحنیفہ است و کسانی کہ موافق او سید عثمانی مذہب شافعیست و احمد و سبیل اسلام گفته کلام در غصب
گذشته و اصل موجب تعقید است و همین است اکثر پس دلیل باشد بر ضمان تضمین نمائند که محتمل مجلس است که قلیل انتہی و در ذیل الا و طار گفته ہر کہ قائل ضمان
عاریت است وی مضمون را صفت کا شفعہ برای حقیقت عاریت میگوید یعنی شان عاریت ضمانت و ہر کہ قائل ضمان نیست وی آنرا صفت مختصہ میگوید
یعنی استعارہ آن از تو بصفت ضمان میگویم نہ مطلق از ضمان انتہی و باجماع صفوان در آن روز کا فو بود بعدہ السلام آورد و از مولفہ القلوب شد آن حضرت
اور اغنائم بسیار داد وی گفت و آمد بر ندارد این جو را مگر نفس پیغمبر پس سلمان شد و در عدد و در و ع روایت ہماست در روایت ابی داود و ابن سی تا پہل
آمدہ و نزد ہیثمی در حدیث مرسل شتا و نزد حاکم و حدیث جابر صد در و ع و انچه اصلاح آن کند و زیادہ کرد و احمد و نسائی در روایتی کہ ضائع شد یعنی از آن زربا
پس عرض کرد بروی آن حضرت کہ ضمان گیر و مر آنرا از وی صلی اللہ علیہ وسلم وی گفت ای رسول خدا من امر و ز را غصب ترم و سلام رواہ ابو داود و النسائی صحیح
الحاکم و انچه کہ شاهد اضعیفا عن ابن عباس و برادر او را حاکم شاذہ بنی ضعیف از حدیث عبد بن عباس و لفظ وی نیست بلکہ عاریت موداة است و
احلال کردہ اند این جرم و ابن القطان طرق این حدیث را و زیادہ کرد این جرم کہ حسن خبری کہ درین باب است حدیث یحیی بن ابریمہ است یعنی آنکہ ابو داود روایتش کردہ و گذشت

باب الغصب

غصب بتم شدن مال کسی را بی مقررہ و قاسوس گفته مسدود غصب یعنی غصبہ اخذہ ظلماً کا غصبہ عن سعید بن زید یکی از عشرہ مبشرہ بخت و زوج اخت امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من اقتطع شبرا من الارض ظلما ہر کہ بکیر و یک بدست از زمین بتم
و ذکر شبرا شتر است بسوی استوائی قلیل و کثیر و وعید کہ ان فی الفتح پس داخل باشد ما فوق شبر و اودن او در تحریم و ذکر نکرد آنرا بنا بر وقوع آن بندرت و لهذا
در بعض الفاظ این حدیث نزد بخاری بجای شبر لفظ شبا آمده و این عام است لیکن فقہا گفته اند کہ لابد است از شبر کہ غصب قیمتی دشتہ باشد پس اگر یکی یک صاع تمر
یا زبیب را یک یک داند کہ وہ بخورد یا نان و گوشت را یک یک لقمہ کردہ تناول نماید و چون نشود اگر چه آثم باشد زیرا کہ مستولی جمیع نشده طوقہ اللہ یوم القیامہ
ایا کا من سبع ارضین طوق کردہ ان خدای تعالی روز قیامت آن زمین را در گردن او از ہفت زمین یعنی این تطوین اختلاف است قوی آنست کہ آن قطع
از زمین را تا نہایت ہفت زمین گرفته در گردن او اندازند و دوم آنکہ عقاب کنند او را بخصف تا ہفتم قطع زمین و ہر قطعہ از آن طوق گردن وی باشد و ثویلا
حدیث ابن عمر خلف بیوم القیامہ الی سبع ارضین سوم آنکہ تکلیف کردہ شود و نقل آن قطعہ مغصوبہ بسوی زمین مشرب و داشتن آن و باشد مانند طوق در
عنق او نہ آنکہ حقیقہ طوق بود و ثویلا و ست حدیث ایما ر جل ظلم شبرا من الارض کلف المدا ان یحفر حتی یبلغ آخر سبع ارضین ثم یطوقہ حتی یقضي بین الناس
آخرہ الطبرانی و ابن جابر من حدیث یحیی بن مرۃ مرفوعا و در روایت احمد و طبرانیست بر ان خدا رضا بغیر قضا کلف ان یحیل ترابها الی البحر و سبیل گفته و در و
و قول دیگر است انتہی و رفع الباری گفته بحیل کہ مراد آن باشد کہ او را تکلیف طوق ساختن آن پارہ زمین کنند و وی آنرا نتوانست کرد و با تکلیف
معذب شود چنانکہ در حق کاؤب در منام آمده کہ او را تکلیف دہند بگرہ زدن میان دو جود او تواند و بحیل کہ مراد تطوین تطوین ثم باشد یعنی ظلم نکرد
لازم است مثل ازوم ہم ہونہ قولہ تعالی الزمناہ طائرہ فی غنقہ و بحیل کہ این صفات متنوع شوند برای صاحب این معصیت یا منقسم شوند کہ بعضی از
ایشان معذب بعضی آن شوند بعضی دیگر بعضی دیگر بحسب قوت وضعف مفسدہ و ذیل الا و طار گفته ہذا جملہ ما ذکر من الوجہ فی تفسیر الحدیث انتہی حدیث
و لالت دار و بحر ظلم و غصب و شدت و تغلیظ عتو بہ در آن و اما کان غصب ارض و بودن آن از کبار و بر بیک ہر کہ مالک زمین شدہ وی مالک
اسفل او تا تخوم ارض گردیدہ و او را میرسد کہ ہر کہ در زیر زمین او را دہد کنندین چاد یا سرب کنند ویرا مانع آید زیرا کہ ملک ظاہر زمین ملک باطن باوست

یا همه آنچه در وی باشد از بناها و سنگ و معادن و جز آن و وی اختیار دارد که در زمین خود بهر چه خواهد بکند و او سبک زیان به حساب نرسد و هم در حدیث و الا نیست
بر آنکه هر وقت زمین تیرا کم است بعضی وی از بعضی جدا نیست زیرا که اگر در وی تقبی می بود در حق این غاصب اکتفا بهمان قطعه و بهر سبب و در بنا بر انحصار از
ماتحت خود و نیز معلوم شد که زمین بخت طبقه دار و مثل آسمان و بهر ظاهر قوله تعالی و من الارض شاس و منعه بی می شود و پستی و بلندی و اختلاف در میان بصورت
تلف شدن آن بعد غصب بعضی گفته اند مضمون نیست زیرا که ضمان در ما خود باشد لقوله علی الیه یا اخذت و جمیع کونیه ضامنست بر قیاس منقول اتفاق علیه بال ضمان
بعد نقل بنا بر جامع استیلا که حاصل است و نقل منقول و در ثبوت ید بر غیر منقول و دلیل اسلام گفته حق آنست که ثبوت ید استیلا است اگر چه منقول نباشد بقال
استولی المالك علی البلد و ولی زید علی عمر متفق علیه و له عنهما الفاظ و درین باب حدیثی است از علی بن امیه و صحیح ابن حبان چند ابی بکر بن ابی شیبہ
و ابی یعلی و از مسور بن مخزومه رواه العقیلی فی تاریخ الضعفاء و از شداد بن اوس و طبرانی کنیه و ابو زرعه مکرم کرده که آن قطاعت و از سعد بن وقاص و ترمذی و از
حکم بن عمار سلی و طبرانی نیز و از ابی شریح خراسانی و طبرانی و از ابن جعد و از ابن عباس نزدیک طبرانی و لیکن هیچ یکی از ایشان بلفظ من غصب
روایت نکرده آری و طبرانی از حدیث وائل بن حجر است باین لفظ من غصب رجلا ارضاً لقی الله و هو علیه ضمان و مجموع آن بضمیمه عدم علمت انتفاع بخی بصورت
و عن انس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كان عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود این چنین گفته زمین
بخت بخش بود و در روایت ترمذی آمده که عایشه بود و خلیل که عایشه در آنوقت نزد زینب باشد و وی هم تصریح راوی بنام کاسه و قصه یا بخت عدم علمت
یا بخت تماشی از اسناد این فعل بسوی او فارسلت احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از مادر مؤمنان یعنی زنان آنحضرت را و زینب یا ام سلمه
یا صفیه است مع خادم لها همراه خادمی که ملو را بوضف گفته واقف نشد و بر نام این خادم قصه یا بخت طعام بکاسه بزرگ که در وی طعام بود
فکسرت القصعة پس شکست زینب یا عایشه کاسه طعام را فضاها و جعل فیها الطعام و قال کلو ایا پس شکر کرد و با هم گرم کرد و آورد آنحضرت پازاری
کاسه را و گردانید و نهاد در وی طعام و فرمود بخورید و دفع القصعة الصحیحة للرسول و او کاسه درست را بفرستاده شده یعنی خادم مذکور و حبس
المکسورة و نگار داشت کاشکسته را و اما البخاری این یکی از الفاظ اوست و او الفاظ دیگر است و نیست در آن نام شکسته کاسه و آوردن آنحضرت
درین باب بخت تشبیه شکستن کاسه بفتق است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان تسلط می آورد و الترمذی و ترمذی هم این را خارج کرده
و سمي الضاربة و نام مرد زننده و شکسته کاسه را که آن عایشه بود و کما مر و زاد و زیاده که در روایت خود فقال النبي پس فرمود و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم طعام بطعام و انا عابا ناء طعام بخت بدل طعام و آن دست بدل آورد و صحیح و گفت ترمذی که این زیادت بخت و آخر به احمد و ابو داود
و النسائی ایضا من عایشه و گفت فرستاد که حسن است شوکانی گفته استدلال کرد باین زیادت هر که قائلست بدون شی قبی مضمون مثل خود و مضمون نمی شود
بقیست مگر نزد اندام مثل و مانند آن و هم بل الکوفة و الشافعی مضمون می شود قبی مطلقاً بقیست نزد مالک و گفته اند خلافت نیست و مضمون شدن مثل مثل
ولیکن ثابت است در حدیث مسند و آن بایکصاع از تمحال آنکه شیری است و بخت مستوفی است و در اطن خود انتمی و دلیل اسلام گفته اتفاق افتاد مثل این
قصه از عایشه با کاسه ام سلمه در روایت نسائی و واقع شد قصه را که شکست عایشه آورد و او صفیه را با عایشه و حدیث و لیست بآنکه هر که مالک کند چیز غیر را
ضمان داده شود بهمان آن و این در مثل از حبوب و غیره متفق علیه است و در قبی سه قولست انتهی و عن سرافع بن خدیج مرخصی الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من زرع فی ارض قوم بغیر اذ فهو قلیس له من الزرع شی و له نفقته فرمود هر که زراعت کرد در
زمین قومی بغیر اذن ایشان پس نیست او را یعنی زارع را چیزی یعنی حده از زراعت و برای اوست نفقه آن مراد نفقه چیز است که اصل شده است از
در کشت پس آن مالک زمین راست نیست صاحب تخم را مگر تخم او و باین قائل اند احمد و حن و مالک و همین است قول اکثر اهل مدینه و باین بضمیمه ابو محمد

بن حزم و دانست برای آن حدیث لیس لعرق ظالم حق چنانکه باید زیرا که مراد بدان غرس یا زرع یا بنا یا حفر در ارض غیرست بغیر حق و شبهه و اکثر است بآن رفته که
 حاصل زمین گشتکار صاحب تخم راست و بروست اجرت زمین از روز غصب کردن تا روز فارغ شدن و کشتن لال کرده اند بحديث الزرع للزارع و ان كان
 غاصبا لیکن شوکانی در نزل الاوطار گفته لم اقف علی هذا الحدیث فینظر فیہ انتهى و در سبیل گفته هیچ کی این حدیث را خارج نموده و در بنا گفته قد بحثت عنه فلم اجد و در
 بدست تمام بعد نقل این حدیث برای ذکر مخرج بایض گذاشته و نیز تمسک کرده اند بحديث لیس لعرق ظالم حق لیکن این حدیث بدلی اهل قول اهل الظاهر در استلال است
 رواه احمد و الاخرجه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه الا النسائی مکر نسائی که وی آن را روایت نکرده و حسنہ الترمذی و گفت ترمذی
 پرسید محمد بن اسماعیل ازین حدیث پس گفت حسن است و برین است عمل نزد بعض اهل علم و انست قول احمد و اسحق انتهى و يقال ان البخاری ضعفه
 و گفته میشود که بخاری آن را ضعیف گفته و ناقلاً منقول از وی خطا نیست و ترمذی از وی تمسک کرده و سبیل الاوطار گفته و ضعفه ایضا البیهقی و ابن از
 طریق عطابن ابی ریح از افعت البوزرجه گفته عطا از رافع سماعت ندارد و ابوداود و نسائی بن ابرو که تضعیف میکرد این حدیث را و میگفت روایت نکرده است
 آنرا غیر شریک و نه از عطا غیر ابی اسحق و لیکن متابع اوست قیس بن ربیع و وی سنی الخطا است و در خارج از حدیث ایضا البیهقی و الطبرانی و ابن اثیر
 و الطیالسی و ابن ماجه و ابویعلی و حکم ابن المنذر عن احمد بن حنبل انه قال ان ابی اسحق راوی فی هذا الحدیث زرع بغیر از تخم لیس فیروید که فی الحرف اتقی کلامه در
 سبیل اسلام گفته اختلاف کرده اند در این حدیث حفاظ اختلاف شدید کرده و لیکن و را شواهد است که تقویت میکند و عن عماره بن الزبیر بن العوام قال
 قال رجل من اصحاب گفت مروی از یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ان رجلا ین اخصما الی رسول الله بدستیک و در خصوصیت
 کرده بسوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم فی ارض غرس احدهما فیها نخلا و الاخر در زمینی که نشانی یکی از آن دو در آن زمین و درخت خوا
 حانی آنکه زمین هر دو یکی راست فقط پس حکم کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم با که از هر دو صاحبها زمین برای صاحب زمین و او صاحب
 النخل مخرج نخله و او مکر و صاحب نخل که بیرون آورد و بر کند درختان خود را و قال لیس لعرق ظالم حق و فرمود نیست مگر سنگمر را حق و در فتح الباری گفته
 روایت اکثر بنونین عرقست و ظالم نعمت است و راجع بسوی صاحب عرقست یعنی نیست برای ذی عرق ظالم حق یا بسوی عرق یعنی نیست برای عرق
 ذی ظالم و در ویست باضافت و ظالم صاحب عرقست و مراد بعرق انست و حزم کرده است بادل مالک و شافعی و از هر دو و ابن فارس و غیر هم و مبالغه
 که در خطابی و تعلیقا روایت اضافت و بر میگفته عرق ظالم ظاهر و باطن هر دو می باشد باطن اخصا و در است آباء او و مخرج معاد ظاهر و باطن غرس است و گفته اند ظالم کسی است
 که بنایا زرع یا حفر در ارض غیر کرد بغیر حق و شبهه و گفته اند کسیست که غرس کند در زمین کسی و متحق آن شود و هلاک گفته به چه گرفت یا کند یا نشانی بغیر حق
 و همه این تفاسیر متقارب اند و در حدیث و نیست بر آنکه زارع در غیر ارض خود ظالم است و نیست حق او را بلکه نموده می شود و در خارج مغروس و در اخذ
 نفقه خود بر آن جمعیان این حدیثین بغیر تفرقه در میان زرع و شجر و انیقول که در وی و نیست بر آنکه زرع خاص است حمل حدیث بر خلاف ظاهر است
 وجه قسمی تواند شد که مخارج نام او ظالم نهند و از وی نفی حق کند باز گوید که حق برای اوست و بعضی گفته اند مراد آنست که هر که زراعت کند یا درخت نشاند
 در زمین یا حیای دیگری پس مستحق نمی شود آنرا و انیمنی موافق ترست بر حدیث سعید بن زید و لفظ وی انست کسیکه زنده گردانید زمین مرده را پس آن
 زمین مرده را است و نیست رگ ظالم را حق رواه ابوداود و اسناد حسن ابن سیلان گفته در روا این حدیث و غیر نیست که عرق مستطیل در ارض
 دارد و حدیث رافع در زرعست پس جمع کنند میان هر دو حدیث و عمل نمایند بر هر دو در موضع وی و شوکانی گفته حدیث رافع اخص است از این حدیث
 مطلقا پس مبنی خواهد شد عام بر خاص و این بر تقدیر نیست که معنی این حدیث آن باشد که زرع صاحب تخم راست پس ارجح ندیدیم که انست که گویند زرع
 برای صاحب ارض است وقتی که زرع در هنگام تر جاع موجود باشد و اما اگر استرجاع بعد صداد زرع است پس ظاهر حدیث دانست که در خصوصیت هم

برای مالک زمین است و لیکن چون اجماع صحیح شود بریکه غاصب راست پس مخصوص این صورت باشد پس هیچ بنای عام بر خاص است زیرا که اولی است از قصر عام بر سبب بغیر ضرورت و آخره عند اصحاب السنن و آخر این حدیث یعنی لیس لمرق ظالم حق یعنی نزد صاحبان سنن است یعنی ابو داود و ترمذی و محمد و مالک عن حدیث سعید بن زید از حدیث سعید که از عشره مبشره است و لفظ حدیث وی گذشته و اختلاف فی وصله و ارساله و فی تعیین صحابیه و اختلاف کرده شده است در وصل و ارسال حدیث سعید و در تعیین صحابی او تناسلی و ترمذی و مالک آنرا از عروه مطلق آورده و از محمد بن اسحق بطریق اخیری متعلما و گفته فقال بزل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و اکثر ظنی انه ابو سعید و ترمذی گفته حدیث حسن غریب و واقطنی نیز ارسال و استخرج واده و نقل کرده اند و در این به شام بن عروه اختلاف کثیر و رواه ابو داود و الطیالسی من حدیث عائشه و در سنادش زبیه است و او ضعیف است و رواه ابن ابی شیبته و اسحق بن ابی یوسف فی سنن بیها من حدیث کثیر من عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابیه عن جده و علقه البخاری بقوله ویروی عن عمرو بن عوف و رواه البیهقی من حدیث الحسن بن سمره و الطبرانی من حدیث عباده و عبد الله بن عمرو و عن ابی بکر رخصی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی خطبته یوم النحر یعنی بتریکه نزد و آنحضرت و در خطبه خود در روز نحر بتمام منی ان دما تکم و امواکم علیکم حرام بتریکه نو نهایی شما و مالهای شما حرام است بر شما کحرمة یوم مکرمه ان فی بلدکم هذا فی شهرکم هذا انما حرمت روز شما که این است یعنی عوف و در شهر شما که مکرمه است در ماه شما که نجیب است و چون این چیز حرام شد تصرف و بلان بطریق غصب نیز حرام باشد و غاصب آنهم بود قال تعالی لا تأکلوا اموالکم بیکم بالباطل بربل اسلام گفته آنچه بران حدیث دلالت کرده واضح و اجماع است و شوکانی گفته اجماع است بر تحریم غصب نزد کافه مسلمین و در حدیث انس است مرفوعا که حلال نیست مال مردی که بخوشی نفس از وی و رضای وی از خراج الدار قطنی و در سندش ضعیف است و از خراج احمد و الدار قطنی فی البیعی و البیعی فی شعب الایمان من حدیث ابی حرة الرقاشی عن عمرو بن شداد علی بن زید بن جده ان است و در وی کلام کرده اند و از خراج الحاکم من حدیث ابن عباس و از خراج الدار قطنی عنه من طریق اخیری و از خراج البیهقی و ابن حبان و الحاکم فی صحیحهما من حدیث ابی حمید الساعدی و حدیث کتاب منی است از همه متفق علیه و بر گفته و لو بالیة یصف فی اول باب الغصب بکمال التمسک و آنرا و در حدیث و قد افتتح به ابن کثیر فی کتاب البیوع و فجاء اول حدیث فی باب الغصب قال احمد حدیث طریق تواتر و متفق گویم چون اول آنرا نسبتی را در عجیب نیست که مصنف عدل آنرا بطریق تفنن و بکار آید و بعد از

باب الشفعة

بضم حم و سکون فاو هر که فارا مفتوح گفته غلط کرده ما خود است لثمة از شفع یعنی ضم کردن و جفت ساختن و گفته اند از زیاده و قبل من الالعانة و شرفا انتقال حدیث شریک بسوی شریک بسبب شرعی که منتقل شده بود بسوی جنبی مثل عوض مسمی و گفته اند اکثر فقها که در و آن بر خلاف قیاس است زیرا که گرفته میشود و بکره و دورنی شود و ازیت از یکی بغیر دیگری و گفته اند که مخالف این قیاس است اما با قیاس دیگر موافقت دارد که در آن دفع ضرر غیر بغیر و دیگر است پس اگر گفته می شود حق وی بکوه چنانکه هیچ حاکم از تهر و غلس و نحوها و فتح گفته نیست اختلاف و در شریعت شفعه مگر آنچه منقول است از انکار ابی بکر اصم اثر انتهی و می شنایان است ضم کردن زمین خرید شده بر زمین شفع و ثابت می شود شفعه شریک را از زوایم نموده و نزد ابو حنیفه برای همسایه نیز و این روایتی است از احمد شیخ و در حدیث شافعی و در شفعه جوار آمده و بصحت رسیده و هر که در آن ملک کرده بی حجت کرده است انتهی گویم حکم در آن بی حجت نیست بلکه هیچ است شوکانی آنرا در رساله مستقله ایراد کرده و میان اوله جمع نیکو نموده و در حجة الله البالذ گفته می بینم که شفعه دو گونه است یکی آنکه عرض کردن آن بر شفع واجب است بر مالک و آنچه میان او و خداست و این را آن بر غیر خود و عدم جبر مالک بران و حکم ظاهر این شفعه مالک است یعنی که شریک نیست دیگر آنست که بروی جبر کند و آن همسایه شریک است فقط و این است وجه جمع میان احادیث مختلفه باب انتهی و در بعضی گفته شفعه عبارت از آنست که شخصی زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میبرد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن مذکور کلام درین سلبه باید عن جابر بن عبد الله رخصی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه

وسلم بالشفعة فی کل مال لم یقسم حکم را آنحضرت بثبوت شفعه در هر چیزی که قسمت کرده نشده و باقیست بشرکت و ظاهر این عموم ثبوت اوست در جمیع اشیا بدون فرق میان حیوان و جاد و منقول و غیر منقول و باین قسم است امام مالک و ابو حنیفه و اصحاب و فاذا وقعت الحدا و در هر وقت الطریق فلا شفعة پس هرگاه که واقع شده باشد و اگر دانی و خد راه با جد این نیست شفعه از جهت عدم بقای شرکت و در وی دلالت است بر آنکه جابر را شفعه نیست و باین قسم است اندر این مسئله جز خفیه و لفظ صرفت بضم صاء و تخفیف رای کسوره و تشدید وی هر دو است از تصریف یا تصرف آن مالک گفته معنی آن خلعت و بابت است مشتق از تصرف بکسر تاء که معنی خالص از هر شیئی است نام نهاده شد صرفت بجهت آنکه خلط از وی مصروف گردیده و برین تقدیر صرفت تخفیف را باشد و بر تقدیر اول که از تصریف یا تصرف بود و شد و باشد این ابی حاتم و علل آن پذیر خود نقل کرده که نزد م قول وی فاذا وقعت الی آخره از قول جابر است و مرفوع از و تا قول اول لم یقسم است و علل آن کرده است آنرا طحاوی باینکه حفاظ از اصحاب مالک آنرا مرسل کرده اند و کرده شده بروی که نیست ارسال از علل تا حدیث و اللفظ للجاری و لفظ جاری راست و در لای الاطوار نوشته و استلال کرده است باین حدیث هر گفته ثابت نمی شود شفعه بخرید و این محلی است از علی و عمر و عثمان و سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عمر بن عبدالعزیز و ربیع و مالک و شافعی و داود و احمد و حنفی و عابد بن حسن و ذهب ابو حنیفه و اصحاب او و ثوری و ابن ابی ملی و ابن سیرین ثبوت اوست بجواب داده اند از حدیثی که قول وی فاذا وقعت الحدا و این مدح است از قول جابر و این مردود است بنا بر مردود این قید و حدیثی ابی هریره نزد ابوداود و غیره بلفظ اذ قسمت الدار و حدیث فلا شفعه فیها و تا و ابی برادران قائم نشود هر چه حدیث مذکور شود هم از حدیث باشد یا آنکه معنی این قید همان معنی قول اوست فی کل مال لم یقسم نیست تفاوت و دلالت احادیث باین معنی مگر باینکه دلالت یکی بمنطق است و دلالت دیگر بحدیث و جواب از احادیث شفعه باینکه است که مراد بدان جابر آنست که شرکتیک مخالف باشد چه بشری که قریب شی دیگر باشد تا از جابر آن شی گویا چنانکه زمان مرد و جابر او خوانند بجهت مخالفت که میان هر دو است و منافع شد باین قول قائل که نیست و لغت آنچه مقتضی تسمیه شرکتیک بجابر باشد و معنی خفیه گفته اند که شافعی قائل اند بحکم لفظ حقیقت و مجاز پس بر ایشان لازم است که قائل شوند بشفعه جابر زیرا که لفظ جابر حقیقت است در مجاور و مجامعت و شرکتیک و جواب این آنست که این همه نزد تجریم و در اینجا قریبه قائم است بر مجاز پس متبرجم است میان حدیث جابر و حدیث ابی رافع که بیاید و حدیث جابر بحریث و اختصاص شفعه بشرکتیک و حدیث ابی رافع مصروف الظاهر است اتفاقا زیرا که مقتضی آنست که جابر احق است از هر واحد تا آنکه از شرکتیک نیز قائلین شفعه جابر مقدم میکنند شرکتیک را مطلقا پسر شرکتیک فی الشرب و شرکتیک فی الطریق را پسر جابر را بر غیر مجاور و جواب داده اند باینکه مفضل علیه و در اینجا مقتضی است یعنی جابر احق از این شرکتیک است که او را جواب است در قاموس گفته الجار المجاور الذی اجتمعین ان یظلم و المجیر و تجیر و الشریک فی التجارة و زوج المرأة و اقرب من المنازل و المقاسم و الخلیف و لانا صریحی حال آنکه جابر مذکور در احادیث آینده اگر مطلق است بر شرکتیک در شی و در مجاورشی بغیر شرکتیک پس مقتضی ثبوت شفعه برای هر دو خواهد بود و بموجب خود و حدیث جابر و ابو هریره دال اند بر عدم ثبوت شفعه برای جابر یک نیست شرکتیک مراد این شخص عموم احادیث جابر خواهند بود و لیکن شکل میشود در نتیجه ثبوت شرکتیک برین سویه لفظ و اینست بعین لما حوفیهما شرکت و التسمیة لا الجوار و حدیث سمره که لفظ وی اینست جابر ادا احق بالدار زیرا که هر دو شعر اند ثبوت شفعه بمجر جوار بدون شرکت در آن و جواب داده اند از این باینکه این هر دو حدیث صالح تعارض با حدیث سمیعین نیستند باینکه جمع هم ممکن است زیرا که در حدیث جابر آمده از اکان طریقها و احدا و این است بر آنکه حوازم مقتضی شفعه نیست مگر با اتحاد طریق نه بمجر آن نیست عند از حدیث برای سیکه قائلست بحمل مطلق بر مقید و حال آنکه گفته اند ثبوت شفعه جابر با اتحاد طریق بعین شافعی و ثوری اوست این معنی که شرکتیک شفعه برای دفع ضرر است و این غالب اوجود است مخالفت در شی محمول که یا طریق مسلک حاصل میشود و نیست ضرر بر جابر یک شرکتیک نیست مداسل و در طریق مگر اندر او اعتبار باین که استلزم ثبوت شفعه برای جابر با عدم ملاصقت است زیرا که حصول ضرر را در اندام احوال واقع میشود و مانند حجب شمس و اعلای بر غوات و نحوها اندر و این کرمیه بود و رفع اصوات و سماع بعض سنکرات و نیست کسی قائل بثبوت شفعه برای هیچکس و ضرر

وادامه شریعت زیر که شارح تعلیق احکام بر امور غالب فرموده است پس بر فرض این معنی که اطلاق جالوفه جزیرا صق غیر شکار نیست لکن تقصید جوار است
 با اتحاد طریق و تقصیدش عدم ثبوت شفعه بجز جوار است و سوا حق و زاد مسلم و زیاده که در مسلم در روایت خود الشفعة فی کل شرک شفعه در شرک است
 و این ظاهر است و ثبوت او برای ذمی مسلم وقتی که شرک باشد در ملک و در وی خلافت و ظاهر ثبوت او است در غیر جزیره عرب زیرا که ابی بنی انداز بقا
 در آن فی ارض او دبعة او حاکم و در زمین یا در خانه یا در بستان او سکون و سکون موحده تائید ربع است بمعنی منزلی که در ربع در آن بماند بعد از نام دار
 نهادن و اطلاق مکرره می شود و بر ارض و بعضی گفته اند تا در ربع برای وحدت است و بی تا بمعنی مرای و منزل و محل و موضع و مسکن و در کل گفته الفاظ این حدیث ظاهر
 بر ثبوت شفعه برای شرک در عقار و در ویر و بساتین و این مجمع علیه است و قابل قسمت و در غیر آن خلافت است که بصلح ان بیع حتی یعرض علی شریک لائق
 نیست که بفروشد آنرا تا آنکه عرض کند آنرا بر شرک و وی و اینجا معلوم میشود که سبب شفعه آنست که در چیزی نه جوار و در لفظی از مسلم این است که حکم کرد آنحضرت
 بشفعه در هر زمین که قسمت کرده نشده است منزل باشد یا بستان حلال نیست او را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شرک خود را پس اگر خواهد بگوید و شرک وی و اگر نخواهد
 بگذارد پس اگر فروخت و بخرید و شرک را پس می سازد و ترست بآن و ظاهر حدیث و جواب ایدان و اعلام شرک است نزد او و بیع و این را قاطبی از بعضی شایخ
 خود حکایت کرده و در شرح ارشاد گفته حدیث تقصیدی تحریریم است قبل عرض بر شرک یا بنی بشفعه لم یظفر به عن احد اصحابنا و لا محیده و قد قال الشافعی اذا صح
 الحدیث فاضربوا بقولی عرض الحاکم و ذکر کشی گفته تصریح کرده است باین فارق و ادعی گفته انفس شافعی تقصیدی همین است و جمهور شافعی و غیر جمعی گفته اند آنرا بندگان
 و اگر است ترک اعلام و گفته صادق است بر مکره که آن حلال نیست و این وقتی تمام شود که اسم حلال مختص باشد ببلح یا مندوب یا واجب حال آنکه این ممنوع است
 زیرا که مکره از اقسام حلال است چنانکه اصول مقرر شده و در سبب گفته حمل می بر کراهت حمل است بر خلاف اصل نهی بل اذلیل و اگر شرک را اعلام کرده و وی افراق او
 و مسلم آنرا بیع نموده و بعد آن شرک گرفتن آن بشفعه خود نخواسته پس مالک شافعی و ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و تبی و جمهور اهل علم بآنکه شرک را اخذ آن
 بشفعه میرسد و جوار و اذن بطل آن نیست و ثوری و حکم و ابو حنیده و گروهی از اهل حدیث بر آنکه نمی رسد او را اخذ آن بعد وقوع اذن بیع آن و در سبب گفته و هو الا
 بلفظ الحدیث و هو الذی اختارناه فی حاشیه ضو النهار استی گوئیم و از احمد و روایت است بجموع و در مذاهب مذکور و دلیل این گروه مفهوم شریعت است زیرا که تقصید
 عدم ثبوت شفعه با ایدان از بائع است و دلیل مجوزین احادیث وارد در شفعه شرک و جوار غیر تقصید است و این احادیث منطوقات اند مفهوم مذکور مقادیر آن
 نمی تواند شد و جواب داده اند که مفهوم مذکور صالح تقصید این مطلقا است نزد عامل بر مفهوم شریعت از اهل علم و فرق بسوی ترجیح نزد تعدد جمع باشد و اینجا جمع
 ممکن است بکل مطلق بر تقصید که ان فی نیل الاوطار و نیز اینجاست دلالت میکند بر آنکه نیست شفعه در غیر زمین و این تقصید علیه ای که از جهت و شوکانی و غیر گفته
 سبب شفعه شرک است و در چیزی اگر چه منقول باشد و فی روایة الطحاوی و قضا النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل شیء و در روایت
 طحاویست که حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر چیزی منقول باشد یا غیر منقول در سبب اعلام گفته لفظ کل شیء شامل شفعه و اجاره است بنا بر وجود علت شفعه در وی
 و شمول دلیل آنرا در آنکه اگر بعد ثبوت شفعه در منقول بدلیل حدیث اذا وقعت المهر و الخ و غیره که در وی دلالت است بر آنکه نیست شفعه مکرر و عقار و بیعی است
 بآن سرای و ادا و اوله و بیع و گفته اند ضرر و منقول نا درست و جواب داده اند بآنکه ذکر بعض افراد عام عام را مقصور بر آن فرو نمیکند و بهیچیک از حدیث ابی هریر
 و نیز از حدیث جابر بلفظ حصروا و در اندک اول این است لاشفعة الا فی دار و عقار و لفظ ثانی این است لاشفعة الا فی ربع او حاکم و بهیچیک گفته سندش ضعیف است
 و جواب داده اند که اگر ثابت هم شود مفهوم باشد و این مفهوم مقادیر منطوق کل شیء نمی تواند شد و بعضی استثنای کرده اند از منقول ثیاب را و گفته اند صحیح است
 در آن شفعه و بعضی حیوان را استثنای و در جاکه تفاوت و رجال این حدیث معتمدین اند و بهیچیک این را معفوفا از حدیث ابن عباس آورده و رجال وی نیز نقل
 مکرر که مطلق بار رسالت و ترغیبی هم آنرا روایت کرده باین لفظ گفته آنحضرت شرک شفعه است و شفعه در هر شیئی است و گفت مرویست این حدیث

عبد بن ابی ملیکه از شایسته تابعین ثقات است بطریق ارسال و سواصح و مصحفی گفته لابد است و شفعه از بائع و مشتری شفع و چیزی که شفعه در آن ثابت
 شده وقتی که مشتری معین کرد و شفعی که شفعه سید و صیغه تمکک از شفع پس شرط چیزی که شفعه در آن ثابت میشود آنست که دار و ارض باشد منقول و از لفظ در
 فیه باشد که شفعه بیع زمین و بنا ثابت میشود و بر همین قیاس در اشجار ثابت می شود زیرا که دار و ارض را گویند با بنای او و شرط دیگر آنست که قابل قیمت بوده باشد
 پس چیزی که اگر او را قیمت کنند منقسم مقصوده تلف شود و محل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان و لا شفعه فی بیع و لا فحل زیرا که فاعله شفعه تلف است
 از قیمت است و آن در صیغه بابت شفعه نیست فقیر گوید اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در آنچه واجب است نیز توجیه می توان کرد باینکه چون این شخص و مثل این چیز شرکت
 شد از این شرکت بضرر شرکت با پس و بیع بهتر که راضی شد بآن صحیح باشد و الله اعلم و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم جابر الدار احق بالدار مما یزید من ارضه و باین گفته اند خفیه جوابش آنست که مراد بجار در اینجا شرکت است
 در شرح گفته اند انظار احق مستعمل میشود و در حق کسیکه باشد غیر وی احق از وی و شرکت باین صفت احق است از غیر خود و نیست غیر وی احق ترازوی و استدلال
 کرده اند باین قائلین ثبوت شفعه برای جار و جواب داده اند ما فین باینکه این محمولست بر قصد وی با حسان و بر سبب حرب و از خود که اقال الشافعی در تری الاوطا
 گفته و مخفی نیست بعد این تاویل و الا تعنی آنست که مقید کنند او را با اتحاد طریق که مقتضای آن عدم ثبوت شفعه بحد و چهار است انتی و الله اعلم و مصحفی گفته شرط شفعه آنست
 که شرکت باشد در ارض یا در پس جار را شفعه نیست و چنین جار که در راه شرکت و حاصل میشود شفعه در ملک تمام که با وضه باشد متاخر از ملک شفعه زیرا که
 هر چه معاوضه است و حکم نیست و اگر متاخر باشد هر دو شرکت شوند ثبوت شفعه و بی ندارد و ظاهر از لفظ الشفعه فی الدور و الاضی آنست که حکم حکم و احضار حرج و
 مشتری در کار نیست لیکن چیزی که در ملک شفعه باشد از لفظ تمکک و اخذت بالشفعه با معاطات ضرورت و لابد است و مجلس یکی از این امور تسلیم عرض مشتری
 یا رضای مشتری به بودن عوض در زنده او یا قضاای قاضی پس اگر مثلی خرید کرده است مثلی او بدو و اگر مقوم خرید کرده است قیمت او بدو و لابد است از مبادرت
 بطلب شفعه زیرا که در شفعه اضطرار است باطل مقاصد بیع پس لابد است از مبادرت انتی و رواه النسائی و صححه ابن حبان و له علة و ایراد حدیث راکت
 یعنی بعضی ائمه حفاظا از اقتاده انس و ایت کرده اند و بعضی از حسن عن حمزه و بن ابی الحنفی و ابن القطان گفته ها صحیحان جمیعاً و دلیل گفته ها اولی انتی
 گویم حدیث سمره مرفوعاً باین لفظ است جار الدار احق بالدار من غیره رواه احمد و ابو داود و الترمذی و صححه کذا فی المنتقى و دلیل الاوطا گفته اخرجه ایضا البیهقی
 و الطبرانی و ایضا فی مسند الحسن بن سمره مقال معروف و گفته اخرجه ابوالحدیث ابو بکر بن عقیمة فی تاریخ و الطحاوی و ابویعلی و الطبرانی فی الاوسط و ایضا عن انس
 و اخرجه ابن سعد عن الشریک بن سواد بلفظ حدیث سمره المذكور انتی و دلیل گفته اگر چه در بخیر حدیث انس علت است حدیث ابی رافع که می آید حدیث صحیح است و عن
 ابی رافع رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کجا لاحق بصقعه مما یزید من ارضه و شفعه بوی میرسد وقتی که نزد دیگر
 باشد و ملاصق و متصل و ملاصق بود و حدیث و الا انت و ابو بکر ثبوت شفعه جار را و باین گفته اند خفیه و شوکانی گفته ها ساینه یا که بها و است بر ملاصق همچنان صداقت
 بر شرکت و مخالط پس حق آنست که سبب شفعه واحد است یعنی شرکت قبل قیمت و آنچه گفته اند که بجلد سبب شفعه است اشتراک در منزه و مجرای ما پس این
 راجع بسبب مذکور است زیرا که اشتراک در طریق شی و سواقی او همان اشتراک در بعض آن شی است انتی و دلیل گفته مقرب بفتح صا و معناه مفتوحه
 بمعنی قریب است انتی و دلیل الاوطا گفته مقرب بفتح سین و طواف و بعد آن بای موصوده و بعدا هم گویند بدل سین و جانز است فتح قاف و آن
 و هو القرب و المجاوره یعنی گفته نیست درین حدیث ذکر شفعه پس محتمل باشد باینکه مراد شفعه است یا بزر و معنوت انتی و این محل خیلی بعید است الا با بعد
 قول وی در روایت شریک بن سواد فیما شرکت و اولی جواب محتمل بر تقدیر است چنانکه در حدیث جابر باینکه می توان گفت که نفی شرکت درین حدیث است
 بعدم اتحاد طریق پس تقدیرش بحدیث جابر صحیح باشد زیرا که ما میگویم که نفی شرکت از ارض است نه از طریق وی و اگر عدم محتمل تقدیر اتحاد طریق تسلیم کنیم

احادیث اثبات شفعة بخواه مخصوص وی خواهد بود و اگر فرض کنیم عام است مخصوص بآب ترنجبینی شرک پس این حدیث باستانی که در دست مندرج براسی ما میماند
 احادیث قاضیه بنی شفعه جابر غیر شریک نخواهد شد. اخراج الحارثی و ذیه قصه روایت کرد این حدیث را بخاری و در وی قصه است و آن این است که
 ابورافع مسور بن مخزومه را گفت این را یعنی سدر را بگو که هر دو فانه من که در سهرای او است بخرد سدا گفت واد زیاده بر چهار صد و نیا زنده تمام قطع یا نیم
 ابورافع گفت سبحان الله من آن هر دو را بپا قصد نیا رفتند و اوم اگر از ان شرط نبلی الله علیه و سلم نمی شنید که میفرمود با حارثی بجهت برگزیدست تو نمی فرستم
 و این حدیث را ابورافع اگر چه در بیج ذکر کرده و لیکن وی شامل شفعه بجو است و سبل سلام گفته علماء و شجرت شفعه بجو اختلاف اند فیه ثابت میکنند باین حدیث
 و امثال آن و علی و عمر و عثمان و غیرهم الحاکم کنند و گویند مراد بجابر شریک است و است بران حدیث ابی رافع زیرا که در وی خلیط را بآب نام کرده و حدیث استلال
 نموده و وی از اهل لسان است و اعرف بمراد و انیقول که در لغت تسمیه شریک بجابر معرّف نیست غیر حیثت زیرا که هر شیئی که تعارب شیئی دیگر باشد بجا اوست
 و جواب داده اند که ابورافع شریک سعد بن جوده و بکله همسایه او بود زیرا که مالک و دوحانه و سراسی سعد بودند آنکه شفقی شائع از منزل سعد در ملک خود داشت مگر آنکه
 گویند در طریق هر دو شریک بودند و انیقدر در خطاطه کافیه است و امثال و نیز استلال کرده اند با حدیثی که دران حدیث شفعه قبل قسمت است و جواب داده اند که فانه
 آنچه در وی است اثبات شفعه برای شریک است بغیر تعرض بجزا نه بملوک و نه بمفهوم و مفهوم هر دو قول وی انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعة الحدیث
 در ما قبل القسمت است برای بیع میان شتری و شریک و در اولش آنست که قسمت بطل شفعه است و آن صحیح روایت انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعة
 فی کل الم یقیم حرم و اما حدیث شفعه برای خلیط بطل ثبوت آن برای جابر نیست بعد قیام دل بران و بعضی از آن گذشته و بعضی نیست و عن جابر
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحارثی بشفعة جاره ینظر بها و ان کان غائبا اذا کان طریقه هکذا و احدا
 همسایه نیز او را ترست بشفعه همسایه خود و انتظار برده شود او را بشفعه و اگر چه غائب باشد وقتی که رده هر دو یکی بود و شریک باشد در راه و سبل سلام گفته حدیث
 از اوله شفعه با است مگر آنکه سقیم است با اتحاد طریق و رفته اند بسوی شریک آن بعضی علماء و ثابت کرده اند شفعه برای جابر وقت اشتراک در طریق در بدر تمام گفته
 و در نیست اعتبار آن و امیلا و تعلیلا اما من حیث الدلیل پس بنا بر تصحیح بران در حدیث جابر و مفهوم شریک آنست که چون راه مختلف باشد شفعه نیست و اما من
 حیث التعلیل پس بجهت آنکه شریکیت شفعه بر احمی مناسبت و دفع ضرر است و شریکیت بعلب و شدت اختلاف و شک اختلاف می باشد و این در شریک و اصل
 یا در طریق یافته می شود و با عدم آن نادرست و حدیث جابر بقید بشرط احتمال تاویل مذکور ندارد زیرا که چون مراد بجابر شریک باشد پس فانه اشتراط اتحاد
 طریق چیست گویم جوع کلام و درین باب بسوی خلیط است زیرا که شفعه بملک با اتحاد طریق باشد چنانکه در نسخه الغار حاشیه خود انهار تقریر کرده ایم این گویم جوع کلام
 تعالی گفته بواعد الاقوال و بواختیار شیخ الاسلام ابن تیمیة رح و حدیث جابر صریح است و دران زیرا که اثبات شفعه بجو را با اتحاد طریق کرده و نفی آن بجو را در
 حدیث دیگر نموده با اختلاف طریق چنانکه گفته فاذا وقعت الحدود و رفت الطرق فلا شفعة پس مفهوم این حدیث جابر همان منطوق حدیث مقدم اوست بعینه
 و یکی موافق و مصدق دیگر است نه معارض و مناقض و جابر را وی هر دو نفی است و از اینجا سنن یکدیگر متلف و متوافق شد و بجهت اینه بجهت انتهی و در خطا
 روایت بر عدم بطلان شفعه غائب اگر چه تراخی شود و برینکه واجب نیست رفتن بر جابر چون خبر فروختن آن بوی رسد بنا بر شفعه که دران دار و انتهی کلام است
 ذیل الاوطار گفته ابن سلمان گوید انتظار محتمل انتظار صبی بشفعه است تا آنکه بالغ شود طبرانی و صغیرا و سطرانجا با آورده که گفت فرمود رسول خدا
 الله علیه و سلم الصبی علی شفعه حتی ادرك فاذا ادرك فان شاء اخذ و ان شاء ترک و در سندش عبدالله بن بزیع است رواه احمد و الا دبعة یعنی
 و ترندی و نسائی و ابن ماجه و رجاله ثقات و رجال سندش ثقات اند و دارمی هم آن را روایت کرده و سبل گفته احسن المصنف بتوثیق رجاله
 و عدل و انما هم قد حکموا فی هذه الروایة انتهی گویم و در متنی گفته رواه الخمسة الا النسائی و در ذیل الاوطار زیاده کرده که حسن گفته است آخر از مذی

و گفته نمیدانم احدی را که روایت کرده باشد این حدیث را جز عبد الملک بن سلیمان از عطاء از جابر و کلام کرده است شعبه و عبد الملک از جبت همین حدیث گفته اند
 احدی را که روایت کرده باشد آنرا از عطاء جز عبد الملک که وی شافعی است و روایت از جابر خلاص آن انتهی ضعف یعنی این تمییز گفته عبد الملک نقد
 ماسوس است و لیکن این حدیث بروی انکار کرده شده شعبه گفته او را سهوشده است و آن را اگر روایت کند مثل آن حدیثی دیگر ترک کرده شود حدیث او بعد از حدیث
 از وی ترک نموده و امام احمد فرموده این حدیث سنکست و این حدیث گفته روایت نکرده است آنرا غیر عبد الملک تحقیق انکار کرده اند بروی این حدیث را گویم مقوی
 اوست روایت صحیح مشهوره مذکوره جابر انتهی شوکانی گفته مخفی نیست که درین کلام حفاظ آنچه قاضی باشد مثل آن موجود نیست و مسلم و صحیح خود احتجاج کرده است
 حدیث عبد الملک بن ابی سلیمان و برای او اخرج احادیث کرده و استشهدا نموده است بوی بخاری و لیکن این حدیث را از وی روایت نموده و عن
 عبد الله بن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الشفعة کحل العقال شفعة یحوشا من یأخذ شترت و روی و لیست بطلان شفعة
 بتراخی حال آنکه چنین نیست بنا بر اطلاق احادیث وارده درین باب و در سبیل گفته فقها اختلاف دارند در حکم شافعی و بنا بر آنکه شفوع علی الفور است و ایشان را در این
 تقدیر است که نیست دلیل بر چنینی از آن و شک نیست که چون وجه شریعت شفوع فرار باشد پس آن مناسب فوریت است زیرا که میتوان گفت که بانه در ضرر شریعت و ضرر
 ببقای شرائط ملکی چه قسم توان کرد اگر آنکه نقد در اثبات حکم کافی نیست و اصل عدم شتر افوریت است و اثباتش احتیاج دلیل دارد و دلیل پیدا نیست بهیچ دوسن که بی بانی عقد
 نموده است برای الفاظ مذکوره که بعضی فقها ذکر آن میکنند و از آن الفاظ این لفظ را هم سه مرتبه شفوع کحل العقال و لا شفعة لصبی و لا لغانب و لا شفعة لاثرت و لا تورث لصبی علی
 حتی یدرک و لا شفعة لظرفانی لیس لیهودی و لا لظرفانی شفعة انتهی در راه ابن ماجه و البزار و زاد الا شفعة لغانب و زیاده که نیست شفوع برای غائب زیاده که در این باب
 نیست شفوع مرغائب را و نه صغیر را شوکانی در شرح مشرق گفته حجت نیست و حدیثی که شتر است بر حکم غنی شفوع غائب و غنی شفوع ضعیف و اعتبار فور و بعد شده است ظاهرش
 و حکم اول پس سفید ترک احتجاج باشد و حکم ثالث نیز بر فرض عدم بطلان او و اسناد ضعیف و سن این حدیث باز یادت مذکوره ضعیفست زیرا که در حدیث محمد بن عبد الرحمن بن
 و ضعیف جدا و نه ناکیر تیره پس قائم نشود بدان حجت و تعدیف کرده است آنرا ابن عدی و گفت بن جابر الا اصل له و گفت ابو زرعه منکر است و بهیچ گفته پس ثابت و صحیح نیست
 تا سید این حدیث باطل بقول شرح انما الشفعة لمن ابنا اخرجه عبد الرزاق و ذکره قاسم بن ثبیت فی دلائله و رواه القاضی ابو الطیب ابن الصباغ و الماوروی بلا اسناد و لفظ الشفعة
 لمن ابنا امی یا د الیه و روی الشفعة کحل العقال و زیل الا و طار گفته و روی بن عبد الله حدیث ابن جزم عن ابن عمر رضی الله عنهما لفظ الشفعة کحل العقال فان قید باسکان ثبت حقه و الا فاللوم
 علیه و ذکره عبد الحق فی الاحکام و تعقل بن القطان بانه مرده فی الجملی و لعل فی غیر الجملی انتهی و سبیل السلام گفته فی معناه حدیث کلاما الا اصل له انتهی گوید و اما این حدیث
 فی الاثر و نسبتی این باب و مذکور از خارج البزار و لا زیاده و قال الضعیف لانه حدیث محمد بن الحارث البصری عن محمد بن عبد الرحمن عن ابی عن ابن عمر و لا شتر شفوعا و انتهی

باب القراض

بکسر قاف و رسل گفته معامله حال صیدی از ریج و این تمییز در لغت اصل جبار است و نامیده میشود مضارب یا خود از ضرب فی الارض بنا بر حصول و رخ غالباً
 مضارب یا مضارب مال که تصرف است انتهی و زیل الا و طار گفته عامل از صیغه مضارب مضارب است را فعی گوید مشتق نشده است از وی برای مالک اسم فاعل
 فیه که عامل مختص بضرب فی الارض است و برین تقدیر مضارب از معاملات باشد که برای یکی می بود مثل عاقبت الحسن انتهی و در صحنی گفته قراض عبارت از است
 که شخصی شخصی مال و یا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان با مالنا صفة یا آنکه نام هر طور یک شتر کنند انتهی گویم قراض و مقاضات قرض و اذن
 بیکدیگر که سبب معاونت و امانت و در اینجا همان مراد است که در صحنی گفته و حدیث باب ناظر در هر دو است ابو محمد بن جزم در کتاب مراتب الاجل
 گفته کل البواب الفقهاء اصل من الكتاب و السنة ما شا القراض فما وجدنا له اصلاً البته لکن اجماع صحیح الذی یقطع به انکان فی عصره صلی الله علیه
 و سلم و واقعه و لولا ذلك لما جاز انتهی و در بعضی گفته انها کانت قبل الاسلام فاقرا انتهی عن صهیب رضی الله عنه یضم ما و ففتح

صحابی مشهور است از روم بود اسلام آورد بعد از سی و چند نفر و آنحضرت در دار ثمود بود وی از متضعین است معذب شد و درین خداوند حاضر بگویم
 کرد و از آنجا بمکه آمد از سابقین اولین بوده مناقب و بسیار است و کافی است از آن این کجاست که فرمود آنحضرت من سابق عرم و صیب سابق روم سلمان
 سابق فرس و بلال سابق حبشه حاضر شد بعد و شاید دیگر را که بعد از دست و نعم باقیل **س** حسن زبیر و بلال از حبش صیب از روم و زکاک که ابو جبریل این
 چه بود العجی است **و** ان الله علیه وسلم قال بدستیکه آنحضرت فرمود ثلاث فیهن البرکة سه چیز اند که در آنها برکت است البیع الی اجل
 یکی فروختن تانیه که در آنجا تیسیر و تسهیل و تحصیل سخن است و مسامحت و اعانت غریم است و تاجیل و المقارضة و دیگر و نزد او ان با مضاربت کردن
 که در وی نیز ادا و اعانت برافسان و انتفاع بعضی تان بعضی است و خلط البر بالکثیر سوم سخن گندم باجو و لیکن للبیع برای خانه نابرکت
 شود و طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است و در آن غر و غش است و رواه ابن ماجه باسناد ضعیف زیرا که در سندش با جبریل اند و نعم فریل
 نصیر بن القاسم و وی را ویست از عبد الرزیم بن و او و وی نیز بهیوست بخاری گفته این حدیث موضوع است و بعضی مضاربت را تصحیف کرده اند بجا نیت بجا و
 حال از کثرتی و سخن حکیمین حرام کسری حای و هر دو از رضی الله عنه اند که ان یشرط علی الرجل اذا اعطاه ما لا یقدر ان یشتر به یبیع
 یکبار و هر دو مضاربت وقتی که پیدا و او را مالی بطریق متعاقبات اند که ان یشرط علی الرجل اذا اعطاه ما لا یقدر ان یشتر به یبیع
 فی روح و در عرض بلا که است بطر و موت و لا تخمس له فی بحر و اکران آنرا و در یاز که در وی خطر غرق است و لا تقول به فی البحر و سیل و در و میا
 با آن مال در دروان سیلگاه فان فعلت شیئاً من ذلک فقد اهدت ماله پس اگر کردی چیزی از این کار پس تحقیق ضایع شد پس مال را و سیل انداخته است
 خلوات و میان سلمان در جواز قراض و در آنکه چه جا نیست بود و در کلام مقرر ماند و آن نوعی از اجاره است مگر آنکه در وجهی است اجاره و معاف کرده اند
 و نیت در آن بجهت رفیق با و روم است و او را از کان و شتر و گوسفند و از ارکان اوست عقد با عیال یا با بچه و حکم با عیال باشد و قبول یا آنچه دیگر قبول باشد
 و آن امثال است در میان دو جبار از تصرف بر مال نقد نزد و در گرد میان هم که فرزند اقا و لولیکین بنیدانیم که ویش نیست زیرا که چون نوعی از اجاره است
 می باید که مثل اجاره میان مسلم و کافر و بالنکس جائز باشد و او را حکام است محلی علیها از آنجا که نیست که جمالت در وی منعش است و از آنجا که نیست ضمان
 بر عامل و آنچه باعث شود از اس مال بدون قصدی او و اگر اس مال دین باشد بر عامل پس در حق اختلاف است چه در منع کنند بجهت تجویز عسار و اهل اتفاق
 کرده اند بر آنکه شرط کردن صاحب مال یا عامل شی زانی معین از بیج بر کسی نفس خود جائز نیست و این شرط اذنوست و لیکن چون قراض عبارت است
 از نصیبی از بیج برای عامل پس مانع از زیادت مذکوره نیست و در حدیث و نیست بر آنکه جائز است مالک مال را بجز عامل در هر آنچه خواهد و عامل اگر مخالفت
 نکند ضمان باشد و تالف و اگر مال کسی کند مضاربت باقی است وقتی که رجوع بسوی حفظ بود و اگر شرط عدم رجوع بسوی حفظ و رجوع بسوی تجارت است
 باین طریق که او را نمی کند از خریدن نوعی معین و فروختن بدست فلانی پس برین صورت فضولی میشود وقت مخالفت و مالک اگر اجازت داد و هیچ تا نذر شد و الا
 فلا انتهى و رواه الدارقطنی و البیهقی و رجاله ثقات شوکانی در شعب شریف گفته صحیح نشده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مضاربت چیزی
 اما صحابه آنرا کرده اند مثل حکیم بن حزام و علی بن ابی طالب کمار و ابی عبد الرزاق و ابن مسعود کمار و الشافعی و یحیی کمار و ابی بکر کمار و ابی بکر کمار و ابی بکر کمار
 و ابی موسی و ابن عمر کمار و مالک و الشافعی و الدارقطنی و عمر کمار و الشافعی و عثمان کمار و ابی بکر کمار و ابی بکر کمار و ابی بکر کمار و ابی بکر کمار و ابی بکر کمار
 آثار و آلات دارند بر آنکه تعامل میکردند صاحب مضاربت بلا که پس این اجماع بود و از آنها بجز جواز نیست و ان شیء من نوع الی ابی بکر کمار و ابی بکر کمار و ابی بکر کمار
 که گذشت و در وی و مجهولند و بتویب کرده است ابو و در سنن خود و بری مضاربت و در آن حدیث عروه باقی آورده حال آنکه در وی دلالت بر جواز مضاربت
 نیست زیرا که قصه مذکوره و در آن از باب قراض نیست انتهى و قال مالک فی الموطا عن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن جدک

انه عمل فی مال لعثمان علی ان الربح بینهما وگفت مالک وروطار وایت ست از علام بن عبد الرحمن بن یعقوب از پدر از جیش که وی کار کرد
در مالی که عثمان را بود بر یک سو و میان هر دو باشد مصنف ایرلی ثرا بمعناه آورده ولفظ وی وروطایه است ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا لعل فی
علی ان الربح بینهما و صنفی گفته عثمان وادعلا را مالی بطریق قراض تا تجارت کند همان بشرط آنکه منفعت قسم باشد میان ایشان انتی گویم و هم وروطایه
در قصه عبد الله و عبید الله سپران عمر گفت حضرت عمر آنکه گردانیدم آن معاخذ را قراض پس گرفت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله و عبید الله
نصف منفعت آن مال را در حجة المذیبا گفته معاخذت چند نوع است مضاربت و مضارضة و عثمان و شرکت ضلع و شرکت وجه و وکالت و شافعات
و مضارعت و مضاربت و اجاره و این عقود است که تعامل میگردند و مردمان قبل نبی صلی الله علیه و سلم و چون در آن مناقشه نبود غالباً انداخته بزم از آن
نهی نکرد پس این عقود باقیمت بر باحت خود و دخلست در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مسلمانان بر شرط خود اند که با هم کرده اند انتی لمحضاً
و هو موقوف صحیح و این اثر موقوف صحیحست در صحیفی گفته معاخذت و تجارت چند قسمی باشد زیرا که احانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا با شرکت
احانت بغیر شرکت و کالت است و احانت بر شرکت و در مال ربح هر دو مناست اما قراض آنست که بدین شخصی مال خود را بشخصی دیگر
تا تجارت کند و ان ربح مشترک باشد میان ایشان بجهت که قرار دهند و قرض را اول تامل درمی یابند که لابد است و قراض از عاقدین و صنفی معتقد مال
و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صنفی آنست که موضوع باشد
برای عقد یا تفسیر این عقد باشد پس اگر گوید تافشک علی ان کل الربح لک ظاهرش فقیه آنست که قرض باشد جهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح لی قول
باشد زیرا که محظوظ غیر معانی عقود است و الفاظ آن و شرط مال آنست که در اهرم و ذانی باشد علی و عرض معلوم و معین باشد و جائز نیست شرطیکه بطل مقاصد
عقد باشد با وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شرا می متاع بعینه یا معامله با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین
بمخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جائز است و می باید که قسمت ربح بیان کند بجز نیست مانند آنکه نصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند عامل را
و در سهم باشد یا ربح صنف معین از متاع فاسد شود و فقیه گوید ممکن است که آنرا سمسره اعتبار کنیم و در جهال و اخل سازیم و الله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بینما
و اهل عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی بالنصف لک نزدیک و ضوح صحیحی صحیحست و وظیفه عامل تجارت
و توان آن مانند شریاب و طی آن و وزن نفیعت مانند و بیب و سکه نقیل مانند من کثیر و آنچه لابد است و تجارت و بروی لازم نیست جائز است تنبیها
عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهر و آن محسوب شود و می باید که عامل با ضعیف کار کند پس ربح بغیر و نسیه نکند و او را میرسد ربح بعرض زیرا که
آن محدوده ابواب ربح است و او را میرسد و بیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک عامل مصلحت بودن رواختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم که آید
و با کثر از راس المال خرید یکت کسی را که بیا لک متعلق می شود و خرید نکند گایان او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مخالف
قول او کرد اشتراک اگر روزی کرده است آن عامل باشد و اگر تعین مال قراض کرده است فاسد باشد و غیره و شجر یا نتاج حیوان یا کسب قبیعی که مال قراض باشد
از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زوائد غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود بسبب نقص آن را در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعضی از آن
نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس المال است و هر یکی را نسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود
عقد منفسخ گردد و در صورت نسخ استیفای ثمن و نفیض مال اگر عرض باشد ذمیة عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل یا معبر است
بمعین او مانند آنکه گوید لم اربح امی کذا و تهریت بذاللقراض او تهنی من کذا یا دعوی تلف بعضی از ربح متاع و اگر بشرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو و سگند خورند بعد از ان اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در ربح روایت کردیم انتی کلام المصنف . +

جلد ثانی

غیر آن نه بجزئی خارج از آن و این مندرگفته صحابه اجماع کرده اند بر جواز کرای ایارض بر زمین و این بطال بران اتفاق فقهایی مصداق نقل کرده و مسک ایشان با حدیث نبوی از مزارعت بجزئی از خارج است و جواب داده اند از احادیث مخالفت با آنکه فتح خیر عنوة بوده و حازمی این مذہب از عبد اللہ بن عمر و عبد اللہ بن عباس و رافع بن خدیج و اسید بن خضیر و ابی هریر و نافع روایت کرده و گفته و این رفتن مالک و شافعی و اکثر فقیهین ابو حنیفہ متقی و مالک گفته جائز است کرای ایارض بنی طعام و غیر بنیان هر دو تا از قبیل بیع طعام بطعام نگردد و نبی را بر همین معنی حل کرده حکمی عنده صاحب الفتح آیت مندرگفته لائی آنست که حل کرده شود قول مالک بر صورتیکه باشد کرای با از طعام جزئی از خارج زمین و اگر اکثر اکثر زمین ابطعامی معلوم و در ذمه کثری یا بطعام حاشه که در ذمه مالک است پس نیست مانع از جواز واحد بن ضعیف گفته جائز است اجاره ایارض بجزئی از خارج زمین وقتی که باشد تخم از صاحب زمین حکمی ذلک عنده حازمی و معلوم با کذا از حاشه لایسما شایخین و نقل مذہب درین سلسله اختباط واقع شده تا آنکه نوبت با تجار رسید که بعضی از ایشان از عالم واحد و امرنا قرض روایت کردند و بعضی بایقول آوردند و دیگری نفیض آن از همان کس نقل کرده پس سلسله باعتبار اختلاف مذہب که دروست و تعیین راجع از مرجع از معتدلات است و در وی رساله مستقلة جمع کرده ایم و می آید آنچه حق است عنقریب با تفصیل بعض مذہب و اشارت بسوی حجت هر طائفه و دفع آن آنتی و عن حفظة بن قیس یکی از ثقات تابعین اهل مدینه است قال سالت گفت پرسیدم رافع بن خدیج را عن کراء الارض بالذهب والفضة انکر او ادن زمین ابطلا و نقره فقال لا بایس به پس گفت نیست باکی بآن یعنی مخارت بدراهم و دنانیر درست است در سبل گفته حدیث و نیست صحیح که را با جرت معلومه از زر و درهم و سار انشای تمثیله مقیس است بران و جاز است بخارج زمین از ثلث و ربع بدلیل حدیث اول و حدیث ابن عمر و لفظ وی اینست قد علمت ان الارض کانت مکری علی عمر رسول الله صلی الله علیه وسلم با علی الاربعاء و شئ من التین لا ادری کم هو اخرجه مسلم اربعاء جمع ربع است بمعنی ساقیه صغیره انما کان الناس یولجروا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الماذیانات خزین نیست که بود و مردم اجاره میگرفتند بر ائمه انحضرت بر ما ذیانات بذال عجمه مکسوره مشهور همین است و قاضی عیاض از بعض روایات فتح ذوال در غیر صحیح مسلم روایت کرده و آن خبر نیست که می روید بر کثرت نه و جامی سیلان آب نیست عربی بلکه سوادی است و در اصل معنی مسائل سیاه است پس تسمیه نابت بر آن بهم آن چنانکه درین روایت است مجاز مرسل باشد و علامه مجاورت یا حالیت و محلیت بود و اقبال الجدا اول و بر رو آوردن جد و لهام را و اقبال با و اکل است و جد اول جمع جدول بمعنی نه صغیر است مراد بران و ریح سواتی است و اشیا من الزرع و بر بنیای از کشت یعنی مجهول المقدار و درست برین قول وی در آخر روایت فاما شئ معلوم الی آخره فیهلک کبیر لام هذا و یسلم هذا و یسلم هذا و یهلک هذا پس بسیار بود که تباه می شد این و سالم می ماند آن و درست می ماند این و هلاک می شد آن و لم یکن و در وی روایتی بجای که لم یکن لانه للناس کما اعلا هذا اقل ذلك تجزیه بنای مجهول عنه و نبود مردم را اگر اگر همین خبر را باین حجت همین امر نمی کرده شد از آن بنا بر آنچه دروست از غیر مودی بسوی تشایر و اکل اموال مردم باطل فاما شئ معلوم مضمون فلا باس به پس لیکن خبریکه دانسته شده و ضمان کرده است پس نیست باک بآن شیخ در ترجمه گفته احادیث در باب زراعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور را میوه جواز اند و فتوی در مذہب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت آنتی و در حجة الله البالغة گفته اختلاف کرده اند روایات و حدیث رافع اختلاف فاض و بودند و وجه تابعین که معامله میکنند بکثرت و حدیث معامله اهل خیر و است بر جواز و احادیث نبوی از مزارعت محسوسه بر اجاره ما ذیانات یا قطع حینه و این قول رافع است یا بر تنزیه و ارشاد و این قول ابن عباس است یا بر صحت خاصه در انوقت بجهت کثرت مناقشه ایشان و درین معامله دران هنگام و این قول زید است آنتی رواه مسلم در ذیل الاوطار گفته انجدیث و لالت میکند بر تحریم مزارعت بر وجهی که مفضی شود بسوی عز و جهالت و موجب مشاجرت گردد و بر وی محسوسه احادیث وارد در غیر از مخارت چنان که نشان حمل سلفی بر تنقید است نیست صحیح حمل آن بر مخارت که کرد آنرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبر و شمرانند بران ماموست

از مزارعت احادیث ثبوت رسیده و جمیع کرده اند میان آنها و میان احادیث و البر بجزازش بچند وجه در سبل اسلام گفته احسن آن اینست که نمی دواصل امر بچهار
 حاجت مردم و نبودن ارض برای مجارین پس مامور شد انصار بیکرم و مساوات و دوست برای آن حدیث جابر بن عبد الله سلم قال کان لرجل من الانصار فضل
 ارض و کانونا یکرونها بالثلث و الرابع فقال انسبی صلی الله علیه وسلم من کانت له الارض فلیزعمها و لیسها انما فان ابی فلیسکما و این مانند نمی انوار محرم اضافی
 بود تا تصدیق کنند آنرا بپسند بعد توسع حال مسلمین احتیاج نازل شد و مزارعت مباح گردید تا مالک در ملک خود بهر طور که خواهد از باره و جز آن تعرف کند و دوست
 برین وقوع مزارعت در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عهد خلفا بعد از وی و غفلت ایشان از منی و ترک اشاعت مزارعت این نمی را درین مدت و ذکر نمودن آن
 در آخر خلافت معاویه بعیدیت پناکد سلطنت که خبر منی را رفع ازان بعد از بن عمر در آخر خلافت معاویه رسید حدیث و ابو محمد بن حزم گفته صحیح شده است که آنحضرت
 معاملة کرد و اهل خیبر را بریکه مزارعت کنند برای او ارض را بر نصف انچه بیرون آید ازان پس فعل وی ناسخ نمی سابق بود و این در نهایت محبت است و تمام در عصر
 ابی بکر و عمر تا آنکه اجل کرد ایشان را عمر خطاب گفت این عباس منی را دریافت که مراد خرم مزارعت بشطر خارج از ارض نیست بلکه مراد تنازع و رفق بعضی با بعضی بود
 و زید بن ثابت گفته بخشه خدا را رفع را و اند که من و اناترم با منی حدیث از وی آمدند نزد رسول خدا و مراد از انصار و اختلاف کردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم اگر حال شما این است پس بگوئید مزارع را زید میگفت رفع این حدیث را قطع کرد و منی را ردایت نمود و اول حدیث ذکر نکرد و این بخلاف از مضمود و نمود
 و روایت زید و زینبی و ابن ماجه و ابوداود و از عروه از زید بن زید مذکور است و در روایتی باین لفظ است که شنیدم رفع لفظ لا اکرو المزارع یعنی نوشیند اول آن جهات
 متعین گفته و هو حدیث حسن و اما اعتدال از جهات اجرت پس نصحت رسیده است و در منبعه بنقه و کسوت با جهات قدر یا آنکه بچشم معلوم است زیرا که غالب تقارب حال
 حاصل است حال آنکه می دوست بجهت کسیت یعنی نصف و ثلث و نصف آمد و کلمات را قطع نمود و حتی آنست که نیست جهات و در بنقه و کسوت قال تعالی
 فی ذلک بالمعروف و هو ما تعارف الناس فی النصفه و الکسوة فی کل جبهه و کل علی قدر حاله من غنی و غیره انتهى و عن ابن عباس رضی الله عنه قال
 احتجهم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس حجامت کرد یعنی خون کشید آنحضرت و اعطی الذی اجمعه اجر و او کسی را که کم کرد خون
 آنحضرت مزد وی یعنی حجام را مزد حجامتش داد و ازینجا سعت اجاره و صل عمل حجام معلوم شد و لو کان حراما لم یعطه و اگر می بود اجر حجامت حرام نمی بود
 او را از آن دو راه البخاری و احمد و مسلم نحوه و در لفظی از بخاریست و لو علم که این بنوعی لم یعطه و این قول ابن عباس است گویند که او را کرده است بر کسی که زعم عدم حلت
 اطلاق اجرت حجام و اعتقاد حجت آن دارد و علماء درین سلسله مختلف اند بهر دو گونه حلال است و حجت ایشان همین حدیث است و گفته اند درین کسب
 دنات است اما حرام نیست و منی را حاصل بر تنزیه کرده اند و بعضی از ایشان اوعای شیخ نموده و هو الطحاوی و گفته حرام بود و بپس مباح شد و این صحیح باشد اگر
 تا شیخ معلوم شود و مذاهب احمد و دیگران آنست که اخراج حجامت مراد از او را کرده است و اتفاق اجرت آن بر جان خودش حرام است و بر قریق و دوا
 جائز و حجت ایشان روایت الک و احمد و صحاب من است بر حال ثقات از حدیث حمیه که وی پر سید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم از کسب حجام پس منی فرمود
 ازان و چون ذکر کرد حاجت را فرمود و علف نواضع خود ساز و برای عبد طلقا مباح کرده اند و در حدیث جواز تا دوست با خراج و تم و هو اطلاق لفظ
 کراهت است بمعنی حرمت و عن رافع بن خدیج رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کسب الحجام خبیث گفت
 رافع فرمود آنحضرت کسب خون کشنده یعنی اجرت او که بفعل حجامت حاصل کند پلید است و خبیث ضد طیب است و اطلاق طیب گاهی بطلاق حلال آید
 پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق میکنند بر اخض از حلال که بی شبهه و بی کراهت پاک بود پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکروه بود
 اگر چه کراهت تنزیهی باشد پس و اجرت حجام همین معنی مراد است از جهت دنات و خستی که در دست و دوری از معالی مامور شو کافی در شرح مختصر گفت
 درین باب حدیثی است جمود و حلت رفتن اند بحدیث الش که در صحیحین و غیره است که حجامت کرد و ابو طیب آنحضرت را پس داد او را و وصل طعام و تملکو

کرد سوا می اورا پس سبکی گردنازوی و بحدیث ابن عباس که گذشت و اولی جمع است میان آنها باین طریق که کسب حجام مکروه غیر حرام است بنا بر ارشاد
 آنحضرت بسوی معالی امور و وصف جنبش و سخت مبالغه و تنفیر باشد انتهی رواه مسلم در سبل اسلام گفته خبیث ضد طیب است و آیا دال بر تحریم است ظاهر
 آنست که نیست چه حق تعالی فرموده و لایتمو لا یخفیث منه شیء فکون پس بدین آیه زوال مال را خبیث نام کرده و آنرا حرام ساخته و اما حدیث من السحت کسب
 الحجام پس این حدیث مفسر اوست و مراد بحدیث عدم طیب است و مؤید اوست اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العزی که گفته جمیع میان این حدیث و حدیث عطا
 اجرت باین طریق است که محل جواز اجرت بر عمل معلوم است و محل زجر بر عمل مجهول گوئیم این منی آنست که آنچه اخذ میکند حرام باشد و این بخورزی گفته مکروه
 ازان جهت است که حجامت ازان چیز است که در آن اعانت مسلم بر مسلم واجب است نزدیک احتیاج پس اخذ اجرت بر آن لائق نیست عن ابی هریرة
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله عز وجل ثلاثة انا خصمهم یوم القیامة فرمود آنحضرت گفت خدای برتر
 بزرگ من کس اند که من بپیکار کننده ایشانم روز قیامت و در ایجاد دالالت است بر شدت جرم این هر سه و بر آنکه او تعالی خصوصت کن با اینها نیابت از مطلق
 رجل اعطی بی تو غدر یکی ازین سه کس مرویست که داده است عهد و پیمان بنام من و سوگند من بپیر یونانی کرد و شکست عهده را داده است اما بنام
 من یا با آنچه مشروع کرده ام من ازین خود پشیمانم و در تحریم عذر و نکات اجماع است و رجل باع حرا فانکله منه و دیگر مرویست که فروخت آزادی
 پس خود و سهای آنرا و این تاکید است برای زیادت تقریر و تشدید نه تنقید است تا فروختن بی اکل شرع حرام نباشد و تحریم بیع حر جمع علیه است و رجل
 استاجرا جیرا فاستوفی منه و لم یعط اجرة سوم مروی که بکار گرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل و کاریکه بر آن جیر گرفته بود تمام کنانید
 و نداد او را مزد و او گویا مال او را باطل خود را بدو تعجب و کدوی رواه مسلم در مشکوٰۃ گفته رواه البخاری انتهی و همو کا قال و عن ابن عباس رضی
 الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان احق ما اخذتم علیه اجر اکتاب الله بکریه من ادرتین چیزی که بگیری بشمار بران مزد
 کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلامی خلاص بگردانید و در حدیث قصه است که جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 بآبی گذشتند که در آنجا قومی ساکن بود و در ایشان کثردم یا مار گزیده بود پس آمد مردی از اهل آب و گفت آیا هست در شما فسون گری که در بنجامردی گزیده است
 پس رفت مردی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را بر شمره گوسفندان و بر شدن آن گزیده و آورد آن مرغوم را نزد دیاران خود و مکروه پنداشتند آنرا گفتن اجرت است
 بر کتاب خدا تا آنکه آمدند بمینه و گفتند بطریق شکایت وی با آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق چیزی که بران اجرت گیرید کتاب خداست و حدیث
 در صحیحین بالفاظ آمده و در آن نیست بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم قرآن و کتابت آنرا نیز بران قیاس کرده اند و قومی بران رفته
 که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است قال الشوکانی اخوجه البخاری و معارض اوست حدیث عباد بن صامت نزد او بود او دلفظ وی نیست که منتم
 مردم را از اهل صفه کتاب و قرآن پس بدید فرستاد بسوی من مروی از آنها که می گفتیم این مال نیست و رمی کنیم بدان و راه خدا پس آمد من نزد آنحضرت و گفتم
 ای رسول خدا هدیه فرستاد بمن مروی از آنها که می آموشتم او را کتاب و قرآن نیست مال می کنیم بدان و راه خدا فرمود اگر دوست داری که انداخته شوی
 طوطی را از آنرا پس قبول کن آنرا در سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و عمل باین دو حدیث جمیع کمالک و شافعی از ایشان اند بخوار اخذ اجرت
 بر تعلیم قرآن رفته بابر است که معلوم صغیر باشد یا کبیر و اگر چه تعلیم خود را معلوم متعین گردانند علماء بحدیث ابن عباس و مؤید اوست آنچه در باب کالج بیاید که آنحضرت
 تعلیم مرد قرآن را برن خود مگر در اندیشه و گفته اند حدیث عباد معارض او نمی تواند شد زیرا که در روای او منیره بن دیا و مختلف فیست امام احمد حدیث
 او را سننک گفته و در تقریب گفته صدوق که او بام و نیز در سندش اسود بن ثالبه کند نیست و در وی مقالست و تقریب گفته وی شامی مجهول است
 و نیست و امات اسود بن ثعلبه خبر او پس معارض نشود و بحدیث ابن عباس که صحیح ثابت است و اگر صحیح هم شود مجهول باشد بر آنکه عباد معارض با حسان

و تعلیم غیر فاسد اخراجت بود پس حضرت او را تخذیر کرد و از انبطال اجرت و وعید فرمود و در اخراجت از اهل صفه بجهت صوم کرامت و ذرات ست زیر کار مقرر
فقیه بود و در جسد قوم و زمیست میگردید پس گفتن مال از آنها که اجماع دار و انتهای و لیکن این وجه خلاف ظاهر حدیث است و رفته اند خفیه و احمق بنیل
و اصحاب می و عطا و ضحاک بن قیس و زهری و سحی و عبداللہ بن شقیق بسوی تحریم اخراجت بر تعلیم قرآن بحديث عبادہ بنیہ ما عرفت قریب آری استطاعت
کرد بخارجی تدریس اخراجت بر رقیه و رین باب و روایت نمود حدیث ابی سعید را در رقیه بعضی صحابہ برای بعضی عرب که اقامت نمویست در آن و ابالت مگر چو از آن
عوض و متقابل قرات قرآن بتعلیم باشد یا غیر آن نیست فوق و در مرات برای تعلیم و برای طبابتی کلام و درین کلام تا میاید چو از اخراجت است بعبادت این بعد
در سبب گفته بعضی متأخرین از علمای مدینه بنویسد که در تحریم تاجیر بر تلاوت قرآن نوشته اند و در وی اوله غیر ناهضه برین مدعا ذکر نموده و ما از تمییز کرده خلاف آن
با اوله و اضمحلال رواه ایم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطوا الاجير اجرة قبل ان يحجب عرقه بدبیر
مزدور را مزد و پیش از آنکه شک گرد و خوی او کثایت است از شتاب دادن مزد بعد از عمل و در مذکور در آن روایت ابن ماجه و فی الباب علی ابی هريرة
عند ابی یعلی و البیهقی و جابر عند الطبرانی و کله اضعاف و درین باب است از ابی هريرة نزد یک ابی یعلی و یحیی و از جابر نزد طبرانی و همه آن
ضعیف است زیرا که در روایت ابن ماجه عبد الرحمن بن زید بن سلیم است و در روایت ابی یعلی و یحیی و طبرانی از جابر شری بن قسطمی و محمد بن زید بن
گفته شری رواه حدیث است و در انما کنایه ضعیف ذکر یا الساجی و ابراهیم حربی گوید شری کوفی تکلم فیہ و کان صاحب سمرقانی افسانہ گو بود حدیث نیست و لکن طریقت
در حق وی گفته کان عالما بالنسب و انما الادب انتقی و بنوی این حدیث را در صحاح و در ستمسان بر اصطلاح خود آورده و تمام او نزد یحیی با این لفظ است و اعلم اجرة
و هو فی علمه و بعد سیاق می باشد و گفته و در الضعیف بمرة و اخرجه ابن عدی ایضا و غلط من پس بنیة الی البخاری زیرا که این حدیث درونی نیست بلکه در آن حدیث
ابو هريرة است مرفوعا بلفظ ثانیة انما ضمیم و در وی نیست و بطل است اخراج اجیر از طایع اجرة و عن ابی سعید رضی الله عنه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من استاجر اجیرا فلیسم له اجرة ته هر که مزدوری گیرد مزدور را پس باید که نام بر د مقدار اجرت او را و در وی دلالت است بر
زب تسامی اجرت اجیر بر عمل او تا که بمجول نماند و مودی بخصام دشمنان نگردد و در ذرا حدیث است از حدیث ابی سعید بلفظ ثانی فرمود ان حضرت از استیجاب تا آنکه بیان
کند برای او مزد او را و جال است و حدیث صحیح اند و نفس جاره ثابت است بعضی کتاب عزیز و قد ثبت موسی علیها السلام قال قلت اخذتمنا یا ابا بکر استأجرة ان خیرین
استأجرت القوی الاکین الی آخر الاکات رواه عبد الرزاق و فیہ انقطاع و در سندش انقطاع است و تابعه معمر بن حماد ایضا مرسلا و اخرجه یحیی فی مسنده
عن عبد الرزاق و احمد و ابو داود و فی المراسیل من وجه آخر و النسائی فی الزیارة غیر مرفوع و وصله البیهقی من طریق عبد الله بن المبارك عن ابی حنيفة
عن حماد عن ابراهیم عنه رحمه الله تعالى و موصول کرد از ابراهیم یحیی از طریق امام عظیم ابی حنيفة کوفی رضی الله عنه و گفت که از رواه ابو حنيفة
و کذا فی کتابی عن ابی هريرة و قيل من وجه آخر ضعیف عن ابن مسعود رضی الله عنه و ترجمه حافله امام در کتاب استخاف النبلاء ذکر کرده ایم

بَابُ أَحْيَاءِ الْمَوَاتِ

باب در ذکر احادیث وارده در بیان زنده کردن زمین مرده موات بفتح میم و واو خفیفه زمینی که نیست مالک مراد از کذا فی القاموس و در نهایت گفته می‌شود که زراعت و عمارت کرده نشده و مالک نگردیده کسی او را و احیاء آن عبارت از مباشرت تمهید دست انتهی و در بعضی گفته موات عبارت از زمینی است که منتفع نباشد بسبب بعد ما یا بسبب بودن درختان خار واریا بعد او از بلا و زنده کردن او عبارت از تصور کردن او است بقلبه رانی کردن و نه هر کافقن و چاه کردن تمام می‌شود برای انتفاع انتهی و در سبب سلام گفته موات ارض غیر متمرست تشبیه و اوند عمارت را بحیات و تطیل او را عدم حیات یعنی موات و احیاء او عمارت او است و احیاء و شرع مطلقا آمده پس واجب در آن رجوع بسوی عرف نیست زیرا که عرف مبین مطلقا شارع است

گفته اختلاف فی علی هشام بن عمرو اختلافاً کثیراً و راه ابو داود الطیالسی بن حدیث عایشه ثوبی اسناد و درسته و هو ضعیف و رواه ابن ابی سنیبه و یحیی بن ربه و یحیی بن
 مسند یحیی بن سعید بن عمار بن عبد الله بن عمرو بن عوف بن ابی بن جده و علقه الباقی انتهى گویم و درین باب است از جابر مرفوعاً بلفظ مذکور نزد احمد و ترمذی و مسند
 و از اسم بن عمار بن عوف بن ابی بن جده و علقه الباقی انتهى گویم و درین باب است از جابر مرفوعاً بلفظ مذکور نزد احمد و ترمذی و مسند
 فی الخماره و یغوی گفته لا اعلم بهذا الا سنا و غیره فی الحدیث و از حدیث معلوم است که نیست اعتبار بقوله فی حدیث عایشه بقوله العیسی لا یسکن
 اما کافر حتی یسئل ظاهراً و اما ذمی پس در آن خلاف حروف است و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الصعب یفتح صا و هملا و سکون ین معین جثالة
 یفتح جیم و تشدید ثانی صحابی است حدیث او در حجاز یا نیست ابن عباس بن خیر از وی روایت دارند و خلاف است ابی بکر صدیق رضی الله عنهما و اللیثی نسبت بسو
 لیث است اخباره گفت ابن عباس خبر داده است ان النبى صلی الله علیه و سلم قال یسئرا ان یخضرت فرمود لا حی الا الله و رسوله نیست می گرفته
 و رسول او را حی کبره یا نام زنی است که گرد کرده و شود از برای او و اشیای صافه و جز آن تا از آن بجزند و در جاهلیت نادت بود که روسا و انقبای عرب گرد میکردند و در میان
 خصیب یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای پوششی نمودن کوفت چون در زمین مگر برای سپان و ثمران که جدا کرده شود و سواری نموده آید بران در راه خدا و چنانچه شود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن منع فرمود و گفت نیست گرد آوردن زمین مگر برای سپان و ثمران که جدا کرده شود و سواری نموده آید بران در راه خدا و چنانچه شود
 دوران و اشیای صافه و جز آن تا از آن بجزند و در جاهلیت نادت بود که روسا و انقبای عرب گرد میکردند و در میان
 مستثنی شد رسول زیرا که حق تعالی او را میزان داده و وی معصوم است از صدور امر ناجز یا نهی و اختلاف کرده اند در گرد آوردن آن برای مصالح عامه بعضی
 گفته اند و درسته است و باین رفته است شوکانی و گفته و امام راست است این که گردان بعضی جاهل را برای چیدن جانوران مسلمانان در وقت حاجت بحیث ابن عمر
 نزد احمد و ابن جابر که گرد آورده آنحضرت فتیح را برای اهل خیل که خیل مسلمانان بود و آخر جابر احمد و ابو داود بن حدیث الصعب بن جثامه و زیاده کرده که نیست می
 مگر برای خدا و رسول و این روایات در صحیح بخاریست و در وی اینست که آنحضرت گرد آورده و فتیح را و عمر بن الخطاب سرت و برنده را انتهى قوله فی الدار المفضیة
 و در ذیل الا و طارقه شافعی که حدیث لا حی الا الله و رسوله محتمل و معنی است یکی آنکه هیچ یکی را حی برای مسلمین جز آنحضرت نمی رسد و دوم آنکه میرسد اما بر شال
 آنحضرت می رسد پس بر قول اول احادی را بعد از آنحضرت نمی رسد که حی کند و بر قول ثانی منقض باشد بیکه قائم مقام آنحضرت باشد و بهر حال خلاصه در
 فتح گفته اصحاب شافعی از پنج چنین فهم کرده اند که او را درین سلسله و قول است و این نیز و ایشان ثانی است و اول اقرب است بسوی ظاهر لفظ انتهى و بعضی از
 اصحاب شافعی محقق کرده اند باینکه قول اول را حاکم را حافظ گفته و محل جواز مطلقاً آنست که مضر کافه مسلمین نباشد انتهى و ظاهر حدیث الخیل خیل مسلمین آنست
 که امام را هم جائز نیست حی برای نفس خود بر فرض احق و می نبی صلی الله علیه و سلم و باین رفته است مالک شافعی و نسبی و گفته اند اگر کند برای خیل مسلمین
 انعام ایشان کند لا سیما انعام عفا نه که عمر رضی الله عنه کرده و بعضی بگمان کرده اند که بیان احادیث قاضیه بمنع اجمعی و بیان احادیث قاضیه بجواز احیای
 معارضه است و معشای این طریق عده فرست میان هر دو و فاسد نیست که می رسد است از ادبای مطلقاً این بخواری گفته نیست میان هر دو حدیث تعارض
 چه می نبی عند عالمی حدیث کثیره از شب برای نفس خود عفا نه است مانند اصل جاهلیت و احیاء مباح در چر نیست که نیست شفعه و لان برای مسلمانان هیچ حرج
 جدا شده و ارض می را سوات از آن می شمرند که کافه یکی بسوی آن تقدم گرفته و لیکن اما باین آبا و انست بنا بر نفع عامه که در و ست انتهى کلامه
 رواه البخاری و در سبل اسلام گفته می بقبر و در قهر اکثر است و آن مکان محلی است خلاف مباح و در آن نمی خیل الجهاد و ابایه است و چون جانوران مذکور از آن
 مستغنی شوند باین گردوند ملک بیت المال و بعضی جهال حکام را اتفاق افتاد که کوهی را که بعضی خلفای آنرا برای خود گردوده بودند و بعد مردن شان خلفای
 دیگر از آن مستغنی شدند ملک تصور کرده و فروخت و این بالاتفاق حلال نیست خلیفه مصر خود را بر سلطان این بیع آگاه کردیم و بی بار جاع غمرا بطلال بیع نمود و این

شمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احیا مختلف است باختلاف اغراض ناس و امر حلی است که هر چه قصد کرده است چون بوجبی ساخته باشد که اسم آن چنبر روی جاری میشود و عرف احیا آن متحقق گردد و پس اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویط بقعه و سقف بعض آن و درست کردن دروازه آن و اگر دریچه و آب باشد تحویط و تعلیق باب بر آن اگر چه سقف نباشد و اگر در عرصه ساخته است جمع تراب یا احجار یا شوک گرد آن و تسویه ارض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و مصلی ساختن آب برای آن و غرس اشجار و در آن و چون احیای ارض تمام شد میسر و اورا منع کسی که در حریم او تصرف یخوابد و حریم معمور است که حاجت بآن تعلق باشد بر تمام ارتفاع پس حریم قریه ناموست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دو اندیدن اسبان و جای خوابانیدن شتران و مطرح رما و در حین و مدفن اموات و مانند آن و حریم دار مطرح رما و در حین و کناسه و تلخ و عمر از جهت دروازه و سیل آب و حریم بیرون وقف شتران آب کش و حوض آب و دولا ب و جای ترو و دولا ب و از عبارت حدیث معلوم شد که علت مالک حیا است پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض اموات را با تحجیر او بعض متعلق شدوی احق است بآن پس گیری را نمی باید در آن تصرف کردن بقیاس حدیث الا خطب احدکم علی خطبة اخیه و حدیث من قام من المسج فواحق به و اگر غیر او احیا کرد آن احیا کننده را باشد و اگر آن حجر از مدت متعارف زیاده شد سلطان بوزار گوید احیا بکن یا دوست بدار امام را میسر اقطاع اموات برای قادر بر احیا قدری که قدرت آن دارد و انتهی کلام و عن عبد الله بن مغفل رضي الله عنده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من حفر بئر افله اربعون ذلعا عطاها لکاشيته کسکه بکا و چاهی پس او راست چهل گز یعنی گرد او بلی بود و بایش چهار پای خود در قاسوس گفته عطن محرکه و طین الابل و مبرکها حول اخوض حدیث و بیست بر شوت حریم برای چاه و مر او بجزیم حریم است که منع کند مخضر از ازان بنابر اضرار در نهایت گفته حریم ازان گویند که حرام است منع کردن حیا او را از وی و حرام است غیر او را تصرف در وی و ظاهر حدیث در آنست که علتش احتیاج صاحب بیرست بسوی او نزاد آب و ادن بشته ان گرو آئینه بر چاه و حدیث ابو هریره دلالت میکند بر آنکه علت در آن احتیاج بیرست تا بقرب احیا ازان بوی مضرت نرسد و لهذا حال در بدنی و عادی مختلف شده و حق میا هر دو حدیث باین طریق است که در محتاج الیه نظر کنند برای قبی ماثیه یا برای بیرو علما درین سله مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلامیه چهل گز است و احمد بن حنبل گفته بیست و پنج گز و این در ارض مباحه است و اما در ارض مملو که پس خود بیع حریم نیست هر یکی در ملک خود مختار است هر چه خواهد بکند و رواه ابن ماجه با سند معتبر که در وی اسمعيل بن مسلم است و اضعیف است و قد اخبرنا الطبرانی من حدیث اشعث عن الحسن و فی الباب عن ابی هریره عندهما بلغظرم البیر البیدی خسته و عشر دن ذراع و حریم البیر العاوی خمسون ذراع عاوی بروندن بیع چاهی که ابتدای آن تو کرده و عادی یعنی قدیم و این حدیث واقطنی هم روایت کرده و اعلال بار سال کرده و گفته هر که سندش نموده است و هم کرده و در سندش محمد بن یوسف مقری شیخ واقطنی است و وی متمم بوضع است و رواه البیهقی عن ابن المسیب مرسل من طریق یونس عن الزهیری عنه و زاد فیہ و حریم بیر النزع ثلثا ذراع من نواحیا کلهما و رواه ابیضا ابو داود و فی المراسیل و اخر جالحاکم من حدیث ابی هریره موصول و مرسل و در موصول عمرو بن قیس ضعیف است و رواه البیهقی من وجه آخر عن ابی هریره و در وی مجهولی است و عن علقه بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بن وائل بن حجر ضعیفی کوفی تابعی عن ابیه روایت میکند از پدر خود و اهل مذکور که صحابی مشهور است رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم اقطع ارضا بخصه موت بدر تنکة انخضرت اقطاع کرد او از منی بمحض موت بسکون صاد و فتح را و میم نام شهری مشهور است و وائل از انخاب و دیگ و پس فرستاد انخضرت با من معاویه را تا پیوید و بدان زمین را بوی گفت انخضرت بدو از زمین او را در سبل اسلام گفته سنی حدیث آنست که خاص کرد انخضرت او را بعض ارض اموات تا آنرا احیا کند و اولی باشد بنده گردانیدن آن از کسیکه بسوی آن بقت نبوده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع تسویغ امام است چنبر از ازال خدا برای کسیکه او را اهل آن داند و اکثر استعمال او در ارض است باینطور که بعضی از آن زمین بیرون کند تا مالک آن شود و جمیع یا غله آن برای وی باشد تا مدتی و درین زمانه ما همین ثانی را اقطاع ناسند و بیع کی را از اصحاب

و غیر از دخول ارض او میزند و جائز است بیع چاه و چشمه زیر که کسی در بیع فضل ماوست نه در نفس عین و میر و مشتری احتی است بان بقدر کفایت قنات شدت
 خریدن عثمان رضی الله عنه بیرومه را از یهودی بامروی صلی الله علیه وسلم بپیل گردانیدن وی آزاد راه خدا برای مسلمانان و این در اهل اسلام بود و بنگام
 قدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه قبل تفریح احکام بر یهود و آنحضرت آنها را در اول امر بر حال شان قرار داشت انتی و الذی ارسوهم در آتش یعنی اگر کسی آتشی
 دارد و او را نمی رسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و در روشنائی وی نشستن و مانند آن اگر آنگاه او را خرد کند یعنی گویند مراد آتش سنگ
 چقاقت و اظهر اول است قاضی حسین گفته مراد آتش آتشی است که در هنرم غیر ملوک افروخته اند و اما اگر در هنرم ملوک افروخته پس مالک هنرم را منع غیر از آن
 سیرد و سبل گفته اقرب آنست که مراد آنست حقیقه بنا بر عموم حاجت مردم بسوی آن تسلیح ناسخ آن انتی و هو کما قال دریل گفته مجموع احادیث باب
 منتفی است و دال بر اشتراک در امور ثلاثه مطلقا و بیرون نمی رود از آن هیچ نمی مگر بدلیل تخصص نه بدلیل عموم از آن همچو احادیث قاضیه بعد حمل مال مرو مسلم
 مگر طبیب نفس و وزیر اگر با وجود عموم وقتی صالح احتجاج است که ملک ثابت شود و ثبوت ملک درین هر سه چیز حمل نراست رواه احمد و ابوداود و دریل
 گفته اگر چه اشتراک درین چیز ثابست باشد اما لا بدست از ملاحظه چیزی که در آن جلب صلاح و دفع مفاسد باشد زیرا که ملاحظه نمی در هر شریعت ضرر و نیست
 و مفاسد این اشتراک بدون تعیین کلا هر جهت با متصلین بهمان دفع نمی شود پس مراد بناس اهل هر جهت اند که هر یکی در قدر کفایت خود شریک است و از آن
 بر آن از غیر جهت او چه حمل آن بر اشتراک جمله مردم در حق اهل هر جهت مودی بسوی فساد کبیر و سفاک و ما و جز آن است پس واجب بر خلیفه توزیع هر مراح برای
 هر جهت بقدر احتیاق ایشانست و واجب بر ایشان امتثال امر اوست زیرا که صلاح مردم در همین است پس بمن تمام نمی شود جلب صحت و دفع مفاسد
 مگر همین امتثال و اشارت کرده است شارع بسوی این در آب چنانکه امر فرمود که سفی کند اعلی پس اعلی و نیست حق اسفل را اگر بعد استیفای اول حق خود را بنگام
 بنگامان شرکا اند و در آن پس شارع در اینجا ملاحظه هر دو امر فرمود هم جانب صحت را رعایت کرد و هم لحاظ دفع فساد نمود و رجاله ثقات و رواه ابو نعیم فی الصحاح
 فی ترجمه ابی خدش و کم نکر از اجل و رواه ابن ماجه من حدیث ابی هریره مرفوعا ثلاث لا یغنی عن الماء الکلاء و النار و اسناد صحیح و اخراج که از ابوداود و ابن
 از حدیث ابن عباس بلفظ المسلمون و در سندش عبداللہ بن خراش مترکست ابن السکن گفته این حدیث صحیح است و اخراج خطیب فی الرواة من حدیث
 ابن عمر نحوه و زاد الملح و در سندش عبد الحکیم بن سیر و است و رواه الطبرانی بسند حسن عن زید بن جبر عن ابن عمر و آنرا نزد طبرانی طریقی و دیگرست و اخراج ابوداود
 من حدیث عیسی بن ابی یسار و حدیث عایشه بنت ابی بکر گفته وی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن گفت نه که آب و آتش و سندی ضعیف است و روایت
 کرد آنرا طبرانی بلفظ و در صحت است که درست نیست منع از آن آب آتش ابو حاتم و علی گفته این حدیث منکرست و اخراج العقیلی فی الضعفاء و حدیث عبد الله بن جبر و نحوه و شوا
 گفته این حدیث مفصل ابی محرزست و در سبل گفته فی الباب روایات کثیره لا تخلو عن مقال و لکن اکل نهض علی النجیه ویدل علی المدا و بخند و حدیث ثابته فی مسلم +

باب الوقف

وقف در لغت حبس است یقال وقف کذا ای حبسته و شمر حاجب مالی است که انتفاع بدان ممکن باشد با بقای عین لقطع تصرف و در قبه بر تصرف مباح و دوی تنجیل
 تبرع است اهل جاهلیت آنرا نمی شناختند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنابر وجود صلاح که در سائر مدقات یافته نمی شود و آنرا استنباط فرموده صنف و تخصیص گفته
 ستم شد اتفاق صحابه بر وقف قولاً و فعلاً و وقف کرد و عمر رض خیر و عثمان بیرومه و در صحیحین است وقف ابی طلحه بر چهار روایت کرد و بیقی از ابی بکره و زبیر و
 و عمر و بن العاص و حکیم بن جهم و انس که وقف کردند ایشان و وقف کرد زید بن ثابت خانه خود و علی زمین را در بیع و گفته بخاری و وقف ساخت ابن عمر خانه خود را
 و هم زبیر و دختران خود شافعی گفته ما را رسیده است که بیشتر از هشتاد و کس از صحابه انصار و وقف کردند صدقات را و وقف کرد فاطمه علیها السلام بر زنان آنحضرت
 سلمه الله علیه وسلم و فقرای بنی هاشم و بنی المطلب رواه الشافعی بسند ضعیف و غیره گفته الا انهم من اهل البیت علیهم السلام انتی یعنی چون این روایت

از اهل بیت است انقطاع آن لایس بهست و درین تقریر ادبی که هست پوشیده نیست جزاه الله تعالی جز آنرا می عن ابی هریره رضی الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا مات الانسان انقطع عنه عمله چون می میرد آدمی منقطع میشود و از وی عمل او که من ثلث مگر از سه چیز که آن منقطع نمیشود
در نجابت است بزرگم منقطع میشود و اجر هر عمل بعد موت مگر این سه چیز که جاری میماند و آن بعد موت و تجمیع میشود و او را ثواب آن زیرا که این هر سه چیز از کسب او است
صدقه جاریه یکی صدقه جاریه و مراد بآن وقف کردن زمین و جز آنست و همین جهت این حدیث را در باب وقف آورده و اول وقف در اسلام وقف عمر بود
چنانکه باید که اگر چه ابن ابی شیبانه قال للمهاجر بن اول حبس فی الاسلام صدقه عمر و فرقه اند بهر سوی لزوم وقف و شریعت آن ترندی گفته نمیدانم و میان صحابه
و متقدمین از اهل علم خلافتی در جواز وقف ارض و اشاره کرد شافعی بسوی آنکه از خصائص اسلام است و معلوم نیست در جاهلیت و الفاظ او وقف و حبس و تلبث
و ابدیت است و در سبیل گفته فنده صلح الفاظ و کتابه و تصدقت و انقلف فی حرمت فقیل صریح قیل غیر صریح و آمده است از شرح انکار آن و گفت ابوحنیفه لازم
نیست و جائز است بیج آن و خلافت کرده اند او را جمله اصحاب و مگر زعفرانی و طحاوی از ابو یوسف آورده که اگر میرسد ابوحنیفه را دلیل این مسأله بقیه قائل میشد بدان گفت
قرطبی رد وقف مخالف اجماع است پس الثقات کرده نمی شود بسوی آن و این حدیث درست است و لزوم وی او علم ینتفع به یا علمی که نفع گرفته شود و بآن مثل
تعلیم و تصنیف و مراد نفع اخرویست پس بیرون رفت علمی که نیست نفع در آن همچو علم نجوم من حیث احکام السعادة و ضد ما و داخل مندر آن سیکه تالیف کرد و علم
نافع یا نشر کرد و آنرا باقی ماند سیکه روایت میکنند این علم را از وی و نفع میشود بدان یا نوشت علم نافع را و اگر چه باجرت باشد این همه بانیست است یا وقف کرد
کتاب را که آنی اسبل و از نجاست این همه کثرت تصانیف اهل علم قدیم یا حدیثی که درین است و بدیهی شود او و ولد صاحبید عوله یا فرزندی نیک که دعا کند
برای او و ولد شامل ذکر و ناشی هر دو است و صلاح او شریکست تا دعای او مستجاب باشد و نعم ما قیل قطعه سالها بر تو بگذرد و گذارد که نفعی بسوی تریست پدیرت +
توجهی بچند چیز کردی خیر و تا همان چشم داری از پیرت + و در وی ولایت بر حقوق دعای ولد یا بون بعد الموت و بر غیر دعا از صدقه و قضای دین و غیره و در
روایت ابن ماجه زیاده برین سچینا فاده کرد و لفظ وی اینست ان مما یحق المؤمن من عمله و حسنة بعد موتة علی نشره و ولد اصالحا ترکه او محفوظه او مسجد بناه
او میتا لابن السبیل او مهر الاجاره او صدقه اخرجه من ماله فی صحته و حیاة تحفه من بعد موتة و از نجاستی گفته شد و آنکه اندک پس از وی بجای + چل و سجود
چاد و محفل سرای + و وار و شده اند خصال دیگر که شمار را بده عددی رسانند و سیوطی رح آنرا نظم کرده + اذ مات ابن آدم لم یسبح بحمده + علیه من فعال غیره +
علوم و مهارت و عاقل و غیره و غرس النخل و الصدقات تجری + و راثه و صحف و ربا و تقرب و خیر البیر او اجاره و نه + و بیت للغریب بناه یا وی + الیه او بنا و عمل کرد و او را سلم
ولد و الناسائی و ابن ماجه و ابن جابر بن طریق الی قتادة خیر فیما یخاف الرجل بعد ثلاث و له صلاح یجعله و صدقه بحری یلینه اجر با عمل بعمل به بعده و زیل الما و گفته
در تفسیر اشارت بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزوج که سبب حدوث اولاد است و در کتاب ابن ماجه گفته بود که این حدیث
مخصص آیه و تفسیر لا انسان الا ما سقی است زیرا که ظاهرش انقطاع ماعدای این هر سه است هر چه باشد گفته اند قیاس کرده میشود بروی غیر او پس میرسد است را
بر چیزی که کند آنرا غیر وی در شرح گفته آیه منوی است بقوله تعالی و الذین آمنوا و اتبعوهم خیر یحکم الله لهم و اولادهم و انهم هم و اولادهم هم و اولادهم هم و اولادهم هم
اخوان او برای وی میرسد و گفته اند نیست او را خبر سی خود بطریق عدل و بطریق فضل هست و لام یعنی علی است کما فی قوله تعالی و لکم اللعنة اسی و علیهم لعنته
و عن ابن عمر رضی الله عنه قال اصاب عی ارضا بخیر گفت ابن عمر یافت عمر بنی بخیر که سسی بود شیخ شیخ و شیخ قیل بسکون سیم و بعد آن سیم و بعد آن سیم
کما فی روایة البخاری فاتی النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد عمر نزد آنحضرت و یسئالها علیها طلب امریکه و آنحضرت را در باره آن زمین فقال یا رسول الله
انی اصبت ارضا بخیر لھا اصب ما لا قطا هو انفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بدو سستی که من یافته ام زمین را و خیر که من یافته ام من مالی هرگز که
آن گرانمایه تر باشد نزد من از آن زمین پس چه غیر مالی مراد از آن مال و چه کنم تا آنرا خشم کسی در راه خدا یا نگاه دارم نزد خود و بدو هم حاصل آنرا بمسلمانان نفیس یعنی

جیدست و او وی گفته می نصیبا لانه یا خدا بنفس قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها ثم وادى كذا و خواجه وقت میانی اصل زمین او تصدق
میکنی با آنچه حاصل شود از آن و حبست بشدیدی بای سوجه تصحیح کرده اند و نسخ و در مجمع البحار از کوفی نقل کرده که بشدیدی یعنی وقت است و تحقیق یعنی منع و معنی
وقت نیز گفته اند قال گفت این عمر تصدق بها نمی پس تصدق کرد بان زمین عمر رضی الله عنه بعد از آنکه حضرت فرمودند آنه بیاع اصلها فروخته نشود اصل
آن زمین و لا یولدش و لا یوهب و میراث ساخته نشود و بخشیده نشود و اصل آن زمین و این کلام آخر ترست چنانکه روایت بخاری افاده آن نموده و بهرست
شارح وقت فتصدق بها فی الفقهاء پس صدق کرد و عمر حاصل آن زمین در میان فقهاء و فی القربی و در میان خویشان و فرزندان خود و بهذا جزم القسری
و فی الرقاب و در آزاد کردن بنده یا چنانکه زکوة بکاتبان میدهند تا بدل کتابت را داده آزاد شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که مراد بان غازیان و حاجبانیانند
و ابن السبیل و در سفران که از وطنهای خود دور افتاده اند اگر چه در خانه اموال داشته باشند و الضعیف و در ممان که بایند که جنای علی من ولیها
ان یا کل منها نیست گناه بر کسی که توی شود بران زمین و تاسیر کند تا آزاد برساند و این مصارف که بخورد از آن بالمعنی وقت بر وجه شروع و انصاف و اعتدال
و طایفی گفته جاربت عادت با کل حال از نموده وقت تا آنکه اگر واقف شرط کند بروی عدم اکل مستقیم باشد از وی این شرط و مراد بمعرفت قدر متناهیست یا بقدر دفع
شهرت یا قدر عمل و قبل الاول و لی کذا فی الفتح و بطور و بخوارند کسی از امتعانی خود که مالدار باشد یعنی بخورد و بخوارند یا بقدر ضرورت و کفایت صدق یا قدر است
غیر متحول مالا در مالیکه مالدار نشود است جمیع نموده است مال را از حاصل آن و در اصل گفته یعنی از غلای وی آنقدر بگیرد که بدان ملک بخورد و بکاف بقدر نفقه خود بستاند
و ابن سیرین گفته غنی غیر متحول غیر متناهی است یعنی از هر کم نموده مال او در هر گنج گفته تا آنکه گرفتن سهل مال او رفته است در وضعی فقیم که بخورد از مال وی غیر متناهی و هر چه
او را اصل قیوم باشد و استوار آنرا متحول میماند چنانکه مجر مثل سگبوند متعلق علیه و الله فی المسلم و در طریق عند ما غیر نزد او زاد احمد فی روایت ان عمر اوصی بها
الی حفصة ام المؤمنین ثم الی الاکابر من آل عمر و نحوه عند الدارقطنی و فی رواية للجاری و در روایتی از بخاری باین لفظ است و در روایت علی بن ابی حمزة سلم عمر تصدق
باصله لا یباع و لا یوهب و لکن ینفق شهرة تصدق کرد باصل زمین که فروخته نشود و بخشیده نشود و لیکن خرج کرده شود حیوة آن در مصارف مذکوره و این مصرفت
در آنکه شرط از کلام اوست صلی الله علیه و سلم و از خیدیت جواز وقت و لزوم آن ثابت شد و در روایتی از بخاری باین لفظ است جعل صلها و سبل ثم تمافی اخری له
تصدق شهرة و حبس اصله و زاد الدارقطنی حبس ما دامت السموات و الارض مصنف گفته ظاهر آنست که شرط از کلام نبی صلی الله علیه و سلم است بخلاف بقیه روایات زیرا که
شرط در آن ظاهر از کلام عمرست و نیست منافات میان هر دو زیرا که جمیع ممکن است باین طریق که عمر این را بعد از مروری صلی الله علیه و سلم شرط کرده پس بعضی روایات آن را
بسوی آخرت منع کردند و بعضی بر حضرت عمر قوف نمودند و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم عمر بن الخطاب
فرسا و آخرت یکباری عمر فاروق را بر گرفتن زکوة از مردم الحدیث تا آخر حدیث که در سیاق آن ذکر آن تمامه در اینجا ضرورت نیست بسبب عدم ثبات
مقام و قیبه و درین حدیث است فاما لخالد فقد احتبس ما دساعه و اعتداه فی سبیل الله و اما خالد بن ولید پس تحقیق وقت کرده های خود
و همه سازهای جنگ خود را از سلاحها چهار پایدار راه خدا بر غازیان و هر که مالش آید چنین باشد وی چه قسم منع زکوة میتواند کرد یا مراد آنست که وی چیزی ندارد
که زکوة آن دهد هر چه نزد وی بود از مال حتی سلاح جنگ و ساز آن همه را در راه خدا وقف کرد و فقیر شد و شسته است اعتدال فقیر نه و سکون عین و ضم تا جمیع عتاد
بفتح بمعنی ساخت و آوازی و در تفسیر جمیع عتاد فقیرین بمعنی اسبب طلب یا آماده ساخته شده برای سودای انتهی و او اخذیت مؤید مذهب جمهورست و سبل گفته
حدیث و نیست بر صحت وقت عین از زکوة و اینکه بگیرد زکوة آن آلات حرب جهاد و بر صحت وقت عروض و ابرو نیز گفته صحیح نیست زیرا که عروض مهمل و غیر
میگردد و وقف و وضو عست برای تأیید حدیث صحت است بروی و دامت بر صحت وقت حیوان زیرا که اعتدال تفسیر کرده اند و خلیل و بر جواز بقای عین سوقه و در
زیر دست واقع و بر جواز صرف زکوة بسوی منفی و احد از صنوف ثمانیه و تعقب کرد این و قیق العید بعد این با آنکه قصد احتمال این و غیر این هر دو دارد پس

متنفس نشود استدلال بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تجسس غالب بطریق اصاد و عدم تصرف باشد نه وقف ناشی شوکافی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرد چنانچه
که زیان رساننده است مردارث را پس آن باطل است و هر که نهاد مالی در جمعی یا ششمدی که منتفع نمی شود بوی هیچکی جائز نیست صرف آن مال را بل حاجت
و مصالح اهل اسلام و از آنجمله است آنچه نهاده میشود و کعبه معظمه مسجد نبی صلی الله علیه و سلم و وقف کردن بر قبور برای رفیع شان آنها یا آرایش می یا کردن چیز
که مورت فتنه شود مزار را باطل است انتهی متفق علیه در بعضی گفته تمکیک بلا عوض چند قسمی باشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است
و اگر نقل کرد بسوی مسکن محبوب له بجهت اگر ارام او بدید است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد در منافع او و وقف است و لابد است در وقف از واقف موقوف
و موقوف علیه ناظر وقف موقوفه و وظیفه موقوف علیه پس شرط واقف اهلیت تبرع است و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقای آن تا مدت معتد به یا در وقف
عقار و دواب و حصیه و قنادیل و متاع جائز است و وقف طعام ناخورده و حیوان ناشمیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه آنست که امکان تمکات منافع داشته باشد
پس وقف بر چنین و عبید و بن خود صحیح نیست و اگر بر جهت شخصیت وقف کند صحیح نیست و اگر بجهت قریوت کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر فقه
و دست است همچنین اگر بجهت قریوت ظاهر شود و نه جهت شخصیت مانند وقف بر اغنیا و لابد است از صریح لفظ وقف یا تسبیل و تجسس و جلالت مسجد و مانند
آن یا کنایه آن و اگر کنایت است لفظ تصدقت علی الفقراء یا یتیمون به و اگر بر قومی وقف کرد و ایشان متفرض شدند و قول آمده است رجوع میکند بملک
واقف یا وارث و باقی میماند بوقف در خصوصت آیا صرف کرده شود یا قرب ناس یا شب ایشان بخر کورین یا صرف کرده شود بر ساکنین یا صرف کرده شود بر مصالح مسلمین چند وجه
آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر مدلول عرفی او فرو داده شود و اقوی پیش فقیه آنست که موقوف
در ملک واقف است و الله علم دلیل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاست اصلا و تصدقت بهایمی بمنافعها و الله اعلم موقوف علیه را میرسد انتفاع آن نفس
خود یا بنائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص را و انتفاع و اگر وقف کرد و ابه را صوف و دوبر و لبن او از آن موقوف علیه باشد و اگر ناظر صنفه
وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقوال آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت کفایت و اهتدایست
و وظیفه او عمارت و تجارت و تحصیل غله قسمت آن بر تحقیق و اگر شخصی در مسجد بنیست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا صوفی در بازار جائی گرفت کسی دیگر را
از عمارت و تجارت و تجارت و تحصیل غله قسمت آن بر تحقیق و اگر شخصی در مسجد بنیست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا صوفی در بازار جائی گرفت کسی دیگر را
از عمارت و تجارت و تجارت و تحصیل غله قسمت آن بر تحقیق و اگر شخصی در مسجد بنیست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا صوفی در بازار جائی گرفت کسی دیگر را

باب الهبة

بمسئله و تخفیف با مصدر و هب هب است و شرط تمکیک عین است بقدر غیر عوض معلوم و حیات و اطلاق کرده می شود بر شی محبوب و بر اعم از آن و فتح باب
گفته تعلق بالمعنی الا عام علی انواع البر و بهیته الدین ممن بهو علیه الصدقة و هی برینه یا تمیض طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر رضی عن و فتح باب
و لا و قش بر هر چه داده است از هجرت و می اول مولود است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اندان اباه اقی به الی رسول الله
صلی الله علیه و سلم روایت میکند که پدر او را آورد و او را نزد آنحضرت فقال انی غلته ابی هذا غلاما پس گفت بدستیکه من عطا کرده ام بخشیده ام
پس خود که این است یعنی نعمان را اعلامی نمای که النون و سکون جمله عطیة بغیر عوض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل
و لک غلته مثل هذا آیا هم او را خود را بخشیده مانند این غلام فقال لا پس گفت نه بخشیده ام پس هر را مانند این غلام قال فارجعه فرمود پس
باز پس گردان آنرا در اهل السلام گفته حدیث و نیست بر وجوب مساوات میان او و در هر چه و تصریح کرده است بدان بخاری و ابن قول احمد و توری و آخرین
و هب باطل است با عدم مساوات و همین است معناه الفاظ حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجاء و قول وی اتقوا الله و قول وی اعدوا لیل و لاکم و قوله
ظان و قوله لا اشم علی جور و اختلاف کرده اند در کیفیت تسویه بعضی گفته اند عطف بر ذکر و انشی برابر باشد و این ظاهر قول دوست در بعضی الفاظ حدیث نزد شافعی

الاسویت منیم و نروا بن جبان سو و اینهم و در حدیث ابن جبانست سو و این دو اولادکم فی العطیة فلو کنت مفضلًا احدًا لفعلت التشار اخره سعید بن منصور
والبیہقی باسناد حسن و گفته اند تسو یک است که ذکر اشکل خط الانشیین جریب تورث بدین و مذہب جمهور ذب تسو نیست و عدم ایجاب و اطالت کرده اند در
اعتدال از حدیث و در شرح چند عذر ذکر نموده و همه آن غیر ناهض اند و نوشته ایم درین باب رساله ایجاب سوال در آن قوت قول بوجوب تسو به واضح کرده ایم
و اینکه بهیچ با عدم تسو به باطلست انتہی و هو الا شبه و فی لفظ او و رواتی چنین است فانطلق ابی الی النبی پس فت پدر بن بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم و کیشہدہ علی صد قتی مگاہ کند آنحضرت را بر صد تہمین کہ غشیمن غلام مذکور است قال افعلت هذا الولد کلامهم فرمود آنحضرت
ایا کرده این را بہمہ فرزندان خود یعنی ہنگنان را غلامی دادہ یا خاص ہمین پس را سلم گفته عمر و یونس کل ہنیک گفته اند و یث و ابن عیینہ اکل و لدن صنف گفته نیست
منافات میان این ہر دو زیرا کہ لفظ ولد شامل مگاہ و ناث است و لفظ بنین اگر مراد بدان ذکر اند نیز مطلق ہست و اگر ناث اند و ذکر پس بر بیہقی تلمیذ است قال لا گفت
پدر بن کہ چنین نکرده ام و بہمہ را غلام مذکورہ ام قال فافقوا اللہ و اعدوا بین او کہ ذکر فرمود بہر سید امی مسلمانان خدا را و پرہیز کنید بفرمانی او را و برابر کنید
سیان فرزندان خود فرجیع ابی فود تلاف الصدقة پس باز گشت پدر بن و باز گردانید آن صدقہ را و رجعت اللہ البالغہ گفته مذکور است تفصیل بعض اولاد بر
بعض و عطیہ زیر کال مورث ضعیفہ و مخد میان ایشان است نسبت بوالد و وی تفصیل خواہد کرد و بر توکی و درین فساد منہرست و لہذا اشارہ کرد آنحضرت باینکہ این
تفصیل موجب شمارستقصو لہ بضعفہ و اطوار او بر قل است انتہی متفق علیہ و رواہ الشافعی فی الامم و البیہقی من طریقہ نحوه و از حدیث معلوم شد کہ برابر کی کہ
و نہیہ اولاد و واجبست و بہ قال الشوکانی ذیل الا و طار گفته جواب دادہ اند جمہور از حدیث مذکور کہ در فتح الباری مذکور است و ما از باختصار باریات مفیدہ
ذکر کنیم اول آنکہ مہوب نعمان تمام مال والد او بود و این را بن عبد الجحکایت کردہ و تعقب نموده باینکہ طرق حدیث مصرح اند بضعفیت چنانکہ در حدیث باب است کہ
سوہوب غلام بود و در مسلم است بل فقط تصدق علی ابی بعض مال دوم آنکہ عطیہ مذکورہ را ناجز نکرده بود و باینکہ بشیر پدرش از آنحضرت درین امر مشورہ خواست آنحضرت فرمود
مکن حکاہ الطبری و جوابش آنست کہ امر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با رجوع شتر تخریرست و همچنین قول عمر لا یضی حتی تشہد سوم آنکہ نعمان کلان بود و بہر سوہوب قابض نشد
پس پدر رجوع در آن جائز باشد مذکورہ الطحاوی حافظ گفتہ این خلاف ظہر است کہ در اکثر طرق حدیث آمدہ خصوصاً قول وی ارجعہ کہ دلہست بر تقدم وقوع قبض و آنچه
روایات بران متفاوہ اند آنست کہ وی ضعیف بود و پدرش قابض آن بود و بنا بر ضعف وی پس مراد بر عطیہ مذکورہ بعد از آنست کہ و حکم مقبوض بود چہاں آنکہ قول وی
ارجعہ دلیل صحت است و اگر بہرہ صحیح باشد رجوع ہم صحیح نبود و امر رجوع از آن فرمود کہ والد را رجوع در بہیہ ولد میرسد اگر چہ فضل خلاص آنست و لیکن احتیاج تسو بہ
برین راجع است لہذا امر فرمود و را بان و فتح گفته درین احتجاج فطرست و ظاہر آنست کہ معنی قول وی ارجعہ آنست کہ بہیہ مذکورہ ماضی و ناقض نیست و لازم
منی آید از آن تقدم صحت بہیہ پنجم آنکہ قول وی اشد علی ہذا غیر ی اذن باشما و غیر اوست بران و خود از شہادت از انہمت منع شد کہ وی امام بود و گویا گفت
من شہد منی شوم زیرا کہ شان امام حکمست نہ شہادت حکاہ الطحاوی و ارضاء ابن القصار و تعقب کردہ اند این را باینکہ لازم نمی آید از نبودن شہادت شان امام
اینکہ متعین شود و از تحمل شہادت و ادای آن وقتی کہ تعین کرد و بروی و مراد باذن مذکور تو بیخ است و بقیۃ الفاظ حدیث بران دلالت دارد و حافظ گفته دیان تصحیح
کرده اند جمہور درین موضع و ابن جبان گفته اشد ضعیفہ احرست و مراد بدان نفی جواز است و ہو کہ قولہ لعائشہ اشتراطی لم یوالا انتہی و مویدان است تسو یک آنحضرت
آنرا جو ششم تسک است بقول الاسویت منیم بر آنکہ مراد باہر است و نہی تترہیہ حافظ گفته و این جیدست اگر وار نمی شد الفاظ مذکورہ برین لفظ و لا سیما
سواءت سوہوب منیم منیم گویند مخصوصاً حدیث نعمان قار بوا این اولادکم است نہ لفظ سو و او تعقب کردہ اند این را با کلمات مقابلت ما ہم واجب نمی گویند چنانکہ بوجوب
تسو بہ قائل نیستند ششم آنکہ در تشبیہ واقع میان ایشان و تسو بہ با تسو بہ تفاوت بر قرینہ الم است بر آنکہ مراد وی نہیست و این وجہ مردوست باینکہ اطلاق جور
بر عدم تسو بہ و نہی از تفصیل دلہست بر جوب پس برین قرینہ ماضی صحت آنست کہ تسو بہ با تسو بہ تفاوت بر قرینہ الم است بر آنکہ مراد وی نہیست و این وجہ مردوست باینکہ اطلاق جور

ازین بر و غلیفه واقع نمی شد و فتح گفته عروه از قعه عایشه چنین جواب داد که خواهر این او بدان راضی بودند و همین جواب از قعه عایشه است انتی با آنکه نیست
 حجت و فضل این بر و غلیفه لایسبا بکجا می که معارض مرفوع باشد و هم آنکه منعقد شده است اجماع بر جواز عطیه مرد مال خود را بغیر ولد خود و چون او را اخراج جمیع اولاد
 خود از مال خویش هاست باشد برای تملیک غیر اخراج بعضی اولاد برای تملیک بعضی دیگر هم جائز باشد و ذکره ابن عبد البر حافظ گفته ضعف این وجه مخفی نیست زیرا که قیاس
 با وجود نص است انتی پس حق آنست که تسویه واجب است و تفصیل حرام انتی کلامه و فی روایة ملسله و در روایتی مسلم است باین لفظ قال گفت آنحضرت
 فاشهد علی هذا غیری پس گواه گیر باین عطیه خود غیر مرا و در روایتی آمده که گفت آنحضرت گواه نمی شوم من بر بخور و بخور میل کردنت از راستی راه وستم
 کردن بر کسی فتو قال پسر فرمود آنحضرت پدر نعمان را ایسی که ان یکنونی الک فی الدرس و آیه دیگر داند ترا نیکد باشد ایشان یعنی پسران تو برای تو در یکی
 کردن برابر یعنی حیوانی که همه بتو یکی کنند و احتمال بکشته و زنی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری همین امر را شناسد و دیگر داند قال فلا اذن گفت آنحضرت
 پس کن تفریق و تخصیص میان اولاد خود و عطیه نگاه خواه ذکر باشد یا اثاث و بعضی گفته اند که رواست ذکر را و چندان اثاث بخشد که مقدم و هو قول محمد
 بن الحسن احمد و حتی و بعضی اشافعی و مالکیت و غیر هم و الاول الاربع و بر تقدیر این بیان افضل و اعدل است و جمهور بر جواز هبه باند و بعضی حرام گفته شکافی فشرع مختصر
 گفته این حدیث و آلات و ارث و در وجوب تسویه و اطلاق تفصیل و بودن آن جور و واجب است بر فاعل آن شرعاً و در هبه جمهور بر وجوب است و جواب داده اند
 ازین امر و حدیث بخیر کی که لائق التفات نیست انتی گویم حدیث نعمان ان اباه الی آخره را عدد کثیر از تابعین از نعمان روایت کرده اند منهم عروة بن الزهری عند مسلم
 و النسائی و ابی داود و ابی یحیی عند النسائی و ابن جبار و احمد و الطحاوی و المغضل بن الهیلب عند احمد و ابی داود و النسائی و عبد العزیز بن سعید و عند احمد
 و عن ابن عبد الله عند ابی عوانه و اشعری عند الشافعی و ابی داود و احمد و النسائی و ابن جبار و ابن جبار و غیر هم و قدر واه النسائی من سنن بشیر و الدنعمانی فشد بک
 در صحیفی گفته لا بدست و در هبه از و هب می باید که ملوک و معین باشد و آنچه بیع او صحیح است بهیچ وجه صحیح نیست و آنچه بیع او صحیح نیست بهیچ وجه صحیح نیست اما در هبه
 حنطه مشکا که هبه و صدقه آن صحیح است و هبه دین برای مدین ابراء و اسقاط است و در هبه ایجاب شرط نیست بجهت عاوت سلمین در جمیع اعصار بر یک هر و در هبه
 و صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب قبول نیست و مناوله و تناول کافیت و ائمه علم و رجوع در هبه درست نیست اگر برای ثواب باشد
 و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول عمر رضی الله عنه من هب بهیبه لصلته هم اعلی وجه صدقه فانه لا یرجع فیها و من هب بهیبه لیری انما اراد بها الثواب
 فو علی بیته یرجع فیها و از ائم مریض منهار واه مالک فی الموطا معلوم شد که قرینه واه بر کلام این هبه برای ثواب است بجهت شرط ثواب است زیرا که گفته است یری انما
 اراد بها الثواب و نیز معلوم شد که این عقد صحیح است و آن بمنزله بیع است در احکام الا آنکه ساقط کرده شود و تعیین ثمن و ائمه علم و حدیثنا کرده میشود و هبه الدور که
 در حکم است و برای و که رجوع از آن صحیح است بشرط بقای موهوب و سلطنت موهوب له بحیث لا یجمل لرجل ان یعطی عطیه او یهب بهیبه فخرج فیها الا الوالد یعطی
 ولده و صحیح الترمذی و الحاکم انتی کلامه و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب
 ینی فی بیعه باز کرده و بخشش خود همچو سگست که فی میکند پسر باز می گردد و رفتی خود و خوردن یکدیگر و از ادینجا و آلات است بر تحریم رجوع در هبه و این مذ هب
 جامه علی است و بخاری برای آن تبویب کرده و گفته باب لا یجمل لاحیان یرجع فی هبته و صدقه و جمهور ازین هبه و والد بولد را اشتنا کرده اند و مذ هب ابو یوسف و علی
 رجوع در هبه است نه صدقه و در هبه دوزی رحم گفته اند مرا و بدیث نقلی است در کتب طحاوی گفته قول او کالعائد فی قیله اگر چه تقضی تحریم است لیکن زیادت
 لفظ کالکلب در روایت دیگر و آلات بر عدم تحریم میکند زیرا که کلب غیر تبعه است پس قوی بر وی حرام نباشد و مرا و تنزه از فعل مشابه کلب است و تحقیق کرده اند
 این را با استبعاد و تاویل و منافات سیاق حدیث برای آن و عزت شرع در مثل باین عبارت ترجیح میدهد چنانکه دارد شده است نهی در صلوة از اقامی کلب
 و فقر غراب و التفات قلمب و نحو آن مضموم نمی شود و ازین مقام که تحریم و تاویل بعد لائق التفات نیست کذا فی السبل متفق علیه نزد ابو غلیفه معنی

بر وجوب آنکه بر هر کس که بداند این عادت مستحوی صلی الله علیه وسلم مقتضی از دست و تمام نیست بدانست که لعل بر وجوب زیر که میتوان گفت که مستحوی
او بر آن از راه مکارم اخلاق بود که بر آن مجبول شده و بنا بر وجوب شافعی در حدیث گفته به برای ثواب باطل است مستحوی شود زیرا که هیچ است ثمن مجبول و موضوع به
تبع است پس اگر آنرا واجب گردانیم مدنی معاوضه باشد و شرح فرقی کرده است و هیچ وجه پس هر چه تحت عوض است بر آن اطلاق هیچ نموده بخلاف چه گفته اند
هر که از برای ثواب جائز و غنیمت است وی عوف را در آن بمنزله شرط ساخته و آن ثواب مثل دوست و گفته اند بعضی مالک که واجب است ثواب بر هر چه وقتی که اطلاق
کرده باشد واجب یا اگر کسی باشد که طالب ثواب است مثل هدیه فقیر برای غنی بخلاف به باطنی و چون واجب است ثواب بشود واجب لازم گردد وقتی که در حدیث
او را قیمت داده باشد گفته لازم نشود و مگر آنکه در اراضی گردانند و الا اول المشهور عند مالک سیاتی خیر فی تحقیق آخر الباب رواه البخاری و احمد و ابو داود و الترمذی
و اعلال کرده شده است باسناد بخاری گفته لم يذكر كعب و معاصر عن هشام عن أبيه عن عائشة و در وی اشاره است بسوی آنکه عیسی بن یونس تفرست بوصول او بشام
و ترمذی و بزار گفته لا تعرف الامن حدیث عیسی بن یونس و ابو داود و گفته تفرست بوصول عیسی بن یونس و در حدیث ابی حمزه ثمالی و در حدیث علی
که در یزید فرستاد کسی برای آنحضرت پس قبول کرد آنرا و هدیه فرستاد و ملک بسوی او پس پذیرفت آنرا و رواه احمد و الترمذی و ابی داود و در حدیث فی التخصیص لم یسلم علیه
و لم يذكره صاحب مجمع الزوائد فی باب الکفار و قد سئل الترمذی فی اسناده ثوبان بن ابی فاخته و هو ضعيف و در حدیث ابن عباس است و همچنین که فرستاد آنکه در حدیث
بزرگ آنحضرت چه کردند و رواه احمد و الترمذی و النسائی ایضا و ابو داود و است که هدیه فرستاد ملک و در حدیث ابن عباس است و همچنین که فرستاد آنکه در حدیث
پس پوشید آنرا و در حدیث است از انس که ملک فسی نیزین حله فرستاد برای آنحضرت که گرفته بود آنرا پس و در حدیث ابن عباس است و همچنین که فرستاد آنکه در حدیث
بنقله یقینا حدیث اخری بخاری و در حدیث ابی حمزه ثمالی حدیث تفرست از آنحضرت بر دو نوشته برای او و در حدیث مسلم است هدیه فرستاد
فرموده برای بنقله یقینا بسوی آنحضرت و سوار شد بر آن روز چنین و در حدیث بریده است نزد ابی حمزه ثمالی و ابن خزمه و ابن ابی عاصم که امیر قبط هدیه فرستاد و کسی آنحضرت
و در حدیث یک بنقله پس سوار می شد بر بغل مدینه و گرفت یکی از دو جاریه برای نفس خود و زاید برای وی ابراهیم را و بنشیند جاریه دیگر بحسان و در کتاب الهدایا لایزیم
اخری است که هدیه کرد و بخان روم بسوی آنحضرت بنقله یقینا و از انس است نزد بخاری و غیر او که زن یهودیه آورد و نزد آنحضرت شاه ستمه پس خورد از آن
و حدیث و این همه حدیث و دلالت دارند بر جواز قبول هدیه از کفار و الله اعلم و کلام درین سلسله در رساله فاده الشیخ بمقتدار التامیخ و المنسوخ کرده ایم فیرجع الیه و
ابن عباس رضی الله عنه قال و هب رجل لرسول الله صلى الله عليه وسلم ناقه مبرکة و بنشیند مردی آنحضرت را یک شتر داده خانابه علیها پس
سکافات کرد آنحضرت آن مرد را بر آن ناقه فقال رضیت و فرمود رضی شدی قال لا گفت آن مرد نشدم فرزاده فقال رضیت پس فرمود و زیاده کرد و آنحضرت
بنی یک ناقه دیگر و او فرمود رضی شدی قال لا گفت رضی نشدم فرزاده فقال رضیت قال نعم پس فرمود و یک ناقه دیگر داد و گفت اکنون رضی شدی گفت
شدم و تمام حدیث این است لقد سمعت ان لا اتسب الامن قرضی او انصاری او فمقتضی و در حدیثی از ترمذی زیاده کرده و در حدیثی دیگر از کشری و لفظ ابو داود و این است
و ایم الله لا قبل به بعد یومئذی بناسخ حد الا ان یکون مهاجرا یا او غیا یا انصاری او و یا او فمقتضی و بسبب این هم عدم قضای هابیب بعضی بود ابن سلیمان حکایت کرد
قد کان بعض اهل العلم و الفضل یمنع به و اصحابه من قبول الهدیه من احد الامم و لا من قریب و لا غیر ما ذلک لفساد النیات فی هذا الزمان حتی رواه احمد
و مجمع الزوائد گفته رجال احمد رجال الصحیح و از بنی معلوم شد که مکافات بنام فضل با حسن است زیرا که آنحضرت عوض یک ناقه او را سه ناقه بنشیند و در حدیث ترمذی
آمده که کثرتش ناقه داد و این هم معلوم شد که عوض احسان با دیگر و قال تعالی بل جازاها حسن ان لا الا حسن کجمل گفته در حدیث و نیست بر شرط رضا
و هابیب و دیگران اگر او را بقدر محبوب داد و وی رضی نشد زیاده دهد و این دلیل یکی از دو قول ماضی است و هر قولی که در حدیث آمده است و در حدیثی که در حدیث آمده است
و صحیح ابن حبان و ابی داود و النسائی عن حدیث ابی هريرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول و عن

جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العمری لمن وجبت له عمری کسی راست که بخشیده شد او را عمری بغير عین سکون
 میم والحق مقصوده بر وزن تجلی است ماخوذه است از عمر و حیات نامیده شد بدان جهت آنکه در جا بجا میت مردی بمردی دیگر خانه خود میداد و میگفت ای عمر
 ایامای بختنا ملک مدته عمرک و چنانکه پس از اینها او را عمری خوانند حاصل آنکه مالک بگیری گوید که این سرایا این خانه متر است تا تو زنده ای این جائز است و تا
 آن شخص زنده است تا او را بدز تو توان کرد و اختلاف است درین که بعد از وی با اولاد او میراث میرسد یا نه تفصیلش آنست که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک
 گوید این خانه و این سرای متر است و ترا دو دم تا تو زنده و اگر عمری برای و ارثان تو و اولاد تو بود پس این باتفاق علماء سه است و بیرون می آید از مالک مالک و
 ملک عمر میگردد و بعد او ملک ورثه او و اگر وارث ندارد داخل بیت المال گردد و دوم آنکه مطلق گوید که این خانه و این سرای متر است مدت عمر تو چه بود بر آنکه حکم این
 حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و نه بجهت غیر همین است و واضح آنست که قول شافعی نیز همین است و نیز بعضی بوارثان نمی رسد و بیرون عمر مالک
 باشد و سوم آنکه گوید که این متر است مدت عمر تو و اگر عمری از آن من و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد و نه خفیه و این شرط فاسد است
 و سه شرط فاسد فاسد نکند و واضح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده درین بظاهر حدیث که یکی از آنها همین است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از
 شرط فاسد و در ذیل مالک عمری تمکین نافع است نه رقبه بر جمیع تقاضا و ذکره اشخ عبد الحق الدلبوی متفق علیه مصنف و فقیه الباری گفته رفته اند جمهور
 آنکه عمری واقع است ملک دیگر میشود و رجوع باول نمیکند مگر وقتی که تصریح یا شتر را کند و طبری از بعضی مرد و مهادودی از داود و گرویی از فقها حکایت کرده که غیر شتر
 و قالمین بجهت مختلف اند و آنکه ملک متوجه حبس است جمهور گویند متوجه بسوی رقبه است که اکثر بیات تا آنکه اگر عمر عبد باشد آنرا موهوب له آرا کرده اند و گفته اند
 واجب و گفته اند متوجه بسوی منفعت است نه بسوی رقبه و هو قول مالک الشافعی فی القدریم و در سلوک و ران سکک عاریت یا وقف و روایت است نزد مالکی و نزد
 خفیه و عمری متوجه بسوی رقبه است و در رقبی متوجه بسوی منفعت و عنهم انها باطله انتهی و مسلم و مسلم است باین لفظ امسکو اعلیکم اموالکم کما یلایکم
 بر خود و مالهای خود را و الا تلفسد و هاتوا به نکر و انید آنرا فانه من اعمی عمری فی الذی اعرجیا و میتا و لعقبه پس کسی که عمری پس از آن عمری یعنی
 زمینی که در وی عمری کرده است مکرسی راست که عمری کرده شد برای وی زنده و مرده و مراد او را راست و در سل اسلام گفته علماء اختلاف کرده اند و در
 واضح صحت است و در همه احوال و آن در ملک موهوب له است بملکات م تصرف کند در آن بیع و غیره بنا بر تصریح امامیث باهمی و فی لفظ و در روایتی از جابر
 یخلف است انما العمری التي اجازها رسول الله صلی الله علیه وسلم ان يقول هي لك ولعقبك ميت عمری که روا شده است آنرا رسول خدا اگر آنکه
 گوید مالک که این عمری متر است و مراد او ترا فاما الذی قال هي لك ما عشت فانها ترجع الی صاحبها و اما کسی که گفت این عمری متر است تا آنکه زنده
 باشی تو پس بر گیر و دو میرسد بسوی صاحب و مالک خود و این حدیث برخلافند بجهت جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است بر رأی اجتماع حدیث مرفوع
 پس حجت بآن قائم نشود و صاحب تقیید احادیث مطلقه نبود و گفته اند مرجع است از کلام ابی سلمه در حدیث جابر و رواه احمد و ابو داود و ایضا و در سل اسلام گفته این قید
 بمنزله شرط خود او بسوی واجب است بعد موت عمر پس آنرا حکم راحت باین شرط باشد چرا که عمری کند بر اشیا یا سالی که این عاریت است اجماعاً انتهی و در سل اسلام
 گفته عمر گویند عمری باین یعنی حدیث جابر فتوی میداد و ذکر کرد تحلیل ما و بیان کرد از طریق ابی ذؤب از زهری که تعلیل از قول ابی سلمه است حافظ گفته قد
 اوضحته فی کتاب المخرج و حاصل آنست که روایات مطلقه و ال اندر بیرون عمری و رقبی برای عمر و قرب و عقب او بر است که تقید بهت باشد یا مطلق یا موهوب
 و این روایت قاضیه بفرق معلول با مرجع است پس منتفی برای تقیید مطلقات و معارضه مخالفات نخواهد شد انتهی و کلابی داود و النسائی و مرانی و او و کلابی
 راست از حدیث جابر که ترقبوا بغير ما سکون را و کسراف و لا تقمروا نیز همین یعنی رقبی و عمری گفته و قبی بغير ما سکون قاف ماخوذه است از مرقه نیکه که
 هر کی مراقب موت دیگر نیست تا چون وی بمیرد رقبی رجوع کند بسوی صاحب خود یعنی مالک گوید که روانیدم این سرای را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من شتر یا قو

سرای مرتب باشد و اگر نویسی پیش از من برگرد و سرای بسوی من و از آن من باشد قطعی گفته صحیح نیست محل این نمی برتجیم بنا بر صحت حدیث مصرع بجواز
و گفته از زنی متوجه است بسوی لفظ جابلیت زیرا که در جابلیت آنرا استعمال میکردند و گفته اند متوجه بسوی حکم است و با صحت منافات ندارد و نیز گفته در وی نظرت
زیرا که سخن نمی حقیقه تحریم سگرم فساد مردود بطلان است مگر آنکه محمول بر کراهت شود بر قرینه قولی صلی الله علیه و سلم العری جائزۃ انتهى و در سبیل گفته لا یرقبو محمول
بر کراهت و ارشاد ایشان بسوی حفظ مال خود است زیرا که آنها عری و رقبی میکردند و چون هم و رقب می نمودند ایشان برگشت پس شرع بر علم ایشان مدعوا
صحیح نوشته و شرط فساد را باطل ساخته زیرا که شاید رجوع در همه است حال آنکه نمی از آن صحیح شده و نسائی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعا العری لمن عمر یا و الرقبی لمن
اقر بها و اما فی بیته کالعام فی قبیته و چون بشرط صحیح کردیم که در حدیث است و گفته ما عشت پس این عاریت موقته است نه مبره و گذشته حدیث العاصم فی بیته کالعام
فی قبیته انتهى فمن ارقب شیئا او اعم شیئا فهو لدنشته پس سیکر قبی کرده شد یا عری کرده شده چیز را یعنی زینی را پس آن چیز مردان را و راست بلین است
جماعتی از شافعیه و جمهور گویند اگر گفت تراست تا تو زنده این عاریت موقت است بر سیکر و بعد از موت و موت صحیح حدیث جابر و گذشته است که در وی ادراج است و در پایه گفته
رقبی جائز است نزد ابی حنیفه و محمد و زید و ابی یوسف جائز نیست و ذکر کرده حدیثی که جائز داشت آنحضرت عری را و در ذکر رقبی را شیخ در ترجمه زیر این حدیث گفته این نمی
پوشش از تجویز باشد یا بر او است که مخالف صحت است و لیکن بعد از آنکه در صحیح میشود می باشد برای آنکه در حدیث او پس حاجت نیست که قائل بنسخ شود نه انتهی
و عن عمر رضي الله عنه قال حملت علی فراس فی سبیل الله فاضاعه صاحبه فظننت انه بايعه برخص گفت عمر بن الخطاب سوا که روم
یکی را از غازیان که اسب داشت براسی در راه خدا یعنی اسبی باو بخشیدم پس بی تیار گذاشت و هلاک گردانید آن اسب یعنی خوب نگاه داشت و بدیاست کرد و خبردار نشد
گویند هلاک گردانید از اضاعت بی تیار گذاشتن و هلاک گردانیدن پس گمان برود که آن اسب از آن سفیر و شد فسال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الرجل یفقد اسبا له فینقضه و انقضاه
بداد هم پس پرسیدم آنحضرت را که خریدن من آن اسب از وی خوب است یا نه پس فرمود و مخار از او باز گرد و صدقه خود و اگر چه بدوی ترا آن اسب را بیکدم عمر آنحضرت
تا آخر حدیث که عود کننده و صدقه خود مانند سگ است که عود میکند و تمی خود و باز بخورد و از او نظر بظاهر عبارت و سوق کلام چنان می نماید که گویند اگر چه بفرمودند آن را
بیکدم هم و طبعی گفته نظر باز زانی و صحت بیع وی شرعاً لکن نظر بان کن که آن هبه و صدقه بود و بظاهر و در معنی عود است فافهم چنانکه سیاق حدیث که در تعلیل آنحضرت
و تعبیر او عود است بران دلالت دارد و الله اعلم متفق علیه و سبیل السلام گفته و لفظی بجای لا یقتد لا تعد فی صدق تک آمده و نشر را عود و صدقه نام کرده
زیرا که عادت جابلیت با صحت در آن از بائع و مشتری پس اطلاق رجوع کرد و بر قدریکه در آن تسامح واقع میشود و تخمیل که با لفظ باشد که عود و اوقیعت بسوی او همچو
رجوع است و ظاهر نمی تحریم است و باین رفته است قومی و جمهور گویند برای تنزیه است و گذشته است اینکه رجوع در همه حرام است و همین است اقوی از روی دلیل مکرر
استنا کرده و اما اثری هبه پس ظاهر است که نمی برای تنزیه باشد زیرا که حرام رجوع در آنست نه نشر و تخمیل که میان این هر دو فرق در نمی باشد و اصل نمی برای تحریم
و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تها و اتحابوا فرمود به فرستید بیکدیگر دوست دارید بیکدیگر را زیرا که تهادی از
اسبابه مؤثره محبت است و قاسوس گفته المدیه گفته با تحت به و در سبیل گفته بی مالیزم الموهوب که عوضه من خصما با محبة اخرج الوصیة رواه البخاری فی الادب
المفرد و البیهقی و ابن طاهر فی مسند الشهاب بن حدیث محمد بن کبیر عن حماد بن اسمعیل عن موسی بن دروان عن ابی هريرة عن النبي صلى الله علیه و سلم و در آن برضام اختلاف
کرده اند بعضی گویند از موسی را و لیست بعضی گویند از ابی قبیل از عبد الله بن عمر آورده ابن طاهر و رواه فی مسند الشهاب بن حدیث عائشة بلفظ تهادوا و از او رواه
جواد و اسنادش محمد بن سلیمان است ابن طاهر گفته لا اعرفه و آورده ایضا من وجه آخر عن ام حکیم بنت دراع الخزاعیة و قال سادة غریب و لیس حجة و مالک و در و طای
از عطاء خراسانی مرفوعاً آورده تصانحه ایزد بپ الغل و تهادوا و اتحابوا و تغرب الشهاب و در او سطر ابی است از حدیث عائشة تهادوا و اتحابوا و باجودا و اتحابوا و اتحابوا
مجداد و اقبلا و الاکرام حشر اثم صنف گفته در اسنادش نظر است و اخرج الشهاب عن عائشة تهادوا فان المدیه من هبه المضاعفین و در اش بر محمد بن عبد النور

لقطه و لقطه از زمین برگرفتن چیزی را لقطه بضم لام مفتوح قاف بر سر شور و می شناسند مخدین خیر این را کما قال الا زهری و عیاض گفته بجز آن نیست غیر این و خلیل گفته بسکون قافست مال برداشته شده از زمین و لقطه قاف نامشخص برداشته است از هر چیزی گفته قیاس همین است و لیکن آنچه مسوع است از عرب و اجماع کرده اند بر آن ابل لغت و حدیث فتح است و زخمی در فاق گفته بفتح قافست و عامه ساکنش نمایند و فتح الهامی گفته در وی و لغت است یکی لقاطه بضم لام و یکی لقطه بفتح لام عن انس رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم بتمية في الطريق گفت اش گشت آنحضرت بیک خرمادر راه منی خرمادر راه افتاده بود و نظر آنحضرت بر آن افتاد و فقال لولا اني اخاف ان تكون من الصدقة لا كلتها پس گفت اگر نمی بود که می ترسیدم که باشد این خرمادر از صدقه بخوردم من آنرا ولیکن نخوردم از ترس آنکه بباد از صدقه باشد از اینجا معلوم شد که بر دهن طعام که بر زمین افتاده باشد اگر چه ادنی چیز باشد سنت است و اگر نخورد نیز جائز است و در آن کمال تواضع و عظمت الهی است اگر چه قلیل و حقیر باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط و مقام شریعت واجب است غیر معلوم شد که صدقه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت کرامت و طهارت جوهر شریف وی مطلقا حرام است و با حدیث دیگر دریافت شد که بر بنی هاشم و اوالی ایشان نیز حرام است و گفته اند بر غیرش مطلقا حرام است چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع قاله الطبري و در بعضی کتب خفیه صدقه نقل نیز حرام است بنی هاشم نزد صاحبیه و زوای حنفیه و در روایت است و مقصود و در اینجا ثبوت لقطه است فقط متفق علیه و سبل الهام گفته حدیث و ال است بر جواز اخذ شیء حقیر که بر آن شایع میرود و عدم وجوب تعریف آن و بر ملک اخذ بجز و اخذ و ظاهر حدیث جواز است و حقیر اگر چه مالکش معروف بود و گفته اند جائز نیست مگر وقتی که مجهول بود و در صورت معلوم بودنش بی اذن روان بود اگر چه شیء بیسیر باشد و وارد کرده اند بر نیکو آنحضرت چه سهم آنرا در راه ترک کرد و نگرفت حال آنکه بر امام است حفظ مال ضائع و حفظ زکوة و صرف آن در صرف او و جواب داده اند نیست در آن دلیل بر عدم اخذ وی صلی الله علیه و سلم برای حفظ بلکه بر ترک اکل او است تورعاً یا بهجت آن گذاشت تا از هم را بیان او هر که بروی صدقه حلال باشد بگیرد و نیست واجب بر امام مگر حفظ همان مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که عاقل با عرض ازان بنا بر حقارت او جاری شده است و در حدیث حش است بر وقوع از اکل چیزی که امام تجویز حش در آن کند اتقی و عن زید بن خالد الجعفی مات بالکوفة سنة ثمان و سبعين من عبد الملك و گفته اند در آخر زمان معاویه و هوا بن خنس و ثمانین و ستمه از شاه سحر حاجیه است کنیت او ابو طلحه یا ابو عبد الرحمن است جماعتی از وی روایت دارد رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم گفت زید آمد روی بسوی پیغمبر خدا و سبل گفته تا نم نشد بر آن بر تعیین این مرد و فساله عن اللقطة پس پرسید آنحضرت را از حکم لقطه شریک گفته سائل زید بن خالد اوی این حدیث است قیل بلال قیل عمیر و ال مالک قیل سبل الجعفی و ال عقیبة فقال اعرف عفاصها پس گفت آنحضرت بشناس عفاص لقطه را بکسر عین مملو و با ظراف که در وی لقطه است از چرم یا پارچه و صراح گفته عفاص پوست پاره که سر خنوب روی بندد و در روایتی خر قتها آمده و و کاهها و شناس و کاهی لقطه را بکسر و او بندد شرک و جز آن کذا فی القاموس و در نهایی گفته و کاه شرک است میشود آن بمیان و کسبه و شک و جز آن و فامه معرفت عفاص و و کاه و و اصف و دست و قبول قول وی بعد از خبر بعفت آن و در لقطه بسوی او چنانکه در حدیث و در حدیث دیگر بخاری است فان جاء صاحبها فیکر لها و در نقلی آمده با و و عاها و و کاهها فاعطاها و این فتمه است احمد و مالک و شریک کرده اند مالک و زیادت صفت و نانی و عدد و گویند و بعض روایات آمده و نیز گویند ضرر نمیکند چهل بعد و وقتی که عفاص و و کاه را بشناخته و اگر یکی را شناخته ندید دیگر را پس در وی اختلاف است بعضی گفته اند نیست او را هیچ شیء تا آنکه بهر دور را بشناسد و بعضی گویند بعد از نظارت بدینند و نیز اختلاف است در آنکه بعد از شناختن این هر دو بنی برین بدیند یا لا بد است از بین بعضی بنی برین گفته اند زیرا که ظاهر احادیث همین است و گفته اند داده نشود مگر و گواه و هر که مینه را واجب گفته میگوید فامه شناختن لقطه این هر دو را است که لقطه بمال وی مختلط نگردد و نه آنکه رد کند او را بسوی و اصف و وزیر که رو بنی مینه نیست چه وی مدعی است و هیچ مدعی و دعوی ادبی گواه سپرده نشود و این اصل مقرر شرعی است مجرد و صفت عفاص و و کاه ازان بیرون نمی رود و جواب داده اند بآنکه ظاهر احادیث و وجوب

روست بجز و وصف زیرا که آنحضرت فرمود فاعطها اياه و حديث البقیة علی المدعی مقصور بر شهادت نیست بلکه عامست از هر آنچه بیان حق کند و از دست بیعت
 عفاست و دو کا و قائل شتر اطمینان قائل است بعمل بر زیادت اگر ثابت شود و این زیادت فاعطها اياه ثابت است که حقیقه المهر پس عمل بر این واجب باشد و در دو
 واجب بود و تعریف بعد یک سال نیز بعضی واجب نیست و نیز بعضی واجب است و دلیل با اول است و الاست بر تعریف یک سال حقیر باشد یا عظیم که نافی اسهل
 قدری فاعطها بشدیدا سنه پست بر شناسان لقطه رسالی در میانجا که یافته شده است قدر بازار با و اجواب سجد با و جابهای دیگر که محل اجتماع مردم است و طرق تعریف
 آنست که فرما کند هر که را چیزی گم شده و ضائع گشته باشد باید وصفت آنرا ذکر کند و تقدیر بر سال قول محمد و شافعی و مالک و احمد است بظاهر این حدیث واضح نزد
 ابو حنیفه و ابو یوسف آنست که تعدیه بعد بیست و یک روز در حدیث بر دلیل اتفاق واقع شده باعتبار غالب در پاره گفته اگر کم از ده روز باشد تعریف کند
 چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی از این تقاویر لازم نیست بلکه فحش بر
 رای مطلق است پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی نمی آید و طلب نمی کند بعد از این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجا است که فاسد نشوند زیرا که
 گفته ظاهر قول و سنه آنست که متوالی باشد ولیکن بر وجهی است که لایالی و ایام بلکه برویته متوالی و در ابتدا هر روز و در بار تعریف کند پست در هر روز یکبار پست در
 هفته یکبار پست در ماه یکبار و شتر اطمینان است تعریف بنفسه بلکه توکیل غیر در آن جائز است و تعریف در جای یافتن او و غیر آن هر دو درست است که اقال العلماء و ظاهر و جواز
 تعریف است زیرا که امر مقتضی وجوب است لاسیما آنحضرت غیر معروف و ضائع نام کرده و در وجوب مبادرت الی التعریف خلافت بنی آن اقتضای امر است فوراً
 یانه و ظاهرش عدم تعریف است بعد سنه و بی قال جمهور و در بعضی آن دعوی اجماع کرده فأن جاء صاحبها پس اگر بیاید صاحب و مالک آن لقطه خود بخوبی
 و میرسانی بوی و نیز حقیقه واجب است روان اگر بگذارد گواهان و واجب نیست بی گواه گذارند و اگر بیان علامت نیز بدو درست است و وجهی که در
 بران نزد حقیقه و قول مالک و شافعی نیز همین است که ذکر فی المذات و الاختلاف بجا و اگر بیاید صاحب آن پس لازم بگوید که خود را بقطعه یعنی منتفع شود
 نصب فشانک بر اغراض است و جائز است رفع آن بر اینه او خبر او بها است و این تفویض حفظ است او را یا انتفاع و از اینجا معلوم شد که لقطه را بعد از تعریف مالک
 میشود و غنی باشد یا فقیر و مذبح اکثر صحابه این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول ابن عباس
 و سفیان ثوری و ابن المبارک اصحاب ابی حنیفه این است زیرا که وارد اند احادیث مقتضی عدم ملک و نیز مسلم است ثم عرفنا منتهی فان لم یجئ صاحبها کانت و دونه
 عندک و در روایتی این است ثم عرفنا منتهی فان لم تعرف فاستغفروا و لکن و دونه عندک فان جاء صاحبها یوماً من الدبر فاولی بالیه و از اینجا اختلاف شد و علما حکم
 لقطه بعد یک سال در نهایت المجتهد گفته اتفاق کرده اند فقهایی اصحاب مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی که در راست تملک آن و شکی نیست و این معهود و ابو حنیفه
 گفته نیست او را اگر صدق کردن آن و مثل آن مرویست از علی و ابن عباس و جماعتی از تابعین و پیروانشان متفق اند بر آنکه اگر لقطه را خورده ضامن او گشته باشد
 صاحب وی الا اهل ظاهر که قائل حلت وی بعد یک سال اند و میگویند که مالی از مال اوستی شود و ضامن آن نمیکرد و اگر صاحبش بیاید گویم معاف نیست که در حدیث مسلم
 و بخوان که طل بر وجوب ضمانت چه میگویند اقرب احوال مذبح شافعی و سنه است زیرا که آنحضرت اذن بهنفاق داد و امر تصدق نکرد و فرمود که اگر صاحب
 روزی از او هر چه بپسوی او و بکند و این تعیین مطلق است بقطعه اتی و در پاره گفته اگر صاحب آن نیاید تصدق کند از جهت رسانیدن حق حق که وجوبست بعد از کمال و قن
 بر رسانیدن عین است نیز یافتن صاحب و رسانیدن ثواب نزد گردان صاحب این باطلاق مالک میکند بر آنکه فقیر نیز تصدق کند گفته اند جائز است که تصدق کند بر اصل و فرع
 و حوس خود و بعد از آن اگر صاحب او بیاید و اجازت کند اجز و ثوابش مر او را باشد و الا ضامن گرداند او را و در حاشی شرح و قایم از نهایی نقل کرده که تصدق بعد از تعریف نیست
 و در حدیث حفظ است قال فضالة الغنم گفت نزدیکم خال پس گم شده گویند کسی آنرا برادر و در حکم دارد قال هی لك فرمود آن ضامنم تراست اگر تعریف کنی و متا
 آن را نیایی منتفع میشوی بآن او که خلیف یا مراد است یعنی صاحب آن اگر آدمی گیرد و از او سر میبردی تو از او می یابی صاحب آن اتفاقاً یا دیگر سبب اتفاقاً

میکنند و لذت یابری اگر است اگر هیچ یکی از اینها بر نیاید نشود و مقصود از اینست بر جواز ارتفاع و التقاط حاصل گردد و اگر نخورد و این حکم حاصلست و در
حیوانی که مضاعف گردونی چنانچه در بیان اسلام گفته علمای استق اند بر آنکه واجب غنم را در مکان قفسر بعد از عمران خوردن آن میرسد همین حدیث زیرا که معنی او آنست
که وی در معرض مالکست و مترود و درین امور و او بزرگ جنس اکل شاة است از بیاع نه خاص ذیب و جمیع گویند فقط بعد از اکل خاص قیمت او مست و مشهور
از مالک عدم ضمانتست و احتجاج کرده است بقسوه میان نقطه ذیب و جواب داده اند که لام برای تملیک نیست زیرا که ذیب مالک نمی شود و اجماع کرده اند بر آنکه
اگر مالک غنم پیش از اکل او برسد غنم باقی باشد و در ملک صاحب خود قاتل فضالة الاصل گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد و قاتل مالک او لها
فرمود چه کار است مترود و شتر را و چه کار داری تو بادی یعنی التقاط کن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج بالتقاط ندارد و مضاعف نمی رود و معنی اسقاطها باشد شتر
او است کنایت از درون شکم و در دهانی دست که در آن رطوبتی که هست کفایت میکند روزی بسیار را و شتری تواند بر داشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات
نمی تواند بر داشت تا آنکه گفته اند تا پانزده روز نشنمی تواند ماند و خد اوها و با او است حدائی که او بکسر جای حمل و ذوال مجنه مدوده در صرح خدا بکسر و دم
شتر و سب و جز آن یعنی قویست کف پای او بر ششی و راه رفتن و تصد آب و علف و احتراز و امتناع از زنده با تشبیه کرد و او را بمسافری که بگذرد و
سلمان سفر با خود دارد و نزد الماء و تا اکل الشبی فرودی آید آب را و بخورد و حتما احتیاج یلقاها که بجا آید تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که در حکم
هر حیوانی که مضاعف نمیکرد و بی چراندن چنانکه سب و گاو و خر و یا بخیریت تشک کرده است مالک شامفی و در عدم التقاط شتر و گاو در محاذ ترک التقاط آن نیست
نزد ایشان و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است و اباحت از جهت خوف ضیاع است و چون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد با تقاط
ولیکن تو هم ضیاع باقیمت پس التقاط کرده باش و ترک آن مستحب و نزد ضعیف جاز نیست التقاط و همه از جهت تو هم ضیاع پس مستحب باشد التقاط و تقریب
از جهت صیانت احوال موم و در اجب نیست التقاط و هیچ حال بحدیث ابل دلالت ندارد و دیگر بر جواز ترک و وجوب استحباب آن و حکمت در ترک التقاط
ابل آنست که بقای او در محل ضلالت اقرب بوجدان او است از اطلب وی در حال ناس متفق علیهم من طرق بالتقاط و درواه مالک فی الموطا و
شافعی عنه من طریق در سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و التقاط که این افضلست یا ترک او ضعیف گویند فی سبل التقاط است زیرا که حفظ مال برادر بر مسلم
واجب است و شدت حال شامفی و مالک و احمد گفته ترک افضلست بحديث ضالة المؤمن حرق النار اخرجه احمد و ابن ماجه و الطحاوی و ابن جبان و الطبرانی و غیر
من حدیث عبد الله بن الشخیخ و غیر در آن خوف تضمیم مومین است و قومی گفته التقاط واجبست و قایل کرده اند حدیث را با آنکه وی در حق کسی است که بار او
استقل گیرد و از اول امر قبل تعریف انتهی و وار دست و لفظی از بخاری و حدیث ابی انجه دست بر وجوب تعریف بعد یک قول و لفظ وی نیست
که گفت ابی یا نعم صره که در وی صد دنیا بود پس آدم آنحضرت را فرمود و شناس آنرا یکی سال پس شناسانیدم و بنیافتم کسی را که شناسد پسر آدم آنحضرت را
بار دیگر فرمود و شناس آنرا یکی قول پس بنیافتم آدم را سوم فرمود و گاه بار آورد و رفته او را پس اگر بیاید صاحب وی یعنی برسان او و الا لا اجتماع کن بآن پس
استماع کردم بآن بعد ملاقی شدیم معنی مالک لفظ را در کوه مغطه و گفت نمیدانم سه قول یا بکچول و ذکر کرد بخاری در موضع و دیگر از صحیح خود که پسر آدم او را
بار چهارم پس فرمود و شناس آنرا یکی ملاقی شدیم او را و بعد از آن بکاشه شعبه است و قائل انقول که نمیدانم شیخ او است
سلمه بن کلیل که راوی ان حدیث است از سوده از ابی بن کعب شعبه گویند شنیدم او را بعد ده سال سیگفت شناس آنرا یکی سال و بیان کرد و او را و
طیاسی و زید خود که گفت شعبه پس ملاقی شدیم بعد از آن سلمه را وی گفت نمیدانم سه سال یا یکی سال و از اینجا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال که شناس
ابی بن کعب است و قائل سوده بن غفاره و از جماعتی از شعبه از سلمه بن کلیل بغیر شک روایت نموده و در آن لفظ سه خواست الاحاد بن سلمه که در
حدیث او لفظ عاین او نموده آمده در ذیل الا و لا گفته جمیع کرده اند میان این هر دو حدیث باین طریق که حدیث ابی محمود بر مزید درع از تعریف در

لغة است و مبالغه است و تعفف از ان و حدیث زید بن خالد محمول بر مبالغه است و خبرم کرده است ابن خرم و ابن جوزی با کثیر زیادت و حدیث ثانی غلط
 ابن جوزی گوید آنچه ظاهری شود مر آنست که خطا در وی از سلمه است بعد از ثابت و ستم شد بر عام و احد نیست توحید مگر با آنچه در ان شک نیست با آنچه در
 راوی او شک کرده و نیز گوید محتمل که آنحضرت دانسته باشد که تعریفش بر وجه لائق واقع نشده لهذا ثانیاً امر با عاده تعریف کرد چنانکه کسی فی الصلوة را فرمود
 صل فانک لم تصل مصنف گفته بعد این احتمال بر شل ابی غیر مخفی است زیرا که وی از فقهای صحابه و فضلاء ایشا است مندری گفته قائل نیست آنست
 از زید بن قتوی با آنکه تعریف لفظ تاسه سالست مگر شیخ از عمر و حاکم المادوری عن شوا و من الفقهاء و ابن المنذر از عمر چهار قول حکایت کرده یکی تعریف سال
 دوم یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و ابن خرم قول پنجم از عمر بران افزوده و آن چهار ماه است در فتح الباری گفته و این محسوبست بر عظم لفظ و حارت او
 انتی و عنه و هم روایت است از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اوى ضالة فهو ضال ما لم
 يعرفها کسیکه جای و بدگم شده را پس وی گمراه است ما دام که تعریف نکند آنرا یعنی باید که آنرا بشناسد و بی تعریف نگاه ندارد که در ان خیانت و گمراهی است
 مراد بگم شده در اینجا حیوان حامی نفس خودست مثل شتر و گاو که قادست بر دو مرتبه رفتن و جستجوی مرغی و با بخل و غنم پس جانوریکه متعبد باشد از صغار بسیار
 و التقاطی و جائز نیست برابرست که بنا بر کلافی خسته باشد همچو شتر و اسب و گاو یا منع نفس خود و تواند کرد و بهریدن همچو طیور و ملوک یا بدندان مثل فیل و که از اینها
 غیر نام یا نایب او را جائز نیست و وصف ضلال در اینجا مقید بعدم تعریفست رواه مسلم و روی احمد و ابو داود و ابن ماجه و النسائی و ابوی و الطبرانی
 فی الکبیر و الايضاً فی المختار بلفظ لا یأوی الضالة الا ضال و این مقیدست بعدم تعریف که فی روایه مسلم و عن عیاض بکسر عین جمله و آخرش ضال و جمله
 صحابی است معدود و در بعضی دوست آنحضرت بود در قدیم روایت کرده اند از وی حسن بصری و غیره بن حمار بکسر حاء جمله بلفظ حیوان معروف
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وجد لقطه فليشهد ذوي عدل و در روایتی ذوالعدل مده کسیکه بیاید
 لقطه را پس باید که گواه گیر و بران و و خاوند عدل و وادار یا مردی را که صاحب عقل و صلاح باشد که نصاب شهادتست و امر باشد از بعضی برای ندست
 و این رفته است مالک و احمد و قولی است و شافعی را بنا بر عدم ذکر او در احادیث صحیح و دیگر پس محمول باشد بر تجاب و شافعی و قولی و ابو حنیفه گفته اند جهت
 بر لفظ و بر اوصاف او و گویند این زیادت بعد است واجب العمل است و عدم ذکرش در غیر وی از احادیث منافی انو نیست و سبیل گفته و حق و وجوب شهادت
 انتی و در نیل الاوطار گفته و در کفایت الشهاد و قولست یکی آنکه شهادت و دیگر وی لقطه یافته و آوند و سر بند او را معلوم کنند تا در غلور او سیاه اخذ آن نشود
 و هم آنکه بر همه صفات وی گواهی و دینا بموت ناگهانی و در تنوعی آنرا داخل تر که او گمراشته و بعضی شافعی شارت بسوی او توسط بین الوجودین کرده اند و گفته
 استعیاب صفات نکند بلکه ذکر بعضی از ان نماید و وی گفته و هو الاصح و لیحفظ عفا صها و کائناتها لا یلکده و باید که نگاه دارد و آوند و رسته لقطه را بر سر
 بترک تعریف و لا یغیب بشد یا و باید که غائب نگرداند لقطه را بعد از احضار فان جاء ربهها فهو الحق بها پس اگر بیاید مالک آن پس می زند او را بر سر
 بلقطه خود پس باید که رو کند آنرا بسوی او و بدید بوی و الا فهو مال الله یؤتیه من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از دهر پس آن مال خداست سید
 هر کسی را که میخواهد یعنی تملک کند آنرا و متعقد شود بدان که خدا از غیب بوی رسانید و ثانی الحال اگر پیدا شود بدید و سبیل گفته و اینجا نیست ظاهری را برگردان
 لقطه ملک با تعلق نیست ثمان و جواب میدهند با آنکه این مقیدست با آنچه گذشت از اینجا بجا بمان و مراد بویوتیه من یشاء محل التعلق بدوست بعد از و کیسالت
 تعریف و در نیل الاوطار گفته تملک لقطه بعد تعریف بشرط فقر و سبیل ابو حنیفه است و اشتراط فقر لقوله فوال الله است زیرا که تملک شیء مضاف الی الله این
 مستحق صدقه است و جمهور گویند صرف آن بر نفس خود و بعد تعریف جائزست غنی باشد یا فقیر بنا بر اطلاق اوله شامل هر دو قول و فاستتم به او فی لفظ فنی
 کسبیل مالک و فی لفظ فاستتم و فی لفظ فنی ملک و جواب داده اند از دعوی اضافت با آنکه دلیل نیست بر صحت بسوی فقیر زیرا که همه اشیا مضاف بسوی

خداست قال تعالى وَاَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ اَنْتُمْ اَنْتُمْ كُنْتُمْ يَوْمَ تَقُولُونَ لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ اَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي الْبُلَدِ الْمَتَرَةِ
 والاربعة ابو داود وترمذي وابن ماجه وصححه ابن خزيمة وابن حبان وله طرق وفي الباب عن مالك بن عمير عن ابي خزيمة البوسعي المدني في الذيل
 وعن عبد الرحمن بن عثمان التيمي قرشي برادر زادو طلحة بن عبيد الله صحابي ست اسلام آور وبعده بئير الرضوان وقيل يوم الفتح وقيل يا عبيد الله
 بن الزبير وريك روز گفته اند ورحمهم الله وگفته شد با ابن الزبير ورسول گفته قيل انه اذ كان النبي صلى الله عليه وسلم ليست له رواية رضي الله عنه انه النبي
 صلى الله عليه وسلم فنهى عن لقطة الحاج بستيكة اخفرت نهي كرد از لقطه حاج يعني از التقاط چيزي كه از حاج ضائع شده و مراد ضياع در مكه است بحد
 ابي هريرة انما لا تحمل لقطتها الا لمن شذير لکه در لقطه حرم تعريف است نه تملك وانتفاع بدان و تصديق كردن آن و اين مذاهب جمهور و شافعي است چه غالب است
 كه لقطه حاج در حرم بود و رسانيدنش بآب باب لقطه مكه است زيرا كه اگر كمي است خود ظاهر است و اگر آفاقي است خالي نيست همچو افقي در غالب از وارسوي آن چو
 لقطه هر سال تعريف آن كند و وصل بسوي معرفت صاحبش آسان شود و قال ابن بطال و جماعتهم ان مال كذا بعض شافعية گفته لقطه كه و غير او برابست و اختصاص
 كه بمبا لغو تعريف بجهت آنست كه حاج رجوع نيكند بسوي وطن خود و عودتي كند پس لقطه وى احتياج بمبا لغو و تعريف دارد و رسول گفته و ظاهر قول اولي است
 و اين حديث نهي مقيد است بحديث ابي هريرة كه حلال نيست لقطه كه مگر براي مشد ليس لقطه كه مخصوص است تعريف ابدى و جاز نيست گرفتن آن براي تملك
 و بستي و چنين چنفيه فرق نكرده اند بمان لقطه حرم و غير وى بديل طلاق احاديث لقطه و گويند معنى قول وى الا من عرفها آنست كه كسالى كامل تعريف كند چنانكه
 همه جا ميكند مخصوص بايام موسم نيست و اين خلاف ظاهر عبارت است و نيز سياق حديث بل يان فضل كه و خصائص است پس اگر حكم لقطه وى و لقطه سائر
 بقطع برابر باشد ذكر آنرا فائده چه باشد و رسول گفته يمتثل كما ينشد و لقطه حاج باشد مطلقا و كه و غير او زيرا كه در اینجا مطلق است و دليل بر تفصيلش بكمه وجود نيست
 بستي ليكن معذرة تعريف و حرم خواهد بود زيرا كه محل اجتماع بهاست و درين صورت اضافت مصدر بسوي مفعول باشد يعنى نهي عن التقاط الا غير ضائعة الحاج
 برابر است كه ذاهب باشد يا راجع يادركه و يمتثل كه اضافت بسوي فاعل باشد يعنى عن التقاط الحاج ضائعة الغير خواه آن غير حاج باشد يانه زيرا كه حاج و شغل
 بنفسه و بسفر و از تعريف و حفظ ضائع و اين وجه وجيه است وليكن فاعل منى بودن حاج از لقطه معانيم نيست رواه مسند واحد و احتياج كرده است ابن المنير
 بر مذاهب خود بظاهر استظهار زيرا كه در وى نفى حل كرده و مستثناى نمى شده و اين است بر حل آن براي مشد زيرا كه استثنا از نفى اثبات است و بر ضرورت لازم
 مى آيد اينكه كه و غير او برابر اند و سياق مقتضى تخصيص است و ضعف از ان جواب داده كه نيست مفهوم براى تخصيص در وى توافق با غالب و غالب لقطه كه يان
 لقطه از صاحبش و يان صاحبش از وجدان اوست بسبب تفرق خلق و رفاق بعيد و بسيار است كه لقطه را طمع ملكش در اول و بعد و گيرد و از تعريف بازماند
 لهذا شارع ازان نهي كرده و امر فرموده كه نگر و آنرا كه كسيكه بشناسد او را و او حق بن را بگويد گفته معنى قول او الا لمن شذير آنست كه هر كه ناشدى را بشود كه ميگويد كه
 كس اخچين شمر را ديده است بروى جاز است كه لقطه را بر داشته نمايد تا روى او را و بر صاحب او و اين اضيق است از قول جمهور زيرا كه در وى مقيد بجالست معرفت
 كرده نه بجال لا قط و او درست بروى قول الا المعروف و حديث بعض وى منصرف است و عن المقدام بن معد يكرب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الاكل الا يحل ذوات من السباع ولا الحمار الا اهلي ولا اللقطة من مال معاها الا ان يستغنى
 عنها اگاه باشيد حلال نيست صاحب وندان از زندگان و نه خرابادى و نه لقطه از مال معاها بلكه آنكه بي نياز شود معاها ازان لقطه كه دران صورت حلال باشد كلام
 و تحريم ذوات و حمار و باب الاطعمه بيايد و ذكر حديث و راجع بى بيان حكم لقطه معاها است كه لقطه او حكم لقطه مال سلمان دارد و اين مجموع است بر التقاط ازان
 كه غالب كسان آنجا با بگمان ذمى باشند و الا لقطه معلوم نهي شود كه ازاله كدام انسان و كه اتم شخص است نزد التقاط و استغنا ازان مؤول است بغير خيانت
 و تره و گذشته و نحو آن با عدم معرفت صاحب وى بعد تعريف وى و تبصير كردن ازان باستغنا زيرا كه سبب عدم معرفت و اغلب است چه اگر ازان بي نياز

نشود و مبالغه کند و مطلب آن رواه ابو داود و نووی و شرح منذهب گفته اختلاف کرده اند علماء در حق کسیکه میگذرد در بستان یا نزع یا ماشی کسی جمهور گویند جائز نیست گرفتن ازان مگر در حال ضرورت پس بگیرد و غیره شود و نزد شافعی و جمهور و بعضی سلف گفته اند لازم نمی آید او را چیزی و احد گفته اگر بستان بی دیوار است جائز است خوردن خاکه تر ازان در اصح روایتین اگر چه محتاج بسوی آن نباشد و در روایت دیگر گفته اگر محتاج باشد و نیست همان بروی در چوبه حالت و شافعی قول بآن بر محبت حدیث معلی کرده یعنی گوید مراد حدیث ابن عمر است مرفوعاً اذ امر احدکم بحائط فلیاکل و لا یتخذ منه اخرجه الترمذی و مستدرک حقی گفته صحیح نشد این حدیث و آمده است با وجود دیگر غیر قوی مصنف گفته حق آنست که مجموع طرق وی قاضی نیست از وجه صحیح و احتیاج کرده اند و بسیاری از احکام آنچه کمتر ازین حدیث است و قد بنیت ذلک فی کتابی فی الفقه فیما علق الشافعی القول به علی الصحواتی و سبل السلام گفته درین سلف خلاف و تفاوت بسیار است شراح آنرا از حدیث نقل کرده و تخصیص بحث ننموده باین تفاوت و در احادیث و روایات در باب بحث نمی ازان قوی فساد عاویضاً بابت بر نقل اصل که حرمت آل دمی است و احادیث نمی تاکید این اصل نموده است

باب الفرائض

جمع فرائض است بمجموعه اوقاف جمع صدقۀ ماخوذه از فرض معنی قطع یتقال فرضت اطلاق گذاشتن از مال و گفته اند ماخوذه است از فرض القوس و آن آهنی است که در طرف او باشد جائی که ترمیمی نهند تا ثابت ماند و در وی و لازم شود آن را از اهل مکر و داری و قال الخطابی و گفته اند که همین ثانی فاعلمت بفرائض الصدقاتی که بر بندگان خود لازم گردانیده بمناسبت لزوم که میان او و میان لزوم و ترجیح خود است و مراد در اینجا حصه است که فرض یعنی اندازن کرده شده و تعیین و تقدیر نموده شده است در کتاب در سواریت بعد ازان نام علم متعلق بموارث شدن قول تعالی نصیباً مفروضاً ای مقدر را معلوماً و وارد شده اند احادیث کثیره در بحث بر تعلم علم فرائض منها حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تعلموا الفرائض و علموا باقانها نصف العلم و هو اول شئی ینزع من امتی رواه ابن ماجه و الدارقطنی و اخرجه ایضاً احکام و مداره علی حفص بن عمر بن ابی العطاء و هو موقوف و عن الاحوص عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تعلموا القرآن و علموه الناس و تعلموا الفرائض و علموا باقان امر مقبوض العلم فروع و یو شکان مختلف انسان فی الفرائض و اسئله فلا یجیدان احداً یخبرهما ذکره احمد بن حنبل فی روایه ابنه عبد الله و اخرجه ایضاً المنائی و الحاکم و الدارمی من روایه عوف عن سلیمان بن جابر عن فیه انقطاع بین عوف و سلیمان و رواه النضر بن شعیل و شریک غیرهما متصلاً و اخرجه الطبرانی فی الاوسط و فی اسناد محمد بن عقبه السدوسی و ثقه ابن حبان و ضعفه ابو حاتم و فیه ایضاً سعید بن ابی بن کعب و قد ذکره ابن حبان فی السقاط و اخرجه ایضاً ابویعلی و البرارونی اسنادهم من لا یعرف و اخرجه نحوه الطبرانی فی الاوسط عن ابی بکر و الترمذی عن ابی هریره شوکانی در شرح مختصر گفته توسع کرده اند اهل علم از مجتهدین و غیر ایشان درین باب احوال متداول و عمل بهما نیست که بکتاب و سنت و اجماع ثابت شده بعده اجتماع است و نیست مجروری استحقاق تدوین چه هر یکی را از اهل علم اجتهاد و رای دیگر است و نیست حجت در اجتهاد و بعضی اهل علم بر بعضی دیگر عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم احقوا الفرائض یا هلمنا یحسب انید سهام میراث را که در کتاب الله تعیین و تقدیر یافته است بآل آن که استحقاق هستند بنص کتاب عزیز و آن شش فرائض منصوصه است که معنی گفته فرض مقدره در کتاب الله شش کس است نصف و ربع و ثلث و سدس پس نصف فرض پنج کس است اول زوج وقتی که زوجه ازین بمهر و نفق و فرزند و فرزند فرزند گذارد و دوم بنت سوم بنت الابن چهارم اخت الابن پنجم اخت الاب وقتی که این هر چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نبوند با مثل خود یا با ذکور بی که در مرتبه ایشان باشند و ربع فرض دو کس است زوج وقتی که زوجه فرزند نگذارد و زوج و فقیه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند گذارد و ثلث نصیب یک کس با جماعه از زوج و وقتی که زوج او فرزند یا فرزند فرزند نگذارد و ثلثان فرض چهار قسم است بنتین یا زاده از بنتین و دو بنت یا زاده از دو و دو دختر یا زاده از دو و دو دختر یا زاده از دو و فقیه ایشان مجتمع نباشند یا ذکور هر سه خود و فقیه فرض یک کس است

ام وقتی که فرزندان و برادر و اولاد و اوله این نباشند و و کس از اخوت و اخوات نباشند و اولاد مادر و قریبه و وابستہ یا زیادہ از و همه شترک اند و درین مثلث
 و چہ را در بعض مواضع مثلث میدهند چنانکہ باید و سدس فرض ہفت کس است اب و جد وقتی کہ میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام و قریبہ میت را و ولد
 یا ولد ابن یا و کس از اخوت و اخوات باشند و جد و جدہ صحیح یا فاسد یعنی مادر پدر یا مادر و زن و یک عدم ام و اب و جماعہ جہات و یک منزلہ نیز شترک اند و سدس
 و بنت الابن یا بنات الابن و قریبہ با ایشان یک بنت الصاحب باشد و اخوت الاب و وقتی کہ با ایشان یک بنت لابن باشد و یک کس اخوت الام
 باخ لام اتہی فہو کاولی بجل ذکر کس ہر چہ باقی ماند بعد از ادای فرائض پس آن مرقب تر مرقب راست بہیت کہ ذکر است و آن را عصبہ گویند
 ششون از عصبہ بنی قوت و بنی و از بنجبت عصبہ گویند پی را و عصبہ پسران و نوایشان نرینہ از بجانب پدر و قید ذکر برای تکیہ و بیان سبب عصبہ است
 و الارسل البتہ ذکر است و ذیل الما و طار ز فائدہ این قیہ اطالت کردہ و نزد صاحب نہایہ و غزالی و غیر ایشان از اہل فتنہ بلفظ اولی عصبہ ذکر واقع شدہ و البتہ
 و نزد ری بران اعتراض کردہ اند کہ این لفظ محفوظ نیست و ابن الصلاح گفتہ دوری بعد است از صحت من حیث اللغۃ تا من حیث الروایۃ چہ رسد زیرا کہ عصبہ
 اسم جمع است نہ اسم واحد و معنی تعقب وی کردہ گفتہ عصبہ اسم جنس است بر و ان روزیادہ بران ہر دو واقع میشود و متفق علیہ و سبب گفتہ حدیث بنی است
 بر وجود عصبہ از رجال و چون اینہا یافتہ نشود بقیہ میراث کسی داوہ شود کہ نیست او را فرض از زنان چنانکہ و بنت و بنت الابن و اخوت بیاید انتہی این بطالت
 ہر چہ از فرائض باقی ماند عصبہ راست اگر در ایشان کسی باشد کہ اقرب است بسوی میت پس حتی وی شود نہ کسیکہ ابجد است از وی و اگر برابر باشند ہر یک
 نزد و قصد کردہ نشود کسیکہ نزدیک است بآب و امہات مثلاً زیرا کہ نیست در ایشان کسیکہ اولی باشد از غیر خود وقتی کہ برابر باشند و در نہ است و ابن التین گفتہ
 مراد بان عم است با عہدہ ابن الاخ یا بنت الاخ و ابن العم یا اخت لابن العم یا اب لاب کہ ایشان شترک اند بنص قولہ تعالی و ان کانوا اخوة یحیا لاکونوا کما لاکونوا لکل واحد منکم
 اخو لام چہ ایشان شترک دارند با اخوات لام قولہ تعالی فکل منکم لکل واحد منکم لکل واحد منکم لکل واحد منکم لکل واحد منکم لکل واحد منکم لکل واحد منکم
 ایشان و اگر چہ فرود و نہ پسر است بپسر اب و الاب و اگر چہ بالاروند تفصیل عصبہات و سائر اہل فرائض ستونی است و کتب فرائض انتہی گویم مالک در سوطی گفتہ
 کہ اتفاق حاصل شدہ بران نزدیک ما و اختلاف نیست دران و چیزی کہ یافتہ بران اہل علم را در شہر خود و در شہر گشتن عصبہ نیست کہ برادر اعیانی اولی است
 بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی است بمیراث از اولاد و برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی ہستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی
 ہستند از پسران برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم کہ برادر اعیانی پدر باشد و عم کہ برادر اعیانی پدر باشد اولی است از ان عم کہ برادر علاتی پدر باشد عم
 کہ برادر علاتی پدر باشد اولی است از پسران عم کہ برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی است از عم پدر کہ برادر اعیانی پدر باشد گفت مالک و ہر چہ کہ سوال
 کردہ شود ترا از وی یا از میراث عصبہ پس ہر آئینہ حکم وی مرین منوالست یا دکن نصب تنونی را و نصب کسی کہ نزاع کردہ میشود با تو در وارث بودن او از عصبہات
 پس اگر یافتی کسی را از ایشان کہ بر بخور و با متونی بسوی پدر یکہ بر نمی خور و با متونی هیچ کس از ایشان بسوی پدر یکہ فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را
 بزرگی جان شخص کہ بر بخور و با متونی بسوی پدر فرود تر بخور کسی کہ بر بخور و با متونی بسوی پدر یکہ بالاتر از وی باشد پس اگر یافتی جان ایشان را کہ بر بخور و با متونی
 بسوی یک پدر کہ جمیع میکنند ہمہ ایشان را پس بین نزدیک ترین ایشان را و نصب اگر چہ باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دور تر از من
 اگر چہ دور تر اعیانی باشد و اگر یافتی ایشان را پس بین نزدیک ترین ایشان را و نصب بیک عدد و آنکہ بخورند با نصب تنونی ہمہ یکہ و باشند ہمہ ایشان علاتی یا ہمہ ایشان
 اعیانی پس مقرر کن میراث را میان ایشان علی السبب و اگر باشد والد بعد از ایشان برادر اعیانی پدر تنونی و غیر وی جزین نیست کہ والد او برادر علاتی است
 پس اگر چہ میراث پسران اعیانی است بجز پسران علاتی و این حکم سبب است کہ حق تعالی فرمودہ و اولوا الارحام ثم یقیمونکم فی بعض فی کتاب اللہ
 گفت مالک و جبکہ پدر پدر باشد اولی است از پسران برادران یعنی و اولی است از عم کہ برادر یعنی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد

این عالم و نادیمان شخاص است انتی در نیل الماوطا زیاده کرده که این واقعه جویع ابو موسی بقول ابن مسعود در ایام عثمان بود زیرا که ابو موسی در وقت رسول
امیر بود و بر کوفه و سلمان بن ربیع قضای آنجا داشت و امارت ابو موسی بر کوفه در ولایت عثمان بود این بطلال گفته ازین قصه اخذ توان کرد و نمینی که عالم را
میرسد که اجتماع کند و نمیکند گمان شود که درین مسئله نص نیست و ترک نکند جواب را تا بحث از نص را یک بحث نزد تنازع سنت است و بیوع بسوی آن واجب
و لغت نیست خلافت در انچه روایت کرد ابن مسعود میان فقها ابن عبد البر گفته خلافت نکرد در آن مگر ابو موسی و سلمان ابو موسی رجوع نمود و نشانید که سلمان
هم رجوع کرده باشد و صحبت سلمان اختلاف است رواه البخاری و مسلم ایضا واحد ابو داود و الترمذی و ابن بایه و الحاکم من هذا الوجه و حدیث عبد الله
بن عمر و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یتوارث اهل ملتین گفت فرمود و آنحضرت و ارث نشو نماز یکدیگر را
دو دین و در روایتی لفظ شتی آمده یعنی دو دین مختلف بکفر یا کفر و اسلام چنانکه یهودی و نصرانی یا مسلم و مشرک جمهور گویند و او ملتین کفر و اسلام است پس مانند
حدیث لایرث المسلم الکافر باشد و توارث ملل کفر بعض ایشان از بعض ثابت است و قائل نیست بعموم حدیث همه ملل را مگر از بعضی کذا فی السبل و مالک احمد
شوکانی در شرح مختصر گفته خلافت در توارث ملل کفر نیست و عموم حدیث ابن عمر و جابر مقتضی عدم توارث است انتی در نیل الماوطا گرفته و حمل کرده اند
جمهور را حدیثی الملتین را بر اسلام و آخر را بر کفر و بعد ازین حمل مخفی نیست و در میراث مرثقاتو است انتی و حدیث مخصوص قرآن است در قول وی یحییکم الله
فی اولادکم زیرا که این آیه عام است در اولاد پس دل که کافر مخصوص باشد از ان بعد ارث از پدر مسلم و قرآن مخصوص می شود و بجز آنجا که در اصول مقرر شده
رواه احمد و الا لبعده الا الترمذی روایت کرد و انچه حدیث را احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه مگر ترمذی که وی آنرا از حدیث جابر آورده نه از حدیث
ابن عمر و لیکن در سندش ابن ابی سلی است و سند ابی داود و فی ابو عمرو بن شعیب صحیح و رواه الارقطبی و ابن اسکن و ابن جبان من حدیث ابن عمر و اخره الزبیری
من حدیث ابی سلمه عن ابی هریره بلفظ لا ترث مله من مله و در وی عمر بن راشد و غیره است بدان و بولین الحدیث و اخرجه احاکم بلفظ اسامة و روایت
کرد حاکم آن را بلفظ اسامة یعنی لایرث المسلم الکافر و قد تقدم و در وی النسائی حدیث اسامة بهذا اللفظ و روایت کرد نسائی و هم حاکم و در اقله
حدیث اسامة را همین لفظ که مذکور شد و ارقطبی گفته این لفظ در حدیث اسامة غریب و خطاست و و هم عبد الله بن قنبر و ابو الیاسم و عن عمران بن حصین رضی
الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم گفت عمران آمده و می نزد آنحضرت فقال ان ابن ابی مکت فاکل من میثاته پس گفت آن مرد بترتیکه
پسر پسر من یعنی پسر ام برم بر پس چه میرسد از میراث وی فقال لك السداس پس گفت آنحضرت متر است سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت
داد ان مرد و برگشت خواند آنحضرت او را فقال لك سدس اخر پس گفت و تر است یک سدس دیگر فلما ولی دعاه فقال ان السدس الا خفی
حطمة پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را گفت بترتیکه سدس دیگر خوش است متر کانایت از تعصیب کرده زیرا که زاندرست بر نعل فریفته که
متغیر نمیشود و این مسئله را چنین تصویر کرده اند که مروی دو دختر گذاشت و این مسائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را و ولث رسید باقی ماند ثلث پس
دفع کرد سدس ابو یوسف و سدس دیگر را بجهت تعصیب و یکبارگی ثلث باقی را بوی غدا تا تو هم نشود که فرض اولث است در نیل الماوطا گفته صحابه
اختلاف ثویل کرده اند و جد و جابر است تعلیقا از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود و جد و قضایای مختلفه و بیقی درین باب آنرا کثیر ذکر کرده و خطابی و غیره
با سناد صحیح از محمد بن سیرین آورده که گفت پرسیدم بنیاده را از جد گفت چه کار میکنی تو با جد یا دارم در آن از عمر یکصد حکم که بعض آن مخالف بعض است بعد
خطابی برین انکار شد و کرده و سبقه الی ذلک ابن قتیبه معنی گفته این محمول بر مبالغه است کما حکى ذلك الزبیری و ابن عباس جد را همچو اب و دشمنکار رواه ابی یوسف
عنه و عن غیره انتی گویم از بغیر ابوبکر و عمر و عثمان اندر وجهی بالغه گفته و این اولی ترا قوال است نزد من یعنی کشتن جد و حکم پدر انتی و هم بیقی از طریق شعیبی
آورده که رای ابوبکر و عمر آن بود که بوالی است از اخ و مکره میداشت عمر کلام در آن و از علی روایت کرده که دی تشبیه داد جد را همچو پدر و پدیر را بجد

ما خود از آن دست مایه و ساقیه منتهی از طلیح و ساقیه بسوی ساقیه اقرب از دست بسوی بحر بنی که چون یکی ازین دو ساقیه مسدود شود آن دیگر آب خود را باز دارد و بدین بازنگردد و زید بن ثابت انصاری چدر تشبیه بساقی شجره را مل آن داده و پدر را بجای شاخ از آن منسله و اخوت را مانند و شاخ که ازین یک شاخ برآمده اند گردانیده و گفته یکی ازین دو شاخ نزدیکتر است بسوی شاخ دیگر نسبت باصل شجره بنی که چون بریده شود یکی ازین دو شاخ اتصال کند آن شاخ دیگر آنچه انقطاع مسکیر و شاخ مستطوع و رجوع کند بسوی ساقی که از او جدا شده البیهقی و در راه الحاکم بنیر فی السیاق و اخو ابن خزم فی الاحکام من طریق ایل القاضی عن اسمعیل بن ابی اویس عن ابی الزناد عن ابیه عن خارجه بن زید بن ثابت عن ابی اسنتی حاکم آنست که بعد تحقیق برست بلیل چون زیاده رود بسوی او پس آن طعم است نه سهم مفروض وی و این بر تقدیر نیست که باوی مسقط نباشد و اگر باشد مثل پدر پس در هیچ نمیرسد و همچنین اگر بادی کسی است که جد مسقط است پس همه میراث بعد از پدر و بعضی گفته نزدیک ابوحنیفه جدیدی پدر پدر ساق می کند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر است اگر پدر نباشد مگر در سلسله و مسئله گذارد را با وجود پدر شکست باقی بود و با وجود جد شکست تمام مال خواهد بود بشوم آنست که مادر پدر با وجود پدر ساق است و با وجود جد ساق نیست انتهی رواه احمد و ابی یوسف یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی یعنی گفتند از حدیث حسن سمیع و هو من رواية الحسن البصري عن عمران و انیث از روایت حسن البصری از عمران است و قیل و گفته شد و القائل علی بن المدینی و ابو حاتم الرازی و غیره آنکه له یسمع منه بدستیکه حسن از عمران سماع ندارد و درین باب است از حسن که عمر بن سعید از فریقه آنحضرت و جد پس است و معتقل بن ابی ارمیاء الرازی و گفت حکم کرد و در آن رسول خدا گفت چه حکم کرد و گفت سدد گفت همه که کدام گفت نمیدانم عمر گفت چون ندانم یعنی نیستی رواه احمد و ابو داود و النسائی و ابن ابی جندبش منتقل است زیرا که حسن البصری او را که سمع از عمر کرده بحکم آنکه ولادت او در زمان است و یک است و شهادت عمر در زمان است و سدد با چهار و بیست و ابو حاتم را زی گفته صحیح نشد سماع حسن از معتقل بن ابی ارمیاء آنکه بخاری و مسلم و صحیح حدیث حسن از معتقل روایت کرده اند و عن ابن بريدة عن ابيه رضي الله عنه و هو بريدة بن الحبيب صحابي مشهور ان النبي صلى الله عليه وسلم جعل للجدّة السدس بسو شيكرك و انية آنحضرت مرجه را ششم حصه اذ اوليك دو نفه آام وقتی که نباشد پیش می مادر و اگر باشد حاجب گردد و او را حدیث و بیست بر آنکه میراث جد سدد است برابر است که مادر پدر باشد یا مادر او و بیشتر که اندر آن دو جده و زیاده از دو و نقل محمد بن نصر من اصحاب الشافعی اتفاق الصحابة و التابعین علی ذلک حکمی ذلک عند البیهقی و این وقتی است که برابر شوند و برابر است ام الام و ام الاب نیست فصل میان هر دو پس اگر مختلف شوند ساقط شود و ان بعد از هر دو جهت با قرب و ساقط نمیکند آنهارا اگر ام و پدر ساقط باشد است از جهت خود و مادر از هر دو جهت و هر جده که درج کند اب را در میان دو ام و ام را در میان دو اب پس وی ساقط است مثال باول ام اب ام است که میان او و میان میت اب است و مثال ثانی ام اب ام اب است و مالک در نو طای گفته نیست میراث هیچ یک را از جدات مگر برای دو جده زیرا که رسیده است مرا که و ارث ساخت آنحضرت جده را بعده پرسید ابو بکر صحابه را از حکم جده پس جاری ساخت سدد پس سدد را و بعده آمد جده دیگر نزد عمر وی گفت زیاده گفته نیستم و در الفرض خدا چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو پس سدد میان شماست و سدد که ام را از شاکه نباشد شما یک سدد است گفت مالک بعد ازین نه ششم هیچ یک را که و ارث ساخت باشد و جده را از ابتدای اسلام تا امروز از آن قاضی حسین گفته جده که نزد ابو بکر آمده بود ام الام بود و آنکه نزد عمر آمده ام الاب بود و فی روایت ابن ماجه را بیل که درین باب است از قبیله بن زویب از ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد احمد و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و ابن جابر و حاکم و صحیح مصنف گفته سندش صحیح است بنا بر تفرقه رجال اما موثقش مرسل است زیرا که سماع قبیله از صدیق غیر چیست و نیست ممکن حضور او قصدر آقاله ابن عبد البر رواه ابو داود و النسائی و صحیح ابن السکون و ابن خزيمة و ابن الجارود و در سندش عبد الله بن عکرمی است و وی مختلف فیه است و قواله ابن عدي و وثقه ابو حاتم و عن المقدم بن معاذ یکر ب صحابی است معده و در اهل شام رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم گفت فرمود آنحضرت هر که گذاشت مالی پس آن مرده او را است و من و ارث کسی ام که نیست و ارث او را خون بها و هم از وی و و ارث شوم

از خلاص آورده که مردی سنگ انداخت و کسید و او را پس پندارین مردی است که نصیب خود از میراث او همانند برادرانش گفته ترا حق نیست مرا فیه بسوی
 علی رضی الله عنه کرد و علی خرد و حق توار میراث وی حججست و بر وی دیت لازم کرده و از میراث پنج نذره و نیز وی از جابر بن زید آورده که هر دو که بشود وی را
 یازنی را عدا یا خطا و از آنهایی که وارث میشوند آنها را پس نیست او را میراث از آن هر دو و نیز آن که بشود مردی یا زنی را عدا یا خطا و پس نیست او را میراث از آن هر دو
 از قبل عدا باشد تو دوست ما را که اولیای مقتول مساوت کنند پس اگر حقوق در پیش میراث او از اذیت و ملایم باین حکم و عمر بن الخطاب علی شریح و غیر ایشان از قضات مسلمین
 و این باب را از عمر بن عباس غیر ما آورده که هر یک عدا میراث برای قاتل از مطلق و اهل النسائی و اهل اوطقی و قواء ابن عبد البر و جمعی دیگر کتابهای مذکور
 و اهل النسائی و الصواب و فقه علی عمر و بن شیب عن ابی عن جده و درین بابست از عمر قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول لیس لقاتل میراث و ما
 مالک فی الموطا و احمد و ابن ماجه و الشافعی و عبد الرزاق و البیهقی و یونس قطع قال البیهقی و رواه محمد بن اشد عن یحیی بن موسی عن عمر و المذکور مرفوعا و کذا الخ و یحیی
 بن جده آخر عن عمر و قال انه خطا و اخرجه الدارقطنی و ابن ماجه من جده آخر عن عمر ایضا و درین بابست از ابن عباس نزد و اوطقی بلفظ لایرث القاتل شیا و در
 سندش کثیر بن سلست و وی ضعیف است و هم از ابن عباس است نزد و یحیی بلفظ من قتل قتیلا فانه لایرثه و ان لم یکن له وارث غیره و فی اللفظ و ان کان والد او اولده
 و در سندش عمرو بن برق است و وی ضعیف است و از ابی هریره است نزد و ترمذی و ابن ماجه بلفظ القاتل لایرث و در سندش یحیی بن عبد الله بن ابی قریه است
 و کذا احمد و غیره و اخرجه النسائی فی السنن الکبری و قال یحیی تروک و عن ابی بکر بن ابی شیب بن ابی کثیر الاشجعی عند الطبرانی فی حصه و انه قتل امرأته خطا فقال النبی
 صلی الله علیه و سلم عقلمها و لا ترثها و عن عدی بن الحارث بن نوحه اخرجه الخطابی فی غیر ذلک من الاخبار و در سبل السلام گفته و الحدیث که شواهد کثیره لا یقصر عن العمل بمجموعها
 و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما احرز الوالد او الولد فهو له صبه من
 کان گفت عمر شنیدم آنحضرت را میفرمود و چیزی که فراموش کرد و از ناپدید و پسرس آن برای عصبه او است هر که باشد مراد از فراموش کرده پدر و پسری نیست که استحقاق
 آن هستند از حقوق که آن میراث عصبه باشد و حدیث قصه است و ولالت است بر آنکه و لا میراث نمی شود و در وی خلافت و ظاهر میشود و فایده خلافت و صورتیکه
 از او کرد و مردی غلامی را بپسری و آن مرد و گذارشت و برادر یار و پسری بعد از او یکی از و پسری گذارشت پسری یا بر یکی از و برادر و گذارشت پسری پس عمل توارث
 یار او میان ابن و ابن الابن و ابن الابن باشد و بر قول بعد و توارث تنها برای ابن باشد رواه ابوداود و النسائی مسند و مرسل و ابن ماجه و صححه ابن المذنبی
 و ابن عبد البر و فتح لابن تیمیست قد روی عن عمر و عثمان و علی و زید و ابن سعد و انهم قالوا لا لکبر فیه الذی مذموب السیه و هو قول اکثر الناس فیما یلینا حتی
 و اخرجه ايضا عبد الرزاق و البیهقی و سعید بن منصور و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الکواکبه کلکمة کلکمة
 النسب لا یباع و لا یوهب و لا یحمیست و لا یحمیست و لا یحمیست که فروخته نمی شود و نبشیده نمی شود و نبشیده نمی شود و نبشیده نمی شود و نبشیده نمی شود و نبشیده نمی شود و نبشیده نمی شود
 این باب نیز نیست زیرا که و لا مال نیست که بیع و هبه آن شود و سایر تعلیقات از نذر و وصیت بر آن قیاس کرده شده اند زیرا که آنحضرت او را همچون نسب گردانیده و ب
 نقل نمی شود و بعضی و نه بفرع و بعضی پس کتاب و لا بیع و هبه تواند شد و باین فتا ائمه و علماء از سلف و خلف و مالک و بیع و لا تجوز کرده و ابن ابطال گفته آمده است
 بعد از آن از عثمان و از عروه و جواز بیع آن از میمون و انکار کرد ابن سعد و ابن در زاده عثمان و گفت ایامی فروشد یکی از شما نسب خود را خارج عنه عبد الرزاق و لاز
 علی آمده که و لا اشعبه من النسب و از جابر آمده که وی الحاکم کرد و بیع و هبه و لا را و کذا عن ابن عمر و ابن عباس و سندش صحیح است شواهد کافی گفته بعضی تجویز کرده اند و ک
 گوید شاید این حدیث باین بعضی رسیده و الا با وجود آن حکم بخلاف آن چه قسم میکرد و رواه الحاکم من طریق الشافعی عن محمد بن الحسن عن ابی یوسف
 روایت کرده است این حدیث را حاکم از طریق شافعی از محمد بن حسن شیبانی شاگرد امام عظیم نعمان بن ثابت کوفی از قاضی القضاة ابو یوسف یعقوب صاحب الجفیه
 رحمهم الله تعالی و تراجم این هر چهار بزرگ در کتاب تحائف النبلاء ذکر کرده ایم و در اینجا دلالت شست بر آنکه شافعی را ملزم دست محمد و ابی یعقوب و او را بابی ضعیف

و این مندرجست صحیح از نافع آورده گفت گفته شد این عمر را در مرض موت او وصیت میکنی فرمود اما مال من پس خدا و انانیت با من چه میکرد و مدان و جمع
سیان این هر دو روایت با این طریق است که وی وصیت خود نوشته تمام آن میکرد و انجا بر موسی بنی نمود تا آنکه چون موت بروی و خود را بر هیچ شیئی نرود
نبود که در آن وصیت کند چنانکه لفظ او اما مالی خانه را علم کنست از صفیه و لالت دار و برین جمع علما گفته اند و بنیست که همه شایای محقره در وصیت بنویسد
و نه آنچه جاریست عادت بخروج از آن و وقایع آن غنیر و با خیریت و قوله تعالی کتب میکنم از حضرت حکم الموت الایه استدلال کرده اند بر وجوب وصیت و بان
خاکل است جماعتی از سلف منهم عطاء الزهری و ابو جعفر و طلحة بن عوف و آخرین و حکایت کرده است از ابی هاشم از شافعی در قدیم و این فاضل است حق و او او
و ابو عرویه سفرائی و ابن جریر و دیگران و جمهور گویند استحباب است و ابن عبد البر بر آن دعوی اجماع کرده و در نیل گفته و هو مجاز و نه اتنی و در نیل گفته اقرب مذکور است
یعنی واجب کسی است که بروی حقی شرعی است و می ترسد که اگر وصیت نمی کند ضلالت شود و ثلث و دین آدمی یا خدا پس محل وجوب همان شخص باشد که بر
حق است و مال دارد و ممکن نیست تخلیه و لکن وصیت و هر که در وی این غنی غنی باشد بروی واجب نیست انتمی گویم دلیل جمهور آنست که آیا منسوخ است چنان که
در بخاری از ابن عباس است که بود مال هر ولد را و وصیت هر والدین را پس نسخ کرد خدا از آن هر چه دوست داشت و گردانید هر واحد را از ابوبن سدر و جوابش
آنست که منسوخ وصیت برای والدین و اقارب است که وارث اند و نه کسی که وارث نیست و نیست و رایه و نه تفسیر این عباس اقتضای نسخ در حق او و جواب جمهور از حدیث
باب آنست که مرد و محض حرم و احتیاط است زیرا که موت گاهی ناگهان میرسد و فرصت وصیت نمی گذارد و مومن را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و از آن فاضل
گروه و مایه قول شافعی است و نیز تفویض امر بار او موسی و لالت دارد و بر عدم وجوب و لکن اشکال باقی است بروایت لایکل الامر و سلم مال اخرجه این عبد البر
و الطحاوی که این محسوسست در وجوب گفته اند و تخیل که راوی نوکر این لفظ بالمعنی کرده باشد و مراد نمی حل ثبوت جواز یعنی اعم که داخل تحت واجب مباح و مندوب است
باشد و قائلین در وجوب مختلف اند اکثر گویند واجب فی الجملة است و طحاوی و قتاده و جابر بن زید گفته واجب برای قرابت است که وارث نمی شود و خاصه مسخفت در
فتح الباری گفته حاصلش مراجع بسوی قول جمهور است که وصیت غیه واجب است بعینها و آنچه واجب بعینها است خروج از حقوق واجب غیر است بر ابر است
که تخیر باشد یا بوجوب و محل وجوب وصیت عجز از تخیر است یعنی هر گاه که از آن عاجز باشد و اعلام کند غیر را بدان اگر کسی که ثبوت حق شهادت آنهاست و اما
اگر جاهل است یا غیر را بر آن آگاه ساخته پس خود هیچ وجوب نیست و از مجموع آنچه ذکر کردیم معلوم شد که وصیت گاهی واجب باشد و گاهی مندوب و در حق کسی که از او
کثرت اجرت و مکروه است و عکس آن و مباح است در حق کسی که هر دو امر بروی برابر باشد و محرم است در حق کسی که در وصیت او اضرار باشد چنانکه از ابن عباس
نهایت شده که الاضرار فی الوصیه من الکبار و رواه ابن منصور و قوفا با صحیح و رواه النسائی و مرفوعا و رجال ثقة و استدلال کرده است قائل مذنب بحديث عائشه
و در بخاری و غیره که وی انکار کرد و از نیکه وصیت کرده باشد آنحضرت و گفت متی اوصی و قد مات من تخری و تخری و نحو آن و جوابش آنست که مرد و غنی وصیت بخلاف است
نه مطلقا بل دلیل آنکه ثابت شده است از وی صلی الله علیه و سلم وصیت بچند امر مثل اتفاق و بیه در حدیث عائشه نزد احمد و ابن سعد و ابن خزیمه و عدم تم که درین
در خزیره عرب و تنفیذ بعثت اسامه و در صحیح مسلم است از ابن عباس که وصیت کرد و بیه چیز یکی از آن اجازة و فود است و نزد احمد و نسائی و ابن سعد است از انس
که بود غایت وصیت آنحضرت و سیکه حاضر شد او را برت الصلوة و مالکیت ایما که در احادیث درین باب بسیار است شطری صلح الا ان و نفع الباری مذکور است
و شوکانی آنرا در رساله مستفاد جمع نموده و در قول وی و وصیه مکتوبه عنده و لیسیت بر جواز اعتماد و بر کتابت و خط اگر چه مقرر شهادت نباشد و محمد بن نصر که از ائمه
شافعی است این را خاص بوجوب و شسته بنا بر ثبوت حدیث در آن نه و غیر آن از احکام و بنا بر آنکه آنحضرت و در بعض اوقات تسعیر بلکه تعذر است پس اگر
موقوف بر آن باشد لازم آید عدم وجوب وصیت حال آنکه شارع بان امر کرده پس معلوم شد که بی شهادت مقبول است و جمهور در جوابش گفته اند که مرد و مکاتب
بشرط است و آن شهادت است و استدلال کرده اند بقوله تعالی شهادة بینکم و از حضرت حکم الموت که این دال است بر اعتبار شهادت در وصیت و جواب باید داد

که لازم نمی آید از ذکر اشهاد و آیه عدم صحت و صیت گمرازان قرطبی گفته ذکر کتابت مبایعه است و زیادت توثیق والا وصیت شهود بها متفق علیست
 اگر چه مکتوب نباشد و بریل اسلام گفته تحقیق آنست که معتبر معرفت خط است پس چون خط موصی شناخته شود و عمل کرده آید بران مثل اوست خط حاکم
 و برینست عمل مردم قد یا و حدیث او بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرستاد کتبها دعوت میکرد و دران بندگان خدا را بسوی خدا و قائم میشد باین جهت
 بر آنها همیشه مردم یکدیگر کتابت میکنند و رحمت دینی و دنیوی و عمل مینمایند بران و ازین مجلسست عمل برو جاده و این همه بی اشهاد باشد و حدیث و صیت
 بر ایضا بجزیری که تعلق بحقوق و نحو آن دارد و لقوله لشی یریدان یوصی فیه و اما نوشتن شما دین و نحوها که عادت مردم بدان جاری شده است پس روی تقد
 مرفوع معلوم نیست آری عبدالرزاق بسند صحیح از انس موقوف آورده که وی گفت بود یعنی صحابه زیر آن خبر صحابی است که می نوشتند و صد و در صدای
 خود بسم الله الرحمن الرحیم بنام اوصی به فلان بن فلان اندیشیدان لا اله الا الله و حده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله
 یبعث من فی القبور و اوصی من ترک من لفلان یتقوا الله و صلحوا ذات بنیم و طیعوا الله و رسولہ ان كانوا منین و اوصایهم باوصی ابراهیم فیه و یعقوب
 ان الله صلی علیه و آله و سلم انتمی شوکانی گفته و قد استوفینا الادلة علی جواز العمل بالخط فی الاعتراضات التي کتبا علی رسالة اجماع العلماء
 فلیراجع ذلک فانه مفید انتمی متفق علیه ابن تیمیة رحمہ و متفق گفته رواه اجماعه و احتج به بعمل بالخط اذا عرف و عن سعد بن ابی وقاص رضی
 الله عنه قال قلت یا رسول الله انا ذومکال روایتست از سعد که گفت وی گفتتم ای رسول خدا اسن صاحب مالم و در روایتی کثیر آمده و مخوش آنست
 که مال قلیل وصیت نیست و این مرویست از علی و ابن عباس و عایشه و در بزرگ تمام از ابن عبد البر آورده گفت اختلاف کرده اند سلف در مقدار مالیکه مستحبست
 دران وصیت یا واجب نزد قائل و جوب پس مرویست از علی علیه السلام که نیست شش صد یا هفت صد و در هم مالی که در وی وصیت باشد و نه در دهم
 دران وصیتست و ابن عباس گفته نیست وصیت در شصت صد و در هم و عایشه و در حق زنی که چهار فرزند دارد و دوهزار در هم گفته نیست وصیت در مال او
 و ابراهیم مخفی گفته هزار در هم یا پانصد در هم و قتاده و در قول و تعالی ان ترک خیر گفته هزار یا زیاده و علی فرموده هر که گذاشت مال سیریس باید که بگذارد آن را
 برای ورثه خود و اگر این فضیلت گفت عایشه هر که گذاشت شصت صد و در هم وی گذاشت خیر پس وصیت کند و دران انتهی و کایر شنی الا ابنته لی
 و احداث وصیتست که وارث شود و اگر دختر می که مر است یعنی از جمله اهل ذریع یا از جمله سیکه بر سر بروی ضیاع را و بود او را و رضی الله عنه و رثه و عصبه سایر
 زیرا که وی از بنی زهره است و ایشان عصبه اویند و بود این قول بروی پیش از آنکه پیدا شوند او را و کوچه و اقدی ذکر کرده سعد را بعد ازین چهار سپر گفته اند
 زیاده از ده سپر و دوازده و شصت و در هم سید ندیم عامر و عصب محمد و عمر و ابراهیم و یحیی و اسحق و عبد الله و عبد الرحمن و عمر و عمران و صلح و عثمان و اسحق و صفر و عمر و
 اصفر و عمیر و صغرا فاقصدق بثلثی مالی آیا پس تصدق کنم بدو ثلث مال خود و ثلث کل این استیدان تنخیر فی الحال باشد یا بعد از موت گمراخته در روایتی بلفظ او می
 آمده و این نصست در ثانی پس محمول باشد اول بران قال لا فرمود کن وصیت بدو ثلث مال قلت اما تصدق بشطر مالی گفتتم یا تصدق کن نصف
 مال خود قال لا فرمود کن قلت اما تصدق بثلثة قال الثلث و الثلث کثیر گفت تصدق کن بثلث فرمود بثلث بکن ثلث بسیارست پس وصیت کردن خصوصاً ازین مال شریک تو
 واری و لفظ کثیر بثلث و بموجب روایت کرده اند بر شک از روای و این در بخاری و وقع شده و مثل اوست و زسانی و اکثر روایات بثلثه است و وصف ثلث بثلث نسبت
 با دویست و در فائده و صفت آن بیان و احتمالست اول بیان آنکه اولی تمسار بثلث نیست بجز زیاده و متبادر همینست و ابن عباس آنرا فهم کرده و گفته دست دارد که گم کنند
 موم از ثلث بر بیع و در وصیت دوم بیان آنکه تصدق بثلث کلست یعنی کثیر الاجر و این وصف بجال تعلقست آنکه ان تذرو ثلثک اغنیاء خیر من ان
 تذروهم عالة بدستیک تو بمیری و بگذاری و از ان خود را تو نگذاریان بهترست از نیکه بگذاری ایشان را و در ایشان و آن بفتح جمله نیز روایتست نووی
 گفته با صحیحان و قرطبی گفته نیست معنی ان شرطیه را و درینجا زیاده که بی جواب میگردد و لفظ خیر فی رافع می ماند و این بجزوی گفته سمعناه من رواة احمدیست

آنحضرت را میفرمود و خطبه بجه الوداع ان الله قد اعطى كل ذي حق حقه بدرستیکه او تعالی داد هر خداوند حق را حق وی و میراث که هر یکی سهم
فرض کرده نصیبی تعیین نمود فلا وصیة لوارث پس نیست وصیت مر وارث را وصیت مر اقارب را پیش از نزول آیه موارث واجب بود چنان که
منطوق کتاب الله است چون آیه موارث فرود آمد وجوب آن منسوخ گشت و باین رفته اند جمهور علما و نزد بعضی ناسخ او حدیث بابست و نزد بعضی اجماع
اگر چه دلایل متعین نیست و جماعه بخوار آن رفته و بقوله تعالی کتب علیکم اذ احضرکم لکم الموت اثم استدلال کرده و گفته نسخ وجوب منافی بقای جواز نیست
در سبیل گفته آری اگر این حدیث وارد نمی شد زیرا که فی منافی جواز است و نسخ وجوب از آیه موارث معلوم شده این عیال گفته بود مال و مال را وصیت مر والدین و پس
نسخ کرده حق تعالی آنچه خواست از آن و مقوله دانید برای ذکر مثل و حفاظتی و هر یکی را از نابوین یک سدس وزن را شش و ربع و زوج را شطر و ربع در راه
احمد و الا ربعه الا للنسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و حسنه احمد و الترمذی و قی ایه ابن خزيمة و ابن الجارود زیرا که در
سندش اسمعیل بن عیاش است و او توفیقست نزد احمد و بخاری و قتیقه روایت کنند از شامیین چنانکه در اینجا است زیرا که روایت کرده است از شریح بن مسلم
و وی شامی ثقة است مصنف او را حسین کرده و رواه الدارقطنی من حدیث ابن عباس رضی الله عنه و زاد فی اخره و زیاده کرد و ارقطنی در
آخر وی این لفظ الا ان یشاء الورثة مگر آنکه خواهند باقی و ارثان و راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند و در روایتی نزد دارقطنی از حدیث عمر بن
عن ابی بن جده لفظ الا ان یحی الورثة آمده مصنف در تلخیص گفته سندش واهی است در سبیل اسلام گفته این قول و لالت دارد و صحت و نفاذ وصیت مر وارث
را اگر ورثه اجازت دهند و گذشت کلام در اجازت و ورثه زیاده برثلث که آیا نافذ است یا نه و رفته اند ظاهر بهر بانه نیست اثر اجازت ایشان را و ظاهر باطل است
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی وصیت وارث را مقید بشیعت و ورثه کرده و منع وصیت بزراد برثلث را مطلق گذاشته و ما را تقیید مطلق وی نمید
و هر که آنرا مقید کرده میگویی مقید با خود است از تعلیل بقول اکمل ان تذراهم زیرا که در وی و لالت است بر آنکه منع از آن برای مراعات حق و نه است و چون
ایشان اجازت دهند حق ایشان را قاطع گردانست خالی از قوت و این در وصیت مر وارث راست و در اقرار بعضی بخیری از مال خود مر وارث را اختلاست او را عی
و جماعتی مطلقا جائز داشته اند و احمد گفته جائز نیست اقرار بعضی برای ورثه مطلقا و احتیاج کرده است بآنکه با موافقت با وصیت برمی رفته از نیکو وصیت اقرار کرده اند و جماعه
اول بخیر نیست که تضمن جواب ازین جهت است و آن این است که تمت در حق مختص بعید است و اتفاق است بصحت اقرار او اگر ای وارث دیگر کند یا آنکه ای اقرار ضمن اقرار بطل است
و مدار احکام بر ظاهر است پس اقرار او بطل محتمل متروک کرده نشود و آن امره الی الله گوئیم این قول قوی است و دلیل او استثنای کرده است مالک این صورت را چون اقرار کند
برای دختر خود و با وی کسی است که شریک او است از غیر ولد بخیر این عمر زیرا که متمم است باینکه دختر خود را زیاده و پدر این عمر را کند و همچنین شفی است اینصورت
چون اقرار کند برای زن خود که محبت وی با او معروفست و میل او بسوی آن زن مشهور و میان وی و ولد وی از غیر آن زن تبعاعد است خصوصاً چون این
کس را ازین زن فرزندی درین حال باشد گوئیم حسن قول بعضی مالکیه است و رویانی از شافعیه آن را اختیار کرده و آن این است که مدار امر بر تمت و عدم
اوست پس اگر تمت مفقود باشد جائز است و الا فلا و این بقرائن احوال و غیر آن معلوم توان کرد و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست اقرار او مگر برای زوجه
بهمراه پس و اسناد کاحسن و در فتح گفته رجال اوثقات اندکیکن محلول است زیرا که عطا را وی او از ابن عباس خراسانی است و بخاری بخوان
از طریق عطاء بن ابی رباح از ابن عباس موقوفه و تفسیر آیه آورده و او را حکم فروعست و ابو داود و در مرسل عطاء خراسانی روایت نموده و یونس بن
آن را از عطاء از مکره از ابن عباس موصول ساخته و معروفست و درین باب است از عمرو بن خارجه نزد احمد و ترمذی و نسائی و دارقطنی و یحیی دار
امس نزد ابن ماجه و از جابر نزد دارقطنی و گفته صواب ارسال او است و از علی بن ابی شیبه و از مجاهد و سلمه و شافعی و فتح گفته خالی نیست صحیح سند
از آن از رجال لیکن مجموعش اقتصای آن میکند که حدیث را اصلی است بلکه مائل شده است شافعی در ام بسوی آنکه این من نتوانه است و گفت مجاهد اهل

و من حفظنا عنهم من اهل العلم بالمغازی من قریش و غیر جم لا یختلفون فی ان انس بنی سلمی علیه السلام قال عام الفتح لا وصیة لوارث و یا ثرو نه عن حفظه و عنه من لقوه
من اهل العلم فکان نقل کافه عن کافه نهوا قوی من نقل و احادیثی و فخر الدین رازی و ربورن ان حدیث متواتر نزاع کرده و گفته بر تقدیر تسلیم آن مشهور از مدعیان
شافعی آنست که قرآن بسنت منسوخ نمی شود و صنف گفته لیکن حجت در اینجا جماع علما بر مقتضای اوست که اصح بر ایشافی و غیره و مراد بعد صحت و صمیمت
وارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن موقوف بر اجازت در نه است و گفته اند که اصلا صحیح نیست و ظاهر همین است زیرا که نفی یا متوجه
ذات است و مراد آنست که نیست و صمیمت شرعی یا بسوی آنچه اقرب الی الذات است و آن صحت است و توجه وی بسوی کمال که ابعدا مجازین است خود صحیح
نباشد و حدیث ابن عباس اگر چه دال بر صحت اوست برای بعضی و در نه رضای بعضی آخر لیکن دلالت نمیکند بر عدم توجه نفی بسوی صحت بلکه نفی متوجه با است
و چون وارث را ضعیف شوند و صمیمت صحیح باشد چنانکه شان بنامی عام بر خاص است بکذا فی نیل الاوطار و در سبل السلام گفته اقرب و وجوب عمل است بحدیث باب ثانی
تعد و طرق وی و قول شافعی و نزاع رازی مضر ثبوت اوست زیرا که است آنرا تلقی بقبول کرده و بخاری برای آن ترجیح نموده و گفته باب الوصیة لوارث
ولیکن اخراج آن فکر دگر و یا بر شرط خودش نیافت اما بعد از ان از عطا بن ابی رباح از ابن عباس موقوف آورده و آن در حکم موقوف است که تقدم و عن
معاذ بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تصدق عليكم بثلاث اموالكم عند وفاتكم و زيادة
فی حسناتکم و برکتیکم خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلاث مالهای شما نزدیک و وفات شما بلای افزونی نیکی های شما حدیث و نیست بر شریعت و صمیمت
بثلاث و بر آنکه منع کرده نشود از ان صمیمت و ظاهرش طلاق است در حق کشیه المال و قلیل المال برابر است که برای وارث باشد یا غیر او ولیکن احادیث
نموده که اصح اند از حدیث تقیید وی میکنند پس نافذ نشود برای وارث و باین رفته اند فقهای اربعه و غیر ایشان و مرویست از زید بن علی و هدیه که دعوی
اجماع اهل بیت بر نفاد وصیت برای وارث میکنند غیر صحیح است و قوله تعالی من بعد و وصیة یؤتی بها او و من ظاهرش قاضی است باخراج دین و وصیت
از ترک وصیت برابر پس وصیت شریک دین باشد و استغراق مال اما علما اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام نزد احمد و زید
و غیر بما که گفت حکم کرد محمد صلی الله علیه و سلم که دین قبل وصیت است و شما وصیت را قبل دین بخوانید و بخاری این را تعلیقا آورده و سندش ضعیف است
زیرا که در وی عارضت است لیکن ترندی گفته عمل برین است نزد اهل علم و گویند که بخاری بر همین اعتماد کرده بنا بر اعتقاد وی باتفاق بر مقتضای او و برای آن
شواهد آورده و اختلاف کرده اند علما در آنکه دین مقدم بر وصیت است اگر گویند که وصیت در آیه چه مقدم بر دین شده گوئیم سبیلی جواب داده است که چون
وقوع وصیت بر وجه بر و صلح و وقوع دین بعدی صحت محسب اغلب است لهذا باریت بر وصیت کرد و زیرا که افضل است و غیره و گفته وجه تقدیم وصیت است
که وصیت چیز است که بی عوض گرفته میشود و دین بوجوه پس اخراج وصیت شاق تر است بر وارث از اخراج دین و ادای آن نظیر تفریط است بخلاف
دین لهذا وصیت مقدم شد و وصیت حفظ فقر و سکین است غالباً و دین حفظ غریم که مطالبه آن میکنند بقوت و اورا مقام است و نیز انشای وصیت از
پیش نفس موصی است پس برای تحریرش بر عمل مقدسش کرد و بخلاف دین که اگر از وی سطلو بست و آنرا ذکر کرده و وصیت ممکن است از هر واحد
و سطلوب از وی است نه بایا و بایا پس در ان همه مخاطبین شریک باشند و واقع میشود و مال و مهمل و کمتر کس از وی خالی می ماند بخلاف دین و شکی در وقوع
اهم بالذکر است او را بر قلیل الوقوع رواه الدارقطني و البیهقی و در سندش اسمعیل بن عیاش و شیخ وی عقب بن حمید است و بها ضعیفان و اگر چه ایشان را
در اسمعیل تفصیل سرفست و اخرجه احمد و البزار من حدیث ابی الدرداء و در ان زیاده کرده لیسبلا لکم زیاده فی اعالمکم و نیل الاوطار گفته
و قد ذکره الحافظ فی التلخیص و لم یحکم علیه و ابن ماجه و البزار و البیهقی من حدیث ابی هريرة بلفظ ان الله تصدق علیکم عند موتکم بثلاث اموالکم و
لکم فی اعالمکم و سندش ضعیف است و کلاها ضعیفة و هر طرق ان حدیث ضعیف است و رواه البیهقی فی الضعفاء عن ابی بکر الصديق و فی اسناده

حضرت بن عسکری میمون و بهر شوکر و حسن خالد بن عبداللہ سلمی عن ابن ابی عاصم و ابن السکین و ابن قانع و ابی نعیم و الطبرانی و بہ مختلف فی صحبتہ رواہ عن ابنہ الحارث و بہ موصول لکن قد تقوی بعضها ببعض و لیکن قوی گشتہ است بعض این طرق بہ بعض دیگر مجموع آن صالح علم است و لہذا اعلم

يَا أَيُّهَا الْوَدِيعَةُ

درست مانده است از سکون خیال و وعید او اسکن گویا وی ساکن است نزد موع و گفته اند مانده است از وعیت که خفض عیش است زیرا که بقدر باس تقاضا نیست و در شروع عبارت از معین است که آنرا مالک وی یا نائب او نزد دیگری بنهاد تا حفاظتش کند و این شروع است اجماعا و در سبیل گفته میسند و هست اگر بر جان خود متمسک باشد بقوله تعالی و کما نؤکل التبر و التثوی و قوله صلی الله علیه و سلم ان المؤمنین عون للعبید ما کان العبدن عوناً لاهیه از خبر مسلم و گاهی واجب میشود و قوی که باشد غیر موع صالح برای آن و خوف هلاک وی باشد و صورت قبول نکردن وی انتهی و واجب است بر موع ادا کردن و در بعضی کتاب عزیزیان الله یا هر کس که آن توبه و الا نمانت الی

أولها اگر چه مورد این آیه خاص است اما عبرت عموم فظناست نه مخصوص سب را عن عمرو بن شعيب عن أبيه عن جلاله عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من أودع وديعة فليس عليه ضمان سبكه نهاده و ودیعت خود نزد کسی پس نیست بر وی ضمان وقتی که تلف شد بدون جنایت و خیانت از وی و درین باب آتاریاست و در آن مقال و فنی است از آن اجماع واقع بر نیکه نیست بر و دیع ضمان و عمر و نیست از حسن مابری که بر وی ضمان است اگر شرط کرده است آنرا در این بنا و یل بفرمایند که در اندر نه جنایت متممه و وجه تضمین جنایت آنست که جنایت خائن میشود و خائن ضمانت القوله صلی الله علیه و سلم و لا علی المستوع نلیه من ضمان و همچنین ضمان میشود و دیع و فنی که تعدی واقع شود از وی و در حفظ عین زیر که این نوعی از خیانت است و و ودیعت گاهی بلفظ باشد مثل استودعک و نحو آن از الفاظ و الیه بر استحقاق و کافی است قبول آن لفظا و گاهی بغير لفظ مثل آنکه در حانوت و دوکان وی بنهد و حضور او وی منع نکند از آن یا در سجد و وی در انوقت در نماز باشد

و در سندی و کس ضعیف اند و درین بابست از ابی بکر و علی و ابن مسعود و جابر که روایت امانت است و در بعضی از آن مقال است و باب قسم الصدقات

تقدم في اخي الزكيه و باب تقسيم صدقه و بيان مصلحتاها كذا في كتاب زكوة و بيان ان المال بيد الله و باب قسم الفئ و الغنيمة يأتي

عقوبت السجاده و باب تقسیم مال فی غنیمت خواهد آمد بعد کتاب چهارم که اولی اتصال پوست آب و چنانچه توابع جهاد است بان شله الله تعالی سنف این جمله
برای آن ذکر کرد که عادت در ترتیب فروع شافعیه جاریست بگردانیدن این هر دو باب قبیل کتاب نکاح و سنف بر خلاف روش مذکور هر یکی را بموضع کمالیق او
پس چنانچه در حق ساخت و اکثر اهل علم در ترتیب احکام باب و روایت را با عبارت کما ذکر کرده اند کمالیق مقتضی و غیره * *

کتاب النکاح

و نیست بمعنی شهم و جمع و تراخل است و استعمال و اطلاق بود در معنی وجودی و عقد نیز آمده زیرا که این همه معانی دوری موجود است و در شرح عبارت است از عقد بین الزامین
که جلال شود بدان و علی پس در عقد حقیقت باشد و در معنی مجاز و بهر وجه صحیح لقوله تعالی فاکفوا نیت باذن یا کلمه چندی و علی باذن جائز نیست و ابوحنیفه گفته حقیقت
بود علی و مجاز است و عقد لفظی اصل است و عقیده علم تا کما یحکم فیها و او قوله من اتبعناک یدرو بعض اصحاب دی گفته اند شکل است سیلان برود فارسی گفته چون گویند
کنج خطا اند و نیست فلان مراد عقد باشد و چون گویند کنج رفته مراد و علی در تفسیری گفته لم یرد فی القرآن الا للعقد و این مقتضیست بقوله حتی تنكح زوجاً غیره و ابوالحسن
بن فارس گفته قرآن هر چه اسمی از زوج آمده الا در قول وی حی ایضا انکحوا الذکر الخ که مراد بدان مسلم است عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال

این است که آمد روی نزد آنحضرت و گفت من رسیدم منی صاحب حسب و جمال او وی نمی زاید آیا بر نمی گیرم او را فرمود که بهتر آنست نزد آنحضرت بار دوم پس نمی فرمود
 او را بهتر آمد بار سوم پس فرمود نکاح کنیز زن و لود و در آنکه من بکاشتم بشما ام را یعنی میخواهم که استم اکثر از ام رسل باشد پس زمان و لود را بخوابید و صفت و و نیز
 و ولادت دارد زیرا که دوستی یکدیگر سبب میلان و توقان میشود و موجب حمل و ولادت میگردد و درین باب حدیثی است و از آن حدیث عبد الصمد بن عمرو است آن رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال انکحوا الامهات الاولاد فان ابایکم یوم القیامه رواه احمد و اشار الیه الترمذی و قال فی مجمع الزوائد فی جری بن عبد الصمد العامری و قد وثق و بیعت
 مصنف و فتح گفته و نه الاحادیث و ان کان فی الکثیر منها ضعف فجو عمادیل علی ان لما یحصل به المقصود من الترغیب فی التزوج اصلا لکن فی حق من یتاتی فی مثل
 انتهى و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال تنکحوا المهر الا ربع فرمود نکاح کرده میشود زن چنانکه عرف و عادت
 از برای چهار خصلت و صفت و در سبیل گفته امی الذی لا یغیب الی کما هو یدعو الیه اصدار ربع خضال لما لها کما فی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بر شوهر
 خواهد کرد و بحسبها دیگر از جهت بزرگی و شرف و ذات و قوم او که زنی است از قوم اشرف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند مرد و حسب
 اینجا نیک کرداری و نیک نهاد نیست در سبیل گفته بحسب معتقین و در اصل شرف آباء و اقارب است ما خود از حساب زیرا که آنها چون تقاضا میکردند مناقب آباء و آثار قوم می نمود
 و از آن حساب می بردند و قیل افعال حسنه قیل مال و این مرد و دست بجهت ذکر مال قبل او و از اینجا توان گرفت که شریف نسب را ترجیح بانسبیه شریفه مستحب است
 و اگر نسبیه غیر دینی و غیر نسبیه دینییه تعارض شوند تقیید ذات الدین راست همچنین در همه صفات و در حدیث بریده آمده مرفوعا احسب اهل دنیا الذی ینذرون
 الی المال اخرجه احمد و النسائی و صحیحین جهان و الحاکم مصنف گفته مردانست که مال حسب کسی است که نیست حسب او را یعنی نسب شریف قائم مقام مال است بر
 بی نسب و منه حدیث مرفوعا احسب الممال و الکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی و صحیحین و الحاکم و کما لها و دیگر سبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس
 و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و او فر خواهد بود و قیل گفته اخذ کرده میشود ازین استحباب نکاح جمیده و حق است بجمال فی الذات جمال فی الصفات انتهى و در سبیل
 گفته وارد شده است نمی از نکاح زن غیر دین او این ماجه و بزار و بیهقی از حدیث عبد الصمد بن عمرو مرفوعا آورده اند لا تنکحوا النساء الحسنین بلکم یردین و لا المالم فلعلمه
 یطعنن و انکحوا من اللدین و الا منه سوء اخرقا ذات دین فضل و در حدیث ابی هریره است نزد نسائی ان قیل یا رسول الله ای النساء اخی قال التی تسره ان یطعن
 ان امرؤا لا تحلف فی نفسه ما و ما لها باکیده و کدینها و دیگر از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاوان بر تقوی و معین و مدد بر دین داری خواهد شد حدیثی است
 باینکه صاحب اهل دین در شهری اونی است زیرا که صاحب ایشان مستعد میگردد و از اخلاق و برکات و طرائق ایشان سیما زوج که نشاء و ترست باعتبار دیناری
 و روی زیرا که جمیع و بنحو او و مادر او و امینه بر مال و منزل و بر جان خود دست فاضل بذا ذات الدین پس پیر و ز شوهری که خداوند دین است و طلب کنی آنرا
 و در سبیل گفته معنی حدیث باب اخبار است از وی صلی الله علیه و سلم یا بنی آدم من عادت میکنند از قصد این خصال اربع و آخر خضال نزد ایشان ذات دین است قوبهان
 پیر و شوهران از آن عدول بغیر او کن و درستان الحثین در ذکر عبد الصمد بن مبارک هم نوشته که پدر ایشان مبارک غلام ترک بود و ملوک تاجری از تاجران همدان روزی در مسجد
 که خضالی دختر خود که بچه جوانی رسیده بود از او مشوره پرسید مبارک گفت عربان با ملیت برای حسب و نسب دختر خود میدادند و یهودیان برای مال و نصاری برای جمال
 اسلام دین را اعتبار است ازین هر چهار هر چه پسند خاطر باشد اختیار بایز فرمود و عقل او بسیار خوش آمد مالکشن بخانه خود رفت و بواله آن دختر این مشوره بیان فرمود و گفت
 میخواهم که این دختر را مبارک و هم که در ورع و تقوی و دینداری سر از نهانست گو غلام باش مادرش نیز راضی شد و دختر را با و دادند و از آن دختر عبد الصمد بن مبارک بوجود
 آمد انتهى المقصود و منه و تمام تر جمیع این بزرگ و در تحاف نوشته ام فلیرجع الیه قریب ید الک خالک الوده با و نه و دست تو و این خبر است یعنی دعا و امر و طریقت آن است
 بلکه انکار و تعجب و عتاب باینکه بکار است در سبیل گفته این کلمه خارج خج عادت مردم در مخاطبات است زیرا که آنحضرت قصد دعا کرده نبوده و دعای او و دینی
 این کلمه کلامهاست متفق علیه قریبی گفته این حدیث خبر است از آنچه موجود است که رغبت و نکاح برای یکی ازین چهار چیز میکنند آنکه امر بدان واقع شده بلکه

ظاهرش باحتیاج بقصد علی از آنست و از وی اخذ نتوان کرد که کفایت مخصوص در چهارست زیرا که چنانکه بکلی آن قائل نشده مع بقية السبعة بالبقية
 بهفت کس دیگر که در ایشان در خطبه کتاب گذشته و هم احمد و ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و هم روایت است از ابو هريره رضی الله عنه ان النبی
 صلی الله علیه و سلم کان اذا قال انسانا اذا تزوج قال هوذا خیرت چون دعا بموافقت میکرد و انسان را وقتیکه از زن میگرفت میگفت رغبتی در تو
 و حسن معاشرت است مشتقی از زنا الشوب و گفته اند از رفعت الرجل اذا سکت ما بین روع باریک الله لك بركت و بهندای تعالی امر ترا خطاب نمود و میگوید
 و باریک عليك و بركت کند بر تو بركت دلینت گواریدن و افزون شدن و تبریک دعا بركت کردن بعد از خطاب بمرد و زن هر دو میگوید و نیز مود و جمع بینک
 بخیر و جمع کند و التیام و اتفاق و در میان شما و خیر و در جماعت دعا می ترویج باین لفظ میگوید و بالرفاء و البینین یعنی اتفاق باد و پس از آن زاید باد باین جهت ترفیه
 نام دعا می ترویج شد زنا از دست و رفعت پوشتن و نیکو کردن بریدگی و دریدگی جاسه و در شرع از آن نمی گذرند زیرا که شعر بکرات است از دختر است و در
 حدیث و نیست بکرات دعا برای ستروج سنت است و اما ترویج پس در حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده که اذا افاد
 احدکم امرأة او خادما او دابة فلیأخذ بناصیئها و یقل اللهم انی اسألك خیرا و خیر ما جبلت علیه و اعوذ بک من شر ما و شر ما جبلت علیه رواه ابو داود و النسائی
 و ابن ماجه رواه احمد و الدارمی و الاربعة ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و حاکم و سکت عنه ابو داود و الترمذی و صححه الترمذی ابی قال سنن
 و حاکم و ابن حبان و صححه ايضا ابو الفتح فی الاقتراح علی شرط مسلم و درین باب است از عقیل بن ابی طالب رواه الدارمی و ابن السنی و غیره باین طریق که
 و لفظی نیست ترویج کرد عقیل زنی را از بنی خثعم پس گفته شد او را بالرفاء و البینین گفت بگو اینها چنانکه گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم باریک الله لکم و باریک لکم
 و اختلاف کرده اند درین روایت بر حسن و اخیرا ايضا ابو یعلی و الطبرانی در فتح گفته رجاله ثقات الا ان الحسن لم یسمع من عقیل و اخیرا بنی بن خالد بن طریق قائل عنه
 عن جبل بن بنی تمیم گفت بودیم ما که میگفتیم در جماعت دعا باریک الله لکم و البینین پس آنوقت ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفت بگوئید یا و در حدیث جابر است گفت
 مرا آنحضرت ترویج کردی گفتیم آری فرمود باریک الله لکم رواه احمد و باریک و درین باب است حدیث انس و قصه عبدالرحمن بن عوف که
 فی التخیض و لفظی نیست عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم رای علی بن عبدالرحمن بن عوف اثر صفرة فقال ما هذا قال تزوجت امرأة علی بن نواة من فیهب
 قال باریک الله لکم اولم لو بشاة رواه الجماعة و لم یذکر فیہ ابو داود و باریک الله لکم و درین باب است از بهتان بن زوطیرانی و لفظی نیست ان ابی صلی الله علیه
 و سلم شد نکاح جبل فقال علی خیر و البکر و الالف و الطائر المیمون و السعة و الرزق باریک الله لکم لیکن فی ریل الا و طاکلام پسند این حدیث نکرده و عن عبدالله
 بن مسعود رضی الله عنه قال علمنا رسول الله صلی الله علیه و سلم التشهد فی الحاکمة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد و حاجت و این عام است
 هر حاجت را و از آنجمله نکاح است و در روایتی بدان تصریح واقع شده و بهیچ آورده که گفت شعیب بن عبد الله بن ابی اسحق را این در خطبه نکاح و غیره است گفت در هر حاجت
 و در وی و الالت است بر سنیت این خطبه و نکاح و جز آن و عاقد را باید که نفس خود بخواند و بسل گفته بی سن لسن المسجورة و ظاهر یہ بوجوبش رفته اند و ابو عوانه از شافعی
 موافق ایشان است و در صحیح خود برای آن ترجمه کرده و گفته باب وجوب الخطبة عند العقد و عدم وجوب آن خواهد آمد و نزد شافعی خطبه بخت است در همه عقود
 بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت باشد ان در روایتی نزد یحیی بن ابی ان آمده و با آن بشکای یعنی و آن خطبه باریک است احمد لله نستعین و نستغفر
 جمیع حمد ثابت است مر خدا را و یاری پیغمبر و مددگاری پیغمبر از حضرت وی و تبری دنیا از حول و قوت خود و طلب آمرزش بکنیم از وجوب و قصیر و نقصان
 در ادای حق آن بر وجه صدق و اخلاص چنانکه باید و درگاه حضرت حق را شاید و لغوة بالله من شر و انفسنا و نیا و میگیریم بخدا از بدیهای نفس خود
 من یرید الله فلا مضل له هر که را هدایت دهد خدا را و از خدا می خست هیچ گاه که راه را و من یرید الله فلا هادی له و هر که گمراه گرداند او را خدا
 پس نیست راه نمایند مر او را و این کلام اگر چه خبر است اما در حق طلب و سوال است یعنی توئی راه نمایند گمراه کنند و جز تو کسی نیست عطا کن را حاجت

خطبه بکسر اصل او از خطابه است که بمعنی روگردانیدن کلام است بسوی غیره زیرا که هر خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خطاب گویند
وزن را مخطوبه و خطبه بنم نیز از خطابه است و فاعل آن خطیب است حتی یتروک الخطاب قبله او یا ذن له تا آنکه ترک کند خطاب که پیش از وی خطاب
کرده است یا ذن و بعد او را و بر سبب گفته اصل نهی تحریم است مگر بدلیل صرافت از آن و نووی او عالمی جامع کرده است بر آنکه نهی برای تحریم است و خطابی گفته
برای تا ویست نه تحریم نظام هر شیئی از آن بر است که خطاب را جواب و نه ندیده و در وجه گذشته که حرام نیست مگر بعد اجابت و دلیل حدیث فاطمه بنت قیس است
که گذشته و اجماع قائم است بر تحریم آن بعد اجابت و اجابت از طرف زن بکف و کفو و ولی صغیر باشد و در غیره کفو است از اذن و ولی باید بقول که او را منع میرسد
و این در اجابت سرچشمه است و چون صحیح نباشد پس اصح عدم تحریم است همچنین در صورتی که از او اجابت هیچ حاصل نشود و شافعی نص کرده که سکوت بکر ضارب
خطاب است پس آن اجابت او باشد و اما عقده با تحریم خطیب پس نیز وجه صحیح است و او گفته نسخ کرده میشود کجای قبل دخول و بعد آن و قول وی صلی الله علیه و آله و آید
له و ال است بر جواز خطبه بعد اذن و جواز آن برای ما و ذن که نص غیر نص با محاق زیرا که اذن او و مالک دارد بر ضرب وی پس خطبه آن زن جایز باشد برای هر کجای
و گذشته کلام بر قید علی اخیه که آن مفید تحریم خطبه مسلم است نه خطبه کافرا و اما اگر خطاب فاسق باشد پس آیا عقیقت را خطبه خطبه وی جایز است یا نه بلان الکلام
مساحب مالک بجواز آن رفته و حجابین العزنی و این قریب است و انصورت که مخطوبه هم عقیقه باشد زیرا که فاسق کفو نیست پس گویا خطبه وی همچو خطبه است و وجه
این را اعتبار نکوده اند و صورت صد و علامت قبول از زن متفق علیه و رواه احمد و النسائی و ایضا و اللفظ البخاری ابن جوزی و هم کرده که مسلم نزد اذن
در نیت تنقوست حال آنکه چنین نیست بلکه در بخاری نیز هست چنانکه و نجاست و درین باب است از ابی هریره باین لفظ خطبه کند یکی از شما خطبه بر او خود
متفق علیه زیاده که بخاری تا آنکه ترک کند یا محاق کند و رواه ایضا النسائی و از عقبه بن عامر نزد مسلم باین فلفظ است مؤمن بر او مؤمن است حلال نیست او را آنکه بخود
بیج بر او خود را و نه آنکه خطبه کند خطبه وی تا آنکه بگذارد و رواه احمد ایضا و این و مالک دارد بر تحریم و از حسن بن سهره آمده وی کرد رسول خدا را آنکه خطبه کند و خطبه
بر او خود را بقباع کند بر بیج وی رواه احمد و عن سهل بن سعد الساعدي وی آخر کسی است که مرد در مدینه از صحابه انصاری است رضي الله عنه
قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت سهل آذني في زنا فأنضرت صنف وفتح الباری گفته لم أقف على سهماء ووقع في الاحكام
لا ابن الطلاع انها خالته بنت حكيم وام شريك وبنو القل من اسم الوابية الواروني قوله تعالى و امرأة مؤمنة ان ونبئت نفسها للنبی صلی الله علیه و آله و سلم و لكن هذه غیره
فقلت یا رسول الله جئت اهب لك نفسي پس گفت ای رسول خدا من در حالیکه می ششم تو نفس خود را و این شمریت بود که اگر زنی نفس خود را بخود
بخشد حلال بود و بی محاق و بی هر و این از انصاری است و حضرت ابو سلمی و سلم چنانکه نهی شود قرآن کریم است فنظر الیه رسول الله پس نظر کرد بسوی آن زن
رسول خدا صلی الله علیه و سلم فصعد النظر فیها و صوبه پس بالابر و نظر را در آن زن و فرود آورد و آنرا یعنی بغور تمام نگریست و باند و پست آن را
در یافت و در اینجا جواز عرض زن است نفس خود را بر مرد و صاحب جواز نظر مرد بسوی او اگر چه خطاب نباشد پس جواز نظر مخصوص خطاب نیست بلکه جایز است بهر
خطاب زن زیرا که نظر آنحضرت بسوی او دلیل آنست که بی عرض وی نفس خود را بر او داده و زواج او کرد و چون او را خوش نیامد اعراض کرد و ثوطاط رسول الله
پس سرنگون کرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم راسه مبارک خود را قلمدادات المرأة لم یقض فیها شیئا جلست پس هرگاه که دید آن زن که هیچ
حکم نکرد و آنحضرت در حق و جی نشست فقام رجل من اصحابه فقال یل ایستاد مردی از یاران وی صلی الله علیه و آله و سلم گفت تم گفته لم أقف على سهماء و وقع
فی رواية الطبرانی فقام رجل من اصحابه فقال یا رسول الله ان لم تکن لك بهل حاجة فز وجنیها اگر نیست ترا باین زن حاجتی پس تزویج کن مرا یعنی اگر کن
او را و از منی گردان بآن و در اینجا نیست بر ولایت امام بزرگانی که قریب و ولی ندارد و چنانچه زن بدو باره خود و لیکن در بعضی الفاظ حدیث آمده که آنها فوضت
امر بالیه و این توکیل است و جایز است عقد آن بغیر سوال از ولی او که حاضر موجود است یا نه و از وی که در عصمت مردی است یا نه خطابی گفته و باین نیت است

جماعتی بنا بر مجلس و در وی ولایت بر آنکه ثابت نمی شود و هر یک که قبلی قال فهل عند احد من شیء فمروا علیا است نزد تو چیزی که هر کدامی برای او
فقال لا والله پس گفت آن مرد هیچ نیست نزد من گویند بنده یا رسول الله فقال اذهب الی اهلك فانظر هل تجد شیئا پس فرمود برو و بسوی کسان
خود پس نظر کن آیا می یابی چیزی را فذهب ثم رجع فقال لا والله ما وجدت شیئا پس رفت و برگشت و گفت نه سوگند بخدا نیافتم پس چیزی را فقال
پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم انظر و لو خافتا من حد یدانظر کن مگر چه بگفته است از آن ها پس باشد مرا و بنظر طلب کردن و بهم رسانید نیست معلوم
که لابد است از کابین و نکاح و اگر چیزی بیسیر و غیر باشد زیرا که خاتم حدید با غنچه تعلیل است پس صحیح است نکاح بر غنچه و الی عقد یا شوی و بانوی راضی گردان از آنچه در آن
سنت است و مضابطه اش آنست که قیمت و ثمن چیزی می تواند شد و قاضی عیاض نقل کرده که اجماع است بر عدم صحت نکاح بشیئی قیمت و این جز گفته هر چه باشد
شیئی است اگر چه یکایه جو باشد بلان صحیح است لقوله کل شیء ثمن و جواب داد که در روایت خاتم حدید با غنچه است و تعلیل شیئی که قیمت دارد و گویند که قول وی و حدیث دیگر
من است طاع منکم الباء و من لم یستطع ولالت دارد و بر آنکه آن چیز است که هر واحد استطاعت آن ندارد و وجه غیر استطاعت هر یکی است و همچنین قول وی و من لم یستطع
منکم طوا و قوله ان ثمنه ثوبان و الکرم است بر اعتبار بالیت و در آنکه بعضی گفته اند که اقل آن بجا بود و هم قیل چهل و هم قیل پنج و هم گفته بلی بر اعتبار این تقادیر
بخصوصه ها سوخته است و در سبیل گفته حق آنست که هر چه او را قیمت است اگر چه غیر باشد بر آن صحیح است و احادیث و آیات احتمال خروج بخرج غالب دارند و واقع
نمی شود و رضا از زوج و گویا آنچه در صورت مال است و هر واحد تجربه شلیش قاضی است انتی و در روایتی نزد حاکم و طبرانی از حدیث مسلم آمده و زوج بجا بجا تمام بریده قصه
فرقی که غیر معلوم شد که در عقد ذکر صداق باید کرد و کاین با قطع تر است برای داده نزاع و انفع و حق زن و اگر نمی زد که هر عقد بر بند و صحیح شود و چه مثل او ببد کرد و بنول
و تعلیل هر چه است و حلف جائز اگر چه بر وی یمن نباشد و جائز است حلف بر گمان عاقل زیرا که آنحضرت او را بعد ازین حلف فرمود برو و بدی کسان خود و نظر
کن آیاتی باین چیزی و از اینجا معلوم شد که یمن او بر گمان خودش بود و الا این امر را فاما که بود فذهب ثم رجع فقال لا والله یا رسول الله و کذا خاتم من
حدید پس رفت و برگشت و گفت نه سوگند بخدا ای عمل خدا و می یابم گمشده ای از آن نیز و در اینجا ولایت مرا می دهد و بر نیک و بر تقداری یمن نیست هر چه بگویند
ثمنیت دارد و مهر می تواند شد و غنچه گویند مثل این مرد است بر عجل زیرا که عادت ایشان جاری بود و بر تعلیل بعضی مدعیان از دخول لیکن ظاهر حدیث آبی است از آن
ولکن هذا ازادی و لیکن این از این است که در نه خود بسته است قال سهل گفت سهل که راوی اینی ریش است مال در دافله انصدف نبود آن مرد را چادر
یعنی سوانی این از این پس باشد طراز زن را نمیدانم آن را ناز فقال رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ما تصنع بازانك ان لبسته لیکن علیها
منه شیء وان لبسته لیکن علیك منه شیء چه کار کرده میشود باز تو اگر می پوشی تو آنرا نباشد آن زن را از آن از چیزی و اگر می پوشی آنرا می باشد بر تو
از آن از چیزی یعنی یکی از شما هر دو برهنه می ماند و از اینجا معلوم شد که هر چه لابد است از آن بجا و سوا و قلت ما زعمام و ثمن را بخرج آن مرد از ملک خود جائز
نیست زیرا که آنحضرت منع قسمت از آنرا تعلیل باینقول خود کرده ان بسته لم یبق علیک منه شیء فجلس الرجل حتی اذا طال مجلسه قام پیش است آن مرد
تا آنکه چون دراز نشد مستقر و بایستد و بفرموده رسول الله پس فرمود از عمل خدا صلی الله علیه و سلم بی لیا پوشت و بپند و زنده فامروا فدی علی
پس حکم کرد بدان پس خوانده شد برای او و در روایتی فقط فرموده باده یعنی پس فرمود و از او را فسا جاء قال ما دامعك من القرآن پس هر گاه که آن مرد گفت آنحضرت
حدیث با تو از قرآن قال معی سور کذا و کذا اعددها گفت آن مرد و آری هست با من سور چنین و چنان ثم رآنا فقال تقرأهن عن ظهر قلبك قال
نعم پس گفت آنحضرت میخوانی آن سور را از پشت دل تو یعنی از بر داری بر نوک زبان گفت آری میخوانم و از آن قال اذهب فقد ملکتها فرمود برو و بشوق
مالک کرد و هم از آن زن را در اینجا ولایت بر آنکه نقد میشود و مجلس با غنچه ملک و این نیز به غنچه است و لیکن مخفی نیست که الفاظ در حدیث مختلف آمده ملک
و نیز هیچ و مالکان این را قیوق العید گفته این الفاظ دارد و روضه واحد مذکور آمده باقی و خروج حدیث و ظاهر آنست که واقع آنحضرت یک انگشت است و در هیچ در آن نبود

خروج از او از طعن منقول است که ثواب روایت زوجکماست و روایت این لفظ اکثر و حفظاً و ضعف و قبح الباری برین هر سه لفظ کلام و از کرده و گفته روایت تزیج و
 الکحاح ارجح است و اما قول ابن التین کما بل حدیث اجماع کرده اند بر آنکه صحیح روایت زوجکماست و روایت لکنکما و هم است این ضعف گفته کاین مبالغه است
 از وی بنوی گوید ظاهر نیست که بلفظ تزیج باشد موافق قول مخاطب زوجینما زیرا که غالب در الفاظ حقوق همین است و اختلاف الفاظ متعاقب این قلیل است و حدیث
 حنفیه و شهور از مالکیه جواز عقد است بهر لفظ که غنیه یعنی عقد باشد وقت اقتران صدق و قصد نکاح همچو تکلیک و زنان صحیح نیست بلفظ عاریت و اجاره و وصیت
 بسامعک من القرآن بخیر می که است از قرآن ظاهر نیست که هر وی همین تعلیم قرآن ساختن چنانکه موسی علیه السلام خدمت شعیب و کوسفند چرانی را مهر گردانید
 و باین رفته اند امیه پس حدیث وال باشد بر جواز گردانیدن منفعت مهر اگر چه آموختن قرآن باشد و او دی گفته این بنی بر آنست که برای تعویض باشد بقولک
 بتکاث ثوبی بدینار و ظاهر همین است و اگر معنی لام باشد یعنی از برای حمل قرآن بودن او پس ن در اینجا معنی مهر بوده که در حال آنکه مهر بوده خاص با حضرت سرطحا و
 و انهری گفته اند کاین خاص بود بان مرد و آنحضرت را چنانکه نکاح و اهبه با نر بود همچنان الکحاح او یا هر که خواهد بغیر صدق هم جائز بود و احتیاج کرده اند برین بحدیثی که
 از وی که گفت نوح رسول الله صلی الله علیه و سلم امره علی سورة من القرآن ثم قال لا یكون لام بعدک مهر و راه سعید فی سننه و لیکن این حدیث حریض است و ضعف گفته
 در وی کسی است که شناخته نمی شود و او بود و او از طریق محول آورده که گفت لیس هذا الا حد بعد نسبی صلی الله علیه و سلم و اخرج ابو عوانه من طریق اللیث بن سعد نحوه و کما
 گفته و لا حجة فی احوال التابعین قاضی عیاض گفته با معک من القرآن محمل و وجه است اظهار آنها این است که بیا موزا و را آنچه است از قرآن یا قدری سعید این
 و همین آموختن صدق وی باشد و مؤید اوست قول او در بعض طرق صحیحه فعلها من القرآن و در حدیث ابی هریره تعیین مقدار تعلیم آمده و آن سبت آیه است و محتمل با
 برای تعلیل باشد و آن زن مایه و وی تزیج کرده و او اگر مال بنا بر بودن وی حافظ بعض قرآن نمیدان این احتمال است تقدیم تسلیم با ابو سلیم چنانکه در حدیث است که خطبه
 کرد ابو طلحه سلیم را وی گفت و اندر مثل ترار و نتوان کرد و لیکن تو کافر هستی چون مسلمانم و حال نیست ماز و ج گفتن متر است پس اگر مسلمان شوی همین مهر من باشد
 و نحو اجماع از توجزان پس سلام مهر او بود و راه النسائی صحیح و اخرج هو ایضا نحوه من طریق اخری علی بن عباس ترجمه النسائی باب التزیج علی الاسلام و ترجم
 علی حدیث سهل بن ابی حمزه باب التزیج علی سورة البقرة و این ترجیح است از وی احتمال ثانی را در سبل گفته و احتمال اول ظاهر است چنانکه قاضی گفته بجهت ثبوت
 روایت فعلها من القرآن انتهى و در سبل گفته و مؤید احتمال اول است حدیث انس بن النبی صلی الله علیه و سلم سئل رجل اسن اصحابه یا فلان هل تزوجت قال لا و لیس
 عندهی ما تزوج به قال لیس معک قل هو الله احد اخر جاب بن شیبه و الترمذی و بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت آن زن را از نکاح وی از برای حفظ قرآن
 داد و از مهر سکوت فرمود پس مهر در زنده او ثابت باشد و در وقت نیکو نکاح تفویض و مؤید اوست حدیث ابن عباس فاذا تزکک الله فمعهها فخرجت گفته لیکن این
 ثابت نیست و بعضی جواب داده اند با احتمال آنکه شاید آنحضرت مهر وی از نزد خود داده باشد چنانکه فخره و داد از مرو جاب و در رمضان ذکر قرآن و تعلیمش بر سبیل تحریص
 بر آموختن وی باشد جواب این است که تصحیح گردانیدن تعلیم عوض مهر گذشته و رفته اند بسوی جواز گردانیدن منفعت صدق شافعی و حقی و حسن بن صالح و ز
 مالکیه و ان خلافت و حنفیه از ان منع کرده اند و از او و در عید جائز داشته اند مگر در اجاره بر تعلیم قرآن که آنرا اصطفا منع کرده اند و این بنی بر اصل ایشان است
 که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن جائز نیست قاضی عیاض نقل کرده است جواز استیجار برای تعلیم قرآن از کافه علماء مگر حنفیه و ابر العربی گفته بعضی علماء گفته اند تزیج بر تعلیم
 قرآن گویا جاره است و مالکین را کرده داشته و ابو حنیفه آنرا منع نموده و ابن القاسم گفته فسخ شود پیش از دخول و ثابت ماند بعد آن و گفته صحیح جواز اوست بتعلیم
 مستفق علیه این حدیث دلالت دارد بر سائل بسیار و ابن التین آنرا تصحیح کرده و گفته سبت و یک فائده دارد و بخاری بیشتر از آنها توجیب نموده و در سبل بخلاف آنها
 یازده فائده که انفس اوضح بود آورده که اکثر آن در مطاوی ترجمه این حدیث گذشته و یکی باقی اعتبار مدعی اعسار است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم صدیق آن مرد
 و اول مدعی او نکرد تا آنکه قرآن صدق وی نمایان گشت و این دلالت بر آنکه مدعی اعسار سموع نیست تا آنکه قرآن این اعسار ظاهر گردد و نیز معلوم شد که خطبه

بسوی ذات شرعی زیرا که ذات موجود یعنی صورت عقد بدون ولی شرعی نیست یا مستوی بسوی صحت است چه صحت اقرب المجازین الی الذات است پس کجای نفی بطلان باشد و نفی ولایت یکسان بر تمام ادوات بطلان انتهی و در سبب گفته اصل در نفی نفی صحت است و نفی کمال انتهی و نیز خفیه محمول بر همین است یا بر آنکه نیست کجای مگر باذن ولی و این در غیر مانع است و صحیح نفی صحت است و باین گفته اند علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابو هریره و عایشه و حسن بصری و ابن السید ابن شبر و ابن ابی لیلی و احمد و اتقی و شافعی و جمهور اهل علم و گفته اند صحیح نیست عقد بدون ولی این مندر گفته الی عرف عن احمد بن الصعابة خلاف فلک و در بجز خار از ابی خفیه حکایت کرده که معتبر نیست ولی مطلقا بحدیث التیاب حق بنفسها من و لیها و جوابش آنست که مراد اعتبار رضای اوست جمعی این انخاب را در سبب گفته خفیه احتیاج کرده اند بر عدم اعتبار ولی بقیاس بر پنج که وی در پنج صلوة خود مستقل باشد و این قیاس فاسد الاعتبار است نو نیست قیاس بانص و کلام در آن بیاید در شرح حدیث ابی هریره اتقی و ابو یوسف و محمد گفته ولی را اختیار است و در غیر فو و لازم است او را اجازت در گفتن و مالک گفته اعتبار ولی در رفیع است نه وضعیه و جواب داده اند که در اول این تفصیل نیاید و ظاهر هر یک گویند اعتبارش در بکبر است فقط و جوابش همان جواب اول است و ابو ثور گفته او را نیز هیچ نفی و باذن ولی میرسد بضموم حدیث ایما و مرآت کمت بغیر اذن ولیها و جوابش حدیث ابی هریره است لا تزوج المرأة لنفسها رواه ابن ماجه و مراد ولی اقرب است و عصبه از نسب پدر است از سبب پدر از عصبه نیست ذوی السهام و ذوی الایام را ولایت و این در بجهت است و مرئوس است از ابو خفیه که ذوی الارحام اولیاءند و چون ولی موجود نباشد یا باشد لیکن عاقل باشد او ولایت متقل بسوی سلطان گیرد زیرا که وی ولی کسی است که او ولی نیست کما اخبرنا الطبرانی عن حدیث ابن عباس و در سندش حجاج بن اریط است سر راه احمد و الا در بعضی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و هم در ای تصنف و تفصیل گفته امالت کرده است حاکم در ترجیح طرق این حدیث و صحیح شده است در آن وایت از از و لاج نبی صلی الله علیه و سلم عایشه و سلم گفته و زینب بنت جحش عبده نام هر سنی صحابی برده نموده علی و ابن عباس و سیاطی هم طرقی او را جمع کرده انتهی و در و سل و اسالتش اختلاف است شعبه و ثوری آنرا از ابی اسحق مرسل آورده اند و اسرئیل از وی سند کرده و ابو اسحق شهور است بتدلیس حاکم از طریق علی بن المدینی و طریق بخاری و ذیلی و غیر هم سندش ساخته و گفته اند هم صحرا حدیث اسرئیل شیخ در ترجمه گفته و صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح نمیدارند و امام علم انتهی گویم قول حنف و صححه ابن المدینه و الترمذی و ابن حبان و حاکم و دارقطنی و شیخ آری این قدر است که هم گوید و اعلی با کلاسک و اعتدال کرده شده است بار سال و حدیث مرسل حجت است نزد خفیه ترمذی گفته الاول عندی اصح که اصح عبد الرحمن بن مهدی فیا کاه عن ابن المثنی عنه و گفته علی بن المدینی حدیث اسرئیل در نکاح صحیح است و کذا صححه البیهقی و غیره و احمد بن حنظله و رواه ابو یعلی المومنی فی مسنده عن جابر مرفوعا هم گفته با سند و جا که کلام ثقات و درین باب است از عمران بن الحصین بلفظ نیست نکاح مگر بولی و در شاهر عدل رواه احمد و الدارقطنی و البیهقی فی العلل من حدیث الحسن بن عروه و اسنادش عبد الله بن محمد زست و وی ستر که است و روایت کرده اند از شافعی بوجه دیگر از ابن مرسل و گفته اگر چه منقطع است لیکن اکثر اهل علم قائل اند بدان و در حدیث ابن عباس است نیست نکاح مگر بولی مرشد و در شاهر عدل رواه الشافعی و البیهقی موقوفه و در نقل از وی این است نیست نکاح مگر باذن ولی مرشد یا سلطان و محفوظ و قضا و ست و در لفظی این است لا نکاح الا بولی و شاهر عدل قائل اند که ما ولی نسخ خط علیه کما حاکم و در سندش مهدی بن الفضل ضعیف است و عن الشعبي قال ما کان احد من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم شد فی النکاح بغیر ولی من علی علیه السلام کان ینفر بغیره رواه الدارقطنی و درین باب است حدیث ابن عباس لا نکاح الا بولی رواه احمد و ابن ماجه و الطبرانی و در سندش حجاج بن اریط است و وی ضعیف است و در حدیث بروی است در حدیث کرده اند بعضی رواه آنرا از ابن المبارک از خالد الخداز و عکرمه و صواب حجاج است بل خالد و اسد علم و در وی دلیل است بر شرط بودن شهادت و باین گفته اند علی و عمر و ابن شعیب و ابن مسیب و او زاعی و شافعی و ابی خفیه و احمد بن حنبل ترمذی گفته و عمل برین است نزد اهل علم از اصحاب آنحضرت و من بعد هم از تابعین و غیر هم گفته اند است نکاح مگر بشهود و اختلاف کرده اند درین مگر قومی از متاخرین اهل علم و خلاف و شهادت واحد بعد واحد است اکثر اهل علم از کوفه و غیر هم گویند با نیز نیست مگر قریب که شهادت دهند و شاهر عدل و معاند و عقد نکاح بعضی اهل مدینه گویند با نیز است واحد بعد واحد اگر اعلان کنند و موقوف مالک بن انس و غیره و جابر و شاهر عدل شهادت

یک مرد و وزن و نکاح احمد و اسحق انتهى و مرویست از ابن عمر و ابن الزبیر و عبد الرحمن بن مهدی و داود و عدم اعتبارش و ما که گفته کافیست اعلان نکاح
ذیل الاوطار گفته و حق ندب و ولین است زیرا که احادیث باب بعض و مقوی بعض است و نفی در الاوطار متوجه بسوی صحت است و این تسلیم آنست که شاهد شرط باشد
چون حدیثی است که در حدیثی است و هر چه چنین باشد شرط بود و عدالت و شهود و نزد شافعی معتبرست و نزد ابو حنیفه غیر معتبر و حق اول است بنا بر تقدیر شهادت معتبره و حدیث
عمران و عایشه و ابن عباس بعد از آنکه عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة نكحت
غير اذن وليها فذا نکاحها باطل فرموده زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود پس نکاح آن زن باطل است و در روایتی این لفظ است بآئمه ابو ثور گفته مفهوم
این لفظ آنست که اگر ولی اذن و عقد و نفق خود را اجازت باشد و جواب داده اند که این مفهوم است معارض منطوق که اشتراط اذن است نخواهد شد و سبب گفته
حنفی طعن کرده اند و تخریجش با آنکه راوی او سلیمان بن موسی از زهریست و چون زهری را از یحییث پرسیدند شناخت و راوی این قبح اسمعیل بن علی قاضی است
و جواب داده اند که از نسایان زهری و هم سلیمان بروی لازم نمی آید لایسما و تکیه زهری سلیمان مذکور تا کرده باشد و علماء بر یحییث کلام طویل است بهیچ در سنن کبری
استیفای آن کرده و احادیث اعتبار ولی غیره معاضد است و در حدیث ذیل است بر اعتبار اذن ولی و نکاح و آن بقصد کردن ولی است او را یا بقصد کوی او و اگر گفته
نکاح باطل میشود و باحتکال یعنی از ارکان نکاح با علم قبل و ناسیده میشود و نکاح باطل صحیح فان دخل بها فلها المهر بما استحل من فرجها پس اگر دخول
کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس او راست میسر می یا مثل سبب آنچه حلال کرده و تصرف نموده است مرد از فرج زن و ظاهرش استحقاق
زن است مهر اگر چه نکاح باطل باشد فان اشتجوا پس اگر اختلاف کنند اولیا و بریان خود یعنی منع کنند از عقد و این عفضل است که منتقل میشود بسبب آن
ولایت بسوی سلطان اشتجار بشین مجبه و جیم خلاف و نزاع کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مراد او
و این اولیا بجهت نزاع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد بر اوست جائز باشد یا حلال بنا بر عموم احادیث قاضیه با بر طاعت سلطان و بعضی گفته اند مراد از این
و اگر متولی مصالح عباد است نه سلاطین چون که اینها اهل این کارند اخراج و لا دعة الا للناس یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و دارمی شیخ در ترجمه گفته
و صحت یحییث سخن است از امام احمد پرسیدند که در نکاح زن بغیر ولی چیزی ثابت شده فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است و این عام مخصوص است بدلائل دیگر انتهى و وارد است بر شیخ قول مصنف و صححه ابن عو ان و ابن حبان و الحاکم و زکریا
حجت قائم است تصحیح این آیه و لهذا در حجة بالغه اعتنا میان حکمت این حکم نموده و بدان اخذ کرده آری عمل با رسالت و آن قارح و صحت نیست و لهذا ترمذی گفته
حدیث یحییث بن زید الاوطار در بیان حکم یحییث اطالت کرده اند و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لا تنكحوا الا بعد حتى تستامى نکاح کرده نشو و شب تا آنکه طلب کرده شود و امر او و شورت کرده شود بوی ایام بفتح بنزه و کسره تخفیه شده زنی که شوهر ندارد
بکر باشد یا شب و مرد و اینجانی است که جدا شده از زوج بطلاق یا موت بقرینه یا تقابل او با بکر و لا تنكحوا البکر حتى تستاذن و نکاح کرده نشو و بکر تا آنکه طلب اذن
کرده شود و شب اعتبار بقیما کر و زیرا که وی امر و اشارت میکند صریحا و شرم ندارد و در آن و در بکراستیدان زیرا که وی شرم دارد و از تصریح و اذن میکند و راضی میگردد و اگر
بکوت بود قالو ای رسول الله گفتند صحابه ای رسول خدا و کیف اذنها و چگونه می باشد اذن زن و دشمنیه که وی را و اذن هم شرم و تنگی حال می باشد قال
ان تسکت فرمود اذن او سکوت است یعنی خاموش گشتن و انکار نمودن و وارد شده گفت عایشه یا رسول الله ان البکر تشقی قال رضا با صامتاً اخبره اشجان
و لیکن ابن منذر گفته است بحبان یعلم ان سکوتها رضا و سفیان گفته او را سه بار بگویند که اگر راضی هستی تو خاموش باش و اگر ناخوش هستی بگوید و در وقت چون بگوید و هیچ
نگوی بگویند این سکوت وی رضا باشد و گفته اند که نه او را هیچ اثر و منع نیست مگر آنکه همزه فریاد باشد و گفته اند شک را اعتبار است اگر گرم است ذیل منع است
و اگر سرد است ذیل رضا است و سبب گفته اولی رجوع بسوی قرآن است زیرا که قرینه مخفی نمی ماند انتهى گویم ظاهر حدیث آنست که او را بگویند نکاح تو با فلانی می بنویسم

ووی چون این حرف شنیده خاموش ماندن فاشی اذن مقتضی است و باین تکلف است و از باب تمق غیر مرغی شارع و حدیث عامست در او بیا پر باشد یا غیور و او
بیکر در نجایا لغت است و باین گفته اند خفیه و دیگران عمل بر عموم حدیث کرده و بخاص حجت گرفته و البکریت از انها ابو یاخرجه مسلم و لیکن فقهارا در نجایا خلافت است گویند مجموع فاسم
چهارست یکی ثبت بالغه و برنی دادن ابوی اذن اولش طریقه عاقله باشد باتفاق جائز نیست دوم بکصغیره که تزویج او بر وزن ولی است و حاجت باستینان او است
بالاتفاق سوم شب مسغیره و تزویجش نزد خفیه بی اذن و جائز نیست خلافا لثانیه چهارم بکبر بالغه و این نزد شافعی جائز و نزد خفیه جائز پس بنای ولایت عدم
آن نزد خفیه بلوغ و مسغرت و نزد شافعی ثبابت و بکارت و حدیث نزد خفیه محمول بر بالغه باشد بکبر بود یا شب و قوله لا تلح البکر حتی تستاذن حجت بود بر شافعی
در تیل گفته ظاهر حدیث باب دانست که اگر بکبر بالغه را بی اذن او تزویج کرده و دهند عقد او صحیح نباشد و باین گفته است از اعی و ثوری و خفیه و حکاه الترمذی عن
اکثر اهل العلم و مالک و شافعی و لیث و ابن ابی لیلی و احمد و سحنی و مجازش گفته اند و گویند پدر را تزویجش بغیر استینان میسرست و قوله و البکریتا معا ابو یار ایشان و است
و احتیاج بقوله الثیب احق بنفسها من لیها غیر صحیح است زیرا که این مفهوم است در برابر نزطوق ناهض نشود انتی متفق علی و رواه اجماعه و درین باب حدیث است
بالفاظ و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الثیب احق بنفسها من ولیها ثیب بن زوار است
بنفس خود از ولی خود و معتبر حصول رضای اوست چنانکه در مسلم است که فرستاد آنحضرت کسی را نزد ام سلمه تا خطبه کند او را برای وی صلی الله علیه وسلم و البکریتا معا
و اذنها سکوتها و بکبر طلب کرده شود و او را و اذن او خاموشی اوست و در حجة الله البکریتا معا گفته جائز نیست فقط حاکم گردانیده شدن اولیای زن زیر آنکه آنچه زن از
نفس خود می شناسد ایشان نمی شناسد و حار و قار عقد راجع بسوی اوست و مراد بکبر بالغه است نه بکبر صغیره و اینجاست و ابوبکر بنی داد عایشه را بر رسول خدا
حال آنکه وی دختر شش ساله بود انتی و در حدیث نکاح عایشه دلیل است بر آنکه پدر را تزویج دختر صغیره خود بغیر استینان وی جائز نیست و لهذا در متقی بدان احتجاج کرده
و چنین بخاری نیز لیکن مصنف گفته حدیث عایشه واضح الدلالة برین مدعایست زیرا که احتمال دارد که قبل ورود امرا باستینان بکبر باشد و بعد از آن هر دو قوی این قصه
در که قبل حجت بود و در وی نیست برینکه پدر را تزویج دختر خود سال خود قبل بلوغ جائز نیست مملک گفته اجماع کرده اند بر آنکه جائز نیست پدر را برنی دادن و دختر
بکبر خود اگر چه مثل او و موطون باشد لیکن طحاوی از این شهر به منع غیر لائق بطی حکایت کرده و ابن حزم از وی مطلقا منع نقل نموده که تا بالغ نشود و اذن ندیده تزویج او جایز
نیست و گمان کرده که تزویج آنحضرت عایشه را در شش سالگی او از خصائص می است صلی الله علیه وسلم و مقابل اینست تجویز حسن و غشی برای پدر و جبر بر دختر و بکبر
باشد یا صغیره بکبر باشد یا شب و نیز در حدیث نیست بر جواز تزویج صغیره و بکبر و بکبر لک البخاری و ذکر حدیث عایشه در فتح حکایت اجماع بر جواز این امر کرده گفته
اگر چه در مدینه باشد لیکن قاضی شود و بر وی تا آنکه صالح و طی گردانتهی رواه مسلم و در متقی گفته رواه اجماعه الا البخاری و فی رواية لاحد مسلم و ابی داود و النسائی و ابی
یسهام و ابی و فی لفظ من حدیث عمر بن صالح بن کسیران عن ثایف بن جبر عن ابن عباس لیس للولی مع الثیب اخی نیست ولی را باذن ثیب هیچ امر و انتی
بلکه و متخالف نفس محسوس است اگر رضای نشود و حجت آنچه گذشت از ویل بر اعتبار رضای او و بر آنکه عقد بسوی ولی است و الیقین استقام و یتیمه طلب کرده و شعار و
در نفس می یعنی در نکاح و سکوت او رضای او را اوست و مراد بکبر بالغه است و یتیم گفته را و با اعتبار حال سابق است و زیاده که در نزدی و ابن حبان و حاکم و ابو داود
و نسائی این لفظ از حدیث ابو هریره که اگر خاموشی مانده پس این خاموشی اذن اوست و اگر با آورد و می کشی کند پس نیست اگر چه بروی یعنی عقد او بر و روز بر دینی نباید
از جهت بلوغ وی و رواه الدارمی عن حدیث ابی موسی و سبل گفته مذہب خفیه جواز تزویج اوست اولیا را بظاہر قوله تعالی ان یختتم الا انفس طوائفی المیتامی الا یہ و ارج
مذہب شافعی است رواه ابو داود و النسائی و صححه ابن حبان و در بعض گفته زوات ثقات و ابو الفتح قشیری گفته گویند عمر در آن خطا کرده یعنی راوی او صالح
از عبد الله بن الفضل از نافع است و هو قول الدارقطنی نه صالح از نافع و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تزوج المرأة المرأة تزویج کنند زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد و نکاح نفس خود و نکاح غیر خود پس نیست او را عبارت و نکاح نه ایجا با و نه قبل

جلد ثانی

و نظام آنست که از کلام آنحضرت باشد پس اگر قول ابوهریره است بمقتضای آنست که وی اعلم بمسئوع و اهل لسان است مصنف در تفسیر گفته در طبرانی است از حدیث
 ابی بن کعب مرفوعاً که نیست شمار گفتند ای رسول خدا و میت شمار فرمود کما خزن نهن که نباشد کاین بیان هر دو و سندش اگر ضعیف است اما در اینجا احتیاجی بدان
 توان کرد و الله اعلم و عن ابن عباس رضي الله عنهما ان جاریة بکرات اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت ان باباها زوجها و هي کادته
 فخذها رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابن عباس در سببیکه دختر کی بکراته نزد آنحضرت پس ذکر کرد که پدر وی زنی داده است و او مال آنکه وی را زنی نیست
 پس مخیر گردانید او را آنحضرت آن زن بالغه بود اما در اختیار بویغ است چنانکه در سبب خفیه است لیکن در آن که است شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاق باشد آری اگر دختر نکاح
 خود یا غیره نکند و او پدر را اقلع وی میرسد و بکراته حدیث لیل است بر تحریر جبار پسر بر دختر که نکاح و غیره او را و اولیا بالاولی و این گفته اند تفسیر یا بخیریت
 و بدیث سلم بن غفلا و البکری تا دهنها با او اگر چه بیعتی گفته که زیادت اب در حدیث محفوظ نیست و مصنف در آن کرده و گفته زیادت عدل است یعنی عمل کرده شود بران
 و احمد و حق و شافعی با جبار پسر بر دختر که بالغه نکاح رفته اند علماً بمفهوم التیاب حق بنفسها و این دال است بر آنکه بکراته تیب است و ولی احق است آن جواب آنست
 که این مفهوم است متقارن منطوقی شود و اگر از خود مجموع او کنند و حق غیر پدر را و اولیا هم لازم آید و تخصیص پدر جواز اجبار باقی مانده یعنی در تقویت کلام شافعی گفته که آن حدیث
 ابن عباس محمول بر تزویج او یا غیره لغو است مصنف گفت این جواب بقی مقدم است زیرا که واقعه عین است عموماً بدان حکم ثابت نشود گویم کلام این هر دو اما حکم ثابت
 بر کلام شافعی و در سبب ایشان است و الا تاویل بقی بی دلیل است زیرا که اگر چه چنین می بود زن ذکر آن میکرد و میگفت که وی او را زنی داده و در حالیکه وی کاره بود پس علت
 که است زن است و مخیر علق بروست زیرا که در اینجا که گویا آنحضرت چنین فرمود که اگر تو کاره هستی پس ترا اختیار است و قول مصنف که این واقعه عین بود کلام
 غیر صحیح است بلکه حکم عام بود بنا بر عموم عدل پس هر کجا که است یافته شود حکم ثابت گردد و نسائی از عایشه آورده که زنی جوان بروی درآمد و گفت پدر من مرا پسر
 برادر خود زنی داده است و در میکند بمن خسیه خود را و من کاره هستم گفت نشین تا آنکه بیاید آنحضرت پس آنرا آنحضرت و او را این با خبر داد آنحضرت کسی را فرستاده
 پدر او را طلبید و اختیار کار بست زن و او زن گفت ای رسول خدا من جانم که در دم منچ پد من کرد و لیکن خواستم که بیایا هم زمان را که نیست بطرف پدران از این امر
 چیزی و ظاهر آنست که این زن که بود و شایه جان بکراته حدیث ابن عباس است و پدر او وی را با گفتن و بیچ کرده که پس او را درش باشد و اگر تیب باشد پس وی
 تصحیح کرده که نیست مراد او مگر اعلام نسا بآنکه نیست آبا را ازین امر بیچ ششی و لفظ نسا عام است تیب بکرم و او را و این را وی نزد آنحضرت گفت و آنحضرت او را
 بران مقرر داشت و مراد زنی امر را با نفس تزویج کاره است زیرا که سابق عبارت در همین است پس نتوان گفت که این عام است هر شری را انتهی و عن الحسن
 ابی سعید بن ابی الحسن بهلای زید بن ثابت در مدینه بعد از خلافت امیر المؤمنین حضرت تکرار شده و بهر دو دم آورده و بقتل عثمان گویند در مدینه علی رضی الله عنه را دیده بود و در
 بهر رویت وی اورا صحیح شده و در علم و درع و در امام وقت خود بود و مات فی حرب شته عشره مایه روایت میکنند عن سمع بن قیس بن جندب و در سماع
 حسن بن زید خلافتی مشهور است و در میان اهل حدیث رضي الله عنه عن النبي صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما امرأة زوجها اوليان فهي للاول منها
 فرمود آنحضرت هر زنی که زنی داد و او را و ولی پس آن زن ولی نخست راست از آن هر دو یعنی زن مذکور میروی میرسد که ولی اول او را در نکاح وی داده و این بر
 تقدیری خواهد بود که هر دو ولی ندیک مرتبه باشند و زنی اقرب قدم است در سبب گفته چون دو ولی یک زن را در نکاح دوم و دهند و مقدم تر باشد زن ولی اول را
 بود و بر است که آن دیگر دخول کرده باشد یا نه لیکن چون دانسته بوی دخول کرده پس باجماع زنانش و زن اول است همچنین اگر زن دهنده دخول کرده است مگر بر
 حدیث بنابر جمل و این هر دو مقدمه اگر یک وقت واقع شده اند و هر دو باطل و همچنین اگر بعد علم متبش من که در ضعیف است هم هر دو باطل شدند مگر آنکه در هر برای یکی
 اقرار کنند یا یکی از دو زوج بوی دخول کرده باشد برضای زن که در بیوقت عقدی که زن است بقیت وی مقرر است برقرار خواهد بود زیرا که حق بجزن است پس اقرار او
 صحیح باشد و همچنین دخول برضای او و نیزه سبق است بنا بر وجوب حمل بر سلامت و احوال احمد و کلا در سبب یعنی او را و در نزدی و نسائی و این با وجود ارمی نیز

ولا یکنم نکاح منکح خود را نکنند نکاح دیگری یعنی بوکالات و ولایت خود رواه
 تمیزی و فی روایت له و در روایتی مسلم است این زیادت و لا یخطب و خطب کند محرم و نزد خفیه همه جائز است بحدیث تزوج میموننه چنانکه باید و نبی باشد
 نزد ایشان آنست که نکاح و انکاح لائق شان و مناسب حال محرم نیست که وی مشغول بکار دیگریست نه آنکه حرام باشد و این خلاف ظاهر حدیث است نه از
 ابن حبان زیاد کرد این جهان و در روایت خود و لا یخطب علیه و نه خطب کرده شود بروی و حجة الله الباقه گفته مختار اهل حجاز از صحابه و تابعین و فقها آنست
 که سنت محرم عدم نکاح و انکاح است و مختار اهل عراق جواز است و بر تو پوشیده مباد که اخذ با صیاط افضل است انتی گویم انحدیث در کتاب الحج گذشت مگر این لفظ که
 لا یخطب علیه و سبل گفته مراد آنست که لا یخطب احد منه ولیته و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال تزوج النبی صلی الله علیه وسلم میموننه
 و هو محرم گفت ابن عباس زنی گرفت آنحضرت میموننه را و حال آنکه وی محرم بود یعنی برای عمره قضا و از اینجا معلوم شد که محرم را نکاح و انکاح جائز است متفق علیه
 و باین رفته اند خفیه و تسک ایشان همین حدیث است و در حدیث کلام بسیار کرده اند زیرا که ابن عباس در آن خلاف غیر خود است ابن عبد البر گفته آثار درین کلم
 مختلف آمده اند و لیکن روایت تزوج او و او حلال بود بطریق شتی آمده و حدیث ابن عباس صحیح الا سند است لیکن در هم بسوی واحد اقرب از هم بسوی جماعت است
 و اقل احوال این هر دو خبر آنست که تعاض یکدیگر را ند و طلبیده شود و جهت از غیر این هر دو حدیث عثمان صحیح است و در نسخ نکاح محرم پس معتد به آن باشد انتی و اثرم
 گفته امام احمد را گفته بود ثور گوید بامی شی ی دفع حدیث ابن عباس بنی با وجود صحت وی و فرمود الله سبحانه ابن المسیب یقول و هم ابن عباس و میموننه نقول زوجه و هو
 حلال انتی مراد بقول میموننه آنست که صنف گفته و مسلم عن میموننه لنفسها و مسلم راست از میموننه خودش که وی گفت ان النبی صلی الله علیه وسلم
 تزوجها و هو حلال که آنحضرت زنی گرفت او را و حالیکه حلال بود و حدیث عثمان معاضد این است و تاویل حدیث ابن عباس آنست که معنی محرم دخل فی الحرم
 یا در شهر حرم است جزم بهذا تاویل ابن حبان فی صحیح و سبل گفته بود تاویل بعد لا یساعده علی الفاظ الاما و یث وقد تقدم الکلام فی هذا فی الحج انتی گویم ابو رافع گوید که
 تزوج کرد آنحضرت میموننه را و او حلال بود و دخل کرد او را و وی حلال بود و بود من میانجی میان آنحضرت و میموننه رواه احمد و سننه الترمذی بنوی گفته اکثر همین اند
 و این تزوج حضرت بود در راه که آن موضعی است برده یل از که میموننه را و فاته نیز در همین جای اتفاق افتاده و الا آن بعضی از امر بر مرقودی عمارتی ساخته اند و میموننه
 و ابو رافع اعرف و اعلم اند باین امر از دیگری و بر تقدیر محبت حدیث ابن عباس این تزوج مخصوص باشد آنحضرت و قول اتو است از فضل کما تقر فی الاصول و بعضی
 خفیه گفته اند ابن عباس اکحل و فضل است و حفظ و اتفاق و فقه پس حدیث او راجع باشد بر حدیث میموننه مگر بطور گوید این وقتی صحیح شود که میموننه مثل ابن عباس حکایت
 نکاح دیگری کرده باشد و چون وی خود از نفس خویش حاکمیست و میانجی شایه و متابع است و اینجا حفظ و اتفاق ابن عباس کاری نمیکند و زن را علم و اعرف است بحال
 زوج و گفته اند که نکاح در حال احلال بود و ظهورش در حال احرام شد از اینجا ابن عباس گمان کرد که نکاح در همین حال احرام شده است و این وجهی نیست و آنکه گفته
 که این محل عارضی بود نه اصلی پس ضرر بقصد نمیکند زیرا که غرض از حل است گو عارضی باش و الله اعلم بالصواب و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احق الشریط ان یوفی بهما استحللوا به الفروج برستی که نزد او ترین شرطها که وفا کرده شود بدان
 شرطیست که حلال کرده اید آن شرط فوج را و تعین کرده اید و ان تعین خاص زیرا که امر او انحط و باب او اضیق است و حدیثی است بر آنکه شرط مذکوره در عقد نکاح
 متعین الوفاست برابر است که غرض باشد یا مال جامی که شرط زن راست زیرا که انحلال بضع در چیزی باشد که متعلق باوست و امر او بشروطه یا هر حق که زن بختها
 زوجیت استحقاق آن دارد و چون مرد آن را التزام کرده گویا شرط نموده یا شرطیست که برای ترغیب زن بر نکاح کند ما دام که حرام یا مکروه نباشد و متفق علیه
 و سبل گفته علماء و درین سلسله قولهاست خطابانی گفته شرط در نکاح متخلف فیهاست بعضی چنانست که وفای آن واجب است بالاتفاق و هو ما امر الله تعالی به من
 امتساکی بغيره و آن شرطیست یا نسیان و برین محل کرده اند انحدیث را و بعضی آنست که بآن وفا نتوان کرد و اتفاقا بجهو طلاق زن و دیگر بنا بر ورود و نخی از ان حدیث

ابن هريرة که سوال نموده زن طلاق خواهر خود را تا زمانی که کاسه او را نکاح کرده شود این زن زیر اگر مرد راست آنچه برای او مقدورست و این در حق و غیر هاست
و بعضی مختلف فیست بچنین شرط که زن دیگر بروی کند و کنیز بی یار و داور از خانه وی بچاند خود و غیره و آنچه عاقد خارج از کابین برای خود شرط نموده است بعضی
گویند طلاق زن راست و بقال طلاق جماعت و گویند غیر طلاق زن راست و گفته اند مقتضیست بپذیرن غیره و از اولیا و مالک گفته اگر این شرط در حال عقد واقع شود
پس از جلاء مهرست یا خارج از مهر پس موید است که راست بحديث عمر بن شبيب علی بن عیبه عن جده مرفوعاً نزد نسائی بلقظ هر زن که نکاح کرده شد مهر یا عطیه یا عد قبل
عصمت نکاح پس این مهر و غیره او راست و هر چه بعد عصمت نکاح باقی میماند راست و سنه او از چیزی که اگر ارم کرده شود بران مرد دختر یا خواهر او است و آنچه نکاح
من حدیث عایشه و بعد گفته و عمل برین است نزد بعضی از اهل علم از صحابه بنهم عمر و گفت چون زنی گرفت مرد زن را برین شرط که بیرون نبرد و از لازم شدن شرط
او را و این قائل است شافعی و احمد و سنی و لیکن تعقب کرده اند که این نقل از شافعی غریب است و معروف از شافعی نیست که مرد را بان شرطی است که منافعی نکاح
نباشد بلکه از مقتضیات و مقاصد او بود و چه اشتراط حسن عشرت و اتفاق و کسوت و سکنی و عدم تقصیر و چیزی از این اوجنانکه قسمت و نفقه و شرط کردن مرد بروی
که بی اذن و از خانه بیرون نرود و در متاع او تصرف نماید و بخوان گویم این شرط اگر برای عمل حدیث برانهاست پس در وی تعلیل فائده اوست چه اصولاً از
عقد است منقصر بسوی شرط نموده و اگر او غیر این است پس آن چیست آری اگر شرط کند زن آنچه منافعی عقدست مثل آنکه قسمت نکند برای او و کنیز نکاح ندارد و بر او
پس و فایان واجب نیست تریزی گفته علی فرموده سابق شد شرط خدا شرط او را پس مرد حدیث شرط باز نه است نه منعی عنها و این شرط که او را از خانه و بیرون
نیرو غیر منوع است پس و فایان متعین باشد انتهی کلام "سبل و عن سلمة بن اکحيم يفتح مهره و سکون کاف صحابی شهورست از صحابان و تیراندان
نامور بهادر که پیاده و بشکسواران نیز و حاضر شد بقیة الرضوان راضی الله عنه قال رخص رسول الله صلى الله عليه وسلم عام او طاس في المنفعة
ثلثة أيام ففقت رخصت که آنحضرت در سال او طاس در نکاح متعده شد و از او طاس بفتح مهره و سکون و او نام وادی است از دیار جواران که قسمت کرد و دختر
در وی غنا تخمین و این متصل فتح مکه است و باین اعتبار او را نسبت کرده اند بر ذوق حقیقت متعده در کتاب ماسیه چنانکه در بیل نقل کرده کاح موقت بدست
معلوم یا مجهول است و غایت آن تا چهل روز باشد و مرفوع میشود کاح بانقضای موقت در منقطع الحیض و بدو حیض و چهار ماه و ده روز در منقطع
و حکمش آنست که ثابت نمی شود آن زن را مهر غیر شرط و نه نفقه و نه توارث و نه عدت مگر استبراء و نه نسب مگر آنکه شرط کند حرام میشود مصابهت بسبب آن این
کلام ایشان و حدیث سلمه افاده کرده که آنحضرت در وی رخصت فرموده بود و توفی عنها بستره بی کرد و از آن و ستماندان این نمی و نسخ شد رخصت و باین گفته اند
چهار بیست و شصت و مرویست نسخ آن بعد ترخیص در شش موطی و اول یزید دوم در عهد قضاسوم عام فتح چهارم عام او طاس بنجم غزوه بکول ششم در حجة الوداع و در
و از سایر عین است مگر در ثبوت بعض آن خلاف است فودی گفته مصواب است که تحریم و اباحت او دو بار واقع شده و بیل بود قبل حنین بستر حرام شد در وی باز بیل
گشت عام فتح و آن عام او طاس است بستر حرام شد تحریم بود و باین تحریم رفته است اکثر است و جماعتی از صحابه ببقای رخصت رفته و مرویست رجوع ایشان از آن
و قائل شدن نسخ از ایشان است ابن عباس که قائل بود رخصت بعد رجوع کرد تحریم قاضی محمد بن خلف معروف بکلیج در کتاب الغرر من الاخبار از سعید بن جبیر آورده که
گفت گفتیم ابن عباس را چه میگویی در تعدد و مرفوع و آن گفتار کرده اند تا آنکه شاعر در آن گفت پرسید چه گفت گفت قطع قیامت للشيخ لما طال محبة يا صلاح بل
لک فی فتوی ابن عباس و اول تری رخصت الاطراف آنست که چون شوکال حتی قصد الناس به گفت شاعر درین باب گفته است گفتیم آری پس مکرده داشت تعدد را یا
نمی کرد و از آن و اخراج البیاتی من طریق الزهری عن ابن شهاب قال مات ابن عباس حتی رجع عن هذه الفتیاء و ذکره ابو عوانة فی صحیحہ و ایضا بخاری گفته بیان کرد و علی بن
عنه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که این منسوخ است و ابن عباس از عمر با سند صحیح آورده که وی خطبه خواند و گفت اذن داد آنحضرت ما را در تعدد بستر و بستر حرام کرد و آن را
بخدا و انما منسوخ کی را که متحرک و دو و بی حصر است مگر چه کنم از اینست و این عمر گفته نمی کرد و بار از آن رسول خدا بودیم ما صلح کننده و سندش قوی است اینقول

اباحتش قطعی است و شش قطعی غیر صحیح است زیرا که روایات اباحت را وی نسخ هم اند پس با قطعی باشد و در فقهین باطنی در آن هر دو جمیعاً کذا فی البدایه و در سبیل الاوطار
گفته اند چگونه که در حدیثی است و مجمع علیه است و مجمع علیه قطعی باشد و تحریم مختلف نیست و مختلف فی ظنی باشد و ظنی ناسخ قطعی نمی شود پس جوابش آنست که اول این دعوی
ممنوع است یعنی ظنی ناسخ قطعی نیست دلیل برین چیست و مجرد بودن آن مذہب جمهور غیر متفق است برای قائم مقام نسخ سائل خصم از دلیل عقل و مجمع باجماع مسلمین
ثانیاً آنکه نسخ باین ظنی استمرار حاصل راست از نفس محل را و استمرار ظنی است نه قطعی و قرائت ابن عباس و ابن مسعود و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و غیره از آنست که
اجل می پس قرآن نیست نزد شریعتین قوا و سنت نه نیست زیرا که روایتش بطور قرآن است پس از قبیل تفکیک است باشد و این محبت نیست و هر که قوا و سنت ظنی کند
نزد او هیچ مانع نیست از نسخ ظنی القرآن بظنی السنه کما تقر فی الاصول انتهى و در نهایت المجتهد گفته اند اقوال روایات اخبار بالتحريم الا انها اختلفت فی الوقت الذي
وقع فيه التحريم انتهى و در سبیل گفته اند بطلان القول فی تحریمانی حواشی من و انهار انتهى و رواه مسلم شواکفی در شرح مختصر گفته نکاح متعه منسوخ است باتفاق
ایم و سایر مسلمین از سلف و خلف نیست خلاف و آن که ثابت بود در شرع چنانکه صریح است بدان قوله تعالی فما اتممکم منکم فانکم تهمون فاما قوله تعالی فما اتممکم منکم فانکم تهمون فاما قوله تعالی فما اتممکم منکم فانکم تهمون
از حدیث ابن مسعود که رویدیم با غیر اسکندر و هم همراه آنحضرت و نبودند با زمان پس گفتیم آیا خصی نشویم پس نمی کرد و ما را از آن پیتر خست داد و با آنکه نکاح کرده شود و زنا بکر
جامه تا مدتی معین و درین باب حدیثهاست بعده ثابت شد نسخ آن بحدیث جامع چنانکه مسلم و غیره از حدیث سیره یعنی آورده اند که وی غزا نمود با رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فتح مکه و اذن داد ایشان را و متعه انسا پس بیرون نیامد آنحضرت از که تا آنکه حرام کرد و آنرا و در فقهی باین است نبود متعه مگر در اول اسلام تا آنکه نازل شد این
آیه اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُزَوِّجُکُمْ وَاکُلُکُمْ یَا اَکْثَرُ النَّاسِ کِبْرًا عِبَّاسُ گفتم هر فرجی که سواى ازواج و ملک یمن است حرام است و درین باب حدیثهاست و روایت راوی تحریمی الی یوم
القیامه محبت است درین باب و در سبیل الاوطار و تحفه اثنا عشریه و شوکت عمریه و جزآن از کتاب استغای اول و تحریم و اجوبه ایراد شیعه و استیصال او بام ایشان چنانکه باید
کرده اند علیه رجع الیه و عن علی رضي الله عنه و کرم الله وجهه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المتعة عام خیر منی کرد آنحضرت
از نکاح متعه و زنا بکر و هر که عام چنین روایت کرده وی و هم نموده و خیر تصحیف بخین کرده آخر جمله انسانی و الدار قطعی و نبی علی انه و هم و این هم گفته مسلمین
با کتابیات نیکو و در ادوات آنست که نمی اذن در عام خیر واقع نشده و سبیل جوابش گفته مکرر است که آنجا مشرکات غیر کتابیات باشند زیرا که اهل خیر صابرا و من فرج
بودند قبل اسلام پس شاید آنجا زنا و اوس و خیر باشد که با آنها نکاح متعه میکردند انتهى متفق علیه و بهی از جعفر بن محمد آورده که وی پرسیده شد از متعه
گفت این زناست بعینه و این قبیح العی گفته بعضی خفیه که از مالک حجاز آن حکایت کرده اند خطاست زیرا که مبالغه کرده اند و لکیده منع نکاح سوخت تا آنکه طبل
کرده اند و توقیت حل سبب آن قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند که شرط بطلان این نکاح تصریح بشرط است و اگر زنا و عقد نیست کرده که بعد یک مدت او را جدا کند
نکاح صحیح است مگر نزد او زنا می که وی آنرا باطل میگوید و اختلاف کرده اند در حد و تعزیر و نکاح متعه بر دو قول قرطبی گفته تمام روایات متفق اند بر آنکه زنا بهت
متعه و زنا نشده و متعه حرام است و سلف و خلف بر تحریمش اجماع کرده اند و اگر آنکه التفات کرده نمیشود بسوی ایشان از روافض و این منکر گفته از او اهل
خصی و زنت آمده است و نمیدانم هیچ کس را امر و زک جاز دارد آن را اگر بعضی را فضا نیست هیچ معنی قول مخالف کتاب الله و سنت رسول و روافضی گفته
تحریم متعه بجموع است الا از بعض شیعه و صحیح نیست حل آن بر قاعده ایشان در رجوع و مخالفات بسوی علی علیه السلام زیرا که از وی نسخ آن صحیح شده و حاج
در نسخ و نسخ بعد از حدیث ابن مسعود که گذشته گفته که این اباحت در اسفار بود و فرسیده است ما را که مباح کرده باشد آنحضرت متعه را برای ایشان در قاعده
ایشان و لهذا نمی کرد از آن جز یکبار و مباح کرد و در اوقات مختلفه پیتر حرام کرد و آخر ایام خود که همه الوداع است و این تحریم تا باید بود و توقیت و باقی نماند و ز
خلافی در فقهی بسار و ایراد است مگر چیزی که شیعه بان گفته اند انتهى و عن علی رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عن
متعة النساء نمی کرد آنحضرت از نکاح متعه زنان و عن اکل لحوم الحس الا هلیة و از خوردن گوشتهای خزان که در خانه می باشند خزان و جشی

که وی نکاح کرد بر قصد فراق و شریعت نکاح برای دوام و اقامت است پس در حکم زن باشد که او را استقاره میکنند و بمن محمل که نکاح اول است بسبب اینست
که نوی باعث او بر مثل این نکاح قبیح گشته و گفته اند مرد او اظهار ضناست هر دوست که طبع سلیم از آن آبی است نه حقیقت امن و این خلاف ظاهر حدیث است زیرا که
ذوات دارد بر تحریم تحلیل و بمن نمی باشد مگر بر فاعل محرم و بر محرم نمی غنیه است و منی تقضی فساد عقد است و بمن نمی گریه فاعل راست لیکن مطلق بوصفی است که علت
بودن آن محرم را صحیح است و تحلیل را صورتی که کرده اند یکی آنکه بگوید او را در عقد که چون انحلال کردی پس نیست نکاح و این مثل نکاح مستقیم بنا بر توفیق
و دیگر آنکه بگوید بعد از طلاق دوی سوم آنکه نزد عقد تنفق باشند تحلیل و نکاح دائم مقصود نباشد و ظاهر تحلیل بمن فساد عقد صحیح صورت است و در بعضی آن خلاف است
بنا بر دلیل بعضی خلاف تحلیل که زانی السهل و بعضی گفته اند مکره و اشتراط تزوج است تحلیل و قول نه در نیست بلکه گفته اند منی با جوست بقصد صلاح ابن حزم گفته این حدیث
نیست بر عموم خود و بر تحلیل زیرا که اگر عام باشد داخل شود و آن هر واجب و باطل و مروج پس صحیح است که مراد بعضی تحلیلان از بعضی کسی که عام را برای غیر خود حلال
سازد و حاجت پس متعین باشد برای کسی که این شرط کند زیرا که علما اختلاف کرده اند و نیز اگر تزوج نیست تحلیل برای اولی که کرده است و زن کرده پس داخل و بمن نشود
پس بشرط است انتی و از جو نیز تحلیل بلا شرط اند و ابو ثور و بعضی خفیه و محل کرده اند حدیث را بر شرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی دید باکی تحلیل در
صورت عدم علم احد الزوجین ابن حزم گفته بود قول سالم بن عبد الله و قسم بن محمد و صحیح شده است از عطاء که گفت اگر مردی نکاح کرد و زنی را بدین تحلیل پس غیبت
نمود و وی و امساک کرد و از الامساک است و شعیب گفته بآن نیست تحلیل اگر تزوج بدان آمده و در اینجا احوال دیگر است که در تحلیل الاوطار نقل کرده و بعد از آن گفته اند
ان نذر کلامه ان الصواب بل هو من الجواز بل بالاطلاع و دفعه لا یغنی علی عارفت انتی و شک نیست که این فعل شنیع است که پنجاه خود را در تحت دیگری بپسندد
و آن دیگر ننگ خود را بر دیگری بدهد و شریعت تحلیل برای رجوع و عقاب است تا از نکاح طلاق کند کذا قیل حافظ ابن القیم و مجله دوم اعلام الموقعین عن رب العالمین در فصل
مستقل اخبار آورده و درین باب باجم و تعدیل ایراد کرده و گفته مسلح نشده است نکاح محمل در هیچ ملتی از ملل گاهی و نکره است آنرا هیچکس از صحابه و زنتی و او
بآن احدی از ایشان و مقصود از تحلیل هر صاحب فاعلش بسیار اند و صاحب و سلف بر آن اجماع نموده و غرض بیان تحریم این عقد و بطلان آن و ذکر شریعت
و مقاصدش نیست که آن استدعی سفر مخیم است بلکه مقصود در اینجا بیان حال تحلیل است نزد خدا و رسول و صاحب کوی و چون زمان تنخیر شد و عهد سنت و آثار قوم
بعید گشت باز تحلیل گرم شد و واجب ر و امر است بسوی آنچه بر زبان نبوی بود و خلیفه وی از انقائ طعیل تحلیل باقیل آن تاثیر وی سبک گرد و بر هر کس حق تعالی
توفیق داد و به هدایت فقیه و بصیرت سلطه وی سپارند که کدام یک از مسلمین اولی تربیدن و اصلاح برای مسلمین است انتی انصار و اهل احمد و الدارمی و النسائی
و نزوح و حاکم طبرانی است از حدیث ابن عمر که گفت شمر و ناصحاب پیغمبر خدا تحلیل را سفلح و محمد آنحضرت و نزد ابن ماجه و حاکم است از حدیث عقب بن عامر که گفت فرمود
آنحضرت یا خبر کنم شما را باینستما گفته نعم ای رسول خدا فرمود آن محمل است لعنت کن خدا تحلیل و محمل را و درین سخن بحی بر عثمان ضعیف است و حدیث محمل را را
و اخرج نحوه احمد و البیهقی و البزار و ابن ابی حاتم و الترمذی فی العلل من حدیث ابی هریره و حسن البخاری و الترمذی و صحیح یعنی گفت حدیث صحیح من العلل
علیه عند اهل العلم منهم عمر و عثمان و ابن عمر و یقول الفقهاء من التابعین انتی و اخرج ابن القطان و محمد و ابن قتیق العید و محمد علی شرط البخاری و له طرق غیره
عند عبد الرزاق و ابی اسحق فی مسنده و فی الباب عن علی رضی الله عنه و اللفظ وی انیت انه صلی الله علیه وسلم لعن المحلل و المحلل له و درینش مجاله است
و وی ضعیف است و صحاح ابن کثیر و اعله الترمذی اخرجهم کلا ربعة الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و درین باب است از ابن عباس و اخرج ابن ماجه
و درینش نموده بن صالح ضعیف است و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکنم الزانی المحلل
الا مثله محلل میکند زنا کننده تا زانی زده شده و در مگر مثل خود را حدیث دلیل است بر آنکه زن را محلل با کسی که زانی او ظاهر شده حرام است و همچنین مرد را
بازنی که زانی او ظاهر گشته و وعت مجله و منی بر اغلب است چه هر که زانی او نماید آن شود حد زده آید و این حدیث صحاح قول تعالی است و حرم نکاح علی بن ابی طالب

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خطب اليكم من ترضون دينه فخلقه فزوجوه ان لا تفعلوا فكم نكتة في الارض وفساد عريض وقال قد خولت جبل عديد بن علي بن ابي طالب في الحديث مراد بقصد راض وفساد عريض انست كما ذكره خزان را بباب دين و اخلاق مرضية ندرند و نظر بر حال و جاه چنانكه شبيه وعادت اين نيست مقصود دارند اكثر زنان بي شوهر و اكثر مردان بي زن مانند و بسيار شود زنا و لاحق گردد و عار با و ليا و ملاك گذار ايشان كسي را كه نسبت عاكرند يا بنهيا يا بكنند و خنجران را بر زن براي اخفای عيوب خود پس واقع شود فتنه و فساد و قتال و جدال در مردان و ضرر لای و تباهی و بچايی و ايتلا بزنا و زنا چنانكه درين زمان در اكثر خاندان اهل شان شايده ميشود و نود بانه من غضب الله من غلظة بن ابی سفیان الجمحي عن امته قالت رايت اخذت عبد الرحمن بن عوف تحت بلال رواه الدارقطني و اخرق اليفنا عن عمر قال لا تسمن تزوج ذوات الاحساب الا من الاكفاء و از ابن عمر است نرو حاكم اين لفظ العرب اكفاء بعضهم لبعض قبيلة لقبيلة وحي لمحي و جل لجل الاحكام و حجام و در سندش مردی مجهول است كما تقدم و عن فاطمة بنت قيس قرشية فمهرية اخذت فمهاك بن قيس از مهاجرات اول خداوند جمال و كمال و عقل و فضل بود و كذا منزه اخذت بعد از انكه طلاق داد و او را ابو عمر بن جفص بن خيرة بعد انقضای عدت و خیر کرد و اخذت را با نيکه معاوية بن ابی سفیان با هم و او را خطبه کرده اند قال لها ليس اخذت فمرو دا و انا ابو جهل لم ينجني نند چو بختي خود را از دوش خود و اما معاوية پس معلوك بي مال است انكهي اسامة ككاح كرن اسامة بن زيد را كه مولی زاده اخذت بود و اين حديث طويل است مصنف از ابن جرير و مطلب اختصار کرده و دروي دليل است بر جوان ككاح حرة و نفقه با مولی و ايند اوي در اول امر آن را كه روه نپاشت و آخر ككاح كرو و در شك برده شد و حق تعالى درين ككاح خوبي و نكي و بهتري نمود و زيرا كه اسامة محبوب اخذت بود و مقرب بارگاه عزت و از اين قبيل است ككاح زينب بنت جحش باز يديد اسامة و طلاق زيدا و از زجبت عدم موافقت حراج بودند از زجبت عار نسب و سبل گفته و ككاح اسامة مولی بن ولي با قرشية تقدیم كرد بر اكفاء و نميدانم كه مطلب کرده باشد اخذت صلى الله عليه وسلم اسقاط حق می احدی را از اوليا است و ثوري گفته مولی چنان ككاح كن عربيه را فسخ شود ككاح و بقال احمد في رواية و شافعي توسط اختيار کرده و گفته ككاح با غير كفوا هم است كه آن را در كنم آری تقصيرى هست در حق زن و اوليا و چون بدان اضی شوند صحيح كرد و زيرا كه اين حق ايشان بود و آنرا ترك نمودن و نيز گفته ثابت است در اعتبار كفارت نسب حديثي و اين حديث معاوية بن زراره همين است و بهيقي حديث ان الله اصطفى كنانة من بنى اسمعيل الخ حجت گرفته و به صحيح اخرجه مسلم ليكن في احتجاج باين حديث نظر است و بعضی با بخيرت خبر قدوة و اوليا و لا تقدروا بارانهم کرده اند و ابو حنيفة گفته بعض قرشيش اكفاء بعض از بنين عرب و نسبت صحيح لي از عرب كفوة قرشيش چنانكه احدی از غير عرب كفوة عرب نيست و اين صحيح است و مرشافعيه را در فتح گفته صحيح تقدیم بنی با هم و مطلب است بر غير ايشان و سواى ايشان اكفاء يديگر اند و اين نند از ابو جلي آورده كه شافعي كه يك كفارت فقط در دين است رافعي گفته اين خلافت مشهور است و در فتح گفته اعتبار كفارت در دين متفق عليه است پس حلال باشد مسلم كافر را و او را مسلم و سبل گفته كويا مصنف اين حديث را بعد بيان ضعف حديث اول براي اشارت با معنی آورده كه در كفارت اعتبار غير دين نيست چنانكه برای همين معنی اين حديث ثالث هم آورده و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يا بني بياضة انكحوا اباهن اى بنى بياضه ككاح کرده و بهيد ابو هند را و ناستن بسيار است و وى بهانست كه اخذت را حجامت کرده و مولای اين بياضه بود و انكهي اليه و ككاح كنيد سوي او و كان حجاما و بود خون كشته و از اينجا معلوم شد كه در ككاح كفارت نسب كفاء صناعه معتبر نيست و بصوت سريه كه خواهر عبد الرحمن بن عوف بن اميه ككاح بلال بود و عمر بن الخطاب و خنجر خود قصه را بر سلمان فارسي عرض کرده و رواه ابو داود و لفظ وى در اول حديث اين است ان ابا عبد الله صلى الله عليه وسلم في اليا فوخ فقال النبي صلى الله عليه وسلم نعم و عن علي رضي الله عنه عند الترمذی ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ليا صلي ثلاث الا توفروا الصلوة اذا انت و ابنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لكافوا و الحاكه بسند جيد من طريق لميت بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هريرة مرفوعا و در بعض گفته اسنوه حسن و عن عائشة رضي الله عنها قالت خيرت بريرة على زوجها حين عتقت كفت عائشة فخيرت كواينده

بر بره بر شوهر وی وقتی که از اجتهاد یعنی او را اختیار است و وقت شوهر باشد یا نباشد این را اختیار حق گویند که چون جاریه و نکاح مردی باشد و آزاد شود و بخت
 این مرد اختیار کند یا نه چنانکه اختیار بلوغ می باشد شافعی گفتند این حدیث اصل است در کفایت محل و وقت تخمین زیرا که وی تخمین کرد و اندیشه نشد که موجب آنکه زوج وی کفو
 وی نبود و تخفیف گفته سلف اختلاف کرده اند که اگر عبد بود یا خیر و این خلاف را بخاری ذکر کرده و راجع آنست که عبد بود و اتمی و این بر بره بفتح را و کسر بای مولاه
 عایشه است نخست در ملک بود و وی او را از ایشان خریده آزاد ساختن قصد در کتاب البیع گذشت متفق علیک و نام شوهر او غیث بود و بنظم هم و اگر غیث
 این عباس گفته وی غلام سیاه بود عبد بنی فلان گویند می بینم او را که میگردد و در پس بر بره که کوچهای مدینه را واه بخاری و در فطی نیست بود زوج بر بره عبد اسود
 از ان بنی خیره روز یکم آزاد شد بر بره و اندک گویند می بینم او را که میگردد و در پس بر بره که کوچهای مدینه را واه بخاری و در فطی نیست بود زوج بر بره عبد اسود
 نشد و این کار نکرد و راه الترنیدی و محمد و این نیز صریح است در عبودیت وی روز عتیق بر بره فی حدیث طویل در حدیث دراز و تمام او این است که فرمود
 آنحضرت عایشه را در شان او گیر توان را و آزاد کن او را و بود شوهرش بنده پس مخیر گردانید آنحضرت بر بره را یعنی بعد عتیق پس اختیار کرد بر بره نفس خود را نه شوهر را و
 جدا گشت از وی و اگر می بود شوهر او آزاد مخیر نمی گردانید آنحضرت بر بره را و مسلم عنها و سلم راست از حدیث عایشه ان زوجها کان عبد ابی بکر شومر
 بر بره غلام بود و انی قول بیه ثلاثه است که اختیار زن بعد عتیق وقتی است که زوج عبد باشد بای دفع عا که خیره زیر عبد چسبم اند و نزد ابوحنیفه اگر زوج حرا باشد نیز
 خیار ثابت است و عا تخمین زن و او اتماع از زیادت ملک است زیرا که زوج بر بره مالک ملک طلاق است و بر اتم مالک و طلاق شیخ در ترجمه گفته گویند این زیادت
 یعنی قول او اگر حری بودی مخیر کرده نمی شد بر بره نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث درج نیست و این قول او است بنا بر نهیب و اعتقاد خود و اتمی یعنی قول
 عروه است که ما صرح بیک انسان فی سنه و بینة ایضا ابو داود فی روایت مالک و اگر تسلیم کنیم که قول عایشه است پس این اجتهاد وی است و نیست در آن محبت
 و با هم اگر هر دو معاً آزاد کرد و شوهر خیار بالاتفاق ثابت نیست همچنین اگر تنها زوج آزاد شد زن او را خیار نباشد زن خواهد خیر بود یا اتمه و فی روایت عنها
 و در روایتی از عایشه آمده کان حراً بود شوهر بر بره آزاد او این روایت موافق مذاهب حنفی شومی و غیر هم است و چه در جواب داده اند که این روایت صحیح است
 عمل همان نتوان کرد و بر بره را نزد تزویج با وی اختیار نبوده زیرا که سید وی او را زنی داد اگر چه کاره باشد چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت که پیش از ان نبود
 ابن القیم گفته در تخمین بر بره سه مذهب است و از ان دو مذهب را ضعیف گردانیده سوم را که ارجح بود ذکر کرد و گفت تحقیق آنست که سید وی بحکم مالک رقبه و منافع و
 بروی عقد است و عتیق تقضی تملیک منافع و رقبه است برای عتیق زیرا که مقصود عتیق و حکمت در آن همین است پس می چون مالک رقبه خود شد مالک بضع منافع
 خویش هم گشت و بخیال ان منافع بضع هم است پس هیچ کس مالک آن نشود مگر با اختیار وی لهذا شارع او را مخیر ساخت میان دو امر که بقای تحت زوج یا نسخ است
 و در بعضی طرق آمده ملک نفک فاختاری گویند این تعلیل حکم است یعنی اختیار بر ملک خود برای نفس خویش پس مردی یا شارت است بسوی علت تخمین و این تقضی
 ثبوت خیار است اگر چه تحت حرا باشد و الاول اثبت و اول اثبت است یعنی عبد بودن شوهر بر بره نه حری بودن وی پس مذهب ائمه ثلاثه جمهور قوی باشد و علی
 مدینه این را روایت کرده اند چون ایشان چیزی روایت کنند و متفق آن باشند آن صح بود و اطمینانی گفته مختلف نیست روایت از عروه از عایشه که وی عبد
 بود و کذا قال جعفر بن محمد عن ابي عیسی عن عایشه نووی گویند یؤید قول کسی است که قائل است بعبودیت او قول عایشه که وی عبد بود زیرا که عایشه صاحب قصه است پس
 صحیح شد رجحان عبد بودن وی قوه و کثرت و حفظ اتمی و ثبوت خیار برای معتقد بعد عتیق اگر زوج او عبد باشد اجماع است و خلاف در آنست که حری بوده
 قول الجمهور و نیز خلاف است و در آنکه نسخ بلفظ اختیار واقع میشود یا نه بعضی گویند نشود و کما یدل القول فی الحدیث خیرت و بعضی گویند لابد است از لفظ نسخ و چون
 اختیار کند نفس خود را زوج را رجوع بوی نباشد و اگر زن را رضی شود مراجعت بعبودیت باید و وی مختار نفس خود است مادام که زوج او را طلق نکرده است زیرا که
 در حدیث است نزد احمد از اذاعتقت الائمة فی بائناها ما لم یطأها ان تفسا فارتدت و ان طأها فلا خیار لها و اخرجه الازهر علی بلفظ ان و طأها فلا خیار ملک و اخرجه

ابو داود ولفظان قریب فلا خیاریک ودرینجا باریست بر آنکه طلی مانع از خیاریست واین گفته اند جمایه وحمید عن ابن عباس عند البخاری انما کان
عبد الله یصحب ربه است از ابن عباس نزد بخاری که بود و شهر بریده غلام و نزل الاوطار گفته حاصل آنست که از طریق ابن عباس و ابن عمر و صفیه بنت ابی عبید
تأیید شده که وی عبد بود و از طریق اسود آمده که حر بود و روایت دوازده است از روایت یک کس بر فرض صحت همه تأکید کرد وایت واحد معلول باشد با نقط
کما قال البخاری ودرینجا بخاری روایت کرده که این از قول حکم است و قول ابن عباس که عبد بود و صحت و بهیچ از عایشه آورده که آنحضرت بریده را گفت ان
ان تثنی تحت العبد من ذری گفته مر و است از اسود که وی عبد بود پس به اسود و درین روایت تسلان کرده اند بآنکه بعضی گفته اند که قول وی آنکه ان حرا از قول ان
وچنان روایت از وی متعارض شده مطروح شد رجوع بسوی روایت جماعت از عایشه متعین گردید و اگر فرض کنیم که روایت از عایشه هم متعارض است پس فی غیر
طرح باشد گوئیم رجوع بسوی روایت غیر از بعضی طرح روایتش باشد حال آنکه غیر وی نیز بطریق جزم بهایت کرده که وی عبد بود و در صورت هیچ شک در میان
عبودیت وی نماند و در سل السلام گفته این حدیثی جمیل است علما آنرا در چند موضع از کتب خود ذکر کرده اند کوه و عشق و شیخ و نکاح و بخاری آنرا صریح آورده و
در مجموع فوائد متفرجه از وی اطالبت بسیار کرده تا آنکه یکصد و بیست و دو فائده رسانیده پس هر چه از آن متعلق باین باب است ذکر میکنم از آن جمله جواز بیع کی از زوجه
رفیقین من الاخر است و اینکه بیع امته مزوجه طلاق نمی باشد و همچنین عتق او نیز طلاق نیست و نه فسخ و دقیق را میرسد که در فکاح قبضه خود از رقی سخی کند و کفایت
مستحب است در حجره گوئیم حدیث اشاره کرده باینکه سبب تخمیه وی ملک است نفس خود را که معرفت پس این فائده تمام نباشد و اعتبار آن ساقط است بر رضای زنی که نیست
ولی حر او در قفسه بریده آمده که زوج او هر سال یک مدینه و پس رفت و دیگر وید از خراج و اجاره و غیره و او را شک از چشم او از فقر و محبت که بادی داشت
روان میگشت گفته اند از اینجا میتوان کرد که شب حیار می برد و هر کس چنین باشد او را مغذ و روان داشت وقتی که از اختیار او بود و مغذ و رواشته شوند و ستان
خی او حصول جد از سماع چیزی که اشارت باحوال ایشان میکنند و آنچه از قصص غیره از ایشان بوجود می آید بخشیده شود گوئیم که مستثنی زوج بریده از فرق محبوب بود
پس دوست خدا اگر بدو شوق اقامی او و خوف سخط او میکند چنانکه آنحضرت نزد سماع قرآن میگردد و همچنین اصحاب او و تابعین ایشان و اما قاص و تصفیق
پس شان اهل فسق و فحاش است نه شان اهل امد که او را دوست دارند و از وی سیرت پس ازین فائده که ازین حدیث اخذ کرده اند عجب کردنی است و صنف این
و فسخ ذکر کرده و غیره آنچه با ذکر کردیم آورده و فوائد را بعد و ذکر رسانیده و در بعضی آن غفائی و تکلف است که حمل کلام رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر این لایق
نیست انتهی کلام السبل فی الامتن صاحب و جزاه عنایه الخ و عن النخاع تابعی معروف است حدیث او در بعضیین باشد ذکره ابن جهمان فی انکساف
بن قیس و در فتح فارس سکون یا اللدلی گفته اند میری است بنا بر نزول می در حمیر و ای از ابانای فارس از من صواب بود و بر آنحضرت و فوائد و عتقی کذا
راشته و رسانیده و عتقه و بعد قتل او در حال مرض موت نزد آنحضرت آمده و وجود در میان ظهور کذب مذکور و قتل او چهار ماه عن ابیه روایت میکند از
پدر خود مرضی الله عنه قال قلت گفت فی و زلفتم یا رسول الله انی اسلمت و تحتی اختان بیهوشیکه می سلام آورد و مو حال آنکه زیرین و خواهان
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم طلق اتیهما بشئت طلاق ده هر کدام ازین هر دو را که میخواهی خواه آن را که نخست نکاح کرده یا آنرا
که آخر کرده و در روایتی بجای طلق زختر آمده و مال هر دو یکی است حدیثی دلیل است بر اعتبار آنکه کفار و اگر چه خلاف نکاح اسلام باشد و بر نیک زن بیرون
نمی رود از نکاح زوج مگر بطریق بعد اسلام و بر نیکه باقی میماند بعد اسلام بلا تجدید عقد و این مذکور است بآنکه احمد و شافعی و داود دست و نزد ابو حنیفه و ابو یوسف
و ثوری و داود و زهری و یکی نزد قول شافعی برقرار نمی ماند از آن مگر آنچه موافق اسلام است یعنی اگر متعاقب زوج کرده است یکی را بعد دیگری اختیار کند
مگر نخستین را زنی که نکاح پیشین در آنوقت صحیح نیست و اگر عقد کرده است با دو اخت یا زیاده از چهار زن مرة واحدة این عقد باطل است هر کر ازین دو که
خواهد بگذاشت و بعد جدید و باقی را بگذارد و باقیات را بگذارد و تاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد بطلاق اعتزال است مساک خواهر و گویست

در مدت عت اسلام از وی کاش باقی است و اگر بعد انقضای مدت ازد میان هر دو فرقت واقع شود و در بجز زنا برین عوی اجماع کرده و ابن عبد البر بیان هم
این عوی کرده بود و خطابی ازین نکاح چنین جواب داد که بقای مدت تا این مدت مکمل است اگر چه علوت بدان در غالب جاری نیست خصوصاً چون مدت مذکور
دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارض حیض بدیمی آید پس روز زین بر شوی او از همین جا بود که مدت وی منقضی گشته و شبیل این تاویل که قول جمهور است
بهیچ هم جواب داده و مصنف گفته بود اولی بتمت فی ذلک و سیلی در شرح سیر گفته معنی این حدیث آنست که رد کرد و آنحضرت زین را بر ابی العاص بن کحاح اول
در صدق و جوادا و احداث نکرد چیزی دیگر بران از شرط و جز آن انتهی و ابن عبد البر هم اشاره بسوی این جمع کرده و گفته چون زینب سلمان شد و شوهر او کافران
آنحضرت میان هر دو تفریق نکرد زیرا که تحریم نکاح مسلم بر کافر نازل نشده بود چون آیه لا ینکحن علیکم فرود آمد آنحضرت منکر خود را فرمود که مدت کند درین باشد
ابی العاص پیش از انقضای مدت سلمان شده و در سید آنحضرت او را بر نکاح اول مقرر داشت و اشکال مندرج شده مصنف گفته احسن سبب آنکه در تقریر این حدیث
عمرو بن شعیب که می آید ترجیح حدیث ابن عباس است که راجحه الایمة و حمل آن بر تطاول مدت در میان نزول آیه تحریم و اسلام ابی العاص نیست مانع ازین مغرب
ازین قول ابن جزم است که گفت معنی رد با الیه بعد که آنست که جمع کرد میان هر دو الا اسلام ابی العاص قبل حدیث بود و این قبل نزول تحریم مسلم بر شرک
مصنف همچنین زعم کرده و این مخالف قول طبع علیها بل غازی است که گویند اسلام ابی العاص بعد نزول آیه تحریم است حافظ ابن القیم در مدعی گفته اعتبار
مدت در چیزی از احادیث شناخته نمی شود و نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین می پرسید که مدت تو منقضی گشته یا نه و شک نیست که اگر چه در اسلام موجب
فرقت است این فرقه باینکه باشد نه جایی پس مدت را در بقای نکاح اثری نیست و اگر است در منع نکاح آن زن با غیر است پس اگر اسلام تمیز فرقت میان
هر دو کرده است زوج وی در مدت هم حق بوی نباشد و لیکن آنچه بران حکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنست که نکاح موقوف است پس اگر مردش
از گذشتن مدت سلمان شد این زن زوجه اوست و اگر مدت وی منقضی گشته زن مختار است با هر که خواهد نکاح کند و خدا با انتظار اسلام شوهر بر وی اگر وی
اسلام آورد این زوجه وی باشد بغير حاجت بسوی تجدید نکاح و معلوم نیست که کسی بعد اسلام تجدید نکاح کرده باشد بلکه واقع کی از دو امر بود یا انقراض میان
هر دو و نکاح زن با غیر یا بقای هر دو و بدان نکاح اگر چه اسلام مرد متاخر باشد و اما تمیز فرقت و مراعات مدت پس نمیدانم که آنحضرت برای یکی از این هر دو این حکم
فرموده باشد با وجود کثرت اسلام آزدگان در عهد وی و قرب اسلام کی از دو زوج از دیگر و بعد از از وی و اقوال آنحضرت زوجین را بر نکاح آنها با وجود تاخیر اسلام
احد با هم الاخر بعد صلح حدیبیه و زمان فتح و الا قائل میشدیم تمجیل فرقت با اسلام بغير اعتبار مدت لقول تعالی لا ینکحن علیکم و لا ینکحکم و لا ینکحکم و لا ینکحکم
بعینه و الا فرجه قضایای موقوف بر این مذکور است و بعد از این نموده در سبیل گفته و هو اقرب الاقوال فی المسئلة انتهی و در سبیل گفته و الا کلام فی غایة احسن و التمام انتهی بعد
ابن القیم گفته و این مختار طلال ابی بکر صاحب او و ابن المنذر و ابن الحرم و موهوب و سبیل محسن و عطاء و ابن عمر و قتاده و احکم ابن جزم گفته و هو قول عمر بن خطاب
و هاجر بن عبد الله و ابن عباس و غیر هم و زن چون سلمان شود قبل زوج خود خطبه کرده نشود بسوی او تا آنکه حیض آورده پاک شود و این مذکور است ابن عباس و عطاء و طلال
و ثوری و قهاسی کوفه است و و انقسم ابو قحده و اختاره ابن المنذر و الیه جنح البخاری و اهل کوفه و هر که موافق ایشان است شرط میکنند عرض اسلام را بر زوج او درین
مدت پس متمنع شود و اگر هر دو معا و اسلام باشند و مردی است از احکام که وقوع فرقت بجهت اسلام بغير توقف بر رضی حدیث همچو سائر اسباب فرقت از رضاع و طلاق
و طلاق و دیگر گفته مذکور شافعی و مالک و ابو یوسف آنست که فرقت با اسلام احد از زوجین فسخ است نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین است همچو زنا و
ابو العباس و ابو حنیفه و محمد بن یزید بلکه طلاق است چون زن سلمان شود و زوج او نکند زیرا که اکتفاء شوهر همچو طلاق است گویم بلکه همچو زنا است انتهی و واه احمد
و اکابر صحابه النسائی یعنی ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و دلفظی این است روا بته زینب علی ابی العاص و زوجه ابی کحاح اول بعد بنسبتین و لم یجرب
صدقا رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و دلفظی روا بته زینب علی ابی العاص و کان اسلاما قبل اسلاما بیست سنین علی النکاح الاول و لم یحدث شهادة

والاصداق اروه احمد وابوداود وکنک الترمذی وقال فیہ لم یحدث کما قال هذا حدیث لیس بانساده اس و مراد باسلام بنیبت هجرت اوست زیرا که وی همراه سایر
 هجرات آنحضرت از روزی که وی مبعوث شده مسلمان گشته بود و هجرت او بعد واقعه بدر بود و این اقعد و رمضان سال و م از هجرت بوده و تحریریم سلامت برقرار
 در مدینه ماه و بیعده سال ششم اتفاق افتاده پس کثرت بنیبت بعد آن قریب دو سال باشد و لهذا در روایت ابی داود آمده و باعلیه بعد بنیبتین که از قریب بیست
 و فی بعض مخالفه لما تقدم و ترمذی گفته لا یعرف وجه هذا حدیث یعنی رد او بکشدش سال یا سه سال یا دو سال مشکل است که عدت تا این مدت چه قسم باقی می تواند
 و هفت و پنج شاتر صحیح میان این هر سه روایت کرده و گفته مرادش سال باین هجرت زینب و اسلام اوست و بدو سه ماه و دو روز و سه روز و سه روز و سه روز و سه روز
 حل کنم و قدوم ابی العاص مسلمان شده زیرا که میان این هر دو دو سال و چند ماه بود و اما تقدم و صححه احمد و الحاکم خطابی گفته بواسطه من حدیث عمرو
 بن شعیب و کنک قال البخاری و ابن کثیر در ارشاد گفته بود حدیث جید قوی و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم رد ابنته
 علی ابی العاص بنکاح جدید بدستیکه آنحضرت باز گردانید دختر خود زینب را ابی العاص شوهر وی بنکاح جدید و در روایتی بهر جدید و این حدیث حجت
 شافعیست سبیل در شرح سیر گفته برین حدیث است عمل اگر چه حدیث ابن عباس اصح الاسناد است زیرا که احدی از فقها بآن قائل نشده چه اسلام فائز است
 میان هر دو و قال تعالی لا یهن حل لهم و ابن عبد البر گفته معاخذ این حدیث است اصول و در وی تصریح است بوقوع عقد جدید و اخذ بصریح اولی است از اخذ
 بمختل و مؤید اوست مخالفت ابن عباس مراد است خود را که احکمی ذلک عنه البخاری در سبیل گفته و این تاویل است تصریح ابن عباس در روایت دیگر که در حدیث
 شهادة و لا صدق اروه ابن کثیر فی الارشاد و نسب الی اخرج الامام حماد قال الترمذی حدیث ابن عباس اجود اسناد آگفت ترمذی حدیث ابن عباس
 اجود است از روی اسناد و لیکن العسل علی عمل بر حدیث عمر بن شعیب است و اخرجه ابن ماجه ایضا مراد عمل ابی عمار است در سبیل گفته و نفی نیست
 که عمل ایشان بحدیث ضعیف است و چه قوی ضعیف را قوی ننکن بلکه حدیث آئیده ابن عباس ضعیف عمل و نه بسیار ایشان است انتهی گویم و چه ضعیف است که در
 سندش حجاج بن ارطاة است و او ضعیف است و معروف بتالیس ابن کثیر در ارشاد گفته امام احمد فرموده این حدیث ضعیف است و حجاج آنرا از عمر بن شعیب شنیده
 بلکه از محمد بن عبدالعزیز شنیده است و عمر بن لا یساوی حدیثه ثبوت و ضعف نه از حدیث جماعه من اهل العلم و اصح حدیث ابن عباس که از اقال الترمذی
 والدارقطنی و البیهقی و حاکم عن حفاظ الحديث و عن ابن عباس رضي الله عنه قال اسلمت امة فتر و جئت فجاء زوجهما فقال يا رسول الله
 انی کنت اسلمت و علمت باسلامی گفت ابن عباس اسلام آوردن من پس نکاح کرد بدو پس آمد شوهر نخست او بسوی رسول خدا و گفت ای رسول خدا
 بدستیکه من اسلام آورده ام و دانستی تو اسلام مرا و این تاکی اسلام تحقیق اوست یعنی بی شبهه و لفظی علمت بجز تم باللفظ غائبه آمده یعنی دانستی آن زن
 اسلام مرا و سبیل گفته مختل که اسلام آورده باشد بعد انقضای عدت نه یا قبل آن و بهر حال باز گردانیده میشود بسوی او و علم زن باسلام زوج قبل تنزوح
 باغیر او بطل نکاح اوست مطلقا برابر است که عدت گذشته باشد یا نه و این یکی از ادله کلام ابن القیم است که بالاگشته زیرا که آنحضرت از وی استفسال
 نموده که آیا ترا علم باسلام او بعد انقضای عدت حاصل شده یا قبل آن و این دلیل است بر آنکه عدت را در اینجا حکم و اعتبار نیست فانظر عمار رسول الله
 صلی الله علیه و سلم من زوجها الاخری پس برکشید آن زن را رسول خدا از شوهر پسین او و دروها الی زوجها الاول و باز گردانید او را بسوی
 شوهر نخستین وی حدیث دلیل است بر آنکه چون زوج مسلمان شود و زن او اسلام وی بداند پس این زن در عقد نکاح اوست اگر چه شوهر دیگر کرده باشد زیرا که
 آن تنزوح باطل است و از زوج دیگر گرفته باول داده شود که اقال فی البدل التام در سبیل گفته و این شکل است یعنی اگر عقد اخر او بعد انقضای عدت او از زوج
 اول است پس نکاحش صحیح است و اگر قبل انقضای عدت باطل است مگر آنکه گویند که وی مسلمان شده و این زن در عدت بوده و لهذا نکاح هر دو باقی ماند پس تنزوح
 بعد اسلام اول با دیگری باطل باشد زیرا که وی در عقد نکاح اوست و لهذا اقرب رواه احمد وابوداود و ابن ماجه و صححه ابن حبان و الحاکم و انبیا

وروى عن زید بن کعب بن عجره عن ابيه قال تزوج رسول الله صلى الله عليه وسلم العاتية من بنى غفار
 گفت کعب بن زنی گرفت رسول خدا عاتیه نام زنی را از بنی غفار که بر بنی مضر و بنی خزیمه و بنی عدنان و بنی نضیر و بنی
 بنی کرانمایه عالی تر کرده اند و ظاهراً آنست که این نام اوست و در روایتی بلفظ امرأة آمده فلما دخلت علیه و وضعت ثيابها پس نگاه کرد آن زن به
 آنحضرت و نهاد جامهای خود را در آبی بکشتها بیا خدا و آنحضرت در پهلوی او سفیدی کنار کرد و از فراش کشید و بفتح کاف و شین محمد و قاسم گفته باین خاطر
 الى الصانع فقال البسي ثيابك و الحقني باهلك پس فرمود بپوش جامهای خود را و لاحق شو بکسان خود و اهل الهاب الصداق و حکم کرد مرد را بکاین زن تا نزد
 آنچه داده بود او را حدیث دلیل است بر آنکه برص منقرض نیست در آن دلیل بر نسخ نکاح صحیحاً زیرا که قول وی صلی الله علیه وسلم که لاحق شو با من خود محتمل آنست
 که قصد طلاق باشد ولیکن لفظاً این حدیث نزد ابن کثیر اینست تزوج امرأة من بنی غفار فلما دخلت علیه رای کشید و ضحاک و فروید الی الهاب و قال و لستم علی و این دلیل است
 بر نسخ و این کتب این حدیث را در باب النکاح و الیه و العیوب آورده و علماء و فرسخ نکاح بعیوب اختلاف است اکثر آنست و اهل علم از صحابه و من بعدهم ثبوت آن
 رفته اگر چه در تفاسیل مختلف اند از علی و عمر و ابن عباس مروی است که در کرده نمی شوند زنان مگر بچهار عیب جنون و جذام و برص و داء که در فرج باشد و کسندش
 منقطع است و بیهقی یا ساجد از ابن عباس آورده اربع الا یخزن فی بیع و لا نکاح الجنون و المجذوم و المبرص و العفلاء و مردشاک زن است در جنون و جذام و برص
 و عوفیه بروی است و حجب و عتق و غلامی که در غنم است و در انواع منقرض است بعضی شافعی گفته اند باز گردانیده میشود زن به عیب که در کرده میشود با
 جاریه و بیع و حجب ابن القیم و حجب فی الهمدی بالقیاس علی البیع و سبیل گفته مختار ابن القیم آنست که هر عیب که زوج از آن منفر شود و مقصود نکاح بآن حاصل نگردد و برود
 و حرمت محجب بخیار است و اولی از بیع است چنانکه شرط و طهر و نکاح اولی بوفاست از شرط و طهر و بیع و هر که مقاصد شرع را در مصاد و مساو و عدل حکمت
 وی و مصالح که بر آن متکی است تدبیر کرده است بروی رجحان این قول و قرب و بقا و احوال شرعی مخفی نیست و اقتضای برود عیب یا سه یا چهار باشد یا هفت یا هشت
 بدون اعتبار عیوبی که اولی از آن یا مساوی او باشد بی وجهی و شرطش و بودن او قطع عیدین یا عینین یا یکی از آن هر دو از آن غلط منقرض است و کسوت
 از بیان آن اقیع بلیس و غش است که منافی دین است و الطلاق منفر بسوی سلامت است پس گویا شرط است عرفاً و گفت عمر بن الخطاب مروی را که زنی
 غیر زانیه بزنی گرفته بود و گویا او را که توقعیمستی تا بعیوب چه رسد انتی و داود و ابن جریر گفته اند که نسخ نمی شود نکاح بعیوب گویا این حدیث نزد ایشان ثابت نشده و
 تا من بقیاس نیست پس قال یفسخ نشدند و ادا الحاکم فی المستدرک و ابوالغیم فی الطب و البیهقی من حدیث ابن عمر و فی اسناد او در سندش جمیل بن زید است
 و هو مجهول و وی مروی مجهول است و اختلاف علی فی شیخ اختلاف اکثرین و او اختلاف کرده است در شیخ جمیل اختلاف بسیار پس حدیث مضطرب است
 و زایل الا و اگر گفته اختلاف فی قیل بکذا و قیل انه من حدیث کعب بن عجره و قیل من حدیث ابن عمر و قد اخرجنا من حدیث کعب بن زید و زید بن کعب بن عجره
 و البیهقی و جمیل بن زید و ضعیف و قد اضطرب فی هذا الحدیث انتهى و عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایما رجل تزوج امرأة هلك
 بها فوجد لها برصاً او مجنوناً او مجذوماً فلها الصداق بمسیسه ایاها بترتیکه عمر بن الخطاب گفت هر که مردی زن را گرفت و در آن
 پس آن زن بر زن یعنی جمیع کرد پس یافت آن زن را که صاحب برص یا جذام یا جنون است پس برای آن زن است مهر عرض جمیع او را و هوله علی من غیر هنتها
 و این مهر را و راست بر کسیکه فریب داد آن مرد را از آن زن و باین رفته اند اصحاب شافعی و مالک و لیکن بقیة عالم باشند آن مرد بعیوبی و اگر جاهل است برود
 هیچ تاوان نیست و قول عمر و ابی هرین است زیرا که فریب دادن بهان وقت باشد که عالم است بآن جاهل و ابوضیفه و شافعی گویند نیست رجوع زوج را بر احدی که
 لزوم مهر بروی است بنا بر سبب شوکانی در نیل الما و اگر گفته مخفی است که قول عمر صالح احتجاج نیست و بعضی غیر ملا دلیل حلال باشد زیرا که نسخ اگر چه بدست
 مهر بمقتضای فرج شد چه از غیر لازم آید و اگر قبل و طی است رجوع بدان بر زن اولی است زیرا که آنچه در مقابل مهر و مهر و زوی استیفا کرده انتی اخراج سعید

بن منصور و مالک فی الموطا والرقنی والشافعی وابن شنبه و رجاله تفقات و این اثر الفقه است در نیک گفته از بهی گویش نسخ میشود و کج بهر
 و در عضال و ابوضیفه و ابویوسف گویند که زواج ردی کند زوجه را هیچ شیئی زیرا که طلاق در دست اوست و زوجه هم رد او نمیکند مگر بجنب و عتبه و هو قول الشافعی و یاف
 کر و محمد بن یحی و در مس رابعه گفته هر که اعلان نظر درین باب کند نیاید آنچه صالح است لال بر نسخ باشد یعنی مذکور عند الفقهاء زیرا که حدیث کعب در محل نزاع صریح
 نیست محل است و اثر عمر با نیت که در اصول مقرر شده که قول صحابی حجت نیست آری حدیث بریره که بالا گذشت دلیل است بر ثبوت نسخ بنا بر رقی و قتیله اناد
 شود و غیر آن محتاج بسوی دلیل است و در وی سعید بن منصور ایضا عیسی علیه السلام نحوه و زاد او بها قرن یا همت بان زن قرن افتخ قان
 و سکون را بمنی عطفه فتح عن حماد و فتح قان و لام در سبیل گفته و بی تخرج فی قبل النساء حتی انفاة کالأدرة من الرجال فمن وجهها الحیا پس زنی گرفت و او را بغیا
 فانی مسها فلیها المهر پس اگر مس کرد آن زن را پس برای اوست مهر عا استحقاق من فیها عوض چیزی که حلال کرده است از شرگاه او و بعضی در زن
 اعتبار رقی و عقل و قرن کرده اند و در وجوب فسخی و سل را و در وزن هر دو رقی و عدم کفایت را و کلام بنسوط در عیوب که بان رد توان کرد و مقدمه
 از ان با تعداد در کتب فقهیه مذکور است و من و از طریق سعید بن المسیب قل گفت سعید قضی عن فی العتین ان یؤجل سنة حکم کرد و در باره ناه
 اینکه مملکت داده شود مدت یکسال رواه البیهقی عیسی و المغیره و غیره و تابعه العلماء علیه و کذا اخرج ابن ابی شنبه عنهما عن ابن سعود و رجاله تفقات و عین
 کسی است که نیاید زن را از راه عجز بسبب عدم انتشار ذکر وی و نخواهد ایشان را و او هم عتانه و عتین غنیمه مالک و عتبه بالضم از عن عن امراته ای حکم علیا القاضی
 بذکر و نسخ بالسحر و این اثر و ال است بر آنکه نسخ میشود کج باین عیب بعد تحقق و ثبوت وی و اختلاف کرده اند در ان و قائلین فسخ نیز مختلف اند در اممال
 برای حصول تحقق بعضی یک سال گفته اند و این مروی است از عمر و ابن سعود و از عثمان آمده که وی اجلی معین نگرد و در حارث بن عباد گفته اجل او ده
 ماه است و احمد و غیره بی مفسخ باین عیب رفتند و استلال کرده اند باینکه اصل عدم فسخ نیست و نیست حجت درین اثر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخیر نکردن فاع
 حال آنکه تنگی بود بجهن امر را از زوج خودش و بود در موضع تعلیم و در عجز خارج جواب داده که شاید زوج او احکام کرده باشد و ظاهر همین است گویم زن رفاعه شکوه از
 نداشت زیرا که رفاعه او را طلاق داده بود و عبد الرحمن بن الزبیر با وی تزویج نموده پس شکوه از وی بود و گفت نیست با وی مگر شل به ثوب آنحضرت فرمود
 سیخوای که رجوع بسوی رفاعه کنی این نشود تا آنکه بچشد شهید که تو بپوشی تو شهید که او در روایت مؤطاست که رفاعه زن خود تمیمه بنت وهب را و عبد آنحضرت
 سه طلاق داد و وی نکاح با عبد الرحمن بن الزبیر کرد این مرد از وی اعتراض نمود و می توانست کرد و جدا ساخت رفاعه که زوج اول بود خواست که باز او را
 بنکاح خودش گیرد آنحضرت فرمود سیخوای که بسوی او رجوع کنی الحدیث و ازینجا عدم صحت استلال بقصد رفاعه برین مطلب معلوم شد زیرا که آن زن طالب فسخ
 نشده بود بلکه آنحضرت چنان فهمید که وی سیخوای که رفاعه بوی رجوع کند لهذا او را آگاه ساخت که تا عبد الرحمن با وی جماع کند و هر دو شهید یکدیگر بچشد حلال
 بر رفاعه می شود و وجه قسم حدیث را بر طلب فسخ حل توان کرد حال آنکه در روایت مالک صریح موجود است که عبد الرحمن چون جماع نتوانست کرد طلاق داد و رفاعه
 با وی نکاح خواست زن چون از آنحضرت استفتا کرد حضرت فرمود تو بروی حلال هستی و لما قصه الی رکانه که وی نکاح کرد بان زن از مرینه و آن زن نزد حضرت
 آمده گفت ما بمنی عنی الاکامتی عنی هذه الشعرة و سمی از سر خود گرفته و نمود و آنحضرت را حمیت فر گرفت و رکانه و برادران او را طلبیده و فرمودی بنیید یعنی این
 ولد را که شباهت اوست کذا و کذا از عبد زید و فلان یعنی ولد دیگر که ما با او است چنین و چنان گفتند آری و آنحضرت عبد زید را گفت طلاق ده این زن را الحدیث
 اخرج ابو داود عن ابن عباس پس ظاهر این حدیث آنست که آنحضرت تصدیق آن زن در دعوی حونه نکرد و زود وی را بمنی ثابت نشد زیرا که خلاف اصل است
 و آنحضرت اولاد او را بقیاقیه شناخت و اصحاب خود از ان سوال کرد و حکم بطلاق فرمود و در وی ارشاد است باینکه چون وی حونه بکار فراق است جداست
 او لائق است تا آنکه واجب در سبیل السلام در مقام بعنوان فاعده نوشته که این مندر گوید اختلاف کرده اند در آنکه زن مطالبه کند بجماع پس اکثر بر آنستند

نماز و زیر کردی متفرق نیست باین نقل بلکه تلخیص است برین عبدالرحمن عبدالبرادر از شافعی بعده گفته خلافت نیست در وقت آن عجم و امانت وی انتی و
 شایع مغربی در بد تمام در کلام برین سله اطالت بسیار کرده با نچه حاجت استیقای انویست و اکثر الامر تقریر و ادله تحریر نموده بدان قائل گشته و این بحث در کتب
 روشنیة مؤلفه اهل سنت به تنبیه مذکور است لهذا نقل کلام و در آن اشتغال نمیکند و سخن درین سله و در نیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام زیاده برین کرده و ایم فیر جمع آید
 در راه الترمذی و النسائی و ابن حبان و البرزوقال لا تغیر وی عن ابن عباس بنادوس و کذا قال ابن عدی و رواه النسائی عن بنیامین و کعب
 عن الضحاک موقوفه و اعل بالوقف و هو اصح عندهم من المرفوع و لا بن عباس حدیث آخر من طریق اخری موقوفه رواه ابوالرزاق ان رجا سال ابن عباس
 عن بیان المرأة فی دبر یا فقال سالتی عن الکفر و اخرجه النسائی باسناد قوی فی الباب عن جابر عن سنان عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من انی یحکم
 او امره فی دبر یا و کانها فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد صلی الله علیه و سلم رواه احمد و الترمذی و ابو داود و عن خزيمة بن ثابت ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ان یأ
 الرجل امراته فی دبر یا رواه احمد و ابن جابر و عن علی قال نسبی صلی الله علیه و سلم لا تأتوا النساء فی ارجائهن و قال فی ابوابهن و عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جابر
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال فی الذی یاتی امراته فی دبر یا ہی اللوطیة الصغری رواه احمد و عن علی بن طلح قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تأتوا النساء
 فی استسارهن فان الله لا یستحی من الخبیث و رواه احمد و الترمذی و در نیل الاوطار بعد کلام برین جاوید گفته شک نیست که این جاوید قاضی اند تجریم احتیاج و نسا
 در ادبار و بعضی و بعضی است پس منتضی باشد برای تخصیص بر از عموم کریمه قاتوا اخرکم انی یحکم و فی دبر یا و اصل لغت اهم است خلاف و جابر انویست در انحصار
 بمخرج کما قال تعالی و من یؤتکم یموت و یؤتکم فی دبر یا پس حل ادبار بر استملاع بین الایتنین مجید نباشد و نیز چون و طی و فرج بخت اذی حرام است بخش که موضع لازم الذی
 باز یادت مفهده که تعرض بانقطاع نسل باشد چه گمان توان کرد حال که علت غائی در مشروعیت نکاح و ذلیله قریبه در آن که حامل بر انتقال از ان مسوی دبار
 ضرورت همین نسل است و ابن القیم مفاسد دنییه و دنیویه را ذکر نموده و منادات عدم رضای احدی در اتساب خود مسوی آن و تجویزش مرامم خود را کافی است
 بر خاست او مگر رافضیه که نزد ایشان مکروه است و زوجه را در دنا نیر عوض نطفه واجب گویند و نه لمسه ہی احدی مسأله که التی شد و بها و حکمی فی البحر عن العترة
 و اکثر الفقهاء انه حرام و عن ابی هریره رضي الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یؤذی
 حاکم هر که ایمان دارد بخدا و روز پس باید که ایزد یا همسایه خود را حدیث و اهل سنت بر عظم حق جابر و بانکه هر همسایه را ایزد یا سازوی و من بخیر او روز آخر
 نیست و ازین لازم می آید کفر مودی جبار لیکن محمول است بر مبالغه زیرا که عدم ایزد از حق ایمان است مؤمن را تصافات بآن لائق نیست و اذی جبار را از کبائر
 شمرده اند پس مراد از ایمان در خیال ایمان کامل باشد و حق تعالی در قرآن وصیت کرده و باره همسایه و صدوی تا چهل خانه است چنانکه طبرانی آورده که مردی نزد اخفش
 سلمه علیه السلام آمد و گفت من در محله بنی فلان فرو داده ام و سخت تر ایشان در اذی اقرب ایشان است بمن در دار پس آنحضرت ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم را
 فرستاد که در سجاده نذا کنند آگاه باشید که چهل خانه جای اندونی در اید بنت را بر که ترسد همسایه او بوانق او را و هم طبرانی و کبیر و او وسط آورده بستی که خدا و در میکند
 یعنی بکارا بمسلم صلح از صد خانه همسایه او و درین روایت زیادت بر اول است و اذیت سلم طلاق حرام است قلل تعالی و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات
 بغير ما کانت علیهم الا لایة و لیکن در حق همسایه اشدا تجریم است بنشیده نمی شود از ان پیروی و آن هر چیزی است که در عرف آن را اذی شمرند تا آنکه در حدیث آمده
 که ایزد یا و ارباب دیگر خود مگر آنکه غرض بخشد او را از شور بای خویش و بند کند اذی بادر اگر باذن او و اگر ضریکند سیوه بریست مسوی او از ان حقوق
 همسایه و احیاء علوم غزالی ستونی است و استحقاق ابا النساء خیر و وصیت کنید بر نان نیکی را یا قبول کنید و وصیت مراد حق ایشان بطلب
 کنید و وصیت را از نفسهای خود و وصیت خدا و اندر زوالی و وصیت و استیصار عمد کردن و اندر نمودن فانهم خلقن من
 ضلع پس بر تکیه زن پیدا کرده شده اند از استخوان ضلع بکسر ضاع و فتح لام و یفتحین استخوان پهلوی الفرج ضلع تجرید که شدن و خلقت حاصل آنکه

روایت میکند حکیم از پدر خود معاوی بن حیدر مفتوح حای طلمو سکون تحتانی و بدل حلقه قال گفت پدری قلت گفتم یا رسول الله ما حق زوج احدنا علیه چیست حق زن کی از ما بر روی لفظ از بنی تاست و همین است لغت فصیح اگر چه با ما هم جائز است قال ان قطعها اذا اكلت گفت آنحضرت حق زوج آنست که بخورانی او را و تکیه بخوری تو و نکسوها اذا اکتسیت و پوشانی تو او را وقتی که پیشی تو و بعضی روایات می طمعت و مکسیت یا مدعی بخور او را از آنچه بخوری تو و پوشانی او را از آنچه می پوشی تو یعنی و طعام و کسوت سادی خود داری و از روایت اولی معلوم میشود که یا مرد و رای نفقه واجب است و ظاهر حدیث دال است بر وجوب نفقه زوج و کسوت او و بریکه نفقه بقدر است و تکلیف داده نشود فوق حد تقوله اذا اكلت که تا قبل و قبل گفته و در آنچه ازین لفظ غشغانی است بلکه هرگاه قادر شود تحصیل نفقه واجب است بروی که مخفی نشود بان درون زوج خود و شاید که این تقدیرست بریاده بر قدر خلعت خود و حدیث ابدال بنفک و مثل این در کسوت نیز که تصویب الوجه فایکة زنی تو روی او را و در بنیاد دلیل است بر جواز ضرب تادیب با او و اگر زن بر روی زدن و غیر او منعی عنه است و از بنی معلوم شد که اگر غیر روی بر تقدیر طلمو فاحشه یا ترک فی الفرض یا برای صلحت دیگر زن در او باشد و دلیل گفته و اگر گفتا که تهدید و نحو آن فاضل باشد و تا وصول الی الغرض ممکن باشد یا بهام عدول بسوی فعل نکند زیرا که در وقوع آن نفرت مضاده حسن محاسن است مطلوبه در زوجیت است پس از عایشه آورده گفت زنی رسول خدا هیچ زن خود را و نه غلام را گاهی و نزد بدست خود چیزی را اگر در خانه یا اگر در بیرون باشد و از عمن الخطاب زنی خدا و در صحیحین است تا زنی از نزدیکی از شمار زن خود را تا زنی از زن عبد پسر محاسن نکند او را و آخر شب و ابوداود و نسائی و طبرانی با جواز عمن الخطاب زنی صلی الله علیه سلم آورده اند که پرسیده نشود و چرا زن خود را و اگر تقبیح و نسبت بقبیح و بدی کنی فعال و اقوال و از آنچه ناخوش آید او را و دشنام ندی بقول و کلام جانی همچو تنگ آمدن یا حق و لا تقهر که لا فی البيت و اینکه جدائی کنی او را اگر در خانه یعنی اگر مسلمتی در حجران او باشد حجران کنی مگر در خانه و در خانه دیگر بیهوش کنی و اگر کنی او را هم بخاری وقایع دین باب نفص قرآن است و اللان تخانون نشوون فظون و اناجیون و فی المصالح و اخری و غیره و لیکن در صحیح بخاری ثابت شده که حجران کرد آنحضرت زنان خود را و بیرون آمدن بالا خانه خود و درین فعل حجر آنهاست در غیر بیوت ایشان بخاری گفته این اصح است از حدیث معاویه و گویند که فعل وی دال است بر جواز حجر در غیر خانه های زنان و حدیث معاویه بر حجر در خانه و مفهوم هر دو نیست اختلاف کرده اند و تفسیر حجر چه بود که نیز ترک دخول بر ایشان و اقامت نزد آنهاست بنا بر ظاهر آیه و این از حجران یعنی بجهت است و گفته اند در خواب بپشت کند بسوی او و گفته اند جمل ترک کند و گفته اند جمل کند اما سخن نکند و گفته اند این حجر از حجر است بمعنی اغلاط و قول یعنی سخت کلامی کردن و گفته اند از حجر یعنی زنی که بدان شرابند یعنی توشق کند ایشان را در خانه و بنده کردن و بیرون رفتن نه در خانه الطبری و سهل و دوماه ابن العری روایه احمد و ابوداود و النسائی و ابن ماجة و علق الجنادی بعضه و پاره از حدیث را بخاری بطریق نقلی ذکر کرده یعنی در صحیح خود و به قول لا اتقبح و صحیح الدارقطنی فی العمل و در سبل گفته و ذلک حیث قال باب حجة النبی صلی الله علیه و سلم نسائه فی غیر بیوتهن و دیگر عمن معاوی بن حیدر و رفعه و لا تهر الا فی البيت و الا و الی و صحیح است و صحیح ابن حبان و الحاکم و کت عنه ابوداود و النذری و عن جابر بن عبد الله عنی الله عنه قال کانت الیهود تقول بودند هر دو میگفتند اذا اتی فلان رجل امراته من دهرها فی قبلها وقتی که می آید مرد زن خود را و جامع میکند از جانب پس وی پیش می می چنانکه عادت است ولیکن از دخول از جانب پس میکند کان الولد احوال می باشد فرزند کا ز چشم فزولت پس فرو آمد این آیه و کما حرکت لکم فالتوا اخرکم ان فی شتم زنان شما کشت را شما اند که از آنجا نتیجه حاصل میشود پس بیایید کشت خود را به کفایت که خواهید و بهر وضع که خواهید بعد از آنکه بدان در موضع حرمت و محرم واحد باشد که یا نه و عید از آنجا پیدا میکنید متفق علی و اللفظ المسلمه و زیاده که در مسلم و روایتی ان شاء عیبه و ان شاء غیره عیبه ان ذلک فی محرم واحد و لفظ بخاری این است سمعت جابر الیقول کانت الیهود تقول اذا جاءها الولد احوال فزولت النحر و روایات در سبب نزول مختلف

آمده است قول آنست که در امتیان زن از زوجه ای او در قبل او نازل شده و این را جماعتی از محدثین از جابر و غیره روایت کرده اند که اگر کسی از این حدیثی که در این باب است و در آن بی شوش طریق جمع شده و در بعضی وی تصریح است بآنکه حلال نیست جماع کرد قبل و در اکثر آن روایت بریه و دوم آنکه نازل شده است در امتیان و بر زوجه و این را جماعتی از این عمر بر دوازده طریق و از ابی سعید خراج کرده اند و بعضی از این طریق ذیل و غیره مذکور است سوم آنکه فرو آمده است در صلح و صلح از زوجه و این را ائمه اهل حدیث از ابن عباس و ابن عمر و ابن مسیب آورده و نه هم ابن ابی شیبة و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و الطبرانی و ابی داود و سیل گفته مخفی نیست که هر چه در صحیحین است مقدم است بر غیره و راجع همان قول اول است و روایت از ابن عمر مختلف آمده و این قول که مراد بدان غزل است لفظاً به مناسب است چهارم آنکه اتی بمعنى اذا است در اتی ششم و این را عبد بن حمید از محمد بن الحنفیه روایت کرده و این در حقیقت بیان لفظی است پس ال نباشد هیچ شی از آنچه مذکور شد از سبب نزول بلکه دلالت بر آنکه امتیان زوجه مذکور است و سبب نزول است و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو ان احداكم اذ اراد ان ياتي اهله قال اگر ثابت شود آنکه یکی از شما وقتیکه خواهد بیامیزد زن خود را جماع کند با وی بگوید این دعا را و حدیث دلالت میکند بر تنگی این گفته قبل مباشرت است نزد داده و این روایت منفسر روایت بخاریست لو ان احدکم يقول حين ياتي اهله که مراد همین برایت است بسبح الله ثم روع یکم نام من الله حجبنا الشيطان خداوندایکسوار و در باره شیطانی ضمیمه جنهار و در آن هر دو راست و در روایت طبرانی جنبی و جنب ماز قمتی آمده و با فراد و جنب الشيطان ما رزقنا و کسوار و در و شیطانی را از چیزی که روزی کنی ما را از ولد فاندان یقدر بدینها و ولد که یضاه الشيطان ابتدا پس بر تنگی شان این است که اگر وقتیکه بگوید شود میان مرد و زن و داده شود و فرزند می در آن جماع زین نمی کند و او را شیطانی هرگز و از اینجا غموم میشود که اگر بگوید این دعا را وقت جماع و توفیق ذکر دعا یا بدین شیطانی در آن راه می یابد و نیست که در آن وقت توفیق ذکر و دعا می یابد الا ماشاء الله و از اینجا است فساد احوال اولاد و تباه کاری ایشان متفق علیه و در لفظ مسلم مراد بعد از شیطانی عدم تسلط اوست قاضی عیاض گفته نفی ضرر بر جهت عموم و در جمیع انواع ضرر مراد نیست اگر چه ظاهر صریح نفی با تأکید عموم است در جمیع احوال زیرا که در حدیث ثابت شده که هر ابن آدم را طعن میکنند شیطانی در طعن او در دین و ولادت مگر مریم و پسرش و درین طعن نوعی از ضرر است فی الجمله بآنکه همین طعن و کوچیدن او سبب فریاد اوست در سل گفته این حرف از قاضی عیاضی منی است بر عموم ضرر دینی و دنیوی و گفته اند مراد نیست مگر ضرر دینی یعنی آن ولد و جمله عباد و صلح می باشد که در حق آنها آمده ان عبادی لیس کات علیهم سلطان و مؤید این است آنچه عبد الرزاق از حسن آورده و همان رجی ان علت به ان کیون ولد اصالحا و این مرسل است ولیکن از قبل رای نتوان گفت و ابن دینق العیال غنمته یحتمل که ضرر نکند او را دین او ولیکن لازم می آید از این جمیع نیست عصمت مگر انبیاء را علیهم السلام و جواب داده اند که عصمت در حق انبیاء بر جهت وجوب است و در حق مدعو باین دعا بر جهت جواز پس بعین نیست اگر یافته شود کسی که از وی معصیتی عمداً صادر نشود اگر چه در حق او واجب نباشد و گفته اند مراد بضرر عدم اقتنان اوست از دین او بسوی کفر و عصمت از دست مراد نیست و گفته اند زین نمی کند او را بمشارکت شیطانی پدر او را در جماع مادرش و مؤید اوست آنچه از مجاهد آمده که هر که جماع میکند و هم اندکی گوید بی چه شیطانی بر اخیل یعنی سر ذکر او و جماع میکند همراه وی گفته اند و شاید که این اقرب است گویم ولیکن مخرج او از مجاهد مذکور نیست و معتمد امر است و سیاق حدیث برای فائده حاصله مراد است و آن فائده در صورتی حاصل نمی شود و شاید که وی بگوید عدم مشارکت شیطانی با پدر در جماع مادر فائده عامه بر ولادت و باجماع در حدیث استجاب تسمیه و بیان برکت اوست و هر حال و ذاکرا اعتصام میکند بخدا و ذکر او را شیطانی و تبرک سجود بنام او و پناه بخدا و بگو و هم به سوا و در وی ماین است که شیطانی جلانی شود از ابن آدم و در هیچ حالی از احوال مگر وقتیکه ذکر کند خدا را و عن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم اذا دعا الرجل امرأته الى فراشه چون بخوابد و بطلبید مرد زن خود را بسوی جانش خواب خود قنابت پس با او آن زن و کسر شی کند

و نباید بسوی او فیات غضبان پس سب کند و خوشگین لعنتها الملائكة لعنت یکنند آن زن را فرشتگان حتی تسبیح تا آنکه صبح کند زن یعنی تا شب
لعنت میفرستند تا آنکه برگردد از عصیان زیرا که بعضی الفاظ بخاری حتی ترجیح آمده متفق علیه و اللفظ للبخاری حدیث اخبار است با آنکه بر زن واجب است
زوج و وقت طلب و برای جلع واجب است زیرا که دعا بسوی فرارش کنایت از جلع باشد کما فی قوله المولود للفرارش ای برای کسیکه طای می کند و فرارش دلیل
و جوب لعن ملائکه بروست زیرا که لعنت نمی کنند مگر با مر خدا و نبی باشد این لعن مگر عقوبت نیست عقوبت مگر بر ترک واجب لفظاً حتی تصحیح دلیل است بر وجوب اجابت
در شب نیست لکن را مفهوم زیرا که خارج بخارج خارج غالب است و الا بروی اجابت او در روز هم واجب است و این خیزم این را غیر تقدیر لیل آورده و الا این صبا
مرفوعه کس اندک پذیر نمی شود نماز ایشان و نمی رود بسوی آسمان حسد ایشان یکی غلام گر خنیه تا آنکه برگردد و دوم است تا آنکه میو بار شود سوم زن که خوشگین است
بروی زوج وی تا آنکه خوش شود گردد اگر چه این در مطلق خشم است اگر چه در عدم طاعت زن مراد از غیر جلع باشد نیست در وی لعن و لیکن در آن حدیث
شدید است و عدم طاعت زن مراد از جلع از لیل و نهار داخل است و بخاری در بدو اطلاق زیاده کرده فیات غضبان علیها ای زوجه گفته اند این زیادت
متجه وقوع لعن بروست زیرا که در نیوقت ثبوت معصیت آن زن متحقق میگردد و بخلاف آنکه از خروج خشم کند و در غضب نیاید که در نیصورت تحقق لعن نیست و در لعن
ملائکه دلیل سنت بر آنکه منع وی حق از حق و در هنگام طلب او از کسیکه بروی حق خود دارد موجب سقوط خدا بر مانع است برابر است که این حق در بدن باشد یا در
مال و دال است بر جواز لعن عاصی مسلم اگر چه در باب باشد اما واقعت معصیت و چون عصیان کرده دعا کرده شد برای او توبه و مغفرت مصنف در فتح بعد
نقل این قول از مطلب گفته این تقدیر از حدیث مستفاد نیست بلکه از ادله دیگر است و حق این است که مراد مانع از لعن معنی لغوی اوست که ابعاد از حرم
خداست و این لائق آن نیست که بر مسلمانی بدان دعا کنند بلکه برای او هدایت و توبه و رجوع از معصیت بایده خواست و هر که لعن اجازت داشته مراد او معنی
عرفی است که مطلق سبب باشد و خفی نیست که محل آن جایی است که عاصی منزه و مرتجع گردد از معصیت بسبب آن و لازم نمی آید از لعن ملائکه که در آن
زیرا که تحلیف مختلف است انتهی کلامه گویم قول مطلب که لعن قبل وقوع معصیت برای ارباب است کلام دوم و دست زیرا که لعن وی قبل اقباع معصیت برگز
جانه نیست زیرا که سبب لعن وقوع معصیت از وی است پس قبل وقوع سبب و جوی برای اقباع سبب نیست و در حدیث لعن ملائکه را مرتب بر انکار و ابائی آن
از اجابت کرده اند و در احادیث لعن اشد شارب انحر تر تیب لعن بر شراب خمر و در حدیث شارب بودن اوست و قول مصنف که اگر معنی عرفی خواسته است
جائز باشد مراد شارع نیست بلکه مقصود شارع همان معنی لغوی است و تحقیق آنست که حق تعالی ما را خبر کرده که ملائکه چنین کس لعن میکنند و خود شراب
خمر لعنت کرده و لیکن ما را بدان امر نفرموده پس اگر لعن او تعالی با امر لعن این کس را رد شود برابر امثال آن و لعن این کس را داسیکه را توبه او حکوم است
واجب باشد و دعا برای او متوفیق توبه و استغفارند و ب باشد و در اینجا او تعالی از لعن ملائکه اخبار کرده و معلوم است که این لعن با ملایست و هم خبر داده که
ملائکه استغفار میکنند برای اهل ارض و این عام است شامل سبک او را لعنت میکنند از اهل ایمان و مراد در آیه همین اند یعنی عصا تا اهل ایمان زیرا که محتاج
بسوی استغفار اند نه آنکه آیه مقید است بقول ربنا فاغفر للذین تابوا الا آیه که قیل زیرا که تا تب همیشه مغفول است و دعای ملائکه برای او مغفرت تعبد و
زیادت تنوید نشان تأمین است و اما شمول عموم آیه کفار را پس معلوم است که این مراد نیست و از اینجا معلوم شد که ملائکه قائم هر دو امر اند کما افترنا لیه
در سبیل گفته و فی الحدیث رعایت الله لعبده و لعن من عصاه فی قضا شهودت منه و اتی رعایت عظم من نه رعایت الملک الکبیر للعبد الحقیر لکن من مولاه و اگر
ولایا دیه نشاکر که در من عامینه بخا و اولنده النکته الشریفة من کلام رسول خدا که انتمی و مسلم و مسلم راست باین لفظ کان الذی فی السماء سخطا
علیها باشد آن کس که در آسمان است یعنی خدا شتم کننده و ناراض شونده برای زن حتی برضی عنها تا آنکه خوش شود گردد و مراد از زن گفته اند مراد من نمی
ملائکه اند چنانکه روایت سابق نمویاوست و گفته اند ذات مقدس آبی است باعتبار کمال قدرت و امر وی در آسمان و طبیعی گفته چون تعبیر کنند از حرمت

وخصب آتی و قرب و نزول وی بر خلق خاص کند آسمان را بذكر و تحقیق کیفیت این صفات از مشاهبات است و حکم آن معلوم گویم وی تعالی بخت
بصفت علو و فوق و فصوص قرآن کریم اخبار صحیح و حکم رسول جیم پس مراد از این عبارت و امثال آن را شایع است بسوی اعتقاد علوی و خلق
و بودن او نبات مقدس خویش فوق عرش و نزول مردی از آنجا و همچنین حکم سایر آیات و احادیث صفات است و در اثبات آن کتب ضخیمه و وفای عظیمه قدیمه
و حدیثا نامیه شده و محاربات و فرقه اهل سنت و جماعت و طوائف اهل بدع و اهل از حسیه و قدریه و معتزله بیان آمده و اهل تحقیق بالاتفاق
هوالدی و هر باب الیه کافه اهل الحدیث و الفقهاء من ان تعالی استوی علی العرش و علمه فی کل مکان و علی ذلک تطافرت الادله الصحیحه و الله اعلم و عن ابن عمر
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم لعن الواصلة بستریکه آنحضرت لعنت که وزن پیوند کننده موی خود را بموی دیگری تابیا سازد و دراز
گردد و المستوصلة و لعنت که زنی را که بفراید دیگری را که پیوند کند بمویهای وی مویهای دیگری را و در او عابثت که در مقام قرب و رضای حق و سبب آن
تغییر خلق و از کتاب تکلف مذکور است و طلمای شافیه و غیره هم اخلاف و تفصیل است و در وصل بموی و بغیر موی بموی آدمی و غیر آن و باذن زوج و سید
و بی آن و نیست تا هر ض بران دلیل بلکه احادیث قاضی باند تجریم و صل مطلقا برای زن بموی حرام باشد یا جز آن و موی انسان بود یا غیر او و وصل باشد
یا اتصال نیست علت شامل خضاب بخانزیر که مخصوص است باجماع و واقع شده است و در عصری صلی الله علیه و سلم بلکه امر کرده است بتغییر اصابع زن بخصاب
چنانکه در قصه هندست و نزد بعضی پیوند کردن بموی چشم خرقا و بستن آن شترهای سرخ از ابرو بشیر و غیره جائز است و قاضی عیاض گفته علماء درین مسئله مختلف اند
مالک طبری و بسیاری از اهل علم گویند وصل ممنوع است بهر شی بصل و باشد یا حری یا خرق و احتجاج کرده اند بحدیث مسلم از جابر که زجر کرد آنحضرت را بیک پیو
کندن سر خود را بچیزی و گوشتش بنی حد گفته نمی ختم است بصل بشعر نیست بک بصل بصوف و خرق و جز آن و بعضی گویند جائز است بهر شی و این مروی است
از عائشه تا آنکه بموی هم گفته مراد را بخودش زنی است که فجو میکند و نفس خود و پیوند می نماید بموی را و این روایت ضعیف است و از عائشه بصحت رسیده
قاضی گفته و اما بستن خوبط حری بگونه و شخوان از آنجا مشاب بموی نیست غیر منی عنه است زیرا که وصل نیست و نه در آن منی مقصود از وصل است بلکه بخل و تحسین
انتهی در کل گفته مراد از منی مقصود چیزی است که در آن خداع زوج باشد و هر چه رنگا و منافع رنگ موی است در وی خالص نیست و الواشمة
و لعنت که در او شمش را و شمش خلائیدن سوزن و خار و مانند آنست در پوست و پیر کردن آن بر سر یا نیل یا نقش گبر و کبود گردد پس و شمش آنکه این فعل میکند
و المستوصلة و لعنت که بستر و شمش را آنکه طلب این فعل کند و بفراید دیگری را که بوی کند و حدیث دلیل است بر تحریم این هر چه چیز که بگوید و در اینجا
شافعی گفته اند موضعی که در آن شمش کرده میشود نجس میگردد و از آنکه آن اگر بطلان ممکن باشد واجب است در نزد آن و اگر ممکن نیست بجز بخرج
و خوف تلف یا فوات عضو یا منفعت او یا شتم فاحش در آن است از آنکه واجب نیست تو بکن و از تو به شمش او باقی نماند و اگر خوف هیچ یکی از این خیر نیست
از آنکه لازم است و در اخیر عاصی است و مرد و زن درین حکم برابرند و این بلاد در زمان مصر درین عصر بسیار است و هر که بکمره رفته بروی منحنی نیست منظور
علیه و درین باب حدیثهاست بالفاظله از آنجا حدیث ابن عباس است گفت لعنت کرده شده است زن و اصل و مستوصلة و ناصیه و ناصیه و و شمش
و بستر و شمش و غیره و او را خبر جدا بود و و ظاهر این قید آنست که تحریم خاص است بقصد تحسین و برای علت و مرض حرام نیست و ناصیه زنی که موی بروی خود
یا غیر خود بکشد و ناصیه آنکه خوا بان این فعل شود نووی و غیره گفته اند که اگر بایش یا بروت او بروید که از آنکه حرام نیست بلکه مستحب است و این چه گفته
جائز است خلق بحیه و شارب و عنقه و در حدیث ابن مسعود است که گفت آنحضرت لعنت کند خدا و اشحات و مستوشحات و منقعات و منقعات را بر اجسی من
منیرات خلق خدا را و او را بخاری و مسلم و ابو تنفق علیه و در غطی و اشاره زبانه کرده و در غطی موشه و قاشه و مقشوره آمده و غطی زنی پیرست که میساید
و دندان را و بر یکسین آن را متعارف صغیر شود و عروس و جمال و اشاره و معنی ماوست نووی گفته این فعل حرام است بر فاعله و معمول بها و قاشه زنی

که می مال طلا می رسد و عطران و جزآن بر روی ناچرخه او بیفروزد و اعلای جلد حقوق شده بشود و تحت نمایان گردد و عن بعد امة تصفیه
و تخفیف ذال مجبه بنت و هب بفتح و او و سکون یا اسلام آورد بکوه و هجرت کرد یا قوم خود وی خلیفه هرگاه شنبه من حضرت انار او بود و زکریا بن یحیی
صغیر انصر و جد امه بال تصفیه است قالت حضیث رسول الله گفت جد امه حاضر شد من غیر خدا را صل الله علیه وسلم فی الناس و زمان و ما
بضم بنو و انش کبیر و ناس مردمان و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان الهی عن الغیلة و تحقیق قصد کردم من که نمی کنم و غیله
نظر بتعارف قوم غیله کبیرین و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مگر بحدوث تاویص جواز هر دو است با تا تأیید بخی قتل و مالک اعتقاد قوم آن بود که طاع
کردن با زن و حالت رضاع و حمل گرفتن وی در خیالات زبایان میکند بفرزندگی که شیر سید به او را بهجت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک
سگردد و همچنین که در شکم شکون میشود زبایان دارد و این را غیله گویند و میل غیال کبیر هم خوانند قلله الا همی و ابن السکیت فنظرت فی الروم و فاذ
پس نظر کردم و تامل نمودم در طالع فارس و روم فاذ ا هم غیلیلون او لا دهم پس ناگهان دیدم که ایشان غیله میکنند فرزندان خود را و شیر سید میدهند
زبان حل فلا یضی ذلك او لا دهم شیئا پس زبایان نمیکند اولاد ایشان را غیله چیزی ظاهر آنست که نمی و ترک نمی هر دو با جهاد بود و این یکی
از دو مسائل است که از بخیرش ثابت شده دیگر عزل است چنانکه میگوید ثور سالو عن العزل پسر سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال
پسر گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلك الواد الخفی این عزل و اد نهانی است و اد بهمه زنده بگور کردن مولود را و نهان بجهت آن گفت
که ظاهر نیست و تحقیق و اذ نیست زیرا که در آن از باق روح نبوده است بلکه در حکم او و مشابیه او است و عزل بفتح عین و سکون زاکشیدن مرد است
ذکر خود را بعد ایللاج از فرج تا انزال کند خاسج از آن و این ابد و بهت کنندگی در کنیز تا بار دار نگردد و چه مجبی ولد از اتمه مکره و میناید و با همی و او بهت
دیگر و حره بنا بر کراهت مضر ر ضیع یعنی حامل نشود و بچیش بخوار از شیر او زبایان نرسد و حکم کردن آنحضرت بر عزل با نکه و اذخی است دلالت دارد بر
تحریم و تحریم حرم کرده است ابن حزم و بهین حدیث احتجاج نموده و جمهور گویند جائز است از حره باذن او و از اتمه سر به نیز اذن وی و در اتمه نه
بهر خلاف است و گویند حدیث باب معارض دو حدیث است یکی حدیث جابر که گفت بودند ما را جابر بها و بودیم ماکه عزل سیکردیم و گفتند این نبوده
صغری است و پسریده شد از آن رسول خدا را فرمود دروغ گفتند بیود اگر خدا خواهد خلقی نمی توانی تور در کردن آن اخرجه النساء و التذی و صحره و قد
ابی هریره ما نذا آن نزد نسائی و طحاوی گفته جمع بیان احادیث بحمل نمی است در حدیث جد امه بر تنزیه و ابن حزم حدیث او را ترجیح داده و گفته نهی در آن
برای تحریم است و حدیث غیر او مرجح است زیرا که اصل اباحت است و حدیث وی مانع است پس هر که ادعای اباحت بعد منع کند بروی بیان است
و سبل گفته نزاع کرده شده است ابن حزم در دلالت قول وی صلی الله علیه وسلم ذلك الواد الخفی بر صراحت تحریم زیرا که تحریم و اذ محقق که قطع حیات
ثابت و عزل را بوی تشبیه داده اند و در وی قطع چیزی است که مودی بسوی حیات است نه خود قطع حیات و تشبیه کمتر از تشبیه است فاکر او اذان
نام کردند که بوی قصد منع شی حاصل شونده متعلق است و اما علت نهی از عزل پس احادیث دال اند بر آنکه وجه آن معاندت قدرت و قضا است و این دلالت
دارد بر عدم تفرق میان کنیز و آزاد شوکانی و محضر گفته جائز نیست عزل انتمی و حکایت کرده است ابن عبد البر اجماع بر عدم عزل از حره مگر باذن و
و این متعقب است با نکه شافعی گویند زن را در جماع حق نیست و با بطلان این خصلت مکره و داخل ضمنون این آیت است و الا الذی و قد سئل با تری و ذنب فقلت
روا مسلم عابیه زن برای اقطاع نطفه قبل روح متفرع است جواز و عدم او بر خلاف در عزل پس هر که عزل را جائز گفته معایج هم جائز داشته و چه آنرا
حرام گفته این با ابوالاولی حرام گردانیده و محقق است باین تعاطی زن چیزی را که قاطع جمل باشد از اصل و فتوی داده اند بعضی شافعی منع و این شکل است
بر قول ایشان با بحت عزل مطلق عن ای سعید الخدری رضی الله عنده ان رجلا قال یا رسول الله ان لی جارية بربیتیک

مردی گفت ای رسول خدا تحقیق مراد اینی است وانا اعزل عنها ومن عزل میکنم از وی عزل دور کردن لفظ را در جمیع نیت و انا انکرا ان
 فعل ومن تا خوش میدارم که باردار گردد و وی وانا اید ما یرید الرجال ومن بخوانم خبری را که بخوانند مردان و ان الیهود یحدث
 ان العزل بالمؤودة الصغری و بدینیکه یهود حدیث میکنند و ذکر میکنند که عزل واد کوچک است قال کذبت یهود فرمود و روایت گفتند یهود
 و در اینجا دلیل است بر جواز عزل پس معارض باشد حدیث اول را و جمع کرده اند میان هر دو کمال حدیث بر تنزیه و این طریق بقیقی است و بعضی حدیث بنده
 ضعیف گفته اند بجهت معارضه با اینی که اکثر طرق است از وی تصنیف گفته و این رفع احادیث صحیح است بوجه و حدیث صحیح است بیشک و جمع ممکن است
 و بعضی اوصاف منفع وی کرده اند و این مرد و دست بعدم معرفت تاریخ و طحاوی گفته حدیث جذامه موافق امر اول است از موافقت اهل کتاب و آنچه
 بروی نازل نشده بعد خدا و او را بر حکم آگاه کرد پس تکذیب یهود فرمود و این رشد و این العزلی تعقب وی کرده گفته اند آنحضرت هیچ شیء را حرام نمیکند
 بجهت یهود که سیر تصریح کند تکذیب یهود و وی و بعضی ترجیح کرده اند حدیث جذامه را با آنکه وی و صحیح است و مقابل حدیث مضطرب تخلف الاستاذ
 و تصنیف گفته رو کرده اند این را با آنکه این قاض در یک حدیث است و در آنچه بعضی است و تقوی بعضی باشد که بران عمل کرده میشود چنانکه در اینجا است و جمع ممکن است
 چنانکه ابن القیم گفته که تکذیب یهود و در زعم ایشان است که حل با عزل تصنیف است اصلا و از این بنزه قطع نسل بود اگر و اندیشه پس ایشان را تکذیب کرده و خبر
 که عزل مانع حمل نیست لولا ان الله ان یخلقها اگر و ابد خدا که پیدا کند آن را یعنی بچه را ما استطعت ان تصرفه نمی توانی تو که برگردانی آن را
 و پیدا شدن نمی بعزل خود یعنی تو خیال کرده که ریختن بنی و انداختن آب در رحم سبب پیدا شدن فرزند است و عزل سبب ناپیدا شدن این جنین است
 که تو توهم کرده بلکه آن باراده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزد و فرزند نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از لطفه پیدا شود
 و متکون میگردد و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از لطفه در رحم افتد و ولد متکون گردد اگر تقدیر آبی به پیدا شدن آورفته است و بی لطفه هم پیدا
 می تواند کرد و آنکه لطفه در رحم افتد و ولد متکون نگردد و خود بسیارست چون پیدا کردن او نخواهد و ادقیقی نباشد و از همین جا او را دخیی گفتند زیرا که
 در عزل هر ب از حمل است پس این قصد را جاری مجزی و ادوشتند لیکن فرق آنست که واد ظاهراست بمباشرت در وی قصد فعل هر دو فراموش شد
 و عزل تعلق بقصد دارد فقط و لئلا موصوفت بخفا شد در نیک گفته و این جمیع قوی است و بعضی تضعیف کرده اند حدیث جذامه را بر زیادتی که در آخر است
 که تفرد است بدان سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ابی ایوب عن ابی الاسود و علم نیک را و بمعارضه وی جمیع احادیث باب او می
 سنن اربعه این زیادت را حذف کرده اند و احتیاج کرده است بحدیث جذامه مانع عزل همچو ابن حبان و غیر او و رواه احمد و ابوداود و اللفظ الیه
 و لفظ حدیث ابوداود راست و النساء فی الطحاوی و رجاله ثقاکت و باجماله از بنی حدیثی در عزل مفهوم شد یا اشارتی بکراهت از کتاب
 آن و مذہب حنفیه و اکثر علما عدم جواز است در حقه مگر رضای او و در استه جائز گویند متکون باشد یا متکون و بعضی گویند در متکون رضای مالک و معتبر
 و حق آنست که حدیث ازین تفصیل ساکت است و قد اخرج احمد و البزار من حدیث النضر صحاب ابن حبان ان رجلا سال عن العزل فقال النبی صلی الله علیه
 وسلم لو ان الماء الذی یکون منه الولد اهرقته علی صخرة لا خرج منه الا نحر و الله ما اوله شاة ان فی الکبیر للطبرانی عن ابن عباس و فی الاوسط عن ابن جریج و عن
 جابر رضی الله عنه کما انفزل علی عهد بودیم که عزل میکردیم و ما نزل رسول الله صلی الله علیه وسلم و القرآن یُنزل حال آنکه تبارک
 فرودی آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما میکردیم نمی نیاید و لو کان شیء ینهی عندها ناعنه و اگر می بود عزل چیزی کنی که می شود
 از آن هر آینه نمی میکرد و اما از آن متفق علیه و ازین حدیث نیز باحت عزل معلوم شد لیکن بخاری این لفظ را لو کان شیء ینهی عندها ناعنه ذکر کرده است
 مسلم آن را و کلام سفیان که احادیث از روایات حدیث است آورده و ظاهرا آنست که آنرا بطریق مستنباط گفته مصنف در فتح گفته تبعث المسانید

موجبت اکثر رواه عن مفيان لا يذكر هذه الزيادة انتهى وچنانکه صنف را در اینجا اتفاق افتاده چندی صاحب عمده را هم واقع شده که این را حدیث گردانیده و ابن قتیق العیثی شرح وی پرداخته و از استدلال جابر که تقریر خدا را ایشان را برین کار باشد استغراب نموده شکوکافی در شرح مختصر گفته نداشت که جابری نمی از عزل آگاه نشده و غیر او را بدان علم حاصل گشته چنانکه حدیث ابی سعید است و مسلم و مسلم راست باری لفظ فیلم ذلک نبی الله صلی الله علیه وسلم فلم یمنها پس سید خبر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر را را پس نمی نکرد ما را حاصل آنکه نمی عزل نکرد کتابست و نه در سنت پس جائز باشد و بنا رفته اند خفیه با تفصیلی که در فقه مذکور است گویا تقریر وی صلی الله علیه وسلم دال بر جواز است و مراد جابر از قرآن خیر نیست که خوانده میشود عام تر از تکیه بعد بتمام است و بابت یا بخیر او از آنچه وحی کرده میشود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گویا میگوید که ما این را در زمان تشریع احکام کردیم و اگر حرام می بود بران مقرر داشته نمی شدیم گفته اند و از اینجا استغراب ابن قتیق العید زائل میشود مگر آنکه لابد است از علم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکردن ایشان این کار را در سبک گفته حدیث دال بر جواز عزل و منافی آن نیست که است تنزیه چنانکه احادیثی بران دال اند و عن انس بن مالک رضی الله عنه ان العنبي صلی الله علیه وسلم کان یطوف علی نسائه بغسل واحد بهستیکه بود آنحضرت که طواف میکرد بر زنان خود و میگشت یعنی جماع میکرد یکبار و برای هر جماع غسل جدیدی بر او در دو کلام برین حدیث در باب الغسل گذشته و باین استدلال کرده اند بر آنکه قسم در عایت نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم واجب نبود و الا در نوبت یکی کعبه دیگری چون میفرست و باین فقه اند خفیه و گویند عایت قسم از آنحضرت بمحض تفضل و تبرع بود مگر آنکه طواف جمیع نساء باذن صاحب نوبت باشد مجموع زن بودند که بر آنها طواف میکرد ابن العزلی گفته آنحضرت را ساعتی از نماز بود که در آن بروی قسم واجب نبود و آن ساعت بعد عصر است و اگر مشغول شد بخیزی بعد مغرب بود و گویا این را از حدیث عائشه که نزد بخاری است گرفته کان اذا انصرف من العصر فخل علی نسائه فیدن من احدنهن پس لفظی دال بر احتمال وقوع است لیکن در بعض روایات این حدیث بر غیره وقایع آمده پس ما خدا بن العزلی ناتمام باشد و بخاری از حدیث انس آورده که طواف میکرد بر زنان خود در یک شب و او را آن روز زن بود و آورده بعد المغرب از لفظ شب هم تمام نیست زیرا که این وقت گنجایش آن ندارد خصوصاً با انتظار نماز عشاء که تا قبل و این مجرد استبعاد است و الا ظاهر استماع او است برای این کار زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عشاء تا خیر میکرد و او را درین کار قوی بخشیده بودند که غیر او را نبود و در سبک گفته و حدیث دلیل است بر عدم وجوب قسم بر وی و موطا هر قول تعالی ترجیحی من تشاء الله و جماعی از اهل علم و جمهور قائل بر وجوب آنند و تاویل کرده اند حدیث را بر رضای نوبت یا آنکه بعد استیفا قسم باشد بطریق استیفاء قسمت یا این واجب پیش از وجوب قسم است و در روایتی یازده زن آمده و جمع میان این روایت و قول نه زن نیست که هر که گفته نظر بر بازواج کرده که زیاده ازین نزد وی فراهم نشده و مورد صلی الله علیه وسلم از همین نه زن که قال انس اخرجه عنه ایضاً فی المختارة و هر که یازده گفته ما تقریب علیه در بیان را هم شمرده و لفظ نساء تعلیفاً اطلاق کرده اخراجاً و اللفظ لمسلمه و فی روایه لابن نعیم فی حفره الصحابة فی ضحوة و در حدیث دلالت است بر آنکه آنحضرت اکمل مجال بود در رجولیت که اینقدر قوت داشت و بخاری اخراج کرده که او را قوت سستی مرد بود و در روایت اسمعیلی قوت چهل مرد آمده و مشکه لابی نعیم فی صفة الجنة و زاد من مجال الایة و احمد و نسائی از حدیث زید بن ارقم آورده اند که مرد را در جنت قوت صد کس و هند و اکل شرب جمیع شهوت و صحیح الیکم السلام از قن

باب الصدق

بفتح صاد و کسر آن ماخوذ از صدق زیرا که شعرت بصدق رغبت و راست بازی زوج مزوج و دران بهفت لغت است و او را بهشت نام که درین قول جمع است صدق و صفة و فلفظه + جبار و آخر ثم عقر حلائق + و در شرح من قبلنا صدق برای اولیا بود که ما قاله صاحب المستند علی المذهب عن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة وجعل عتقها صداقها از او که در آنحضرت صفیة

که در جنگ نیبر بدست آمده بود و بعد از عتق بزنی گرفت او را گردانید آزادی او را هر کجا بین او و سبیل گفته این ام المؤمنین صفیه دختر بنی بران خطبت
از سبط هارون بن عمران بود زیرا بنی الحقیق چون روزی که شش صفیه در بنیان افتاد و آنحضرت او را چیده آزاد ساخته ترویج کرد و قات او در سنه
پنجاه ست و قیل غیر ذلک متفق علیه حدیث دلیل است بر صحت گردانیدن عتق هر کسی به عبارت صفیه که واقع شود و فقها در کیفیت عبارت غنی
چند عبارت است احمد و سحی و غیر هم بظاهر این حدیث رفته اند و همین حدیث استدلال کرده و اکثر بعد صحت رفته و از حدیث جواب داده اند که آنحضرت او را
بشرط ترویج آزاد کرده پس بر صفیه قیمت وی واجب باشد و این قیمت معلوم بود بران ترویج کرده و این تاویل مردود است زیرا که لفظ حدیث در مسلم است
ثم تزوجها و جعل عتقا صدقهما و عبد العزیز را وی او گفته ثابت انس را گفت بعد از آنکه روایت این حدیث کرده اما صدقهما قال نفسا و اعتقهما و این ظاهر است در آنکه
نفس عتق صدق بود اگر گویند که این فهم انس است و جائز است که غیر صحیح باشد گوئیم وی را عتق بلفظ و فهم برای او است و وی تصریح کرده که آنحضرت همین عتق
را صدق گردانیده و این روایت فعل می صلی الله علیه و سلم است و حسن ظن بانس که بجهت نفقت او است موجب قبول روایت او در افعال است چنانکه قبول آن
در اقوال واجب است و الا لازم می آید در اقوال و افعال زیرا که صحابه بلفظ نبوی را نقل کرده اند و در شیخی قلیل و اکثر روایت ایشان بالمعنی است چنانکه معروف است
و بعد روایت معنی فهم او است و قول وی که انس این را مرفوع نکرده بلکه بطریق تلقین گفته خلاف ظاهر لفظ است زیرا که گفته جعل عتقا صدقهما و طبرانی و
ابو الشیخ از حدیث صفیه آورده اند که گفت اعتقنی النبی صلی الله علیه و سلم و جعل عتقی صدقاتی و این صحیح است و صحت روایت انس و در آنکه وی این را اطلاق
نگفته است کما قیل و جمهور این حدیث را بجهت آن تاویل کرده اند که مخالف قیاس است بدو وجه یکی آنکه عقد صفیه بر نفس می اگر پیش از عتق واقع شده است
این محال است و اگر بعد از عتق لازم است او را و دوم آنکه اگر عتق را صدق قرار دهیم پس این عتق یا در حالت رق قرار گرفته و این محال است زیرا که برق
و عتق با هم تناقض دارند و یا در حالت حریت است و این متلزم سبق حریت بر عقد است و لازم می آید وجود عتق در حال فرض عدم و این محال است زیرا که تقرر
صداق را تقدیم بر زواج لابد است و صدایا حکما تا زوجه مالک طلب آن شود و این در عتق صورت نمی بند پس محال است که صدق باشد و جوابش اولاً است که بعد
فصل بهالات باین مناسبات نتوان کرد و ثانیاً بعد تسلیم قول مذکور جواب از اول آنست که عقد بعد عتق باشد و چون صفیا از عقد متنفس شد و از اسباب برای قیمت خود
لازم آمد و درین خود هیچ می وی نیست و از ثانی آنکه عتق منقعتی است که عاوضه از آن صحیح است و چون نفع ازین جنبش باشد عقد بران صحیح شود و نقل کنی دار
و حضرت زوجه و ثانی آنکه اگر گویند ثواب عتق عظیم است از اصداق گردانیده فوت ساختن لائق نیست و معارضی دیگر گردانیدن مکن بود پس جوابش آنست که آنحضرت
فعل مفعول را بی تشریح سبک و ثواب آن بیشتر از ثواب افضل باشد و این در حق او افضل است و حدیث عایشه را در حدیث جویری که روایت این حدیث صفیه بگوید و ثواب
وی نیست که آنحضرت جویری را گفت بل لک ان اقصی عنک کتابک و اتزو جاک قالت قد فعلت اخرجه ابوداود و پس درین قصه تقرر می بیهست و بنفیر او
پس از این سخن فیه باشد که فی السبل و لیکن طحاوی از ابن عمر آورده که آنحضرت عتق جویری به نیت الحارث القرظی را صدق وی گردانیده پس مؤید این سخن فیه باشد
و تیره جویری که این را خصائص آنحضرت بود و دلیل گفته دعوی اختصاص مختصر بسوی دلیل است و گویند از او کرده بود او را بشرط آنکه کاح کند با وی بغیر مهر پس
و غالباً لازم آمده و این خاص است با آنحضرت و در سبیل گفته لا یغنی ان هذا نصف المملیة و ان الصلح گفته عتق بجای مهر شدن آنکه مهر بود چنانکه گویند اجماع
را و من لازم اوله و این را قرب و جوه بسوی لفظ حدیث گردانیده و وجه النوی در سبیل گفته و با حجة قالدلیل قد و بعد از او مجرب و الاستبعاد و الاصلح لا یطال باصح
من الاول و الاقلیة مطرقتی فی مقابلة النصوص الیه صحیح فلیس بین المانع بران منتهی و رفته اند بظاهر سخلق حدیث از قوما سعید بن السیب و ابی نعیم حماد
و زهری و ابن القیم و سدی علی بن ابی طالب و انس بن مالک و حسن بصری و ابی سلمه با هم تکرار کرده و گفته و هو الصحیح الموافق للسنن و اقوال الصحابة و القیاس و الطائفة
در بحث ازین مسأله بر وجهی که مزیدی بران مضمون نیست و رفته اند از فضایی یا سمار ثوری و ابویوسف و احمد و سحی و ابو زامی و شافعی و حسن بن صالح و گفته اند که چون

از او کند که نیز خود را بر نیکیه کابین او و همین قنق او است صحیح است عقد و عتق در مهر و مالک و این قنبره و ابی حنیفه و محمد بن محمد و حشمتش رفته و گفته است حق مهر مثل است زیرا که
 وی حقه گشته و علی ابوی هر سالخ نیست و باین رفته اند جمهور و دلیل ایشان قیاس است و بهر کماتری و عن ابی سبله بن عبد الرحمن بن عوف الکوفی
 القریخی یکی از فقهای پیغمبر مدینه مشهور و یقیناً از مشایخ تابعین و اعلام ایشان است در قولی و در قول دیگر احمد السبکی ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام القری
 گویند همین کنیت نام او است و وی کثیر الحدیث و واسع الروایه است سماعت دارد جماعتی را از اصحابه و از وی هم جماعتی گرفته در سنن اربع و سبعین و اربع و مایه در
 عمر سبعین بمرو ترجمه وی با بقیه فقهای مدینه و اتمام النبلا نوشته ایم قال سالت عائشة رضی الله عنها زوج النبی گفت چه دیدم عایشه بانوی
 پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم که کان صدق رسول الله چند بود و مهر آنحضرت صلی الله علیه و سلم قالت کان صدقاً لا زواجه ثنی عشره
 اوقیه گفت عایشه مهر آنحضرت مرزبان او را و از او اوقیه بود و دشتاً نصف اوقیه نش پتخ فلون و تشدیشین و اوقیه بضم همزه و سکون و او و کسراف و
 تشدیشیه چهل درم سنگ را گویند و این وزن اوقیه چهارست و این کلام محمول بر این است بر اکثر و اغلب و الا صدق صنفیه عتق بود و مثل او است جویری و خدیجه
 را بهر این مقدار مهر نمود و ام حبیبه را نجاشی از طرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار هزار درم و او کار و او ابو داود و النسائی و ابن سنی از ابی جعفر چار صد دنیا
 روایت نموده اخرجه ابن ابی شیبه من طریق طبرانی از انس که و و صد و نیا بود و لیکن سندش ضعیف است و بهر حال اینقدر مهر تبرع بود برای اکرام
 رسول خدا و نبود بامروی صلی الله علیه و سلم لیکن آنحضرت آنرا مقرر داشت قالت اتذری ما اللش قلت که گفت آیا درمی یابی چه چیز است نش گفت
 قالت نصف اوقیه گفت نصف اوقیه است در صراح گفته نش است و درم سنگ که نیم اوقیه باشد و نش نصف هر خبر را گویند تا آنکه نش نصف نصف
 فتلک خمساً و درهم پس این مجموع پانصد درم باشد هذا صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم لا زواجه پس این کابین آنحضرت است
 برای زنان او و این نصاب صالح است بحسب عادت مردم عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و همچنین بعد از او و او داخل است و در بکرت و اجمع است برای
 خیر و در آن حصول شرف اتباع است و راه مسلمانی صحیح و است در کار حکام فهم شافعی گویند مهر متحبسین قدرت تا سیاه و اقل مهر که بدان عقد صحیح شود ذکرش گذشته
 و اکثر آنست اجاعا قال تعالی و انتم اعدائهم قنطاراً و قنطاراً گویند یکبار و دو صد اوقیه و مهر است قنطاراً و گویند که نه از پری پوست گاو و قال ابو سعید الخدری
 و گفته اند بنقد و نه از شقال گفته اند صد طل زر و مهر خواسته بود که اکثر مهر را بر مقدار مهر از علج مطهره مقصود کند و زیاده را بسوی بیت المال رد سازد و در خطبه
 بدان حکم نمود و بنی بروی رو کرد و احتجاج باینکه قنطاراً نمود پس رجوع کرد و فرمود حکم افقه من عمرو بن عیاس رضی الله عنه قال لما تزوج علی
 بن ابیطالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه فاکتبه رهنی الله عنهما هرگاه زنی گرفت علی فاطمه را که سینه نسای عالمین است و این در سنه ثانیه از هجرت در راه مدینه
 بود و بنا کرد و ابوی در زنی حج و زیاده برای او سن حسین و محسن و زینب و رقیه و ام کلثوم را و مهر و مدینه بعد موت وی صلی الله علیه و سلم بسماه کنانی اسل و قال
 بسطنا ترجمه ثانی الرمنه النذیه و در اینجا برای ولادت محسن و ابی صحیح آورده باشد و الا شهود خلاص این است خاندان علم طیفه نظر قال له رسول الله صلی
 الله علیه و سلم اعطها کشیاً فرمود علی را بنی صلی الله علیه و سلم بده فاطمه را چیزی قال ما عندی شیءی گفت علی نیست نزد من چیزی قال فاین در عک
 الخطبیه فرمود پس کجاست زره خطبیه تو پس و آن زره را بفاطمه خطبیه بضم حای محله و فتح طانست بسوی خطبه بن حارث است که بطنی از عبد القدیس بود
 زره را می ساخت که زنی انتمایه سمیت بک آنرا خطم السیوف و از این حدیث استجاب تقدیم چیزی از مهر برای جبر خاطر و وجه معلوم شد و همین است معروف نزد
 کافه مردم و معارض نیست باین حدیث عایشه نزد ابن ماجر و ابو داود و گفته اند که گفت امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه و سلم باینکه داخل کنم زنی را بر زوجه او
 پیش از نیکیه بدهد و او را چیزی زیر که دال است بر عدم وجوب تقدیم پس منافی استجابش نباشد و در نسل گفته حدیث عایشه دال است بر نیکیه شرط نیست و محبت
 محکم تسلیم زوج مهر را بر زوجه قبل دخول و لا اعرف فی ذلک خلافاً و در نسل گفته درین روایت ذکر اعطای درج یا غیره نیست و وارد شده است تقدیم عقیقه علی

روایتها مگر آنکه نزد ابوداود و مسکت عنه و المنذری و صححه الحاکم و فی روایة فاعطاها بدنه ثم دخل بها اخرجه ابوداود و عن
 عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة تلكت على صداق او جاء او عاق قبل
 عصمة النكاح فهو لها كزنا من زنا كحلح كره بر مهر يا بر عطايا بروعه پیش از عصمت كحلح پس آن مهر و عطا و وعده مهر و راست و وی مالک است
 یعنی هر چه پیش از عقد داده است یا وعده داد آن کرده است و در مهر حاضر نیست آنکه از آن زن و جهیزت اگر چه از نام غیر او داده باشد مثل پدر یا برادر
 و همچنین هر چه نزد عقد بدو در مسله خلاف است مالک عمرو بن عبد العزيز و ثوری و ابی عبد الله بن عمار حدیث رفته اند و ابویوسف گفته اگر قبل عقد ذکر غیر
 کرده است مستحق وی آن غیر است نه این زن و همچنین ابویوسف گفته که شرط لازم است برای نكاح از اب و اخ كحلح صحیح است و شافعی گفته اگر نام غیر برده است
 تسبیح فاسد است و زن مستحق مهر مثل است در نهایت المجتهد گفته سبب اختلاف ایشان تشبیه كحلح با بیع است درین امر پس هر که آنرا تشبیه بکلیل اوده که بیع
 میکند و برای خود با شرط نماید وی گفته كحلح جائز نیست چنانکه بیع جائز نیست و هر که كحلح را درین باب مخالف بیع دانسته است وی قائل بوجاهت است
 تقریق مالک پس بهمت آنست که در عقد كحلح متهم است باینکه شاید برای نفس خود شرط کرده باشد بنا بر فقهاء از مهر مثل و بعد عقد كحلح و اتفاق بر مهر متهم است
 انتی و در کتب گفته این تعلیل کرد و حدیث ذکر نمود زیرا که در وی مقابل است و آنچه زوج موافق عرف میسر از آنچه برای مالک است مثل طعام و نجوان پس اگر
 در عقد شرط کرده شده است مهر باشد و آنچه پیش از عقد داده است رجوع در آن بشرط بقای آن صحیح است اگر در عادت تسلیم آن برای تلف است و اگر تسلیم
 برای بقا است رجوع و فحیت وی باشد بعد از تلف مگر آنکه از تزویج منع شود که در صورت رجوع بقیمت در طرفین باشد جمیعاً و اگر زن بمهر و یا انگیس از
 تزویج با او باز نماند پس رجوع در شی باقی و مسلم للبقا است و در تالف قبل وقت متاخر تلف نه جز آن و اما کان بعد عصمة النکاح فهو لمن اعطاه
 و چیزی که باشد بعد عصمت كحلح پس آن مکرسی است که داد آنرا بر ابر است که زوج باشد یا ولی یا غیر او و برابر است که میسر باشد یا بدیهه افق حال اگر زوج
 طعام و لیس عرس بزوج فرستاد و در عقد آن را شرط کرده پس تناول از آن مرقابت و غیر هم را جائز است زیرا که وی تسلیم آن شرط کرده بود نه آنکه مالک
 زوج باشد و عرف معتبر است در آن و احق ما اگر الرجل علیه ابنته او اخته و منرا و اترین چیزی که بزرگی کرده شود و در آن دختر یا خواهر او است
 یعنی خسر و خسر پخته است اگر ام اند و در ذیل گفته در وی دلیل است بر شریعت صلوات اقرار زوج و اگر ام و احسان با ایشان و بر نیکه این احوال است مرا نشان
 و نیست از قبیل شورش مهر مگر آنکه متنع شوند از تزویج مگر بدان رواه احمد و الاربعة الا الترمذی یعنی ابوداود و دوسانی و ابن ماجه و مسکت عنه
 ابوداود و اشارة المنذری الی انه من روایة عمرو بن شعيب وفيه مقال معروف و عن حلقمة بن قيس ابو شبل بن مالك بن بني بكر بن النخع التميمي روایت دارد
 از عمرو بن مسعود تابعی طویل که معتبر است در زمان آنحضرت و ولادت یافته از یاران بزرگ ابن مسعود است و ششترش و صحبت او و علم او و سخن مستمان است
 احدی و تین عن ابن مسعود روایت میکند از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که وی پرسیده شد از حکم مروی که كحلح کرد زنی را
 و لم یفرض لها صداقا و تسمیه تعیین نکرد و مقر نمود برای آن زن مهر را و لم یدخل بها و دخل نکر و آن مرد بآن زن حتی مات تا آنکه مرد
 آن مرد و فقال ابن مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد و تا یک ماه لها مثل صداق نساها مگر آن زن راست ماند و در زمان محرم و از
 اخوات و عمت و بنات که شاکر اند و او را مال و جمال و ثیاب و بکارت و لا کس نیست نقصان و تقیص و کس بفتح و او و سکون کاف و عین مهله در آخر
 کم شدن و کم کردن و لا شطط بفتح شین مجبه و دو طای مهله نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان و علیها العدة و بزرگان
 عدت اگر چه دخل نکرده و لها المیراث و مکران زن است میراث آن مرد و چون آن حکم کرد و این مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفته ام پس از عدت است
 و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول میسر و منزه اند از آن فقام و مقفل پس ایستاد و مقفل بفتح سیم و سکون عین مهله و کسرة فاف بن سنان

جاری بود جمیع مهرش از دخول اخراج احمد و ابوداود و اشار الی ترجیح وقفه و اخراج الشافعی با انما صنف در تخمین گفتند وی موسی بن سلیمان است
و وی ضعیف است و مروی است موقوفه او این اقوی است انتی پس می بایست که اشارت بسوی ضعف او میکرد و بوقع و عن عبد الله بن عامر بن
ربیع بن ابی محمد العزری بفتح عین و سکون نون و ز او در نسب و خلاف کثیر است در وقت قبض آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار یا پنج ساله بود و فاشش در نهان
و پنج یا سه مهتا بوده عن ابیه روایت میکند از پدر خود عامر بن ربیع و وی صحابی قدیم الاسلام است صاحب دو هجرت حاضر شد بدو و به شاهدان اللبني
صلی الله علیه و سلم اجازت نکاح امرأه بدستیکه آنحضرت رو داشت نکاح زنی را زنی فزاره بفتح فاو ز او انما قبیل است علی فصلین بر دو نعل و گفت آن زن
آیا را نمی شنوی تو از نفس خود و مال خود بدو نعل یعنی نفس خود را در بدل این دو پایش ادی گفت آری خوشنودش و محدث دلیل است بجهت گردانیدن
مهر چیزی که ثمن و شته باشد اگر چه شیء حقیر باشد و گذشته آنیکه هر چه ثمن گردانیدن آن صحیح است مهر ساختن آن هم صحیح است و مروی فاخذت برای آنچه در مهر
این خبر وارد شده که تصرف نکند زن در مال خود و اگر برای زوج خود و این خبر است و خفیه آن را بر مهر جعل محل میکنند اخراج الترمذی و احمد
و ابن ماجه و صححه و خولفت ای الترمذی فی ذلک ای فی التصحیح و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال زوج اللبني صلی الله علیه و سلم
رجلا امرأه بخاتمه من حديد گفت سهل زنی را و آنحضرت زنی را بر انگشتی از آهن چنفت گفته وار و اندا حلیت در اقل مهر و ثابت نیست از این پنج
شیء از جمله حدیث جابر و عامر است که گذشته حدیث ابی یسیر مرفوعا نزد ابی شیبه بن سحیل مدبر هم فی النکاح فقد تحمل حدیث ابی سعید نزد اقطی بلفظ
علی سواک من اراک اقوای شیء که درین باب آمده حدیث جابر است نزد مسلم کاستمق بالقبضه من التمر و الدقیق علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم اخراج
الحاکم و گذشته حدیث سهل در واهیه نفس بطوله در او اهل نکاح و مروی این است که آنحضرت امر کرد مخاطب آن زن را با تمام خاتم و مهر و وی نیافت
و ترجمه کرده داد او را بر تعلیم چیزی از قرآن پس اگر مراد باین همان حدیث است پس مهر گردانیدن خاتم حدیث تمام است کما عرفت و اگر مراد غیر است پس
مختل است لیکن بعد است زیرا که ضعف میگوید و هو طرف من الحدیث الطویل للتقدم فی اوائل النکاح و این گوشت از حدیث طویل است
که در او اهل کتاب النکاح گذشته و بر تقدیر یکم مراد همان حدیث باشد تا ویش آنست که آنحضرت اذن داد و گردانیدن مهر خاتمی از حدیث اگر چه عقد بر آن تمام
نیست بکذا فی السبل و باجماله حدیث باب ناظر اند و صحت بودن مهر تعلیم قرآن و عشق معتقد و سؤل و تمر و تعلیم و عشق معتقد مثل انگشت آهن نیزه که قیمت بسیار
و وزن نوات از ذهب و جز آن در نزل گفته ان کل مال قیمة مع ان یکون مهر او عن علی رضی الله عنه قال لا یکون المهر اقل من عشرة درهم
گفت نمی باشد کابین کمتر از ده درهم چنانکه مذکور است و این معارض است با حدیث مقدمه مرفوعه داله بر صحت گردانیدن هر شیء صحیح ثمن با مهر
نکاح کما عرفت اخراج الدارقطنی موقوفا و معذافی سند لا مقال زیرا که در سندش غیر بن عبید است احمد گفته کان لمفع الحریث و مروی است
از حدیث جابر مرفوعا و در سندش حجاج بن ارطاة است و هم مشرذکور و این هر دو ضعیف اند و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الصداق الیسره بهتر کابین آسان تر است بر مرد و مروی دلالت است بر قیاس بجهت تخفیف مهر و بر آنکه غیر
آسان خلاف این است اگر چه جائز باشد کما اشارت الیه آیه الکریمه فی قوله و انکم تعلمون حدیث من قضا که گذشته نهی عمل از حالات در مورد روایتی قرآن
این سخن و من ذهب در آیه مذکور آمده اخراج عبد الرزاق و له طرق بالفاظ مختلفه و جمیع که مراد بجهت برکت زن باشد اخراج ابوداود و صححه الحاکم
و در حدیث عایشه است بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آنهاست از روی بار و گرانی و تعب و مشقت در تمکین باب آن رواه ابی یسیر فی شعب
الایمان والطبرانی فی الاوسط و در سندش ضعیف است و رواه احمد و حنبل بلفظ اعظم النکاح بركة الیسره مؤتمنه و بود کابین فاطمه جعل رضی الله عنهما چا و صد
در هم کاز و از ده او قبیله چیزی کم است و عن عایشه رضی الله عنها ان عمره بنت الحکم بن گفت عایشه بدستیکه عمره دختر جوین بفتح جیم و

سکون و اونا نش و بیجا عمره مذکور شده و معذک در نسب و اهام و اختلاف کثیر است اما حکمی شرعی بدان متعلق نیست حضرت گفته صحیح است که جوین بود نام او
اسمه بنت النعمان بن شریل است و این حد گفته استعاده نکرد و از وی غیر او هیچ زنی و این عبد الله گفته اجماعاً علی ان التی تزوجهای با جوینة تقو ذت من رسول
صلی الله علیه و سلم حین ادخلت علیه پناه گرفت بخدا از آنحضرت و میگوید آورده شد بر آنحضرت یعنی لما تزوجها مرا میدارد عایشه از آورده شد
اینکه هرگاه زنی گرفت آنحضرت او را فقال پس فرمود آنحضرت لقد عدت بعداً خبر آئینه تحقیق پناه گرفتی بیکه پناه گرفته شده است بوی سعاد بفتح میم مثلاً
فطلقها و امراسامة فتعها بثلاثة اثواب پس طلاق داد او را و امر کرد اسامه را پس بهره و گردانید آن زن را بسبب جامه و در سبب تقو ذ و اختلافات
در روایت ابن سعد آمده که وی اجل زنان بود چون آنحضرت بروی داخل شد زن آن آنحضرت بروی غیرت برده او را گفتند زن نزد رسول خدا وقتی بهره مند میشود
که چون بروی و آید بگوید عوذ بامد نک تو هم از وی استعاده کنی و در روایت دیگر با سناد بخاری آنست که عایشه و حفصه بروی در آمده شانداش کردند و جناب
نمود و یکی از اینها گفت که آنحضرت را این کلمه از زن خوش می آید چون در وقت درآمدن بگوید و فتاده گفته چون آنحضرت بروی درآمد فرمود بیا و گفت تو بیا پس
داد او را و گفته اند که بر مس داشت و غیر ازین نیز گفته اند و با جمله حدیث و ال است بر شریعت معتبر برای مطلقه قبل دخول اکثر اهل علم اتفاق کرده اند بر وجوب آن در
حق کسیکه مهر برای زن مقرر نگردیده که لیت و مالک و حق تعالی گفته لا جناح علیکم ان تطلقتم النساء ما لم تحسنوا لهن و نفقتهن و تحوزن علی التامع قدوة
و علی التفرقة قدوة و ظاهر امر وجوب است بقی در سنن از ابن عباس آورده که گفت من نکاح است و نفقته صدق و متعبر بزوج که زنی را زنی گرفته و او را مقرر نگرد
طلاق و ادخل از دخول پس او تعالی امر کرد که تمتع کن از آن زن را بر قدری و عسر خود و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم روایت کرده اند که متع طلاق
اندر ای آن خادم است و دون آن و یرق و دون آن که سوت و این زن که رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را متع داد محتمل است که صدق وی را نام نهاده باشد
و متع به وجهی است که در محتمل که نام برده اما بطریق فضل و احسان از جانب خود عطا فرموده و اما تمتع زنی که مهرش مقرر نشده و او را بعد دخول طلاق داده پس این
اختلاف است و مذہب علی و عمر و شافعی و وجوب است علمای بقوله تعالی و لا تطلقن متاعاً بالمعروف و مذہب حنفیه آنست که واجب نیست مگر مهر مثل نه غیر آن
و گویند عموم آیت مخصوص است بغیر دخول و آنکه او را آیت دیگر خاص کرده زنی است که واجب است در وی متع زیرا که عدم مهر شرط است در آن و وی او را رس کرده
و اما قوله تعالی فتعالین ان تطلقن پس محتمل نفقه عدت است و نیست دلیل با احتمال و سابقا اشارت کردیم بآنکه لیت قائل بوجوب آن نیست مطلقاً و میگوید اگر وجوب
می بود متع زنی بود و این مدفوع است بآنکه نفقه قریب واجب است و برای او تقدیر نیست اخراج این ملاحظه و فی اسناد مراد متر و اول وصل
القصة فی الصحیح ای بخاری من حدیث ابی اسید الساعدی و یاتی فی الطلاق عن عائشة منسوباً الی البخاری و لفظ ان ابنة الجون
لما دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ناس منها قالوا عوذ بامد نک فقال لما قد عدت بعظیم الحق بالک و اه البخاری و ابن ماجه و النسائی و قال الکلابیه بدل ابنة الجون

بَابُ الْوَلِيَّةِ

مشتق است از و لم یفتح و او سکون لام بمعنی جمع زیرا که زوجین مجتمع میشوند با هم قاله الازهری و غیره و ابن الاعرابی گفته اصل وی تمام شی و اجتماع او است
و واقع میشود بر هر طعام که برای سرور سازند و متعل است در ولیمه اعراس بلا تقیید و در غیر آن با تقیید مثل ولیمه مادیه که ذاک قال بعض الفقهاء و حکاه فی الفقه علی
و اصحابه و علی ابن عبد البر عن اهل اللغة و هو المنقول عن الخلیل و ثعلب و جزم الجوهری و ابن الاثیر گفته که ولیمه طعامی است که ساخته میشود در عرس خاصه
در قاسوس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام این گفته قول اهل لغت اقوی است زیرا که ایشان اهل لسان اند و اعرف بموضوعات لغت و اعلم زبان
عربانتهی که قبل گفته فعل از آن اولم است و واقع میشود بر هر طعام ساخته شده برای سرور و حادث و ولیمه عرس آنست که نزد دخول و اما مالک سازند علی الشرح
بن مالک رضي الله عنده ان النبي صلى الله عليه وسلم رأى على عبد الرحمن بن عوف ان تصفره بروتیکه و دید آنحضرت بر عبد الرحمن اثر

نزدی که چسبیده بودند تن وی یا جامه وی از طیب عروس عفران یا از عفران و در بعضی روایات تمیید صفره برداشته و عفران آمده پس مخمس نبی از عفر
باشد مترتوج را و عروسی است بخوار آن در شب با زمالک و عطای مدینه بدلیل غنوم نبی ثابت در احادیث صحیح مثل لایقبل امد معلوۃ رجل فی جسده شی من الخلق
و گفته اند این غنوم است مقاوم نبی ثابت در صحیح نبی تواند شد قصه عبدالرحمن پیش از نبی در اول هجرت بود و تخیل که این هجرت از جانب بنی مای بود که جمعی پیوسته
نه آنکه بقصد خود ستایش کرده باشند و در صحیح ابوالنور و عزاه للمحققین و بنی علیه الدیناوی و ابوصیفه و شافعی و من تبعها منع کنند از آن در جمله فقال اهكذا
پس رسید آنحضرت چه چیز است این اثر یعنی سبب آن چیست و از کجاست قال یاد رسول الله انی تزوجت امرأه گفته ای رسول خدا بستریکه من نکاح کرده ام
زنی را علی و ذن نواۃ من ذهب بر وزن دانه خراز طلا گفته اند مقدار آن در آن روز چهارم دنیا بود و این را کرده اند بکلمه نوی تم مختلف است آن چهار
سوزون ساختن یعنی چه و گفته اند نواۃ من ذهب عبارت از پنجم است در اصطلاح اهل حساب که سه فیم باشد میشود و از سیم و پنجم از خطابی و اختاره الازهری و فیه
عیاض عن اکثر العلماء و مؤید است روایت یحیی که وزن نواۃ از ذهب قیمت کرده شده پنجم در روایتی نزدیکتی از قتاده تقویم آن بسبب دم و ثلث آمده که ثلث
سبعین است لیکن جزم بر احمد و بعضی سه نیم در بعضی سه و ربع در بعضی گفته اند و بعضی گفته اند که نواۃ نزد اهل مدینه ربع و دینار است و در روایت طبرانی از انس آمده که گفت
اندازه کردیم آن را ربع دینار و شافعی گفته نواۃ ربع نرس است و نش نصف اوقیه و اوقیه چهل درم پس یک نواۃ پنجم باشد و گفته اند قال ابو عبید و جزم ابو عوانه و آخر و این
قال فبارک الله لك گفت آنحضرت پس برکت و بخرای تعالی متر از این دلیل است بر آنکه مهر من ادعای برکت کرده میشود و دریافت عبدالرحمن برکت دعوت نبوت
تا آنکه گفت لقد رأیتنی و لو فعت حجر الرجوت ان اصیب ذهباً و فضة رواه البخاری عنه فی آخره الروایة او لعلو بشارت و لم یکن و اگر چه بگو سفندی باشند این
عبارت بلای بیان تعلیل و تفسیر هر دو آید و گفته اند که مراد در اینجا کثرت است یعنی اگر چه بیشتر هم خرج شود لیکن زیرا که بودن شاة در آن زمان قلیل بعید است و عبدالرحمن در آن
زمان بحد غنا هم رسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه سیکر و ندسبوق و حسی و امثال آن متفق علی و اللفظ المسلم و له طرق فی المعجمین و السنن و حدیث دلیل
بر وجوب ولیمه و عرس و باین گفته اند ظاهر به قیل موفش الشافعی فی الامم و ال است از روایت احمد از حدیث بریده که گفت آنحضرت چون خطب کرد علی فاطمه را لابد است
از ولیمه و سندش لباس است و این دال است بر لزوم ولیمه و این در بعضی وجوب است و ابوالشیخ و طبرانی و او سبط از حدیث ابی هریره آورده مرفوعاً الولیمة حق و سینه من
و عی و لم یحب فقه عصی و ظاهر از حق آنست که واجب باشد و احمد گفته سنت است و جمهور گویند مندوب است و ابن بطال گفته نمیدانم احدی را که واجب گفته باشد آنرا
گویای و عادت باین خلاف نشده و استدلال جمهور بقول شافعی است که گفت نمیدانم که امر کرده شده باشد کسی بآن جز عبدالرحمن و نمیدانم که ترک کرده باشد آنحضرت و ولیمه را
و از اینجا استناد عدم وجوبش کرده اند و دلیل گفته و لایحیی مافی و اختلاف کرده اند و وقت ولیمه ماز و روی از شافعی گفته نزد دخول است و ابن السکلی گفته منقول از فعل و
صلی الله علیه و سلم بعد دخول است گویا اشارت بقصد تزوج آنحضرت بزن بنی بنیست میگذارد قبول آنست که گفت صحیح که و آنحضرت عروس بنی بنی و خواند قوم را و بقی برین
ترجمه باب کرده و گفته باب وقت الولیمة قاضی عیاض گفته اصح نزد مالکیه است و بعد دخول و جماعتی گفته نزد عتد و امامتد و ولیمه پس ظاهر حدیث در آنست که قبل
مجموعی یک شاة است کمتر از این خود نباید امانا بت شده که آنحضرت ولیمه ام سلمه با قبل از یک شاة کرده و بزن بنی یک شاة و انس گفته ولیمه نکرد و غیر بنی زیاد از آنچه بردی
کرده و لیکن ثابت شده که بر نمونه بنت الحارث زیاده بر آن کرده گویا ملامد انس برکت طعام و ولیمه بنی بنیست که مردم در آن زمان و گوشت شکم سیر خورد و دوا بر و غیر ولیمه
وی نبود قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند بر آنکه حد نیست برای اکثر آن و اقل آن یک شاة است و هر چه سیر آید کافی است و سبب بر قدر حال است و اختلاف کرده اند مگر از
ولیمه زیاده بر روز و چنانکه باید و عمن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعی احدکم الی ولیمة فلیاتها
چون خوانده شود یکی از شایسوی ولیمه پس باید که بیاید آنرا و اجابت دعوت همیشه سنت و سبب است و در ولیمه او که وساطت میشود و وجوب بودن طعام از شبهه و سبب
افعال و وجود غنشینان بدی باشد دعوت بسبب جاه یا برای تعاد و بباطل یا وجود منکرات و اجابت دعوت مکرره است متفق علی و این حدیث دال است بر وجوب

اجابت ولیمیه و حدیث ثانی لمسلم که مسلم راست یعنی اذ ادعا احدکم اخاه فلیکذب عرسا کان او نحوه وقتی که بخواند یکی از شما برادر خود را پس باید که
 اجابت کند عرس باشد یا نه آن چنانکه برای حقیقه گویم مراد بولیمیه دین روایت مطلق طعام است دال است بر وجوب اجابت هر دعوت و نیست تعارض میان
 هر دو روایت اگر چه از یک راوی است زیرا که احتمال دارد که گاهی اقتصار بر بعض حدیث کرده باشد و گاهی به تنقاعی آن نموده یا آنکه این لفظ از بعض روایات آن
 باشد و در فحشاء ظاهر و بعض شافعییه بظاهر و اجابت را مطلق واجب گفته و در عزم این جزم نیست کلامین قول جمهور صحابه و تابعین است و بعضی در ولیمیه عرس و غیر آن
 فرق کرده اند این عبد البر و قاضی عیاض و نووی اتفاق بر وجوب اجابت ولیمیه نقل کرده اند و جمهور شافعییه و حنابلہ تصریح بر فرض عین بودن آن نموده و نفس
 علیه مالک و بعضی فرض کفایه گفته اند و کلام شافعی دالالت دارد بر وجوب اجابت در ولیمیه عرس و بر عدم خصیت در غیر آن زیرا که گفته اتیان دعوت ولیمیه حق
 و ولیمیه که آنرا ولیمیه عرس گویند و هر دعوت که در آن مرد را بطلبند ولیمیه است و خصیت نمیدهم احدی را در ترک آن و اگر ترک کند آن را ظاهر نشد معرکه ای خاصیتی
 چنانکه در ولیمیه عرس ظاهر شده انتهی و بر قول وجوب او این دقیق العیور شرح المام گفته جائز است ترک اجابت بنا بر اعدا و بعضی ازین بالاکذشته و از انجمله
 آنکه در اینجا منکری باشد از خبر یا هو یا فلاش حریر یا ستر حجابیت یا صورت در خانه یا باشد روز سوم و چون این اعدا را نبی بر قول بوجوب است پس بر قول مذنب
 بالاولی باشد و اینها ما خود اند از علماء مات فخریه و قضایای واقعه صحابه را چنانکه در بخاری است که ابو ایوب را ابن عمر دعوت کرد وی در خانه پرده برد و او را دید
 ابن عمر گفت زنان درین کار بر ما غالب شدند وی گفت من کنت اخشی علیهم فلم اکن خشی علیک اما لا اطعمکم طعاما و لیست اخبر به البخاری تعلیقاً و معمله احمد
 و سنده و طبرانی از سالم بن عبد العبد بن عمر مانند آن آورده و امام احمد در کتاب ابواب آورده که مردی عمر را در عرس خود طلبید خانه او مستور بود و دیگر روز ابن عمر
 ای فلان که حبه را در خانه خود کی آوردی بعد صحابه را که با وی بودند حکم فرمود تا هر یکی به تنگ آن کرد و درین حدیث دلیل است بر تحريم ستر حجاب او و ابو داود از حدیث
 ابن عباس مرفوعاً آورده لا تسروا الجدر بالثیاب و در وی ضعف است و اورا شاهد است و بیقی و غیره از حدیث سلمان موقوفاً آورده اند که وی ای کفار ستر پیوست کرد
 و گفت خانه شما که محرم است یا کعبه نزد شما آمده و گفت نداریم در آن تا آنکه دریده شود و در سینه خلافت جماعتی جزیم ستر حجاب کرده و جمهور شافعییه بر آنکه مکروه است
 و مسلم اخرج کرده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان المسلم یا مران انکسوا الحجارة و الطین و کشید پرده را تا آنکه درید و او قصه معروف است در سبل السلام گفته
 و قد کانت کتبتانی فی هذا سالة جواب سوال فی مدة قدیمه و طبرانی در اوسط از حدیث عمران بن حصین آورده که نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عرس اجابة طعام العاقین
 و نسائی از جابر مرفوعاً روایت کرده من کان یومن بالاسلام و الیوم الاخر فلا یقع علی مائدة یدار علیها الخ و سندش جمید است و اخرجه الترمذی مرعجه آخر عن جابر و فی
 صنعت و اخرجه احمد بن حنبل و حدیث عمرو بن لعل دعوت یقینی اجابت است و حصول منکر مانع پس مانع و مقتضی متعارض شدند و حکم مانع راست و حکم ایجابی
 رحنی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم شر الطعام طعام الولیمة یعنیها من یا تیهب بدترین طعام طعام ولیمیه است منع مکروه شود
 آن را کسیکه نمی آید و یعنی از فقر چنانکه حدیث دیگر ابو هریره است شر الطعام طعام الولیمة یدعی لها الاغنیاء و تیرک الفقراء و رواه مسلم و در حدیث ابن عباس است
 نزد طبرانی بنس الطعام طعام الولیمة یدعی الیه الشبعان و یمنع عنه الجوعان و از اینجا معلوم میشود که اگر دعوت شامل هر دو فرق باشد شریعت از وی زائل شود
 و مراد بولیمیه عرس است زیرا که در عدم تقید بر هفت بهوی همان ولیمیه میشود و یدعی الیهام یا باها و خوانده میشود و بسوی او کسیکه ابا میکند آنرا این
 جمله ستانف برای وجه شریعت طعام است و من لم یحب الدعوة فقد عصى الله و رسوله و کسیکه ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بی فرمانی کند
 خدا و رسول او را و حدیث ظاهر است در وجوب اجابت دعوت بر تقدیر عدم وجود مانع اگر چه بسوی شر طعام بود زیرا که طلاق عصیان نمی شود مگر بر ترک
 واجب و ترک الاوطار گفته ظاهر و وجوب است بنا بر او و مراد به اجابت بغیر سارف و گردانیدن غیر مجیب عامی و این در ولیمیه عرس در غایت ظاهریست
 و در الاثم و دیگر اگر اسم ولیمیه شرعاً بر آنها صادق آید انتهی و کلام در آن گذشته است اخبر به مسلم و البخاری نحوه و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه

[illegible]

از خوشی بن حرب و ابن عباس روایا الطبرانی فی الکبیر و سنن ابی یوسف و مصنف کوبیا بطریق در بر زندی گوید و رجاله رجال الصحیح و در گفته چون مصنف زیاده
مختلفه فی و سماع او از عطاء بن یشیع و یسیر این قول که رجال او رجال صحیح اند صحیح باشد و لیکن گفته و لا تشاهد عن انس عند ابن ماجه و او را کتاب
از حدیث انس نزد ابن ماجه و در سندش عبداللک بن حسین غشی و سطلی است و وی ضعیف است و در سبیل گفته و فی الباب احادیثی از عطاء بن یشیع لیکن بعضی از وی
بعضی است پس صالح احتجاج باشد که ما عرفت و عن صفیة بنت حبیبة بنع شین و سکون تحفه و بموضه بن عثمان بن ابی طلحة محب از بنی الدار گفته اند که
آنحضرت را دیده است پس حدیث از امیر اسیر صحابه باشد زیرا که وی در ترویج این زن حاضر نشده و بنا بر آنکه ترویج در مدینه بود و وی در مکه طفل بود و استوار شده و در آن
گفته صحیح نشده است روایت می و ابن سعد و ابن حبان او را در کتاب الثقات از تابعیات شمرده و باقی بود تا زمان ولید قال اوله النبی صلی الله علیه و سلم
علیه بعضی است که گفته صفیه و لمیکه که آنحضرت بر بعضی از زنان خود مصنف گفته واقف نشدم بر نام این زن و اقرب آنست که ام سلمه باشد و روایت ابن سعد
از شیخ خود و اقدی بسند صحیح می و یاءوست و در سبیل گفته درین باب حدیثهاست دال بر آنکه وی ام سلمه است و این هم گفته اند که لمیکه علی با فاطمه بود پس مراد بعضی است
کسی است که منتسب باشد بسوی او فی الجمله اگر چه خلاص متبادر است و دال است برای او روایت طبرانی از حدیث اسامه بنت عیس که گفته و لمیکه که علی بن ابی
پس نبوی و هیچ ولیمه در آن زمان طفل از ولیمه او زن کرد و در خود را نزد وی بودی بر قدری از جو و شاید مراد و مد باشد که نصف صاع است و منطبق میشود بر قصه
باب چنانکه گفت بمقدون من شعیرا بر دما و جو و نسبت ولیمه بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق مجاز باشد بجهت آنکه جو بیهودی آنحضرت و ادای بجهت دیگر
ولیکن مخفی نیست که این تکلف است و مانع نیست از آنکه ولیمه کند آنحضرت بدو و در وجه علی بدو و مذکور در اینجا همین ولیمه آنحضرت است اخراج البخاری بکذا
مرسله و در وی دلیل است بر آنکه اقل از گوشتی هم و ولیمه کافی است و اگر این ثابت نمی بود حدیث اولم و لمیکه افاده عدم کفایت اقل از شاه سیکر و لیکن
این امر و خطاب واحد است و در تناول آن غیر خود را خلاصی معروف است در اصول و عن انس رضي الله عنه قال قام النبی صلی الله علیه و سلم
بهین خیدر و ولد لیدنه ثلث لیال گفت انس اقامت کرد آنحضرت میان خیمه و مدینه سه شب بدینی علیه بصفیه بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه
قد عودت المسلمین الی ولیمته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت قدمگاهان فیها من خبز و کلاله لحم پس نمودن ولیمه از تنان و نه گوشت
و مکان فیها الا ان ام کلثوم قطع فیها و ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستران سفرای چرم و انطاع جمع فطخ بکسر ففتح نون و سکون و تحریک طاء چار
نعت است فبسطت پس گسترانیده شد و سفرای فالتقی علیها پس انداخته شد بران انطاع التمر و کال و قوطا و السحن فخرها باقط و بفتح همزه و کسر قاف
قوت حسن ففتح سین و سکون میم و فحن و در روایتی آمده که ولیمه کرد و بروی بختیست ففتح حاء و سکون تحتانیه طعمی است که ساخته میشود از خرد و انفاقان در فحن
و گاهی بجای قوت نفاقان اندازند و ثل حلوا چیزی میشود و در باب المعجزات از شکوة آمده که ام سلیم برای آنحضرت حبس فرستاد و ولیمه صفیه کند غرض که
مجموع این چهار که تمر و قوط و من باشد حبس نامن متفق علیه و اللفظ البخاری در وی اجزای ولیمه است بغیر شاه و بنا بر آن در سفر و تاثیر جدیده
بسه روز و اگر چه در سفر باشد و عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم روایت است از مروی از یاران آنحضرت و جمالت نام صحابی
قاص نیست زیرا که صحابه هر مدول اند و سبیل و نزل و تخفیف تعرض بنام این صحابی نکرده قال اذا اجتمع الداعیان فاجبوا قریبها با با و قتی که جمع شوند و
داعی یعنی دو کس دعوت بسوی طعام کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیک تر است در وی از در تو و در مسالکی قرب باب معتبر است نه قرب منزل فان سبق
احدهما فاجب للذی سبق پس اگر پیشی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن آن کس که پیشی کرده است و دعوت خطاب بر این در وقتی است که جمع
میان هر دو دعوت اتحاد وقت و مانند آن ممکن نباشد مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر و گفته اند که از معجزات اجابت یکی از دو داعی است بول
رحم یا انا بل علم با و مع یا قرابت از بنی صلی الله علیه و سلم و او احمد و ابی داود و سنن ضعیف بود و تخفیف گفته ان اسنادها الضعیف و در سبیل

لیکن رجال سنادش موثق اند و نمیدانیم که وجه ضعف سندش چیست زیرا که ابو داود آنرا از بنیاد بر سر از عبد السلام بن حرب از ابی ابراهیم از ابی ابراهیم
 الاودی از حمید بن عبد الرحمن الحمیری عن رجل من اصحاب البقی صلی الله علیه وسلم روایت کرده و اینهمه را ایمنه حدیث توثیق کرده اند الا ابو خالد و لانی که هر دو
 اختلاف است ابو حاتم توثیقش نموده و احمد و ابن معین و ابی اسحاق به گفته و ابن حبان لا یجوز الاحتجاج به فرموده و ابن عدی گفته فی حدیثین الا انه یکتب حدیث
 و شریک گفته کان مرجعنا پس حدیث بر سبب ضعف ظاهر الوقف است و در وی دلیل است بر آنکه احمق با جابت است و اگر مستوی شود تقدیر کرده شود
 جاد و جاد را مرتبه است پس احمق ایشان اقرب است از روی باب و اگر مستوی شود قرعه انداخته شود میان اینها انتهی گویم ضعف حدیث از جهت اختلاف
 در ابی خالد است و گویند ضعف تخریج بخیر بر تقدیر کرده حکم بضعف نموده و گفته اند ابی نعیم فی معرفة الصحابة من روایه حمید بن عبد الرحمن من ابیه و ولد له
 فی البخاری من حدیث عایشه قبل یا رسول الله ان لی جادین غالی ایما اهدی قال لی اقرهما منک با کدر نیل گفته تاثیر اقرب بهدیه دلالت میکند بر آنکه وی
 احمق است از بعد و احسان کردن بسوی او پس احمق باشد با جابت دعوت با اجتماع هر دو در یک وقت و اگر یکی تقدم کرد اولی باشد با جابت از دیگر بر است
 که سابق اقرب بود یا بعد پس قرب اگر چه سبب تاثیر بود لیکن معتبر نیست مگر با عدم سبق و چون سبق یافته شود اعتبار قرب نبود و در صورت استوار در قرب و بعد
 و از اجتماع در دعوت قرعه انداختن است انتهی و عن ابی حنیفه یتقدیم یوم غنیمه بر عامی محله مفتوحه سکون یا قبل فال نام او و هب بن عبد الله السوئی
 یضم سین و تخفیف و او منسوب است بسواده بن عامر از صنایع صاحب بود در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلوغ نرسیده و لیکن طماع دارد از وی در حدیث
 کرده اند از وی و علی رضی الله عنه او را در کوفه بر بیت المال گذاشته بود و تا سه شنبه او را با او حاضر شده وفات او در سنه اربع و عین در کوفه بود و رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اکل متکلیا نمی خورم من طعام را نکیده کرده در نمای آورده که عامر چنان پندارند که مراد متکلی اکل و معتبر یک
 پهلو است و نه چنین است بلکه مراد اینجا متکلی بمعنی معتد بر فراشی است که زیر دست و نه تنگن و مستوی بر فراش نشسته متکلی است و خطابی و نووی گفته متکلی بمعنی تنگن
 در جلوس خواه چهار زانو بنشیند یا معتد بر فراش انتهی و در جمل گفته انکار و ما خود است از کوا و تا بدل است از داود و کوا چنینی است که آن سکر سیه بند ندیس گویا
 وی معتد خود را و کوا کرده و آن را بقعود بر فراش است و معنی آن استوار بر نشستن است بر فراش از روی تنگن و معنی حدیث آنست که چون بخورم بنشینم بر فراش
 تنگن و معتد چنانکه بسیار خواران اطعمه میکنند و لیکن بنشینم بی تنگن و بهتقرار بخورم لقمه چند و بنشینم در سفر السعادت گفته تکلیه سه نوع است یکی آنکه پهلو بر زمین
 نهد دوم آنکه برنج نشیند سوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و بر سر نوع مذموم است و بعضی استناد نظر را بسواده یا بجلد یا مانند
 آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گویند انکار اینجا بمعنی خود بر وجه است و است و اکل آنست که مائل بطعام و توجیه بسوی وی و نجی بنشیند و حل
 انکار بر میل با حدیث این و منع از آن بر بند ببال طبع است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت غذا طعام است در مجاری و گوارا نشاندن چنانچه باید
 گذاشتی مجمع البحار سیوطی در عمل الیوم و اللیل گفته نخورد متکلی و نه بر روی افتاده بلکه بنشیند بر دوازده یا بصورت افتاد یا بر هر دو پایا بر دوازده و راست بنشیند
 بر زانوئی چپ کاتب حروف گوید چون در حدیث تفسیر انکار نکوز نیست و اهل علم در آن خلاف دارند و غرض از عدم احکا دوری از بیات اکل اهل بیت است
 پس بر صورتی بخورد که بعد بود از تکیه و ترفه و روش اهل علم و اقرب باشد بوضع و اطهار و عبودیت و از هر چه آن را در عرف احکا و اندیشه نیز و اگر صورتی قعود
 برای اکل از سفرن ظاهر شود همان مستعین گردد و واکه البخاری و در متنی گفته رواه الجماعة الاسلامی و لفظ اما نا فلان اکل تنگیا و جمعی از اهل علم این حدیث
 و امثال آنرا در باب آداب الاکل آورده اند و از آن در باب اللوامیه هم لطیفی دارد در ذیل الاوطار بعد ذکر اختلاف در صفت انکار گفته اختلاف کرده اند سلف حکم
 اکل نکیده کرده این القاص نسیم کرده که این از خصائص نبویه است و بهیقی تعقب او نموده گفته غیر وی صلی الله علیه وسلم را هم کرده نیست زیرا که از فعل تنگن
 و اصل و ما خود است از ماکل عجم مکرر مانعی باشد که جز تکیه کرده نتوانست خورد و او را که است نباشد بعد از جماعتی از سلف آورده که ایشان متکلی شده

خوردن این باطل بر ضرورت نموده و درین محل نظر است و ابن ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبیدہ سلمانی و محمد بن سیرین و عطاء بن میسر و ذہبی
 جو از آن مطلقاً روایت نموده و چون ثابت شد که مکروه یا خلاف اولی است پس تحب در صفت جلوس برای اکل آنست که جائی برسد و در کعبه و مکه و هر دو قسم
 باشد یا ناصب پای راست و جالس بر پای چپ و غرض از ذکر اینست اکل مضطجعاً اکل قبل راستی کرده و در صحت کراهت اختلاف است و اقوی آنجوست
 درین باب روایت ابن ابی شیبہ است از طریق ابراهیم نخعی که گفت مکروه میباشند خوردن تکیه کرده از خوف بزرگ شدن شکم و این شریعت اخبار وارده و چه
 کراهت ظاهر است انتهى و عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی است بر سبب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود در ارض حبشه سال دوم از هجرت متولد شد
 وقت رحلت جناب رسالت نه ساله بود در مدینه سه ثلث و ثمانین بهر و احادیث را از رسول خدا یاد گرفته و از وی ابن المسیب عوفه بن الزبیر و پسرش محمد بن عمر
 راوی اند چون ام سلمه در نکاح آنحضرت درآمد و خواهرش زینب و خانه آنحضرت پوشش یافتند قال گفت عمر بن ابی سلمه بودم من و کدوکی کنیز از تربیت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم بود دست من می جنبید و یکی سگرو و دراز میشد و طبق طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانکه عادت خود سالان است پس قال لی فرمود مرا رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یا غلام سم الله ای کدو که گویا نام خدا را حدیث لیل است برو جوب تسمیه زدا کل و این یکی از دو وجه است مرا معاصیاب احمد اوبرین اند محققان
 اهل حدیث ابن القیم و دیگری گفته احادیث امر تسمیه صحیح است معنی آنست معارض برای آنها و نیست اجماع سوغ مخالفت آنها و مخفی آنها از ظاهر و ترکیب میشود
 تبارک او را شیطان در اکل و شرب انتهی و جمهور از سلف و خلف چه محدثین و چه غیر ایشان بر آنند که اکل شیطان محمول بر ظاهر است و نزد اکثر فقهاء امر برای سبب
 و تسمیه تحب و همچنین تحمید در آخر اکل و شرب تقدیس است بر اکل و گویند چه کند بر آن تا غیر او شنیده متنبه گردد و اگر ترک کرد آن را بسبب نسیان یا غیله و در اول طعام می باید
 که در میان آن بگوید بسم الله اوله و آخره بحمد الله و او دو ترندی و غیره بلکه فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم اذا اکل احدکم فلیکرم فلیکرم اسم الله فان نسی ان ینکره فلیاوله
 فلیقل بسم الله اوله و آخره و صحیح الترندی و باید که هر یکی از دو اکل تسمیه بگوید و اگر یکی گفت هم سنت تسمیه حاصل شد قال الشافعی و بر آن استدلال توان کرد بآنکه آنحضرت
 خبر داد که حلال میبازد شیطان طعامی را که ذکر کرده نمی شود بر آن نام خدا پس اگر ذکر کرد یکی از دو اکل صادق آنند بر آن اینکه ذکر کرده شد نام خدا بر وی همچنین اگر یکی
 از جماعت گوید است پس وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالفت این قول است و آن را توجیه کرده اند و کل بیحدیث و بخور بدست
 راست خود و این یکی از سه سله است که از حدیث ثابت شده و در آن دلالت است بر وجوب اکل همین زیر که امر بدان وارد است و نموده است تاکید اگر آنحضرت خبر
 داد که شیطان بخورد و می نوشد بشال خود و فعل شیطان بر انسان حرام است و زیادت تاکید میکند این را آنکه مردی خورد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شمال خود
 فرمود بخور بدست راست خود گفت نمی توانم فرمود نتوانستی و منع نکرد و از آن مگر که پس نتوانست برداشت آنرا بسوی دهن خود و آخره سلم و آنحضرت بدعا
 نمیکند مگر بر ترک واجب و بودن دعا بنا بر تکبر او هم محتمل است و نیست منافات در آنکه دعا بر هر دو امر باشد و کل مسایلیست و بخور از پیش خود جائی که متصل
 زیر که در خوردن از پیش صاحب خود سو و عشرت و ترک مروت است و هم وی استقذار میکند از آن خصوصاً اگر شقی و قبیح باشد مثل شور با و مانند آن و این امر نیز دلالت
 بر وجوب دارد و مگر در مثل خاکه چنانکه در ترندی است از حدیث عکراش بن ذویب که گفت آورده شدیم بجائے بزرگ از نرید و حمی استخوان پس در آن روز که دست
 خود در نواحی آن و خورد آنحضرت از پیش خود گرفت بدست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای عکراش بخور از یکی که این یک طعام است پستتر از دهیم
 بطبقی که در آن الوان تمربو پس خوردن گزتم از پیش خود و جولان کرد دست رسول خدا و طبق و فرمود ای عکراش بخور از هر جاکه خواهی که این نه یک لوان است
 و درین دلالت است بر تفرقه میان اطعمه و فواکه بلکه دلالت است بر آنکه چو لوان کول متعدد باشد طعام بود یا غیر آن از هر جانب که خواهد بخورد و همچنین چون بخورد
 چیزی مانند پس از جای دیگر بخورد اگر چه از سائر جوانب باشد و بخاری و سلم از حدیث انس آورده اند که دعوت کرد خیاطی آنحضرت را بطعامی که ساخته بود و از آن پس
 زخم همراه نمی صلی الله علیه و سلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شور با که در آن دُبا بود و قدید پس دیدم آنحضرت را که سجود کرد و اگر در کبابی و جوانب او

پس همیشه از آن روز جستجوی دبا سکنیم یعنی آنرا از قصه حیده بخورم و در حدیث است که گفت انزل انداختن گرفتیم آنرا بسوی خدا و خودنی خوردیم و این است بر تطلب وی صلی الله علیه و سلم و بار را از جمیع قصه بخت محتبی که باین تره داشت و از اکل از وسط قصه نمی آمده متفق علیه و درین باب حدیث است بالفاظ و عن ابن عباس رضی الله عنده ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی بقصعة بکرتیکه انحضرت آورده شد بقصعه و آن کاسه برین گویند که ده کس را سیر کند قال الکسائی و عظیم تر از آن جفته است و قصه کاسه که بچشش کس از آن سیر شوند و جمع او صحت است و گفته اند قصه و قصه یکسان است می شود از اشکنه فقال کلوا من جوانبها پس فرمود بخورید از جانبهای کاسه کنارهای او و الا تا کلوا من وسطها و بخورید از میان کاسه فان البرکة تنزل من وسطها پس بر بکرتیکه برکت فرو می آید از میان وی یعنی برطعامی که در میان کاسه است بخت آنکه وسط فضل و اعدل مواضع است پس احق و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعامیکه در میان کاسه است محل برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای البقا و استمرار برکت در طعام فافوا و از باب وی خوب نبود و درین باب حدیث است و همه دلالت دارد بر اینی که از اکل از وسط قصه و تغلیل آن بنزول برکت گویا مقتضی آنست که اگر از وسط خورد برکت بر طعام نازل نشود و نمی مقتضی تحریم است برابر است که اکل واحد باشد یا جماعه و اکل الا دحیه یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی و احمد و هذا لفظ النسائی و این لفظ که مذکور شد نسائی راست و سنن صحیح و سنن شریحست و لفظ احمد و ابن ماجه و ترمذی این است که برکت نازل نشود و در وسط طعام پس بخورید از کنارهای وی و بخورید از وسط وی و لفظ ابو داود این است چون خورد یکی از شما طعامی را پس باید که بخورد از بالای کاسه و لیکن بخورد از پایین آن زیرا که برکت نازل نشود از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد با علاد وسط است و با سفلی اطراف و مراد بنزول فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی و لهذا سید الطائفة جنید بغدادی گفته کی از مواطن نزول رحمت برین طائفه طعام است و طیبی گفته تشبیه داده شد زایات طعام را بنزول از اعلا و انما و اطمنه نرم که در وسط می ریزند و از آنجا بر اطراف می افتد و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلا میسر پس اگر از اعلا بگیرند قطع گردد و این اقتصار است بظاهر معنی و اقتضا است از معقول محسوس و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال ما عاب رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما قط أعجب لک و انحضرت بیچ طعامی را بر گزینان اذ اشتهی شیئا اجمله بود چون خوش میداشت چیزی را که پیش می آوردند بخورد آن را و آن که هر چه ترک و اگر ناخوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد می گذاشت و نمی خورد و آنرا متفق علیه و در وی اخبار است بعد عیب آنحضرت طعام را و بعد عزم او مر آنرا پس نمیگفت که این مالح است یا حامض یا خاآن و حاصلش عدم عنایت اوصلى الله علیه و سلم باکل است بلکه هر چه را خواست خورد و الا ترک کرد و نیست و ترک دلیل بر حرمت عیب طعام شیخ علی ستقی را خادم ایشان طعام می فرمود بخورید و می دراز میکرد و روزی نمک زیاده از عادات انداخته بود و فرمودندش که چون است چشیده گفت بخور بخور که خوب است شیخ هیچ نگفت و در گذشت و در معمولات منظره نه نوشته میفرمودند طعام می فرمود از برای تحصیل شکر از مصالح گونه اگر بامزه سازند مضایقه ندارد بلکه احسن می نماید و کسانیکه طعام بامزه و لذیذ را از خلط آب بی مزه میکنند عجب ینما یذکر که از طعام بی مزه شکر از دل او نخواهد مگر بظاهر زبان که صورت شکر است حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از انشعاب صبر است که معنی آن حبس النفس است پس این معنی ستانم نلالت شکر و منافی ابتلاع سنت است که برای مخالفت نفس سخت ترجیزی از آن نیست و حق تلفی تجلی خاص آن طعام علاوه چنانکه فقیر و ضعیف حضرت ایشان یکبار قسمی از طعام را گونه تغنی و تهنیه کرده بود و از رعایت این به عالم بسیار ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی خاص این طعام که ضلوع نمودید بر ذریه شماست و این قسم حرکات تل از روش صوفیان ثقات نیست انتهی بلفظ مظهر سطور گوید بینه ساختن طعام لذیذ از باب تقشف تصوف است مبنی بر خلاف نفس و این در حقیقت محتاج است صحیح نیست زیرا که اصل کار موافقت حق است نه مخالفت نفس آنچه فعل نبوی بود آنست که طعام خوشگوار را بخورد و ناخوش را ترک میکرد و عیب نمی نمود پس و در آن ترجیح بامزه و بینه و لذیذ بر بی لذت است و ابتلاع در همین است و بر اهل استقامت فیض نازل میشود و مظهر نهی تجلی کرد که در مظهر و عین

جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تأكلوا بالشمال فان الشيطان ياكل بالشمال پس در سبب
 شيطان بخورد بدست چپ و سبب گفته این از ادله تحریم اكل بالشمال است اگر چه چهار بیسوی که است رفته اند و در شرب نیز همچنین وارد شده و این دلیل است
 بر آنکه اكل الشيطان اكل حقیقی است انتی رواه مسلم و در نزل الاوطار گفته جمهور سلف و خلف برین اند که اكل الشيطان محمول بنظام است و شيطان را دو
 دست و دو پا است و در ایشان فرو داده است و وی حقیقه بدست خود بخورد اگر دفع نکند و گفته اند اكل ایشان مجاز و استعاره است و گفته اند خوردن ایشان
 شمیدن و بوی گرفتن است و نیست لمجا بسوی چیزی ازین و در صحیح اكل و شرب او بالشمال ثابت شده و مروی است از وهب بن منبه که شیاطین اجناس اند
 خالص جن نمی خوردند و نمی نوشند و نه کحل می کنند و ایشان سج و باد اند و از ایشان جنبی است که این همه کار میکنند و متولد میشوند و هم السحالی و الغیلات
 و نحوهم و عن ابی قتادة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب احدكم فلا يبتغس في الاثناء و في كتاب خور و یکی از
 شما پس باید که تنفس نکند و نفس نزنند و از نجات چیزی از آب دهن در آب نیفتد و دیگری از آن که است نکند و گاهی دهن به وی بدستگیری باشد و آب این
 بدوی میگرداند و از جهت آنکه نفس در آب فعل بهائم است و بعضی گفته اند این نمی در جانی است که مکرده دارند و دم تنفس او چه کین پندازند آنرا اما ظاهر حد
 مساعدا این نیست و آنکه در حدیث انس است نزد شیخین که نفس منیر و آنحضرت در او ندیده بار مراد آنست که سه نفس آب بخورد و در هر نفس زدن ظرف آب از دهن
 جدا می ساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده تا آنکه در او ندن نفس منیر و تعلیلش در روایت مسلم چنین آمده که این اردی و ابروی مهری است یعنی اقع بر اعطش و اکثر
 برای بر بنابر آنچه در دست از بهنم و سلامت از تاثیر در بهر معده و خوشگوار است بنا بر سبب آنی که در آن است متفق علیه و لای داود عن ابن عباس مرفوعاً
 نحوه و زاد و ابو داود و راست از حدیث ابن عباس مانند آن و زیاده کرد و بیتم فیه و نمی کرد و از آنکه دیده شود و ظرف آب بهمان سبب که معلوم شد و این حال بر تحمیم
 این فعل است و در حدیث ابی سعید خدری است که گفت مردی خاشاک اخی نیم افتاده و ظرف آب فرمود بریزان قدری آب انا آن خاشاک بیرون نهد
 گفت من سیراب نمی شوم بیک نفس فرو و جدا کن قح را از دهن خود و پست تنفس من یعنی هم در قح نفس من رواه احمد و الترمذی و صححه الدارمی و در حدیث
 ابن عباس است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشید آب را یکبارگی همچو نوشیدن شتر و لیکن بنوشید و بار و سه بار و بسیم امه کنید چون بنوشید و جدا گوئید
 و قحی که بزور اید و از اینجا معلوم شد که دو بار نوشیدن هم سنت است و در دست نمی از شرب از فم سقا در حدیث ابن عباس نزد شیخین و معارض است
 حدیث کبشه که نوشید آنحضرت از فم قر به حلقه قائماً أخرجه الترمذی و قال غریب حسن صحیح و أخرجه ابن ماجه و جمع میان هر دو باین وجه است که نمی در قحی که است
 و قر به صغیر باشد یا نهی برای تنزیه است تا مردم عادت آن نگیرند نه ندرت و علت نهی آنست که گاهی در دهن او دابی باشد یا دایمه آب در گوی شارب
 رود و همچنین ثابت شده است نهی از استاده نوشیدن آب و در حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض است حدیث ابن عباس نزد مسلم و شرب بازمزم قائماً
 و جمع میان هر دو و کل نهی بر تنزیه و فعل بر بیان چه از است و این در حق آنحضرت واجب بود برای اظهار شرافت و مثل این در صورت کشیده از وی صلی الله علیه
 و سلم واقع شده و سبب گفته و اما فی از شرب قیام پس استحباب است بنا بر حدیث صحیح و در دین باب و ظاهر او استحباب است مطلقاً عام و ناسی و نحو چهار او
 قاضی عیاض گفته نیست خلاف بین العلماء در نیاید بر ناسی قح نیست و صححه الترمذی و از ادب شرب است که اگر نزد شارب مجلسا باشند و او را در شمول
 ایشان کند بایست همین کند چنانکه در حدیث انس است نزد شیخین و از روایات است شرب از انگار قح و بلکه ساغر چنانکه در حدیث ابی سعید نزد ابو داود و دست

باب القسم

قسم یعنی بخش کردن و ازینجا بوده است قسم یعنی نوبت میان زنان یکا داشتن و بکنش بخش بهر و بفتحتین سوگند قسم میان زوجات باشد نه ملکات
 و نه میان زوج و ملک که لقوله فان نفقتم الا تعدوا فواحدة او ما ملکت ايمانکم و مروی شمارست بعدم و جوبش در ملک بین عن عائشة رضي الله عنها

كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يفضل بعضنا على بعض في القسم بغير رسول خدا که فینیت ننید او بعضی را بر بعضی در نوبت و قسمت
 یعنی برادریم و عنایت یا از روی وجوب شرعی من مکشہ عندنا از رنگ کردن خود نزدیک یا که نزد بعضی مثلاً زیاده در رنگ کند و نزد بعضی کمتر و کان
 قل یومئذ الا وهو یطوف علینا جميعا و بود کمتر و زنگار آنکه وی صلی الله علیه و سلم طواف میکرد و گشت بر ما همه فیدن من کل ما لک من غیر سید
 پس نزدیک میشد با هر زن از هر جماع چنانکه در روایتی بلفظ بغیر و قلع آمده فهو المراهب این طواف بطریق خبر گیری و معاشرت بود نه برای سبب و معاشرت
 و در روایتی فیقبل فلیس آید حتی یبلغ التي هو یومئذ الا که میرسد نزدیک زن که آن روز نوبت اوست فیدیت عندها پس شب یکند این نزد
 زن صاحب نوبت و در بخاویل است بر جواز دادن مرد بر زنی که نوبت او آن روز نیست برای تأمین و تسهیل مرد و وی بیان حسن خلق وی صلی الله علیه
 و سلم است که خیر ناس بود برای اهل خود و روی رد دست بر قول ابن العزلی که سابقاً اشارت بدان رفته که آنحضرت را ساعتی بود از نماز که در آن قسم برد
 واجب بود و این ساعت بعد عصر است صنف گفته لم اجب لما قاله لیلیا رواه احمد و ابوداود و اللفظ له و صححه الحاکم و رواه البیهقی و سلم
 عن عائشة رضي الله عنها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى العصر دار على نسائه و آنحضرت چون میگذاشت نماز دیگر را
 و فارغ یگشت از آن دور میکرد و گشت بر زنان خود یعنی آنحضرت هر کجی میرسد و خبر گیری وی میکرد و تم دیدن و فهمیدن پسر نزدیک میشد با آنها الحدیث تا آخر
 حدیث گذشته و روی تعیین ساعت دور اوست صلی الله علیه و سلم و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
 یسأل فی مرضه الذی مات فیہ بود آنحضرت که می پرسید و بیماری خود که وفات یافت و آن ابن اناخذ اگر با خواهم بودن فردا یعنی هر روزی پسر
 از زنان برید یوم عائشة و حالیکه می خواست نوبت عایشه را و اذن می طلبید از ایشان که باشد نزد عایشه و در روایتی آمده اول مابدی به من مرضه فی
 بیت میمونه آخرها البخاری فی آخر کتاب المغازی و در بخاویل است بر آنکه حج و اراده زوج تا که نزد بعضی زنان خود و مرض یا غیر آن با آنحضرت نیست بلکه جانت
 و زوجات را میرسد که او را اذن و قنوت با یکی از زنان بدهند فاذا ناله اذا واجه ان یکون حیث شاء پس اذن کردند آنحضرت را از زنان او که باشد
 هر کجا که خواهد و درین عبارت غایت اقبال و احترام است و الاظهار آن بود که گویند که باشد و بیت عایشه و نیز چون آنحضرت بهم گفته بی تصریح بخانه عائشة
 ایشان نیز در جواب بهم گفتند بی تعیین اذن بفتح هجره و کسر ذال تخفیف نون بصیغه واحد و اذن بفتح ید نون نیز روایت است بلفظ جمع و نزد احمد است
 از عایشه که ان صلی الله علیه و سلم قال انی لا استطیع ان اذیر بیک فان شئت اذنن لی فاذا ناله و نزد ابن سعد است باسنو صحیح از زبیری که ان فاطمة ہی التي
 خاطبت امهات المؤمنین و قالت انه شق علی الاختلاف و ممکن است که آنحضرت و فاطمه رضی الله عنهما هر دو هتیدان کرده باشند و این وجوبی است برای
 جمع میان هر دو حدیث فکان فی بیت عائشة پس بود آنحضرت و فاطمة عایشه در روایتی آمده که داخل شد بیت عایشه را یوم الاثنين مع یوم الاثنين
 متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه ایدان زن سقط حق اوست از نوبت و کافی نیست درین باب بقره و قتی که بعضی شود چنانکه در سفر کافی است که
 دل که قوله و هم روایت است از عایشه رضي الله عنها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را
 اقترح بین نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فایتنهن خرج سهمها خرج بها پس هر که ام ازین زنان که بیرون می آمد بهره او بیرون می آمد
 آنحضرت با آن زن و همراهی برد او را و سفر قرعه فال زدن سهم بهره مفهوم این عبارت اختصاص قرعه بحالت سفر است و نیست بر عموم خود بلکه قرعه
 تعیین میکند زنی را که با او سفر کند و در نیک گفته و جاری میشود قرعه زدن را و قرعه سهم نیز پس بدایت نکند به زنی که خواهد بلکه قرعه اندازد و هر که بر نام او قرعه
 براید با وی بدایت کند اگر آنکه زنان را رضی شوند بقرعه مختار او که در صورت بلا قرعه هم جائز نیست انتهى متفق علیه و آخر خبر ابن سعد و زاذقیه عن عائشة
 اذا خرج سهم فی عین فیکل الایمة و سبل گفته حدیث دلیل است بر قرعه انداختن در میان زوجات وقت اراده سفر و همراه بردن یکی همراه خود و این اصل

دلالة بر وجوب نذر و شفاعی بوجوبش رفته و نیز خفیه است البوصیفة گفته واجب است قضا بر است که سفر بقرعه باشد یا بغیر آن و شافعی گفته اگر بقرعه است و شافعیت
و اگر بقرعه نیست واجب است نسیب دلیل بر وجوب طلاق و نه مفصل است لایکلیت قسم واجب است و ساقط نمیشود واجب سفر پس جهایش آنست که این سفر ساقط واجب کرده
بسیل آنکه زوج را میسر که بسفر رود و هیچ یکی را از ایشان نهاده خود بدو و بعد عود بی قضای ایام سفر بالاتفاق واجب نیست و حدیث دلالت نمیکند بر وجوب طلاق زیرا که فعل است
و حدیث دلیل است بر اعتبار قرعه در میان شرکا و خوهر و شوهر از مالک و خفیه عدم اعتبار قرعه است قاضی حیاض گفته نه شوهر مالک و اصحاب لایمان با این مذهب و القار و حکم الحنفی
اجازت انتہای حجت مانع قرعه آنست که بعضی زنان انفع باشند و سفر از غیر خود پس اگر قرعه بر نام زنی بر آید که در وی نفع و در سفر نیست زوج را ضرر بر هیچکس بعضی زنان قوم می باشند
برای مصالح خانه مرد و ضرر و چون وی بسفر رود ضرر بخانه داری رسد و قطعی گفته مختص است شریعت قرعه بالاتفاق احوال زنان تا تخصیص کی ترجیح بلامرجح لازم نیاید و این مختص
عموم حدیث است برای مخفی شروع لاجل احکام و جزئی بظاهرش چنانکه مذکور شد شافعیت است اقوی است و عن عبدالله بن ذمعة بفتح زاء وقع سیم و سکول و برادر ام المومنین بوده است
و زعمه نام پدر اوست رضي الله عنه هو ابن الاسود بن عبد المطلب بن اسد بن عبد الغزى صحابی مشهور است و میت و در بخاری جزای حدیث و شمار او در اهل بیت است قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يخلو احدكم امرأة بعد العبد بايكة تازيانة من زنيك ان شمار زن خود را زن تازيانة زن بدنه یعنی پست و جماع کند آن زن را و آن زن را روز
چهار مناسب است که با کسی که این چنین عالم کند آنچنان سلوک نماید اگر چه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری زن آمده است اما نه تخمین رواه البخاری تلمذه فی تمیعی اصحابی و بیرویه
و اعله یضا جهاد و حدیث دلیل است بر جواز ضرب خفیف زن بقوله جل العبد و لقوله فی رواية ابی داود و لا تضرب بعینک ضربک امک و لفظی از نسائی است که تضرب العبد
والامة و در روایتی اخبار نیست ضرب العبد و الفحل که این همه اهل است بر جواز ضرب بگر آنکه بضر حیوانات و مالک غیر رسد و قد قال تعالی و اضربوهن فی نزال است جواز ضرب خفیف
غیر زوجات و شک نیست که عدم ضرب و اعتقار و ساحت شرف است و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نسائی از حدیث عایشه آورده که نه زد
آنحضرت هیچ زن و خادم خود را بر دست خود گاهی مگر در راه خدایا آنکه انتهاک کرده شود و ما را خدا پس انتقام می گرفت برای خدا

باب الخلع

بضم معجم و سکول لام هم است از خلع معنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل نزع موزة و نزع قال الشاعر کلا البشارة فخلع
ما علیک نقاء و کذا تم علی فیک من عوج بعد کمال گفته خلع فراق نه و جبهت بوال باخ و از خلع ثوب زیر که زن لباس دست مجاز از ضم مصدر تفرقه است بیان می تحقیق مجاز
انتہای حدیث عبارتست از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکامین و جز آن بمعنی مطلق طلاق نیز آمده در کمال گفته اجماع علماء است بر شریعت آن مگر بکبر بن عبد الله و زنی
تا لای که وی گفته طلاق نیست زوج را که بگریه و از زن خود در مقابل فراق او چیزی بقوله تعالی فلا تأخذوا منه شیئا و او است بروی این آیت فلا تأخذوا منه شیئا و او است بروی این آیت
که این آیه منسوخ است بآیه نسا روی ذلک ابن ابی شیبته و تعقب کرده اند او را بقوله تعالی فان طلقکم کما تم عنکم فترت نفسا فکفوه و بقوله تعالی فلا تأخذوا منه شیئا و ایضا و باقی
باب و گویند که این احادیث بوی نرسیده و منعقد شده است اجماع بعد از وی بر اعتبار آن و آیه نسا مخصوص است بآیه بقره و بآیه دیگر نسا و در شرع فراق حیل است زوج را
ببدلی که حاصل میشود انتہی عن ابن عباس رضي الله عنه ان امرأة ثابت بن قیس بدستیکه ثابت بن قیس که ناشن جمیل بود و سماها البخاری و ذکره عن عکرمة مرثیانی
کافی روایت لابی الزبیر عن ابي ابي حنيفة و روایت اولی الصبح است زیرا که سند است و ثابت است بدو طریق و بذلک جزم الدریاطی منبت سلوان منبت عبد الله بن ابی سلی
نیز گفته اند و در نسائی و ابن ماجه شام مریم آمده و سندش جدید است بهیچ گفته اضطراب الحدیث فی التسمیة امرأة ثابت و لیکن ان يكون الخلع تقدیر ثابت انتہی و نزد مالک نام وی حبیب
بنیت ممل آمده و ابن جوزی و هم کرده و گفته ماش سله بن حبیب است ابن عبد البر گفته اختلاف کرده اند نام زن ثابت بصریان گویند حبیب است از میان گویند حبیب است مصنف گفته
الذی یظهر انما یشتان وقتا لا امرأته لشدة الحزن و صحة الطریقین فی اختلاف السائقین انتہی اتی اللی صلی الله علیه و سلم فقلت یا رسول الله ثابت بن قیس آمد نزد
آنحضرت پس گفت ثابت بن قیس و وی خزرجی انصاری است حاضر شد احد و ابدا و از ایشان اعیان صحابه بود و طیب انصار و آنحضرت است برای او رسول خدا شاهدت جنت داو

ما اعتد عليه في خلق ودين كتاب نيكو ششم نيكو هم بر روی زخوی و عادت وی و ندر دین می یعنی مفارقت نمی کند و بدانی نمی خورم از وی از دست نکند بخلق است و در دین وی نقصان است بلکه بالطبع نزد من مکروه است و می ترسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است و صحت نکاح از آنرا سزاگاری و نشوز و کفر از آن نیست و زوج و این است مراد بقول وی و لکنی که که الکفر فی الاسلام و لکن من مکروه میدارم کفر را در اسلام و گویند وی رضی الله عنه بسیار بد روی توصیف القامه بود و وزن او بسیار جمیل همچون خود کما وقع عند ابن جبره و در حدیثی است آمده که ثابت در ازدود دست او شکست و لکن وی از بیعت شکی نشد بلکه بسبب بغض باقی خفت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتوبین علی حدیقه پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیده میدی بر ثابت باغچه او را که در مهر بتو داده است فی الصرح حدیقه مرغزار یا درخت مرادستان است و در روایتی آمده اند که کان تزوجها علی حدیقه نخل قال نعم گفت آنری میدهم حدیقه را که داده است بن گفت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت ثابت بر تیس را قبل الحدیقه صلحاً فطلقة قبول کن ایستاد و طلاق بده او را یک طلاق و در نفعه ثابت شده که خلع طلاق بائن است رواه البخاری و ابوداود و النسائی و فتح گفته این امر را شرعاً صحیح بود نه ایجاب و ذکر نکرد و آنچه دال باشد بر صرف امر از حقیقت وی و کسب گفته در وی دلیل است بر شریعت خلع و صحت او و بر آنکه حلال است از آن بجز از زن و اختیاری که در آنجا در آنکه شرط است و صحت وی بودن زن ناشده یا نه ظاهر به بول فتیله اندک فی الشرح و در مجموع با حق گفته ظاهر به اصلاً خلع قائل نبود و اختار الاول از آنکه دلیل بر این نیست زیرا که طلب طلاق نشوز است و بقوله تعالى الا ان یخافا الا فیما حدود الله و قوله الا ان یتین بغاشیه مستبته و الوعیفه و شافعی و اکثر اهل علم بر ثانی رفته اند و گفته اند که خلع خلع با تراضی میان زوجین اگر چه حال مستقیم باشد و حلال است عمن لقوله تعالى فان طبن لکم عن تخی تفرقه انفساً و فرق نکرد و بحديث الا بطلیة تین انفسهم و جواب داده اند از اولین بآنکه نیست و دین حدیث دلیل بر شرط اذویت محتمل است که مراد بخوف در آن طرح حساب و استقبال باشد و این دال است بر جواز او و اگر چه حال مستقیم باشد میان هر دو و این هر دو مقیم حدود الهی باشند در حال و محیل که مراد آن باشد که بدانند که اقامت حدود الهی نتوانند که وزیرا که گاهی مراد بطن علم می باشد و نمی باشد علم مکروه صورت تحقق در حال که احتمال نمی توانم کرد با و اقامت حدود الهی را در دستقبال و برین تقدیر نیست در آن دلیل بر شریعت نشوز بر مهر و تقدیر و فی دوایه له و در روایتی از بخاری است و امر بطلانها و امر کرد و آنحضرت ثابت را بطلاق و یعنی بدون قید یک طلاق چنانکه مفهوم روایت اولی است و بر حال خلع فسخ عقد نکاح است و حدیث دال است بر آنکه زوج از زن آنچه داده بود او را بغير زیادت و در گرفتن زیاده خطا شافعی و مالک و مجوه و گویند زیاده گرفتن درست است اگر نشوز از جانب زن باشد مالک گفته همیشه تنذیرم که فدیة جائز است بصدوق و بآنکه از آن لقوله تعالى فلا جناح علیهما فیما افترقا ثم و ندیم هیچ یکی را از وقت ایان که منع کرده باشد ازین لیکن از نکاح انا ق نیست و این بطلان جواز آن از مجهول نقل کرده و اما ترتیب اما الزیاده فلا پس فع ان ثابت نشود و ندیب عطا و طاموس و احمد و حقی و زهری آنست که زیاده گرفتن جائز نیست و بقول ابی حنیفه و یحیی و جعفر بن مانع ان غنة جبر که زیاده ستاند وی تسبیح با صان نکرد و عبد الرزاق از علی کرم الله وجهه آورده که گویا زیاده از آنچه داده است او را و حجت ایشان حدیث باب و روایت مالک و خلاصه است و این را بهیچ در آخر همین حدیث باب روایت کرده و هم این ماج از این حجج از عطا مرسل و نقل او است نزد اقلینی و رجال و تفقات اند و جواب آنست که در حدیث باب هیچ دلالت برین دعائیت نه نفیاً و نه اثباتاً و لفظ اما الزیاده فلا مرسل است و غیر مرفوع و اگر رفع آن ثابت شود تو آنکه خارج مخرج مشهور باشد نه اخبار از تخریم آن بر زوج و ظاهر امر آنحضرت بطلایه بنا علی الاصل وجوب است اگر چه برای ارشاد گفته اند و بدل که قوله تعالى انسا ک لم یخون الا تسبیح یا صان زیرا که مراد آنست که واجب بر وی یکی ازین دو امر است و در اینجا اساک بمعروف متعذر شده زیرا که وی طالب فراق است پس تسبیح با صان بر او متعین باشد و نیز ظاهر آنست که خلع بلفظ طلاق واقع میشود و مواطات بر رد مهر از برای طلاق است که طلاق بسبب آن خلع میگردد و اختلاف کرده اند و آنکه اگر بلفظ خلع واقع شود و مجهولاً گویند طلاق است و حجت ایشان آنست که این بلفظی است که مالک نمی شود آن را که زوج پس طلاق باشد اگر فسخ می بود جائز نمی شد بر غیر صدق همچو اقاله و این جائز است نزد مجهول و تعلیل و کنیز پس دلالت کرد بر نیکه طلاق است و این عباس و غیره گویند فسخ نه تسبیح

وی صلی الله علیه وسلم پس خود را بآنکه می نامورست بر اجبت پس این عبارت نظیر قوله تعالی باشد قل لعیا وی الذین یشکونهم الصلوة چه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نامورست باینکه امر کند ما را باقامت صلوة و ما موریم از جانب خدا همچنین ابن عمر نامور بود از طرف رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس توهم نباید کرد که
همین سبب از باب سلم ال الامر بالامر الشئ امر بک الشئ است بلکه این سبب مثل قول صلی الله علیه وسلم است مرد و اولادکم بالصلوة لیسع الحدیث نه مثل آن و ضعف در
فتح گفته ان من مثل لندا الحدیث بهند سبب غوغا الطغافان القریتیه و اضعفه ان عمر فی هذه الکائنه کان نامورا بالتبلیغ و لندا وقع فی روایة ایوب عن نافع فامران یا جها
انتی گویم این دقیق العید گفته که باخیر حدیث سبب اصولیه مذکوره تعلق دارد و سبب معرفتی فی کتب الاصول و اختلاف فیها مشهور و چون ابن عمر نامور شد از طرف و
صلی الله علیه وسلم بر اجبت این امر برای وجوب است پس رجعت واجب باشد و باین رفته است مالک و روایتی است از احمد و تصحیح کرده است صاحب هدایه از خفیه
وجوب و روایتی قول داود است و دلیل ایشان امر بر رجعت است و گفته اند که اگر مرد از ان بازماند و متع نشود حاکم تا وی بی کند و اگر میسر شود بر امتناع از رجوع کند از و
حاکم و مذنبه بهر سبب رجعت است فقط گویند زیرا که ابتدا انکاح واجب نیست پس است آن نیز همچنین باشد گویند قیاس قرینه مذنبه امرست و جوابش آنست که چون
طلاق در حیض حرام است استقامت نکاح در آن واجب بود و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر طلاق در وقت دخول و زن حاضر است امر کرده نشود بر رجعت مگر نزد زنی که
و غیره اتفاق نقل کرده اند بر آنکه چون عدت بگذرد رجعت نیست همچنین اتفاق است بر آنکه اگر طلاق داد و در طهر یک مس کرده است در آن نامور نشود بر رجعت و ضعف
تعبیر آن کرده و گفته خلاف در اینجا ثابت است لکن احکامه الحماطی من الشافعیه و جهات لم یترکها حتی تخلص بستر بکره و آن زن را تا آنکه پاک گردد از حیض نم
تخلص بستر بکره پس اگر حیض در بستر پاک شود از حیض دوم و بیجا و دلیل است بر آنکه طلاق مذکور در طهر ثانی نه در طهر اول و رفته است تحریم طلاق در آن ملک
و منع کرده است از ان ابو یوسف و محمد بخت حدیث باب دلیل روایت دیگر بلفظ عمر بن عبد الله علیه السلام اجعها فاذا اغتسلت و همین است اصح نزد شافعیه و ابو حنیفه بگویند رفته
که انتظار تا طهر ثانی منسوب است و کذا عند احمد فی روایة عنه و فائدة تاخیر تا طهر ثانی چند چیز است یکی آنکه رجعت برای غرض طلاق نشود بلکه تا یک مدت که طلاق در آن
حلال است نگاهش را رود و دوم آنکه این عقوبت است او را بر عصیت که طلاق دادن است در حالت حین سوم آنکه طهر اول با حیضی که در آن طلاق داده است در حکم یک
چیز است پس طلاق در آن گویند طلاق در حیض است چهارم آنکه نمی از طلاق در طهر اول برای اطالت مدت اقامت زن نامورست تا باشد که با وی جماع کند و آنچه در
دل است از سبب طلاق بدر رود و این وجه مظهر است در آنکه اساک تا طهر ثانی واجب نیست بلکه حب و اولی است ثوان شاعا ماسک بعد و ان شاء
طلاق قبل ان ییس بستر اگر خواهد بکاهد و آن زن را نزد خود و بعده و اگر خواهد طلاق بدد پیش از آنکه مساج جماع کند او را و وی دلیل است بر آنکه طلاق در طهری که
در آن جماع کرده بدعی محرم است و باین تصریح کرده اند جمهور و بعضی مالکی گفته جبر کرده شود بر رجعت در آن چنانکه در طلاق در حیض است و شهور نزد ایشان اجبار در طلاق
در حیض است نه در طلاق درین مگر در آن مطلق نموده و داود گفته جبر کرده شود وقتی که طلاق دهد در حیض نه در نفاس فذلك العلقه التي امر الله ان تطلق
لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن در حالت مذکور است عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند آن عدت را زن ان یعنی در قوله تعالی
فطالقون لعین و در روایتی از مسلم است که گفت ابن عمر خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی الایه متفق علیه و لند عندنا الفاطم و فی روایة لمسلم
و در روایتی از مسلم است و این روایت جبت احمد و ابو حنیفه است در سبب رجعت تا طهر ثانی امره فلیدر اجعها امر کن ابن عمر پس باینکه رجعت کند آن زن را
و از اینجا معلوم شد که رجعت مستقل است در رجعت بدون خنای زن و ولی زیرا که آنحضرت امر رجعت را بسوی او گردانیده و لقوله تعالی و لعلکم ترجعون فی ذلک و بخت
حاصل حیض نمی کرد و لقوله ظاهر او حلال چنانکه بیاید و این ال است بر آنکه او را حیض نمی آید بنا بر اطلاق طلاق در آن جواب داده اند که چون حیض حامل را در تطویل عدت اثر می
لندا اعتبار آن نکرد و ندیچ عدت او بوضع حمل است و اقرا و عدت اطهر است غرضی گفته مستثنی است از تحریم طلاق حامل طلاق مخالعه زیرا که آنحضرت از حال زن
خابت بن قیس تفصالی نگارده که یا طاهر است یا نه حال آنکه امر طلاق کرده و شافعی بآن رفته که ترک تفصالی در مقام احتمال نازل نکرده و فی القال است ثم یطلقها طاهر

و در روایتی از مسلم است قال ابن عمر گفت عبدالله بن عمر درباره مردی که طلاق داد زن خود را و عاکیه حائض است اما أنت طلقتهما واحدا و نذین و اما یا تو طلاق داده آنرا یک طلاق یا دو طلاق فان رسول الله صلی الله علیه و سلم امرني پس بگوئید که آنحضرت امر کرده و ما ان اراجعتها اینک مراجعت کنم بان زن تمام مسکها حتی تخيض حیضه اخوی بستر نکاح بدارم و اما أنت طلقتهماثلثا او باطلاق داده تو آنرا سه طلاق فقد عصیت ربک فيما امرک به من طلاق امرأتک پس تحقیق نافذانی کردی تو پروردگار خود را در چیزی که امر کرده بودی و ترا بدان از طلاق زن تو امراد بامر رب قوله تعالی مت یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن بکلمة واحدة و منی عنده منی ذات یا جز یا و صف لازم تقنی فسدت و فاسد احکم ثابت نیست و قوله تعالی فانساکن به حر و من او شریح یا حسن و طلاق دهنده بر غیر امر الهی تسبیح یا حسن نکرده پس عاصی باشد خدا را عزوجل قوله تعالی الطلاق حران و ما زنون است و این دال است بر آنکه ماعدای او طلاق نیست زیرا که صیغه صالح حضرت یعنی تعریف مستند الیه بلام جنسی است و قوله صلی الله علیه و سلم من عمل عملا ایس علیه امرنا فهو رده این حدیث صحیح است شامل هر سببه مخالف امر وی صلی الله علیه و سلم و سبب نزاع از همین قبیل است زیرا که خدای تعالی این طلاق را مشروع کرده و نه بدان اذن داده پس نیست از شرع و امر وی و این همه مرجحات عدم وقوع است در سبب گفته این دال است بر تحريم طلاق در حیض و قول امر فی ان ارجعها دال است بر وقوع طلاق زیرا که رجعت فرع وقوع است و در وی بحث است و خلاف کردان ملاوس و فواج و و رافض گفته اند که واقع نمی شود هیچ چیز و حضرت کرده اند این قول را ابن حزم و راجع گردانیدند از ابن تیمیه و ابن قیم اتقی و شوکانی در روای میضیه گفته واقع است خلاف مهر و اوت را و آنکه طلاق و مهر در حیض محسوب است یا نه و روایت عدم حسابش ارجح است و واضح کرده ام این سبب را در شرح متقی و رساله مستفصله و خلاف در آن طویل است و ادله بسیار و رفع عدم وقوع بدعی است و رفته است جماعتی از سلف بعدم وقوع مثل ابن حزم و ابن تیمیه و رفتند از جمهور بسوی وقوع اتقی و در شرح متقی بعد از ذکر ادله و نقلی در حجج عدم وقوع طلاق بدعی گفته و من فیهب الی هذا المذهب اعنی عدم الوقوع شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذه ابن القیم و اطال الکلام علیه ما فی الهمدی و الحافظ محمد بن ابیهم الوزیر و الف فیها سیالة طویله فی مقدار کراستین فی القطع الکامل و قد جمعت فیها رساله مختصره مشتمله علی الفوائد المذکوره فی غیر ما انتهی و فی روایة اخرى ای مسلم عن ابن عمر قال عبد الله بن عمر گفت در قضیه طلاق زن خود فرجه ها علی و لم یرها شئیا پس رو کرد آنحضرت آن زن را برین و ندید آن طلاق را چیزی و مثل است و در روایت ابی داود و حنف گفته اسناد این زیادت بر شرط صحیح است و تصحیح کرده اند ابن القیم و غیره که این حدیث صحیح است و رجال از ثقات ایضا حفاظ اند و قد اخرجیه احمد و لیکن اعلال کرده اند این را بنحیث الفتاوا الزبیری و ابی او سائر حفاظ را ابو داود گفته این حدیث را جماعتی از ابن عمر روایت کرده و احادیث ایشان بر خلاف قول ابن الزبیر است و ابن عبد البر گفته قول وی لم یرها شئیا منکر است غیر لای الزبیر آنرا گفته نیست حجت و شی که خلاف کند او را مثل وی چه جای آنکه اوثق و اثبت از و مخالف وی باشد و اگر بصحت رسد معنی آن نزوم آنست که ندید آن را شئی مستقیم زیرا که نبود بطریق سنت و خطابی گفته اهل حدیث گویند روایت نکرده است ابو الزبیر هیچ حدیثی منکر ترازی نیست و تحمل که معنی آن چنین باشد که ندید آنرا چیزی که حرام باشد با آن مراجعت یابند یا آن را شئی جائز و سنت ماضی در اختیار اگر چه لازم او باشد و بیعتی در معرفه از شافعی آورده که وی روایت ابو الزبیر را ذکر کرده گفته نافع است از ابی الزبیر و هر چه اثبت است از هر حدیث وی اولی باخذ است وقت خلاف حال آنکه موافق نافع اند و دیگر اهل ثبت و جواب داده اند که ابو الزبیر غیر ثقات و مضطرب و دالت خوشیت تدلیس و وقتی است که سمعت یا حدیثی نگوید و چون باین لفظ گوید تدلیس اهل باشد و وی در اینجا تصحیح بسط خود کرده است و است در احادیث صحیح آنچه مخالف حدیث وی باشد تا بسوی ترجیح روند و گویند که اکثر مخالف او نیکو فایده ای لم یرها رجعت است بر فرض استلزام وی وقوع طلاق را حال آنکه این منفع است که ما عرفت و اگر این استلزام را مسلم داریم تا هم صالح معاوضه نص صریح نخواهد بود یعنی و لم یرها شئیا حال آنکه تئوید روایت ابو الزبیر است روایت سعید بن منصور از طریق عبد الله بن مالک از ابن عمر که وی طلاق داد زن خود را و او حائض بود پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

امیس ذلک شیء عابین حرم در محلی بسند متصل خود را این عمر از طریق عبد الوهاب الثقفی از عبد الله بن عمر از ابن عمر آورده که وی گفت درباره مردی که طلاق میدهد
زن خود را و وی حالف است که لا اعتد بذاک و این صحیح است و روایت کرده است ابن عبد البر از شعبی که وی گفت چون طلاق داد زن را و او حالف است
اعتد او کند بدان در قول ابن عمرو روایت کرده است زیادت ابو الزبیر را حمیدی در جمع بین اصحابین و حال آنکه در وی التزام کرده است که ذکر کند مگر آنچه صحیح است
بر شتر شصتین و ابن عبد البر تمسید گفته متابعت کرده اند ابو الزبیر را بهما شخص عبد الله بن عمر و محمد بن عبد العزیز بن ابی رواد و یحیی بن سلیم و ابراهم بن ابی حسن
و شک نیست که روایت عدم اعتداد این طلقه اربع است از روایت احمد که سابق گذشته و چون بابر تقدیر جمع بسوی ترجیح رویم روایت عدم اعتداد
ارجح باشد لما سلف حال آنکه جمع ممکن است با آنچه ابن عبد البر ذکر کرده که تقدم در فتح گفته و بنوعین و به اولی من تعقیب بعض الثقات انتهى و قال اذا طهرت
فلتطلق او طهرت و فرمود چون پاک شود آن زن پس طلاق ده و او را یا نگاه دار و از اینجا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و بنهر است هیچ کما تقدم
در سبل السلام گفته و قد طال ابن القیم فی المدی الکلام علی نصرة عدم الوقوع و لکن بعد ثبوت انه صلی الله علیه وسلم حسبها تطلیقه تطبیح کل عبارة و ضیع کل ضیع و قد
کن نفی عدم الوقوع و کتبنا فی رساله نو تو قضاة ثم رأینا وقوعه انتی بعد گفته ثم انقی یعنی بعدی ما کنت افتی به و الا من عدم الوقوع لادله قویه قد قضا فی الرساله
الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی انتی و بعد الحمد بعد گفته و از ادله است که این طلاق منسوب است بسوی بدعت و بدعت ضلالت است و داخل
نفسه و ضلالت در نفوذ حکم شرعی بود و نمی شود حکم شرعی بآن بکسر ضلالت باطل است و روایات حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند بر آنکه بدعت منوع این حدیث
حساب آن حضرت آن تطلیقه را بر ابن عمر غیر مذکور است و نه ابن عمر را فرموده که این طلاق واقع شد و نه ابن عمر آن را فرموده و روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دلالت
میکند بر آنکه وقوعش از رای ابن عمر است زیرا که چون وی انقضی پدید شد گفت مالی لا اعتد بها و ان کنت قد عجزت و سمعت و این ال است بر آنکه او را بدعتی
انقض نبوی معلوم نیست زیرا که اگر بعضی نزد او می بود و او را پیش ترک نمیکرد و باین علت علیه متعلق نمی شد زیرا که عجز و حق را بدعت طلاق صحیح و ضعیف است و اگر بعض
نبوی نزد او بودی چنین میگفت مالی لا اعتد بها و قد امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعتد بها و تصحیح کرده است امام کبیر محمد بن ابراهیم و بر آنکه اتفاق کرده اند
روایات بر عدم رفع وقوع در روایت مرفوع و وی شانزده هجرت بر عدم وقوع طلاق بدعی آورده و ما از آن رساله مذکور تخفیف کرده ایم و بعد از آنکه تعرف رجوعنا عابنا
فی حق بنانی منسج سبل السلام انتی کلامه رضی الله عنه و جزاه غناخیر بعد گفته و اما استدلال بر وقوع بقوله نایب ارجعها و اینکه رجعت نیست بعد طلاق پس این غیر
ناقص است زیرا که رجعت ببعید طلاق عرفی شرعی متاخر است زیرا که گفته امام ازوست و حسن ابن عباس رضی الله عنه قال کان الطلاق
علی عهد رسول الله گفت ابن عباس بود طلاق در زمانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابی بکر صدیق رضی الله عنه و سنتین من خلافة عمر
الثالث و تحقیقا و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی الله عنه سه طلاق در حکم یک طلاق و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق تابع طلاق نیست بلکه واقع میشود
یک طلاق و باین رفته است جمعی از اهل علم قدیما و حدیثا و محکی است از ابی موسی و علی و ابن عباس و طاووس و عطاء و جابر بن زید و آنحضرت عیسی و یحیی بن یوسف
بن عبد الله و روایتی است از زید بن علی و باین رفته است جماعتی از متاخرین من مشیخ الاسلام بن تیمیه و ابن القیم و الشیخ محمد بن اسماعیل الامیر و قاضی القضاة محمد
بن علی الشوکانی و نقل کرده ابن منجیت در کتاب الوثائق از محمد بن وضاح و نقل کرده اند از جماعتی از مشایخ قطب بن شمس بن محمد بن ابی و محمد بن عبد السلام و غیره
و از ابن مسعود و عبد الرحمن بن حوف و زبیر و نقله ابن المنذر عن عمرو بن دینار و قد رتب بعضی تابعین آنست که واقع نمی شود از طلاق متتابع هیچ شیئی که طلاق
ونه زیاده بدان و جماعتی از اصحاب ابن عباس و یحیی بن ابراهیم باین رفته که طلقه اگر مذکور است سه طلاق واقع شد و اگر غیر مذکور است یک شد و بدعت جمعی
تابعین و اکثر صحابه و ائمه مذاهب اربعة آنست که طلاق تابع طلاق است و لیکن وارد است حدیث باب برایشان زیرا که صحت مخالفت عمر فاروق
با آنچه در عصر نبوی بود و پس در عصر ابی بکر پس در اول ایام خلافت خود در شکل است و ظاهر کلام ابن عباس در آنست که این اجماع بود در ازاله انقضائه

انجیرت گفته درین حدیث اشکال قویست زیرا که نسخ بعد وفات نبی صلی الله علیه و سلم و انتطاع جمعی متصو فیست و او جبه نزد آنست که قول الله تعالی اطلاق فی حین
محتصل و وجوبست یکی آنکه انت طالق ثلثا را یکبار شما کنند زیرا که ارسال کلمه دفعه واحده کرده دوم آنکه نظر بر معنی کنند گویا را داده کرده که بگوید انت طالق ایست بگوید انت
طالق ایست بگوید انت طالق و کلام را مختصر نموده انت طالق ثلثا گفت و این یک بارست در ظاهر و سه بارست در معنی و مردم را در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
انکشاف امر نشد و نه از آنحضرت سوال کردند از آن پس اکثر با احتمال اول می رفتند و همچنین در زمان صدیقی و چون عهد عمر شد و این سله پیش و برود قوی بامر
نمانی داد و بدان تصریح کرد و برای خلاص محل نگذاشت و برای این قول ما نظائر بسیارست فسر اهل العلم کما فسرنا من احادیث مع اہمات الاولاد فی زمان
صلی الله علیه و سلم و ابی بکر ثم نبی عمر عنہما متقی کلامه و فصل خطب درین باب می آید فقال عمران الناس قد استجملوا فی امر کان لهم فیہ اثماء
فلو اصابناہ علیہم فامضاک علیہم پس گفت عمر بدستیکه مردم شتابی کردند و کاری که بود ایشان را در آن کار ملت و درنگ پس کاش جاری می کردیم
آن را بر ایشان پس جاری کرد و آنرا بر ایشان و جواب داده اند جمهور ازین اشکال بچند وجہ اول آنکه حکم طلاق در اول امر چنین بود که یکبار می شنیدند
بعد منسوخ شد و در عصر نبی صلی الله علیه و سلم و ابوداود و از طریق یزید النخعی از عکرمه از ابن عباس آورده که گفت بود در وقتیکه طلاق میدادند از خود را بر حق
می بود رجعت او و اگر چه او را سه طلاق داده است پس منسوخ شد این حکم انتی مگر اینقدر هست که نسخ شش نشد و حکم منسوخ معمول به مانده با آنکه عمر فرمود
عنه انکارش نموده در سبیل گفته اگر روایت نسخ ثابت شود پس نسخ ثابت شد و الا قول عمران الناس قد استجملوا فی امر کان لهم فیہ اثماء و واضح است در آنکه
این رای محض سنت نیست و در بعضی الفاظ این حدیث است نزد مسلم که ابن عباس ابی الصبار گفت انه لما تابع الناس فی الطلاق فی عهد عمر فاجاب
علیہم انتی و ذیل الما و طار گفته نسخ اگر بلیلی از کتاب سنت است پس آن دلیل حدیث است و اگر باجماع است آن اجماع کجاست با آنکه استمر مردم در ایام ابی بکر
و بعضی ایام عمر بر امر منسوخ بعید است و اگر نسخ قول عمر است که مذکور شد پس حاشا که عمر سنت ثابت را بجز رای خود منسوخ سازد و حاشا که اصحاب رسول خدا
صلی الله علیه و سلم آنرا از عمر بپذیرند انتی ماری گفته زعم کرد کسیکه او را خبرت بحقائق نیست که این طلاق بود پس منسوخ شد و این غلط فاحش است
زیرا که عمر منسوخ نکرد و اگر میکرد و حاشا که عن ذلک مبادرت میکرد و حاشا که بکار بروی و اگر مراد قائل نسخ آن در زمان آنحضرت است پس هر چند این منتهی نیست
لیکن خارج از ظاهر حدیث است زیرا که اگر منسوخ میشد در آن عصر راوی را جائز نمی شد که خبر در بقای حکم و خلافت ابی بکر و بعضی خلافت عمر اگر گویند
که صحابه گاهی اجماع میکنند بر نسخ و قبول کرده میشود این نسخ از ایشان گویند قبولش از آن جهت است که اجماع ایشان استدلال بر نسخ نمیکند نه آنکه صحابه
از پیش نفس خود نسخ میکنند معاذ الله و کیف که این اجماع بر خطاست و ایشان معصوم اند از آن اگر گویند که ظهور نسخ در زمان عمر بوده باشد گویند این نیز
غلط است زیرا که در زیور ت اجماع بر خطا در زمان ابوبکر لازم می آید و محققین اهل اصول شرط نمی کنند انقراض عصر را و صحت اجماع و الله اعلم و ذکره النخعی
و از اینجا ظاهر شد که حدیث ابن عباس محکم غیر منسوخ است و بطلان مطلب دوم آنکه این حدیث ابن عباس مضطرب است و قطعی در نسخ حکم گفته و واضح
در آن باختلاف بر ابن عباس اضطراب و لفظ او پس ظاهر بیاقش آنست که این کلمه منقول از جمیع اهل آن عصرست و عادات و تقاضای ظهور و انتشار
آن میکنند و اینکه منفرد نشود ابن عباس بدان و این خوانمان توقف از عمل بظاهر است اگر مقتضی قطع بطلانش نباشد انتی و در سبیل گفته این مجرب است
و بسیار سنت و حدیث است که بدان یک راوی منفرد گشته و این ضرر نمیکند سیما مثل ابن عباس که بحر است و خمر است و کلام قول ابن عباس
حدیث ابی رکانه اگر چه در وی کلام است کما سیاتی و در ذیل گفته دعوی مضطرب چنانکه قطعی در نسخ حکم کرده زعم فاسد است و حقی ندارد و سوم آنکه
و درود این حدیث در صورت خاصه است که گفتن بطلاق است انت طالق انت طالق حجت آنکه حال مردم در عصر نبوت و ما بعد آن محمول
بر سهولت و صدق و قصد فضیلت و اختیار است در ایشان خداع و خب بظاهر نشده و صادق بودند در دعوی اراده تاکید از لفظ انتی نه تا مینسخت

پس قبول کرده شود قول ایشان و چون عمر در زمان خود تغییر احوال و دم و غلبه دعای باطله و فشو طلاق با یقاع ثلاث بلفظی دیگر که احتمال تاویل دارد و صحت
در اجرای حکم بر ظاهرش دیده و صورت نکیر هر سه طلاق لازم ایشان گردانید زیرا که غالب در ایشان همین قصد بود و قد اشار الیه بقوله ان الناس
قد استعجلوا الخ و این جواب را قرطبی پسند نموده و نویسد گفته بواسطه الاجابة انتهى و سبیل گفته مخفی نیست که این تقریر است برای بودن نمی عمر برای محض
و مفاد که مردم در هر زمان مختلف اند در ایشان صادق و کاذب هر دو است و شناخته نمی شود آنچه در دل انسان است مگر از کلام او پس سخن او قبول
کرده شود اگر چه و نفس الامر باطل باشد و حکم بر ظاهرش رود و متولی سرائر او تعالی است با آنکه ظاهر قول ابن عباس که طلاق ثلاث طلقة واحدة بود
در آنست که سبکی است به عبارت که واقع شود انتهی و در نیل گفته مخفی نیست که هر کس لفظی محتمل تاکید گوید و دعوی کند که میت همین تاکید است او را
در دعوی او تصدیق خواهند کرد اگر چه در آخر و هر باشد تا بزمین غیر القرون و زمین میوه چه رسد و اگر لفظی گوید که محتمل تاکید نیست تصدیق کرده نشود
و را و علی تو کنید بدون فرق در میان عصر و عصر انتهی **چهارم** آنکه مخفی قول او کان طلاق الثلاث واحدة آنست که طلاقیکه در عصر آنحضرت و عهد
ابی بکر واقع کرده میشود در غالب احوال یک طلاق می بود و نه آنکه سه طلاق میدادند پس مراد آنست که این طلاق ثلاث که الحال میدهند در آن
بجای آن یک طلاق میدادند و معنی فلو اعم فیما علیه علم آن شد که لو اجریناه علی حکم ما شرع من وقوع الثلاث و این جواب بر قول او استعجلوا فی امر کان
لکم فیہ اثمۃ متشکل بهتر است و معنی آن اخبار است از اختلاف عادات مردم در ایقاع طلاق و عدم ایقاع آن پس حکم متقرر ماند
و این تاویل را ابن العربی ترجیح داده و آن را منسوب بسوی ابو زرعه کرده و همچنین یحیی از وی روایت نموده و گفته معنی او آنست ان یطلقون
انتم ثلاثا کانوا یطلقون واحدة در سبیل گفته این وقتی تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلقات دفعة واحدة اتفاق نیفتاده باشد حال آنکه حدیث
ابی رکانه واقع است و اما میگردانان قول عمر فلو اعم فیما علیه علم این ظاهر است در عدم معنی آن در آن عصر شریف تا آنکه وی خود اعم فیما علیه علم آن دید و این
دلیل وقوع است و در عصر نبوت و لیکن ماضی نشده پس نیست در آن اینکه وقوع ثلاث دفعة بذرت در آن عصر بود و پنجم آنکه ابن العربی گفته این حدیث
مختلف فی الصحة است پس چه قسم بر اجماع مقدم کرده شود و در نیل گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیح ساخته انتهی و نیز بعد و روایت حدیث
در مسلم در جای این سخن است که این حدیث مختلف فی الصحة است ششهم آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثلاث واحدة حکم رفع نیست
پس موقوف بر وی است در سبیل گفته این جواب ضعیف است زیرا که در اصول حدیث و اصول فقه متقرر شده که لفظ کنافعل یا کانوا یفعلونه را حکم
رفع است انتهی و در نیل زیاده کرده علی ما هو الراجح و قد علمتم بشل نهانی کثیر من المسائل الشرعیة انتهی هفتم آنکه مراد ابن عباس از این قول خود
کان طلاق الثلاث واحدة لفظ البتة است و قبحی که بگوید انت طلاق البتة چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون قاطبی این را سیگفت تفسیرش بود
و ثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیرش بود احد را قبول نکرد و گفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که داخل کرده است
درین باب آثاری که در آن لفظ البتة است و احادیثی که در آن نص صریح ثلاث است گویا اشارت بعدم فرق میان هر دو عبارات
میکند و لفظ البتة وقت الطلاق محمول می شود بر ثلاث مگر آنکه طلاق اراده واحد کند پس قبول کرده شود و بعضی از روایات البتة را بلفظ ثلاث نقل
کرده اند معنی اصل حدیث ابن عباس کان طلاق البتة علی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عند ابی بکر الخ است در سبیل گفته بعد این تاویل و توهم
راوی و تبدیل غیر مخفی است و مبتدا و است بودن طلاق بلفظ البتة در غایت ندو پس محل کرده نشود بر آن آنچه واقع شده است و کیف که قول عمر
قد استعجلوا فی امر کان لکم فیہ اثمۃ و لالت دارد بر آنکه این نیز واقع است و در عصر نبوت و اقرب همین است که این سامی عمر است که در فطرش راجع دارد
چنانکه از متقه السج و غیر او منع کرد و کل بعد یوحنا من قوله و یرک غیر رسول الله صلی الله علیه وسلم و خلاف عمر درین امر زمانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم

نظیر تخریج است باریب و تکلفات در اجوبه تا که موافق ثابت و محض نبوت شود لائق نیست و ثابت شده است از عمر اجتهادات که دشوار است تطبیق آن بر آن عصر آری چون تطبیق بوجه صبیح ممکن شود و فوالمواد تنقی و ذیل گفته الحاصل ان القائلین بالشایع قد استکثروا من الاجوبه علی حدیث ابن عباس و کلها غیر خارج عن اثره التعسف و الحق الحق بالاتباع فان كانت تلك المحامات لاجل مذاهب الاسلام فهي احقر و اقل من ان تؤثر علی السنة المطهرة و ان كانت لاجل عمر بن الخطاب رحمه الله فاین تقع السکین من سوال الله صلی الله علیه و آله و سلم ثم انی سلم من المسلمین مستحسن عقله و علمه ترجیح قول صحابی علی قول المصطفی اتقی کلامه رضی الله عنه وارضاه و جعل الخبة منزله و منزله واداه واداه مسکه حافظ ابن القيم رحمه الله تعالی در اعلام الموقعین عن العالیین گفته مطلق در زمن نبی صلی الله علیه و سلم و زمن خلیفه وی ابو بکر صدیق و در بعد خلافت عمر چون جمع میکرد و طلاق ثلث را بفهم واحد گردانیده و میشد آن یک طلاق چنانکه نزد مسلم است از حدیث ابن عباس قد تقدم و هم در مسلم تحت از طاووس که گفت ابو الصهباء ابن عباس که آیا ندانستی تو که گردانیده می شد سه طلاق یک طلاق در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و سه سال از امارت عمر گفت ابن عباس آری و هم در مسلم است باین لفظ که گفت ابو الصهباء ابن عباس ایبار خیزی از خیزی خود آیا ندانوی طلاق ثلث در عهد آنحضرت و ابی بکر یک طلاق گفت تحقیق بود پس هرگاه که شد عهد عثمانی کردند و اکثر نمودند مردم در طلاق پس امضا کردند آن را بر ایشان و در سنن ابی داود دست از طاووس که گفت بود مروی که او را ابو الصهباء میگفتند بسیار سوال میکرد و ابن عباس را پس گفت آیا ندانستی تو که مرد چون طلاق میدهد زن خود را سه طلاق پیش از آنکه دخول کند بوی میگردد و اندانند آن را یک طلاق در عهد آنحضرت و ابی بکر و دست از امارت عمر گفت ابن عباس آری و لیکن چون دید این عمر که مردم عثمانی و اکثر کردند در آن گفت امضا کنید آن را بر ایشان و در دست رک حکم است از حدیث عبد الله بن مؤمل از ابن ابی ملیکه که پرسید ابو الجوزانی از ابن عباس گفت ندانستی تو که سه طلاق باز گردانیده می شد بر عهد آنحضرت بسوی یک طلاق حاکم گفت این حدیث صحیح است و این طریق غیر طریق طاووس از ابی الصهباء است و امام احمد در سند خود بروایت عکیره از ابن عباس آورده که گفت طلاق و ادراکانه زن خود را سه طلاق الحدیث کما سیاقی فی الکتاب و در وی این است گفت آنحضرت تو مالک یک طلاق رجوع کن ابن عباس گفت وی مراجعت کرد گویا اعتقاد ابن عباس آنست که طلاق نزد هر طهر است و صححه احمد و ثوابت کرد ابو داود و حدیث رکانه را و در وی این است که گفت رکانه طلاق و ادا و در سه طلاق پس فرمود آنحضرت و نستم رجوع کن الحدیث و گفت حدیث البته اصح است از حدیث لیکن ابی الجارود و حافض بن عبد الله حدیث و فقه مثل امام احمد و ابی عقیل و بخاری و تصحیف کرده اند حدیث البته را و گفته اند که راویان او قوم مجاهیل اند که عدالت و ضبط آنها غیر معروف است و ثواب حدیث ثلث است و با جمله بر عمر بن الخطاب مخفی نبود که این سنت توسع است از جانب خدا بر عباد که طلاق امره بعد و گردانیده نه یکبار دفعه و هر چه مرتبه بعد موقوف باشد تکلف مالک ایفا عیش در یکبار نیست مثل همان که اگر گوید گواهی میدهم چند اقرار گواهی که من از صد اوقین ام این یک گواهی باشد نه چهار و همچنین اگر سوگند خورد در قسم است و گوید پنجاه قسم است یک قسم باشد و اگر مقرب را گوید که اقرار میکنم چهار بار یک اقرار باشد نزد معتبر اقرار چهار بار و فرمود آنحضرت هر که گوید در روز سحان الله و حمده صد بار اله و وی گفت سبحان الله و حمده مائة مرة حاصل نشود و او را ثواب موعود تا آنکه مرتبه بعد مرتبه بگوید و نظائرش بسیار است و کذا لک قوله تعالی لیستأذنکم الذین الی قوله ثلث مرات پس اگر یکی بگوید طلب از من میکنم سه بار این یک اذن باشد تا آنکه اذن خواهد مرتبه بعد مرتبه و این استعمال چنانکه در اقوال است در افعال نیز است کقوله تعالی سنعتکم مرتین مراد مرتبه بعد مرتبه است و همچنین قول ابن عباس که دید رسول خدا رب خود را و بار و قول آنحضرت گزیده نمی شود مومن از یک سوراخ دو بار و این مقول است از لغت و عرف پس احادیث و لغت مفسر مذکور و قوله تعالی الطلاق مرتان همه از یک باب است و از یک شکوة و احادیث مذکور مفسر مراد قوله تعالی است الطلاق مرتان چنانکه حدیث همان مفسر قوله تعالی است فکشفناه و حدیث ثم انی سلم من المسلمین است کتاب خدا و این سنت رسول الله و این سنت گفت عمر

و ابو جهم گفته اند معروف که صحبه و كان من العلماء مات سنة ست و تسعين و امام احمد بن حنبل او در سند ترجمه کرده و احادیث از روایت او آورده نیست و دیگری
از ان صراحت بسام او قال اخبر النبي صلى الله عليه وسلم من رجل طلق امرأته ثلاث تطلقات جميعا گفت محمد و خبر داده شد آنحضرت
از حال مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق به معنی یکبارگی اعم از آنکه انت طالق را سه بار گفت یا انت طالق ثلاثا گفت فقام غضبان پس برخواست
آنحضرت خشمناک ثم قال ايلعاب بکتاب الله و انابین اظهار که پسر فرمود آیا بازی کرده میشود بکتاب خدا و حال آنکه من در میان پشتمای شما اطمینان
بلفظ معلوم نیز روایت است و مراد بکتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مرثان که مراد بدان تفریق تطلقات است و حدیث دلیل است بر آنکه جمع سه
طلاق بدعت و حرام است و باین رفته اند ابو حنیفه و مالک و نزد شافعی و احمد بدعت است و نه مکروه بلکه خلاف اولی و فصل است که هتدلال اولین بقول
صلی الله علیه و سلم آنکه است و بحديث النس نز و سعید بن منصور و بسند صحیح که بود عمر چون آورده می شد مردی که طلاق داده است زن خود را سه طلاق در دو یا
میکر و پشت او را بضر و گویا که وی رضی الله عنه نیز تحریرش از همین حدیث گرفته و حجت آنست که قول وی سبحانه و تعالی است لَا تَقُولُوا مِثْرًا فَيَحْطَرُّوا عَلَيْكُمْ و بقوله الطلاق
مرثان و آنچه در حدیث لعان بیاید که زوج او را سه طلاق داده و حضرت وی صلی الله علیه و سلم و وی بران انکار نفرموده و جواب داده اند که این هر دو آیت مطلق
و حدیث صحیح است در تحریر ثلاث پس هر دو آیت متقید باشند بدان و طلاق ملاعن نزد بخیر و در اصل نبود بلکه وی بجه و لعان بائن شده بود چنانکه بیاید حتی
قام رجل فقال يا رسول الله الا اقتله تا آنکه ستاد مردی پس گفت ای رسول خدا آیا قتل میکنم و از جان نمیکنم آن مرد را که طلاق داده است زن خود را
بر غیر صفت وی زیرا که لعب بکتاب خدا کفر است و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت زجر و توبیخ است نه حقیقت کلام نیست و نیز حدیث دلیل بر آنکه آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بروی هر سه طلاق را است که در یکایک را و صفت ذکر حدیث در اینجا محض برای اخبار انیم یعنی کرده که تطلقات ثلاث و عمروی صلی الله علیه و سلم
واقع شده است رواه النسائي و رواه موفقون و ابن کثیر گفته اسناده جیاد و عن ابن عباس رضي الله عنه قال طلق ابو دكانه
بعض را و تخفیف کاف بن عبد بن یحیی و جالبی قرشی طلبی است حدیث او در حجازین است از سلمه قبیع است و از شجاعان عرب بود ام دکانه گفت ابن عباس
طلاق داد و پدر کانه مادر کانه را یعنی زن خود را فقال پس فرود رسول الله صلی الله علیه و سلم راجع امراتك مراجعت کن زن خود را فقال
اني طلقها ثلاثا پس گفت وی تحقیق طلاق داده ام من آن زن را سه طلاق و بعد سه طلاق رجعت نیست قال قد حلت لاجتماع فرمود آنحضرت
و آنست که من که توسته طلاق داده باری مراجعت کن او را و نیز دلیل است بر آنکه هر که سه طلاق و فعه بدو حکم یک طلاق است و فلان میان ما سوا حق سابقا
و ظاهرش مؤید قول شافعی است که نزد وی طلاق واحد جی است و نزد ابی حنیفه واحد بائن و نزد مالک سه گفته اند شاید امر مراجعت بشکاح باشد و گفته باشند بدو
و کلح کن اما این مجرد احتمال است در برابر هتدلال و بهر تقدیر حدیث نافی قول مالک است رواه ابو داود و رواه احمد و احکام و بهر معلول باین حق و بهر
وفي لفظ احمد و در لفظي امر احمد است طلق ابو دكانه امرأته طلاق داد ابو دكانه که نامش عبد بنید است زن خود را في مجلس واحد ثلاثا
در یک مجلس سه طلاق فخر بن علیها پس نگین شد بران فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم فانها واحدا پس گفت او را رسول خدا که آن
هر سه طلاق یک طلاق است مقصود آنکه مراجعت کن و فی سند هما ابن اسحق و در سند ابن هر دو روایت که یکی نزد ابو داود و دیگری نزد احمد است محمد بن اسحق
سیرت است و فيه مقال و در وی سخن است در اصل گفته و تحقیقانی ثمرات النظر فی علم اهل الاثر و فی ارشاد و النقاد الی تیسیر الاجتهاد عدم صحة القدر فیه بلهجج روا
انتی و در نقل این کلام درین مقام طول بود لهذا از ذکر آن اعراض رفت و اخرجه ایضا ابو یعلی و صححه و طرقه کلهما من رواية محمد بن اسحق عن داود بن الحصین عن عكرمة
عن ابن عباس و طحا عمل کرده اند مثل این اسناد در چند احکام مثل حدیث روا آنحضرت و نیز خود را برای العاص بن کحلح اول و گذشته و قد صححه ابو داود و لا ناخرجه
ایضا من طرق اخرى و فی التی اشار الیهما المصنف بقوله و قد روی ابو داود من وجه اخر احسن منه و فی انه اخرجه من حدیث نافع بن عمار بن شداد

بن کانه و صحیح ابی بن جابر و احکام فیه خلاف للعلما بن معمر و ضعف ان ابا کانه طلق امرأته بدینک ابو کانه طلاق و اوزن در سه حجة بضم سین
 معناه ففتح او سکون تخانیة البتة یعنی گفت از نه طالق البتة و بت یعنی قطع است یعنی طلاقیکه هیچ پیوند نگذارد و طلاقو به الی اند و خفک الله ما اردت
 بها الا واحدة پس گفت ابورکان بخدا سوگند نخواستم و نیت نکرده ام من مگر یک تطلقه را فرجها الیه النبی صلی الله علیه و سلم پس در و انحضرت آن
 زن را بسوی ابورکان یعنی امر کرد و جعت و از اینجا معلوم شد که هر که طلاق و بلفظ البتة و اراده واحد کند طلاق واحد باشد اگر سه بار بگوید یا شد و در روایتی
 آمده پس طلاق و او کانه آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنهما رواه الشافعی و ابو داود و قال حدیث حسن صحیح
 و الترمذی و قال لا یعرف الا من نزل الی وجه و سالت محمد ائمة یعنی البخاری فقال فی انضطراب انتهى و فی اسناده الترمذی بن سعید الدمشقی و قد ضعفه غیر واحد و قبل
 انه متروک و صحیح بن جابر و احکام در نزل گفته جواب داده اند از اینجا بیست بآنکه در شدش این حق است و در بانتم قد اتجوا فی غیر واحد من الاحکام مثل هذا الاسناد
 و گفته اند عارض فتوی ابن عباس است و در کرده شد بآنکه معتبر روایت اوست نه رای او و گفته اند ابو داود و صحیح و در روایت البتة را کما تقدم و ممکن است که
 بر که روایت ثلاث کرده البتة را حمل بر معنی ثلاث نموده باشد و درین مخالفت ظاهر است و حدیث نفس است در محل نزاع و در سبیل السلام گفته اند بیست دلیل است
 بر آنکه ارسال سه طلاق در یک مجلس یک طلاق است و علما در این سلسله چهار قول است اول آنکه هیچ واقع نمیشود زیرا که بدعی است و این قول نافع وقوع
 طلاق بدعت است و ذکر اوله ایشان گذشته است گوئیم و نیز استدلال کرده اند بقوله تعالی فَاِنْ سَأَلَ بِمَعْرُوفٍ اَوْ نَجْوَى اَوْ حَسَنٍ و گفته اند شرط کرده شده است
 در طلاق سوم اینکه در حالی باشد که صحیح شود و مساک زوج در آن حال زیرا که از حق مختیر است که هر واحد از آن هر دو از وی صحیح باشد و چون صحیح نشد مساک بگوید
 مرا جعت طلاق سوم هم صحیح نشد مگر بعد آن و چون در سوم لازم شد در دوم هم لازم گردید که از قبل و جواب داده اند منع و دلالتش بر عدم وقوع طلاق مگر بعد
 جعت و نیز استدلال کرده اند بحديث من عمل عملا یس علیہ امرنا فهو رد و نیست برین طلاق امر بنی صلی الله علیه و سلم و جواب داده اند تخصیص این عموم باوله
 مذکور سابق دوم آنکه هر سه طلاق واقع میشود و باین رفته اند و ابن عباس و عایشه و روایتی است از علی و فقهای اربعه و جمهور سلف و خلف و استدل
 کرده اند بآیات طلاق که فرق نکرده اند در آن میان واحد و ثلاث انتهى یعنی قوله تعالی الطَّلَاقُ مَثْرَتَانِ فَاِنْ سَأَلَ بِمَعْرُوفٍ اَوْ نَجْوَى اَوْ حَسَنٍ ظاهرش
 ارسال ثلاث یا اثنین است و دفعه کرانی گفته مَثْرَتَانِ دلالت دارد بر جواز وقوع دو و چون دو جائز باشد دفعه سه هم جائز باشد و ضعف تعقب او کرده
 و گفته این قیاس مع الفارق است زیرا که جمیع دو طلاق مستلزم پیوندت کبری نیست بخلاف ثلاث و هم کرانی گفته تسبیح باحسان عام است متناول
 ایقاع هر سه دفعه و تعقب کرده شد بآنکه تسبیح در آیت بعد ایقاع و نیست پس متناول ایقاع سه دفعه نباشد و گفته اند که این از ادله عدم تنایج است زیرا که
 ظاهرش آنست که طلاق مشروع نمی باشد بایقاع هر سه دفعه بلکه علی الترتیب المذکور و در نزل گفته و هذا الظاهر انتهى گوئیم در کلام ابن قیم استدلال برین آیت بر وجه
 تفصیل گذشته و همچنین استدلال کرده اند بظواهر سایر آیات قرآنیة بحوله تعالی فَاِنْ طَلَّقَهَا اَعْلَانًا اَوْ خَائِفًا اَوْ سِرًّا اَوْ نَجْوَى اَوْ حَسَنٍ و قوله تعالی وَاِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ
 مِنْ قَبْلِ اَنْ يَكُنَّ مَسْكُونَةً و قوله تعالی لَا جُنَاحَ عَلَیْكُمْ اِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ اَلَا تُمْسُوهُنَّ و قوله تعالی وَاِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَكُنَّ مَسْكُونَةً اَوْ حَسَنٍ اَوْ نَجْوَى اَوْ حَسَنٍ
 ایقاع واحده و ثنیتین و ثلاث نکرده اند و جوابش آنست که این عمومات مخصوصه و اطلاقات مقیه اند با دله و الدل بر منع وقوع فوق واحد و دلیل
 گفته و استدلال کرده اند بحديث عویم مجملانی که در صحیحین است و طلاق دادن او زن خود را سه بار بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم
 الحاکم رسول خدا بر وی و این دال است بر جمع ثلاث و بر وقوع آنها و جواب آنست که این تقریر دلالت نمی دارد بر جواز زونه بر وقوع زیرا که
 نمی و طلاق رافع نکاح است که دوام او مطلوب است و ملاعن ایقاع طلاق بر گمان جاز بقای مساک او برای خود کرده و ندانست که فوت
 بلعان حاصل شده برابر است که بنفس لعان باشد یا بتفریق حاکم پس دلالت بر مطلوب ندارد و نیز استدلال کرده اند بحديث متفق علیه

حدیث ابن عباس باشد که در باره بودن سه طلاق بفرموده یک طلاق است و در صحیح مسلم موی است زیرا که این اربعه قاطبه درین سه بر طلاق مخلوق این حدیث رفته است و علامه اگر چه امام احمد بیان فتوی داده و از اینجا معلوم شد که اگر حدیث صحیح خلاف مذاهبا ربعه یافته شود عمل بر آن واجب گردد و حق منحصر نیست درین چهار مذاهب فقط بلکه اکثر در میان آنها نیز معلوم شد که خروج از مذاهب اربعه در بعض مسائل خروج از مذاهب اهل سنت و جماعت نیست چنانکه عامه علمای بلکه جمایه متقدمه گمان کرده اند و لهذا در مذاکره گفته و خلاصه لایمیه الاربعه لیس محامد و لیلای علی علیه تحقیق فی الحدیث بل و الاطلاق اکثر منهم من العلماء و لا اعدم اخذهم للحدیث و اثبت من مذاق الفهم حکم علیها و باهم و لیس احد من المحدثین یلتفت فی صحیح الحدیث و حسن الی شرط اخذ اهل العلم انتهى و علی کل حال نفی ان لایمیه الاربعه اعذارا موجهه عن هذا الحدیث و ذلک مما اوجب حسن الفهم لا ترک الحدیث لقوله فعمل بالحدیث و نیزه قولهم و ذلک لو تحقیق الامر علی ما هو علیه ترک قولهم بقوله هم عند صحیح الحدیث انما یجب ترک قولهم و بالذات التوفیق و عن

ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث جد من جد و هزل من جد سه چیز است که جدا آنها جد است و هزل آنها هم جد است یعنی این سه چیز اگر یکجا بگویند واقع و ثابت میشود و اگر نهزل گویند هم واقع و ثابت میشود و معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مردان اینجا است که معنی لفظ که موضوع است برای آن مرد دارد و چنانکه گویند محکم یا طلاق و معنی آن مرد دارد و نهزل آنکه گویند و معنی آن مرد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مرد دارد و یا ندارد واقع و ثابت میشود و آن سه چیز که ام اند النکاح و الطلاق و الرجعة پس اگر نکاح کرد نهزل یا بازی یا طلاق و همچنین یا رجعت کرد بزن بعد از طلاق همچنین ثابت شود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثل که ثابت نمیشوند و در اینجا دلیل است بر وقوع طلاق از نازل و بر اینکه حاجت نیست در آن بسوی نیت صریح و بذلک قالت الشافعية و الحنفية و غیرهم و اما لک گفته لابد است از لفظ صریح نیت و به قال جماعة بل دلیل عموم حدیث لا اعمال بالنیات بجواب داده اند که حدیث مخصوص عموم است و دلیل گفته و بایاتی الکلام فی الحق انتهى ان شاء الله تعالی و در نیل گفته است اللال کرده اند احمد و مالک بقوله تعالی فان عزموا الطلاق که این دل است و عزم و مانع از عزم نیست و جواب داده اند جمیع میان آیه و حدیث که اعتبار عزم در غیر صریح است نه در صریح پس معتبر نباشد و استدلال آیه برین صریح نیست از اصل پس محتاج بسوی جمیع نباشد زیرا که نزول او در حق مومنی است انتهى و رواه الاربعه و در منقح گفته الخمسة یعنی احمد الا النسائي یعنی ابو داود و ترمذی این باب گفته ترمذی چنین است و صحیح الحاكم و اقوه صاحب الامام و اخرجه الا قطنی و در سندش عبد الرحمن بن حبيب بن از دك است و وی مختلف فیه است نسائی گفته منكر الحدیث است و غیره و توشیحش کرده و تصنف گویند و علی بن الحسن و فی روایة عن ابی هريرة لابن عدي من وجه اخر ضعيف و در روایت ابن عدي است از طریق دیگر که ضعیف است باین لفظ الطلاق و العتاق و النکاح یعنی بجای رجعت عتاق گفته بمعنی آزاد کردن بنده و شیل و نیل وجه ضعف بیان نکرده ظاهر آنست که در سندش ابن ابی عمیر است و درین باب است از فضالة بن عبدی بن زید و طبرانی مرفوعا باین لفظ سه چیز است که با نیت نیست در آن بازی کردن طلاق و نکاح و عتق و در سندش ابن ابی عمیر است و از ابی زید و عبد الرزاق مرفوعا بر طلاق او و او لایع است پس طلاق می جائز است و هر که آزاد کرد و او لایع است پس حق او جائز است هر که نکاح کرد و او لایع است پس نکاح وی جائز است و سندش منقطع است و نزد او است از علی موقوفه و از عمر بن الخطاب بن ابی اسامة مر حدیث عبادة بن الصامت و در حارث راست و در نزد از حدیث عباده و در حارث و ذکر سند او و کتاب تحاوان النبلا نوشته ایم دفعه رفع کرد آنرا اما رسول الله علیه سلم و لفظ وی این است لا یجوز اللعاب فی الطلاق و النکاح و العتاق جائز نیست بازی کردن و طلاق و نکاح و عتاق فمن قالهن فقد وجبهن پس کسی که گفت این سه است یا بازی نهزل پس تحقیق واجب شدند و واقع گردید و سند ضعیف و سندش ضعیف است زیرا که وی ابن ابی عمیر است و مع ذلک روی انقطاع است بالبعض این احادیث مقوی بعضی است بعضی صالح احتجاج باشد و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله تعالى تجاوز عن امتي ما حدثت به انفسها به سیکه خدای تعالی در گذران این امت من چیزی را که حدیث کرده بآن نفسهای امت و لفظ این ماجه از ابی هریره موقوفه مرفوعا و ویکی است در آخرش زیاده کرده و ما استکرهوا علیه تصنف گفته گمان آنست که این زیادت مدح است گویند یا داخل شده است بر شام بن علامه حدیثی بر حدیثی ماکم تعمل لها سیکه عمل نکرده است

ازین جهت ایشان آنست که تحلیل و تحریم بسوی او تعالی است مکافال و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و قوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما حلال السنتکم
وقال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما حلال الله لکم لکم ویند مقارنت کرد در میان تحلیل حرام و تحریم حلال پس چنانکه اول باطل است چنان ثانی نیز باطل باشد و نیز بتل
کرده اند صحیح من عمل علیس علیه را نه خود و نیز مراد بجام اگر انشاء است پس انشاء تحریم بسوی او نیست مگر مراد اخبار است پس کذب است گویند نظر کردیم بسوی او و این
سواءی این قول و یافتیم از اقوال مضطرب که نیست بران بران از جانب او تعالی پس تعیین شد قول این قول دلالت دارد برین قول حدیث ابن عباس ق تلاوت او آیت که کان
فی رسول الله سنة حسنة و این ال است بر عدم تحریم چیزی که آنرا بنفس خود حرام کرده زیرا که او تعالی آنکارا کرد بر رسول خود تحریم ما حلال الله و ظاهرش آنست که کفار لازم
و اما قول تعالی قد فرض الله لکم محله یا مکمل پس این باره کفار حلف است صلی الله علیه و سلم چنانکه طبری بسند صحیح آورده از زید بن ارمی مشهور گفت رسید آنحضرت
ام ایها هم را در خانه بعضی نان خود وی گفت ای رسول خدا در خانه من بر فراش من پس آنحضرت او را بر خود حرام گردانیده وی گفت حلال اچسان حرام میکنی آنحضرت گویند
که نزد او نزد پس این آیه فرود آمدند احد القولین فی ما حرمه صلی الله علیه و سلم و سیاتی قول الآخر فی تحقیق ایما صلی الله علیه و سلم حدیث اگر چه مرسل است لیکن بنیانی بسند صحیح
از انس آورده که بود رسول خدا را کنیزی که وطنی میکرد و او را پس همیشه بودند عایشه و حفصه با آنحضرت تا آنکه حرام گردانید آنرا بنفس خود پس نازل کرد او تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما حلال
لک هذا صحیح طرق بسبب النزول المرسل عن یق قد شمله نه پس کفار یمن راست است نه مجرد تحریم را و زید بن اسلم این افعید بعد روایت تصد گفت گفتن مرد زن آ که تو برین راست
لغوت و لازم نیست و اگر کفار یمن اگر حلف کرده است در صورت آنکه رسول خدا آنکارا تحریم اوست تکفیر اگر حلف کرده و نه القول اقرب الاقوال المذكورة و او هم عندی
فلم یسره و شیانها سواء انتهى کلام سبیل قرین الاطوار بعد ذکر این اقوال مذاب کثیره با دله آنرا گفته اعلم ان قد رجح المذهب الاول من هذا المذهب جماعة من المتأخرین و قد یکن
بما اخرج عنی اذا اراد تحریم العین و اما اذا اراد به الطلاق فلیس فی الدللة ما یدل علی امتناع وقوعه به انتهى بعد گفته و اما قوله تعالی و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال
و نه احرار و قوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما حلال الله لکم ویند مقارنت کرد در میان تحلیل حرام و تحریم حلال پس چنانکه اول باطل است چنان ثانی نیز باطل باشد و نیز بتل
طلاق بافتاد مخصوصه و عدم جوازش با سواى آن دلیل نیست نویسنده آید فان طلقها فلا یحل لک من بعد قضی انحصار فرقت و لفظ طلاق و وارد شده است اذن بماعت
این از الفاظ فرقت قوله صلی الله علیه و سلم لانه لایحون الحقی باهک و ابن القیم گفته واقعه کرده اند صحاب طلاق بلفظ انت حرام و امر که بیک اختاری و و شبکت لاهک و انت غلیه
و قد یخلو منی و انت بریه و قد ابراک و انت مبراة و شبکت علی غار یک انتهى و نیز او تعالی فرموده فامساک بک و ف و او شتر و ف و احسان ف ظاهرش آنست که اگر گوید شتر حاکم فای با
در فاده معنی طلاق گرفته اند جمهور اهل علم بسوی جواز تجوز بطلاقه همراه قرینه در جمیع الفاظ مگر آنچه مخصوص باشد و دلیل بر امتناع آن در باب طلاق چیست انتهى **وعن**
عائشة رضي الله عنها ان انباة الحنن بدستیکه و خیر چون نسائی بدل آن کلابی گفته و درناش اختلاف کثیر است که تقدم و نفع تعیین آن قلیل اند شتغل نقل
درینجا بشیریم لما ادخلت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و دنا منها و قتی که داخل کرده شد بر آنحضرت و نزدیک گردید آنحضرت از وی قالت اعوذ
بالله منك گفت آن زن پناه بچویم بخدا از تو قال لقد عذت بعظیمه فرمود آنحضرت بدستیکه پناه گرفتی بکلان یعنی بخدا که از همه کلان است الحقی باهک
لاحق شو بکلان خود و بر دینا و خویش این سعد از طریق عبد الواحد بن ابی حوین و ابی حوین و عثمان بن ابی الحوین کنندی بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و گفت بزنی دهم ترا اهل تیمم در عرب که زیر این هم خودش بود و وی و قات یافته و در تو رغبت کرده فرمود آری گفت بر انگیز کسی که بر داشته آرد او را بسوی تو آنحضرت
ابا اسبیلعدی و فرستاد ابو اسبیلگوید سر روزا قامت کردم بعده او را و خوفه سوار کنانیده همراه خود آورد و ما بعد من رسیدم و در بنی ساعد فرود آمدم و روی بسوی
آنحضرت کردم وی در بنی عمرو بن عوف بود و با منی خبر دادم ابن ابی حوین گفته این ماجرا در ربیع الاول سنه سبع بود بعده این فایت را بدو طریق اخراج کرده و در تمام
این است که گفته شد آن زن استغیذی منه فانه اخطاک عنده و خدعت لمارأی من جهلها و ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم من جهلها علی ما قالت قال ابنه صوابه
فی کید من مثل این قصه در باب اصداد مع الزیاده گذشته و قصه اصد است الفاظ مختلف و زیاده را ابن ابی ذئب از زهری جعلها تطیقه بهتی گفته این قول زهری

رواه البخاری حدیث لیل است بر آنکه گفتن مرد زن خود را که لاحق شو بخسان خود طلاق است زیرا که مردی نشد که زیاد کرده باشد آنحضرت برین کلمه پس این کلمه از طلاق است
وقت را در طلاق دال است بر اینکه این کلمه از طلاق است آنچه در قصه بن کعب صحیحین آمده گفته شد او را اعتراف امری گفتی یا ملک فکونی عندهم و اراده طلاق کرد
پس طلاق نشد و باین وقت آندهای اربعه و غیرهم ظاهر گرفته اند که واقع نمیشود طلاق بلفظ الحق یا ملک زیرا که آنحضرت با آنکه باین عقد نکود بود و صرف فرستاده شد آن ملک
بسوی او تا خطبه کند و روز و ایات او مختلف است دال است بر عدم عقودی با او آنچه در صحیح بخاری است که گفت او را آنحضرت همی لی نفسک می گفت و حال سبب المملکه
نفسها للسوقه پس فرستاد آنحضرت که دست خود بروی نهاد تا سکر شود و می گفت اعوذ بالله منک گفته اند طلب بریده لالت از در عدم عقد و لیکن بعد از بقول است قول
خواست که دست خود بروی نهاد و همچنین این لفظ فلان عمل علیها زیرا که این نمی باشد مگر باز وجه و گفتن همی لی نفسک بطریق تطبیق خاطر و استمال قلب بود و مؤید است
آنچه در وایت سابق از رغبت این زن و مردی صلی الله علیه و سلم گذشته و مردی است اتفاق می نماید با او بر مقدار صداق و هر چند اینها صراحت در عقد نباشند اما اقرار است
در نیک گفته تسک کرد باین حدیث هر کلمه خیار و الحق یا ملک طلاق و احد میگوید نه سه طلاق زیرا که جمیع هر سه کرده است و ظاهر آنست که مردی صلی الله علیه و سلم چنین
و عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا طلاق الا بعد النكاح نیست طلاق دادن مگر بعد نكاح و در لفظی از علی
نیست طلاق دادن پیش از نكاح روایتی شرح السقه و حاصل هر دو یکی است زیرا که طلاق فرع نكاح است و عبارت است از ازاله ملک متعلق پیش از وجود و صورت
پس حدیث لیل باشد و آنکه واقع نمیشود طلاق بر زن اجنبی پس اگر تجزیه است باجماع و اگر تعلیق است پس در آن است قول است اول آنکه طلاق واقع نمیشود و این قول ثانی
و احمد و داود و دیگران است روایت البخاری هن الثمین و عشرین صحابیا و لیل این قول حدیث باب است اگر چه در آن مقال است از قبیل اسناد زیرا که مؤید است بکثرت طرق
و ابن عباس گفته حق تعالی گفته اذ انکحتم المؤمنات ثم طلقتموهن من قبل ان یفرقا فیهن من یمسهن من غیرهن متزوج گوید اذ انکحتم و فی طالق مطلقا و اجنبیه او می نگام
انشاء طلاق اجنبیه بود و متجدد نكاح اوست پس این بدان ماند که اجنبیه اگر دیدان خلعت از او فانت طالق پس داخل شد و مردی زوجه اوست مطلق نشد باجماع و اجنبیه
و اصحاب او و زهری گویند تعلیق جائز است مطلقا یعنی اگر گوید هر زنی که نكاح کنم او را طلاق است یا زنی معین گوید که اگر ترا نكاح کنم طلاق باشد پس واقع نمیشود طلاق
نزد نكاح و مالک ربیع و ثوری و لیث و اوزاعی و ابن ابی لیلی تفصیل فرشته اند و گفته اگر خاص کرد و گفت کل امراه اتزوجها من بنی فلان اوسن بلد کذا و فی وقت کذا
طلاق واقع شود و اگر تعمیم کرد و گفت کل امراه اتزوجها فی طالق هیچ واقع نشود در نیک گفته نیست و جبر برای این تفصیل مگر جبر استحسان چنانکه نیست و جبر برای قول طلاق
صحت و حق آنست که صحیح نیست طلاق قبل نكاح مطلقا با حدیث مذکور درین باب همچنین عتق قبل ملک نذر بغیر ملک انتهی و در نهانیه المجتهد گفته سبب غلا و آنست
که آیا در وقوع طلاق وجود ملک مقدم بالزمان بر طلاق شرط است یا نه هر گفته شرط است گفته متعلق نیست طلاق با جنبیه و هر گفته نیست شرط مگر وجود ملک فطوری گفته
واقع میشود در سبیل بوجوبش گفته دعوی شرطیت احتیاج لیل دارد و هر که دعوی کرده اصل با اوست و نیز در آن گفته فرق میان تخصیص و تعمیم استحسان مبنی بر صحت است زیرا که
اگر در صورت تعمیم قائل شویم بوقوعش متزوج متزوج گردد و برای بسوی نكاح حلال نباشد پس از باب نذر بصیبت بود و در تخصیص منع نیست انتهی در سبیل گفته جواب این
بعد لیل بر شرطیت گذشته و خلاف و عتق مثل خلاف در طلاق است و لا حلق الا بعد ملک و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک و نزد ابی حنیفه و اصحاب او و نزد احمد
در اصح تو همین صحیح است همچنین فرق کرد این القیم در طلاق و عتاق و باطل کرد و اول قائل شد بدان در ثانی و استلال کرد بر ثانی با آنکه عتق اوت و ایت است و ملک
ساری میشود و صحیح است که ملک اسبب عتق گردانند چنانکه بنده خریدن برای آزاد کردن از کفار یا نذر یا بشرط عتق بجز و عتق از باب قرب طاعات است نذر بدان صحیح
اگر چه نذر و بملوک نباشد کقولان ثانی الله فی فضل لا تصدقن بکذا او بکذا ذکره فی الهدی در سبیل گفته مخفی نیست آنچه درین کلام است یعنی از خلل زیرا که شرطیت در ملک غیر
متفرع بر عتاق چیزی است که مالک است از شقص پس حکم شارع بر ایت بنا بر عدم تبعض عتق است و جواب از گردانیدن ملک سبب عتق آنست که آزاد نمیشود و این نزد
مگر با عتاقی پس این عتق ملوک است و اما صحت نذر مثل آن بقوله تعالی پس آن عدت است و تجزیه آنحضرت فرموده لا نذر فی مال ملک ابن آدم روایت ابو حنیفه و صحیح است

بدان موقوفه و ذکر اشهاد و کرده و نیست اشهاد و مگر قول جواب داده اند که نیست اشهاد بر روی زیر که حق تعالی فرموده الا علی از و اجهم و این وجه است و اشهاد و غیر واجب است
و جمهور گویند صحیح است فعل اختلاف کرده اند و آنکه آیا نیت شرط فعل است یا نه مالک گفته صحیح نیست بفعول مگر نیت گویند قائل عموم الاعمال بالنیات است و جمهور گویند صحیح
زیر که زوج است شرعا و داخل است زیر قول تعالی الا علی از و اجهم و شرط نیست نیت در لمس و تقبیل و غیره اجماعا و اختلاف کرده اند و زوج با علم زن بر مرد
رجعت خود تا با دیگری تزویج نکند جمهور علماء بآن فته اند که واجب است بر زوج و گفته اند واجب نیست و تفریع کرده اند برین خلاف که اگر پیش از علم رجعت زوج تزویج کرد
اهل قول اول گویند نکاح باطل است و زوج مرد زوج اول است که رجوع کرده و استدلال کرده اند باجماع علماء بر آنکه رجعت صحیح است اگر چه زن نداند لیکن این
دعوی تمام نیست زیرا که قائل بایجاب اعلام قائل عدم صحت است با عدم اعلام پس اجماع کجاست مگر آنکه رجعت را صحیح گوید و تبرک اجب است که قرار دهد که
درین وقت دعوی اجماع تمام باشد و نیز آنکه اجماع کرده اند که زوج اول احق باوست قبل تزویج و مردی است از مالک که زن ثانی را است دخول کرده باشد بوی یانه
و استدلالش بر وایت این باب از یونس از ابن شهاب از ابن مسعود است که وی گفته مصمت السنه فی الذی یطلق لمراته ثم یراجعها ثم یجتمعا رجعتا فتحل فتنکح و
غیره اندلیس لمن امر باشی و لکنها لمن تزوجها مگر گفته اند که این مردی نیست مگر از ابن شهاب فقط و هو الزهری پس قول او باشد و آن حجت نیست بر اشهاد کلام جمهور است
حدیث ترمذی از عمرو بن حنبل که آنحضرت فرمود ایها المرأة تزوجی انشانی فی الاول منها و این صحاح است برین صورت و نیز باید دانست که او تعالی فرموده و یون
احق بر زمین فی ذلک ان ارادوا ایصالا یعنی بر زمین در عدت بیشتر آنکه اراده اصلاح باشد یعنی حشر عشرت و قیام بحق زوجیت اگر مرد از رجعت غیر این باشد
چنانکه رجعت بغير طلاق بود و کما یفعل العاتیه پس این مراجعت باطل است زیرا که بدان اراده اصلاح و اقامت حدود اند نه چه وی اول طلاق داد و پست تر نقل
از موضع کرده رجوع نمود بانطلاق او باراده یعنی نیت تزویج آید ظاهر است و آنکه مباح نیست امر را رجعت و احق نیست بر زن خود مگر بشرط اراده اصلاح در رجعت
و درین مراجعت که بغير طلاق کرده که ام اراده اصلاح است و بر گفته قول ان از او اصلاحا شرط رجعت نیست قول وی مخالف ظاهر آیه است بلا وسیل

و عن ابن عمر رضی الله عنه انه لما طلق امراته قال النبي صلى الله عليه وسلم لعمره فلیراجعها مروی است از ابن عمر که هرگاه طلاق داد
وی زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر حکم کن او را که رجوع کند یا آن پس ملحق شد رجعت بعد طلاق این حدیث بطول بیشتر گذشته متفق علیه
و درین باب است حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد و خصمه ایست رجعت کرد و او را خبر بیاورد و او دال النساء و ابن ماجه و الحاکم و اخرج له شاذ اعان ابن کثیر
و فتح گویند اجماع کرده اند بر آنکه هر چون طلاق داد و حرمه را بعد دخول یک طلاق یاد و وی احق است بر رجعت او اگر چه زن بکاره باشد و اگر رجعت نکرد و عدت منقضی شد
اجنبی گشت و ملال نیست او را اگر بخیل مستانف و اختلاف کرده اند در آنچه بدان مرد مراجع میشود و از اعی گفته چون جماع کرد رجوع شد و مثل این مردی است بعض
تابعین و به قال مالک احق بشرط ان یؤی به الرجعة و باین قائل اند کوفیان و اهل حجاز و اسی و زیاده کرد و او و اگر چه مجلس بشهوت یا نظر بموی فرج او بشهوت کند و بکار
گویند نمی باشد رجعت مگر بکلام بدلیل آنکه طلاق غیر طلاق نکاح است ظاهر نزد یهود است زیرا که مدت اختیار است اختیار صحیح است بقول فعل و نیز ظاهر قول تعالی یجوز
اثنی بر و هو صلی الله علیه و سلم و فلیراجعها مجوز بر رجعت بفعول است زیرا که قول از فعل خاص نکرده و هر که دعوی اختصاص کند بر وی بدلیل است و یکی از مالک
که رجعت بوطی و قدمات و مخطورات اگر چه صحیح است یعنی اگر نیت رجعت نکند بنا بر غرض بر قبض و الا فلا لما مر و آنکه گفته رجعت وجه است بدلیل صحت ایلا

بَابُ الْإِيْلَاءِ

در لغت بمعنی سوگند خوردن است و در شرح سوگند خوردن مرد بر زن که نزدیکی نکند یا وی و بعضی از اهل علم گویند ایلا حلف است بر ترک کلام با زن یا بر آنکه
او را در غیظ آرد و کاری کند که زن ابد نماید و بخواند از زهری منقول است که نمی باشد ایلا مگر آنکه سوگند خورد مرد و بخواند کاری که مضر زن باشد از اعتراض
و جز آن اگر قصد اضرائه نیست ایلا هم نیست و مردی است از علی ابن عباس حسن طائفه که نیست ایلا مگر در غضب و هر که حلف کند بر ترک طی بسبب خوف

جلد ثانی

زیر که مقصود از ایلاء مختارت زوج است و این حاصل است در آن خواه مدت قلیل باشد یا کثیر و حجت جمهور آیه ایلاء است که در آن تقدیر مدت بپاراه کرده اند گویان
 مدت ایصال مثل اجل دین است و بعد از بعضی تعقیب کفری کرده و گفته فانی فاو ایس اگر مدت ایلاء همین چهار ماه یا اقل از آن می بود بعد از انقضای آن طالبه نیز سید و تعقیب است را
 نه ایلاء زیر که ایلاء بعد از او و جواب داده اند که مراد بآیه مدت مضروب للمولی است که بعد از آن یا رجوع کند یا طلاق بر چنانکه ایلاء بکثر ازین مدت صحیح نیست و گویان قول است
 ایلاء کردن رسول خدا صلی الله علیه و سلم از زنان خود یکماه پس اگر این آیه بیان مقدار مدت ایلامی بود از آنحضرت بکثر ازین مدت ایلاء واقع نمیشد و نیز اصل آنست که هر که بر چیزی
 سوزن خود دست بزند و لازم شد پس حاضر بر ترک طی برای یک و دو روز هم مولی است چهارم در مضی مدت یعنی گذشتن آن طلاق نیست نزد جمهور و ایراد ثلاثه و ایلاء
 گفته چون چهار ماه گذشت زن طلق شد دلیل جمهور آنست که در آیه تغییر کرده اند در بیان فایات عزم بر طلاق و این هر دو بعد از مضی چهار ماه در یک وقت باشد و اگر بعد از گذشتن
 چهار ماه طلاق واقع شود و رجوع بعد از آن باشد این خود تخیر نباشد زیرا که حق تخیر وقوع کی از دو امر در وقت دیگر است بچهار ماه و نیز حق تعالی غر طلاق از مضی است و می رود که
 و گذشتن مدت فعل جل نیست و حدیث باب اگر چه موقوف است اما مقوی مادم است پس بعضی را برید مرد احبب کنند و موقوف اند تا آنکه رجوع کند کفارث بر طلاق و اگر
 از طلاق او در هر کس حاکم طلاق بدزیر که چون حق زن او رجوع منع کرد قاضی نائب میشود از وی چنانکه در نامرد و تا ویش نزد حنفیه آنست که وی منع کرد حق زن را
 پس شرع جز او را و او را بر ذوال نعمت نکاح نزد گذشتن این مدت و این قول را ثور است از عثمان علی و عباد ثلاثه و زید بن ثابت اما شکی نیست که راجع مذهب جمهور است که ثور
 و سنت درین مسئله با ایشان است چنانکه قیاس با مخالفان خبسم فیکات یعنی رجوع و در آن اختلاف کرده اند که بکدام چیزی می باشد ابو عبیده و ابو اییم خمی گفته اند فی
 رجوع لمسان است و مثله عن ابی قلابة و سعید بن سید حسن و عکرمه گفته رجوع بقصد است هر کسی را که مانع است او را از رجوع و غیر او را رجوع و حکاه صاحب الفتح عن صاحب
 ابن سعود و ابن عباس گفته فی رجوع است و یکی مثله عن سروق و سعید بن جبیر و شعبی و طبری گفته اختلاف ایشان از اختلاف در تعریف ایلاء است هر که از خاص ترک رجوع کرده
 گفته فی نیست مگر رجوع و هر که گفته ترک کلام است می در فی شرط رجوع کرده بلکه صورت رجوع او از کاری که بران صلف کرده است معتبر داشته و رفته اند جمهور با آنکه طلاق کرده
 زوج یعنی قبل مضی رابطه اش و این سعود و زید بن ثابت و ابن ابی لیلی و ثوری و ابو حنیفه گویند مطلقا بکرده میشود در آن لقاره این سعود و فانی فاو ایس و گویند طلب تابع فی است
 چون فی جائز شد طلب هم جائز باشد و جواب داده اند منع طازمت و بعضی ترخص ارجعنا شهر و چون ترخص چهار ماهه مقرر شد طالبه زوج بیش از آن جائز نیست و احتیاطاً
 زوج فی اقبل مضی مدت ابطال حق خود است از خود پس با ابطال دیگری باطل نشود و جمهور گویند طلاق واقع از زوج در ایلاء صحیح است همچنین نزد کسی که قائل است بطلاق
 بودن او بگذشتن مدت اگر چه طلاق نهد و طبری از علی و ابن سعود و زید بن ثابت آورده که اگر بعد چهار ماه رجوع نکرد زن بائن شد و باین گفته است جامع از تابعین و غیر
 مثل ابن حنفیه و قبیه بن زید و عطاء حسن ابن سیرین نزد سعید بن سید ابی بکر عبد الرحمن ربیع و کحول و زهری از اوزاعی رجوعیه است و نزد جابر بن یزید و ابن عباس و ابن سعود
 بائن است ششم در کفاره بر مولای اجمع جمهور گویند واجب است زیرا که باین است و در آن حاش شده پس کفاره واجب باشد بحديث من حلف علی یمن فی امر غیر
 خیر امنها فلیکفر عن یمنه و لیات الذی هو خیر و گفته اند واجب نیست لقوله تعالی فان فاو افاوان الله عفو و رحیم و جواب داده اند بآنکه عطفان مختص بجهنم است نه بکفاره
 اخراج البخاری و قال تکر فی ذلک عن عثمان علی و ابی الدرداء و عایشه و انی حشر رجلا من صحاب النبی صلی الله علیه و سلم و قال احمد بن حنبل فی روایة قال
 عمر عثمان علی و ابن عمر یقولون للمولی ابد الاربعة فاما ان یمنی و اما ان یطلق و عن سلیمان بن یسید مولا میمونه بود که یکی از اوزاع مطهرو است از کبار تابعین
 و فقهای سبعة مائة فقیه فاضل فقه عابد و رجوع و گفته اند وی اقم است از سعید بن سید و می برادر عطاء بن یسار است ابو ایوب کنیت در او را وی است از ابن عباس
 و ابی هریره و او سلمه مات سنة سبع و مائة و هو ابن ثلاث و سبعین سنة ترجمه او در اختلاف النبل و نوشته ایم قال ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله
 صلی الله علیه و سلم کلهم یقولون للمولی گفت دریا فتمده و چند از یاران رسول خدا را هر یکی از ایشان حبس میکرد و ایلاء کننده را تا رجوع نکند بزن و طمی نماید
 یا طلاق یا بحد و او الا الشافعی و ابن کثیر در ارشاد گفته شافعی فرمود اقلی لک ثلثة عشر انتی مراد آنکه اقل طلاق لفظ بضعة عشر بر سینه و کس است و مراد بوقف

بطریق دلیل بر حکم سوم آنکه طهارت از کفر هم منتهی بشود یعنی گویند بجا بر عود و طهارت را بر آنکه بگوید بجزایر که کفار از او است و کفار از کافر صحت
در هر قائل اتفاق است میگوید کفار با طهارت نه بصوم زیرا که صوم در حق او معتبر است و جواب داده اند که چون این اطعام عقوق از جهت کفار است قریب است
و نیست قریب برای کافر چنانکه طهارت از امت مملو که هم باشد یا نه خفیه و شافیه گویند از کثیر صحیح نیست زیرا که قول او تعالی من نسائهم در عین لغت متناول
مملو که نباشد و در ایلا اتفاق کرده اند بر آنکه مملو که داخل در عوم نسائهم نیست و نیز قیاس کرده اند بر طلاق و مالک گفته صحیح است از کثیر بنا بر عوم لفظ نساء و لیکن قائلین
صحت می مختلف اند در کفار بعضی گویند نیست واجب مگر نصف کفار گویند قیاس بر طلاق کرده اند پنجم آنکه حدیث دلیل است بر حرمت و طهارت و وجه طهارت کرده
قبل تکفیر و این جمیع علیه است لقول تعالی من قبل ان یتبأسا و اگر و طهارت کرد کفار ساقط نشود و نه مضاعف گردد و قوله صلی الله علیه و آله و سلم حتی تفعل ما امرک الله
صلت بن وینار گوید پرسیدم ده کس از فقهاء از حکم طهارت که جماع کند قبل تکفیر گفتند همین یک کفار است و هر قول الفقهاء الاربعه و این مکر گفته دو کفار است
یکی کفار و طهارت که قریب عود است و دوم کفار و طهارت محرم مثل و طهارت در نماز رمضان و نصف این تعلیل غیر مخفی است و مروی است از زهری و ابن جریر و طهارت کفار زیرا که
وقت آن فوت شده چه کفار پیش از مسیس باشد و جواب داده اند که فوات وقت و استیسا ثابت فی الذم نیست کالصلوة و غیره با من العبادات و در تحریم
مقدمات و تقبیل و نحو آن اختلاف کرده اند گفته اند حکم آن حکم مسیس است در تحریم زیرا که تشبیه داده است او را بکسیکه حرام است در حق او و طهارت و مقدمات و
و این قول اکثر است و مروی است از اقل عدم تحریم مقدمات زیرا که مسیس تنها و طهارت پس شامل مقدمات نباشد مگر مجازا و ادا آن صحیح نیست زیرا که جمیع
میان تحقیقت و مجاز است و اوزاعی گفته حلال است استماع بما فوق از اوه الا ربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی و الحاکم
و ریح النسائی رساله ابن جریر گفته رجال فی ثقات اند و ارسال غیر ضرر است در سبیل گفته زیرا که بیک طریق مرسل بودن در طریق دیگر موصول شدن
علت نیست بلکه موجب مزید قوت است و کیشمدله مارواه البزار من وجه اخر عن ابن عباس رضی الله عنهما و زاد فیله و زیاده کرد بزار در آن کفر
ولا تعد کفار دعه و عود مکن بسوی جماع یعنی یک کفار و عن سلمة بن صحواجی مشهور است او را بیا ضی گویند منسوب بیا ضه بن عاصم
خوارجی است یکی از بکائین بود یعنی گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتادگان بر زن بعد از طهارت سلیمان بن بسیار و ابن مسیب از وی وایت
بخاری گفته ایسح حدیث مراد همین حدیث باب است در باره طهارت رضی الله عنه قال دخل رمضان فحفت ان اصيب امرأتی گفت در آید ماه رمضان
پس ترسیدم اینکه برسم زن خود را یعنی جماع کنم با او و در ارشاد گفته کنت امرأ اصيب من النساء الا يصيب غیری فظاهرت منها پس طهارت کردم از آن و گفتم
توشل پشت مادر منی فانکشف لی شی منهن لیلۃ پس منکشف شد و نمایان گردیدم از وی چیزی شبیه یعنی بعضی بدن او در روایتی آمده رایت خلی لها فی ضوء القمر و
لفظی بیاض ساقها و این ستر بهم است فوقت علیها پس اقدام بروی وقاع و موافقت کنایه از جماع است و در حدیث عایشه است انه وقع علی امراته نهارا از کثرتی
هذا اصح من فایاته وقع علیها لیلۃ فقال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم حرر رقبة پس گفت آنحضرت آزاد کن یک گردن یعنی در کفاره آن فقلت ما املك
الا رقبتی پس گفتم مالک نمیشوم من مگر گردن خود را یعنی نمی بایم رقبة ا قال فتم شهرین متتابعین فرمود روزه دارد و ماه پیاپی قلت وهل اصبت للذی اصبت
الا من الصيام گفتم و آیا رسیدم من چیزی را که رسیدم مگر از روزه قال اطعم عرقا من تمستین مسکینا فرمود بخور آن عرقی از تمشیت مسکین یا عرق تخمیر
از بزرگ خربانه که پانزده یا شانزده پیانه را گنجد و در روایتی بجای عرق و سق آمده بسکون سین آن شصت پیانه باشد و درین صورت هر مسکینی یا اصاحی شد و در حدیث
مسائل است اول آنکه حدیث ال است بر مدلول آنکه از ترتیب حنا کفار و ترتیب جماع است میان علما دوم آنکه رقبة در آیه و حدیث مطلق است نه تنقید بایمان چنان
در آیه قتل است و از پیاده اختلاف شده زید بن علی و ابو حنیفه و غیره بایم بعد تم تقید رفته اند گفته اند که رقبة ذمی کافی است پس تنقید بایه بتقید قتل نشود بنا بر خلاف
و بر حنوفی اشارت کرده است بسوی عدم اعتبار قیاس بجهت عدم اشتراک در علت چه مناسب است آیه قتل آنست که چون می رقبة مومنه را از صفت حیات بسوی موت

اخراج کرد کفار آن احوال رقبه مومن در حیات حریّت و اخراج وی از موت رقیّت مقرر شد زیرا که رقیّت مقتضی سلب تصرف از مملوک است پس شایسته بود که مقتضای
تصرف از موت است پس اعتناق اثبات تصرف است و باین وجه مانا با حیا آمده که مقتضای اثبات تصرف برای حی است مذهب مالک شافعی عدم اجزای اعتناق قریب کانوا
و گویند قید است آیه طهارت بقید آیه قتل اگر چه سبب مختلف باشد و سنت مؤید اوست زیرا که چون سائلی از وی حلی علیه السلام استفتا در حق رقبه که بزرگوار بود
کرد آنحضرت از جاریه پرسید این اندک کجا است گفت فی السماء یعنی در آسمان فرمود مگر چه گفتم گفت تو رسول ندائی فرمود آزاد کن این آیه مومن است اخرجه النجار غنی
گویند سوالی حلی علیه السلام جاریه را از ایمان عدم سوال می از صفت کفاره و سبب و دال است بر اعتبار ایمان در هر رقبه که سببی از او کند زیرا که مقتضای
که ترک استفضال باقیام احتمال از انحراف عموم در مقابل است کما قد تکرر گویم شافعی قائل است باین قاعده پس اگر قائل شوند مخالفین که همراه اویند دلیل برین تقیید
سنت باشد کتاب زیرا که در اصول مقرر شده که محمول نمیشود مطلق بر قصد مگر با اتحاد سبب لیکن در حدیثی مبریه آمده نزد ابی داؤد بلفظ فقال یا رسول الله
ان علی رقبه مومنۃ الحدیث عزالدین می گفته این حدیث صحیح است و درینوقت دلیل در حدیث نباشد زیرا که سوال نکرد آنحضرت از ایمان مگر جهت آنکه سائل رقبه مومن بر خود
گرفته بود سوم اختلاف است در رقبه معینه هر عیب که باشد و او گفته مخبر است معینه زیرا که اسم رقبه تناول اوست و دیگران بعدم اجزای آن رفته قیاسا بر ادیان
جماع تقریب الی الله و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر کامل المنفعة است همچو یک چشم کافی است و اگر ناقصه المنافع است غیر مخبر و وقتی که نقصان ظاهر داشته باشد همچو
اقطع و اعمی چه حق تلک منفعت است و آن ناقص شده و خفیه و عیب تفصیلاست که تعدادش در از و قیام ادله بر آن شوار است چهارم صیام و نماز
بر وجوب تابع و دالالت آیه همبرین است آیه شرط کرده که قبل مس باشد و اگر ایمان این مردوس کرده استیناف عمل نماید و روزه از سر گیر و این اجماع است اگر و طای کرده
در روز جمعه و همچنین در شب نزد خفیه دیگران و اگر چه ناسی آیه بود و مذنب شافعی و ابو یوسف آنست که غیر ضرر و جائز است زیرا که علت نهی افساد و صوم است و نیست افساد
و طای لیل از کثرت روایت هزار در تخریج احادیث رافعی اصح گفته جواب داده اند که آیه عام است و اگر در روز و طای کرد بنسیان نزد شافعی و ابو یوسف ضرر نیست زیرا که
افساد صوم نکرده و ابو حنیفه گفته از سر گیر و چنانکه حکم و طای عمدت بنا بر عموم آیه و گفته اند که علت افساد و صوم نیست بلکه عموم دلیل ال است بر همه احوال با آنکه قیاسا
مکرر وقوع و قبل سیسین چشم آنکه اگر در اثنای صوم عذری مایوس عارض شده زائل گردد آیا بنا کند بر صوم یا از سر گیر و مالک احمد گفته بنا بر صوم کند زیرا که
تفریق در آن غیر اختیاری بوده است ابو حنیفه و شافعی در قولی گفته از سر گیر زیرا که وی تفریق را اختیار کرده است و جواب داده اند که عذرا را غیر مختار ساخته
و اگر عذر مجوس است گفته اند بنا کند و بعضی گویند کند زیرا که رجائی و ال عذرا را کما لمختار ساخته و جواب داده اند که با عذر هیچ اختیارش نیست ششم آنکه بر
قول حلی علیه السلام فتم بر قول سائل الملك الارقبیتی قاضی است با نچه بیان قاضی است از عدم انتقال بسبوی صوم مگر بنا بر وجوب رقبه پس اگر رقبه یافت
اگر چه محتاج باشد بسبوی خدمت و بنا بر عجز صوم صحیح نیست اگر گویند تیمم صحیح است و اجاب آب اوقت احتیاج بسبوی آب در اینجا نیز بروی قیاس باید کرد گویم
قیاس نیست زیرا که شریعت تیمم با عذر است و احتیاج بسبوی آب کما عذر است اگر گویند شبق الی اجماع عذر است و با او عدول بسبوی اطعام جائز و صاحب
در غیر مستطیعان صوم معدود یا نه گویم ظاهر حدیث سلمه و قول او در اعتذار از تکفیر بصیام و هل اصبت الذی اصبت لالام الصیام و اقرار وی حلی علیه السلام که سلم
بر عذرا و قوله اطعمه دالالت میکند بر آنکه عذر است عدول کند با او بسبوی اطعام هفتم آنکه نص قرآنی و نبوی صریح است در اطعام ستین سبکین گویا عوض هر روز
از دو ماه اطعام یک سبکین مقرر کرده و علماء در آن خلافت است که آیا شصت سبکین بخوراند یا یک سبکین یا شصت و طعام به یکا که شافعی قائل اند باطل بنا بر ظاهر خفیه
بن علی در قولی بثنائی رفته و گفته کافی است خوراندن یک یا زیاد از یک تا شصت روز بعد اطعام ستین سبکین زیرا که وی در روز ثانی هم مستحق است سبکین قبل دفع
این اطعام بسبوی او بود و جواب داده اند با آنکه ظاهر آیه تغایر سبکین بالذات است و مروی است از احمد سه قول و قول چنانکه گذشت سوم آنکه اگر مسکین بگریان خود
همین یک سبکین کفایت نکند و الا گذشتیم اختلاف کرده اند در قدر اطعام هر سبکین چنانکه گویند واجبترین صلح از تمر یا زره یا جو یا نصف صلح از گندم و شافعی گفته

موعظت متلاعنین قبل لعان برای تحذیر از آن و تخوین از وقوع در عصیت و اخبره ان عذاب الدنيا اهن من عذاب الاخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت قال لا والذي بعثك بالحق ما كنت عليها گفت آن زن سوگند سیکه فرستاده هست ترا بحق مراستی دروغ نگفتم بر آن زن قسم ده که ما پس خواند و طلبید آنحضرت آن زن انقضای عظمها گذاشت پس خبر داد او را همچنین که عذاب دنیا اهن من عذاب الاخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت و مراد بعذاب دنیا اقامت حد است مردی که قذف زن کرده است بر وی اقامت حد کنند بشهادت زوراثبات آن بکن یا زنی ناکرده است از خود اقامت حد اقرار بدان کند پس ملاعنه کن و مراد بعذاب آخرت موعود به در قول و تعالی است لعنوا في الدنيا والاخرة و انهم عذاب عظيم قالت لا والذي بعثك بالحق انه ككاذب گفت آن زن سوگند میکنی که فرستاده است ترا راستی که آن مرد دروغ گو است فبد ابال جل پیش شروع کرد آنحضرت بمذقیاس حکم شرعی نیز همین است زیرا که وی مدعی است پس مقدم کرده شود واقع شده است بدایت بومی در آیه و اجماع است بر آنکه تقدیر او سنت است در وجوب بدایت باو اختلاف است جای هر بسوی بوجوب افتد و وجه ابن العربي و بقال الشافعی کن تبعه و اشبه من المالک لکیر لقوله صلی الله علیه و آله و سلم لعنوا في الدنيا والاخرة في نظر ک پس بدایت بهلال کرد زیرا که شریعت لعان برای دفع حد از جل است اگر شروع بزن سیکه دفع امر غیر ثابت میشود و مذنب خفیه و مالک ابن القاسم صحت بدایت بزن است زیرا که آید ال نیست بر لزوم بدایت بمرد و او عاطفه در آن مقتضی ترتیب نیست و جواب داده اند که اگر چنانچه قضای ترتیب نیکند لیکن حق تعالی بدایت نمیکند مگر بکسی که حق و اقامت در عنایت و فعل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیان آن کرده فهو مثل قوله نبداء بالمدینه و وجوب بدایت بصفا فشنه در اربع شهادت با کله پس گواهی داد چار گواهی بخدا انحرثنی بالمرأه پسر شروع کرد بار دوم بزن و وی نیز چار گواهی داد بخدا ثم فرق بینهما پسر تفریق و جدائی کرد آنحضرت میان آن هر دو و درینجا دلیل است بر آنکه واقع نمیشود و فرقت مگر بتفریق حکم نه بنفس لعان باین فتنه اندا که تزلزل علم و استدلال ایشان بهین لفظ این حدیث است و در جمیع ثابت شده که آن مرد طلاق داد زن بعد تمام لعان آنحضرت او را بر نمینویسند مقرر داشت پس اگر فرقت بنفس لعان می بود آنحضرت بیان سیکه و کله این طلاق او در غیر محل است و جمهور گویند فرقت بنفس لعان است جواب داده اند ازین لفظ که این بیان حکم است نه ایقاع فرقت و احتجاج کرده اند بانچه در روایتی آمده لا سبیل لک علیها اما این التعقب کرده اند بآنکه این جواب سوال مرد بود از مالیکه زن از آن مرد گرفته است و جواب داده اند بآنکه عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبیل و در وی مکره در سیاق نفی است پس شامل مال بدن هر دو باشد و تسلط وی بود بر آن زن بوجه من الوجوه و در حدیث ابن عباس نزد ابو داود آمده که حکم کرد آنحضرت که نیست آن زن ابرین مرد قوت و نسکنی از برای آنکه بکشد شوند بلعان بغیر طلاق این ظاهر است در آنکه فرقت میان هر دو بنفس لعان واقع شده و اختلاف کرده اند در آنکه حصول فرقت تمام لعان است اگر چه زن التعان نکند یا نه شافعی گفته تمام لعان است احمد گفته محل نمیشود مگر تمام لعان هر دو همین است مشهور نزد مالکیه و باین قائل اند ظاهر به و استدلال کرده اند بانچه در صحیح مسلم از قول صلی الله علیه و سلم ذلکم التفریق بین کل متلاعنین ابن العربي گفته آنحضرت بلفظ ذلکم خبر از قول خود لا سبیل لک علیها داده که حکم هر دو متلاعن همچنان است پس اگر فراق خبر حکم حکم نمیشود پس نافذ شد حکم درینجا از حکم عظم صلی الله علیه و سلم بقول من فی کلم التفریق بین کل متلاعنین گفته که طلاق او آن مرد زن او در حضور وی صلی الله علیه و سلم با مردی نبود و زیاد کرد این طلاق تحریم را که بلعان واقع شده است مگر تا کید پس حاجت بانکارش نیست و اگر فرقت بجز طلاق نمی باشد باید که زوج را نکاح با آن زن بعد تحلیل جائز باشد حال آنکه در حدیث سهل بن سعد است نزد ابو داود که گفت نصف السنه بعد فی المتلاعنین ان یفرق بینهما ثم لا یجتمعان ابد و اخره البیت فی لفظ ففرق رسول الله صلی الله علیه و سلم بینهما قال لا یجتمعان ابد و عن علی و ابن سعد قال اسنفت السنه بین المتلاعنین ان لا یجتمعا ابد و عن عمر یفرق بینهما ولا یجتمعان ابد و اما مسلم و اختلاف کرده اند در آنکه لعان فسخ است یا طلاق باین شافعی و احمد و غیره ها گویند فسخ است بدلیل آنکه موجب تحریم بود پس فسخ باشد مثل فرقت ضاع زیرا که جمیع نمیشوند ابد و نیز لعان صریح در طلاق نیست نه کنایه از آن بوضیفه گفته طلاق باین است بدلیل آنکه نمی باشد لعان مگر از زوج پس از احکام مختصه نکاح باشد و این طلاق است بخلاف فسخ که گاهی از احکام غیر نکاح باشد مثل فسخ بعیب و جواب داده اند بآنکه لازم نمی آید از اختصاص لعان بکلیه طلاق

پس آن مرد شوهر او راست سبط بفتح سین جمله و کسر بای و صده بعده غاسم سبل از شریک کامل الخلق از رجال دان جاءت به التحمل جدا فهو الذی یسماها
 و اگر بیاورد آن پدر را سترگون چشم چپ و میوای کوتاه قد پس می کسی راست که متم کرده است شوهر وی افزون آید و فرجه بفتح جیم و سکون جمله در قاسوس گفته اند که
 خلاف السبط او القصیر من الرجال متفق علیه و لهانی الاخری فجاءت علی النعت المکروه و در مردیش او چندی صفت ثابت شده در روایت شیخین نسائی آمده گفت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از صفات جنین که در شکم او بود اللهم بئین پس این مرد شایسته مقدوف به و در حدیث دلیل است بر صحت لعان آن حامل عدم تاخیر او تا وضع
 و باین فتنه اندوهناک دلیل همین حدیث و ابو یوسف و محمد و ابو حنیفه و احمد گویند در حمل لعان نیست بحین که رجیم باشد نه حمل پس لعان در این صورت هیچ معنی ندارد در
 سبل گفته و این می است در مقابل نص گویم که لعان ایشان آنست که نیست لعان بخود من حمل از اجنبی نه در وجدان مرد باز آن که صورت نفس است حدیث دلیل است
 بر انتقامی که بلعان اگر چه ذکر نفی در بین نباشد و باین فتنه اندام ظاهر و نزد بعض مالک و بعض اصحاب احمد لعان بر حمل صحیح است بشرط ذکر کردن نجس و نفی ولد را نه زن
 و صحیح است نفی که در حالیکه حل باشد و تاخیر کنند در لعان تا وضع آن برین هر دو قول دلیل نیست و سبل گفته بلکه حق قول ظاهر به است زیرا که در لعان نزد وی صلی الله
 علیه و سلم نفی که واقع نشده و در حدیث بالاف عویم ذکر آن نیامده و نبود لعان در عصر وی صلی الله علیه و سلم مگر از بهر آن که کس لعان حامل پس ثابت است در این احوال
 و مالک از نافع از ابن عمر آورده که لعان کرد آنحضرت میان یکم و وزن او و نفی کرد از ولد وی و تفریق نمود میان هر دو و لاحق کرد و ولد را زن و در حدیث سهل است بود آن
 حامل و انکار کرد حمل خود را و ذکر کرد که وی نفی کرد از ولد خود و لیکن این ال بر اشتراط نفی و انبیسیت زیرا که مرد آنرا از پیش نفس خود کرده و ابو حنیفه گفته صحیح نیست نفی حمل
 و لعان بر آن اگر لعان کرد در حالت حمل و آورده آنرا از لعان لازم شد او را و ممکن نماند نفی آن هلا زیرا که لعان نمی باشد مگر میان آن و حدیث این در حالت حمل بسبب لعان
 بائن شده و جواب داده اند که این می است در مقابل نص ثابت در حدیث باب حدیث ابن عمر که گذشت اگر چه بخاری گفته است که لفظ و کانت حامل او در حدیث از کلام
 زهری است لیکن حدیث باب صحیح صریح است نیز در حدیث دلیل است بر جواز استلال بشا بهت و عمل بر قیافه و مقتضای آن الحاق که در زوج است اگر صفت
 زوج آورد زیرا که ولد فرارش است اما آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانع از حکم بقیافه بیان فرموده نفی او را تا بقوله لولا الایمان لکان لی و لهان متفق علیه
 و لا لفظا عند احمد و مسلم و نسائی و غیر هم **و عن ابن عباس** رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر رجلا ان یضع یدیه عند
 الخامسة علی قیبه بدستیکه آنحضرت حکم کرد مردی را اینکه بنده دست خود نزدیک شهادت بخورد لعان بر دهن خود و قال انها موجبة و فرمود که این شهادت صحیح
 واجب لازم گردانده است و تفریق را میان شما یا موجب است مر عذاب اگر دروغ بگوئی و در اینجا دلیل است بر آنکه لعنت خامسه واجب است بر آنکه مبالغه حکم در قطع
 بخود نکند کاذب باشد شروع است زیرا که آنحضرت بوعطاء و تکیه بر منع کرد کما سلف این منع بالقول بود و در اینجا منع بالفعل کرد و مردی نشده که امر کرده باشد احدی را
 بنهادن دست بر دهن بن اگر چه کلام افعی مهم است و اما کیفیت تحلیف پس حکم و بهی از حدیث ابن عباس در تحلیف بلال بن امیه آورده که آنحضرت او را
 گفت اهلط بالله الذی لا اله الا هو انی اصادق فی این چهار بار بگوید الحدیث بطوله حکم گفته صحیح است بر شرط بخاری رواه ابوداود و النسائی و حاله
 تقات و رجال سندش مردم ثقات **و عن سهل بن سعد** رضی الله عنه صحابی مشهور است از انصار آخر کسی است که مرد بدید از صحابه فی قصه
 المتلاعنین و داستان و لعان کننده و در لفظی بجای قصه لفظ خبر آمده مرد عویم عملانی وزن او است که گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که مردی یافت مردی را
 باز خود یا بکشید این مرد صاحب آن آمرده که یافت او را باز از خود پس بکشند این قاتل را کسان قبول یا چگونه کنند این مرد پس فرمود آنحضرت در جواب عویم
 بتحقیق می فرستاده شد در قصه تو وزن تو مرد آیت لعان است که در کتاب الله ذکر یافته پس برو و بیا زن خود را قاتل گفت سهل که راوی این حدیث است پس
 لعان کردند عویم وزن او و در سجده و من بامر دم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گویم که نام زن عویم خول بنت حاصم بن عدی العجلانی بود قال ابن منذر فی کتاب
 الصحابة و ابو نعیم و قطبی از قتال بن سلیمان حکایت کرده که نامش خول بنت قیس است و این مرد و یگفته وی دختر را در حاصم کور بود و مردی که عویم زن خود را با او شتر

فانما ارشاد شافعی بقول است که گفته منقضی نیست و عدت بر وضع قطع لحکم که در آن صورت بین یا خفی باشد. و حدیث و آیه اطلاق است در آنچه محل بودن آن مستحق شود و محل بودن آن ثابت نشود و میستبر نیست زیرا که جایز است که باره لحکم باشد و لزوم عدت بیقین است پس منقضی نشود بشکوک فیه در نیل الاوطار گفته حاصل ان الاثبات الصحیح المصرح لایکن التخصص منها یوجب الوجود علی فرض عدم الفتح الامر باعتبار ما فی الکتاب العزیز و ان الآتیین من باب تعارض العمومین مع انه قد تقر فی الاصول ان الجموع المتکثرة لا عموم فیها فلا یکن استیة البقرة عامته لان قوله و یدرون از واجباست فی ملک القبیل فلا شکال و حدیث ابی بن کعب الزبیری بن العوام یدلان علی انها تنقض العدة المطلقة بالوضع المحلل من الزوج و هو مجمع علیه لدخولها تحت عموم قوله و اولات الاحمال الآتیه و انما یدل بر وضعه حیث لم یح و الا فاعند الشافعی و قال ابو منینة بل یدل بر وضعه ولو کان من نساء العموم الآتیه **و عن عائشة رضی الله عنها** قالت امرت بريرة ان تعتد بثلاث حیض گفت عایشه امر کرده شد بریرة که در ولادت عایشه بود یکصد مدت کند سه حیض از اینجا معلوم شد که عدت کنیز هیچ مدت خیره است و حدیثی از عایشه آمده که فرموده آنحضرت طلاق کنیز و طلاق استعدت او و حیض و راه الترمذی و ابوداود و دیگران این حدیث ضعیف است و علماء در آن حکم کرده اند و او را کتاب سنت که مشتمل بر تفصیل عدت اند مختص نیستند بجرار در سبل گفته حدیث خلیل است بر آنکه اعتبار عدت بزن است نه بز و چون نزد جاعل عدت ملوک نه عدت خرید و قول الترمذی که زوج بریرة عبد بود انتهی و راه ابن ماجة و در آنه ثقات لکنه معلول و قد ورد ما یؤیده عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم طهر بريرة فاخترت نفسها و امر بان تعد عدة الحرة و راه احمد و الدارقطنی و الطبرانی فی الموطا قال فی مجمع الزوائد و حال الصحیح و شیهار ما اخرج حماد بن عیسی بن یزید **و عن الشعبي** هو ابو عمر و عامر بن شریل بن عبد الله الشعبي الاماني قال کوفي تابعی خلیل الترمذی فقیه کبیر است ابن عیینة گفته که ابن عباس را نه و اشعری را نه شعیبی حدیث بخاری میگرد که ابن عمر بروی گذشت گفت شهادت القوم و هو اعلم بهاسنی و زهری گفته عالم چهار کس است از این در مدینه و شعیبی در کوفه و حسن بصری در بصرو و کمال و شام و بلاد شعیبی در خلافت عمر بود و کافی الکاشف للذی بی گفته اند سال ششم از خلافت عثمان مات سنه اربع و مائة و له اثنتان و ستون سنة عن فاطمة بنت قیس عن النبی صلی الله علیه و سلم فی المطلقة ثلاثا و ابیت سیکند شعیبی از فاطمة از آنحضرت و باره زن مطلقه بسبب طلاق لیس لها سکنی ولا نفقة که نیست او را سکنی و نه نفقه حدیث خلیل است بر نبودن نفقه و سکنی برای مطلقه و بنوته و باین گفته اند ابن عباس و حسن عطاء و شعیبی ابن ابی اسحاق و احمد در روایتی و استحق و اصحاب و او کافه اهل حدیث بدلیل همین حدیث مذکور بن خطای عمر بن عبد العزیز و حنفیه ثوری و غیر هم و وجوب نفقه و سکنی است بدلیل قول عائشة قالوا فاعلموا انکین من حی ایضاً من کین و نفقه و این سه حامل است باجماع و وجوب نفقه او و بر تانی بقوله تعالی انکم کنون من کین حیث سکنتم کونکم و کین حدیث باسطعون است بطن پس احتیاج بدان ضعیف باشد و حال آنکه چهار طعن است اول آنکه راوی حدیث زن است و دو شاهد عدل ندارد و جوابش آنست که زن بودن او بی قیاس نیست زیرا که سنن بسیار روایت زنان ثابت شده چنانکه عاون سنج اسانید و صحابه سیدان و اما قول عمر رضی الله عنه که ترک میکنیم کتاب خدا و سنت رسول و بقول فی کین سیدان و اما قول یافز هوش کرد پس این تردست از وی در حفظ راوی و الا چه اخبار است که وی آنها را از عایشه و حفصة قبول کرده و تردود و حفظ او را عذر و عمل بعدیست پس شک که حجت بر غیر نبود و دوم آنکه روایت مذکوره مخالف ظاهر قرآن است و هو قوله تعالی لا تخرجن من بیتن و جوابش آنست که جمیع ممکن است بحمل حدیث بر تفصیل بعض افراد عام سوم آنکه خروج وی از خانه از برای آن بود که او را حتی در سکنی نیست بلکه جهت آن بود که اهل بیج خود را بر زبان خود اندازد و جوابش آنست که این کلام اجابیه است از حدیثی که آنرا روایت کرده و اگر مستحق سکنی می بود هرگز آنحضرت حق ثابت او را محض جهت بذات لسان او ساقط نمیکرد بلکه وعظ و پند میکرد و از اذیت اهل بیج او را باز میداشت چهارم آنکه روایت عمر معارض این روایت است که می شنید آنحضرت را گفت که ای سکنی و النفقة و جوابش آنست که این حدیث از روایتی است که از برای غیر منجمی از حدیث و ابی ایسم از عمر سماعت ندارد زیرا که لاوتش بعد سالها از موت عمر فرموده و اما قول عمر سنه ثینینا و در علوم الحدیث مقرر شده که قول صحابی بر السنه که از حکم فروع است پس جوابش آنست که احمد بن حنبل این کار این بدلت در قول عمر کرده و گویند غور و گفته که است در کتاب خدا ایجاب نفقه و سکنی برای مطلقه و گفته اند الاصح عن عثمان که الدارقطنی و قال السنه بید فاطمة قطعاً و مخفی نیست نعمت این معطامن در روایت حدیث و ابن القیم و مدی در نصرت حامل بر حدیث اطلاق کلام کرده و در سبل گفته و الحق

ما فاده الحديث انتهى رواه مسلم ومحمد بن سنان في حديث فاطمة مذكور في الحديث من طلاق مدام طلاق لم يقر بغيره وانما انقضت بغيره من نفقة ويسكن في بيتها
 اين حديث صحيح شده است بي نزاع واهم مالك گفته سكتي است بقوله اسكنوا من نفقة لقوله لا نفقة لك واهم مسلم وزاد ابو حنيفة معناه ثلاث را سكتي ونفقة هر دو است قبول
 عمر بن زبيل گفته وارجح هذه الاقوال الاول لما في الباب من النص الصحيح الصريح الى قوله قال العلامة ابن القيم ونحن نشهد بالاشهادة نسأل عنها اذا القينا ما من هذا الكذب
 على عمر وكذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم وينبغي ان لا يحل للانسان فرط الانتصار للمازاهب والتعصب على معارضة السانن النبوية الصحيحة الصريحة بالكذب البحت
 فليكون هذا عند عمر بن النبي صلى الله عليه وسلم فخرست فاطمة وزودها ولم ينزوا بكلا لادعت فاطمة الى المناظرة انتهى انتهى **وعن** ام عطية از كبا صحت
 غزو ميگردم همراه آنحضرت وچو وصال اداوات مي نمود و بپار داران ابيمار داري ميگردم و قدوم آورد و بصره وصال شد نزد ايشان حديث دي ناستن شيعه بضم فون
 وفتح سين سكون تحقير و موحده است رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تحقد بضم تا و كسر حا و جازست بضم هم وال بهر كمالا نافية است
 و جزم بر نهي است و بفتح طا و كسر حاية آمده امر آه على ميت فوق تلت فرمود آنحضرت سوگ نذار در زني بر مرده بالاي ستم شيعه زياده بران پديد باشد يا برادر
 يا خواهر يا غير او نهي براي تحريم است مگر ابو داود و در اسيل از حديث عمر بن شبيب عن ابيه عن جده آورده كه رخصت داد آنحضرت زن ابوسوكاوي بر پدرش تا ميموت
 و غير او تاسه و زلس اگر اين روايت صحيح شود مخصوص پدر باشد از عموم نهي در حديث علم عطية ليكن اين مرسى است قوت بخرين من ادراك على زوج مگر بر شوهر اربعة
 اشهر و عشر اچهار ماه و ده روز و حكمت در سوكاوي زن بر شوهر فطرتا سب بروفات و دست بخلاف مطلقه كه متوجهش گردانیده است او را شوهر بطلاق و تحفيص من جهلها
 و ده روز جز شارب كسي نميداند چنانكه حكم احوال و هم جاست اگر چه بعضي مناهيتها توان دريافت چنانكه در سبيل گفته حكمت حد تقدير يا بريح تانست كه تحال خلقت كذا و نفخ روح
 دروي بعد گذشتن يكصد و بست و ز ميشود و اين زياده بر چهار ماه است بنقصان البته پس چه كسر بقدر كذا و ندر بطريق احتياط و ذكر كذا و ندر لفظ عشر را مؤنث باقتبال و لياي
 و مراد لياي بايام است نزد جمهور پس حلال نشود تا آنكه شب يا زدهم در آيند و تقيد بلفظ امرأة اخراج ضيق و مفهوم اوست نزد حنفية پس بروي احوال و زوج واجب باشد
 و از احوال و برخلاف اكثر از سه روز نهي كرده نشود ليكن جمهور گويند صغير و احوال است در عموم و ذكر امرأة خارج مخج غالب است تخفيف بروي اوست در منع لواز طيب و غيره
 و هم واجب است حدت بغيره و مثل كبر و حلال غيبت خطبه او و در لفظ ميت دليل است بر آنكه ميت است احوال و بطلاق پس اگر چه ميت است اجماع است اگر اثن است نزد جمهور
 و شافعي و مالك احمد و روايتي تانست كه ميت است احوال بروي بظاهر قول ي علي ميت اگر چه مفهوم است و كذا و است اينكه شريعت است احوال بر اي قطع و احوال جماع است اين
 حق ميتة بنا بر تقدير رجوع بسوي زوج است در مطلقه بانه عود بسوي زوج صحيح است بعد از آنكه ميتة است و بغير حلي و زديدن حلي و ابو حنيفة و صاحب و وجوب احوال
 بر مطلقه بانه است قيا ساهلي المتوفى عنها زيرا كه اين هر دو در حدت مشترك در سبب مختلف اند و حدت مخيم مخاج است پس محرم و داعي او نيز باشد اما در سبب گفته القول
 الاول اظهار دليل انهي و ميتة در حديث لالت بر وجوب احوال بلكه بر حل او براي زوج ميتة است و بغير حلي و وجوب است بعد از شام طهر نزد ابو داود و كوي گفته در آنكه
 برين سوال خدا صلى الله عليه وسلم ميكرد ابو سلمه و حال آنكه گردانیده بودم بر خود صبر الحديث هيأتى و روية النساءى ابن كثير گفته در سندش غرابت است و ليكن شافعي آنرا
 از مالك بلا فاعن ام سلمه آورده و اين مقومى حديث است و دلالت دارد بر آنكه او را اصلي است و هم روايت كرده اند آنرا از ام سلمه احوال و ابو داود و نسائي گفته آنحضرت
 لما المتوفى عنها زوجها لا تلعبن المصفر من الثياب لا الممشقة ولا الحلى ولا الخنثى لا يتحل حافط ابن كثير گفته سندش جديد است ليكن رواه البيهقي مرفوعا عليها و رويته
 حسن شيعي آنكه مطلقه نشود و متوفى عنها سر ميكنند و شانه كنند و خوشبو مالند و نقل مكان كنند و هر چه خواهند بعل آرند و استلال ايشان بحدت اسما بنت عميس است گفت
 در آمد بر من رسول خدا و رسوم از قل جبرين ابى طالب فرمود سوگ نماري بعد اين روز و از خبر احوال و لفظ صحاحين بيان اين حديث را اظهار است و هم دلالت دارد بر آنكه
 مراد بعد احوال و بعد سه روز و اين مانع احوال است لم سلمه را احوال باشد زيرا كه آن بعد از است چهل سلمه امر كرده شد باحوال بعد موت زوج خود و موت او مقدم است و بغير
 و لا ليس صوبام صبحي غاونه بپوشد جامه رنگين الا قبا عصب مگر جامه عصب الفتح عيون سكون صلا و ملتزم جامه رنگ كرده شود و شيعه او نيز است

یافته شود و این را در اصل ازین جهت می‌دانند و روایت فتوی از جواز پوشیدنش مردمان را نیز آمده است مثل سوسی و جیست درین بار و در اینجا دلیل است برین ازین جهت که هرگاه
 اگر ثوب عصب ابن عبد البر گفته است که کرده اند علمای آنکه بآن نیست ساد و یعنی همان سونگ از را پوشیدن معصوم و مصحح مگر نگین بزرگ سیاه که در آن مالک و شافعی نوشته اند
 زیرا که لبس سودن برای زینت باشد بلکه از لباس عز و در حریر اختلاط کرده اند شافعی در اصح مسوی شیخ مطلقا رفته مصبوع باشد یا نه زیرا که زن از آن زن بزرگ
 میباح است و حاد و معصوم است از ترزین این جز گفته صرف از ثیاب مصبوع برهنه در گریه و خوار و از حریر ابض یا اصفر از لونی که مصبوع نباشد میباح است چون
 منسوج از پنبه علی و سوسیم و جوهر و یاقوت در سبیل گفته این جمود است از وی بر لفظ نصیح ارد درین حدیث اما حدیث ام سلمه که در آن نمی کرده اند از لبس ثیاب مصبوع
 و مشتق و حل پس گفته که این صحیح نیست زیرا که از روایت ابراهیم بن طهمان است و کرده اند بروی آنکه ابن طهمان از حفاظ اثبات اوقات است حدیث او را جاعل از انیمه
 تصحیح کرده اند مثل ابن مبارک احمد و ابی حاتم و ابن حزم و ادات تحریر بعضی ثابت نزد خودش کرده و غیر او از امید اوارت بر تعلیل زینت کرده اند و از اینجا باقی ماند کلام ایشان آنکه
 ثوب عصب اگر روی زینت باشد منع کرده شود از آن تفصیل می‌کنند حدیث را بمعنی مناسب منع و تفسیر عصب نه نمایه چپین کرده که انما بر و و یکنه لعصب غریب اما ای مجمع و میشد
 ثم مصبوع و منشی فیه یقی موشا بقا و اعصبت نه ابض لم یأخذ الصبیح در سبیل گفته و للعلما فی تفسیر و اقوال آخر در سبیل گفته سوسیکه و البصبت نبات لاینبت الا بالانیمه و غیر
 و مغرب من قول الدادوی ان المراد منه اخضره و هی الحجرة و لا تکفیل و سر نه نکشد دلیل است بر منع اکتال و این قول جمهور است این خبر گفته سر نه نکشد در شب نه در روز
 لکه چشمش بر و حاد می‌باشد و دلیل می‌بینیم حدیث باب است و حدیث ام سلمه متفق علیه که زنی را شوهر مرده بود پس ترسید غریب چشم او و آمدند نزد آنحضرت و اذن خواستند در
 سر نه کشیدن پس اذن داد بلکه گفت لا دو بار یا سه بار و جمهور و مالک و احمد و ابو حنیفه و اصحاب و بجز از اکتال باشد برای تدای و رفته دلیل حدیث ام سلمه که نزد او بود است
 وی گفت در کل جلا وقتیکه پرسید او را زنی که شوهر او مرده و چشم او بیگار گشته سر نه کشش مگر از امری که لابد است اذن سخت شود بر تو پس سر نه کش در شب مسح کن اگر در روز
 بعد گفت در آمد بر من رسول خدا حدیث فات ابوسلمه و ذکر حدیث صبر را چنانکه بیاید این عبد البر گفته و این حدیث نزد من اگر چه مخالف حدیث دیگر است که در آن نمی است
 از کمال با وجود خوف چشم مگر آنکه ممکن است جمع باین طور که شناخت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حال نبی که حاجتش بسوی کل خفیف غیر ضروری است اباحت در شب بجا
 دفع ضرر است در سبیل گفته مخفی نیست که فتوی ام سلمه قیاس است از وی رضی الله عنهما کمال را بر صبر و قیاس بالنص ثابت و نبی تکرار محمول بر نیست نزد قابل و جواحد
 و لا تمس طبیباً و مساس نکند و نه مال و نه ساید و دست نه سازد و نه شوهر را هر خوشبوی که باشد نیست خلاف در آن بعضی هستند که کرده اند نیل و فربغشه و غرار را نه
 آنکه طبیب نیست بعد گفته و فربغشه فربست حدیث دلیل است بر تحریم طبیب بر عده الا اذا طهرت مگر در سبیل پاک شود از حیض بذیقه من قسط مساس کند اما
 از قسط بضم قاف و سکون بین جمله چوبی است خوشبو که در هند می باشد و در عرب نیز باشد و در ادویه نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طان نیز آمده و در نه گفته
 ضرب بن ابی حنیفه قیل العود و اطفال یا مساس کند آنکه از اطفال جمع طفران نیز نوعی از طبیب است که بخور کرده میشو و بآن مشام می باشد ناخن آدمی را و او می کشند
 آنرا زمان متفق علیه و هذا لفظ مسلم روایت بخاری و ابوست و روایت نسائی با و و منذری گفته و او بنا بر عطف است و او بنا بر اباحت و تسویه در روایت
 باضافه قسط بسوی اطفال و قاضی عیاض تحفه این روایت کرده و نووی گفته این هر دو نوع معروف اند از بخور و نیستند از طبیب خصمت دادند و منسل از حیض ادران بجا
 از آنرا که حکمیه ما اثر در دم در کند تا که تطیب نماید و کلابی دائه و النسائی من الزیاده و مراد او و نسائی راست از زیاده و لا تختضب و دیگر نکند مویها
 و دستها را و یحیی و النسائی راست از زیاده این لفظ و لا تمس و شانه نکند موی سر را مقصود ازین هر ترک ترین است معده و فوات را و عن ام سلمه
 رضی الله عنها قالت جلست علی عینی صبرا گفت ام سلمه که دیدم هر چه در چشم خود صبر را افتخ صبرا که سر مرده و سکون آن دای تم مشهور و بعضی که حاد
 نقل کرده اند و مراد اینجین صبر را که در چشم باروی است بان بعد از آن فتوی ابوسلمه پس از آنکه وفات یافت ابوسلمه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتنه
 یشب الوجه پس گفت آنحضرت بدرستی که مالیدن صبر می افزوزد روی را و زینت می دهد بزرگ است و منشی شید و شوب بضم آن برافروختن آتش و شوب بفتح شین

آنچه بوی آتش از دوشاب بپاشی جوانی نیز از همین باب است زیرا که حرارت غریزی در آن تن وافر و قوی باشد و شب بفتح او از نعش شین به تدریج بخت این زن به مضاربت
 فلا تجعلیه الا باللیل پس گردان صبر را گرد شب و تنزعی به بالنهار و یکش بر کن آنرا از روز و لایق شطی بالطیب و شانه کن بوی خوش یعنی بشاید طیب
 و لا با الحناء و نه شانه کن بچاقمه حصاب زیرا که حاد اخل حصاب است و حصاب در حد و ممنوع است و نیز خنای بوی خوش را در قلمت بای شی امتشط غنم
 بچرخ شانه کنم و عادت خود شانه کن بلبیب حناست قال بالسلی فرمود شانه کن بدخت کن از بینی بگرگمای لودر حالیکه می آید بی بدشتی سر خود را بینی بسیار میزند
 آنرا بر رویهای خود و آنکه پوشد بوی ترا چنانکه غلاف می پوشد رواه ابواؤد والنسائی و اسناد حسن و اخرها ايضا الشافعی و فی هناد و المغیره و بن حاک
 و قال علیه السلام و المنذری بجهالة حال المغیر و من فوقه و هم و ایت زام سلمه رضی الله عنهما ان امرأة قالت یا رسول الله ان ابنتی مات عنها
 زوجها برستیکه زن گفت ای رسول خدا تحقیق دختر من مرد از وی شوهر وی و دانشش مانند بنت نعیم بود و ایت عبد الله بن نعیم و زوج وی مغیره و مغیره میست که افی و طایفه
 و قد اشدتک عینها و حال آنست که بدو که هست چشم او افتاد که آیا پس سر که کنیم چشم او را و نکلمها بفقیرة نیز روایت است و نکلمها بضم ما و فتح آن از ابی نعیم و من قال
 فرمود سر نکند و بار و ال کر و آن زن یا سبار بر بار سیر فرمود که سر نکند متفق علیه کلام در کل گذشته و ظاهر حدیث نبی از تدلوی است که کل مخصوص که مقتضی ترین باشد
 فالامض تدلوی با نچه نه برای زینت باشد نیز حاصل میشود و بعضی گفته اند جائز است اگر چه در وی طیب باشد و نبی را حل بر تنه کرده اند جمعی من الادله و در سبل گفته اند که عاده را
 از کل اشد منع میکند بجهت آنکه در وی زینت است و توتیا و غزوت را لا باس به میگویی بجهت آنکه چشم از وی صحیح میشود این حدیث بروی دارد دست زیرا که در وی ال ال کل
 که بدان تدلوی صحت میکنند از کل اشد منع و مگر آنکه و حوی کند که متبادر میشود از کل نزد اطلاق مگر اشد و عن جابر رضی الله عنه قال طلقک فکنتی
 کنت جابر طلاق داده شد فکنتی یعنی شست برای عدت و ابو موسی در ذیل صاحب غالا و او را در بیعتات که فرموده فادت ان تجک خلکها پس حوا
 که بیرون آید از جای خود و بر دیوه در خان خرمای خود را تجدید و تمام حیم و تشدید ال از جدد و بفتح و کسر بریدن خرمای از محل مشل ملام و بعدا و قطان بقان و در زرا
 حصا و میگورند و فخرها جل ان تخرج پس منع کرد او را مردی از بر آمدن بجهت عدم علم وی با آنکه بر آمدن از مکان عدت جائز نباشد فانت الذبی صلی الله علیه
 و سلم پس آمد خانه نزد آنحضرت و گفت که من عدت تمام و ضرورت ارم در بر آمدن برای جدا حکم نیست بر آیم یا نه فقال بل پس گفت آنحضرت بل بیرون که بجای
 خلک بخرای خود را فانک عسی ان تصدقی او تفعل معنی فای پس بدستیکه تو نزدیک است که تصدیق کنی بخرای که می بری اگر چه انصاب رسد یا کنی
 احسانی را کسی اگر کمتر از آن باشد پس مرد و تصدیق فرزند نباشد که زکوة است و بمعروف قطع و تواند که مرد و تصدیق دادن بقر و بمعروف بدیه فرستادن بقر
 خمر یا کله او برای شک است رواه مسلم و ابو داود و ابن حبان و الحاکم و قد یو بالنووی لا فقال باب جواز خروج المعتة الباش من منزلهما فی النهار للحاجة الی کل
 و لا یجوز بغیر حاجة و حدیث دلیل است بر جواز خروج زن عدت نشین از طلاق باشن برای حاجت نبی حاجت باین فته است طلاق از علماء و علی ابو حنیفه و گفته اند حاجت
 بر آمدن برای حاجت و بعد در شب روز مثل خوف اندام منزل و ال است بر اعتبار من بنی یا و نبوی تعلیل آنحضرت خروج را بعد قریا فعل خیر و جائز است اخراج او
 و فیکه متادی شوند بوی هم سایه نیست معارضه میان این حدیث و قوله تعالی و لا تخرجوه من منی و منی لا یخرجون الا ان یکتمن کما حشره و یسیر الیه زیرا که حدیث مخصوص
 این عموم است که از نبی معلوم شده پس جائز نیست خروج مگر برای حاجت و غرضی از اعراض و تنسیه کرده اند فاحشر را بنده بر حار و غیر هم و مذنب فوری و لیث مالک
 و شافعی و احمد و غیر هم جواز خروج است در نماز مطلقا و تمسک کرده اند بظاهر این حدیث و بر قیاس عدت فوات و گویند نیست در حدیث دالالت بر اعتبار حاجت
 و غایتش آنست که خروج برای قریبی از قریب بود چنانکه آخر حدیث بران ال است و سئل گفته و این هذر است اما بغیر غرض پس حدیث بران دالالت ندارد و مگر آنکه گویند
 در غیر خروج خالی با رجای فعل صدق و معرون است و هم حدیث دال است بر استحباب صدقه از تمر نزد جدا و بر استحباب تعریض برای صاحب قریب فعل خیر و تذکره بمعروف
 عن فریة بضم فاء و فتح را و سکون یا بدت مالک بن سنان خواهر ابو سعید خدری است صحابی از اهل بیعت و خوان حدیثی می خواند که حدیثی است

رضی الله عنهما ان زوجا خرج في طلب عبد له يستسكنه في بيرون آمد و جستن چند بنده که مراد را گویند و بخت بودند و قتلوا پس گشتند آن بندگان را مردی
 قطع الطريق اورا و اورا عدت و فوات او باید داشت قالت گفت فریضه سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ارجع الی اهلی پس پرسیدم رسول خدا را
 که رجوع کنم بسوی اهل خود که در بی خود بودند و ابو سعید خدری منسوب بآن قبیل است خان زوجی لم یترک لی مسکنا یا مملکه پس بدستیکه شوهر من بگذاشت
 برای من جای سکونی که مالک باشد و یا از او نفقه و نیست نفقه را همچنین درین منزل بی نفقه گذاشته رفت کشته شد فقال نعم فرمود آری فلما کنت فی الحضر
 پس چون بودم من در محن خانه نادانی فقال آواز دادم و گفتم امکنی فی بیعتک و رنگ کن در همین خانه که می باشی و شوهر تو در آن گذاشته رفته است اگر چه
 مدت شوهر تو نیست حتی یبلغ الک کتاب لک یا لک ما آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایه از رسیدن وقت و مدت می باشد و عدت را
 کتاب گفت یعنی مکتوبی که بر فرض کرده شده است چنانکه کتاب علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتدت فیہ اربعة اشهر و عشر گفت فریضه پس بدستیکه شوهر من
 درین خانه چهار ماه و ده روز قالت فقضی به بعد ذلک عثمان گفت فریضه پس حکم کرد باین حکم بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه و درینجا دلیل است بر عدت کردن
 متوفی عندها خانه که آنجا خبر مرگ شوهرش رسد و زعفران ازینجا بخانه دیگر و باین فقه است جماعتی از صحابه تابعین من بعد هم و روایت کرد این عبد الرزاق از عمر و عثمان
 و ابن عمر و هم سعید بن منصور از اکثر صحاب این سعد و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سعید بن مسیب و عطاء بن حماد از ابن سیرین باین فقه اند مالک ابو حنیفه و شافعی و محمد بن
 و ابن ریح و سنی و ابو سعید ابن عبد الله گفته قائل است بحديث فریضه جماعتی از فقهای همصار در حجاز و شام و عراق و مصر و طعن نکرد در آن احدی از ایشان حکم کرده بآن عمر
 بمحض جریج انصار و مردی است جواز خروج متوفی عندها بعد از جماعتی در روز شنبه عمر و زید بن ثابت ابن مسعود و علی و ابن عباس و عایشه و در نیل لاوطا گفته نیاید
 مخالف حدیث فریضه آنچه گفته من عارضه اش باشد پس تسک بوی تعیین است و نیست حجت در اقوال افراد صحابه انتهی و در نیل زیاده کرده و واجب است و اسکنی در مال فوج
 لقول تعالی غیر از آن و اگر چه در آیه اتمار نفقه و کسوت یک محل منسوخ شده اما حکم سکنی باقی است تا مدت عدت و شافعی استدلال بآیه را تقریر کرده و در وی تطویل است
 و فقه است طائفة سلف مختلف با کفایت سکنی برای متوفی عندها مثل علی و عمر و ابن مسعود و عثمان و عایشه و ابی حنیفه و اصحاب و در نیل گفته جواب آنست که سکنی ثابت است
 بسنت و آن حدیث فریضه است و بجا آن گذشت مگر آنکه در حدیث فریضه تصریح است بآنکه خانه از زوج نبود و ازینجا اخذ توان کرد که از خانه بیرون نرود و خواه اینخانه که در وی است
 از آن شوهر وی باشد یا نبوده گفته قد اطلاق فی الامدی الکلام علی ما یستفرع عن اثبات اسکنی و هل تجب علی الورثة من اس المکتة اولاد و هل تخرج من منزلهما للضرورة اولاد و ذکر
 حکایا کثیره ابن العلاء فی ذلک لیس لیه تطویل بفقہ کثیر فائدة از لیس علی شئ من تلك الفروع دلیل نامیض انتهی و در نیل لاوطا گفته احمد و شافعی از حدیث فاطمه بنت قیس آورده
 که آنحضرت فرمود نفقه و سکنی زنی راست که زوج را بروی رجعت باشد و چون رجعت نباشد پس نفقه است نه سکنی و این نص است در محل نزاع و قرآن سنت و لایستحیض
 واجب است بر متوفی عندها از موم او بیت خود را و این تکلیف است او را و حدیث فریضه هم برین لایستحیض است و ازینکه سکنی و نفقه از باب تکلیف نه وجوب نیست و نمونید
 این باب نفقه برای حامل لا غیر کافی صوره الطلاق و ایجاب آن برای مطلقات در سورۃ بقره و بانه خارج است از عموم اینها بحديث فاطمه بنت قیس مگر آنکه حامل باشد یا نباشد
 اگر حامل حدیث می و نیز خارج است مطلقه قبل دخول یا احزاب پس متوفی عندها ازین حکم بیرون رفت و نیست سکنی او را زیرا که قول تعالی لا تخرجوهن من بیوتهم قولی است و من
 حیث سکنتکم و رقی حیيات است بظاهر سیاق و ازینجا معلوم شده که نیست در قرآن لایستحیض و وجوب نفقه یا سکنی برای متوفی عندها چنانکه معلوم شد قضای سنت بعد هم و جو
 آن و المحدث فریضه پس استدلال کرده است بدان قائل عدم وجوب چنانکه قائل وجوب کرده زیرا که محتمل است هم در حکم را و محتمل حجت قائم نشود و قد اطلاق صاحب الامدی الکلام
 فی نیه المسئله و حر فیها المذهب تحریر انفسا فم فی العلم الوقوف علی تفاسیلها فلیدر اجما انتهی اخبره مالک فی الموطا و الشافعی عنه و احمد و الا لایستحیض یعنی ابو داود
 و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و الطبرانی و الدارمی و صحیح الترمذی الذی لهلی یضم الذال المعجزة کذا فی السبل و ابن حبان و الحاکم و غیر هم اخبره کلمه من حدیث
 سعد بن اخیون کعب بن عتمه زینب بنت کعب بن عجره عن فریضه و اعلم ابن خزمه و عبد الحق بجماله حال زینب المذكورة و واجب بان زینب فقها الترمذی و ذکر او تابعین و غیر

فی الصحاح واما ما روی عن علی بن المدینی بان لم یرو عنهما غیر سعد بن اسحق فمرو دینا فی سند احمد بن حنبل وایت سلیمان بن محمد بن کعب بن عجره عن عمر بن زینب فی فضل علی واما فی الصحاح
ایضا بان فی سند سعد بن اسحق وعتبة بن القطان بان قد وثقه النسائی وابن حبان انتهى ووثقه ایضا یحیی بن سعید بن الدارقطنی وقال ابو حاتم صالح الحدیث وروی عنه
جماعة من اکابر الائمة ولم یعلم فیہ یخرج وغایة ما قاله فی ابن خزم وعبد الحق بان غیر مشهور وبنده دعوی باطله فان من یروی عنه مثل سفیان الثوری وحماد بن زید واما ک
بن انس یحیی بن سعید واکثر ما روی واین حجج والزهیری مع کونه اکبر منه و غیر هؤلاء الائمة کیف یکون غیر مشهور ولهذا قال ابن عبد البر هذا حدیث معروف مشهور
علما بالحجاز والعراق وعن فاطمة بنت قیس رضي الله عنها قالت یا رسول الله ان زوجي طلقني ثلثا فقلت فاطمة کتبتی سوا فی
برستی که شوهر من طلاق ادم را سه طلاق نام ا و ابو عمر و بن حفص بن غنیمه و وصحابی ست و اخاف ان یقیم علی و می ترسم که ناگهان آید بر من بن غیر شعور فامرها
فتحولت پس امر کرد آنحضرت را پس تحول انتقال کرد و بجای دیگر رفت و از اینجا معلوم شد که انتقال معتده از جانی بجای بصورت ضرورت و احتیاج جائز است
رواه مسلم والنسائی ورسیل گفته کلام حدیث فاطمة و مفاد او گذشته پس ای عاده مصنف این حدیث و جمعی نیست انتهى گویم مگر آنکه در اینجا ذکر نفقه و سکنی بود و در اینجا
تحول است و عن عمرو بن العاص قال لا ینسأ علی سنة نبینا گفت عمر بن شیبہ که و انید بر اسنت پیغمبر اصلی الله علیه که و سلم عدة ام الولد
اذا نفی عنها سیدها اربعة اشهر و عشر اعدت لم ولده و قتی که وفات یافت از وی خواجه وی چهار ماه و ده روز است یعنی برابر حره و در سه خلاف است
نهی سید و زاعی و ظاهر یہ و دیگران مع افق مفاد حدیث است ماک و شافعی و احمد و جامعان رفت که عدت او یک حیض است چه وی زوجه نیست نه مطلقه پس اجنبیت
مگر استبای جم و او این یک حیض حاصل می تواند شد برای شباهت بکنیزی که سید وی مرده باشد و در آن خلافی نیست ماک گفته اگر از آن نان است که حیض نمی آید
سه ماه عدت کند و او را سکنی است ابو حنیفه گفته عدتش سه حیض است و هو قول علی و ابن سعد و زیر که عدت بروی واجب شده در حالیکه حره است اما چون زوجه نیست
که عدت وفات کند و کنیزی نیست که عدت آنست کند پس واجب استبای جم و است بعدت از او گویم اگر مراد استبای است یک حیض کافی است زیرا که متحقق میشود بهتر از آن
و قوی گفته عدت او نصف عدت حره است بنا بر تشبیه بامتن زوج و زکسی که از آنجا میسکند و سیاقی در نهایة المجتهد گفته سبب خلاف آنست که ام و از سکونت عنهاست و کتبا
و سنت و متر و الشب است میان حره و ام پس هر که او را تشبیه کرده بزوجه است قول واضع است و از آن قول کسی است که تشبیه او را بعدت حره مطلقه انتهى گویم چون
درین حدیث مقال است پس اقربا قول قول احمد و شافعی است که عدت کند یک حیض و هو قول ابن عمر و عروه و ابن الزبیر و القاسم بن محمد و شعبی و الزهیری زیرا که اصل برات
از حکم عدم حبس او از ازواج است و استبرای یک حیض حاصل میشود و کذا فی السبل رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه و صححه الحاکم و اعلاه الدارقطنی
بالانقطاع زیرا که از روایت قبضه بن ابی ذؤیبه و عمرو بن العاص است و او را از وی سماع نیست قال الدارقطنی و ابن منذر گفته ضعف احمد و ابو عبید و محمد بن یحیی
پرسیدم ابا عبد الله ازین حدیث گفت لا یصح و یحیی و گفته دیدم ابو عبد الله تعجب میکرد ازین حدیث بعد گفت که ام سنت بنی صلی الله علیه که و سلم درین سلسله است
و چهار ماه و ده روز برای حره از نکاح است و این کنیزی است که از رقی محرم بر آمده و منذری گفته در سندش مطرب بلحان است ابو جابر و الا و او را غیر واحد تضعیف کرده اند
و او را علت سوم است که خطراب باشد زیرا که مروی است بر سه و جامع گفته حدیث منکر است روایت کرد خلاص از علی مثل آن لیکن خلاص اعم است در حدیث منکر کرده اند
ابن یحیی گفته لا یجوز یحیی و یحیی گفته روایات خلاص عن علی ضعیف عن اهل العلم و عن عائشة رضي الله عنها قالت انما الاقراء الاطهار نیست اقرا مگر
اطهار یعنی حدت مطلقه سه قروه است پس مراد آن سطر است نه سه حیض قال تعالی و الاطهارات یتزکین کثیرون من کثرت و باین گفته اند ابن عمر و زید بن ثابت عایشه زید
و ربعه و ماک شافعی فتحا می بیند و احمد در روایتی ماک گفته هو الامر الذی یدرکت علیه اهل العلم سبلنا ان المراد بالقرونی الائمة الکریمة الاطهار و دلیل ایشان همین حدیث عائشه است و فتا
گفته دلالت دارد بر ای این کتاب باسان یعنی لغت اما کتاب فتوای تعالی فکرم و بنی آنحضرت در حدیث ابن عمر گفته ثم ظهر ثم ان شامسک ان شاء طلق فمک العدة النکاح امر الله
ان یطلق لها الفسأ و در حدیث ابن عمر است چون طلاق ادوئی آن خود را فرمود آنحضرت اذا طهرت فلیطلق او یسک و فی اند این آیه را و اطلقتم النساء و طلقوا و یسک قبل طهر

حیطان و موضعیت لادن من حدیث نظام بن اسلم قال فیما یوحیایم منکر الحدیث و قال ابن عیین لا یرفع صحیحہ الحاکم و خالف ابو داود و گفته این حدیث
مجهول است و نزدیکی گفته غریب است نمی شناسم او را مرفوع مگر از مظاہر بن اسلم و شافعی نمیشود او را جز این یک حدیث انتہی و اتفاقا اصل ضعیف و اتفاق کرده اند
مصنف این حدیث که سلف لما عرفت فلیتم بالاسدلال و لا یتقص الجرح و عن رقیع بضم رافق و او سکون و تجانیه کسره فاین ثابت از بنی مالک بن النجار صحابی
انصاری است محدود در میزان معلوم او را و در سنه ست اربعین امیر طرابلس گردانید و غرادر و فرقیته اند سنه سبع و اربعین و فانتشر در قه بود و کسرا و تخفیف قاف و بعضی
گویند در شام و در سنه ست و خمستین رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال قلت آنحضرت روزنین که نام غرور مشهور است بعد از فتح کابل
کامریو صلی الله علیه و آله و سلم که الاخران یسقی ملک ذریع خلیف طلال نیست مردی را که ایام او را و روز آخرت که بدید آب خود را کشت غیر خود را کثایت است
از وی کردن باز نماند و این حدیث بر تخریم طلی حامل از غیر و طلی کچو کینیک خرید شده که حامل باشد از غیر و آنکه در بند آمده است ظاهرش در صورت تحقق محل است
و اگر تحقق نباشد پس جائز نیست و طلی امت که بسی باشد اما آنکه آن شده است بدون اعتبار یک حیض چنانکه باید و اختلاف کرده اند علماء در زانی غیر حامل که واجب
بر وی عدت است یا استبراء یک حیض اقل بوجوب عدت بروی رفته اند اکثر بعد و وجوب دلیل غیر زانیض است با فریقین زیرا که استدلال اکثر بقوله صلی الله علیه وسلم
الولد لا یفرش و در این حدیث مگر بعد محقق در الزنا برانی و قائل بوجوب عدت استدلال است بموجب آنکه و ظاهر است که زانیه در این حدیث نیست زیرا که وی در زواج است
آری بر دلیل اعتبار داخل است و قوله صلی الله علیه وسلم لا یوطأ حامل حتی تضع و الا غیر ذات حمل حتی تحيض حیضه مصنف در تخریم گفته خاتمه استدلال کرده اند حدیث رقیع و رقیع
بر قضا و کمال حاصل از زنا و تخفیف بدان احتجاج بر امتناع و طلی او کرده اند و جواب داده اند اصحاب از آنجا که و روایت حدیث در سبی است بطلان نسأ و تعقب کرده اند با کمال عبرت
عموم فظفر است و مؤید عموم است حدیث سعید بن مسیب از یحیی که مردی از انصار است نزد او دوگفت زنی گرفت زنی و شنید او را در پرده او پس داخل شدند بروی ناگاه و بی
اقتباز است پس که کرد حدیث را و گفت مفارقت کرد آنحضرت میان هر دو و اخرجه ابو داود و الترمذی و صحیح ابن حبان و حسنہ البزار و اخرجه ابی یوسف
ابن ابی شیبہ و الدارمی و الطبرانی و البیهقی فی الضیاء المقدسی و الطحاوی و فی الباب عن ابن عباس عند الحاکم ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی یوم النحر عن بیع المغانم حتی
تقسم و قال لا تسق ما وک زرع غیرک اصل فی النسائی و عن عمر بن رضی الله عنه فی امارة المفقوق مروی است از عمر بن الخطاب در باره زن و مرد
که معلوم نیست نشان مکان او و ترصص اربعة سنین انتظار کنند زن که مرده و مفقود را تا چهار سال زیرا که این حدیث غایت آمد محل است و درین حدیث کاتبیت در بلاد مالک
سیرت و رجوعی تواند رسید زرقانی در شرح موطا گفته اول ضعیف است بقول مالک که اگر زن بیست سال مانده رفع بجا کند اجل برای او از سر گیرند اگر منیو یا آیسیت
یا زوج او غیر است همین چهار سال باشد یا آنکه حمل نیست و ثانی هم ضعیف است بقول او که استیفا و اربع سنین من بعد یا س است از روز رفع و اگر رجوع کند کاشف بعد
یک سال می انتظار بر چهار سال کامل اگر علت بودن او مدت کشف می بود انتظار تمام اربع نیکو و گفته اند نیست علت آنکه اگر اتباع و این حدیث است انتہی شود تعدد البیعة
اشهر و عشر است و بعد ثلثین چهار ماه و ده روز برابر است که بنا کرده باشند زوج با وی یا نه پس حلال میشود و ازواج را زرقانی گفته و روی نحوه عن عثمان و علی و الجمع غایب
علیه و لم یعلم لم یخالف فی خصوص و علیه حاجه من التابعین اخرجه مالک و الشافعی و عبد الرزاق و ابو عبید و ابن ابی شیبہ و الدارقطنی نحوه عن یحیی و درین
باب است از عثمان نزد ابن ابی شیبہ و از ابن عباس نزد ابو عبید و رواه ابن ابی شیبہ ایضا و از علی نزد شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقا و لفظ وی این است که گفت علی
در زن مفقود که وی مبتلا شد پس باید که صبر کند و نکاح نماید تا آنکه بیاید او را تعیین موت و بیهی گفته این مشهور است از علی طول او مروی است بوجوه دیگر ضعف از وی
خلافا بر این منقطع است و این حدیث گفته رسیده است ما را که ابن خود و موافق علی است درین باب از عمر آمده که هرگاه خود را مفقود ممکن کرد او را از زن می رواه علی بن
و در این قطع است با وجود ثقت در جانش و روایت کرد عبد الرزاق و رقیع مفقود که او را جن بود و بود که چون آمد بعد چهار سال از زنی و مخیر گردانید او را عمر و
زن نکاحین او که بوی داده بود رواه ابن شیبہ ایضا و روی البیهقی نحوه موطا عن قضیه جل من الانصار اخذها یخرج در وی این است که زن او بعد چهار سال نزد عمر آمد

شهر زن غائب شود و خبر او قطع گردد قاضی ای او حکم بصرح یا مساک کند و زن بعدت وفات نشیند و زوج اول اگر آید او را بصرح یا بر آن زن بود فی الاصح بسترش قاضی رجوع کرد
 مسوی قول اکثر علما که اگر نکاح باز و دیگری رسد تا آنکه نقین آید بجای گفته رجوع بنابر مخالفت قیاس علی کرد زیرا که در قسمت میراث و عتق ام و ولد او حکم و فائش قطعاً نتوان کرد
 نمیشد و نقین میان این مرد و میان فرقت نکاح گوئیم بلکه موافق قیاس است زیرا که زن مفقود از دست میان و امر بامیت است بر زن او عدت فائش واجب یا ز دست است
 و امسال زن خود معروف کرده پس تفریق مستعین باشد لقوله تعالی فانسیکون معربون و چون فی در ادای واجب تقصیر کند قاضی از وی نایب گرد و چنانکه در بیع مال
 در ادای نایب امیشود و بر زن و عدت واجب آید و امر کردیم بآنچه عدت که در شرع برای مطلقه آمده احتیاطاً و آن ترخیص چهار سال است زیرا که این اکثر شدت حمل است
 مرد شافعی حکم کردیم بعدت وفات و حکم قاضی را بر ترخیص اربع سنین بمنزله حکم تفریق و شتمیم و جواب از قیاس مذکور فرق میان نکاح و غیره است زیرا که زن انحصار و عین
 و تمیز را در فرقت اختیار است نه اموال و اموال او را ورثه مطالبه نمیشد بکسر میراث امری منطوری است بعد موت او و زن مطالبه زوج مستنبطه و سکنه
 و وطنی فظهر الفارق الجلی بین القیلتین و الله اعلم انتهی کلام المسوی و در صنفی کلام بر این سلسله کرده اما در کتاب زالة النکاح عن خلافة الخلفاء در رساله مذکور در حرمین النکاح
 بعد از ایراد روایات و آثار معروفه و غیره چنانکه گفته و الا وجه عندی ان المفقود له و جهان یدخل بهما حاله فی عموماً الشرح اصد بهانه قوت لا مساک به المعروف و نوجب علی التبیح
 بالا احسان فلان قهر فی التبیح نایب الشرح عنه کاینوبالقاضی فی بیع مال المطلق ثانیها انه میت فی ظاهر الحال و من حکم بالظاهر علی الاول قول مالک اصوب لانه
 محکوم علیه بالتفریق بینة و بین وجهه و کان کالمطلق لهما فلا یرجع الیه الا ان مدتها کعدت المتوفی زوجها عندها لان الزوج غائب بمنزله المیت و له نظائر کما مر اذ الجملون
 و طهره للمهر و علی الثانی حکم بمنزله من یغیرا نفی نه جفا فاعتدت ثم تروجت ثم حضر الزوج نکاح بنا افرقتما علی خبر کاذب فردما زعت و اظن عمر قدوة حکم الی الامرین
 بمنزله القولین للجهت فان ذهب القاضی الی الاول فالامر علی قضاء مالک ان یرسل الی الثانی فالامر علی ما روی اکثرهم عن عمر و الله اعلم بحقیقة الحال انتهی کلامه گوئیم
 و این حسن اقول است نزد اکثر اهل علم ستر بهم اخوجه الدار قطعی باسناد ضعیف و وضعفه ابو حاتم و البیهقی و ابن القطان و غیرهم و در سبیل تعرض
 بیان وجه ضعف کرده و کذا فی التخصیص و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیتن من البیتة و هی بقدر الیل
 و صل عند امرأة الا ان یکون ناکحاً کمزوراً و آخرت شب بگذا نه مرد نزدیک هیچ زن مگر اگر که باشد نکاح گشته یعنی شوهر وی و درین لیل است بر تحریم خلوت باجنیه
 و شب پس روز باینکه یک حدیث آئینه و ال است بر تحریم خلوت لیل و نه مارا و اذ احس یکا سیکه محرم است و محرم آنکه نکاح با وی درست نه باشد همیشه بسبب محرم
 مثل پدر و برادر و مادر پس خلوت با وی مباح است و این مرد و حکم صحیح علیه اند و در تقیید بلفظه همیشه احتراز است از اخت زوجه و عمه و خاله و دی و مانند ایشان
 و سبب مباح احتراز است از ام و بطور شبهه بنت او که این حرام اندامانه بسبب مباح زیرا که وطنی شبهه صوف نیست مباح و نه محرم و نه بغیر همان حکم خمسه شریع زیرا که
 فعل حکمت نیست و انضام محرم احتراز است از اطلاع که وی نیز حرام ابدی است نه بجهت حرمت بلکه بجهت تعلیل و راه مسلم و در لفظی از مسلم زیاده کرده عند اکثره
 و تخصیص بجهت آنست که غالباً مرد و زن زوجه می باشد و بکر ماده مصون است بجناب از رجال است باشد بجهت نبوت و نیز چون نهی کردند از آمدن بر بشت که مرد و زن سبیل
 میکنند پس آمدن مرد و زن نیزه بکر بالا اولی نهی شده باشد و عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم لا یخلون رجل بامرأة
 الا مع ذی محرم تنهائی کند هیچ مرد با هیچ زن شیب باشد یا بکر و در روز باشد یا در شب مگر با ذی محرم اخوجه البخاری و این ال است بر مدلول حدیث ما قبل
 و بر زیاده که تحریم خلوت است لیل و نه مارا و مفید جواز خلوت باجنیه است همراه محرم و تمیز باین خلوت تسامح است پس استثنا منقطع باشد و عن ابی سعید
 رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا او طاس گفت آنحضرت هر برده ای باو طاس که بند کرده آورده اند او طاس نام من
 از دیلم خوانم است که غزوه وی بعد فتح مکه شد و آن موضع حرب حنین بود و گفته اند او دیلم طاس غیر او دی حنین است لا نقی طاس حاصل حتی تصنع وطنی که نشود
 زنی باز شکم در آنجا که بند بار او بر او زاید و لا خیر ذات حمل حتی یحیی حیضه و نه وطنی کرده شود زنی غیر باردار تا آنکه حیض آرد یک حیض اگر حیض نمی آرد

انجبست صفو کبر پس استبراح حاصل میشود و بگذشتن یک ماه و این قسم مذکور شد بر هر قلمت و ندرت و جود وی و از اینجا معلوم شد که نکاح سابق به بند کردن او بران نشاء و ظاهر
مطلق است در آنکه زوج با وی باشد یا نه و باین فتنه اند مالک شافعی و نیز حنفیه اگر هر دو معاند کرده شوند باقی میماند بر نکاح اول و حدیث و دلیل است بر آنکه واجب است پیش
استبراحی سبیه یک حیض و فتنه را و بعد از آن اگر حامل نباشد بر بی تحقیق بر امانت رحم و موضع حمل اگر حامل است و شتر است و متنگه را بهر وجه از وجوه تکلیف قیاس کرده اند بر غیره
بجامع ابتدای تنگ ظاهر قول و غیره ذات حمل عموم بکر و شیب است شیب بنابر آنچه مذکور شد و بکر بنابر اخذ بعجوم و قیاس بر عدت زیرا که عدت واجب است بر غیره و با وجود
علم بر امانت رحم او و باین فتنه اند اکثر کاشافیه و الحنفیه و الشافعی مالک دیگران باین فتنه که استبراح و حتی کسی است که بر امانت رحمش معلوم نیست و هر که بر امانت رحم او معلوم
بر وی استبراح نیست و این عبد الرزاق از این عمر روایت کرده و گفته چون کنیز عذرا باشد اگر خواهد استبراح نکند و رواه البخاری فی الصحيح عنه و اخرج فی الصحيح مثله
عن علی بن حذیفه بریده و بخود این قول است مفهوم حدیث نفی نذر احمد بن کان یومین باشد و الیوم الاخر فلا ینکح نیکبامن لیسبیا حتی تحيض و باین فتنه است مالک پس
این شخص باشد عموم قول او و لا غیر حامل را یا مقید او را رزی گفته قول جامع درین باب آنست که هر آنکه که مومن حامل است در آن استبراح لازم نیست و هر گمان غالب
در وی حامل بودن است یا شک است حل یا تردد در آن استبراحی اول لازم است و هر که بر امانت رحمش در غالب گمان است اما حصول او جائز نیست این قول است ثبوت استبراح
و سقوط او بعد از تفصیل این سه احوال کرده خلاصه اش اینست که ماخذ مالک استبراح علم بر امانت رحم است پس جمالی که بر امانت معلوم و مطمئن نیست آنجا استبراح واجب
و جمالی که معلوم و مطمئن است آنجا واجب نیست و باین قابل است شیخ الاسلام ابن تیمیة و تلمیذ وی ابن القیم و ابو العباس بن سريج و رجوع جماعه من المتأخرین در نیک گفته و بموجب
لان العلة المعقولة فاذا لم يوجد المنة كما محل لا المنة كما لمرة الفرجة فلا وجه الايجاب للاستبراح والقول بان الاستبراح تعبدی و انما يجب فی حق الصغیرة و کذا فی حق البکر
والآنکه دلیل علی دلیل انتمی و دلیل گفته احادیث و آمده درین باب بشیر اند با آنکه علت در استبراح حمل یا تجوز حمل است و میدانی که و روض در سبایا است بروی استقامت
مالک ابشر یا غیر آن قیاس کرده اند و او ظاهر بی باین فتنه که واجب نیست استبراح در غیره سبایا زیرا که وی قائل بقیاس نیست فلذا اذ قوف بر حمل نص کرده و نذر او را
و بخوان تجوز زوج است و ظاهر احادیث سبایا جواز و طی آنماست اگر چه در اسلام داخل نشده اند زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ذکر نکرد و در حمل و طی مگر استبراح است
یا بوضع حمل و اگر اسلام شرعی بود آنحضرت بیان میکرد و الا لازم می آید تاخیر بیان از وقت حاجت و این جائز نیست پس آنچه بدان اطلاق احادیث و عمل صحابه و عهده و
صلی الله علیه و سلم قاضی است جواز و طی سبیه است بدون اسلام و باین فتنه است طائوس و غیره در نیک گفته و من عظم المؤیدات لبقاء السبیا علی و نهین ما ثبت من
صلی الله علیه و سلم لعن بعدان جاء الیه جماعه من یوازن سألوه ان یرد الیهم ما اخذ علیهم من الغنیمه فوالله لم یسبی قط و قد ذهب الی جواز و طی السبیا تا کافرات بعد از اسلام
المشروع جماعه منهم طائوس و یواظره انتی و در نیک گفته حدیث ال است مفهوم خود بر جواز استماع قبل استبراح بدون حمل و برین حالت دارد فعل ابن عمر گفته یقینا در سیم
و حدیث من جاریه و رسولی گوید که چید او ابرق سیم است پس مالک نشاء نفس خود را اینکه بوسیدن گرفتار او و مردم میدیدند از خراج البخاری انخرجه احمد ابو داود
والدارمی و اسناد حسن و صححه الحاکم و له شاهد عن ابن عباس الدارقطني و لفظ وی اینست نمی کرد رسول خدا از نیکه و طی کرده شود حامل تا آنکه نهد با نذر
یا حامل تا آنکه حیض آرد و در نیک گفته اصل بالا رسال و در نیک گفته الا انه من رواة شریک القاضی و فیه کلام قاله ابن کثیر فی الارشاد انتی گویم در سندش عبد الله بن عمر العاصی
این صاعده گفته وی تفرست جلال آن غیر وی آنرا مرسل آورده و رواه الطبرانی فی الصغیر من حدیث ثانی هر رة با سنا و ضعیف بود او و من حدیث روایع بن ثمالی و
وی اینست حلال نیست مردی را که با نذر دارد و بعد از روز پسین اینکه بپزند بر زن از سببی تا آنکه استبراح کند آنرا بیک حیض روایت کرد ابن ابی شیباز علی علیه السلام
نمی کرد رسول خدا از نیکه و طی کرده شود حامل تا آنکه وضع کند و حامل تا آنکه استبراح کرده شود بیک حیض لیکن در اسنادش ضعف و القطع است و عن ابی هريرة رضي
الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المولود للفراش وللعاشر المحجور من فراش راست که زن باشد یا داه و زانی را سنگ است یعنی حرمان
یا رجم حدیث و دلیل است بر ثبوت نسب و لایق فراش از آب و علما و معنی فراش مختلف اند جمود و اکثر اهل علم گویند نام زن است و تعیین میکنند باین از حالت انفراس

والبو حنیفة گفته نام زوج است این الاعمالي بطریق استدلال بران قول جری خوانده معصی بابت تعاقب و بابت فرشتها و در قاسوس گفته فرارش و جبر و جمل است قبل
و منیر فرست مرفوعه و الحارثه لغتونها الرجل انتی و عامر یعنی زانی است اقبال جهرای فی گفته اند و این خاص است بشبیه قاسوس گفته عمر المرأة کمنع عمر او یکدیگر محرک عداقت
بالفتح و حور و حور و حور و حور اما الیها للفرار و انما انتی و مراد بجهنمیت است نقول العرب له الجحر و لغیه التراب مراد خبیث است از دنیا و مراد جرم است لیکن هرگز آن
مجموع نیست و بلکه محقق قطب و ظاهر حدیث حقوق در باب است بعد ثبوت فرارش اختلاف کرده اند در ثبوت آن نزد جمهور ثابت میشود حره را یا مسکن علی در نکاح صحیح
یا فاسد و این شبیه لغی و احید است نزد ابو حنیفه ثابت میشود نفیس عقد اگر چه معلوم شود که وی با آن آن محتج نشده بلکه مطلق کرده عقب آن در بیان مجلس شجر الاسلام
این تنبیه بدان فته که لابد است از معرفت و دخول محقق اختاره تلمیح ابن القیم و گفته آیا بشماره اهل لغت اهل عرف زن از فرارش قبل بنا و قسمه بیاید شریعت باحق نسبت یک
بنان کرده است بزرگ خود و نه دخول نموده و او را نه مجمع شده با او بجهنم مسکن حال آنکه عاده انتقالی این اسکان مطلق به است پس فرارش شود زن که دخول محقق انتی و بنا
گفته اند ابو العتیق من این لهما الحكم بالدخول بجهنم الا مسکن فان غایه انه مشکوک فیه و نحن متعبدون فی جمیع الاحکام بعلم او ظن المکمل اعم من الظنون در سبب گفته در عجب
من تعلیق الجهور بالجماع الشک فظهر ان قوة کلام ابن تمیمه و هی روایت عن احمد انتی در سبب گفته و جواب داده اند بآنکه معرفت و طی محقق متعبد است و اعتبارش برودی بطلان
بسیاری از لاشبایث شود حال آنکه نسب امری محتاط فیه است و اعتبار بجهنم مسکن مناسب این احتیاط است لابد است در ثبوت نسب که آوردن این بجهنم که مشتق
اقل است محل از وقت اسکان علی نزد جمهور یا عقد نزد ابی حنیفه یا معرفت و طی محقق نزد ابن تمیمه و این مجمع علیه است پس اگر پیش از گذشتن این است بزرگ یابقیین ثابت شود
که این در پیش از آن بود و شده و لاحق نکرد و متفق علیه و در متقی گفته رواه ابی حاتم الا با و اود و فی لفظ البخاری لصاحب الفرائض و در سبب گفته مروی من طسری
بضمه و ثقیف من اصحابه کما اشار الیه الحافظ انتی یعنی اصف و هو قول ابن عبد البر کما فی اسبل من حدیثه ای ابی هریرة رضی الله عنه و من حدیث حاشیه
فی قصه و از حدیث حاشیه در قصه تنازع سعد بن ابی قاص و عبد بن معمر در سال فتح در ولد و لید و معمر و ستانی قریبا و عن ابن مسعود عند النسائی
و عن عثمان عند ابی داود و حدیث الفطماست ظاهر حدیث آنست که فرارش امته مثل فرارش حره است زیرا که داخل است زیر عموم فرارش پس ثابت شود و علی
اگر ملوک و اطمی است یا شبیه یکسان اگر سید بدان معترف است یا ثابت است بوجه دیگر و حدیث ارد است درباره امته و آنحضرت ثابت کرد و در برابر فرارش معمر و لید
نذکره و این سبب حکم محل و در امته است باین فته اند جمهور و همین است مذنب شافعی و مالک و مخنفی و احمد و سحنی و ثوری و حنفیه گویند ثابت نمیشود فرارش مرا مته را اگر
بر عورت که و کافی نیست اقرار بوطی پس اگر دعوی نکنند او را نیست نسب برای وی و باشد آن که ملک مالک امته و چون ثابت شود فرارش بودن او بر عورت اول الذکر پس از آن
هر چه بود و شود و طعن کرده بسید اگر چه ملک عی آن نگردد و این برای خرق است میان حره و امته زیرا که حره مراد است برای آنفرارش و طی بخلاف ملک عین که این تکلیف
و جواب داده اند بآنکه کلام در انتی است که او را برای طی گرفته اند و آنچه عرض از استفرارش بود از این امته حاصل گشته پس بعد و طی فرارش باشد و محتاج بسوی استحقاق نبود
و حدیث ال است مراد از آنکه بعد بن معمر گفته کوی مخطو شده است بر فرارش پدر من آنحضرت او را بر معمر که صاحب فرارش بود طعن گردانیده و نظر بر شبهه بین که در آن
مخالفت برای حقوق بود و در حنفیه حدیث باب انما یملک کثیره کرده اند و در معمر نموده کوی غلام متنازع فیه را طی نسبت زمره ساخته و استدلال کرده اند بآنکه اگر چه آنحضرت
سوده بنت زهرا با حجاب از وی و اگر وی برادر سوده می بود حکم حجاب نمیفرمود و جواب داده اند که امر با حجاب بر سبیل احتیاط و در ع و حجاب است امامات المؤمنین از بعضی است
با وجود و شبیه را که آنحضرت در آن که شبیه بن ابی وقاص دیده و مالک و در سبب مسکن که گفته اند حدیث لالت ارد بر شریعت حکمی بدین انگیزه که اگر فرارش
الحاق کرد زمره بود و شبهه متقنی الحاق بعتبه پس فرع را در اینجا حکمی میان و حکم بنشیند و در ثابت است نسب عایت فرارش و امر سوده با حجاب غایت شبیه بین معتبه کردند گویند
این اولی مقتضیات است زیرا که چون فرع و اثر میان و اصل باشد و آنرا یکی از آن بود و لاحق سازند فقط پس گویا شبیه و ثانی لازمه و جابطل کونند پس الحاق او بر و احد
و چون اولی تر است از ثانی یکی بجهنم و وجه پس یکی که یعنی اثبات نسب بنظر آنچه واجب است دعوی از احکام ثبوت ثابت باشد و بنظر آنچه متعلق بالنسب است یعنی نظر بسوی عموم ثبوت

و در هر دو اینست که هر که مال می ستاند نسب باقرار او ثابت میشود خواه یک کس باشد یا جماعت این مذهب احمد و شافعی است بجهت آنکه در فرائض
 می ستاند و حال در محل اول و دوم آنکه استحقاق از غیر صحیح نیست این تقدیر است که مقرر بشد که مقررست در ارث اندر نسب و لیکن قول فی سلی علی علیه السلام که در ارث
 هو اخو کس و اما بغیری دلیل ثبوت نسب است و اختلاف کرده اند قائلین الحاق نسب باقرار غیر از یک کس این اقرار بطریق خلافت و نیابت ازیت است پس عمل اکثر
 بلکه اسلام او شرط نباشد یا بطریق شهادت پس این ابلت عدالت اعتبار کنند شافعی و احمد گفته اند اقرار خلافت و نیابت است مگر آنکه گفته اند اقرار شهادت است
 و استلال حنفیه بحدیث بر عدم ثبوت نسب بقوله است لی علی علیه السلام الولد للفرش گویند مثل این ترکیب غیر صحیح است اگر نسب بقیاف ثابت میشود قیافه
 مدعی بعینه حاصل بود حال آنکه بیان حکم کرده بلکه بنیاد آن حکم نموده و شافعی و غیره بسوی ثبوت نسب بقیافه رفته اند مگر آنکه در حالی که بدو و طی محرم حاصل شود مثل آنکه شری
 و با نفع در طهر و احد قبل استبراء جاریه را و طی کنند و استلال ایشان بآیه شفاء حضرت صلی الله علیه و سلم است بقول ابی جحون قدماهای اسامه او میگفتان بده الام
 بعضیها بر بعضی از خبر شینان پس نسب ابر قیافه مقرر داشت و کلام درین سله در آخر باب لای عادی بیاید و نیز دلیل ایشان قول فی سلی علیه السلام است هر چند بعد از آن
 علی صنفه کذا و غیره فلان او علی صنفه کذا و غیره فلان این دلیل الحاق بقیافه است و لیکن آنحضرت را ایمان ازین الحاق منع کرده و این دلیل است بر آنکه قیافه مقتضی است لیکن
 مانع معارض عمل بران شد و نیز آنحضرت ام سلمه را گفت من ان کون اشته و مسوده را امر کرد با حجاب کما سلفه این امر بنا بر همین شبهه بود و اعراض از فرمود بعد از عرق که گفتند
 و این نیز ملاحظه شد پس لیکن حکم نیست قیافه با ثبوت فرائض در ثبوت نسب و سبب گفته اند و اما باب النفاة للقیافه باجوبه لا تخلو عن تکلف و انکم الشرعی بینه الدلیل انما
 و التکلف از انظار ابرار الماده حمامه علی المذهب لیس شیخ المتبع للمجاهدین و انهم عن رسول الله ص و حدیث الولد للفرش پس مسلم است که دلش باشد مگر فرائض با ثبوت و و کلام
 در انتقای اوست مگر ای صراطی می باشد بلکه غالب محض بران است زیرا که حقیقی قلیل است پس تو آن گفت که درین جا رجوع کردید با آنچه مذکور نموده اید از اعمی تاویل

باب الرضا

بسر او فتح آن مثل الرضا و لغت مکیدن بچه است شیر از پستان یا فسلن یا حیوان در شرع عبارتست از مکیدن شیر غوره پستان زن را وقت مخصوص
 عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تحرم المصاة والمصنان حرام میگرداند یکبار مکیدن دو بار مکیدن محرم
 مکیدن چیزی اندک در قاضوس گفته مصفنه شربت شراب و قاضیه شرب است بر آنکه صبی مکیدن پستان ضعیف نمیشود و علماء بر این سله متفق است اقل
 آنکه سه مکیدن محرم است باین فتنه است افود و اتباع او و زید بن ثابت و ابو ثور و ابن المنذر و ابو عبیده و احمد در روایتی و جماعة از علماء بمفهوم این حدیث و حدیث دیگر
 مسلم لا تحرم الاطلاجان و از اینجا مفوم میگردد که سه مکیدن حرام میگرداند و لیکن عارض این مفوم است حدیث پنج رضعه چنانکه نباید آری این حدیث مانع
 قول کسی است که میگوید رضاع مقتضی تحريم آنست که بچو رسد و شک نیست که یک مکیدن بشکم پیرسد تا بد و سه چرسد و دم آنک قلیل رضاع و کشید او حرام میگردد
 و باین جماعتی از سلفه و خلفه رفته و مرویست از علی و ابن عباس و ابن عمر و ثوری ابو حنیفه و اصحاب و مالک و زید بن اوسن سعید بن اسید و حسن زهری و قتاده
 و حکم و حماد و از اعمی و غیره در تمام گفته و زعم کر دیش بن سعد که سلفان اجماع کرده اند بر آنکه آنک رضاع و بسیار او محرم است بقدر آنچه افطار کند و صائم را قان
 روایتی است از امام احمد انتبی و لیکن این تعلیم از لیش نقل کرده که وی حرام میگوید مگر پنج رضعه را پس درین اجماع بعدی هست دلیل ایشان آنست که او تعالی تحریر

مسئله باسم رضاع که خوانیده پس هرگاه اسم رضاع یافته شود حکم وی نیز موجود باشد و حدیث موافق آیت الله و مست فیه که آنحضرت فرمود حرام است از رضاع او چیزی
از نسب حدیث عقب چنانکه بیاید و قولی صلی الله علیه و آله و سلم که گفت و قد رعت انما ارضعتکم و متفصلاً از حد و فضیلت نکرد این است و ادله ایشان در جواب باطل است
تحریم باسم رضاع آنست که این محل است شارع عیسان آن بعد کرده و بدان ضبط نموده و بعد بیان نتوان گفت که استتصال ترک کرده سووم آنکه حرام میگردد و اندک
تج وضعه این قول ابن مسعود و عایشه و عبد الله بن مسعود و عطاء و طواس و سعید بن جبیر و عروه بن زبیر و لیث بن سعد و شافعی و احمد در ظاهر مذکور است و می آید
و جماعه از اهل علم مروی است از علی بن ابی طالب استلال ایشان بحدیث عایشه است چنانکه بیاید و آن شخص است و خمس و بی نیت سهل بنت سهیل که وی سلم
را پنج بار شیر نوشانید و این عارض است بحدیث باب لیکن چون این مخلوق است و حدیث باب مفهوم مقدم باشد بر آن اگر چه عایشه روایت کرده که خمس رضعات
قرآن بود و اگر آنرا حکم جزا داد است در عمل بر آن چنانکه در اصول مقرر شده و معاضد او است حدیث سهله مذکور که وی سلم را برای تحریم پنج بار نوشانیده و این
اگر چه فعل مجابیه است لیکن نزد صحابه برقرار بود که محرم نیست مگر پنج وضعه در سبیل تحقیق وضعه یکبار نوشیدن است شتق از رضاع همچو ضرب از ضرب مجلسه از مجلسه
پس چون کودکی پستان او در دهن گرفته و شیر مکیده یا اختیار خود بی عارض بگذشت این یک وضعه شد و قطع بعارض مثل نفس یا استراحت یا سیر یا غفلت یا چیزی و عود
عنقریب خارج نمیکند او را از زودن وضعه واحده چنانکه اکمل اگر اکل را باین چیز ماقطع کرده یا بخوردن گیرد این یک کلمه باشد و این مذنب شافعی است در تحقیق وضعه
و این موافق لغت است و چون پنج وضعه برین صفت حاصل شوند حرام گردانند رضاع را اخوجه مسلم و در متنی گفته روایه جماعه الا البخاری انتهی روایه النسائی من
حدیث شام افضل بنت عمارت و در آن قصه است روایه احمد و النسائی و ابن جابر الترمذی من حدیث عبد الله بن الزبیر عن عایشه و قال صحیح عند اهل الحديث كما عند
مسلم و ابن جریر از اهل علل خط را بکرده گفته مروی است از ابن الزبیر عن امیه و عن عمنه عن عایشه و عن عمنه عن النبی صلی الله علیه و سلم با واسطه و جمع کرد ابن جابر میان این دو
با مکان جماعت ابن الزبیر از جمیع ایشان مصنف گفته و درین جمع بعد نسبت بطریق اهل حدیث و روایه النسائی من حدیث ابی هریره و قال ابن عبد البر لا تصح مرفوعاً
و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه فرمود آنحضرت وقتی که در آمد بروی و حال آنکه بوزیر
او مروی بیکامه پس گوید یا کرده پنداشت او را و گفت عایشه که این برادر من است از رضاعت انظرون من اخوانکم کما و کنید و ببینید که کیستند برادران شما
فانما الرضا عه من الجماعه زیرا که نیست حکم رضاعت مگر اگر سنگی که بدان وضعه را سیری حاصل گردد و این در خوردی می باشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر و در تمام
از ابو حنیفه و درین ت سیری طفل بلعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع در کبر سن ثابت نمیکرد و آن مرد که نزد عایشه بود و عایشه او را برادر خود گفت و در کبر سن شیر خورده
و گویند مذنب عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز ثابت میشود متفق علیه مصنف گفته و واقع نشدیم بر نام این مرد و گمان آنست که پس از اهل تعقیس باشد
معنی آنکه در امر رضاعت نیک نظر کنند که رضاع صحیح واقع در زن رضاعت و مقدار رضاع است یا نه و نیز حدیث افاده ذکر کرده و بلکه عدد مستفاد از حدیث اول است
پس جوی برای ذکر این حدیث نیست که ذاتی الشرح در سبیل گفته استلال کرده اند باین حدیث بر آنکه تقدیر بشیر رضاع حرام است برابر است که شرب باشد یا جو یا ط
یا حقه اگر چه جو می است این قول جمهور است و خفیه گویند حقه حرام نیست گویند و ایشان تحت اسم رضاع داخل نیست گویند اگر معنی رضاع طوط باشد همه آنچه مذکور شد
در آن داخل است اگر سوا رضاع را داخل نکنند داخل نمیشود مگر انتقام شدی و مصر این از آن چنانکه ظاهر میگردد نیست محرم نزد ایشان مگر همین انتقام بهجت حضرت
در نیکو شربت جماعت و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت جماعت سهله بنت سهیل فقالت یا رسول الله ان سالما مولی ابی حنظله
مصلتی بهیست آیا سهله گفت ای رسول خدا بدستیکه سالم مولی حنیفه با ما است در خانه ما یعنی بود و باش وی نزدیک است و قد بلغ مبلغ الرجال و تحقیق رسیده است
های درین مردان یعنی بالغ گردیده فقال ارضعیه تخم می علیه فرمود شیر نوشان او را حرام گردی تو بر او و در سن او دوست نبوشان او را پنج وضعه پس در
بمنزله او از رضاعت و از نجای معلوم شد که رضاع کبر نیز موجب حرمت است و سلف اختلاف کرده اند درین حکم عایشه ظاهر بود و حدیث گفته نسبت است حکم تحریم

توسیه ابی لباب انحضرت و حمزه هر دو را شیر داده بود نخست حمزه را و بعد از وی یحیای را و آنحضرت را و او احکام رضاعت حرمت تناسخ و جواز نظر و حکمت
و مسافرت است لا غیر از توارث و وجوب اتفاق و تحقق بلکه غیره از احکام نسب و یحرم من الرضاعة مما یحرم من النسب و حرام میشود از شیر خوردن
چیزیکه حرام میشود از نسب هر او تشبیه است بدان در تحریم و تحریم و نحو آن نظر منضم است یکا قارب منضم اقارب منضم اند اما قارب منضم ما علی اولاد و پس نسبت علاقه
میان ایشان میان منضم پس ثابت نشود برای آنها احکام و محرمات از رضاع هفت کس اند مادر و خواهر بر نفس قرآن دختر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر
زیر که این هر پنج حرام اند از جهت نسب پس حرام باشند از رضاع و خلاف است در آنکه حرام است بر رضاع آنچه حرام است بصبر یا بشوکانی و زنی گفته قد حقق
ابن القيم ذلک فی الندی بما فی کفایة فلیحج الیه مدب ایما را بعد آنست که حرام است نظیر مصاهرت بر رضاع پس حرام باشد بروی مادر زن او از رضاعت
وزن پدر او از رضاعت و حرام است جمیع میان دو خواهر از رضاعت و جمیع میان زن عمه و خاله او از رضاعت و صاحب بحر الرالی مختصر شنی را تا صد صورت
رسانیده و قد تازعهم فی ذلک ابن تیمیة رضی الله عنه متفق علیه و در روایتی از مسلم بجای من النسب من الرحم آمده و درین باب است از عایشه بلفظ الولاد
نزد شیخین بناری راست از حدیث عایشه حرموا من الرضاعة ما یحرم من النسب و لفظی از نسائی این است با حرمته الولاد و حمزه الرضاع و با حکم چند صورت این
کلمه مستثنی است چنانکه مادر خواهر و خواهر بر و زن پدر و زن بر و زن و بر آن توضیح شد در کتب فقه است و عن ام سلمة رضی الله عنها قالت قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم لا یحرم من الرضاع الا ما اُتفق الا معاء حرام میگرداند از رضاع هیچ قسم او اگر آن قسم که شاد و شکافت روی صبی را مثل طعام
و واقع شد روی موقع غذا و این بنی باشد مگر در زمانه رضاع که دو سال یا دو نیم سال است پس شیر قلیل که بخورد و در دمار اشکاف محرم نباشد و دلیل بود بر
عدم تحریم رضاع کبیر و ال است برین قول ای و کان قبل الفطام و باشد رضاع پیش از زمان فطام کبیر یا یعنی در مدت رضاع باشد و این تا کی بیان کلام است
چنانکه حدیث دیگر آمده ان ابی ابراهیم مات فی الشدی و ان له رضاعا فی الجنة فطم و فطام باز کردن کودک از شیر و کلام درین بر دوام گذشته و ال است برین قول
حدیث آئینده رواه الترمذی و لفظه ما فطم الا سار فی الشدی الا فطم لشنق الا ما اجمع المعاد ففتح المیم و کسر الای سلمه فیما فی الشدی ای من الشدی و هو لفته
معروفة فان العرب تقول مات فلان فی الشدی ای زیان الرضاع قبل الفطام كما وقع فی الخبر صحیح فی ما یحدث السالف و صحیح هو الحاکم و اصله بالانقطاع لا یکن
روایة فاطمة بنت المنذر بن الزبیر الاسبغی عن ام سلمة و کم تسمع منها شیئا و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لا رضاع الا فی الحی این نیست
مگر دو سال و برین قول است اول آنکه مدت تقضی تحریم رضاع دو سال است این یکی است از عمر و ابن عباس و ابن مسعود و شافعی و ابی حنيفة و ثوری و حسن بن
والک و زفر و محمد و ابو هریره و ابن عمر و احمد و ابی یوسف و سفیان و سعید بن اسید و شعبی و ابن شبر و اسحق و ابی عبد الله و ابن منذر و دوم آنکه رضاع تقضی تحریم
آنست که قبل فطام باشد و این رفته است ام سلمه و مروی است از علی بن ابی طالب و مروی است از ابن عباس و باین قائل است
حسن بن زهری و اوزاعی و عکرمه و قتاده و سوم آنکه رضاع در صغر متقضی تحریم است بدون تعیین حد و این مروی است از زجاج بنی صلی الله علیه و سلم
سواى عایشه و از ابن عمر و سعید بن اسید قول چهارم آنکه سی ماه است این و ابی است از ابو حنيفة و زفر و محمد و ابن عباس و ابن مسعود و شافعی و ابی حنيفة و ثوری و حسن بن
از مالک و روی ان الرضاع بعد الحولین لا یحرم قلیله و لا کثیره و کافی ابو طاش شتم آنکه سی سال است این مروی است از جامع از ابی کوفه و از حسن بن صالح بن جهم آنکه سی سال است
و این مروی است از عمر بن عبد الله بن قیس شتم دو سال دوازده روز و این مروی است از ربعه شتم آنکه رضاع معتبر آنست که در صغر من باشد مگر آنکه حاجتی داعی شود و رضاع
و باین رفته است شیخ الاسلام ابن تیمیة در نزل الا و طار گفته و هذا هو الریح عندی و یحصل الجمع بین الاحادیث و ذلک بان تجعل حصه سالم المذکورة مخصصة لعموم انما
الرضاع من الجماعة فلا رضاع الا فی الحولین لا رضاع الا ما اُتفق الا سار و کان قبل الفطام و لا رضاع الا ما انشتر العظم فانبت اللحم و هند مطوقی تنویر طریقه من استدل
بهذه الاحادیث علی انه لا حکم لرضاع الا بمطلقا و بین من جعل رضاع الکبیر رضاع الصغیر مطلقا لما لا یخلو عنه کل واحدة من ما تین الطریقین من التمسک

رواه الدارقطني من حديث عمر بن دينار عن ابن عباس قال تغذ برقع العیثم من حبل عن ابن جهمیة وكان ثقتة حافظا وابن عدي وقال يعرف بالعیثم وغيره ولا یفیه
وكان یغلط مرقا وموقفا ورواه الموقف ورواه سعید بن منصور عن ابن جهمیة فوقعه وقال البیهقی صحیح موقوف ورجح ابن کثیر فوقعه درسیل گفته وند است
كما قرناه مرارا وروی البیهقی التحدید بالحوالین عن عمرو بن مسعود والحديث الی علی اعتبار الحوالین انه لا یسمی الرضاع رضاعا الا فی الحوالین قد تقدم انه الذی لیت
على الآیه والقول بانها انما دلت على حکم الواجب من النفقة ونحوها لا على ایه الرضاع تقدم دفعه ویل لهذا الحكم قوله **وعن** ابن مسعود رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله علیه وسلم لا رضاع الا ما انشرا العظمه وانبث اللحم نسبت رضاعا مگر آنچه توانا و سخت کند استخوان او رویه باند گوشت
واین نمی باشد مگر در زمانه رضاع که دو سال یا دو نیم سال است که درین میان بچ از شیر می بالد و استخوانش درشت میشود و گوشت پوست او می روید و ازین معلوم
که بابت نمیشود حکم رضاع که بر جمیع میان این محدث گذشت اخرجہ ابو داود من حدیث ابی موسی الهمدانی عن ابیہ عن ابن مسعود و فیه قصه لمع الی موسی
من جمیع ما أخرس حدیث ابی حنین عن ابی عطیة قال جاء رجل الی ابی موسی فذكر مبعناه **وعن** عقبه بن الحارث هو ابو نروعة بكسر الهمزة وسكون الراء یقول
والحارث هو ابن عامر القرشي النوفلي صحابی ست از مولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد و روز فتح معد و دست در امل که رضي الله عنه انه تزوج امریچه
بنت ابی اهل بن عزیز گفت می نکاح کردیم بچ خرابو اباب الجهمیة و ابن مالکوا گفته باش غنیم بود و غنیم بچ و قیل اسمها زینب فهاوت امرأة یس اور
مصحف گفته ام عرفهما فقال قد ارضعتكما پس گفت تحقیق شیر داده ام من شما هر دو را فقال المنی پس پرسید عقبه آنحضرت را صلى الله علیه
وسلم فقال کیف وقد قیل پس گفت آنحضرت چگونه زن بکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و این زن رضاع است حدیث الی ست بر قبول شهادت من
و وجوب عمل بر این تنها و این مردی است از عثمان بن عباس من زهری و حسن بن اخی و اوزاعی و احمد بن حنبل و ابی حنبل و لیکن گفته که واجب بر مرد است یعنی متفاوت
واجب بر هر کس که زن بکنی او را و این مردی است از مالک و در روایتی از منی قبول نیست در رضاع مگر شهادت دو زن یا بر قائل است جماعتی از اصحاب او و جواب آن که اول
و نه بخت نیست که لا بد است از دو مرد یا یک مرد و دو زن مثل سایر امور و کافی نیست شهادت مضاعف تنها و حکم است در بجز شافعی و حنفی و وجوب عمل بر زن غالب نکاح تحریما
و وجوب طلاق بر زوج وقت عدم تحیل شهادت و شافعی گفته قبول کرده شود سخن مضاعف باشد آن یکیش بطر عدم تعرض بطلب اجرت این حدیث محمول است بر چهار و تحراز
مطابق شهادت جواب نیست که نمی حقیقت در تحريم است چنانکه در اصول مقرر شده و بیرون نرود از منی حقیقی خود مگر تقریریه که مضاف است لایال بعد م قبول قول مضاعف
و استشهدوا اشهیدین من ترکوا لکم غیره فیه است زیرا که واجب بنای عام بر خاص است و شک نیست که حدیث آنست مطلقا و بعضی گفته اند که حدیث مخالف صحت
جوابش متفسرا از اصول است که اگر مرد او را قاضیه یا اعتبار شهادت عدلین یا یک مرد و دو زن است پس خود هیچ مخالفت نیست زیرا که این حدیث خاص است اوله عام اند اگر مرد
خیر اینست پس آن حدیث و اما روایت ابو حنبل از علی بن عباس و غیره که ایشان منع کرده اند از تفرقه میان زن و جین آن پس اصول مقرر شده که اقوال بعض صحابه
بر فرض عدم ساریتها بحدیث ثابت تا بمعارضه هر سه شیخ در ترجمه گفته ظاهر مفهوم حدیث آنست که جمهور بر آن انداخته یعنی حل بر مشروع و احتیاط پس نیل گفته
حنفی نیست مخالفت این قول ظاهر حدیث لا یسألها الا ما سألها و اگر بار مکرر واقع شده چنانکه در بعض روایات است آنحضرت برابر جواب همین گفته کیف قد قیل
و در بعض روایات آمده و معانیه در بعض ظاهر که فیما رواه الدارقطني و اگر از باب احتیاط می بود امر میکرد او را بطلاق با آنکه در جمیع روایات ذکر طلاق نیامده پس حکم
مخصوص باشد از عموم شهادت که معتبر در آن حدیث حال آنکه شاهدیم در عورات نسأ اعتبار کرده اید و یکفایت شهادت یک زن قائل شده اید و علت در آن
نزد ایشان آنست که اطلاع رجال بر عورات نسأ اقل قلیل است پس لا بد است از اعتبار قول زن بنا بر ادعای بودن ضرورت نسبی آن فکله نهادن نیل گفته فاحی و
العمل بقول المرأة الرضعة حرة كانت اوله حصل المظن بقولها او کم حصل لما ثبت فی روایتان النسائی قالوا انهما کاذبة فیکون هذا الحدیث باطلا لکمالا لخاصة المبنیة
غیر اساس اعنی قولهم لا تقبل شهادة فیما تقریر حصل الشاهد لو خصصا لعمومات الادلة کما خصصا دلیل کفایت العدة فی عورات النساء وهذا اکثر المخی فیما رواه

عقبه پس جدا کردن آن از خود عقبه و نکحت زوجا غیره و نکاح کردن آن شوهر دیگر را جزوی از حجه البخاری فی کتاب الشهادات من صحیحین و السیاق و هم من کثر هذا الحدیث فی المتفق علیه سبل گفته و بوجه علی ذلک البخاری و در حاشیه وی گفته و این تمییز فی المتفق انتهى گویم لفظ متفق این است باب شهادة المرأة الکوا بالرضیخ و او در حدیث الباب نحوه ثم قال رواه احمد و البخاری و عن زیاد السهمی قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تسترضع مملوکتی گفت نهی کرد رسول خدا از نوشاندن شیر زن احمق سبک عقل و جنونی آنست که رضاع را اثر است و طبع پس کسی را اختیار کند که در وی حماقت و نحو آن باشد و از نجاشی رئیس قانون گفته شرط وضعه بحسب سن آنست که ما بین سبت و پنج سال تا سی پنج باشد زیرا که این سن شباب و صحت و کمال است شرط و بی صحت و ترکیب آنست که حسن اللون قوی گردن سینه بزرگ عضله سخت گوش متوسط در فرجی لاغری بسیار گوشت نه بسیار پیه باشد و بحسب اخلاق آنست که یک خلق محمود و الاخلاق بطیئة از انفالات نفسانیة رویه از غضب غم و غیر ذلک باشد زیرا که این چیزها مفسد مزاج اند با آنکه سوء خلق وی نیز موجب سوء عنایت است و بعد صبی و اقلال مدارات با وی است انتهى از حجه ابوداود و هو مرسل لیست از زیاد صحبة و این حدیث مرسل است زیرا که زیاد در صحیحین نیست

باب النفقات

جمع نفقة است و نفقة اسم چیزی است که خرج و بذل میکند آنرا انسان در حاجت خود و حاجت غیر خود از طعام و شراب و دراصل ما و انفاق معنی فدا و نفاذ و طلب و خروج بیدست و جمع آن باعتبار انواع اوست چنانکه نفقة از ولج و اولاد و والدین اقارب مثلا و ظاهر آنست که مراد در اینجا عامتر از نفقة واجب و غیر واجب است عن عائشة رضي الله عنها قالت دخلت هند بنت عتبة گفت عایشه در آمد هند دختر عتبه بن سعید بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد عام فتح در که بعد اسلام زوج خود و کشته شدند پدر او عتبه و عم او شیب و برادر او ولید بن عتبه روزی در شاق آمد بروی قتل شدن ایشان چون کشته شدند جزوه فرحت کرد و قتل می و در شکم او را گرفت جگر وی و خوانید آنرا و بینداخت و فات برد و محمد سنار بیع عشر بود و قیل غیر ذلک امر اقای سفیان زن ابوسفیان بن حرب نام از خنجر بن حرب بن اسیه بن عبد شمس است از رومای قریش بود مسلمان شد عام فتح قبل اسلام زوج خود و وقتی که گرفتار آمد بدست لشکر ظفر می کردی صلی الله علیه و سلم روز فتح و امر بن داد او را بکشت و بر نزد رسول خدا پس اسلام آورد و وفات او در خلافت عثمان بود و در سنه سی و دو و علی رسول الله بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و این نهاده و معاویه امیر شام است آنحضرت را و بر نکاح سابق مقرر داشت و استان کفر و معلوم است که در آنچه کرد عایشه از وی راوی است فقالت یا رسول الله ان اباسفیان رجل شیخ پس گفت هند ای رسول خدا بدستی که ابوسفیان مردی خیل است و رعایت بخل حرص لا یعطین من النفقة ما یتکفی و یکفی بنی نمیدهد مرا از نفقة چیزی که بسندگی کند مرا در معیشت من کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت من ماله بغير علمه مگر چیزی که بگیرم از مال می بدو ان استمن می یعنی ندیده و بگرم و او خبر نگرم در اینجا دلیل است بر آنکه مادر او ولایت است و انفاق بر او لازم است و در حدیثی که در آنجا که ابوسفیان از مال او بر وجه شرع که شناخته میشود و شرع و امر میکند شرع بدان یعنی بر قدر حاجت چیزی که بسندگی کند ترا و کفایت کند فرزندان ترا در حدیث دلیل است بر جواز ذکر انسان با آنچه کرده دارد و آنرا بر وجه اشتکاف و تقیاد این یکی از ان مواضع است که در غیبت را جایز داشته اند و نیز دال است بر وجوب نفقة زوج و اولاد بر زوج و ظاهرش آنست که اگر چه و کسب باشد بنا بر عموم لفظ و عدم تنقضان نیز در اولاد و نمی آن کسی بود که کفایت مستحق معاویه زیرا که وی اسلام آورد عام فتح و بود سبت و شست ساله و برین تقدیر کفایت باشد قبل هجرت آنحضرت از مدینه و سوال هند عام فتح پس اگر تخصیص آن حدیث دیگر ثابت شود و خیر و الا عموم قاضی است بآن رفته اند شافعی سبوی شافعی صغر و حکاه ابن المنذر عن الجمهور و حدیث اردست بر ایشان بنیل گفته و لم یحیی من احباب عن الاستدلال بهذا الحدیث علی وجوب نفقة الاولاد بانه واقعه عین الا عموم لهما لان خطابا لواحد خطابا لکما تقر فی الاصول فی رواية متفق علیها ما یکفی و لکن انتهى و در وی دلیل است بر آنکه واجب بقدر کفایت است بدون تقدیر نفقة و باین رفته اند جابری علی منتهی الشافعی و برین دال است قول می تمامی علی الملوک و ذلک

وَسَوْفَ نُحْكِمُ بِالْمَعْرُوفِ وَدَرَقُولِ از شافعی است که این نفقه مقدّر است بامداد بر مومنان هر روز و در دست و بر متوسط بکنند و بر معسر یک مد و البعلی گفته و واجب و طلق است
 هر روز در حق معسر و مومنان و صفت وجود است زیرا که در قدر ماکول معسر و مومنان برابر اند و نیست اختلاف مگر در جود و غیره و نوی گفته این حدیث صحیح است
 بر ایشان صنف گفته نیست این حدیث صحیح و در بر ایشان و لیکن تقدیر مذکور محتاج دلیل است پس اگر ثابت شود کفایت دارد در حدیث محمول بر آن مقدار باشد
 و نیز در حدیث لالت است که هر که را استیفای حق واجب خود مستعذر نشود وی تا آنکه بگوید زیرا که رسول خدا این را بر گرفتن حق او مقرر داشت ذکر نکرد که این حرام است
 بآنکه سوالش این بود که آیا درین اخذ بر گنای است یا نه و در جواب با حش و تقبیل اقرارش بر اخذ در ماضی فرمود و در بعضی آیات آمده المخرج علیک لظنهم
 بالمعروف و راه البخاری و این لفظ که خدی من الله لا یحتمل که فتوی باشد از آنحضرت و تمحیل که حکم بود و در آن دلیل است بر حکم علی الغائب بوجوب علیه البخاری باب القضا
 علی الغائب این حدیث را ذکر کرده لیکن نوی گفته شرط قضا علی الغائب آنست که غائب باشد از بار یا ستغیر که بروی قدرت حاصل نشود یا مستعذر و در ابوسفیان
 هیچ یکی ازین امور نبود بلکه حاضر بود و در شهر پس این حدیث از باب حکم علی الغائب نباشد مگر آنکه حاکم و تفسیر معتبر در مستدرک وایت کرده که چون آنحضرت در بیعت زنان
 شرط کرده و زوی کنند بپند گفت لا یأبیک علی استرقاقی اسرق من مال زوجی فکف حتی ارسل الی ابی سفیان یتحلل لهما منه فقال لا الرطب نعم و اما الیابس فلا و این
 دلالت دارد بر آنکه قضا بر حاضر بود مگر این خلاف تمویب بخاری است در سبل گفته حاصل آنست که قضیه متردد است میان آنکه فقیه باشد یا حکم و بودن او فقیه است
 زیرا که آنحضرت از پند نه بینه طلبیده و نه سوگند گرفته و گفته اند که حکم که آنحضرت بعمل خود بعد از پند و طلب نکرد بینه و بین این حدیث است کسی که قائل است حکم حاکم
 بعلم خود و لیکن با احتمال دلیل با هر صورت معینه از صور احتمال نباشد آری استدلال بدان بر وجوب نفقه زوج و اولاد بر زوج تمام است اینکه زوج را اخذ از مال
 زوج میرسد و فقیه که قیام بقدر کفایتش نکند و در حدیث صنف از ایراد این حدیث در اینجا همین حکم است و در سبل لا و طحا گفته جواب ادها انداز حدیث بآنکه از باب فقیه
 نه قضا و این فاسد است زیرا که فتوی نمیداد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مگر سخن انتی در وجوب نفقه زوج بر زوج خود خلائی نیست و واجب کرده است آنکه از آنجا
 قال تعالی و از تو نفقه فیهما و اکسوهم و موعی و تفسیر خود دلالت بر این آیه برین مطلب بوجوب نه ثابت کرده متفق علیه و در عندها الفاظ و راه ابی حاتم و ابی حاتم
 و در راه الطبرانی من حدیث عروقه بن الزبیر بن هند در سبل گفته و الحدیث فوائد لا یعلق قلبها بالمقام و قد استوفانا فی فتح الباری و استوفی طرق الحدیث اختلاف الفوائد
 و عن طارق بن عبد الله المحاربی یضمهم و حای و معمر روایت میکند از وی جامع بن شداد و ربیع بن حراش قال قد منّا المدینه فاذا رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قائم علی المنبر یخطب الناس و یقول گفت طارق قدوم آوریم ما مدینه را پس ناگاه آنحضرت استاده است بر منبر خطب میکند
 مردم را و میگوید یا معطی العطی صلی الله علیه و سلم که نه نیست این حدیث گویا تفسیر حدیث الیه العلیا خیر من الیه السفلی است در نهامی گفته علیا معطیه
 یا منفق است و سفلی مانع یا سالم و ابد و بمن تقول و شروع کن کسیکه حیال داری و می بینی و این دلیل است بر وجوب انفاق بر قریب تفصیل کرد آنرا بقول خود
 اما لثوابنا و اختناک و اخاک و آن مادر تو و پدر تو و خواهر تو و برادر تو و این ترتیب ال است بر آنکه مادر و برادر تو و خواهر تو و برادر تو و این ترتیب ال است بر آنکه مادر و برادر تو و خواهر تو و برادر تو
 و این ترتیب جمهور است و ال است و ا حدیث ابو هریره نزد بخاری که ذکر کرد مادر را سه بار باز ذکر کرد پدر را سطوف ثم و هر که نمی یابد مگر کفایت یکی از ابویین می یابد
 مادر را بنا بر این احادیث و در قرآن کریم تنبیه است بر زیادت حق ام در قول می سبحانه و وصینا الانسان و اولاده احسانا حلقته ائمه کریم و وضعه کریم و اولاده کریم
 اخت و ان دلیل است بر وجوب انفاق بر مومنان و برادر از عیال گردانیده زیرا که تفصیل قول است ابد و بمن تقول باین فتنه است عمر و ابن ابی سلمی احمد و ا
 نفقه نزد شافعی فقیر غیر تکسب از من باشد یا صغیر یا مجنون یا بنابر عجز او از کفایت نفس خود گفته اند اگر دوی یکی ازین صفات نباشد پس در آن قولهاست حسن
 آن وجوب است زیرا که تکلیف تکسب با وجود التسلع مال قریب و قبیح است قول و م منع است و صورت قدرت بر کسب زیرا که قدرت بمنزله مال است موم و وجوب
 نفقه اصل بر فرج است نه بالعکس زیرا که تکلیف دادن اصل با علوس تکسب از صاحب بالمعروف نیست و نزد خفیه تکسب لازم است قریب محرم غیر عاجز از کسب

بقدر ارث و سبیل گفته در کتب فقہین مجتہدین است و در کتب خارج از این از ایشان نقل کرده و این اقوال است که وجه استدلال در این ظاهر نشده و ثمر آن افعال و احوال
 پست تر و یک تر و پس نزدیک تر یعنی اول کسان مذکور اند بعد هر که در شتره قریب تر باشد حق تر است و بتر اتفاق از قریب بعد اگر چه هر دو فقیر باشند وقتی که نباشد در
 مال منفق مگر بقدر کفایت یکی ازین هر دو بعد کفایت بنفس خود و در قول می تعالی و آت ذالقرنی حقه اشعار است بآنکه قریب احتی است بر قریب خود و حقوق متفاوت است
 پس نزد حاجت نفقه وی واجب است نزد انعام حاجت حق می همان کردن است بسوی او از بر و اکرام و حدیث گو یا بسین درجات ذوی القربی است پس انفاق
 بر محسوس واجب است بر ترتیبی که در حدیث است و در آن کر و ولد و زوجه نیامده زیرا که این هر دو معلوم اند بلیل دیگر و تعقید بوارث بودن او محل توقف است و راه
 النساء و صحیح ابن حبان و الدارقطنی و علل اختلاف است و سقوط نفقه ماضی گفته اند ساقط میشود نفقه زوجه و اقارب بعضی گویند نمیشود و بعضی گفته
 نفقه قریب ساقط میشود نفقه زوجه و تعلیل کرده اند این تفصیل را بآنکه شرعیت نفقه قریب بنا بر مواسات از برای احیاناً نفس است این نظر باضی منفی شده و نفقه زوجه
 واجب است نه برای مواسات و لهذا واجب است یا غنای زوجه و صحابا جماع کرده اند بر عدم سقوط در سبیل گفته فان تم الاجماع فلا التفات الی من خالف بعده و آنحضرت
 فرموده لمن علیکم زعفران کسوتن بالمعروف و فی این حق ثابت است بر زوجه طبعه را و می آید اثر عمر در باره امرای اجناد و غنای و عن ابی هریره رضی الله
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوک طعامه و کسوته واجب است بر مالک برای مملوک زن باشد یا مرد نان و آب و قد واجب متعارف
 بلد و مناسب حال و این مجمع علیه است و ظاهر حدیث مطلق طعام و کسوت است پس واجب نباشد از عین اکل و لبس سید و در حدیث مسلم آمده که اطعموهم مما تاكلون
 و اکسوهم مما یلبسون فی این معمول است بر ندب اگر برای جماع نمی بود و این حدیث را مقید بطلاق حدیث با گفته میشود و لا یكلف من العمل ما لا یطیق و یكلف کمینه
 از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امری واجب مجمع علیه است تخفیف کار فرمودن کسی را نه باندازه طاقت چون مالک علی الاطلاق حل شانند که مالک حقیقی بندگان است
 تخفیف نسکند مگر آنچه در وسع و طاقت عبادت عباد را که جزو بندگان نیست مگر مملوکان خود که مثل ایشان از جنس ایشان اند باید که بهمین طریق سلوک نمایند و
 حدیث ابی ذر است نزد مسلم و الا تکفوهم یا تغلبهم فان کلفتموهم فاعینوهم و راه مسلم و فی الباب احادیث عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اذا اتی
 احدکم خادمه فاعطها من کل شیء فلیناله لقمته او لقمته او کلتین فانه ولی حره و علاج بر و راه ابی حاتم و عن حکیم بن معاذ بن القشیری عن ابی
 وهو معاویه بن حبه قال قلت یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه چیست حق زن یکی باز بر وی قال ان تطعمها اذا اطعمت
 فرمود حق زن این است که بخورانی او و وقتی که بخوری تو و تکسوها اذا التکسیت و پوشانی تو او را و وقتی که بپوشی تو او در بنیاد دلیل است بر وجوب نفقه زوجه
 بر زوج و هر که نفقه و کسوت می واجب است سکنا و ازین واجب است چنانکه از کتاب سنت مستفاد میشود و الحدیث تقدم فی عشرة النساء و حدیث پیشتر
 گذشت در باب شترت زنان تباه و آنرا نسبت بسوی احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه کرده و بخاری بعضی آنرا معلق آورده و صحیح ابن حبان و الحاکم در سبیل گفته تقدم الکلام
 انشی گویم بلفظ این حدیث نزد ابوداود و این است عن معاویه القشیری قال اتیت رسول الله صلی الله علیه و آله سلم فقلت ما تقول فی نسائنا قال اطعموهن مما تاكلون و اکسووهن
 مما یتلبسون و لا تغربوهن فی الاغصان و در وی دلیل است بر وجوب اطعام و اکسائی آن از جنس اکل و کسوت خود و عدم ضرب تعقیب و کلام در این باب بیان شترت شده
 و در تنقی برای این حدیث تمویب کرده و گفته باب اعتبار حال الزوج فی النفقة و مؤید این است قوله تعالی لیتفق ذوو سعته و تسعته و این گفته اند شاید بعضی از مفسرین گفته اند
 باین گفته که اعتبار حال زوج است و استدلال کرده اند بقصه نذر زن ابوسفیان که تقدم و جواب داده اند از آن بآنکه آنحضرت را امر باخذ بعمروف کرده و مطلق اخذ
 بر مقدار حاجت او فرموده و عن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله سلم فی حدیث الحج بطوله روایت است از جابر از آنحضرت
 در حدیث قصه جابر از آن حدیث که در جای خود مذکور است قال فرمود آنحضرت فی ذکر النساء در ذکر زن بر مردان یعنی زوجه بر زوج و این حدیث که
 در ذهن و کسوتن بالمعروف و زنان است بر شمار زق شان و کسوتن باینکه و درجه شروع و این دلیل است بر وجوب نفقه و کسوت زوجه بر زوج چنانکه

بدلول آنچه که میست و این مجمع علیه است و تحقیقش گذشت و در لفظ بالمعروف و اعلام است بآنکه اجبر نیست مگر اتفاق متعارف بقدر حال که باقی التامی المنفق و منفق بر منفق
و منفق قدیر علیه رزقه فلیتفق معاً انما الله واجب برای او طعام صنوع است زیرا که صدق نفقه همین است نه آنکه قیمت واجب باشد مگر آنکه صاحب حق بدان میزاید
در سبب گفته و قد طول فلک این القیم فی المدی و اختاره و هو الحق انتهى و لفظ وی این است اما فرض این است که پس نیست اصل او را در کتاب خدا و نه سنت رسول و جمعی است
عاید آنکه مسلم و نه از احدی از صحابه البته و نه از تابعین و نه تابع تابعین نه نص کرده است بر این احدی از ائمه اربعه و نه غیر ایشان از ائمه اسلام و واجب کرده است
او تعالی نفقه اقارب زوجات و رفیق معروف و فرض این است که معروف نیست بلکه معروف آنست که شرع بر این نص کرده که پوشانند او را از آنچه می پوشد و بجز اند او را
از آنچه بخورد و این در این است واجب است نه عوض واجب نه اعتیاض از غیر مستقر و غیر ملک صحبت رسیده زیرا که وجوب نفقه اقارب زوجات یومافیو ماست اگر مستقر
می بود معاضه از آن بغیر رضای زوج صحیح نیست نزد جمعی پس قسم جبر معاضه نفقه بدرهم بغیر رضا و اجبار شرع بر زوج درین باب توان کرد و این مخالف قول ائمه است
و خصوص ائمه و مصالح خداست لیکن اگر منفق و منفق علیه با هم اتفاق کنند جائز باشد سبب اتفاق این هر دو با آنکه در اعتیاض و جواز نفقه واجب او نزاع معروف است
در مذریب شافعی و غیره انتهى اخوجه مسلم و کلام برین حدیث در کتاب الحج گذشت **و عن عبد الله بن عمر بن العاص رضي الله عنه**
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كفى بالمرء انما ان يضيع من يقات بسبب من موزا این بزه که ضائع و هلاک گرداند کسی را که لازم است او را قوت
و نفقه او و در اینجا دلیل است بر نفقه من نفقت بر انسان مذکر که انتم نمی باشد مگر بر ترک واجب مبالغه کردند در انتم بآنکه این انتم برای هلاک او کافی و بسند است از هر انتم و هر انتم
بآنکه قوت این اولاد و عبید و مالیک اند که اتفاق ایشان بر وی واجب است و تفصیل ایشان گذشت رواه النسائی و هو عند مسلم بلفظ ان یحبس عن عیالک
قوت و این حدیث نزدیک مسلم باین لفظ است که بسبب من موزا از روی انتم اینکه حبس کند و نگاه دارد و باز دارد نفقه را از کسی که مالک است قوت او را و این لفظ خاص است
نفوت مالیک و لفظ نسائی عام بود و عن جابر رضي الله عنه یروعه روایت است از جابر رفع میکند آنرا تا رسول خدا صلی الله علیه وسلم فی الحامیل
المتوفی عنها زوجها و چهار باره نفقه زن باره شکم که وفات کرده است از وی شوهر او که قال فرمود آنحضرت که لا نفقة لها نیست نفقه او را و درین مسأله میان علمای اهل
جماعتی از علمای آن فقه که واجب نیست نفقه متوفی عنها برابر است که حامل باشد یا حائل اول همین نفس ثانی بطریق اولی و باین گفته اند شافعی و حنفیه بحدیث بابی بنا بر آنکه
اصل برات و مسأله است وجوب ترخص چهار ماه و ده روز وجوب نفقه نیست دیگران گویند نفقه واجب است بلیل قوله تعالی متاعا الی احوال و نسخ مدت از آیه وجوب نفقه
و چون این مجوس است سبب آن نفقه وی واجب باشد و جواب آنست که وجوب نفقه بوضیعت بود و کما دلها قوله تعالی و الذین یوفون بعهدهکم و یدرون از و اجاب و صیغه
الذین و هم متاعا الی احوال پس وضیعت متاع منسوخ شده یا بقوله تعالی یتربصن بالشهرین اربعة اشهر و عشر یا بآیه موارث یا بقوله صلی الله علیه و سلم لا وصیة لوارث
و اما قول منی سبحان نفقه و اهلین حتی یضعن حملهن پس در و آن در مطلقات است متناول متوفی عنها نخواهد بود و در سنن ابوداود است از حدیث ابن عباس که منسوخ شد
آیه و الذین یوفون بالعقود و این سیراث بنا بر آنچه فرض کرد خدا برای ایشان ربیع و ثمن و منسوخ شد اجل اجل چهار ماه و ده روز اخوجه البیهقی و رجاله ثقات
لکن قال المحقق وقفه و اگر صحیح شود رفع او البته نص باشد در محل نزاع و ثبت نفی النفقة فی حدیث و ثابت شده است نفقه در حدیث فاطمة بنت
سید کما تقدم و چنانکه گذشت در باب العدة رواه مسلم و گذشت که این در حق طلاقه بآنکه بود که او را نفقه نیست و کلام در آن بهمانجا گذشت فیراجع و عن ابی حنیفه
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل صدقة ان تست که از نظر غنا باشد و الید العلیا خیر من الید السفلی و است بالابتر
از دست پائین دست بالا دست صدقه دهنده است و دست پائین دست صدقه گیرنده که ذاتی نهایت و میسر او شروع کند در بر و احسان احدی که
یکی از شما بسن نقول بحسبیکه عیال داری میکنی و نفقه او واجب است بروی و در فتح گفته قال مال الرجل انما من اسی قام بهایتا چون الیدین قوت که سوخته و این
و این است بر وجوب نفقه اولاد و مطلقات نقول الم لا اطمعنی او طلقنی میگوید زن بخور از هر اطلاق ده مرا و تمام این حدیث در بخاری است و قول البیهقی

الحديث واین ضرب ابو بکر و عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و سلم بود پس اگر اعسار فرسخ می بود آنحضرت ششمین بار فعل ایشان را فرموده است بلکه بیان میکرد که ایشان را
 در اعسار میرسد و برین تقدیر مطلقاً نفسخ ثابت میشد و لاریب در صحابه بعضی محسوس بودند و آنحضرت بهر یکی از ایشان خبر نداده که زوج را نفسخ میرسد و احدی نفسخ کرده
 و اگر زن بهار افتد و غرضش طبع باشد تا آنکه زوج را جماع او مستعد گردد نفقه او واجب باشد و نفسخ اسکان ندارد و همچنین حال زوج است این مال است بر آنکه اتفاق
 در هر یک استماع نیست و حدیث ابو هریره از کبیره او است و حدیث دیگر مثل او و حدیث سعید مرسل است و آیه در حق مطلقه جعیه است و جواب آنست
 که حدیث ابو هریره از کبیره او نیست بلکه مرفوع است و مرسل صحیح معمول به است و نیز در حدیث مرسل حجت باشد و بعضی این احادیث معنوی بعضی است با آنکه در اینها قدی
 موجب ضعف نیست تا بسقوط چه رسد و بسبب آنکه اگر چه خاص است کما قبل اما اعتبار عموم فلفظ راست نه خصوص سدید و نیز دلالت آیه بر سقوط وجوب از زوج است
 و ما بدان قائلیم و نفسخ حق زن است و او را مطلقاً آن میرسد و قصه ضرب ابو بکر و عمر مثل آیه است لالت دارد بر عدم وجوب بروی علی بن ابی طالب و سلم نیست درین قصه ذکر
 سوال کردن ایشان مطلقاً یا نفسخ را از وی علی بن ابی طالب و سلم و معلوم است از اوج مطهر و مساحت بفرار می نمیکند زیرا که حق تعالی آنهارا محرم ساخته بود ایشان
 رسول خدا و در آخرت را اختیار کردند فلا دلیل فی القصد و اقرار ششمین بر ضرب باب تا در باب آما بر این راست در امرنا بالیست این جائز است و معلوم است که
 آنحضرت در نفقه واجباً تعریف کرده باشد پس طلب ایشان باید بر قدر واجب بود و درین صورت قصه با کلیه خارج از محل نزاع است اما محسوسان صحابه پس معلوم نیست
 که زنی یکی از ایشان طالب نفسخ مطلقاً از جهت اعسار شده باشد و آن صحابی او را منع کرده بلکه حال آنان ایشان مثل مردان بود در صبر و عسر و ضنک شش چنانکه گفت
 که زنان صحابه را مردان در آخرت مانع اند و دنیا و دنیا پرور و انیکردند و امیر شومهران خود و اما امر و زنیس نکاح میکنند زنان با میری حصول دنیا و نفقه و کسوت از اوج بود
 علم اختیار کرده اند و عمل بر هر سبیل کما سلف پس حدیث سعید و افاق حدیث ابو هریره باشد که مرفوع است اگر سقوط استدلال بعد از بی بر سر فرض کنند تا هم در آنچه ذکر کرد
 غناست از آن سو هم آنکه زوج را محسوس کنند نزد اعسار از نفقه تا آنکه نفقه بهم رساند و این قول عبدالمدبر حسن منبری است در نیل گفته دایر در غایت ضعف است
 زیرا که تحصیل رزق مقدر و نیست بسبب اعوان مطالبه اعراض مکهاسب از وی اللهم بکر آنکه با وجود ممکن قدرت سعی و طلب اسباب بدق تقاعد باشد که در نصیحت
 این قول او جوی هست انتهی و در سبیل بجا آید گفت این شکل است زیرا که واجب نیست بروی مگر خدا و وقت غذا و عشاء و وقت عشاء و این چنین اگر در ظلال وجوب است
 مانع است از آن که قبل از دست پس خود وجوب نیست جنس برای غیر واجب یعنی چه اگر بعد از دست حکم دین دارد و با و کین با وجود ظهور اعسار جنس نیست اتفاقاً در هر سبیل
 محمد بن داود زنی را که سوال از اعسار زوج کرده بود جواب داد و گفت مردم بتکلیف زوج بسوی سعی و کتاب فته اند و قومی با مردان بصبر و احتساب می جواب نفقه میدادند
 و اعاده سوال کرد و همین جواب یافت در آخر گفت من ترا جواب دادم و قاضی نیم که قضا کنم و نه سلطان که اسفا کنم و نه زوج که رضا نماید و ظاهر این کلام وی وقت است
 درین سبیل پس قول چهارم باشد خیمم آنکه اگر زن بر سر است و زوج معسر زن را تکلیف اتفاق بر زوج کنند و در وقت ایسوی از وی و پس ندانند لقول تعالی علی علیها
 مثل ذلک این قول محمد بن ابی حزم است و رو کرده اند این را آنکه سیاق آیه در نفقه مولود صغیر است شاید که وی تخصیص سیاق را معتبر ندانسته است ششم قول
 ابن القیم رحمه الله تعالی است که اگر زن نکاح کرده است با او و میداند که وی معسر است یا موسر بود و بعد با او رسیده و معسر گردیده درین صورت نفسخ نیست و الا نفسخ است
 گو یا علم زن را رضا بصبر قرار داده و لیکن اگر زن زوج موسر بود و بعد با او رسیده و معسر شد و بعد هر شپوت نفسخ درین صورت ظاهر نیست و سبیل السلام گفته و اذ اعرفت هذا
 الاقوال عرفتم انی اقوالاً و لیلاً و اکثرها قائلها هو القول الاول اختلاف کرده اند قائلین نفسخ در تاجیل نفقه مالک گفته یک ماه حلت دهند و شافعی سه روز گفته و حماد
 یک سال و بعضی یک ماه یا دو ماه در سبیل گفته و لا دلیل علی ابقین بل ما یحصل به النظر الذی یعلم در نیل گفته ظاهر اول شپوت نفسخ است بحد و عدم و بدان زوج نفقه
 بروی که ضرر رسد بوی و آیا زن محتاج است دفع این قضیه بسوی حاکم یا نه از مالک میرود وی است که هر قدر کند بسوی حاکم تا اجبا کند بروی و درباره اتفاق یا طلاق
 دانند و در وجهی گیر آنست که نفسخ میشود نکاح با عسار بشرطیکه ثابت شود اعسار زن و حاکم و نفسخ بعد از اختیار زن است و موی از احمد آنست که اگر نفسخ اختیار

رفع یاکم کند زیرا که خیار فسخ بموی حاکمست خواه بجهت فسخ کند یا بطلاق ماند یا زنی اذن در فسخ و در پس اگر فسخ کرد یا اذن داد و در فسخ این فسخ شد بطلاق و نیست
 زوج را اگر چه در مدت حدت موسر گردد و اگر طلاق داده است این طلاق رجعی است در وی رجعت میرسد و نیل گفته نیست فسخ از رجعت اعسار بهر چنانکه مذکور است
 و رفتن بعضی شافعی موی است از آنکه ثابت میشود فسخ بسبب این ظاهر اول است زیرا که لیلی برین نیست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده که زن بخوا
 و اسیر اند در دست از و اج و اسیر مالک خلاصه پس خود نیست بدون فسخی سبکه در دست و اسیر است مؤید این است حدیث الطلاق لمن اسک بالاساق لیلی و بیا
 تخلیه فسخ و تحت زوج نمی رسد مگر آنکه لیلی بر جواز نشد لالت کند چنانکه در اعسار از نفقه و در وجود حبس و فسخ است همچنین اگر زن کر است شدید دشت
 از زوج انتهی اخوجه سعید بن منصور عن سفیان عن ابی الزناد عنه قال گفت ابو الزناد فقلت لسعيد سنة پس گفتم من سعید بن سعید یا اینکه
 تو گفتی سنت است فقال سنة پس گفت سنت است شافعی گفته و الذی یثبته ان یكون قول سعید سنة سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم در سبیل گفته و اما قول
 ابن حزم اعلم ارا سنة عمر پس خلاف ظاهر است چه سائل از وی سوال از سنت عمر کند حل کلام برین لائق نیست حال آنکه جامع گفته که قول او می باشد بجهت
 مراد سنت خلفا باشد لیکن بعد سوال از آن رجعت رسول خدا مراد نباشد زیرا که وی از رجعت می پرسد که سنت نبوی است و هذا امر مسل قوی و این امر مسل قویست
 و مؤید است حدیث ابو هریره و رواه الشافعی عنه و عبد الرزاق عن یحیی بن سعید عنه **و عن** عمل رضي الله عنه انه كتب الى امرأه الا جناد بدستیک
 نوشت عمر بموی خیران و یا ایالشکر بای خود زیرا که یک شب میگردید زنی را شنید که در گوشه خانه خود میگوید **شعری** الا طال هذا الليل و از در جانب به و از ترقی الا
 خلیل الاعمیه به بران از زنان می پرسید که زن از شوهر خود چه قدر مدت صبری تواند کرد یک ماه گفتند آری گفت دو ماه گفتند آری گفت سه ماه گفتند آری تا چهار
 قلیل باشد گفت چهار ماه گفتند آری اما صبر فتنه شود یعنی درین مدت پس فتنه بامرای مساکر فی رجال غابوا عن نسائهم و در باره مردان که غائب شدند نماز زنان
 و سفر کردند از دیار خود ان یاخذونهم بان ینفقوا او یطلقوا اینک گیر نما ان امر این مردان غائب شده را بر آنکه نفقه کنند بر زنان یا طلاق دهند فان طلقوا یعثوا
 نفقه ما حبسوا پس اگر طلاق دهند بفرستند نفقه زنان جنس تحقیق و به این ای حضرت عمر پیشتر گذشته و این دلیل است بر آنکه نزد وی نفقه بطل و درنگ حق زوج است
 و واجب بر زوج کی ازدواج است اتفاق یا طلاق اخوجه الشافعی ثم البیهقی باسناد حسن فی اوائل کتاب السیر من وایة مالک عن عبد الله بن
 عن ابن عمر و رواه ابن مهذب عن مالک فارس و جزم بسته اشهر و رواه سعید بن منصور من جدا عن یحیی بن سلم و در وی این است که گفت حفصه چهار ماه یا پنج ماه
 یا شش ماه و رواه ابن المنذر من طریق عبد الرزاق عن عبد الله بن عمر بن الخطاب و تم سیاق و هو فی مصنف عبد الرزاق ذکره ابو حاتم فی المجلد عن حماد بن سلمه عن عبد الله
 به قال یناخذ و گفت ابن حزم صح عن عمر اسقاط طلب المرأة للنفقة اذا عسر بالزوج بهذا فی التخصیص **و عن** ابی هریره رضي الله عنه قال جاء
 رجل الى النبي صلی الله علیه و سلم آدمی بموی سبوی رسول خدا فقال یا رسول الله پس گفت ای حضرت عندی دینار نزد من دیناری هست فقال
 انفقته علی نفسک فرمود صرف کن آنرا بر جان خود و در حاجت خود قال عندی آخر گفت آخر نزد من دینار می گیر هست قال انفقته علی ولدک
 فرمود صرف کن آنرا بر فرزند خود قال عندی آخر گفت نزد من دیگر هست قال انفقته علی اهلك فرمود خرج کن آنرا بر زن خود این خرم گفته اختلاف کردند و بی
 و ثوری بموی زن ایراد مقدم کرد و سفیان لدر بر زن لائق آنست که یکی بر دیگری مقدم نشود بلکه هر دو برابر باشند زیرا که صحیح شده که آنحضرت یک سخن است گفت
 و مکرری نمود پیش من که در احادیث این حدیث یکبار و لدر مقدم کرد و بار دیگر و جبر پس هر دو برابر شدند انتهی مصنف و تخریص گفته در صحیح مسلم از روایت جابر تقدم
 اهل بر ولد غیر تر و دست پس صحیح کی از و روایت ممکن است انتهی در سبیل گفته قول ابن حزم حل بعید است زیرا که تملیک کرب را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطروحه بود بلکه
 عدم تکریر غالب است و تکریر جانی است که کلام او را فتم کردند و در شل انجیریت که جواب سوال است تکریر جاری نمیشود زیرا که حاجت تفهیم سائل بچواب نیست و روایت بر
 که در آن تردد نیست مقوی روایت تقدم علم است قال عندی آخر گفت نزد من دیناری دیگر هست قال انفقته علی خادمک فرمود نفقه کن آنرا بر خادم

واینکه فرض بر طهر شرعی است نزدن و ایامی که جائز است رجوع بسوی او چنانکه جائز است رجوع بسوی تخیر و لیکن تخیر اولی است بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بر آن عمل نقل
راشدین و آن مرد در بی نبوی گفته تخیر و فرمود قتی است که مصلحت ولد در آن باشد و اگر مادر با صول و اغیر از پدرست مقدم باشد بدون التفات بسوی فقره نیست
و تخیر صبی او درین حالت زیر که وی ضعیف العقل است بطالب و بعد اختیار کند و چون وی اختیار کرد کسی را که ساعد اوست برین کار پس التفات بسوی اختیار
صبی نگنجد و گنجی سپرد که در ماندن نزد وی نفع و خیر اوست و محتمل نیست شریعت غیر این او آنحضرت فرموده مرویهم بالصلوة لیسبح و اضربوهم علی ترکها العشر
و فرقوا بینهم فی المضاجع و حق تعالی گفته قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلَکُمْ بَارِئًا مِنْهَا وَ آتُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ رَاوُوا لَهَا وَ آتُوا الْوَصْفَ وَ آتُوا الْوَصْفَ وَ آتُوا الْوَصْفَ
ساعد ممکن است پس مادر را و اگر ترست بوی نیست فرموده و تخیر و گنگد الکس شیه و رسل گفته و کلام حسن استی و لیکن این کلام اگر چه بی مصلحت و لایت
بناظر بر سطوح چنانکه باید نمی سپرد زیرا که بعد و در تخیر یا قرض شارع آفریدن مصلحت و رغیر آن با عدم التفات بسوی قضای شارع یعنی چه احدی از امت کاشنا
من کان هرگز مصلحتی بهتر از مصلحت که در حکم شارع باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت بر هم نیست بلکه صحیح است و بعد الحمد که این حدیث نه تمام دارد
بلکه بعد خطردی در نزل الما و طار و یریم که شوکانی ضعیف است و الا کلام ابن القیم نقل کرده و ثانی از شیخ الاسلام ابن تیمیة حکایت نموده که وی گفت ابو جریج کسی
سنایع گویند حاکم ولد را تخیر گردانید وی پدر را اختیار کرد و مادر گفت پس او را که چه پدر را اختیار کرده حاکم از وی پرسید گفت مادر من بوزنه مرا نزد کاتب فقیر فرستاد و این
مرا نزد کاتب بیکند و پدر من مرا بیکند از دامن با دیگر که در کان بازی بکنم حاکم او را بپای و بعد گفته رجحان این تمیزی فاستدل به نفع من انواع المناسبات لا یغنی عن الماداة
المدکوره فی خصوص الحضانة خالیة عن مثل ذلک الاعتبار مغضه حکم الاحقیة الی محض الاختیار فمن جعل المناسبات صالحة لتخصیص الماداة او لتقید الماداة فمن الی و وقف علی
تخصیص الماداة کان فی تسکله نفس و ما وقع له اسعد من غیره استی و از اینجا معلوم شد که لائق تخیر و استقامت قبل ملاحظه مصلحت صبی رواه احمد الا در بعضی ابوداود و ترمذی
و سنائی و ابن ماجه و رواه ابن ابی شیبة و قال استوفیه و صححه الترمذی و ابن جابر ابن القطان و صححه و عن رافع بن سنان رضي الله عنه انه اسلم
وایت امراته ان تسلم روایت است از رافع بن سنان که وی اسلام آورد و اباکرو زنی می از اسلام آوردن فاقعد النبی صلی الله علیه و سلم پس نشانید
آنحضرت الامر ناحیه و الاب ناحیه مادر را یکطرف و پدر را یکطرف و اقع الصبی بینهما و نشانید کودک را میان مادر و پدر فقال الی امه پس میل کرد
بسوی مادر خود فقال اللهم اهدنا فیما نختار و نشانید خداوند اراده نما و او را پس مائل شد بسوی پدر خود فاخته پس گرفت پدر او را و در صبی
اختلاف است بعضی گویند که بود و بعضی نانی و ظاهر آنست که بسن تخیر رسیده بود و پدر را که اختیار کرد محض بدعت نبوی کرد و پس این حدیث از ادله تخیر نیست و در
دلیل است بر ثبوت حق حضانت برای ام کافره اگر چه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نمی بود آنحضرت صبی را میان او و پدر نمی نشانید و باید بخت اندازل را می نوری
و جمهور گویند با کفر بی حق نیست زیرا که حاضنه حریص می باشد بر تربیت طفل بر دین ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع موالات نموده و بعضی مؤمنین را
اولی بجهنم کرده و گفته ان تجمل الله لکافرین علی المؤمنین سبیلاً و حضانت ولایت است در آن مراعات مصلحت مولی علیه ضرورت و حدیث باب غیر متوفض است
زیرا که در سندش مقال است و اگر صحیح باشد منسوخ بود بآیات قرآنی و شرط کرده اند در حاضنه عدالت را اصحاب احمد و شافعی و جمهور و گویند فاسقه را و آن حق
و جواب آنست که آی عام است حدیث خاص پس احتجاج با آن نافع نیست حدیث باب صالح احتجاج است باعتبار محل حجت و شرط عدالت و در حاضنه و رعایت
بعد است اگر این شرط را مستبعد از انداختن عالیه ضلوع شوند زیرا که معلوم است که از روز بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم تا قیام ساعت اطفال فساد و میان
ایشان پرورش می یابند و هیچ کی از اهل دنیا با این همه کثرت تعرض بدان نکرده و طفلی را از ابوی یا احدی با بنا بر شوق یکی ازین همه و انتزاع نموده پس این شرط باطل
بجهت عدم عمل بر آن در سبب گفته آری اگر عاقل بالغ بودن حاضنه شرط کنند میرسد زیرا که مجنون و معتوه و طفل را حضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت
و کفالت و میگویند و شرط کرده اند اصحاب بیه لانه حریت حاضر می گویند مملوک را بر نفس خود ولایت نیست تا بولایت غیر چه رسد و حضانت ولایت است و مالک در حق حر که

و لا زلزمه داشته باشد گفته مادر حق است با و اما سبکه فروخته نشده است و بعد از آنکه پدر را حق است بآن است لاشعور بعد از حدیث من فرق بین الفد و ولد ما فرق الله
 و بین احبته یوم القیامة است و اما از نزدی و احد و کما که صحیح من حدیث ابی ایوب بحدیث لا تولد و الدة عن لد ما اخرجه البیهقی من حدیث ابی بکر و حسن السید علی
 و گفته که اگر چه منافق است ملوک سید است اما حق حضانت مستثنی است هر چند اوقات حاجت نفس ملوک و عبادت است تفرق باشد اخوجه الوداد و والدین است و صحیح
 الحاکم و در سندش اختلاف کثیر و الفاظ مختلفه است ابن القطان روایت عبد الحمید بن جعفر را صحیح و او ابن المنذر گفته ثابت نمیکند از ابن اقیل و بنی نضال
 و در روایت دارقطنی بجای می بنت آمده و ناسخ عمیه و گفته ابن الجوزی گوید روایت سبکه غلام گفته اصح است ابن القطان گفته اگر روایت بنت ثابت شود محتمل که
 و قضیه باشد بنا بر اختلاف مخیرین **و عن البراء بن عازب** رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قضی فی ابنة حمزة بخالتهما بینهما
 آنحضرت حکم کرد در دختر عم خود حمزه برای خاله وی که اسامه بنت عیس بن جعفر بن ابی طالب بود و قال الخالة بمنزلة الام و فرمود خاله بجای مادر است در اینجا
 بر آنکه خاله در حضانت بهتر از ام است و با جماع ثابت شده که ام اقدم و حاضر است پس تقضی تشبیه آنست که خاله اقدم باشد از اصوات ام و اب و عات و شافعی بقیدیم
 اب بر خاله رفتند و شافعی بقیدیم ام الام و ام الاب بر خاله و مذاهب اکثر اصحاب شافعی در روایتی از ابو حنیفه آنست که اخوات اقدم اند از خاله و اولی تقدیم خاله است
 بعد از ام بر سایر حاضرین بنا بر نص حدیث و وفای بن تشبیه الا لای تشبیه لغو باشد و بعضی گفته اند اب اقدم است از خاله با جماع و در آن نظر است زیرا که از مضمهری محلی است
 که خاله اولی است از وی محلی نیست قول تقدیم اب بر خاله مگر از شافعی و اصحاب او و ابن جریر در حدیث بر الطعن کرده که در سندش اسرائیل است و اورا علی بن المدینه
 تضعیف کرده و در کرده اند بر وی یا که توثیق خود را در اسرائیل حدیث احمد از خط و ی تعجب نموده و گفته تقصیر است و ابو حاتم گفته یو القن محلی ابی اسحق و کانی است
 این دلیل که شیخین اتفاق کرده اند بر اخراج این حدیث اخرجه البخاری و اخرجه احمد من حدیث علی فقال و الحارثة عند خالتهما و ان الخالة والدانة
 پس گفت آنحضرت دختر نزد خاله خود باشد و بدستیکه خاله مادر است اخرجه ابو داود و الدحا کم و البیهقی من حدیث علی علیه السلام بلفظ انما الخالة ام و فی الباب عن ابن مسعود
 مرفوعا الخالة والدانة اخرجه الطبرانی عن ابی هريرة مرفوعا مشددا اخرجه الحقیلی عن الزهیری قال یلعن الله من قال یلعن الله علیا و سلم قال العم اب و الأم کن دون
 اب الخالة والدانة اذ لم تکن و نهما ام اخرجه ابن المبارک فی البر و الصلة و در اینجا بسیاری از فقها استشکال کرده اند که قضای آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای جعفر
 از کیاست و حیست اگر این قضای جعفر است جعفر محرم آن دختر نیست و می علی در قرابت و دختر بر ابراند و اگر خاله راست می فروجه است و زوج است مستطحق حضانت
 او است پس مستطحق خاله و زوج اولی است و جواب آنست که قضای برای خاله بود و زوج بارضای زوج است و استطحق حضانتش نکرده چنانکه مذکور است و این
 است و بعضی گفته اند خلل مستطحق حضانت مادر است تنها اگر پدر منازع باشد و نیست مستطحق غیر او و نه حق ام اگر منازع غیر پدر باشد و باین حاصل میشود
 جمعیان حدیث باب حدیث مالم تنکمی و باین فقه است ابن جریر و اینقول که آنحضرت قضای برای جعفر کرد و این دل است بدانکه عصبه احق در حضانت است
 بعد از پدر که علی و جعفر درین امر بر ابراند و قول آنحضرت که الخالة ام صریح است و علت قضا و معنی می آنست که مادر منازع نیست در حضانت و دل خود
 و نیست حق مرغیر او را **و عن ابی هريرة** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتى احدكم خادمه بطعامه فليؤد
 چون بیاید یکی از شمار خادم وی بطعام او و خادم عام است که ذکر باشد یا انشی حر باشد یا ملوک اگر حرا نشی است و مخدوم ذکر است لایست که مخدوم باشد و گفته
 صورة العکس فان لم یجلسه معه پس اگر ننشاند او را با خود و طعام نخوراند بهر خویش فلیسند له لقة او لقمته پس باید که بهر او را لقمه یا قود
 یا یک کلو او و اکل زیر که وی متولی شده است حرو علاج آن طعام را و این تمام روایت است لقمه یضم لام بمعنی عین لکول از طعام و مروی است بفتح لام و صواب
 اول است اگر مرد و من ملقم است و ثانی اگر مرد فعل است همچنین اکل و در اینجا دلیل است بر آنکه واجب نیست طعام ملوک از جنس چیزی که اکل مالک است بلکه لایق است
 که بقدر پیری و دهن بهر بنا بر علت مذکوره یعنی تولیت حرو علاج از هر طعام که باشد بحسب اقتضای عادت و این مندر گفته واجب نزد جمیع اهل علم طعام ملوک است

از غالب قوت که مثل آن ماکول بلد باشد و همچنین ادا و کسوت و سید را استیقا و نفیس برای خود میرسد اگر چه فضل مشارکت است و شافعی بعد از آنکه در این حدیث گفته
نمود و وجه است یکی آنکه نشانیدن خادم با خود فضل است و اگر نکرده نشانید واجب نیست و دوم آنکه سید مخیر است میان آنکه بنشیند یا بایستد و لقمه بدو این اختیار است و سید
در سبیل گفته داخل است در پنج حدیث حامل طعام نیز بنا بر وجود معنی علت در و متفق علیه و آخر چه الشافعی ثم البیهقی نحوه و اسناد صحیح و اکثر اهل حدیث این حدیث را در باب
نفقه رفیق آورده اند بخلاف مصنف که در باب حضانت آورده گویند که رفیق و خادم در حضانت مولی و سید است و عن ابن عمر رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عذبت امرأة بدسبیک عذاب کرده شد زنی مصنف گفته واقف نشدم بر نام این رخ در روایتی حمیریه و در روایتی آنکه
از بنی اسرائیل بود کافی سلم ذیل الاوطار گفته جمع ممکن است زیرا که گوی از حمیر در یهودیت در آمده بود پس نسبت بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی حمیر
باعتبار قبیل و بیانی هب در باره گریه و مونت سبب است و هر دو ذکر است سجدتها حتی ماتت که بنکر دآن گریه را تا آنکه بمرد فدخلت النار کس
داخل شد آن زن آنکس دوزخ را قاضی عیاض گفته تخمیل که حقیقه معذب بنار شد یا در حساب مناقشه کردند و مناقش در حساب معذب است در ذیل گفته لفظ غلبت
دلالت بر احتمال اول دارد و گفته اند که زن کافره بود بسبب کفر زار در آمد و بسبب گریه در عذاب یافت گردید و بی گفته انحر است که مسلم بود و در نار بسبب همین
محسنت در آمده و ابو نعیم در تاریخ اصفهان گفته کافره بود و راه البیهقی فی البعث والنشور فاستحققت العذاب بکفرها و ظلمها لاهی اطعمتها و سقتهما
اذ هی حبستهما آن زن خورانید و نوشانید آن گریه را زیرا که بند و حبس کرد او را و لاهی تو کفها و نه گذاشت آلوده را که در تامل من خشاش الارض
که میخورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده میرانید و در بدل آن معذب شد خشاش لفتح خامی عجره و دوشین و جائز است ضم و کسر آن در سبیل ذیل گفته مراد هوام ارض حشرات
زمین اند و نووی گفته مروی است بجای جمله و مراد نبات ارض است این ضعیف یا غلط است در روایتی من حشرات الارض آمده و حدیث ذیل است بر تحریم حبس
و شاپا و از دواب بدون طعام و شراب زیرا که تغذیر خلق الله است و شرع از آن نهی کرده و در سبیل گفته حدیث ذیل است بر حوازا از اتحاد هر دو ربط او اگر اطعام او را حمل نکند از
گویم ال است بر آنکه واجب نیست اطعام او بلکه واجب تغذیه او است تا خود دوش بپوش کند و میری در شرح منهاج گفته اصح آنست که قتل هر دو در حال عدو جائز است در اینجا
و قاضی قتل می در حال سکون نیز تجویز کرده و بقواسم خمس ملحق ساخته و این حدیث را در متقی در باب نفقه بهائیم آورده و مصنف در باب حضانت گویند هر دو در حضانت متفق
و بروی پرورش و آب پرورده واجبند هر شافعی و اصحابی آنست که چون مالک بنیمه تمرد کند از علف یا بیع یا تقشیر می جبر کرده شود چنانکه جبر کند بر مالک عبد زیرا که
هر دو مملوک اند صاحب کبد بر طبشغول بمصلح مالک محبوس از مصالح النفس خود و ابو حنیفه و اصحاب او آن فتنه که مالک ابرام کرده شود یکی ازین چیز مانع جبر بطریق استصلاح
ند بطور حتم زیرا که بهائیم راه حق و خصوصیت نیست گویند شجره است و جواب اده اند که بهائیم ذات روح محترم اند حفظ ایشان مثل آدمی واجبست شجره سیار ز موری که دانه است
کعبان ارد و جان شیرین خوش است و بر مصالح شجره بالاجماع جبر نتوان کرد زیرا که ذی روح نیست فافترقا و تخمیه در امور مکتبه مذکوره در حیوان محترم الدم است و در حیوان ماکول اللحم مالک
مخیرست میان هر سه مذکور و در معنی متفق علیه و طرق معنی شافی هر قریه و راه مسلم من حدیث جابر و فی الباب عن یحیی بن عمار و عبد الله بن عمر و ابی جابر بن جابر بن جابر

کتاب الجنایات

جمع جنایت است مصدر من جنی الذنب یجنیه جنایه ای جبره الیه و صیغه جمع آورده اند یا آنکه مصدر است نظر باختلاف انواع زیرا که گاهی در نفس باشد و گاهی در
اطراف و گاهی عداوت گاهی خطا عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم حلال نیست
رغبتن خون مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گویند هر که با الوهیت خدا و رسالت من این تا کی و بیان اسلام است و اشارت
بآنکه حکم بشهادتین کافی است و عصمت و حلال نابودن خون بی تحقیق و تصدیق و علان اند و ازینجا معلوم شد که ریختن خون کافر نیز این سه چیز می باشد
زیرا که توصیف مسلم شجره آنست که کافر مخالف او است درین حکم صحیح آنست که مخالفت در عدم حل دم مطلقا باشد الا با حدی ثلث مگر یکی فصلت

مفهوم این لفظ دلالت دارد بر عدم حمل وسم سلم بغیر این سه حال اگرچه حلت آن بغیر این ثلاث خواهد آمد پس عموم این مفهوم مخصوص این اولاد و اولاد بر جان باشد الشیب الزانی یکی برناست که رجیم کرده میشود و محض زانی و ثنایات از صفات احسان است باقی که حریت اسلام است خود ظاهر است این جمیع علیه است علی سیاقی بیان شده است و النفس بالنفس و قتل است عمد اگر کشته میشود جان عوض جان یعنی قصاص گرفته شود این حق و قتل است و بمفهوم این لفظ استدلال کرده است قاتل قتل هر عیب و رجل بمرءة و مسلم کافر و تحقیق خلاف درین سلسله و بیان ما هو الحق درین طرح اهدا آمد و التاكد لدینه سوم ترک هنده مردن خود را و این علم است هر مرد از اسلام را برودت که باشد پس اگر رجوع باسلام نکند کشته شود گو یاروت از وجوب قتل است به نفع از انواع کفر که باشد المفا رقی للجماع عقیده است از جماعت مسلمانی اسلام و این نمی باشد مگر بکفر نه یعنی و ابتداء و نحو بهما زیرا که اگر چه درین هم مخالفت جماعت است لیکن ترک این نیست چه مراد ترک کلی است و آن جز بکفر نبودن مجرد صدق اسم ترک بروی اگر چه ترک خصلتی از خصال این باشد بنا بر اجماع بر آنکه جائز نیست قتل عاصی بترک خصلتی از خصال اسلام مگر آنکه بگوید جواز قتل باغی و نحو آن دارند دفعتاً قصد او لیکن این در هر فرد از افراد ثابت است پس هر فردی را از افراد مسلمین جائز باشد که هر که بروی نمی کند بار او قتل باغی است و او را بکشد حال آنکه ظاهر است که این مراد نیست بلکه مراد بر ترک این مفارقت جماعت مسلمین کفر است فقط کمایدل علی ذلک قوله فی روایة آتیه و رجل یخرج من الاسلام و قوله و کفر به و المسلم در سبک گفته و ارد است برین چه قتل صائل که از ثلاثه نیست و جواب اوده اند که داخل است زیر مفارقت جماعت یا مراد قتل بقصد است قتل صائل برای دفع باشد و در حدیث لا لک است بر آنکه کشته نشود کافر اصلی برای طلب ایمان می بلکه بجهت دفع شر او و قد بسطنا القول فی ذلک فی حواشی ضواء النهار و بعضی گفته اند کافر اصلی داخل است زیر تارکین چه وی مهمل فطرت را که حق تعالی او را بران مبطور کرده و آفریده بگذاشته است کما عرف فی محله متفق علیه

و در متفق گفته رواه الجماعة و عن عائشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یحلی قتل مسلم الا فی احدی ثلث خصال حلال نیست کشتن مسلمان مگر در یکی از سه خصلت زان محض یکی زان کننده محض که عبارت است از ترک کف مسلم که حکمی کرده باشد بکلی جمیع فیه جمیع پس جمیم کرده شود و سنگ ده آید او را و رجل یقتل مسلماً متعمداً دوم مردی که بجهت مسلمانی را قصد اقیقتل پیش گرفته شود و قصاص می و رجل یخرج من الاسلام سوم مردی که بیرون رود و بدین شود از اسلام و مراد باین مرد محارب است پس صفت بخرج از اسلام بقصد با لفظ باشد و دال است بر اراده این معنی تعقیب خروج از اسلام بقوله فیحارب الله و رسول الله پس جنگد با خدا و رسول او زیرا که مقرر شده که مجرد کفر موجب قتل است اگر چه محاربه با وی منضم نباشد و دال است بر اراده این معنی ذکر محارب فیقتل او یصلب او ینفی من کلاض پس کشته میشود یا بر آتش کشیده می آید یا نفی کرده میشود و ازین چنانکه حکم محارب قطع الطریق است در کتاب عزیزاً عما جزاء الذین یحاربون الله و رسول الله و یتشعرون فی الارض فساداً ان یتسلکوا او یصلبوا او یقطع لیدیهم و یرکبکم من غلاف او یتکلمن الارض رواه ابو داود و النسائی و احمد و مسلم بمعناه و الحاکم و صحیح در سبک گفته منفا دین حدیث همان منفا حدیث اول است و تقدیر محارب بعد اسلام بیان حکم خاص غرض از این اسلام است این خص است از منفا حدیث اول و نفی حبس است نزد ابو حنیفه و نزد شافعی نفی از بلده بسوی بلده که همیشه بارب فرج باشد و گفته اند که صرف از بلده نفی نکند فقط و ظاهر حدیث و آیه تخمیر است مراد باین محارب مسلمان باشد یا کافر و عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما یقضى بین الناس یوم القیامة فی الدماء نخست چیزی که حکم کند خدای تعالی در میان مردم روز قیامت خونهاست یعنی و حقوق عباد و حقوق خدا و اول چیزی که از آن حساب کنند نماز است متفق علیه و حدیث دلیل است بر عظم شأن مردم انسان زیرا که تقدیر و قضا مراد از این است و حدیث ابو هریره نزد صاحبین اول مایا حساب العبد علیه صلاته معارض این نیست لما سلف و بنا بر آنکه این حدیث در اولیت حساب است و حدیث باب ما ولیت قضا چنانکه نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اول مایا حساب علیه العبد صلاته و اول ما یقضى بین الناس فی الدماء و بخاری از حدیث علی آورد

اول من یجئ من یری الحرمین للخصومة یوم القیامة قتلاً بدلاً حدیث و در اینجا بیان اول قضیه است که در آن قصاص و دو سهمین اختصاص است حدیث ابی هریره

اول یقینی بین الناس فی الدماء وایاتی کل قیل وقل استیعول یا رب سل بنی فتم قتلنی الحدیث ودر حدیث ابن عباس است مرفوعاً یا ایها المقتول سلطاً راسه باحدی
 طبعاً فانه بیده الاخری تشط او و اجوداً حتی یفقا بین یدی الله تعالی واین در باره قصاصی الدماء است ودر قصاص باموال حدیث ابن عمر است مرفوعاً نذوا بن ماجین
 وعلیه دیار او در هم قرضی من جسانه ودرین معنی چند حدیث است وچون جسانتش فانی شوند پیش از آنکه قضا شود آنچه بر ذمه اوست سیئات خصم را بروی انداخته
 و زنا بکنند ودر اینجا است شکل کرد ومانده عطای ثواب غیر متناهی در مقابل عقاب تنهایی بگونه باشد یعنی بر قول خروج موحیدین از مار و بهیقه بجا آید گفت وچنان
 آنقدر بخشد ودهند که موازی عقوبت سیئات او باشد بغير مضاعفت که حق تعالی در جنات تضاعف میکند چه تضاعف جنات محض فضل اوست هرگز از
 بندگان میخواهد بدان خاص غیر یابد واین در حق کسی است که بی نیت قضای بن مرده وهر که نیت قضا داشت و بعد از وی او تعالی قضا کند وحق سمرق
 بن جندب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل عبداً قتلناه کسبیکه کشد غلام خود را میکشیم ما اورا بقصاص
 در سکه غلات است نخی و بعضی تابعین بآن فیه اند که کشته میشود بعد مطلقاً علماً بحدیث باب و مؤیداً و است عموم قول تعالی انفسکم انفسکم وندباً و حنیف
 و ابو یوسف و سعید بن اسید و شعبی قتاده و ثوری و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم قتل حرست بعد غیر در سبیل گفته ابو حنیفه بآن فیه که
 مقتول میشود حر بعد مگر آنکه سید وی باشد علماً بعموم آیه گویا وی سید را خاص کرده بحدیث لا یقاد ملک من مالک واولاد من اوله و آخر جلد البیهقی لیکن در سند
 عمر بن عیسی است بخاری گفته منکر الحدیث است و بهم بقی از حدیث ابن عمر در قصص زنی ع آورده که چون بی بی بنده خود برید آنحضرت گفت هر که شکند خود را
 یا بسوزد او را بنار آن بنده آزاد و مولای خدا و رسول اوست و او را آزاد کرد و از سید قصاص نگرفت و در سندش مثنی بن صباح ضعیف است و رواه عن الحجاج
 بن ارطاه من طرق آخر لا یجوز فی الباب احادیث لا تقوم بها حجة و ترونی از حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم روایت کرده که نیست در میان
 حر و عبد قصاص و نفس نه در دادن او گفته که این قول احمد و صحیح است و صاحب کشاف آنرا از عمر بن عبد العزیز و حسن عطاء و عمر و مالک و شافعی و
 سحر از علی و عمر و زید بن ثابت و ابن الزبیر و شافعی مالک و احمد حکایت نموده دلیل ایشان قول تعالی است المحرم کونید تعریف مبتداً مفید حرست پس کشته نشود
 بغير حر و حق تعالی در صدر آیه گفته کتب علیکم القصاص آن بمعنی مساوات است ولفظ المحرم باحر تفسیر و تفصیل اوست و قول می تعالی در آیه مائده انفسکم بانفسکم مطلق
 و این آیه مقید و مبید فی این آیه صریح است در حق این است و سیاق آن آیه در اهل کتاب است و شریعت ایشان اگر چه شریعت ماست لیکن در شریعت التامیه نیز باید
 و نقصان بسیار واقع شده پس اقرب آنست که این تفسیر اوست و درین مناسب است زیرا که تخفیف رحمت است و شریعت این است اخف است از شریعت قبل
 و از ایشان آصاری که در آن شرع بود وضع کردند و این قول که آیه مائده ناسخ آیه بقره است بنا بر تاخر مردود است زیرا که میان هر دو آیه منافات نیست بجهت
 عدم تعارض میان خاص عام و مقید و مطلق تا احتیاج بسوی نسخ نشود و آیه مائده حکماً متقدم است بنا بر آنکه حکایت حکم خدای تعالی در تورات است این تقدم
 در نزول بر قرآن این آیه شیبیه از حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که ابو بکر و عمر قتل نمیکردند حر را عوض عبد و بهیقه از علی آورده که از سنت است
 اینکه کشته نشود حر بعد و در سندش جابر جفی است و مثله عن ابن عباس و فیضی و حدیث سمر و ضعیف یا منوخ است با حدیث مذکوره و در حدیث عمرو بن شعیب این
 عن جده است که مردی غلام خود را کشته بود و متعذر آنحضرت و را صد تا زیاده زد و یک سال را نفی کرد و سهم او از مسلمین مخونود و امر کرد او را بقتل رقبه قصاص
 نگرفت از وی چون قهر شد که حر بعد مقتول نمیشود پس در صورت قتل قیمت لازم آید با خلائی که درین سله معروف است اگر چه قیمت مذکور تجاوز شود از دیق
 و قد بیناه فی حواشی ضواء النهار انتی در سبیل الاوطار گفته احتیاج کرده اند مشبتهای قصاص میان حر و عبد بحدیث سمر و این نص است در قتل سید بعد ادا
 بقضای خطاب بر آنکه غیر سید یا لاوی کشته نشود بعد و نافعین جواب داده اند و لا بما لیکه در حدیث اوست چنانکه بیاید و ثانیاً با حدیث قاضیه بعد قتل حر بعد
 که بطرق متعدده وارد شده و بعضی او قوی بعضی است پس صالح احتیاج باشد و ثالثاً بآنکه این حدیث خارج مخفی تحذیر است چنانکه شارح خبر گرفته اند که در

کرت چهارم با بجم بچشد حال آنکه چون با چهارم آوردند بکشت و را با با آنکه منسوخ است مؤلفی حسن بر خلاف وی حال آنکه وی ادوی با خبریست
 با آنکه نمی ارج است از غیر خود که تقری فی الاصول و احادیث نمی قتل حر بعد بر آن شتمل است سادسا با آنکه منسوخ از دلیل خطاب در قولی الحار بالحر والعبد بالعبد
 عدم قتل حر بعد است و مخفی نیست که مناقشه در بعض این اجوبه ممکن است و بتبیین دعوی نسخ را بالعکس کرده اند و گفته اند که این آیه منسوخ است بقوله انفس
 بالنفس و در حدیث علی است المؤمنون ترکافوا ما هم و جواب از آن بودن اوست حکایت شرع ما قبلنا و قد تقدم و اگر فرض کنیم که هر دو آیه تشریع است بر
 این است آیه بقره منفسه آیه مائه باشد یا آیه مطلق و آیه بقره مقید و مطلق محمول است بر مقید و بعضی تایید کرده اند این را با آنکه قصاص گنبد از حد و
 اطراف عبادا جماعه کذا النفس و دیگری تایید ثبوت قصاص کرده و گفته عقی مقارن مثله است چون جانی سید باشد جنایه بر حر بود عند تحقیق و جواب داده اند از این با آنکه این
 تایید و قبی تمام است که بقای مجنی علیه بعد جنایت تا یک مان فرض نمایند و در آن مان تعقب عقی آن جنایت را ممکن باشد و بعد عقی موت پیش آید زیرا که تاخر محمول
 از علت در ذمه ضرورت اگر چه در واقع هر دو مقارن باشند و بر فرض آنکه بعد بنفس مثله از او پیشودنه بر افعه محل خلاف است و صاحب نسخ یعنی مؤلف سبل السلام جواب
 از این اشکال چنان داده که این صورت جود و خصی است در صورت قتل انتی و این هم است زیرا که مراد بشک در کلام مورد برای تایید مثله بعد است که موجب عقی او باشد
 بقره لعن و نحو همان مثله مخصوصه که در ذمه صاحب نسخ ساری شده و بر سبب لین الحار بالحر والعبد بالعبد و آورده اند که مقتضی این آیه آنست که عباد را عوض
 و جوابش آنکه قتل بعد بجمع علیه است پس تساوی میان هر دو لازم نمی آید انتی کلام نبیل الا و اطراف و من جلع عبادا جد عناه و کسیکه بر اعضا و اطراف غلام
 خود را می برید اعضا می او را در صراح گفته جلع یعنی بریدن گوشت و دست و لب و کذا فی القاسوس رواه احمد و الا ربعه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن
 در رواه الدارمی ایضا و حسنه الترمذی ای قال حسن غریب و این الحسن البصری عن سرق و قد اختلف فی سماعه منه فقال یحیی بن سعید
 انه لم یسمع منه شیا و قال علی بن المدینی ان سماعه صحیح و اخذ بحدیثه و عن بعض اهل العلم انه لم یسمع منه الا حدیث العقیه فقط و فی رایة ابی داود و الحسن
 و من خصی عبادا خصینا که و کسیکه خصی کند بنده خود را خصی کنیم ما و اوضح الحاکم هذه الزیاده ما حکم گفته این وایت صحیح است و حدیث دلیل است بر
 تو سید بعد و نفس اطراف و غیر سید بالاولی مقیس است بر آن بعضی گویند مراد بنده ایست که آزاد شده و عبد خواندن او باعتبار حال مسلمیست و عن
 عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا یقاد الوالد بالولد کشته نشود و الا بقصاص عرض و زور
 تو و بخریک کشته را باز کشتن و رفته است بدلول حدیث شافعی و گفته خطفت عن حد من اهل العلم بقیه هم ان لا یقتل الوالد بالولد و بذلک اقوال بهین است
 مذہب جمهور صحابه و غیر هم و تنقیه شافعی و احمد و اخذ بحدیث باب گفته اند ابی بکر جود این است پس از سبب اعدام او نباشد و بتی گفته پدر را عوض بچشد
 مطلقا لعن و قوله تعالی انفس بنفس جواب داده اند که این آیه مخصوص است بجنو و گویا این خبر نزد وی صحیح نشده و مالک گوید اگر پدر یا پسر را زکرت کند قصاص گنبد
 زیرا که این قتل عمد است بلا شبه و احتمال دیگر ندارد و اعلاط است در جنایت بنا بر قطع رحم و اگر شمشیر زده قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تاویب بزد و یا شام
 تاویب شمشیر زدن یعنی چه و لهذا در سبل گفته این ای دوست و اگر قصص ثابت شود هیچ شئی مقاوم او نشود و عمر بیان حکم کرده و قصه بعد بلجی پدر را دیت لازم نموده و هیچ
 بوی نداده و گفته قاتل هیچ نیست پس ارث نشود و یت را بالا جماع و غیر از آن زوجه و جود و ام مثل پدر اند نزد ایشان در سقوط تو و رواه احمد الترمذی و ابن
 و صحه ابن الجارود و البیهقی و قال الترمذی انه مضطرب زیرا که اختلاف کرده اند در آن بر عمر بن شعیب عن ابیه عن جده فقیل من عمرو و قیل عن
 سرقه و در وی شنی بر صحاح ضعیف است و قیل بلا واسطه و این نزد احمد است و در وی اعلیل ابن کلم کی است و او ضعیف است لیکن تابع شده است و حسن
 بن عبد الله العنبری از عمر بن بنیار قاله البیهقی و نیز در سندش حجاج بن اوطا است عبد الحق گفته نه الا احادیث کما معلوله لم یصح منها شئی و شافعی گفته طرق
 نه الا حدیث کما منقطعه لیکن این حدیث را طریق دیگر است نزد احمد و دارقطنی صح از این در وی قصه است و بتی سند او را صحیح کرده گفته رجال اسنادش ثقات اند

غیر از الامار و میناه عن عمر که کتب فی مثل ملک ان یقاد به ثم اختلفت بانقال لا تقتلوه و لکن مقتلوه بکذا فی التخصیص و قال فیه و گفت علی در ان حدیث الموصوف
تککافا داماد هم مسلمانان بایست خونهای ایشان در قصاص و دیت فرق و فصل نیست در ان شریف و بر وضع و کبیر را بر صغیر و عالم را بر جاهل و مرد را بر زن و بخل
عادت با بلیت که مفاضله و عدم مساوات بود و بیسی بذمتهم ادفا هم و کسب و کار میکنند و سید و بجهد و امان سلمان کترین ایشان یعنی امانی اذن مسلمانان حربی
امان است از طرف جمیع مسلمین اگر چه این امان برهنه زن یا غلام باشد بشرط آنکه کلف بود پس اگر زنی یا دانی مردی کافری را امان داد و بعد بکشت دیگر مسلمانان را
شکستن این عهد حرام است و هم ید علی من سوا هم و مسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسی که بر
یعنی کافران یعنی چنانکه در اجرای یکدست مخالف و تباین نیست و جنبیدل و گرفتن همچنین باید که مسلمانان یکدیگر متفق باشند و لایقتل مؤمن بکافر
و کشته نشود و مؤمن عرض کافر و کلا و عهد فی عهد کاشته شود خداوند عهد و امان یعنی مؤمنی در عهد خود یعنی تا زمانی است و چیزی نمیکند که منافات بذمت دارد
پس معلوم شد که کشتن فرمی جائز نیست اگر مسلمانان او را بکشند مسلمانان بایست قصاص می باید کشت این مذہب باو ضعیف است و مراد بکافر حربی است و نیز جمهور کافرا
حربی است یا مؤمنی است مسلمان در عرضش مقتول شود در حربی اجماع است و در مؤمنی سبب آنکه اسم کافر روی صادق است و مذہب شعبی و نحوی و خفیه قتل مسلم مذمت
بحدیث باب حدیث عمرو بن شعیب عن ابی عمر جده و لاد و عهد فی عهد و جش آنکه این معطوف است بر قولی مؤمن تقدیر این است لاد و عهد فی عهد بکافر چنانکه
و معطوف علیه است مراد و معطوف علیه بکافر حربی است فحقیر که در برابر معاہدت و معاہد کشته میشود بمعاهد مؤمنی که مثل است اجماعا پس تعقید کافر
بحربی و معطوف علیه مثل تعقید و معطوف لازم آمد زیرا که صفت بعد متعدد را جمع بسوی جمیع باشد اتفاقا و تقدیر عبارت چنانست که لایقتل مؤمن بکافر حربی
و لاد و عهد فی عهد بکافر حربی و این بخوم خود و ال است بر آنکه کشته میشود مسلم کافر مؤمنی و جواب داده اند و لا بآنکه این بخوم صفت است در عمل بر ان خلاف مشهور است
میان این اصول و مجازات کلمین بعد عمل بر ان خفیه اند پس احتجاج ایشان باین قاعده صحیح نبود ثانیاً آنکه جمله معطوفه یعنی قول و لاد و عهد فی عهد برای مجوزی
از قتل معاہدت در وی تقدیر نیست اصلاً و این را رد کرده اند بآنکه سیاق حدیث برای بیان قصاص است نه برای نهی از قتل زیرا که تحریم قتل معاہد معلوم است
با ضرورت از اخلاق جاہلیت تا باسلام چه رسد و جوابش آنست که معرفت احکام شرعی از کلام شارع است و معلوم بودن تحریم قتل معاہد از جاہلیت مستلزم مقتول
او در شریعت اسلام نیست و کیف که احکام شرعی بر خلاف قواعد جاہلیت آمده اند پس ضرورت شد که مقدر ائمتن شریعه اسلامیه این حکم را دانسته شود و مؤید است
آنچه شافعی در ام در سبب خطبه آنحضرت روز فتح بقوله لایقتل مسلم بکافر ذکر کرده که این خطبه سبب قتل بود که از خزانه بوجود آمده و او را عهد بود آنحضرت فرمود
لوقلت مسلماً بکافر فقتله بکفر و لوقلت لایقتل مسلم بکافر و لاد و عهد فی عهد و در اینجا اشارت کرد بقوله لایقتل مؤمن بکافر بسوی ترک قصاص از خزانه می باشد
او را کشته بود و بقوله و لاد و عهد فی عهد و بسوی نهی از بترام بر مثل فعل قاتل مذکور پس این قول و لاد و عهد فی عهد کلام تمام است محتاج
تقدیر نیست لایستقامت مرشد که تقدیر خلاف اصل است و جز ضرورت تقدیر نیاید کرد و اینجا خود هیچ ضرورت نیست کما قرئنا و ثانیاً بآنکه معلوم صحیح از کلام
محققین بخانه آنست که لازم نیست اشتراک معطوف و معطوف علیه مگر حدیثیکه عطف از برای او باشد و هو الذی انقض علیه الرضی و آن حکم در اینجا نهی از قتل است
مطلقاً باین نظر بسوی آنکه قصاص باشد یا غیر قصاص پس لازم نمی آید از بودن یک جمله درباره قصاص اینکه جمله دیگر نیز مثل می باشد تا این تقدیر ثابت شود
و تخریص عموم بتقدیر جزیکه ضمیر معطوف است ممنوع است اگر صحت تقدیر قتل از عین فیه یکم کنیم کما صرح بذلك صاحب المنهاج و غیره من اهل الاصول و اهل
خفیه و غیرهم آنست که قوله تعالی انفس باس عام است پس شامل ناخن فیه باشد و جواب آنست که این مخصوص است با حدیث باب لیل دیگر آنکه بیتی از
حدیث عبدالرحمن بن العیلامی آورده که آنحضرت مسلمانانی را عوض معاہد کشت و فرمود من گرامی تر کسی ام که وفا کند بندا و جوابش آنست که این حدیث
مربط است بآنند او حجت ثابت نمیشود و ابن العیلامی مذکور ضعیف است لا تقوم بوجه او اصل الحدیث فلیست الا رساله قال لا لاد اقلنی و مروی است مرفوعاً بکلمتی

بونظایر ابو عبیدة قاسم بن سلام گفته اند حدیث یسین سند او باجماعی است اما متفق بر اینست که قصه یسین در باره یسین بود که یهودی
 مصری او را کشته و برین قتل اگر این حدیث ثابت بود منسوخ باشد زیرا که خطبه آنحضرت بمحدث باب روز فتح بود که فی روایة عمر و بنی شعیب قصه عمر و بنی
 متقدم است بران زمانا و دیگر دلیل ایشان آنست که طبرانی روایت کرده که آورده شد علی رضی الله عنه را مردی از سلبین که کشته بود مردی را از اهل ذریه قائم شد بر سر
 بینه پس امر کرد بقتل او بر او قتل آمد و گفت من عفو کردم فرمود مگر کسان قاتل ترا تهدید و تحوین کرده اند و ترسانید مانند گفتند و لیکن قتل این برادر مرا بر من نمیکند
 و ایشان عرض کردند و من ارضی شدم فرمود و تو دانا تری من کان له ذمتنا فدمه کدتنا و دینه کدینا و جواب ایشان آنست که این روایت با آنکه قول صحابی است در سندش
 ابو الجوزی سدی است و وضعیست که محال الدارقطنی و روایت علی از آنحضرت صلی الله علیه و آله که سلم این است لا یقتل مسلم کافر کما فی حدیث الباب و حجت درین
 روایت اوست و شافعی درین قضیه گفته اند که ان علیا یروی عن النبی صلی الله علیه و آله سلم شیئا و یقول بخلافه و دیگر دلیل آنست که بهیچیک از عمر روایت کرده که وی در حق
 مسلم که معاهد را کشته بود گفت ان کان علیا فقتل و ان کان القاتل فصاعدا فیه قتل و جواب اده اندا و لا بائنه این قول صحابی است در حدیثیست
 و ثانی اینکه درین قول لالت مجمل نزاع نیست زیرا که در وی ترتیب قتل بر بودن قاتل نفس علوی کرده و این خارج از محل نزاع است قصاص از قاتل در حال غضب
 ساقط نموده حال آنکه ساقط نیست اگر قصاص واجب است و ثانی اینکه شافعی قصص مرویه از عمر رضی الله عنه در قتل سباعه گفته اند لا یمل بوجوب نوا لان جیسمنا منقطع
 اوضاعا و تجمیع الانقطاع و ضعف و تسک کرده است مالک و لیست بقول نکره از عمر و گفته کشته نمیشود مسلم ندی اگر بطریق غیله او را کشته است و غیله آنست که در آن
 قبیله کشته نیست و در آن تسک برین معنی لما عرفت و صحیح الحاکم و تصحیح کرده است حاکم حدیث علی را در ذیل الما و طار بعد ذکر ادله و اوجه مذکوره گفته و اذا تقریر
 به اعلم ان الحق ما ذهب الیه الجمهور و یؤیده قوله تعالی و لئن لم یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا و لو کان للکافرین نقیص من اهل لکان فی ذلک عظم سبیل و قد
 نفی الله سبحانه و تعالی ان یکون له علیه سبیل نفی الله تعالی لا ینکحونی اصحاب النار و اصحاب الجنة و وجهان الفعل الواقع فی سیاق نفی تفسیر النکرة فوفی
 قوة الاستواء فیم کل امر من الامور الا انما خص و یؤیده ذلک ایضا قصه الیهودی الذی اطمه المسلم لما قال الذی یطعن موسی علی بشر فطمه المسلم فان النبی صلی الله
 علیه و آله لم یثبت له الا قصاص کما فی الصحیح و هو حجة علی الکوفیین لانهم یشبهون له قصاص باللمعة و من فی ذلک حدیث الاسلام یملو و لا یعلی علیه و هو ان کان فی
 مثال لکن قد علقه البخاری فی صحیحہ انتهى و حسن انس بن مالک رضی الله عنه ان جاریة و جعل اسها قد رض بین حجرین بدرستیکه
 و ختری یافته شد سر او که شکسته و کوفته شده است میان دو سنگ فسالوها من صنع باک هذا پس پرسیدند او را که کرد بتو این کار را فلان او فلان
 آیا فلان کس کرد یا فلان کس کرد و نامهای مردم را که بر آنها گمان بود برداشد حتی ذکر و طلیح یا ما آنکه ذکر دزد یهودی افاومت بر اسها پس اشارت کرد آن عیال
 بسر خود کردی این کار یا من می کرد یا خدا الیه قی فاقترس گرفتار کرده شد یهودی پس اقرار کرد که من کردم و درینجا دلیل است بر آنکه اقرار و احد کافی است زیرا که
 دلیل بر تکرار اقرار نیست فامر رسول الله صلی الله علیه و آله سلم ان یرض راسه بین حجرین پس امر کرد آنحضرت که کوفته شود سر او میان دو سنگ متفق علیه
 و اللفظ المسلم و قال فی المنتقی رده الحامه انتهى و فی روایة مسلم فقتلها بحجر فمخی بها الی النبی صلی الله علیه و آله سلم و بهار متوفی فی روایة اخرى قتل جاریة من الانصاف
 علی حل اثم القاتل فی قلبه و رضح راسها بالحجارة فامر به ان یرجم حتی یموت فخرجت مات حدیث دلیل است بر وجوب قصاص بقتل مثل محدود و بقتل مرد بزن بر آنکه
 کشته شود یا بکشته است و این سه مسئله شد اول وجوب قصاص بقتل و این در سبب شافعی مالک و محمد بن حسن است عملا بهذا الحدیث و معنی مناسب ظاهر قوی است
 و آن صیانت دناست از اهدار و قتل بقتل مثل قتل محدود است در از باق روح و ابو حنیفه و شعبی و نفعی بآن گفته اند که نیست قصاص بقتل بقتل و حجت ایشان بر
 نعمان بن بشیر است مرفوعا علی شی خطا الا السیف و کمل خطا ارضی اخر الیه بیهقی فی لفظ کل شیء سوی الحدیة خطا و جواب اده اند که در این حدیث جعفر جعفری قیس
 بن یزید است و این هر دو مجتمع بهمان نیستند پس روایت ایشان مقاومت حدیث انس نخواهد بود و خفیه در جواب حدیث انس گویند که در کوفتن جرح حاصل شد یا یهودی

عادت قتل صبیان داشت پس هر ساعین الهناد در ارض باشد و این تخلف است و اگر قتل باشد که مثل آن غالباً قتل نمیکند مثل عصا و سوط و غیره از این
پس نزد ایشان مالک خود را واجب است و شافعی و ابوحنیفه و جابری علی از صحابه و تابعین و من بعد هم گویند در آن قصاص نیست بلکه دیت است زیرا که شبه نیست
و دیت لوحه شتر است که چهل دران شتر داده بدار باشند و این دیت مغلطه شد بعد از حدیث عبد الله بن عمر که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم الا ان فی قتل غلط
شبه العمد ما کان بالسوط و العصا ما لم یمن الابل فیها الیبعون فی بطونهم اولاد مارواه احمد و ابی السنن الا الترنی ابن کثیر را شافعی گفته است و اختلاف کثیر
در سبب گفته اگر حدیث صحیح است و واضح است الا اصل حدیث اعتبار آنکه است در آن باقی روح بلکه هر چه روح را فدا کند قصاص در آن واجب است انتهى گویم حدیث یا
طرق است نزد احمد و اصحاب من با اختلافی که در دست اما ابن حبان تصحیح وی کرده و ابن قطان گفته یصحح و الا یضو الاختلاف و چون حدیث ثابت شد بر کسی قتل
بسی قسم که عمد و شبه عمد خطا باشد علی بهم رسیده و یابین گفته اند زید بن علی و شافعی و حنفیه و ازاعی و ثوری و احمد و سحنی و ابو ثور و جابری علی از صحابه تابعین
و من بعد هم گفته اند در عمد قصاص است و در شبه عمد دیت مغلطه و ابن ابی اسبی گفته اگر کشت بسنگ یا چوب دستی و مکرزد بان عمد است و الا خطا است
و عطا و طو اس گفته شتر طرد آنست که مسلح باشد در نیل گفته و لا یخفی ان احادیث الباب صالحة للاحتجاج بها علی اثبات قسم ثالث و شبه العمد و ایجاب دیت مغلطه
صلی فاعلانته دوم قتل مرد عوض آن است و در آن خلاف است اکثر اهل علم و جمیع سیوی قتل گفته اند و ابن منذر بر آن حکایت اجماع کرده مگر روایتی است از علی و حسن
و عطا و بخاری آنرا از اهل علم آورده و مروی است در بجز از عمر بن عبد العزيز و حسن بصری و مکرمر و عطا و مالک قوی است از شافعی که گفته نمیشود مرد بزن بلکه
واجب راجعیت است گویند استلال ایشان بکینه الا انشی بالانشی است و در کرده اند این بابا که قتل ذکر بانشی ثابت است در کتاب عمرو بن حزم و علی آنرا اتقی بقول
کرده اند پس آن قوی است از مفسرین که در ذکر قبول کتاب عمرو بن حزم اطالت با طابت کرده اگر خشیت طول نمی بود نقل نموده میشود اختلاف کرده اند و
در آنکه متقی میشود و در شتر از ورنه زن یا نه بیعتی از عثمان بنی و سعد در حاشیه کشاف از مالک حکایت توفیه نصف دیت رجل کرده و شافعی و حنفیه زید بن
بقتل رجل عوض آن با عدم توفیه رفته اند و رحمه فی السهل و زویل در بیان این سلسله بسط کثیر کرده و در آخر گفته استلال بقبر آن بقتل جریب یا عدم او و قتل ذکر
بانشی یا عدم او خالی از اشکال نیست پس اولی قبول است بر احادیث قاضیه بقتل جریب و ذکر بانشی سووم بودن خود بمثل آنچه بدان قتل کرده و باین گفته اند جمیع
و مؤید اوست عموم قول تعالی و ان عاقبتکم مما یقولون و قول تعالی فاعلوه و اعلمیه مثل ما یحدث علیکم و قول تعالی جزا و سبب است و حدیث است
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم من غرم غرضه و من غرق غرقه و من غرقه اخربه البیهقی و الزبیری یقوی گفته در سندش بعض مجهول و این حدیث
بأنکه سبب قتل فعلی جائز باشد و اگر فعلی غیر جائز است مثل آنکه بسوگرشت پس لو انهم نوا کثرت زیرا که این فعل حرام است و در وی خلاف است و نه سبب ابوحنیفه
و اصحاب او و کوفیان آنست که قصاص نمی باشد مگر سیف و حجت ایشان حدیث عثمان بن شیبه است لا قود الا بالسیف اخربه ابن ماجه و الزبیری و الطبرانی و الطبرانی
و البیهقی بالفاظ مختلفه منها المذكور و اخربه ابن ماجه ایضا و الزبیری و البیهقی من حدیث ابی بکر و اخربه الدارقطنی و البیهقی من حدیث ابی هریره و اخربه الدارقطنی من حدیث
علی و اخربه البیهقی و الطبرانی من حدیث ابن مسعود و اخربه ابن ابی شیبه عن الحسن مرسل و این همه طرق خالی از ضعیف یا متروک نیست تا آنکه ابو حاتم گفته حدیث منکر
و عبد الله گفته طرق کلها ضعیفه و قال ابن الجوزی ایضا و بیقی گفته لم یثبت له اسناد در سبب گفته و احتیاج کرده اند بنی از منکر و بقوله صلی الله علیه و سلم اذا قتلتم فاحسنوا
و جابش آنست که این مخصوص است بحدیث باب بخوان انتهى و در نیل کل ترجیح قتل سیف کرده و گفته و مؤید معنی این حدیث یعنی لا قود الا بالسیف که بعض طرق
مقوی بعض حدیث شد و ابن اوس است نزد مسلم و ابی داود و نسائی و ابن ماجه که فرمود آنحضرت اذا قتلتم فاحسنوا القتل و اذا اذبحتم فاحسنوا الذبح و حسن
قتل حاصل نمیشود بغير ضرب عنق بسیف و امدا آنحضرت هر که قتل کردن بخوبی است امر بغير عنق او میفرمود تا آنکه این امر در اصحاب او معذور گشته و چون یکی ایشان
که مستحق قتل شده است بعضی از اصحاب میگفتند یا رسول الله عنی اضرب عنقه تا آنکه گفته اند که قتل بغير سیف شده است و نهی از شمشیر ثابت شده و اما حدیثی که در آنکه

یقتل القاتل یصبر الصابر اخر صبر البیہقی والدارقطنی و صحابہ القطان پس اشہد در این دایت سمر از اسمعیل بن امیہ است مرسل او دارقطنی گفتہ الارسال فیما کثر وہیم کثرت
الموصول غیر محفوظ و جواب از حدیث باب آست کہ از فعل نیست ظاہر اورا پس معارض اقوال ثابتہ در امر با حسان قتل نہی از شدہ و حصہ خود در سیف نخواہد
انتهی حکام گویم اگر حدیث لا قود الالباسیف ثابت شود حجت واضح است لیکن احدی از ایراد خلاف تصحیح بلکه تحسین می قابل نشدہ بلکه جمیع ایشان با وجود کثرت طرق
تضعیف و تنکیزی رفتہ اند و اقل آن خود صاحب نیل است کہ تقدیم پس تقویت بعض طرق او در بعض یعنی چه جواب از شدہ و احسان قتل مکن است چنانکہ در سیل
و قد اجب بانہ مخصص بآذ کر انتی **و عن** عمران بن حصین رضی اللہ عنہ ان غلاما کاناس فقراء قطع اذن غلام کاناس اغنیاء بدریکہ
غلاما سیکہ مردم فقیر را بود یعنی عاقلان غلام فقر بود و جنایت او خطا بود و گفته اند مراد از این غلام هرست زیرا کہ جنایت عبد بر رقبا اوست نہ بر عاقلہ برید گوش
غلامی دیگر را کہ توانگران را بود و اقاواللہی صلی اللہ علیہ وسلم پس آمدند نزد آنحضرت کسان این غلام قاطع و گفتند ما مردم فقیریم فلم یجمل لم یشت عاقل
نگردانید برای جاء فقر اجیری را از دیت پس معلوم شد کہ واجب نشود بر فقر از عاقلہ چیزی و اگر حافی بندہ بودی جنایت بر رقبا و تعلق میکرد در قول عامہ علی فقر
دافع آن نیست رواہ احمد المثلثۃ ابو داود و ترمذی و نسائی با سند صحیح و رسل قول بحریت غلام بالنسبت بخطابی و قول بعیدیت اورا نسبت بیتی
و گفته حدیث ال است بر آنکہ غرامت نیست بر فقیر پس اگر غلام ملوک است بیجماع اہل علم غرامت نیست و جنایت او خطا بود آنحضرت تبرع از نزد خود دادہ و اگر حرست بنا
فقر بہا قلا لازم نگردانید **و عن** عمر بن شعیب عن ابنہ عن جدہ ان رجلا طعن رجلا بقرن فی رکبتہ بدرستیکہ مودی طعن کرد مودی را در
ز انومی می جاء ال المنبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال اقدی بین آدمی بوی آنحضرت و گفت قصاص گیر مرا فقال حتی تہدأ پس فرمود آنحضرت تا آنکہ نہ شوی
ثجاء الیہ فقال اقدی فی پستہ آمد و گفت قصاص گیر مرا فاقادہ پس قصاص گرفت اورا ثجاء الیہ پستہ آمد نزد آنحضرت فقال یا رسول اللہ عرجت
پس گفت ای رسول خدا النک شد من فقال فقد نصبتک فقصیتنی پس گفت آنحضرت تحقیق نہی کردم ترا پس نافرمانی کردی مرا فابعد اللہ و بطل
عرجت پس دور کرد ترا خدا و باطل شد ننگ تو تو فہی ان یقتص من جرح پستہ نہی کرد از نیکہ قصاص گرفته شود از زخم حتی یبدا صاحبہ تا آنکہ بشود
صاحب خیم حدیث دلیل است بر وجوب انتظار بر جرح و اند مال او و بر اقتصاص از جرح بعد آن باین رفتہ اند ابو حنیفہ و مالک و نزد شافعی مندوب است فقط
و تنسک او و تنکین می صلی اللہ علیہ وسلم است جل مطعون بقرن را از قصاص قبل برود دلیل وجوب قول می صلی اللہ علیہ وسلم است در قصہ حسان بن ثابت
اصبر و احتی ایسفر الجرح و فی لفظ انتظار و احتی بیری صاحبکم در نیل گفته اگر این حدیث ثابت شود حدیث باب قرینہ صرف او از معنی تحقیقی می بسوی معنی مجازی باشد و آنکہ
رضو بالہا کہ گفته ظہور مفسدہ تعجیل بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قرینہ آست کہ امر بصبر و انتظار برای وجوب است زیرا کہ دفع مفسدہ واجب است جوابش آنکہ حجت
اذن او صلی اللہ علیہ وسلم است باقتصاص قبل اندال مودی اذن نمیکند مگر با پنجہ جائز است و ظہور مفسدہ قارح درین جواز نیست و ظہورش کلی است نہ اکثری
نزد اقتصاص قبل اندال معلوم یا منطون باشد پس ترک اذن واجب نیست برای دفع مفسدہ نادرہ آری قول می صلی اللہ علیہ وسلم در آخر حدیث باب ثم نہی
ان یقتص من جرح حتی یبری صاحبہ ال است بر تحریم اقتصاص قبل اندال زیرا کہ لفظ ثم مقتضی ترتیب است پس نہی واقع بعد از ان ناسخ اذن واقع قبل از ان
رواہ احمد و الدارقطنی و اعل بالادسکال بنا بر آنکہ شعیب جہود را ندز یافته و این واقع کردہ لہ با ثبات نقای او جہد را پس حدیث متصل باشد و آخر
ایضا الشافعی و البیہقی من طریق عمرو بن ہنیار عن محمد بن طلحہ و رسل گفته و فی معنایہ احادیث تریزہ قوۃ انتہی اقوال نہا حدیث جابر ان رجلا جرح فاراد ان یتقیہ
فہی النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی قتاد من الجرح حتی یبری الجرح رواہ الدارقطنی و لیکن مرسل است **و عن** ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال ما قتلت
امرا تا ان گفت ابو ہریرہ جنگ کردند و دوزن کہ ضررہ بیکر بودند من ہذیل از قبیلہ ہذیل فرمت احدیما الاخری لمحجوس انداخت و زد یکی از ان دوزن
و بیکر را بست و در روایتی زیادہ کردہ فاصابت بطنہا و ہی حامل و لفظ ابو داود این است فضربت احدیما الاخری بسط و نزد سلم باین لفظ است ضربت لمرأۃ ضررہ

نیست این شخص یعنی قاتل مکرر را در آن کابنهان من اجل بعهده الذي یصح از برای سبج او که گفت یعنی قول باطل در مقابل شارع میگوید زیاد و بران سبج تا
 که آن نیز از عادات اهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله و استمالت قول اهل ابلات می آرند و ظاهر آنست که این لفظ یعنی من اجل حجمی که در سبج است از قول او و در آن
 و دلیل است بر کراهت سبج اما صحیح علی الاطلاق مذموم نیست بجهت وقوع آن در کتاب سنت بکثرت بلکه مذموم از آن بهان است که بخلاف باشد و در برابر ابطال حکم شرع بود
 و غرض از آن ترویج و آراستگی باطل خود بود و چنانکه این شخص کرد و متفق علیه من حدیثه و سفیرة بن شعبه و له الفاظ عند الاربعة و اخرجه ابو حوالة النشا
 من حدیث ابن عباس رضي الله عنه ان عمر قال من شهد قضاء رسول الله بدستیک عمر بن الخطاب یعنی امامی که کسی را که حاضر شد
 حکم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم فی الجنین و ربادة یحکم قال فقام گفت ابن عباس پس ایستاد و حمل بن النافذة زوج زن قاتله فقال کنت
 بین امرأتین پس گفت بودم من در میان دو زن یعنی دوزن در محلی خود و شام ضربت احدیها الاخری پس یکی از آن هر دو دیگری را فذکره مختصرا
 پس ذکر کرد و این حدیث را باختصار و صححه ابن حبان و الحاکم و حدیثه لالت ابراهیم و در جنین خزه است ذکر باشد یا انشی زیر که حدیث مطلق است باجمی و شرح
 حلال موطا گفته الجنین بالقتل المرأة ما یعرف انه ولد سواء کان ذکرا او انثی ما لم یستمل صارغا انتهى **و عن النبی** ان الی بیع بضم را و فتح میوه و کشفه
 مشدود و خواهر انش بنت النضر عمته دختر نضر که علف بن مالک است و نضر بنو فضا و پدر مالک است و جد انش من این غیر بیع بنت معوذست در سنن بی
 بنت معوذ و واقع شده صنف گفته انه غلط کسرت ثقیة جاریة بدستیکه بیع شکست دندان پیشین و خنجرکی از انصار را کافی روایت و طلبوا اليها
 العفو پس طلب کردند بسوی وی و خواستند از وی عفو را فابوا پس سر باز زدند انصار از عفو کردن آن فعرضوا لکادش پس عرض کردند دیت را در صرخ گفته
 ایش دیت جرات فابوا پس انکار کردند و بدیت هم راضی نشدند فاقوا النبی پس امام انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فابوا الا القصاص پس
 ابا کردند مگر قصاص فاقام النبی صلی الله علیه وسلم بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص فرمود که دندان بیع را نیز باید شکست در وی دلیل است
 بوجوب قصاص در دندان پس اگر دندان کامل است مأخوذست از قوله تعالی و السیح پس ثابت شد اجماع بر قلع سبب در عهد و اما کسین پس این حدیث
 بروی هم دلالت دارد علما گویند و این در صورت معرفت مماثلت و اگر کان اوست بدون سرائت بسوی غیر واجب بود او گفته احمد بن حنبل را گفت هم چنان کنند
 در دندان شکسته گفت از سن جانی بقدر کسور از سن مجنی علیه و در نمایند و بعضی گفته اند حدیث محمول بر قلع است و مراد بکسر قلع است در سبب گفته این است
 و در سبب گفته بقصفت انتهى و در عظم غیر سن اجماع است بر عدم قصاص عظمی که در دو دندان او خوف جان فتن باشد اگر مماثلت در آن بر قدر رفته حاصل نشود
 و شافعی و لیث و خفیه گفته اند در استخوان غیر دندان قصاصی نیست زیرا که مماثلت متعذر است بجهت جیلوت لحم و عصب و جلد طماوی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه
 در استخوان هر قصاص نیست پس سائر عظام ملحق باو باشد و تعقب کرده اند که این مخالف حدیث باب است پس فاسد الاعتبار باشد فقال پس گفت النبی
 بن النضر که عم النبی بن مالک است و برادر بیع بنت النضر و النبی بن مالک صلی الله علیه وسلم و النبی بن مالک صلی الله علیه وسلم و النبی بن مالک صلی الله علیه وسلم
 روز بشتاد و چند زخم شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و میگفت بوی بهشت از جانب احدی یا بم پس رفت و خود را بر قلب لشکر مشکان زد و جنگ کرد و کشته شدند چون
 آنحضرت حکم کرد شکستن دندان بیع در قصاص وی گفت یا رسول الله انکس ثقیة الی بیع یا شکسته شود دندان پیشین بیع خواهر من ظاهر است تمام انکار
 لا و الذي بعدک بالحق لا نکس ثقیة ها سوگند بخدا که اگر فرستاد ترا بر استی شکسته نشود دندان بیع و این اخبار است از وی از واقع که شکسته نخواهد شد
 دندان می گوید که بسم بجهت حقوق بفضل خدا او فقیهین با نچه انداخت حق تعالی در دل می از جواد امید به بطریق و انکار حکم رسول خدا شافعی و لیث و کوفی گویند و در
 تدریج کرد بطلب شفاعت گفته اند که این گفتن پیش از علم بوجوب قصاص بود و گمان کرد که وی مخیرست میان دیت یا عفو و جواب آنحضرت که کتاب خدا قصاص است
 مرشد بسوی او است و در سبب گفته بیع باقیلا بخیر و لیکن بقیر یا واقع منزه صلی الله علیه وسلم و سلم من الثناء علیه بانه ممن ابراهیم و کواکان مرید ایمیند و ما حکم الله به

لقوله كتب عليكم القصاص في القتلى ویرتیت ذکر دیت نکردند و جواب آنست که عدم ذکر در اینجاست عدم ذکر او مطلقا نیست زیرا که در حدیث باب آن ذکر دیت آمده و نیز تقدیر آنست که جنتینست فمن قص فاحر بالعبد و من عفی لمن اخیثی فالدیه ویدل علی ذلک التفسیر ابن عباس قال کان فی بنی اسرائیل القصاص لم یکن فیه الدیه فقال لدیقا لهذه الامه کتب علیکم القصاص فی القتل الخیر بالآیه فمن عفی لکم من اخیثی قال فالعنوان یقتل فی الدیه الدیه رواه البخاری و النسائی و الدارقطنی الخرجه ابو داود و النسائی واصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریره بمعناه ولفظا اما ان یقتل واما ان یقتل واه الجاعه و رواه الشافعی بمعناه و هو مذکور فی شرح السنه باسناده ولفظ الترمذی اما ان یعفو واما ان یقتل حدیث ابی شریح که در آن تخفیر میان سه چیز است بیشتر گذشته و نیست منافات میان او و این حدیث در حدیث النبی گفته واجب یکی از دو چیز است قصاص یا دیت و خیره درین باب بسوی می در چهار چیز است یکی عفو را بجان یا عفو یا خدیت یا قصاص و خیره میان این هرست خود خلا فی نیست چهارم مصالحه است بر اکثر از دیت و در آن دو وجه است اشهر جواز است و این مذہب حنا بله است دوم آنکه او را عفو بر مال نمیرسد مگر بر دیت یا کمتر از دیت نه ارجح دلیل نیست اگر دیت اختیار کرد و دو ساقط شد و مالک طلب او بعد ازین نماند و این مذہب شافعی است و روایتی از مالک است و گذشته قول ثانی که موجب آن خود دست عینا و نیست او را عفو بسوی دیت مگر بر چنانی جانی و تقدیم المختار

باب الدیات

تخفیف ثقات تخفیف جمع دیت است مثل عدات جمع عدت دیت بکسر مصدر است و دیتی بدیتی دیت که بعد از عدت غالباً آمده بر مالیکه داده میشود در جنایات و لفظ جمع آورده باعتبار انواع اوست که دیت نفس و دیت اطراف باشد **عن ابی بکر بن محمد بن حزم** بفتح حای جمله و سکون زات تابعی است از طبقه ثانیه قاضی مدینه بود از طرف عمر بن عبد العزیز و همین کنیت نام اوست **عن ابیه** روایت میکند از پدر خود محمد بن حزم و وی نیز تابعی است ولادت او در عهد آنحضرت بود و در سنه عشر و بیست و یک گویند پیش از وفات آنحضرت بدو سال **عن جد او** وی روایت میکند از جد خود عمر بن حزم صحابی انصاری بخاری است عامل بود بر بخران از طرف آنحضرت **رضی الله عنه** ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی اهل الین بدستیکه نوشت آنحضرت کتابی بسوی اهل یمن اول کتاب بمکرم این بود من محمد النبی الی شریح بن عبد کلال و یحیی بن عبد کلال الحارث بن عبد کلال قیل فی رعیین اما بعد فذلک الحدیث پس فرمود تمام حدیث را الی آخر ما هنا و فیه و در آن کتاب این است ان من اعتبط مومنا قتلا عن بینه کسیکه بکشته مسلمانی را بی علت و بی جنایت که موجب قتل می باشد عبط کشتن شتر را بی علتی خطایی گفته اعتبط ای قتل ظلم الا عن قصاص مأموری است اعتباط بغیر مجرم چنانکه مفید اوست تفسیر او در سنن ابو داود و کبریه رسید شیعیه بن یحیی غسانی از اعتباط گفت قاتلی که میکشد در فتنه و می بیند که وی بر هایت است و استغفار نمیکند از خدا و این دلالت دارد بر آنکه مشتق از غبطه است بمعنی فرج و سرور و حسن حال و چون مقتول مومن باشد و این کس قتل او شاد شود داخل گردد در وعید من قتل مومنا فاعتبط یقتله لم یقبل الله منه صرفا و لا عذرا لا فانه قتل حق پس بدستیکه آنکس قصاص دست خود دست یعنی مقتول است بجای فعلی و خیانتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل دست اوست یا معنی آنست که قصاص گرفته شود بی علت چنانکه گویند دست بدست یا وی پیش و دست اوست الا ان رضی اولیاء المقتول مگر آنکه رضی شوند اولیای مقتول که کار و بار او شرعاً در دست تصرف ایشان بدست یا عفو و در اینجا دلیل است بر آنکه اولیای مقتول مخیر اند در میان این و امر حکم قرناء فان فی النفس الدیه مائمه من اکابل و بدستیکه در کشتن نفس دست صدارت شترست و ظاهر قصاص برین نوع از انواع دیت دلیل بر آنست که اصل در وجوب همین نوع است و بقیه اصناف تقدیر شرعی نیست بلکه مصالحه است بآن رفته است شافعی و ابو حنیفه و زفر و شافعی در قولی گفته بلکه دیت باطل است بنا بر نفس از تقدیر بقیمت زیر که قیمت متلفات همین دو چیز است و ما سوامی این هر دو است و بیان همان ابل بعد ازین حدیث خواهد آمد و فی الاکلف اذا اوجب جدعة الدیه و درین چون تمام کرده شود بریدن آن از پنج برکنده شود دیت تمام که بعد شتر باشد و عیب اصل بمعنی جمع و جمله است و اوعب القوم یعنی هر آمدند استیجاب بخوبی فرار گرفتن هم ازینجا است این حکم جمع علیه است و مانع مگر بستان چنانچه

قصبه مارن و در قصبه نام استخوان نهد را از جمع هر دو ابروست و مارن خطوط جامع مخزین گویند و از به طرف الف است و در حجاب با بین مخزین در روست
 طرف از به در قاموس گفته المارن الف و طرفه المارن منه پس اگر بر یکی از این سه چیز جنایت کرد در آن اختلاف است فقها گفته اند در مارن بیت است لما رواه الشافعی
 عن طائوس قال عندنا فی کتاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی الف و الف اذا قطع مارنه من الابل شافعی گفته این اوضح و این است از حدیث اکابر خرم و در روست
 نصف دیت است بحدیث عمرو بن شعیب که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون بریده شود و شود الف نصف دیت است پنجاه شتر یا برابر آن از ذهب یا ورق
 در نهایی گفته شده و در اینجا معنی روست الف است یعنی طرف و مقدم یعنی نوک بینی و فی اللسان الدیة و در زبان چون بریده شود از بیخ دیت کامل است
 و این مجمع علیه است و همچنین اگر آن قدر برسد که مانع کلام باشد و اگر چندان قطع کند که تلفظ بعض حروف باطل گردد پس حد آن بعد از حروف است و بعضی گفته اند
 لسان فقط و این بعد از حروف است نه حروف حلق و این شش حروف است و نه حروف شفقت که چهار حروف است در سبیل گفته و اول دلی است زیرا که لفظ جز زبان
 حاصل نمیشود انتهی و در لسان اخصر است اختلاف است اکثر بر آنند که واجب آن حکومت است فقط و مخفی گفته و واجب دیت است و فی الشفتین الدیة
 و در هر دو لب که بریده شود نیز دیت است شفقت بفتح شین و بکسر نیز آمده کما فی القاموس و حد شفتین از تحت مخزین است تا منتهای شدقین در عرض وجود طول او
 از اعلامی قرن تا اسفل خدین و این مجمع علیه است اختلاف در قطع یک لب است جمهور بر آنند که در هر واحد نصف دیت است برابر و نیست فضل بعد چهار از اخیری
 نزد ابو حنیفه و شافعی هر دو نیست از زیرین ثابت که در لب بالانتهی دیت است و در لب یرین و ثلث در بهر جا گفته زیرا که منافع سفلی اکثر است برای جلال استقامت
 و شرافت جواب داده اند که در لفظ حدیث تفصیل نیست در نیل الاوطا گفته مخفی نیست که غایت آنچه در یرین مسله است آنست که واجب مجموع دیت است و این غایب نیست
 در آنکه هر یکی را نیم دیت باشد تا آنکه ترک فصل از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شعر بان بود و شک نیست که در لب یرین نفع زائد بر نفع بالاست اگر چه غیر از مساک
 طعام و شراب بر فرض استواء و جمال نبود انتهی و فی البیضتین دیة و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است و در روایتی بجای بیضتین انشیدین آمده
 و معنی هر دو واحد است کما فی الصحاح و الضیاء و القاموس و در غایت گفته انشیدین جلد محیط بیضتین است و در نیل گفته فینظر فی مثل الک فان کتب اللغته علی خلاف
 انتهی و این حکم مجمع علیه است و واجب نزد جمهور در هر واحد نصف دیت است و در بحر از علی رضی الله عنه و ابن مسیب و ایت کرده که در خایه یرین و ثلث
 دیت است زیرا که نسل از روست و در یرین یک ثلث و فی الذکر الدیة و در بریدن آلت مردی دیت است یعنی اگر از بیخ برید و این مجمع علیه است و نیست
 خلاف در آن میان اهل علم و اگر صرف حشفه برید در آن دیت است نزد مالک و بعض شافعیه ظاهر دلیل عدم فرق است میان ذکر شیخ و شاب صبی که صاحب
 بالشافعی اما ذکر عنین خصی پس نه موجب جهو آنست که در آن حکومت است و بعضی بسوی دیت رفته زیرا که در دلیل تفصیل نیست و فی الصلب الدیة
 و در شکستن پشت دیت است در قاموس گفته صلب بضم و تحریک استخوان است از نزد کاهل تا عجب انتهی یعنی اصل فنب قال تعالی یخرج من بین الصلب
 و الاثر ارب و در وجوب دیت درین خلافا نیست بلکه مجمع علیه است در سبیل گفته پس اگر یا شکست استخوان پشت و الی انقطع منی هم شود و واجب دیت است
 و در نیل گفته گویند مرد را بصلب نفس متن نیست بلکه آنچه در جدول نهد را از دماغ است بنا بر تفریق طوبیت و اعضا بلیل و ایت ابن المنذر از علی علیه السلام
 که وی گفت در صلب دیت است وقتی که منع کند از جماع بکذا فی ضواء النهار و اولی حمل صلب است و کلام شارح بر معنی لغوی و بر فرض صلاحیت قول علی بر تقصید
 ثابت از شارع لازم نیست تفسیر صلب بغير متن بلکه غایتش اعتبار از یاد است با کسر متن که معنی بود و است منع جماع نه مجر و کسر یا امکان جماع
 و فی العینین الدیة و در کور کردن هر دو چشم دیت است این مجمع علیه است و در یک چشم نصف دیت است و نیست خلاف در یرین میان اهل علم
 و اختلاف در عین اعور است از عی و مخفی و حنفیه و شافعیه گویند واجب آن نصف دیت است زیرا که دلیل تفصیل نکرده و مراد بلیل همین حدیث است
 و نیز قیاس کرده اند بر صاحب یک دست که واجب آن نیم دیت است باجماع و علی و عمر و ابن عمر و زهری و مالک و لیث و احمد و اسحق گویند واجب آن یک دست

زیر که یک چشم او در منی و چشم است بر فتن او که میشو و جواب ازین آنست که دلیل تفصیل نکرده و دلیل گفته و بنوا الظاهر و محکی است از شافعی و حنفی قصاص گفتن
از امور وقتی که چشم کسی کور کرده باشد و احمد بن حنبل در آن خلاف کرده و دلیل گفته و الظاهر ما قاله الا دلون انتی و اصل در باب قطع اطراف و اعضاء آنست که
اگر فائت و زائل گرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب زوال جال مقصود گردد و واجب تمام دیت است طلق یا تلافی نفس است بجهت تغلیم آدمی و اصل در آن
قضای آنحضرت است تمام دیت در دین و بین و شغنین و بیضید و صلب و عینین ازین اصل فروغ کثیر پیدا میشود و عمر رضی الله عنه در یک ضربیکه عقل و سمع و بصر
و کلام را زائل گردانید و بجهاد دیت حکم کرد و راه عبد الله بن احمد بن حنبل در حدیقه وقتی که سترده شد و نرسد دیت است بنا بر فوت جال و همچنین موی سر و فی الرجل
الواحد نصف الدیة و در بریدن یک پای نیم دیت است از جهت قوت نصف منفعت و حدیثی که در این دیت واجب است بریدن باز و فصل ساق است و اگر از
رکبه بریده دیت لازم شده و در زائد حکومت است و دلیل گفته و نمی شناسم خلائی درین همچنین نیست خلاف در آنکه در هر دو دست دیت کامل است حدیثی که در کوع
و این محکی است از ابو حنیفه و شافعی و اگر از شکب برزد در آن نصف دیت و حکومت خود ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف و شافعی در قولی زائد بر کوع و فصل ساق
در دیت و در اصل است و واجب نیست حکومت در آن انتی گویم بهیچ از نهی آورده که وی گفت خواندم در کتاب عمرو بن حزم و فی الاذن خمسون بن الاصل گفته
روینا عن علی و عمر انما قضیا بکذا بهیچ از حدیث معاذ آورده که وی گفت در سمع صد ابل است و در عقل صد شتر گفت بهیچ استاده لیس بقوی ابن کثیر گفته و در
رشید بن بن سعید قهری است موی ضعیف است زید بن اسلم گفته نصف الستة ان فی العقل اذ سبب الدیة رواه البیهقی و فی المال موصلة ثلث الدیة و در شکسته
که رسیده است پوست مغز اسب یک دیت است که سی و سه شتر یعنی سوم خصه صد شتر باشد ام شتر گستن آمد شکستگی سر که پوست داغ رسیده باشد اسیم و ماموم
و داغ تبا شده و باین فته است علی و عمر و حنفی و شافعی بعض اصحاب شافعی بآن گفته که واجب با ثلث دیت حکومت است بنا بر غشاوه و داغ و ابن المنذر ثلث است
در ماموم و حکایت اجماع کرده مگر از محمول که وی گفت واجب ثلث است با خطا و دو ثلث با عمد و فی الجائفة ثلث الدیة و در جراحی که بدرون شکم یا سر برسد
ثلث دیت است چون شکم و درون هر چیز در گذرانیدن طعنه باندرون جائف جراحی که باندرون گذارده بود و در جراحی گفته جائف آنکه در جوف عضو رسد از پشت یا پیش
یا ورک یا گردن یا ساق یا بازو و مانند آن با پنج جوف دارد و در غیش گفته جائف از ثغر خرم تا مشانه باشد و دلیل گفته معروف نزد اهل علم و مذکور در کتب ثلث همین است
و باین فته اند جهور یعنی وجوب ثلث دیت در جائف و در نهایت المجتهد بر آن حکایت اجماع کرده شافعی گفته لا اعلم خلافا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی الجائفة ثلث الدیة
ذکره ابن کثیر فی الاثر و در سیل از نهایت المجتهد آورده که اتفاق کرده اند بر آنکه جائف از جرح جسد است نه از جراح سر و نیست خود در آن در و
سبب یک دیت است موی جائف است هر گاه که در پشت یا شکم واقع شود و در وقوع او در غیر این اعضاء اختلاف است مالک از سعید بن مسیب آورده هر جرح است نافه
بسوی تجوین اعضاء هر عضو که باشد و دیت ثلث است اختاره مالک اما سعید پس وی قیاس کرده آنرا بر جائف موافق آنچه مروی است از عمر در موضعی جسد
و فی المقلات خمس عشرة من الاصل و در نقل پانزده شتر است تنقل بضم میم و فتح نون کسوفات و مشدود شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح
در قاموس گفته شکستگی که نقل کرده شود از وی فراش عظام آن پرده است بر استخوانها زیر گوشته و در نهایت و سبب گفته آنکه بیرون آرد صغار استخوان را
و نقل کند آنها را از جای می گویند اند استخوان بشکن و باقی حال اجب بر آن پانزده ناقه است این مروی است از علی و زید بن ثابت و شافعی و حنفی و فی کل اصبع
من اصابع الید و الرجل عشر من الاصل و در هر انگشتی از انگشت های دست ده است از شتران این ای جمهور و مذاهب اکثر علما است و در حدیث عمر بن شعیب است
مروعا و الا اصابع سوا اخرها محمد و ابو داود و در سبب گفته عمر را درین باب ای دیگر بود پست رجوع باین حدیث که در دلیل گفته مروی است از عمر که در خمر شش در بصره و در وسطی ده
و در سبب ده و از ده و در ابهام سیزده پست از وی رجوع مروی شده و مروی است از مجاهد در ابهام پانزده و در سبب ده و در وسطی ده و در بصره شش و در خمر شش
و این مروی است بحدیث باب و بحدیث عمر بن شعیب و گفته اند شافعی و حنفی با آنکه در هر انگشت دیت اصبع است مگر انگشت ابهام که در آن نصف است و مالک گفته ثلث

وفي السن خمس من الابل ودر دزدان پنج شتر است و گفته اند پانصد درهم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنانیت کلل است در یک دزدان چگونه پنج شتر
 زیرا که دزدان هفتی دوست یا بست و هشت جوا بیش از آنکه این تقدیرات قبضه شخص اند از نه نیست بسوی شناخت آن گریز توقیف و سماع از شارع نعم و بعضی اقسام
 چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا و محمول نیز در یک توان کرد و اما اصل همان توقیف است و رفتن اند به مفهوم حدیث جمهور علی و ظاهر حدیث عدم فرقی
 در میان ثانی و انساب و ضرورتی که از اینها صدق است و در سبیل گفته و فیه خلاف لیس له دلیل بقا و ام الحدیث انتهی گویم مروی است از علی که در
 و ضرر ده ابل است و از عمر و ابن عباس آمده که واجب هر شتر پنجاه دینار است و در نایب و در نایب سی و در هر فرس سبست پنج و مالک شافعی از عمر روایت کرده اند که
 در کسر فرس یک جل است شافعی گفته و به قول لانی لا اعلم له مخالفان الصحابة و در قوی از شافعی در هر سر پنج شتر است و ما دام که زیاد بر دیت نفس شمع و الا و الله
 آن بیت کافی است جواب او و ما ندان این خلاف اجماع است و این را کرده اند با آنکه حکم بجماعت اجماعی وجه است زیرا که مردم در دیت اسنان مختلف اند لیکن حدیث
 عمرو بن شعیب و ال سبت و اجماع است و فی الموضحة خمس من الابل و در شکر است که پیدا کند سفیدی استخوان پنج شتر است و این گفته اند شافعی حنفیه و جاهل
 از صحابه در سبیل گفته و فیه خلاف لیس له یا قیام النص انتهی گویم مروی است از مالک که بخود میگوید یعنی یا لمی اهل باشد دران حکومت است و الا و الله شتر و سعید بن المسیب
 باین گفته که واجب هر شتر دیت است یعنی ده شتر و تقدیر از شتر موضوع که در حدیث مذکور است و در موضوع راس و وجه است نه موضوع دیگر بدن که آن نصف است و همچنین
 داشته و منقول و اما سائر جنایات بهیچ از زید بن ثابت آورده که در داشته ده ابل است حکاه عن عدد من اهل العلم و هم بهیچ از عمر و بن شعیب عن ابریه عن جده آورده که
 گفت که در دیت ابو بکر و عمر در موضوع و جود راس علی السویه و نسائی از حدیث عمرو مذکور آورده که حکم کرد آنحضرت در عین عور که سادگان خود دست چپ را محسوس کرده شود بثلث
 و در دست شل چون بریده شود بثلث دیت و در سن بود احوال که شید شود بثلث دیت و در این کثیری الارشاد و ان الرجل یقتل بالمرأه و بدستیکه مرد کشته میشود
 عوض از باین گفته اند جمهور و اهل المذاهب بران حکایت اجماع کرده مگر در روایتی از علی بن حوسن عطا روایت کرده و این را بخاری و اهل علم و قتل بر اثر قتل مرأه و جمل کلام درین گفته
 و اختلاف کرده اند که آیا و شتر و از و زنه از آن نصف دیت را وفا میکنند یا نه اول مذکور بنی و مالک است ثانی مذکور بنی شافعی و حنفیه و علی اهل الذنب الفی ثانی
 و بر دزدان زنه هزار دینار است بر اهل فقر و دوازده هزار درهم و این را ذکر کرده اند از جهت اکتفا بقیاس و در اینجا دلیل است بر آنکه در هر فضا از انواع دیت شرعی است
 و گویا چنانکه اهل اهل است بر اهل اهل چنانچه در هر اهل است بر اهل اهل باشد و این بصورت عدم اهل بود و قیمت صد ابل هزار دینار باشد و دران عصر
 و دال است برین حدیث عمر بن شعیب عن ابریه عن جده نزد ابو داود و نسائی ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یقیم دیت الخطا علی اهل القری اربع مائه دینار و حدیث
 من الحرق و غیره و اهل انشان الابل لولا غلت رفع من قیمتها و اذا اجبت و خصت نقص من قیمتها و بلغت علی حد رسول الله صلی الله علیه و سلم مابین اربع مائه الی ثمان مائه
 و حدیث من الحرق ثمان مائه و در هر حال قضی علی اهل البقر مائتی بقرة و من کان دیت عقله فی الشاة باللفی شاة و ابو داود از ابن عباس آورده که مردی از بنی حدی کشته شد
 آنحضرت دیت او دوازده هزار گویند و شکر عند الشافعی و ترمذی تصریح کرده که آن دوازده هزار درهم بود و نزد اهل عراق دیت از ورق ده هزار درهم است و مثله عن عمر و بن شعیب
 دینار برده در هر شیوه و اتفاق کرده اند بر تقویم مثقال بآن در زکوة و ابو داود و عطاء آورده که حکم کرد آنحضرت در دیت بر صاحب شتران بصد شتر و بر اهل بقر و صد گاو
 و بر اهل شاة و دوازده هزار گویند و بر اهل حله و صد حله و بر اهل قمح یعنی گندم چیزی که یا دنداشت آنرا را وی یعنی محمد بن اسحق و این دالالت دارد بر تبسیل امور و بر آنکه واجب است
 بر کسی که دیت بر وی واجب شده گراز همان نوع که واجد است و در ناحیه خود محتاجا لعل است و در سبیل گفته علماء در اینجا و اولی باتباع همان است که
 احادیث بران لالت کرده و این تقدیرات شرعی است کما عرفت و مردم آنرا استدلال بعرف کرده اند و روایات و آن تقدیر است بهفت صد قرش و جده و ضرر و شکر
 که در لقطع میکنند بر دیت کشید و در انشان این دیت در حقیقت نصف دیت شرعی می باشد و هیچ وجه شرعی برای این معلوم نیست این را بر چنان ملاحظه که شتر
 یعنی گریز نه گویم و در قتلش نمیکند تا آنکه از مثل شده است که چون چیزی را بر قیمتی زیاد قطع کنند گویند که این قطع دیت است و خود ابو داود فی المراسیل

و ظاهر احادیث منع است مطلقا بدون فرق میان طعنی بسوی حرم و میان ترکب داخل حرم و میان قتل نفس و قطع عضو و تکیه کریمکه دران اذن بمقتل قاتل خود مسجد حرام
وال نیست مگر جواز ممانعت قاتل در حالت قتال چنانکه تشدید بشرط بران دلالت دارد و عمار را در مسوخ و حکم بودن این آیات اختلاف است ابو جعفر در کتاب نسخ مسوخ گفته
انما من معبای فی الناس و المنسوخ مجاهد و طائوس گویند حکم است و جائز نیست ابتدا بقتال و در حرم و تسکت بهمین آیت کرده اند و با حدیث باید جامع البیان گفته
هذا قول اکثر و قتاده گفته مسوخ است نسخ است قواله تعالی و قاتلکم حتی لا تكون فقیه و بعضی گفته اند بایه توبه ابو جعفر گفته و این قول اکثر اهل نظر است و شریکان گفته اند
در حرم و غیره و آن سنت قال تعالی و اقتلوا المشرکین حیث و بعد ثبوتهم و برات بعد دو سال از بقره نازل شده و قال تعالی و قاتلوا المشرکین کما کفروا و ما سئلتم فیهم
که در آمد آنحضرت و بود بر سر و کشت ابن خطل او صاحب سیر البیان قول اول اختیار کرده و دعوی نسخ را رد نموده بایه براده بجهت تکرار قول او تعالی در ماده لا تملوا
شعرا و لا الاشرار کما کفروا موافق آیه بقره است و ماده بعد برات نازل شده در قول اکثر اهل علم بقره آن کلمه حیث دلالت بر مکان میکند و این علم است در افراد اکبره و آیه
نفس است در نهی بقتال در مکان مخصوص که آن سجد حرام است پس تخصص باشد بایه برات تقدیر چنین باشد و اقلوا المشرکین حیث و بعد ثبوتهم الا ان یکونوا فی
المسجد الحرام فلا تقتلوا هم حتی یقاتلوا کفر فیه و اما قوله تعالی قاتلوا کفر حتی لا تكون فقیه پس این مطلق است در اکثرا و ازین احوال آیه بقره تفسیر است بعضی گفته پس این
مطلق تفسیر باشد این آیت و چون جمیع ممکن است نسخ نیست این است معنی کلام طویل او لیکن در مخصوص بودن عام متاخر بخاص تقدم خلاف است میان اهل اصول
و راجع تخصیص است و هم در بودن عموم شخصی غیر مستلزم عموم احوال و اکثرا و ازین خلاف معروف است میان اهل اصول و عن عبد الله بن عمر و

بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان دية الخطأ شبه العدم ما كان بالسوط والعصا بدستیکه دیت قتل خطا
که شبه عمد است که بتازیانه باشد یا عصا یا تخته من اهل ابل عمد است از شتر منها اربعون فی بطونها اولادها از جمله آن صد شتر چهل است که در شکمهای استنبا
پچهای است در سبیل گفته کلام برین حدیث گذشت و نصف این حدیث را برای آن آورده و گویند تفسیر حیث عمر و بن شعیب است در آن تعلیظ عقل خطا بود و در آنجا
بیان نش اینجا بیان آن خودمانتی گویم پس مناسب که این حدیث بعد حدیث مذکور بود تا مفسر الفتح و مفسر الکسر یکجا باشد و باین حدیث استدلال کرده اند بآنکه قتل
قسم است عمد و شبه عمد و خطای محض شیخ در ترجمه گفته عمد آنکه قصد باشد بحدید و سلاح و آنچه در حکم آنست و شبه عمد آنکه بغیر سلاح باشد خواه قتل بوسی و واقع شود عالیا
یا نه و خطای غیر از این است این نزد امام ابو حنیفه است و وی حل میکند عصا را بر اطلاق خفیف باشد یا قتل دیگران بگویند که قتل بمثل که واقع میشود بوسی قتل غالباً از
قبیل عمد است و ایشان حل کنند عصا را بخفیف که واقع نمیشود بوسی قتل در بعضی روایات مغلطه واقع شده و تعلیظ در شبه عمد نزد ابن سیرین و ابو جعفر
و احمد آنست که واجب گردانیده شود چهار قسم است و پنج مخاض است و پنج بنت لبون است و پنج حقه و بست و پنج جذعه و تعلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است
که واجب گردانیده سی جذعه و سی حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوال که در بطون آنها اولاد است اما در خطای محض تعلیظ نبود و واجب در آن پنج قسم است
بست بنت مخاض بست بنت لبون بست ابن مخاض بست حقه بست جذعه و این باتفاق است این حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میگویم که این چهار قسم
با بخر وایت کرده شده است از ابن سیرین و از سائب بن یزید پس ما بخر وایت کنیم که از ذکر و انتهی گویم سابق معلوم شده که حدیث ابن سیرین و توفیق است این حدیث در
الخروج ابو اود و النسائی و احمد و الدارقطنی فی سنن و سابق فیه الاختلاف البخاری فی تاریخ و سابق اختلاف الرواة فیه و ابن ماجه و الدارمی ایضا و صححه

ابن حبان و ابن القطان قال یصح و لا یضرب الاختلاف و عن ابن عباس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال هذه وهذه
سواء و مرودیت این در این برابر است اشارت کرد با بگشت غر و با بگشت زینا که بیان کرد و راوی قبول خود یعنی آنحضرت و الا بهام مراد میدارد آنحضرت
باین اشارت خضر و ابام را یعنی دیت بر دو برابر است اگر چه خضر خفیف تر و خضر تر از ابام است یا اگر چه ابام دو بند دارد و خضر سه بند اما هر دو در اصل شفت برابر اند
پس بابت و نقصان اعتبار ندارد چنانکه پیشین شال رواه البخاری و لای د لود و الذمذی های من حدیث ابن عباس الا صاحب سواء و عثمان بن

اگر بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند و این هم است از اول و الا سنان سوله و دندانها همه برابر از چنانکه فرموده الثنیه و الفرس سواء و دندان پیشین و دندان کرسی همه برابر اند اگر چه اضراس بزرگتر و عظیم تر از نمایانند انسانها هم دارند نمایانند انهای پیشین چهار دو بالا و پایا پس از آن بر بایعیه همین طریق پس انیاب پس از آن اضراس پس نخک گفت که دیت بر قدر رفع است و ضرس انفع است و در ضغ و لابن حبان ای من حدیث ابن عباس دیت اصابع الیدین و الرجلین سواء دیت انگشتان هر دو دست و هر دو پا برابر است از جهت فوت شدن منفعت مخصوصه بهر یک لغوات انگشتان وی عشر من الابل لكل اصبع ده از شتر هر انگشت را زیر اگر چون در قطع اصابع هم از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تقویت جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت کرده شتر است و کلام درین باب باستانی گذشته و سخن عمر بن شعیب عن ابیه عن جدّه رفعه رفع میکند این حدیث را تا رسول خدا صلی الله علیه و سلم قال فرمود آنحضرت من تطیّب کسید طیب کیر و خود را بکلف و له یکن بالطب معروف فاو نیست معروف و بکف و عمارت و عذات ندارد و آن فاصا انفسا خدا و دنیا پس رسید جانی را پس چیزی را که کمتر است از آن یا نزدیک است آنرا یعنی مرد بعمل می بسیار یا قریب بلکه شد فواضا من پس آن تطبیب ضلیم است برابر است که رسید بسرایت یا مباشرت و برابر است که عدا باشد یا خطا و واجب است بروی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت اذن مرخصی رضای او و عدا بی برین عدا جمیع کرده اند و در نهایت المجتهد گفته اگر اعانت کرد تطبیب یا شد بروی ضرر پس دیت در مال او است و بعضی گفته اند بر عاقله طب بجرکات شله علاج کردن و عینا سی بکشی طایع طب و طب و طب و طب و هر حاذق در کار خود و تطبیب علم طب خواننده و عمل کننده بر آن که هنوز حاذق نشده باشد و طب جسمانی علاج بدن ب حفظ صحت و دفع مرض و بر سبب تطبیب یک که او را خبرت بعلاج نباشد و نیست او را شیخ معروف و تطبیب حاذق که شیخ معروف دارد و اعتماد دارد بر جان خود و وجود منفعت و احکام معروف و طایع انجم دردی نبوی گفته تطبیب حاذق همانست که در علاج خود و مرضات نیست امر کند و این است را ذکر کرده و تطبیب جابل چون قعاطی علم طب کند و در معرفتش متقدم بود و چون بر اتلاف نفس و اقدام نماید بهر بر آنچه معلومش نیست پس گویا علیل افریب اده و لازم شد او را اخصان این اجماع است از اهل علم خطابی گفته نمیدانم خلافی در آنکه چون تعدی کرد معالج و تلف شد مرضی ضامن گردد و متعاطی بعلم یا عمل بغير معرفت متعدی است و هرگاه که تولد شود از فعل می تلف ضامن شود دیت او ساقط شود از وی خود زیر که وی استب یا آن نکرده بدون اذن مرضی جنایت تطبیب بر قول عامه اهل علم بر عاقله او است انتهی در سبب گفته اعانت تطبیب حاذق اگر بسرایت با اتفاق ضامن نمیشود زیرا که این سرایت فعل ماذون فیه از جهت شرع و جهت معالج است و همچنین سرایت بر فعل ماذون فیه که فاعل در سبب آن تعدی نکرده مانند سرایت حد و سرایت قصاص نزد هر دو خلافا لابی حنیفه که وی بر سرایت ایجاب ضمان میکند و شافعی فرق نموده است در میان فعل مقدر شرعاً مثل حد و در میان غیر مقدر مثل تعزیر و در مقدر ضمان گویند و غیر مقدر زیر که این اجماع بسوی اجتهاد است و در مذهب عدوان اگر اعانت مباشرت است پس ضامن علیه باشد اگر عداست و اگر خطاست بر عاقله بود اخرج الدار فطنی و صححه الحاکم و هو عند ابی داود و النسائی و غیرها و این حدیث نزد غیر ابو داود و نسائی نیز هست الا ان من ارسله اقوی ممن وصله لیکن سیکر رسال کرد آنرا اقوی تر است از کسیکه موصول کرد آنرا مرد ترجیح مرسل بر موصول است و عنه و هم بر او است از عمر بن شعیب عن ابی عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی المواقیع خمس خمس من الابل گفت آنحضرت در هر یکی از شصت گنجه که پیدا کند بفرید استخوان را پنج پنج است از شتران رواه احمد الاربعه ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارمی ایضا و زاد احمد و زیاده کرد و الا اصابع سوله کلهن و انگشتان برابر اند همه عشر عشر من الابل ده ده از شتران یعنی در دیت هر انگشت ده شتر است و چون در هر اصبع عشر دیت کل باشد هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث و عشر و در بند انگشت نر نصف عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند و صححه ابن خزیمه و ابن الجارود و ابن بوفیق کتاب عمرو بن حزم است که تقدم پس فائده ایراد این حدیث ابن عباس بن مخنف گفته باشد از جهت تکرار در سبب گفته موقوف و موصول برابر است بالاجماع زیرا که هر دو مانند یک مخصوص است و عنه و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابی عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

گفتیم وقتیکه جرح او عظیم و مصیبت او شدید بود و می نماند که قصه شد سعید گفت تو مگر آن گفتی بلکه عالم شنیدی یا جابر! تعلیم گفت ای استی یا اخبر او مالک فی الموطا عنه
 و اخبره البیهقی ایضا و بر تقدیر یک قولی ای استی دال بر رفع باشد حدیثی در مسند شافعی گفته قول سعید می استی شنیدان کیو عن النبی صلی الله علیه و سلم
 او عن عامته بن صحابه بعد گفته که ما نقول ان هذا علی المعنی ثم و قفت عند اسال السدائیر لانا قد نجد منهم من یقول استی ثم لا یجوابوا استی فافذا انما عن النبی
 صلی الله علیه و سلم القیاس اولی بنا فیها و نصفنا ز شافعی آورده که وی گفت کان مالک یذكر السنة و کنت انا بعد علی فی نفسی من شئ ثم علمت انه یرید سنة اهل السنة
 فرجعت عنه و درین باب است نزد بیهقی از معاذ بن جبل از آنحضرت که گفت دیت زن نصف دیت مرد است بیهقی گفته سناوه لایثبت مثله و ذیل لا و طاک گفته سبب
 در نصف مذکور سعید آنست که وی نصف را بعد بلوغ ثلث از دیت رجل اربع بسوی جمیع ارش ساخته و ارش یک اصبع و ابل و ارش صبعون سبت ارش ثلث شتی
 بیان نموده زیرا که اربع من ثلث دیت رجل است چون سائل از اربع اصابع پرسید سبت شتر نشان از او زیرا که تجاوز کرد از ثلث دیت مرد و ارش اصابع اربع از رجل ابل است
 پس ارش چهار اصبع زن سبت ابل باشد و اگر نصف با اعتبار مقدار از اند بر ثلث میگرداند باعتبار ما دون او و در اصبع رابعه از زن مثلاً پنج ابل می بود زیرا که مجاز
 ثلث است و در ثلث اصابع حکم تصفیف نیست پس بر قطع اربع اصابع از زن سی و پنج ناقه می شد و درین خود اشکالی نیست و دلالت نکرد حدیث باب اگر آنکه
 ارش زن در ما دون مثل ارش رجل است و نیست در آن دلیل بر آنکه در صورت مجاوزت ثلث لازم تصفیف غیر مجاوز ثلث است از جنایات بر فرض وقوع او متعددند
 اصابع و انسان اگر جنایت واحد مجاوز ثلث دیت رجل باشد ممکن است که قائل شوند به تحقق نصف ارش رجل در کل پس اگر فتاوی سعید مضمون از مثل حدیث
 بن شعبه است مسلم نیست اگر حفظ اوست از سنت پس اگر او بدان سنت اهل مدینه است که تقدم عن الشافعی پس در آن حجت نیست اگر او سنت نابتة از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است پس مسلم لیکن با احتمال اطلاق سنت منتقض احتجاج نباشد لاسیما بعد قول شافعی که او بدان سنت اهل مدینه است و مع ذلک مرسل است
 حجت بدان قائم نیست پس اولی در جنایات تعدده حکم مثل ارش رجل در ثلث و ما دون اوست بعد مجاوزت حکم تصفیف را اندر ثلث فقط لئلا یقحم الانسان
 فی مضیق مخالف للعدل و العقل و القیاس بلا حجة نیرة و محکی است از ابن سعید و شرح که ارش زن مساوی ارش مرد است تا آنکه ارش زن به پنج شتر رسیده پس تصفیف
 می رود و در نهایت المجتهد گفته شهر از ابن سعید و عثمان شرح و جماعه آنست که دیت جراح زن مثل دیت جراح مرد است مگر موضعی که آن بر نصف است و محکی است
 از زید بن ثابت و سلیمان بن ابیاری که مرد و زن برابرند تا آنکه ارش پانزده شتر را رسد و حسن بصری گفته برابرند تا نصف پستتر تصفیف است و نه الا قول الدلیل علیها
 و صححه ابن خزيمة و اخبره الدارقطنی ایضا و هوس و ایتة اسمعیل بن عیاش عن ابن جریج و هو اذ روی عن غیر الشامیین لا یجوز بعد الجهور من الایة و هذا
 منه قال ابن کثیر و رسل گفته لعنوا فی اسمعیل بن عیاش اذ روی عن غیر الشامیین و قبوله فی الشامیین الذی روی عن الطن قبوله طلقا الثقة و ضبطه و کانه
 لذلك صحیح ابن خزيمة و نه الروایة و می عن اسمعیل بن عیاش و ابن جریج و ابن جریج لیس شامی و عنه و هم روایت است از عمر بن شعبه عن ابیہ عن جده قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عقل شبه العمد مغالط دیت شبه عمر تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد ماتند دیت عمد و بیان شد در حد
 ابو داود و یمن لفظ آمده مائة من الابل منها اربعون فی بطونهم اولادها و معنی شبه عمد و عمد و تغلیظ در آن پیشتر هم گفته شد و لا یقتل صاحبہ و نشسته نشود صاحب
 شبه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن به جهت آن فرموده تا متوجه نشود جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد و شبه عمد را بیان کرد
 بقول خود و ذلک و این قتل که شبه عمد است باین طریق می باشد ان یلزم و الشیطان فیکون کما بین الناس که بجهت شیطان پس می باشد فونها
 در میان مردم فی غیر ضعیفة و غیر عداوت و لا حمل سلاح و نه برداشتن آلات جنگ حدیث دلیل است بر آنکه چون جراح بغیر قصد واقع شود و سلاح
 بلکه بجهت اعضاء و نخچه ها باشد پس در آن خود و قصاص نیست بلکه وی شبه عمد است لازم در آن دیت منطوقه است چنانکه در بیان دیت حد گذشت و گذشت که
 دیت عمد و شبه عمد اثلاث است نزد شافعی و مالک و اخماس بودن و از سبب اصحاب ای است این حدیث دلیل است بر اثبات شبه عمد و رسل گفته انما الحق

بعد از آنکه میان ایشان کلام مذکور رفت و سیاقی تحقیق و در جواب بود که ما قتلناست دلیل است بر آنکه با کاتبه و بخت و واحد با وجود امکان مشافهه و سبیل فتنه اختیار کرده است
مالک برای این دعوی اموال چهارده داشته است شمولیت سلوین بر سالیسین اگر چه دعوی باشند زیرا که قاطع الطریق این کار میکند با غفلت افراد از مردم نمیکنند
این تلمیذ شود مگر بعد ثبوت حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقسامت و عدم نهوض آن بیان کرده ایم و عنقریب بابت بیان می آید و چون این معنی ثابت شد پس این
قیاس از مالک و مادم نص الهی علی المدعی و الیمین علی من انکره نخواهد شد مگر آنکه بدینش جو از تخصیص عموم نص بقیاس باشد که قیل گوئیم درین نظر نیست که
یهود ادیت لازم شده بنا بر آنکه مدعیان بگویند بخوردند که ما عرفت پس دیت اذن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطریق تبرع بود تا خون مقتول را بیکان نزد و عدل را گوشت
بند تخصیص کلام است متفق علیه و لا فانما عندنا و میقی گفته بخاری و مسلم این حدیث را از لیث و حماد بن زید و بشر بن فضال روایت کرده اند و حکم عن عی بن سعید
در وی بود و و البیهقی و ابویعلی نحوه در زیل گفته و البیاض ان احکام القسامه مضطر به غایه الاضطراب الاوله فیها و اورد علی انها مختلفه و مذاهب العلماء
تفصیلهما متفرقه الی انواع و متشکلی شعب فخر ام الا حاطه بها فلیکتب الخلاف و مطولات شرح الحدیث و در شرح مختصر گفته چون قاتل از جهات محصورین باشد
ثابت میشود قسامت در آن پنجاه بگویند اگر دلی مقتول آنرا اختیار کند و دیت است اگر بگویند بخوردند اگر بگویند بخوردند و دیت ساقط شود و در صورت التباس امر دیت
از بریت المال هند و اهل علم در کیفیت قسامت اختلاف بسیار کرده اند و آنچه مذکور کردیم اقرب بسوی حق و اوفق بقواعد شریعت مطهره است انتهی و این عبارت ال است
بر ثبوت قسامت آنچه از سبیل نقل کردیم دال است بر عدم ثبوت آن رفتن اند و جمیع صحابه و تابعین و علمای حجاز و کوفه و شام ثبوت آن چنانکه قاضی عیاض حکایت کرده
و فی الجمله ایشان مختلف نیند و در اختلاف ایشان در تفصیل است چنانکه بعضی از آن گفته شده و بیاید و مروی است از جماعتی از سلف مثل ابو قتله و سالم بن عبدالله
و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیم بن یسار و ابراهیم بن علی و مسلم بن خالد و عمر بن عبدالعزیز در روایتی که قسامت غیر ثابت است بنا بر مخالفت او برای اصول شریعت بوجه
از آنچه آنکه اصل در شرع نیست بر مدعی و یمین بر سبیل است از آنچه آنکه جائز نیست یمین مگر بر چیز که میداند آنرا انسان قطعاً بشمارد و حبس یا آنچه قائم مقام اوست از آنچه آنکه
در حدیث باب حکم بقسامت نیست بلکه از احکام جاهلیت بود آنحضرت تطف کرد برای ارادت بطلان او و ایشان قائلین جواب داده اند که قسامت صلی مستقل از اصول
شریعت است و دلیل آن از دلیس اول عامه بآن مخصوصند و در آن خط و دما و جز معتدین است و حلال نیست طرح سنت خاصه بپاس خاطر سنت عامه و عدم حکم درین حدیث
سهل بن ابی حمزه مستلزم عدم حکم مطلقاً نیست زیرا که آنحضرت بر جمیعین عرض همین کرده و فرموده اما ان یدوا صاحبکم و اما ان یذو فیه یحب کما فی روایه متفق علیها
و آنحضرت عرض میکنند مگر آنچه شرع است این دعوی که این تطف بود و انزال ایشان از حکم جاهلیت باطل است و کیف که در حدیث ابی سلمه می آید که مقرر داشت آنحضرت
قسامت را بر وجهی که در جاهلیت بود و عن روایت است از ابی سلمه بن عبدالرحمن و سلیمان بن یسار از رجل من الانصار که مروی از انصار و دلفظی عن
ربل من صحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اقر القسامه علی ما كانت علیه الجاهلیه بر سبیل
آنحضرت مقرر داشت قسامت را بر وجهی که بود بران و جاهلیت و قضی بهابین ناس من الانصار و حکم کرد بدان در میان مردان از انصار فی قتل
ادعی علی الیه و در کشته که دعوی کردند خون او را بر وجود ظاهر حدیث در اتحاد قصه است یا متعدد باشد در سبیل گفته گویا اشاره است بسوی آنچه بخاری در قصه ما
در جاهلیت و ایت کرده و در وی این است که ابوطالب قاتل گفت اختیار کن از انبیا که از سبیل اگر صد شتر بخوابی یا بیست صاحب را بخاک کشته اگر خواهی پنجاه قسم از قوم
بگذران که تو او را کشته و اگر ابا کنی ما ترا بکشیم عوض او در پنجاه دلیل است بر ثبوت قتل بقسامت مما اشارت کردیم که ثابت نمیکند قسامت را مگر جاهلیه که از راه عنیم
اسبابی نافی می آید از ایشان که نموده که سلف جواب زلن گذشت بعد گفته بیان عدم حکم آنحضرت بقسامت این است که چون ایشان گفتند چه میگویند و چه میگویند و چه میگویند
حاضر و شاه بنویم آنحضرت بیان کرد که نشان قسامت همین است و این حکم خدا و شرع است و است بلکه عدول کرد بسوی قول خود و خلف کم بود و گفتند لیسوا بمسلمین
آنحضرت نه جواب داد و نه بیان کرد که شمارا چه قسم گرفتن از مدعیان هم نمی رسد مطلقاً خواه مسلمان باشند یا غیر مسلمان بلکه عدول کرد بسوی عطای نیت از خود

پس اگر حکم قسامت ثابت میبود وجه آن بیان نمیمود بلکه تقریری صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را بر آنکه حلف نیست مگر بر امر مشاهد می فرمود پس دلیل است بر آنکه قسامت در قسامت و آنحضرت بود و برای جوابی خصوم در دعوی آنها طلب نفرمود پس قصه منادی است با آنکه خارج محج حکم شرعی نیست زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت جان و این اقوی دلیل است بر آنکه قسامت حکم شرعی نیست و تلفظ کرد در بیان این معنی که قسامت حکم شرعی نیست باین تدریج که منادی است بعد مثنوی او و شهادت بر عدم حلف بر امرنا معلوم غیر مشاهدنا محض مقرر داشت و چون احد هم بیان نکرد که شان ایمان قسامت همین است که بر امرنا معلوم باشد و از اینجا هر چند بطلان این قول که در قصه دلیل است بر حکم علی الغائبه زیرا که در اینجا هیچ حکمی نیست و بطلان جواب از مخالفت قسامت برای احوال با آنکه قسامت مخصوص است از اصول زیرا که سنت مستقله بنفسها مستغرقه در اصول است مثل سایر خصوصیات بنا بر احتیاج بسبب شرعیت و از حفظ و ما و روع معتدین و وجه بطلان اینجی آنست که این فرع ثبوت حکم قسامت است از شارع پس اگر حکم کردن شارع بدان ثابت شود این جواب خوب است اما حدیث اقرار قسامت بر وضع جالبیت پس این اخبار است از قصه که در حدیث ۱۰۱ بن ابی حمزه گذشته معلوم شده که آنحضرت بدان حکم نفرموده و مقرر نهاده و از حدیث ابی طالب معلوم شد که قسامت در جالبیت بران بود که تادیب دیت بر زنده قاتل باشد نه عاقله چنانکه ابوطالب گفته اما ان قودی مانع من الابل این ظاهر است در آنکه دیت از مال او بوده از عاقله یا پنجاه کس از قوم تو شوم یا تو کشته شوی و در قصه غیر هیچ شی از اینها واقع نشده زیرا که مدعا علیه تمام خم خورد و دیت او ندو نه از آنها حلف مطلق شد و این غیر قاصح است در روایت ادوی اصحاب بلکه در استنباط و نیز زیرا که حدیثی یافته استنباطی قضای بر حلف خدا را بقسامت از قصه اهل خیمه میکند و درین قصه قصه نیست و عدم حجت استنباطی و غیره اتفاقا جابر است و تعین القبول روایت است حدیث را بلفظ یا بمنه و قول ابو الزناد قلنا بالقسمه و الصحابه متوافرون انی لا را بهم الف جبل فما اختلف منهم پس دفع الباری گفته ابو الزناد اینجی از اخبار بن زید بن ثابت نقل کرده است که آنحضرت بعد از روایت ابو الزناد دست برای شربت انچه از خارج بن بدیهه تقدیر و این خود و ابو الزناد بقول خود قتلند لیس کرده که ایاده قتل مسلمین میکنند اگر چه حاضر نشد و غایتش بعد ثبوت و از خارج آنست که فعل جماعتی اصحاب است و این اجماع نیست که حجت باشد و شک نیست ثبوت فعل عمر بقسامت اگر چه قتل کردن می بقسامت خنک و برت نزع ملو شوی حکم و صلی الله علیه و آله وسلم بقسامت و آن ثابت شده و او مسلم واحد و الناس

باب قتال اهل البغی

مسند بنی علیه بکای علی و ظلم و عدل عن الحق عن ابن عمر رضی الله عنه من حمل علينا السلاح فليس منا کسیکه بردارد بر آلات جنگ را پس سبب آنکه از ما و بر طبقه مازیر اگر طبقه نصر مسلم و قتال دون اوست نه تروبع و اخافت و قتال او و این در حق غیر متعل است اگر استعمال قتال اوست بغیر حق کافر بجهت حلال گرفتن او حرام قطعی را حل سلاح کند یا از مقابله است زیرا که قتل لازم حمل سیف است در اغلب و محتمل که گنایا باشد و مراد حل آن حقیقه بار او قتال بود چنانکه لفظ علینا و لفظ لیس منادال است بر آن محتمل که حمل بر بی غیر از لعب باشد چنانکه از حدیث دیگر معلوم میشود و لیکن مناسب با معنی اول است و حدیث دال است بر تحریم قتال مسلم و تشدید در آن قتال بغات از اهل اسلام خارج از عموم این حدیث است بلیل خاص متفق علیه من حدیثه و حدیث ابی موسی الاشعر و آخره سلم من حدیث ابی هریره سلمه بن الاکوع و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من خرج عن الطاعة فهو بیرون آمد از طاعت خلیفه که بر وی اجتماع واقع شده گوید امر او خلیفه قطری از اقطار است زیرا که اجتماع مردم بر خلیفه و جمیع بلاد اسلامی از انشای دولت عباسی اتفاق افتاد بلکه بر اهل بنی هاشم علیه السلام قائم با امر اوست مستقل مانده پس اگر حدیث را محمول کنند بر خلیفه که جمیع اهل اسلام بر وی اجتماع کرده باشند فائده حدیث قلیل همانند و قاتل الطاعة و جدا گردانید جماعت را یعنی بیرون شدن جماعتی که اتفاق کرده است بر طاعت امام و منتظم شده است شامل او و جمیع گردیده است کلمه ایشان بوی و کجا باری کرد و آن امام ایشان را از عدو و موات و مرد و یموات فصیحة تعجبه علیه پس مردن او مردن جالبیت است یعنی منسوب است بسبب اهل حل ملو بکای

که در کفر قبل اسلام و این تشبیه موت فارق الجماعه است بموت مالت بر کفر بجامع این امر که کل ایشان زیر حکم امام نبوده است چه خارج از طاعت مثل اهل جابلیت است که او را امامی نیست و در حدیث دلیل است بر آنکه اگر یکی از جماعت بیرون رود و خروج بر جماعت قتال ایشان نکنند با وی مقاتله برای رد او بسوی جماعتی اذعان او بود امام بطاعت نکنیم بلکه حال او را بر ایشان و امر او بگذاریم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر بقتال وی نکرده بلکه خبر از حال موت او داده و فرموده و مثل اهل جابلیت است و بیرون نمی رود باین حرکت از اسلام و دال است این بقول علی کرم الله وجهه خروج را که نو حیث شتم و بینتم و بینکم ان لا تسفکوا دما حراما و لا تقطعوا سیبلا و لا تظلموا احدًا فان فعلتم فعدت الیکم للحرب این از وی رضی الله عنه ثابت است بالفاظ مختلفه اخرجه احمد و الطبرانی و الحاکم من طریق عبد الله بن شداد قال قال عبد الله بن شداد فوالله ما قدمتم حتی قطعوا السبیل و سفلوا الدم الحرام و این دلیل است بر آنکه مجر و خلاف بر امام موجب قتال مخالف نیست اخرجه مسلم و اتم منه ما اتفاقا علیه من حدیث ابن عباس بلفظ من رای منکم من امیر و شیا یکم به فلیصبر فانه لیس احد یفارق الجماعه شبر فیموت الامات نیته جابلیت و رواه مسلم عن ابن عمر و فی قصه ذریک گفته مراد نمیده جابلیت بکسر میم آنست که حال او در موت مثل موت اهل جابلیت است بر ضلال که نیست او را امام مطاع زیرا که اهل جابلیت این انمی شناختند و این مراد نیست که کافر می میرد بلکه عاصی می میرد و تحمیل که تشبیه بظاهر باشد یعنی موت او موت جابلیت است اگر چه جابلیت نیست یا وارد مورد زجر و تفسیر است و ظاهرش غیر مراد و مؤید مراد تشبیه بجلیت است حدیث حارث طویل بن الحارث اشعری و در وی این است من فارق الجماعه شبر افکان باطلع رقبه الاسلام من عقیقه اخرجه الترمذی ابن خریزه و ابن جبان صححه و اخرجه البزار و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عباس فی سنده جلیک بن و علی و فیہ مصال

و عن ام سلمة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تقتل عمار الفثاة الباغية بجمعة عمار را گروهی کشتی و کلمه این یزید و هم الی الجنة و تدعون الی النار شیخ اند عمار این گروه را بسوی بهشت و بخوانند این گروه او را بسوی آتش و نزاع ابن عبد البر گفته اخبار متواتر اند باین ابن جریث از اصحاب حدیث است قاری حیه گفته مطهر نیست در صحت وی و اگر غیر صحیح می بود در دیگر از اسناد وی و نگفت مساویه مگر اینکه گفته من جابره و اگر در حدیث شک میکردی نمود و انکار میکرد و باین عمرو بن العاص جواب و گفته فرسول الله صلی الله علیه و سلم قتل حمزة یعنی اگر قاتل عمار آرنده عمار با خود دست لازم می آید که قاتل حمزه آنحضرت باشد که او را در غر و آورده شهید کنانید و مصنف در تخفیف گفته که ابن الجوزی از خلا و در علل نقل کرده است که محلی است از احمد که وی گفته مروی است این حدیث از بسبب طریقت و نیست در آن طریق صحیح هم از احمد و ابن معین و ابن ابی حنیه آورده که ایشان گفته اند این حدیث صحیح نشد و شارح مغربی درین امر تابع مصنف گشته لیس در سبل بجوابش از امام کبیر سید محمد بن ابراهیم الوزیر رحمه الله تعالی نقل کرده که وی گفته است الاسترواح الی ذکر هذا الخلاف الساقط من غیر بیان لبطالانه من مثل ابن حجر عسویه شنیقه فاما ابن الجوزی فلم یعرف هذا الشأن قد ذكره الذهبي في ترجمته في التذكرة كثره خطائه في مصنفاته فهو اهل احقر من ان يفتض لمعارضته اية الحديث و فرسانه و خلفه کابن عبد البر و البخاری و مسلم و الحمیدی و قد رواه کمالا ابوداؤد و الترمذی و الذهبی و الحاکم و ابن خریزه و القرطبی و الدائمی و البرقانی و امثالهم و ذکر کرده منم تواتره و صحته و جماعه منم اجماع اهل السنة و الفقه و اهل العلم علی ذلک فکه القرطبی فی آخر تذکره و الحاکم فی علوم الحدیث له و حکاه عن ابن خریزه المعروف بالامام و لم یکلم احد منهم خلافا فی ذلک اما الذهبي فانه حقق صحته و دعواه بما اورده من الطرق لصحة البجته و المنع من الصحة بوجه العصبية من غیر محجوز من لا علم له بل من لا عقل له و لاحیاء انتی کلام السید محمد بعدہ و سل گفته گویم تخفی نیست که ابن الجوزی عدم صحت این حدیث از امام احمد نقل کرده و این مستند خود از وی در صحت حدیث نیست که در حق وی توان گفت که وی احقر تر از ان است که برای معارضه ایه حدیث و فرسان و خلفه وی منتقض شود پس اولی در جواب از نقل ابن الجوزی آنست که هم سید محمد گفته اند قدر وی یعقوب بن شیبته الامام الثقة الحافظ عن احمد بن حنبل اند قال فیہ انه حدیث صحیح سمعه عنه یعقوب قد سئل عنه ذکره الذهبي في ترجمته عما فی النبلاء و یؤیدہ انه رواه احمد عن جماعه کثیرة من الصحابة و کان یرى الضرب علی روایات الضعاف و المنکرات و این در لالت دارد بر بطان حکایت ابن الجوزی فی الاغنیة آنست که در اینجا از احمد و قول معارض آمده نفیاً و اثباتاً پس هر دو طرح کرده شود یعنی بقاعده اذا تعارضتا قطا و صحیح غیر او معنی است از وی که لا یستغنی

و اما حکایت مردی از ابن عباس بن ابی حمزه که در این کتاب است و منسوب بسوی کد ام راوی کرده که بران حکم کرده آید و حدیث دلیل است بر آنکه
 فتنه با غیبه معاویه و من فی حربه است و فتنه محقه علی کرم الله وجهه و من فی صحبتته و از اهل سنت برین قول جامع از ائمه مثل علمری و غیره اجماع نقل کرده اند و او صحت
 فی الروضه الندره استی که امیر مسلم بن ادریس روایت کرده است که این حدیث را در صحیح خود کافی است و تصحیح او و منی است از قبح قادیان طعن بلعین که سیما
 و قتیله روایت کرده باشد آنرا از حدیث دیگران هم جزم مسلمة نقل کرده و ابی سعید و اصل حدیث ابی سعید نزد بخاری است و قد اخرجہ الامام علی و ابی القاسم من حدیث
 خزیم بن الشیبه و الطبرانی من حدیث عمر و عثمان و عمار و حذیفه و ابی ایوب و زیاد و عمر بن حزم و معاویه و عبداللہ بن عمر و ابی رافع و سواد و معمر بن یاسر و غیرهم
 و اما قول سید محمد که استرواح مصنف بذکر خلاف در حدیث عصمت شنیده است پس قتی تمام میشود که اعتقاد مصنف بوجوب این خلاف یا بیل بسوی ترجیح ضعف
 حدیث ثابت شود و الا باطل نیست از یک نقل خلاف محض برای اعلام سقوط این قول مخالف باشد و مؤید است ایراد وی این حدیث را درین کتاب خود بدون اشدت
 بسوی خلاف و صحت او چنانکه عادت او در ذکر احادیث مختلف فیهاست و او را مسلم مصنف در فتح الباری گفته اتفاق کرده اند اهل سنت بر وجوب منع طعن
 بر اصدی از صحابی سبب آنچه واقع شد ایشان را ازین بغی اگر چه شناخته باشد محقق این معنی را از ایشان نیز که قتال نکردند اینها درین حروب مگر از اجتهاد و او تعالی عفو کرده و
 از محضی در اجتهاد بلکه ثابت شده که او را یک اجر است و صیبه او و اجر بعد گفته توقف کنندگان از قتال در جمل صفین اقل عدد بودند از مقابلین و همگان تناول ما جو اند
 افتاد اند تعالی بخلاف کسیکه بعد از ایشان آمد و قتال کرد بطلب نیا انتی شوکانی در نیل الما و اگر گفته این توقف است بر صحت نیات جمیع مقتدین و جمل صفین و بر او
 هر واحد از ایشان درین اندنیا و صلاح احوال مردم را نه مجرم و ملک منافسه بعضی بعضی با علم بعضی از ایشان بطل بودن خود و محقق بودن خصم و این بغایت بعید است
 لایماد و حتی کسیکه حدیث صحیح نقل عمار الفقه الباغیة را می شناسد که اصرار او بعد ازین معرفت بر قتال کسیکه عمار همراه او است معاندت بحق و تمادی در باطل است کمالی بغی
 علی نصف و این حرف از زمانه از راه محبت فتح باب مثالب بر بعض صحابه است بلکه ما چنانکه خدا خوب میداند از اشد ساعیان در ساین باب منظرین خاص عام از نول
 درین امر می آید که درین باب سالها نوشتیم و بسبب آن به نظرین بر فرض مجیدین بر فرض و نون نظر در امور که شرح آن در از ست افتادیم و می کرده شدیم گاهی نصب
 و گاهی باخواب از ندرت اهل بیت گاهی بعد از شیع و آمدند ما را مسائل شد بعد بر عتاب از طرف بسیار اصحاب بر سباب از جناب باطن غیر اولی الا لایاب هر که جوابات
 اهل صرا بر سالها سووم ما شد و الفی الی انبیل الی البیت فی صحبتی دیده است بر بعض اخلاق قوم و آنچه بران مجبول بوده اند از عدوت سالک مسلک انصاف
 و آن ترص دلیل بر ندرت اسلاف و عداوت صحابه اخیار و عدم تقصید بنده است لاطهار و اقص شد و نیز که مادرین ساله اجماع اهل بیت رضوان الله علیهم جمعین
 بر تعظیم صحابه رضی الله عنهم و بر ترک سب احدی از ایشان بسبزه طریق حکایت کرده ایم و بر کسیکه زعم اتباع اهل بیت میکنند و تنقید بنده است ایشان در مثل این امر که
 فرط اقدام عصرین است نیست اقامت حجت کرده ایم فلم یقال لک بالقبول و الله استعان اقول شمعانی بلیت باهل الجمل فی زمین و قابو اب و رجال العلم و قد اورد
 استی محرم سطر که در این می و عداوت درین من که مادر نیم نسبت بزن ساله مضاعف شده بلکه نوبت بقتال و جدال و ترک سلام و کلام رسیده که ام سب در شفاست
 که بتبعین حق آن ننیزد و که ام حیل و ضاع است که در نذر لیل و تنوین ایشان بخاری رود و الی الله مشکلی ثم الی مشکلی شهر ما اهل حدیثیم و غار انشا سیم و صد که
 در ندرت ما حیل و فن نیست و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تدعی یا ابن ام عبد الله یا سید
 ای پسر ام عبد الله بن سعد رضی الله عنه است زیرا که معروف باین عبارت وی است و این عمر گو یا از وی این وایت میکند یا آنحضرت را شنیده که
 وی یا ابن سعد این سخن میگوید که ای محمد صلی الله علیه و آله فی من بغی من هذه الامه چگونه است حکم خدا و کسیکه بغاوت کرد ازین است قال الله و رسول الله علم
 گفت ابن سعد و او رسول او را نذر اند قال فرمود لا یجوز علی جریحاً تمام کرده نشود کار خنی ایشان بجز بضم یا و سکون جیم و تخفیف ما از اجزای ال
 علی جریح بجز از اسرع قتلی الیتم قتل من جریح من البغاة و لا یقتل اسیرها و کشته نشود بندگی وی و لا یطلب لها دها و طلب کرده نشود که بزند او و قتلا

فیقولها وسمعت کرده نشود و غنیمت بود درین حدیث مستند است اول جواز قتال بغات این اجماع است بقوله تعالى فقاتلوا الذين كفروا و آیه دال است بر وجوب لیکن شرط کرده اند بنظر غلبه او جماعه از علما گفته قتال ایشان مختص است از قتال کفار زیرا که ضرر ایشان مسلمین عظیم است و بخی فسق است جماعه و لیکن بنوعی است و اول قتال دعوت ایشان بسوی رجوع از بخی و تکریر دعوت چنانکه علی رضی الله عنه درباره خوارج کرده که چون ایشان حضرت اورا گزشتند این عباس از و ایشان فرستاد و بی ایشان مناظره کرد چهار هزار کس از خوارج رجوع کردند و چهار هزار نکردند و یکی بهشت هزار کس بودند پس ایشان گفته فرستاده باشید چنانکه خواهید و میان ما و شما این است که خون حرام نریزید و راه نریزید و بر احدی تم نکند ایشان عبد الله بن جبار صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله را کشته شکم سر یاو که حامل بود در دیده بچر بورند این خبر بعدی کرم الله وجهه رسید ایشان نوشتند اقصا صحرایه بقتال عبد الله بن کنگه گفتند ما همه او را کشته ایم پس اذن داد درین وقت بقتال ایشان بی روی آیتا ثابته سابقا المصنف فی فتح الباری و در نیل الاوطار و ذکر خوارج و احوال عقائد ایشان اطالط بسیار و احاطت کرده فلیح و دوم عدم تمیم کار هر چه بیتی از علی علیه السلام آورده که صحابه در روز جمل گفت چون غالب شوید بر قوم طلب کنید پشت و دهنده را و تمام سازید کار زخمی را و نظر کنید آنچه حاضر شد بدان آن خبر از آنکه پس بگریه آید او ما سواي آن هر شتر است بهیچ گفته این منقطع است و صحیح آنست که هیچ شتر نمی گرفت و سلب قتیل نستاند سوم عدم قتل امیر گفته اند این خاص است بغات زیرا که قتال ایشان برای دفع محاربه است چهارم عدم طلب ماری ظاهرش آنست که اگر چه بتحیر الی الفتنه باشد و باین گفته است شافعی زیرا که مقصود دفع ایشان است و ریخال آن حامل شده و خفیه گویند گریزند بسوی قوم و گریخته میشوند زیرا که امر نیست از عود و می حدیث را و این قول است و کذا ما تقدم من كلام علي عليه السلام بحسم عدم تقسيم فی و مراد آنست که از سر غنیمت نگنند تا تقسیم نمایند و این ال است بر عدم اموال باغیان اگر چه ندارد حرب آن احوال امیرند و باین گفته اند شافعی و خفیه و این بخود است بقوله صلی الله علیه و آله وسلم لا یحیل مال امر مسلم الا بطیبه من تقسیم و بهیچ صحیح کرده که علی مرتضی سلب هم نگرفت و از در او روی از جعفر بن محمد بن ابیه آورده که ان علیا کان لا یأخذ سلبا و اخرج ایضا عن ابی بکر بن اشجه عن جعفر بن محمد عن ابیه ان علیا یوم البصره لم یأخذ من متاعهم شیئا و اخرج عن ابی امامه قال شهدت یوم صفین و کانوا لا یجزون علی صحیح و لا یقتلون علیا و لا یسلبون قتیلان شتم گرفته میشود از قول ابی ایوب بن علی جریما آنکه بغات مناسن شمای متلفه نیستند از دما و اموال باین گفته اند خفیه و سلب لال گفته اند بقوله تعالى حتی یفرغوا من الی امر الله و یذکر من آیه ذکر عثمان نیست و بهیچ از این شهاب آورده که گفت برخاست فتنه اولی و دریافت مردم ذوی عدو را از حاکم رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر بر شده بودند و رسید مارا که او شان بدر میکردند لعن فتنه را و قائم نمی نمودند بر مردمی که قتال کرد در تاویل قرآن قصاص در باره نسیک گشت او را و نه حد را و سی زن سبیه و بی دیدند بروی جد و نملاعنه میان او و زوج او و قذفت منکر دزن را هیچ یکی مگر زده میشد و در گذشته زن بسوی زوج اول خود بعد از قضای عدت از زوج ثانی و وراثت میشد او را شوهر نخستین او در سبیل گفته اگر چه این اجماع نیست لیکن بقوی بر اوست اصل است زیرا که اصل آنست که اموال دماهی ملین معصوم اند و شافعی به قصاص مقتول از بغات رفته و استدلال بحجرات آیات احادیث کرده مثل من قتل ظلوما فقد جعلنا لولیه شیئا و حدیث من عتبط مسلم بقتل فهو قود و جوازش آنست که این عموما مختص اند با ذل اهل قول اول رواه الهیاد و الحاکم و صحیح و فوهم کلان فی اسنادها که ثریب حکیم و هومند و لک حاکم این حدیث را صحیح گفته و این هم است زیرا که در سندش کوثر بن حکیم متروک است قاله البخاری و درین از گفته کوثر بن حکیم عطاء و کول و هو کوفی نزل حلب قال ابن معین لم یس شی و قال احمد بن حنبل احادیثه باطیل انتهى ابن عدی گفته اند حدیث غیر محفوظ و بهیچ گفته ضعیف و صحیح عن علی من طروق شیء موقوف فارواه البیهقی و روی الحاکم و البیهقی من حدیث ابن عمر نحوه و سکت الحاکم و اخرجه ابن ابی شیبة و الحاکم و البیهقی من طریق عبد بن حنبل و فلفظی این است ندا کرد منادی روز جمل گاه باشید پیروی کرده نشود و پشت نهاده ایشان و تمام کرده نشود کار زخمی ایشان مسجد بنی فصول از مروان بن حکم آورده که گفت فریاد کرد و فریاد کننده علی روز جمل حسینی ندا کرده شد که کشته نشود و بدقتل زده شود

از یزید بن حبیب روایت کرده اول سیکه بنا ساخت غرقه و در خارج بن حنانه است چون این خبر بمهر بن الخطاب رسید عمرو بن حفص انوشته سلام ملک را بعد
فانه یثقی ان خارج بن حنانه بنی غرقه و لغار لوان یطلع علی محلات حیلان فاذا انکلتابی ذفا فادعوا ان الله تعالی و السلام و سخن البراء بن عازب
رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحوائط بالنهار علی اهلها گفت بر او حکم کرد آنحضرت که گاه در شستن بستانها و
واجب است بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و گاه در شستن چارپایها و شرب بر خداوندان چارپایهاست و ان علی اهل
الماشیة ما اصابته ما شیتهم باللیل و بدستیک بر خداوندان چارپایهاست چنان چیزی که رسید آرد چارپایهایشان در شب را مثل آنکه
اگر در بستان او روزی بگذرد و ضامن نمیشود صاحب ابه زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب اوست و حفظ حق اوست اگر
بشب تلف کرد پس ضامن بر صاحب ابه است از جهت تقصیر وی در حق چه حفظ دایه در شب بروست و این بر تقدیر است که اگر صاحب ابه همراه دایه نباشد و اگر همراه باشد
در روز هم ضامن میگردد و در وقتانده بدلول حدیث مالک شافعی و ذهب صاحب ابه و حنیفه آنست که اگر صاحب ابه همراه نباشد ضامن نیست بروی شب باشد یا روز
قاله الطیبی و در سبل گفته ابو حنیفه بآن فقه که نیست ضامن بر ایل ماشیه مطلقا و جبت فی حدیث العجله جابر اخرجه احمد و الثیخان من حدیث ابی هريرة و احمد و النسائی
و ابن ماجه و غیره و در ان زیاد است لکن علی بن ابی حمزه و ابو حنیفه آنست که ضامن نیست اگر دایه همراه محافظت رسال کرده است اگر بن محافظت گشته ضامن است که در الما لکیر یعنی
اگر دایه در سراج معتاده برای رمی گذاشته است ضامن نیست و اگر در ارض مزروعیه نیست مخرج در ان ارسال کرده ضامن است شب باشد یا روز یعنی گفته مروی است
شعبی از شریح که ضامن در افساد و غم در شب است نه در روز و تاویل سیکه و شرح این آیه را و او و سلیمان و ابو یحییان فی المخرج از نقشت غنیم القوم و یوسف
در لیل است و یکبار از مسروق روایت کرده که از نقشت غنیم القوم کرم بود غم در ان در آمده از سبزه و هیچ گذاشت و باین تفسیر است حدیث موافق یکدیگر شدند
و دلالت کرد حدیث بر آنکه ضمون نمیشود مالک سیمه در جنایت روز زیرا که ارسالش در زمان معتاد است و در جنایت شب ضمون است زیرا که علوت در شب بظن است
و این غریب مالک شافعی است و دلیل ایشان همین حدیث و آیتست و فی مسئله اقوال آخر لا تناسب النص هنا و دلیل های قاضی استی رداة احمد و الا ربعة
الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و رداة مالک الشافعی عنه و الدارقطنی و ابی الحاکم و ابن حبان البیهقی و گفت شافعی اخذنا بالثبوت و اتصاله و مع قریب
و صحه ابن حبان و فی اسنادها اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و بروی اختلاف کرده اند زیرا که بحد طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکند
از حرام عن البراء و حرام از بر انوشینه قاله عبد الحق تبعا لابن خرم و اخرجه البیهقی من طرق و فیها الاختلاف و سخن معاذ بن جبل رضی الله عنه
فی رجل یسلم ثم یهجر روایت است از معاذ در مروی که سلمان شد پیغمبر بودی گشت لا اجلس حتی یقتل گفت نمی نشینم تا آنکه کشته شود فضل الله
و هر سوله بکرم خدا و رسول فی جائز است رفع تضایر آنکه خبر مبتدا احمد و ن است و نصب بر آنکه مصدر محذوف الفعل است و این شریعت بسوی حدیث من بدل منه
فاقتلوه و سیاتی من خیر فامربه فقتل پس امر کرد بدان معاذ پس کشته شد متفق علیه و فی روایت لاحقرضی الله و رسولان من رجع عن یند فقتلوا و لا یقتلوا
و فی روایت کلابی داود و کان قد استئذنت قبل خاله و بود که طلب توبه کرده شده بود پیش از ان حدیث دلیل است بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا
در استتبات است که واجب است قتل قبل یا نه جمهور واجب گویند دلیل همین حدیث و در روایت دیگر ابو داود دست فداه ابو موسی و عسیر بن لید و قریب انما فی
فداه معاذ فابی فضر بن فقه و حسن طایوس و ایل ظاهر و معاذ و عبید بن عمیر و دیگران بعد و وجوب فیه اند و گفته که فی الحال با یکشت دلیل قول صلی الله علیه وسلم
من بدل یند فقتلوه یعنی حرف فاقا و نه تعقیب میکنند و علیه بدل تصرف النجاری فانه استظهر الآیات التي لا ذکر فیها للاستتابة و التي فیها ان التوبة لا تقع و فی
گفته حکم در نزد ایشان حکم جلی است که او را دعوت رسیده است پس کشته شود بدون دعوت زیرا که شریعت دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام بدر فرود آید
چونکه بصیرت نموده فلا گفته که او بدست مخالفین ایشان است لکن اگر بدست کند توبه را او بگذارد و او را بخدا پیوسته و از این عباس و خطا آمده که اگر در اصل سکنت

و شرط ابرار عالم مخصوص است؛ اینک مکر نشود و اورا تخلیص دست خود بغیر بر شدق یکسان نموده و آنخلیص بدون این امر ممکن است از این محل
 با نقل کرده این جایست در ریا شد و شافیه را در علی الاطلاق وجهی است دلیل شرط ابرار اینچنین ذکر کردیم یا خود از قواعد کلیه شرعیه است؛ الا حدیث افاده آن
 پس اگر گویند در جای دیگر از بدن است این حکم در آن قیاسا جاری نشود و مرقی است از ملک گذشت این صورت مخمان واجب است در نزل گفته و هر چه با دلیل
 الصریح و قد یقول انما یؤخذ ذلك للدلیل بما و ملات فی غایة السقوط و عارضه باقیه باطله و احسن با قال محی بن یحیی لربیع ملک انما الحدیث لم یخالفه کذا قال ابن
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هريرة فرمود ابو القاسم صلی الله علیه وسلم و این کنیت جناب رسول خداست موی
 هزاران درود و سلام بطوان امر! اطلع عليك بخبر اذن اگر ثابت شود که برستیکه موی مطلع شد و نگریت بر تویی اذن فی اصرار اطلاع پیوسته و چیزی
 مگر بیستن نخدفته بخصایه پس انداختی و زدی تو آنرا بسنگ نریزه خدفت بخا و ذال محبتین انداختن سنگ نریزه بدو انگشت سبابه و واهلم ففعلت عینه
 پس که کردی تو چشم او را و لیکن عليك جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علیه نیست لیل است بر تحریم اطلاع بر غیره بغیر اذن او و بر آنکه هر که بگوید بقتصد
 بجای غیر خود که در آیدش استجابا نریز نیست مگر اذن ملک اطلاع علیه اجازت است دفع او بسنگ نریزه اگر چشم او را کور سازد و نیست مخمان بر وی و اگر ناظر اذن او
 جناح از جانی غیر مرفوع باشد همچنین اگر منظور الیه در جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چه چیزی را نظر کنند که دیدن آن روانیست زیرا که تقصیر درین جا
 از منظور الیه است و عن سهل بن سعدان رجلا اطلع فی حجر فی باب رسول الله صلی الله علیه و سلم و مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال له لو علمت انک تظلمت
 فی عینیک انما جعل الاذن من اجل لیه و عن السن ان رجلا اطلع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه و سلم فقام الیه النبی صلی الله علیه و سلم فشق لیساقص فکان فی نظر الیه
 یختل المرسل لبطعته متفق علیهما و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنیهم فقد سل لطم ان یفیکوا عینه و اه احمد و سلم و فی لفظه احمد
 و المسامی و صحیح ابن حبان من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنیهم ففکوا عینه فلا دية ولا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و باین فتنه است جماعتی از
 اهل علم منهم الشافعی و خلاف در آن از ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما مساعدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن تویل کرده
 آنست که دفع معاصی جز بثل آن نیست و داین از غرائب است تعجب میکند نصف از اقدام بر تسکین مثل این دلیل و مقابله حدیث کتاب دیگر احادیث صحیحه
 درین باب زیرا که هر عالمی اندک آنچه بدان شارع اذن داده محصیت نیست که فقو عین مطلع از باب مقابله معاصی مثل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمود است
 بر سباله و زجر و تشدید و در دوش بر سباله تقلید و دار باب بوده و جواب ازین بمنع و سند است زیرا که ظاهر آنچه ما را از وی صلی الله علیه و سلم رسیده محمل تفسیر است
 مگر بقریه که دلالت کند بر اوده مبالغه بعضی تخلص از بخیریت بآن کرده اند که این قول است باجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی عورت دیگری کند این نظر بیج فهو ملین بآ
 و نه سقوط مخمان و جالبش او لا منع اجماع است و قرطبی در شجوت وی نزاع کرده و گفته حدیث متناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای غرض اطلاع بر عورت است
 پس در دیدن او تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را مسلم داریم تا هم معارض لیل و ملر و نخواهد شد زیرا که حدیث و امام دیگر است چه نگرستین در خانه بسیار است که تحقیق
 بسوی نظر محرم و سائر آنچه صاحب خانه قصد تر آن از چشم مردم و نظر اغیار میدارد و بعضی فرق کرده اند که کسیکه نظر کند قبل اندازد و بعدا و ظاهر احادیث بآب محرم
 در سباله از این حق العید انواع تصرفات فتمتا درین حکم نقل کرده و بسط نموده چون خالبش بی لیل بود و ایراد نکردیم در سباله الا و طار بعد از آنکه اختلاف فتمتا درین سباله
 احمال بان لای العلم فی زده الاحادیث تفصیل و شرط و اعتبارات بطول استیفا و لا و غایبها مخالف ظاهر الحدیث و عاقل عن لیل خارج عنه و ما کان یسبیل
 و لیکن الاشتغال بسببه و رده کثیر فائده و بعضیها ما خود من فهم لهنی المقصود بالاحادیث المذکوره و لا بد ان یکون ظاهر الارادة و اوضح الاستفاده و بعضیها ما خود
 من القیاس شرط تقیید الدلیل بدان که چون صحیح است قبل علی من التبع بعد المستوفی فی الاصول انتق در سباله اسلام گفته اند که میشود ازین حدیث صحت قولی فتمتا که
 بهم کرده شود و صامح محدثه موره و همچنین تعلیه ملک دیتی که موره باشد و این محلی است از قاسم رتی و راسی خصوصیت است این بعد از حکم از وی رضی الله عنه و فرمود

از بنی حنیف روایت کرده اول کسیکه بنا ساخت فرود و صحرای بن حنیف است چون این خبر بمهر بن الخطاب رسید عمرو بن ملجم افروخت سلام علیکم را بمجد
فانه یثقی ان خارجه بن حنیف بنی غزوة و اقدار اوان یطیع علی وحدات حیلان فاذا انکال کتابی هذا فانه حیان شاد الله تعالی و السلام و عن ابن الدرداء بن عازب
رضی الله عنه قال قتی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحوائط بالنهار علی اهلها گفت بر او حکم کرد آنحضرت که نگاهد آتش بستانها و
واجب است بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و حکما بدشتن چارپایها و شب بر خداوندان چارپایهاست و ان علی اهل
الماشیة ما اصاب ما شیتهم باللیل و بدشتیک بر خداوندان چارپایهاست همان چیزی که رسید آخر چارپایهای ثمان در شب حاصل آنکه
اگر در بستان بود روزی که در نماز نشو و صاحب ابرهه را که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب اوست و حفظ حق اوست اگر
بشب تلف کرد پس ثمان بر صاحب ابرهه است از جهت تقصیری در حق و حفظ ابرهه در شب بروست و این بر تقدیر است که اگر ابرهه را در بستان باشد و اگر همراه باشد
در روز هم ضامن میگردد و در وقت اندک بدلول حدیث مالک شافعی و ذهب صاحب ابوی حنیفه آنست که اگر صاحب ابرهه را نباشد ثمان ضامن نیست بروی شب باشد یا روز
قال الطیبی و در سبل گفته ابو حنیفه بآن فقه که نیست ثمان بر ایل ماشیه مطلقا و حجتی حدیث العجوة جبار خیر احمد و شیخان من حدیث ابی هريرة و احمد و النسائی
و ابن ماجه و غیر من روایات است که کثیر علی و کثیر علی بن ابی حنیفه آنست که ثمان نیست اگر ابرهه را همراه با نظر ارسال کرده است اگر بی محافظت باشد ثمان است که اگر ابا لکینی
اگر دو اب و سراج معتاده برای رمی گذاشته است ثمان نیست و اگر در ارض مزروعه که نیست سرج در ان ارسال کرده ثمان است شب باشد یا روز و یثقی گفته مروی است
شعبی از شریح که ثمان در افساد و غم در شب است نه در روز و تاویل میکرد و شرح این آیت را و او دو سلیمان را و یثقی آن فی الحرف از نفشت خیرم القوم و یثقی
و لیل است و یکبار از سروق روایت کرده که از نفشت خیرم القوم که بموضع غم در ان در آمده از سبزه هیچ نگذاشت و باین تفسیر است حدیث موافق یکدیگر شدند
و دلالت کرد حدیث بر آنکه مضمون نمیشود و مالک حمید در جنایت روز زیرا که ارسالش در نماز معتاد است و در جنایت شب مضمون است زیرا که علوت در شب بظن است
و این یثیب مالک شافعی است و لیل ایشان همین حدیث و آیت است و فی المسئلة اقوال آخر لاتناسب النص بها و لا دلیل لها یقارن انشی رواه احمد و کاه لریحه
الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک الشافعی عنه و الدارقطنی و الحاکم و ابن حبان البیہقی و گفت شافعی اخذنا به لثبوت و اتصاله و معرقه جاز
و صححه ابن حبان و فی اسنادها اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و بروی اختلاف کرده اند زیرا که بحال طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکند
از حرام عن البراء و حرام از بنی انشینیه قاله عبدالحق تبعا لابن خرم و اخرجه البیہقی من طرق و فیها الاختلاف و عن معاذ بن جبل رضی الله عنه
فی رجل اسلم ثم هوج فی روایت است از عباد و مروی که سلمان شد پسر یهودی گشت لا اجلس حتی یقتل گفت نمی نشینم تا آنکه کشته شود و قضاء الله
و هر سوله بحکم خدا و رسول فی جاز است رفع قضای آنکه خبر مبتدا احمد و وف است و نصب بر آنکه صدر مخدوف افضل است این شیر است بسوی حدیث من بدل دینه
فاقتلوه و سیاتی من خیر فامربه فقتل پس امر کرد بدان معاذ پس کشته شد متفق علیه و فی روایت لآخر قضی الله و رسول ان من رجع عن ینفا قتلوه و الا
و فی روایت کلابی داود و کان قد استیت قبل خاله و بود که طلب توبه کرده شده بود پیش از ان حدیث و لیل است بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا
در استنابت است که واجب است قتل قبل یا نه جمهور واجب گویند لیل همین حدیث و در روایت دیگر ابو داود است فداه ابو موسی و شریح لیل او قریب انما فیما
فداه معاذ فابی فضر بن قحطه و حسن طاموس و ایل ظاهر و معاذ و عبید بن جری و دیگران بعد م وجوب فته اند و گفته که فی الحال با یکشت بدلیل قوله صلی الله علیه وسلم
من بدل دینه فاقتلوه یعنی حروف فاذا فاده تعقیب میکند و علیه بدیل تصریف البخاری فانه یظهر بالآیات التي لا ذکر فيها الاستنابة و التي فیما ان التوبة لا تقع و كما
گفته حکم تفرز ایشان حکم حبی است که او را دعوت رسیده است پس کشته شود بدون موت زیرا که شرع دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام بدرفته و لا
چرا که بصیرت نموده و لا گفته که او بدست موافق ایشان است پس کسی که بدست کینه او بگذازند او را بجا نیندازد و از این عباس و عطاء آمده که اگر در اصل سلم

مگر آنکه مسلمان گردد و با بوی کفر فارسی در کتاب لاجع نقل کرده که هر که دشنام دهد رسول خدا را پنج قذف می رسد کافر شود با اتفاق علمای ساقط نمیشود از کفر
قبل از آنکه زیر آن حد قذف وی همین قتل است و حد قذف ساقط نمیشود بوی و قتل خلاف وی کرده و گفته کافر شد بدشنام دادن پس ساقط شود قتل مسلمان
خطابی گفته نمیدانم خطابی در وجوب قتل او اگر مسلمان است و کوفین گویند اگر دمی است تفریر کرده شود و اگر مسلمان است مرتد شد و احتجاج کرد و طحاوی بعد
قتل آنحضرت بود که آنسام علیه السلام گفته اند اگر این حرف از مسلمان می بود در وقت میشد و لیکن کفر آنها شد از دشنام است و جواب داده اند که این
بلکه دعای موت است لهذا در جواب آنها و علیکم گفت یعنی موت نازل است بر ما و شما پس عابدان معنی ندارد و نیز حقن دمای ایشان بعد است و نیست در
سپه نودن ایشان آنحضرت را پس هر که سب کرده قتل می رسد و عهد نموده و عهد را شکسته و کافر بیا عهد گردیده پس خون او بدر باشد مگر آنکه اسلام آورد و بگوید او است
این معنی که اگر بخواهد بر من آنچه اعتقاد دارند نمی رسد می باید که اگر مسلمان را بکشند عوض آن کشته نشوند زیرا که زخم خون نزد ایشان و است حال آنکه قبل مسلم
کشته میشوند و با بوی ترک قتل پیوند یا بنا بر تالیف بود یا بجهت عدم اعلان آنها یا این کلمه یا برای هر دو معا و هو اولی کما قال المصنف و در سب تا سب قول طحاوی کرده
و گفته معنی کفر ایشان آنحضرت همین است که معاذ الله وی کذاب است و کدام دشنام نجس ازین باشد حال آنکه بر کفر مقرر داشته شد مگر آنکه گویند یا بوی قتل
برین نص و اما قول بحق ما برین ایش آنست که عهد ایشان تضمین اقرار بر نکذاری می سلی الله علیه و سلم است آن عظم سب است مگر آنکه خاص کرده شود از میان
دیگر سب الله علم رواه ابو داود و النسائی و سکت عنه ایضا ابو داود و المنذری اما رجال او رجال صحیح اند و لهذا مصنف گفته و رواه ثقات و آنچه
احمد و ابو داود از علی مرتضی علیه السلام آورده که زنی بود از پیوند دشنام میگردد آنحضرت را و می افتاد روی پس خنجره در آن رخ امری تا آنکه بر ویس باطل گردانید آنحضرت
خون او را شیخ در ترجمه گفته این دلالت دارد بر آنکه سب بنی نقض میکند و چنانکه در شفاعتی است و نزد ناقض میکنند و دلیل با آنست که این کفرست کفر مقارن منع میکنند
آنرا پس کفر طحالی نیز نکند کذا فی المذاهب انتهى و جواب ازین گذشت این خود قیاس است و در برابر نقل صحیح و تفصیل این سب بر وجه بسط و قسم را بکتاب شفاعتی حقوق المصطفی
القاضی عیاض بایست که در حروف آن از عربی بفارسی برده و رساله مستقلة موسوم بر محقق قول علی بن سب رسول گردانیده و از شرح او هم الریاض الاضافه فوائد آورده

کتاب الحدود

جمع حد است و حد و اصل معنی منع است و لهذا ابواب احدا گویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن در مثل است لایقاس الملوك بالحدودین ای البیومین
در سب گفته الحد اصله یا بحجر به بین شیین فیمنع احتکامهما انتهى یعنی حائز و حائل میان دو چیز و حدید نیز این معنی است از جهت امتناع او از تاثیر و عقوبات معاصی را
حدود از آن نامند که این حدود منع میکنند عاصی را از عود بسوی این معاصی و نیز اطلاق حد بر تقدیر آید و این حد و مقدار انداز شارع و خارج شد از آن تفریر زیرا که
مقدار نیست و قصاص نیز که حق آدمی است و گفته میشود حد بر چیزی که میسر سازد شی را از غیر او و منه حد و الدار و الارض هم اطلاق کنند و این لغت معصیت
و منه قوله تعالی تلک حدود الله فلا تقربوا فیها و بر فیه که در آن شیء حد درست نحو قوله تعالی و من تبعه حدود الله فقد ظلم نفسه * * *

باب حد الزانی

باب در بیان حد زنا کننده و حق ای هر یق و زید برخالد الجعفی رضی الله عنهم از زید از مشاهیر صحابه است که جمعی در فتح حار کوفه بپای الملک
بعمر ششاد و پنج سال در سنه هفتاد و هشت بمرو و بعضی گویند در زمان معاویه و فوات یافت آن رجلا من الاشراب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم
در سبیکه مروی از بادی نشینان آمد آنحضرت را فقال یا رسول الله انشدک بالله پس گفت ای حضرت سوگند میدهم ترا بخدا انشدک بفتح اول و زین ساکن
و ضم شین جمعی اسالک صنف در فتح گفته این لفظ متضمن اذکر است بحدوث با ای اذکر که در افعال الشیعی ای صوتی الا قضیت لی بکتاب الله که
مگر کنی مرا بکتاب خدا استثنای فرغ است یعنی لا انشدک الا القضا بکتاب الله و این معنی بر آن است که اول آیت رجم و قرآن بوده است بعد از آن بنسخه المائدة

یامر بکتاب خدا حکم اوست در نیک گفته مراد حکم خداست برابرست که از قرآن باشد یا بر زبان رسول گفته اند مراد قرآن است فقط فقال الاخر وهو اقله مت
 پس گفت دیگری ولو فمیده تر بود و دوی گویا راوی اورا پیشتر ازین اقامه شناخت یا خود ازین اقامه استلال کرد که وی اقله است نعم فاقض بیننا بکتاب الله
 آری حکم کن میان اینها یعنی هر آینه است که میان حکم بکتاب خدا کنی من نیز بر آنم و گفتن آن هر دو این را با هم است که ایشان پس میبوند از مردم حکم آن سدا و دانسته بودند که
 این حکم نموده است بکتاب الله پس پیشتر از آنکه حکم کند بکتاب او تعالی والا چه حاجت است که با حضرت گویند که حکم بکتاب الله کنی و وی حکم نیکند و گریبان واذن
 واذن در هر که سخن کند صورت قضیه هست فقال قل پس فرمود بگو که حقیقت حال چیست فقال گفت یعنی آنکه راوی اورا توصیف باخته کرده چنانکه سیاق عبارت
 مشعر آنست و گریانی گفته قائل اول است دال است این انچه در کتاب الله از صحیح بخاری واقع شده باین لفظ فقال لا اعلم ان ابی بعد قولی جا اعلمی ان ابی
 کان عسیفا پس من بود مزدور برین مرد و عسیف بر وزن معنی اجیر و باین واقع شده است تفسیر او صحیح بخاری بطریق ادراج و در روایتی از نسائی بلفظ کان آن
 اجیر الامر آمده و اطلاق عسیف بر سائل عجب و خادم آمده و عسیف در اصل لغت معنی جور و ستم است و اجیر عسیف از آن نامند که ستاجر بروی جور میکنند و عمل
 و معنی برین مزدور این مرد است چنانکه در روایتی عنده آمده و در روایتی فی اهل هذا وانی احب ان حلی ابی الرجل من خبر داده شد که بر سر من رحم است فافند
 من به الله شاک پس بعد از آنکه من خبر ازین شخص بعد گویند و ولید و بخرکی و داهی که مراد بود قد اسر به او سر خرید و می خنوب باوست فساله اهل العلم
 پس پرسیدم علما را فاجبوا فی ان علی ابی جلد مائة و تقرب عام پس خبر دادند اهل کبر بر سر من صد تا زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال غریب من
 دوری از جای خود تقرب از شهر دور کردن و ان علی امر الله هذا الرجل و بر زن این شخص جرم است معلوم میشود که آن پسر محسن نبوده است زن محسنه بود و از بختا شد
 که در زبان آن سرور علیه السلام گفت از صحابه نیز سیکرند از جهت عدم وصول با حضرت فقال رسول الله علیه سلم والذي نفسي بيده لا تحضين
 بينكما بكتاب الله پس گفت آنحضرت گویند بخدا که جان من بدست اوست هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب خدا الوليدة و الغمزة عليك و خنك و گویند ان
 باز گردانیده شود بر تو یعنی روان آن اجب است زیرا که حد و دفع قبول میکنند و استلال کرده اند باین بر عدم حل اموال یا خوزه در صلح با عدم طهیت نفس و علی ابنك
 جلد مائة و تقرب عام و بر پیر تیر صد تا زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال حکم فرمودن آنحضرت بجلد بدون سوال از احصان مشعر آنست که وی عالم بود
 بدان از پیشتر و در روایتی آمده و ابی لم یخص فی حدیث ال است بوجوب حد بر زانی غیر محسن بعد تا زیاده و برین ال است قرآن و جوب تقرب عام زیادت است بدو اول
 کتاب عزیز و این تقرب عام بعضی علما داخل حد دارند و بعضی گویند داخل حد نیست بلکه سیاست و تقریر است مغوض برای امام و صحت دید وی و نه عیب خفیه
 این است و در نوشته اند جمهور سویی و جوب تقرب عامی غیر محسن تا آنکه ادعا کرد محمد بن نصر در کتاب الاجماع اتفاق اهل علم را بر نفی زانی بیکرگز از زانیان این مندر گفته قسم خود
 رسول خدا و قصه عسیف بآنکه حکم کند بکتاب خدا و بعد گفته که بروی جلد مائة و تقرب عام است و معین کتاب خدا رسول است و خطب کرد بدان عمر بن الخطاب بر
 رؤس منابر و عمل نمود بر آن خلفای راشدین و انکار نکرد آنرا احدی و این اجماع است و محلی است قول آن از زید بن علی و صادق و ابن ابی اسلمی و ثوری و حاکم و غیره
 و احد و اسحق اما ابو حنیفه و حماد گفته اند که تقرب عام غیر واجب است و استلال کرده اند بآنکه ذکرش در آیه جلد نیست و بحديث از انت امه احدکم بجلد و این استلال
 از غرائب است زیرا که عدم ذکر تقرب آیه جلد دلالت بر طلق عدم ندارد حال آنکه ذکر او در احادیث صحیح و ثابته باتفاق اهل علم حدیث از طریق جماعتی از صحابه آمده که
 یکی از احادیث باب است و میان این که عدم ذکر او در آیت منافات نیست این استلال را با استلال خوارج است بر عدم فوجت و جرم محسن پیرا گفته اند که حد
 در کتاب خدا و غریب تر ازین استلال ایست بعد از ذکر تقرب قولی صلی الله علیه و آله وسلم از انت امه احدکم در نیک گفته حال آنست که احادیث تقرب عام و جبه
 شهرت معنی و خفیه اند و راجحه از سنت زائد بر قرآن وار شده و نیست ایشانرا معذرت از آن زیادتی زیرا که عمل کرده اند با دون این بر اصل مثل حدیث نقض
 بمقتضی وحدیث جو از وضوبه بنید با آنکه این هر دو زیاده اند بر قرآن نیست این زیادتی از ان قبیل که سبب مزید علی از تجزی ایمن بیرون و دو نادعوی نسخ متوجه گردد

آنست که تعرض بیکر جلد ماعز کرد و مجروح نمود و کتک زد و بعضی برای معارضه روایت بر تریخ و نیست تابر و اینی که میان او و میان قصه ماعز فرق زمین آسمان باشد چه رسد
و قهر شده است که مثبت اولی است از نالی لایس و قاصد میگرداند که جلد از راوی نخواهد باشد بنا بر معلوم بودن او اگر کتابی است که عالم را نرسد و نمی رسد و کتک خورد
راوی این حکم را در قضیه شخصی که آنرا عموم نیست مدعی نسخ حکم ثابت بکتابی است و امیر المؤمنین علی را بینید که بعد از موت وی صلی الله علیه و آله و سلم بسیار
جمع کرد میان جلد و جرم گفت که جلد بکدام جرم نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس این نسخ بروی او دیگر اگر صاحب که بحضور او بود ندانید چه قسم مخفی ماند اگر فرض کنیم که آنحضرت
امر کرد بر کتک جلد ماعز نزد ماصحت هم برسد پس بر فرض تقدم او نسخ و بر فرض التماس تقدم متباخر ماصحت خواهد بود و تا و طیش بود چه جمله مستغنی اگر گردید و بر فرض تا
غایتش آنست که در این دلیل است بر آنکه جلد مستحق جرم واجب نیست بلکه دلیل تاخر کماست این بند گرفته معارضه کرد شافعی بعضی ایشان را
و گفت جلد ثابت است بر کتک جلد خدا و جرم ثابت است نسبت الله کما قال علی و ثابت شده است جمع میان این هر دو در حدیث عباد و عمل کرده است بدان
و موافق است باقی نیست در قصه ماعز صریح بسقوط جلد از جرم بنا بر احتمال آنکه ذکر وی بنا بر وضوح و بودن او فعلی ترک کرده باشد انتی و بنظر این جمیع کتب
شافعی وقت معارضه در ایجاب عمره که آنحضرت امر کرد سائل از جرم از طرف پدر خودش و ذکر کرد عمره را گفت سکوت از عمره دلالت نیکند بر سقوط او است لکن کرده اند
نیز بعد از ذکر جلد و جرم فایده و غیر او گفته اند عدم ذکر دلیل عدم وقوع دلیل عدم وجوب جوابی است دلالت عدم ذکر بر عدم وقوع است چرا بنا بر گفت که عدم
بنا بر قیام او و کتابی نیست قاضیه بجلد است نیز عدم ذکر معارض صریح او قاضیه یا ثباتی تواند شد عدم علم عدم نیست و علم حجه علی بن ابي طالب و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ماعز فایده و دو بود را جرم کرده و جلد پس اگر جلد ایشان هم واقع میشود با وجود کثرت ضمار عذاب ایشان از طوائف مؤمنین بعدی بیناید که احدی از حاضران و شنیدند
پس عدم اثبات جلد در روایتی از روایات با تنوع آن اختلاف الفاظ دلیل عدم وقوع جلد است و گمان با این ایدم وقوع قوی میشود و فعل علی علیه السلام ظاهر در آنست
که این جمع از وی بطریق اجتماع بود و لقوله جلد تا کتاب الله و جرم تا بسته رسول الله و این ظاهر است در عمل با جمعا و خود مجمع بین الدلیلین پس قول توقیف بودن او
تمام نیست و اگر چه در قول او نیست رسول اشعار توقیف باشد بعد گفته منفی نیست که دلالت حدیث عباد بر اثبات جلد شیب بترجم او قوی است و ظهور این
که آنحضرت هر دو بین مذکور را جلد نکرد و خدا ندارد و در نسخه الغفار بقول قول مجمع میان جلد و جرم خبر کرده بودیم و درینوقت ما را توقف حاصل شده فاما توقف فی حکم
حتی یقتض الله و هو فی الفاتحین انتی گویم جواب از عدم ذکر جلد در بعضی مواضع عدم ذکر روایت آنرا گذارشته و قول علی را حلی بر اجتماع نمودن الباعده جمعه است زیرا که
جمع نکرد میان هر دو آنکه معلوم شد دلیل او بر عدم نسخ وی و نیافت ناسخ آن را و اینچنین یکی از اصحاب بروی انکار نکرد و دیگر که و جمع از وی پرسید همین سنت را
پیش کرد پس راجع است میان هر دو حتی باقی التبع نسخ احدی باقی لم ذلک الله اعلم با سئل و اما مسلم در منشی گفته رواه الجماعة الا البخاری و النسائی و عن
ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رجل من المسلمين رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وهو فی المسجد آدم روی از مسلمانان آنحضرت را و حال آنکه
آنحضرت در مسجد بود و رسول نبیل تعرض بنام این هر دو کرده که که شمشخص بود و فناداه فقال یا رسول الله انی زنیئت پس آواز داد آنحضرت را و گفت ای حضرت
بدستیکه من نگارده ام فاعرض عنه پس هر دو گردانید از وی ففتنی تلقاء وجهه پس برآمد آن هر دو بسوی گوشه روی آنحضرت سوئی که روگردانید بود آنحضرت
بان جانب فقال یا رسول الله انی زنیئت پس گفت آن مرد ای رسول خدا من نگارده ام فاعرض عنه پس وی گردانید آنحضرت از آن جانب نیز
حتی ثنی ذلک علیه اربع مرات تکرار کرد این ابروی چهار بار و در لفظی بجای ثنی لفظ حتی رو و علیه آمده فلما شهد علی نفسه اربع شهادات
پس چون گواهی داد آن مرد و بر جان خود چهار بار دعا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال یا بک جوفی پس فرمود یا بتو و یا بک
که افشای حقیقت میکنی و قبل خود باعث میشوی باید تکرار و قال که گفت آن مرد نیست من یوانکی قال فهل احصنت خرم و پس آیا محصنته تو قال نعم
گفت آن مرد محصنته فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذهبوا به فادعوه پس گفت آنحضرت برید او را پس هر کس که او را این شهادت بخبر داد هر یک که شنید

از این خود و لکن بعد از آنکه در حدیثی گفته اند در حدیثی بر خلاف امام است قیاس بر حیثیت خطا و لا بدست در اقرار از لفظ صریح که در حدیثی است
 دیگرند و در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است
 فی حدیثی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است
 قال لما آتی ما عرابیما اللہ علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لہ گفت ابن عباس چون آمد ما عرابی بعبید بن محمد و ابن مالک سبوی آنحضرت
 و گفت که من نگارم فرمود و اعلی القبلت شاید که تو بوس کرده او غزبت باز کرده او را بدست یا اشارت کرده بچشم و او را و نظرت یا نگاه کرده
 آنچه از مقدمات و مبادی زناست و تو او را زنا خیال کرده و زنا نام می نمی و در روایتی آمده بل ضابطه ما قال نعم قال فهل یا شری ما قال نعم قال بل جاسما ما قال نعم
 قال یا رسول اللہ گفت کرده ام این چیز را ای رسول خدا فرمود آیا جماع کرده او را گفت آری پس امر کرد در این اقرار بر جمعی رواه البخاری و الحاکم مرعی و غیر
 عن ابن عباس لفظ احمد بن حنبل قال افنتکما لا لکنی قال نعم ففندک امر و جمعه در کتب لکنی لکنی بفتح اول و سکون کاف از کتب یا یعنی این لفظ امر را در کتب کرده و کاف
 بلفظ دیگر مثل جماع و غیره مکرره است که آیا لفظ زنا بر چیزی از اینها مجازا اطلاق کرده است کما جاء العین ترفی و زنا یا لفظ و حدیث لیل است بر تشریف
 مستطرد و بر آنکه لا بدست از تفحص بودن اقرار و شهادت تصریح را در زنا بلفظ صریح غیر محتمل معنی دیگر مفصّل بایضاح فرج و عن ابن عباس لفظ احمد بن حنبل
 عنه انه خطب روایت است از عمر که وی خطبه خواند وقتی که قدم آورد و بزمین بعد صد و از حج فقال ان الله بعث محمدا بالحق پس گفت بدستیکه خدای تعالی
 فرستاد محمد را برستی و انزل علیه الكتاب و فرود آورد بروی کتاب فکان فی ما انزل الله علیه پس بود در چیزی که فرود آورد خدای تعالی بر آنحضرت آیه
 اللهم بعد از آنکه سنخ گشت تلاوت و و باقی ماند حکم او و قرآن آنها داد عیناها و عقلاها خواندیم ما آنرا و یاد گرفتیم و فهمیدیم و فهم رسول الله صلی الله علیه وسلم
 و در چنانچه پس عمر و آنحضرت و جمعی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است
 در آن شود و در آن زمانه اینک بگوید گویند که نبی یا جمیع ما جمیع را در کتاب خدا چنانکه خارج و معترکه گفتند و این یکی از آثار کرامت می رضی الله عنه است و عبد الرزاق و طبرانی
 از حدیث ابن عباس آوردند گفت عمر سحری اقوام یکدیگر را و در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است
 از آن موطن است که در آن حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است
 فیصلوا بترك فريضة انزلها الله پس گماره شوند بگذشتن ترک ادا و در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است
 نفی اذا احسن و بدستیکه در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است
 قائم شوند گواهی نبی چنانچه در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است
 از اینها فارجه و البتة و در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است
 بحال امر الله و الله عزیز حکیم و در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است
 متفق علیه در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است
 مذہب عمر است و باین نقشه است مالک اصحاب او گویند چون حامل شد زن معلوم نشد زوج او و نشناختیم اگر او لازم شد او را اگر آنکه غریبه باشد دعوی کند که
 او را شوهر یا سید است و جمیع و شافعی و ابو حنیفه گویند ثابت نمیشود حدیثی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است
 عمر این را بر سر من گفت و بروی انکار نکرد پس این نازل منزله جماع است و در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است
 ما اصل آنست که حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است از جمله اصحابی که در حدیثی است

والیوسف حدیث مالک ابو حنیفه و غیره که حدیث است احادیث باب لالت از نه در حدیثی مثل مسلم و حری و ستاسن طعن اندیزی بجامع کفر و قصه القتل
فی الصحیحین حدیث ابن عمر رضی الله عنهما و قصه دو یهودی در صحیح بخاری صحیح مسلم است از حدیث ابن عمر و لفظ وی این است گفت ابن عمر که نه یهودی و سبک
آنحضرت که اگر و نه که مردی از ایشان زن را کرده اند فرمود چه می یابید شما در تورات در نشان حجم گفتند نمی یابیم در تورات حجم همین است که رسوا میکنیم زانیان او تازی
زده میشوند عبدالله بن سلام گفت دروغ میگوئید شما بدینیکه در تورات حکم رجم است پس آوردند تورات را و کشادند آنرا پس نهاد یکی از یهود دست خود را بر آیه رجم
و خواند آیتی را که پیش از رجم بود و آیتی را که بعد از رجم بود پس گفت عبدالله بن سلام بردار دست خود را پس ناگاه در تورات آیه رجم موجود است و یوسف گفت عبدالله
راست گفت ای محمد در تورات آیه رجم است پس امر کرد آنحضرت بآن مرد وزن پس رجم کرده شدند تمام شد حدیث شیخ در ترجمه گفته در اینجا میگویند که در رجم حصان
شرط است و از احسان سلام شرط پس آنحضرت فرمودی را که مسلمان نبود چه حکم رجم کرد و جوابش آنکه رجم یهودی بحکم تورات بود و احسان بدین ایشان
شرط نبود و آنحضرت عمل میکرد بر تورات پیش از نزول حکم قرآن چون حکم قرآن نازل شد منسوخ گشت حکم تورات استی مراد بحکم قرآن قوله تعالی است واللّٰه اَبَدُ الْاَعْلٰی
ببین شما که این جواب کسی است که اسلام را در احسان شرط میکنند و هم لهذا لکیت و معظم الحقیقه و ابن عبدالبر بران اتفاق نقل کرده و رد کرده اند این بابا که شافعی و احمد
و ابو یوسف شرط میکنند آنرا و دلیل ایشان وقوع تصریح است بآنکه این مرد یهودی محض بود و در تورات حکم توراتی مافی هذا الجواب من یقتضی و نصب شد فی وقت ابان
احادیث الباب من الغرائب بعد گفته گویند این حکم نزدیک و مدینه بود حال آنکه چون او نزد مقدم مدینه ثبوت شرعی نیست زیرا که این حکم را او تعالی برای اهل کتاب شروع کرد
و آنحضرت را مقرر داشته و نیست را طریق مسوی ثبوت احکام و افتد احکام اسلام مگر مثل همین طریق و متعقب نشد این حکم در شریعت ما با بطل سازد آنرا الا سیما آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم ما مورست بآنکه حکم کند میان ایشان با آنچه نازل کرده است خدای تعالی و منهی است از اتباع اهل وای ایشان که صریح بذلک القرآن انتهی و اما
احتیاج بقوله اللّٰه اَبَدُ الْاَعْلٰی باین الفاظه من نگردد پس غایتش آنست که حق تعالی این حکم را برای انسانی مسلمین شروع کرده و این خارج محض غالب است چنانکه در خطایات
بنو نین و مسلمین بوده است با آنکه در بسیاری از آن کافر و مسلم مستوی است با جماع و اگر تسلیم کنیم که آیه قوم خود دال است بر خروج انسانی کفار از بنیم پس این مضموم
معارض حقوق حدیث ابن عمر است و در روی تصریح است بر رجم کردن می یهودی را یا یهودیه انتهی و ابن عربی گفته رجم کرد آنحضرت این مرد را برای اقامت حجت
بر ایشان با آنچه در شرح او است مع قوله و آن حکم بنیم آنرا نازل شد و لهذا اطلب که در شهود قوم تا الزام ده ایشان و خطاب بی بروی رد کرده و گفته که حق تعالی او را
حکم کرد و حکم بآنرا نازل شد و قوم که نزد او آمدند برای حوال از حکمی که نزد او است آمدند چنانکه روایت بران لالت اردن برای آنکه ایشان را شرع ایشان شناساند پس
حکم کرد میان ایشان بشرع خود و تنبیه کرد بر حکم مکتوم تورات و جائز نیست که حکم اسلام نزد وی مخالفت این حکم باشد زیرا که حکم منسوخ نادر است پس لالت کرد
بر آنکه وی حکم بناخ فرمود و سبک گفته احتمال قصه هر دو امر را غیر محضی است و قول اول مبنی است بر عدم محبت شدت بعضی اهل مدینه بر بعضی ثانی مبنی است بر جواز او و
خلاف معروف است و قصه دال است بر محبت اهل کتاب چه ثبوت احسان فرج ثبوت محبت کفار مخاطب اند لغرض شروع شرع که اقبل گویم در خطاب لغرض
شرع نظر است زیرا که موقوف است بر آنکه آنحضرت حکم شرع خود کرده نه آنچه در تورات است علی احدا الاحتمالین و حسن سعید بن سعد بن عبادت انصاری
واقعی و ابن عبدالبر گفته او را محبت محمد است ابو حاتم و ابن جابر و تابعین ثقات شمرده و الی این بود از طرق علی علیه السلام پدرش سعد ساعدی خرمی از اکابر
صحابه است قال گفت سعید بن سعد کان باین ابیاتنا و یجمل ضعیف بود در میان خانهای مامور کی نا توان در روایتی ناقص الحلقه بسیار خفت بلمه
من اما اثنی عشرین یبیدی کرد و بای از دالان الخاند فذکر ذلک سعد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس فرمود این ماجرا را سعد آنحضرت نقل
اضربوا حده پس فرمود بنیاد را حدزنا فقالوا یا رسول الله انه اضعف من ذلک پس گفتند ای رسول خدا وی نا توان در سرست از یک زخم و
او را حدزنا فقال خذ اعنک لافیه مائة ثم اخرج شراضه بواله ضربه و اضعف پس گفت آنحضرت بگیر بر برای زدن می شاخی کلان که در و

صد شایخ غر دست پس بر نید اورا باین شایخ بکار زدنی که در حکم صد تا زیاده زدن میشود و کمال برون قرطاس شایخی بزرگ که بروی شانه های غر و شپشند که یکی با ناننا شمران است که شش خای حمید و آرد عکول و عکول به هم خورند و در وایتی اشکال و در دیگر انگول آمد و این دلفت است و در کمال ففعلاج پس کرد و همچنین از اینجا معلوم میشود که امام را باید که نگاهبانی کند بمبلور و محافظت نماید بر حیاتی و غیره و وی دلیل است بر عدم تأخیر حد از بیماری و تاوان او و ملک گفته تأخیر کرده شوند تا به شدن گویند تا توانی و بیماری این مرد شاید از امراض مزمنه بود که حکم عادت اسید به بود در آن نبود و از تأخیر حاکم و اما مستند قیاس بر حکم توان یافت و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه هر که ضعیف باشد از مرض و مانند آن و طاقت اقامت حد بروی بسبب طاعت داشته باشد بروی اقامت بخیزی کنند که احتمال آن مجموعاً و دفعه واحد میدارد و بغیر تکرار ضرب مثل عکول و نخوان باین فتنه اندجا بهیر و گفته اند لا بد است که محدود و مباح شریع شایخ تا مقصود از حد و قوع یا بد و بعضی گفته اند کافی است اگر چه بسیار هم نگردد و هو الحق زیر که حق تعالی عتاکیل مصفوف نیا فریده که یکی در جنب گیری بر این شمشیر تمام مانده باشد و با عدم انتشار با شرت هر فرد از وی ممنوع است پس اگر مریض چنان است که اسید زوال مرض او است یا خوف شدت حر و بردست در اجرای حد تأخیر تا زوال آن انتی این تقریر بهتر از تقریر اول است در تخیل گفته اند هذا العمل من اجل الجائزۃ شرعاً و قد جوزا منه ثلثه فی قوله و قد یبید که غنثا الا یتنتی رواه احمد والنسائی وابن ماجه والشافعی و البیهقی و اسناد حسن و در حدیث زید بن اسلم است که اعتراف کرد مروی بر جان خود بر ناد و عهد رسول خدا صلی علیہ و آله وسلم پس طلبید از حضرت سوط را و آورده شد سوط مکسور فرمود و فوق این بیارید پس آورده شد بسوط جدید که بریده نشده بود و شمر آن فرمود میان این دو پس آورده شد سوطی که نرم شده بود و با احتمال اکثراً آمده پس امر کرد بدان زده شد بآن و او مالک فی الموطا و از اینجا صفت سوط جلد معلوم میشود که متبسط میان جدید و عتیق همچنین جلد اگر نجوب باشد می باید که چوبی متوسط میان کبیر و صغیر بود و نه از خشب که استخوان شکنند و گوشت پاره کنند و از احواد رقیقه که در التام از و بر جوخه گفته عرضش یک اصبع و طولش یک ذراع باشد انتی که ذانی نیل الاوطار لکن اختلف فی وصله و ارساله رواه الدارقطنی عن حدیث فلیح بن ابی حازم عن سهل بن سعد و قال هم فیہ فلیح و الصواب عن ابی حازم عن ابی امامه بن سهل مر و رواه الطبرانی من حدیث ابی امامه بن سهل عن ابی سعید الخدری و رواه ابو داود من حدیث الزهیری عن ابی امامه عن رجل من الانصار و اخرجه النسائی من حدیث ابی امامه بن سهل بن جنیف عن ابیه قال البیهقی المحفوظ عن ابی امامه مرسل و اخرجه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی امامه عن سعید بن سعد بن عبادۃ موصولاً مصنف و تلخیص گفته اگر این همه طرق محفوظ اند بحتی که ابو امامه آخر از جماعتی از صحابه تحمل کرده باشد و سبیل گفته و قد اسلفنا لک غیر مره ان هذا الیس علیة قاصد بل روايته موصولة زیادة من ثمة مقبولة و عن ابرج بن

(رضی الله عنه ان النبي صلی الله علیه وسلم قال من وجد غنقاً یعمل عمل قوم لوط کسبک بیا سید او را که میکند کار قوم لوط علیه السلام که شریعت بمردان عرض نان و اورا بهین نسبت لو اطم میگویند و از وی لاطیلو اشتقاق کرده اما فیما را از این نسبت و اشتقاق دل و تعلق است زیرا که گفته یحیی فعل شنیع از اسم غیر خبر ابنایت نازیست فاقتلوا الفاعل المفعول به پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار زیرا که وی از تکاب کبیر و عظیم کرده و متحق غذا بخیم شده و در کشت اقوال است اول آنکه صلو ا قتل است خواه فاعل مفعول محصن باشند یا نه و دلیل این قول حدیث باب است و در تخیل گفته و هو مجموع و تفض للاحتیاج به و باین فتنه است شافعی و جمعی از سلف مثل ابو بکر و علی و غیره و طریقه فقها و قتل آنست که میگویند کرده شده و انکار نکرد بر آن کسی پس گویا اجماع گشت و سبیل گفته و تعجب فی المنار من قلة الذاہب الیہ مع جنوح و دلیل لفظاً و بلوغه الی حدیثی به سند انتی و قتل اختلاف است علی علیه السلام گفته سبب قتل کنند بیشتر آتش میوزند زیرا که معصیت عظیم است و باین فتنه است ابو بکر و صاحب شفاء الاولم اجماع صحابه بر قتل قتل کرده و دوم آنکه صلو سوختن آتش است بیهقی روایت کرده که جمیع شد رای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر تخریق فاعل مفعول به و در بن روایت قصه است و در سندش ارسال منذری گفته سوخت لوطیه را بنابر ابو بکر و علی و عبداللہ بن الزبیر و هشام بن عبدالملک سوم آنکه از اعلامی بنا که در قریه باشد

مترکون بر زانیان زندقه سنگ باران سازند و راه البیہقی عن علی ابن عباس چهارم آنکه دیوار را بر روی سبک کنند و باین بنفشه است عمرو عثمان بن حنیس آنکه حد لوحه زانی است بکر اجلد و تغریب کنند و محسن بن ارجم نمایند باین بنفشه است سعید بن مسیب و عطاء بن ابی رباح و حسن قتاده و نخعی و ثور بن ابی اوزاعی و شافعی در کتب و احتجاج کرده اند بآنکه تلوا نوعی از انواع زناست زیرا که ایلاج فرج و فرج است پس لواط و موط و داخل باشند زیر عموم اوله و در زانی محسن بن بکر و یحیی بن ابراهیم حدیث اذا اتی الرجل الرجل فحازا نیا فج اذا انت المرأة المرأة فحازا نیتان رواه البیہقی من حدیث ابی موسی و در سندش محمد بن عبد الرحمن است ابو حاتم و ابو تکیب کرده و بیہقی گفته لا اعرف و الحارث بن مسکریب هذا الاسناد انتی رواه ابو الفتح المازنی فی الضعفاء و الطبرانی فی الکبیر مرجع آخر عن ابی موسی و فیہ بشر بن فضال البجلي و هو مجهول قد اخرج ابو داود و الطیالسی فی مسنده حنه و بیہقی از علی علیه السلام آورده که وی رجم کرد لوطی را و گفت شافعی باین اخذتیم در رجم لوطی محسن باشد یا غیر او در نیل گفته بر فرض عدم شمول اوله مذکور این بهر دو رالاحق باشند این بهر دو زانی بقیاس جواب آنست که اوله وار و در قتل قاتل و مفعول به مطلقا مخصوص عموم اوله زناست که فارق است میان بکر و ثوب بر فرض شمول لوطی و مطلق قیاس است بر فرض عدم شمول زیرا که قیاس درین حال فاسد الاعتبار میگردد و چنانکه در اصول مقرر شده و در سبیل گفته اعتدال کرده اند قائلین حد لوطی بعد زانی از حدیث باب آنکه در وی مقال است پیشتر من اباحت و دم مسلم نشود ولیکن مخفی نیست که این اوصاف که آنرا علت الحاق لواط بزرگ دانیده اند و دلیل بر حلیت او نیست انتی ششم تفسیر کرده شود لوطی فقط و این بهر دو ضعیف است و قولی است شافعی را در نیل گفته نیست مخفی آنچه درین باب است از مخالفت اوله مذکور در خصوص لوطی و اوله وارده در زانی علی بن ابی حمزه و استلال باین حدیث که اگر خطا کنم و عفو بهتر است از آنکه خطا کنم و عقوبت مردود است بآنکه این در صورت التباس است در آن خود هیچ نزاع نیست بعد گفته و اما احق تر کتب هذه البحریته و مقارن هذه الرزيلة الذمیة بان یواقب عقوبة البصیر بها عبوة للعبر من یغذب تغذیا بکیسر شهوة الفسقة المتمردين فحقق بمن اتی بفاحشة قوم سابقهم بهما من احسن الحالمین ان یصل من العقوبة بما یکون فی الشوق الشاعة مشابها للعقوبة ثم قد ضعف الحد تعالی بهم و استاصل بذلك العذاب بکرهم و غیرهم انتی و قد اخرج البیہقی عن علی انه قال هذا ذنب لم یقص به الله من الامم الا الله و احده ضعیف الله بهما قد علمت و من وجد ثوبا وقع علی بجمیة فاقطعوا و کسیک بیا بیست او را که افتاد بر بهمیه و جماع کرد او را پس بکشید او را و باین بنفشه است شافعی در قول اخیر و گفته ان صح الحدیث قلت به و در قولی گفته واجب زنا قیاسا علی الزانی بهی ارجح از جابر بن یزید آورده که هر که بیا بیهیمه افتاد که خود بر وی حد او حسن بن علی روایت نموده که رجم کرده شود و حسن بصری گفته و بنی نزلت انی و حاکم گفته اری ان یحلیه و لا یبلغ باحد و بهر حال بر تحریم اتیان بهمیه اجماع است امام احمد و غیره گفته اند که در وی تغزیر است فقط زیرا که در حدیث باب کلام کرده اند و باین بنفشه است ابو حنیفه و مالک و شافعی در قولی و گفته که این زنا نیست و کرده اند بآنکه این فرج محرم است شرعا و شستن است طبعی پس واجب ان حد باشد مثل قبل و اهلوا البجمیة و بکشید آن بهمیه را که با وی این فعل شنیع کرده شد و حکمت در قتل وی آنست تا متولد نشود از وی حیوانی حیوانات انسان یا انسانی حیوانی و لاحق شود عار یا صاحب او در نگاهداشتن وی و بجزو خاک گفته تدبیر البیہ و لو کانت غیر ما کولت لکما اتی بولد مشوه کما روی ان را عیال اتی بهمیه قاتل بولد مشوه و حدیثان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن نزع الحيوان الا لاکله عموم مخصوص باین حدیث است و رفته است بعد لول حدیث علی و شافعی در قولی ابن عباس گفته است حال بهمیه گفت نشنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین باب چیزی لیکن گمان می برم که آنحضرت مکرره بنداشت اینک خورده شود گوشت آن یا نفع گرفته شود بدان حال آنکه کرده شده است بوی این کار زشت رواه ابو داود و النسائی و زید ابو حنیفه و یوسف خوردن گوشت او مکرره تنزیه است این ظاهر است و آنکه قتل او واجب نیست و لذا در هر یک گفته که آنچرموی است از ذبح و سوختن برای آنست تا حدیث کرده شود بدان نیست امری واجب دعاء احمد و اکابر اربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رجاله موثقون الا ان فیہ اختلافا زیرا که اصحاب بن آنرا از حدیث عمرو بن ابی عمرو از حکمران ابن عباس بلفظ اول روایت کرده اند و ترمذی گفته لا اخرج الامم حدیثه و این روایت نزد بیہقی باین لفظ است لعمرون من وقع علی بجمیة قال اقتلوه و اقلمو با و لا یقال بهت

ماتع و هدم و هیت ماتع از ان فاخته بنت عمرو بن عامر بود پس منع کرد او را آنحضرت از در آمدن بر زن نام خود و او را منکر و نهیست از آن و او را در روز محکمه سوال کردند
و بر او دوشی کوبادی هر دو صاحب و در آنکه هدم و هیت بودند و هیت یکسر است و گفته اند صواب آن بخون می باشد است قال ابن مسعود قال ان باه و هیت
و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادفعوا الحد و ما وجدتموها مدفعها و كنيد صرا تا يا سيدة ما برأ
آن حاجی و کردن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه بهی و عبد الرزاق از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که وی حد و داشت مروی را که زنا کرده بود و در شام
و دعوی کرد که وی جاهل بود و تخم زنا و همچنین مروی است از وی و از عثمان که حد و داشتند ایشان چهار نفر را که زنا کرده بود و این یکی بود و دعوی و مدعیان
اخوجه ابن ماجه و سند ضعیف زیرا که از طریق ابراهیم بن الفضل است و ضعیف است و اخوجه الترمذی و الحاکم و البیہقی من حد
عایشة بلغظا در الحد و عن المسلمین ما استطاعت و رفع کنید حد و در از مسلمانان تا توانی خطاب است مگر غیر این را یعنی باید که موجبات آنرا
بپوشید و مرا فعه بجا کم کنید اما ایام و حکام را جائز نیست محو و دفع بعد مرا فعه بسوی ایشان و در آخر این و ایت چنین آمده پس اگر باشد مسلمان اجامی هر دو
پس خالی کنی راه و او را پس بدستیکه اگر امام خطا کند در عفو بهتر است از اینکه خطا کند در عقوبت و بعضی این عمل کرده اند بر دفع و در امام حد و در القول خود و یو آن
یا شرب خورده یا قتل کرده یا غم کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب باید است و هو ضعیف ایضا زیرا که در سندش نیز بدین یاد و شقی است و او ضعیف است
بخاری در حد و گفته منکر الحدیث و نسائی گفته منکر حد است و روایت کرد آنرا و کعب بطریق و ه و اصح و گفت ترمذی مروی است از غیر واحد از صحابه که آنکه چنین
گفته اند و بهی در حد و گفته روایت و کعب است بسوی جوابی قال واه رشیدین عن عقیل عن الزهری رشیدین نیز ضعیف است و در راه البیہقی عن علی بن حصی الله
عنه من قوله بلغظا در الحد و بالشبهات و در کنید حد و از شبهه که واقع شود و شوت آن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه جائز الوقوع مثل دعوی اگر
یا آنکه گوید بر خواب بودم که مروی را بر یاد و این حرکت بکرد که در اینجا سخن او قبول کنند حد و از وی دور نمایند و تکلیف بیند بر عوم خود نهند و در سند این اثر
مختارین نافع است و منکر الحدیث است قاله البخاری بهی گفته اصح درین باب حدیث سفیان ثوری است از عاصم از ابی وائل از عبد الله بن مسعود و قال
ادر و الحد و بالشبهات و فعل القتل عن المسلمین ما استطاعت و مروی است از عقب بن عامر و معاذ بن موقوف و مروی منقطعاً و موقوفاً علی عمر منصف و در حد و گفته
روایت کرده است آنرا ابو محمد بن حزم در کتاب المایصال از حدیث عمر موقوفاً علیه با سند صحیح و در این ابی شیبته از طریق ابراهیم نخعی از عمر بن ابی لطف است لان
اخطی فی الحد و بالشبهات احبالی من ان اقیما بالشبهات و در سند ابی ضیفه الحارثی است از طریق مقسم از ابن عباس مرفوعاً بلغظا و در و الحد و بالشبهات
در نیک الاوطار گفته و ما فی الباب ان کان فیما لمتقال المعروف فحد شد مگر بعضی و ما ذکرناه فیصلح بعد ذلک للاحتجاج بعلی مشروعیة و الحد و بالشبهات المخطئة
لا سطلق الشبهة انتهى و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتنبوا هذه القاذورات فرمود بر پرهیز
این نجاستها را التي هي الله عنها آنکه نمی کرده است خدا از ان نجاستها فمن المرفوعة التي ليس الله بيس كذا و آید بجهان پس باید که بپوشد
آفر بپوشیدن خدا و لیتب الی الله و باید که تو بکنند بسوی خدا و در حدیث هلی است کسیکه برسد و بکن گناهی را پس بپوشد خدای تعالی آن گناه را بر وی و عفو کند
و در گذر از ان پس از بزرگتر است ازین که باز گردد و در عذاب کردن بخیزی که در گذشت از ان اخراج الترمذی ابن ماجه و استقریه الترمذی گفته اند این بر تقدیر است
که سر بخت عفو باشد و الا از سر عفو لازم نمی آید شاید که برای عفو بزرگتر باشد اگر چه امید واری است که چون امور پوشیده و روانا ساخت خود را نیز و انکار
شعر ناقب اگر چه بگوشتیم از گناه و خواهد گذشت رحمت او از گناه و ما و تواند که این کلام کنایه از توبه باشد که عفو لازم توبه است با بگویم گناهی که کرده و خدا
آفر است فرموده باید که از آن توبه کند و افشای آن نماید فانه من یبذل لنا صفحته ثم عليه كتاب الله عز وجل پس بدستیکه نشان این است کسیکه
ظاهرش را اگر گناه وی بر بیا سکنیم بروی کتاب خدای غلب بزرگ چنانکه در حدیث عمرو بن شیب عن ابیه عن جده است که فرمود آنحضرت عفو کنید حد و از این شما

پس خبری که رسید مرا از حد و نابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت حد بر او و او در راه الحاکم و قال علی بن شریک و ما هو فی الموطا من مرسلین بنی اسلم
و این حدیث و موطاست از مرسل بنیدین اسلم و رواه الشافعی عن مالک قال یقطع ابن عبد البر گفته لا اعلم هذا الحدیث اسند بوجه من الوجوه مراد بدان حدیث مالک است
و اما حدیث مالک پس آن سند سلیم الحرمی در نهانیه گفته انه صحیح متفق علی صحته و تعقب کرد او ابن الصلاح و گفت نه اما تعجب العارف منه بالحدیث لما شباهه لک کثیره
او قهقهه فیها اطراحه صناعه الحدیث التي یفتقر اليها کل فقیه و عالم انتی مصنف در تلخیص گفته رویناه فی جزه هلال الحفار عن یحیی بن سعید الانصاری
به الی قوله یستر السد و صححه ابن سکن ذکره الدارقطنی فی اصل و قال بروی عن عبد الله بن دینار سندا و مرسل و المرسل اشبه به به

باب حد القذف

و شناسم داد و بیاخته نسبت کردن کسی را و در شرع رمی بوطی موجب حد بر قذف و عن عائشه رضی الله عنها قالت لما نزل عذ حیه
گفت عایشه چون فرو آمد قرآن کریم بخدود داشتن ترک ملامت کردن من آن در قصه افک بود که مشهور است در کتاب التعلیم و تکریمه عایشه از ابن کبر
قام النبی صلی الله علیه وسلم علی المنبر استاد آنحضرت بر منبر و خطبه خواند فذکر ذلک و تلا القرآن پس کر کرد آنرا و تلاوت کرد قرآن البی ایات
که در تعلیم من بود آن بهجده آیت است علی احد الروایات فی العدد من قوله ان الذین جاءوا بالافک لالی آخر ثمان عشه آیه که رواه ابن ابی حاتم و الحاکم فی الملیل
من مرسل سعید بن المسیب فی البخاری العشر الایات الی قوله و الله لیکم و انکم لا تعلمون فیها باعتبار العدد و روایات آخری فلما نزل امر بجلین امراته
پس چون فرو آمد از منبر امر کرد برای دو مرد و اصحابه که درین در طه افتاده بودند و آن حسان بن ثابت و مسطح اندوزن که حننه بنت جحش خواهرام المؤمنین زینب
بنت جحش است که حد قذف زده شوند فاضل و الحاکم پس ده شدند این هر سه حدی که واجب شد بر ایشان اخوجه احمد و اکال بعه یعنی ابوداود و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه و اشار الیه البخاری و اشاره کرد بسوی آن بخاری در حدیث ثبوت حد قذف است و آن هشتاد و نازیان باشد بقوله تعالی الذین یزعمون
و لم یأتوا ببعینه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلده و لا تقبلوا لهم شهادة ابد اؤ لکم منهم الفاسقون و ارجع کرده اند اهل علم برین در اکلیل گفته مفهوم آیه آنست که نیست حد
در قذف زنان مشهوره بصفت زنا انتی و نیز مفهوم میشود که هر کس غیر محض اذوف بزنا کند یا محض اذوف بغیره زنا کند بروی حد نیست بغیر حدیث
در آن است که ثابت نشد قذف عایشه مگر از همین سه کس حال آنکه بشبوت رسیده مراد بان الذی قوی کبره عبد الله بن ابی بن سلول است لیکن جلد کردن آنحضرت
مر او را ثابت نشده چنانکه ابن القیم آنرا ذکر کرده و در ترک حدی عذر ما شمرده اما حاکم در اکلیل روایت نموده که آنحضرت او را هم مجلد فرمود و آنکه ماوردی گفته
که آنحضرت هیچ کس را از قذف عایشه حذر نرید که ثابت نمیشود حد مگر بمینه یا اقرار پس کرده اند این با آنکه ثابت شده است بوجوب حد بنص قرآن حد قذف
بعد ثبوت قذف و باینکه ثابت شده در اثباتش احتیاج بدینه نیست که فی البدایه التام لیکن مخفی نیست که حاجت بمینه در اثباتش هست اگر قذف کرده بخار نماید پس قذف
اقامت بمینه بر آنکه وی او را قذف نموده میرسد و غایتش آنکه قذف دعوی بر قافض است و در ثبوتش اقرار قافض یا بمینه بروی در کار باشد و چون چهار گواه بگذراند از حد قذف
نجات یابد یا حد زده شود در سبیل گفته شک نیست که قرآن کریم تعیین احدی از قذف عایشه نکرده پس گویم مراد او خبری است که تفسیر آیات ثابت شده زیر کلام الذی قوی کبر عبد

بن ابی بن سلول است بوجه از قذف بود و هو المراد بنزول قوله تعالی و لا یأتوا ببعینه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلده و لا تقبلوا لهم شهادة ابد اؤ لکم منهم الفاسقون و عمن انس بن مالک رضی الله عنه
قال اول لسان کان فی الاسلام گفت انس نخست لسانی که بود در اسلام این است که آن شریک بفتح شین کسر را بن صحابه بفتح سین سکون حامی مصلحتین بود
صحابی حلیف حاضر است و صحابه را و است مشهور شده بوی قذف و شناسم داد او را و الوصیت کرد او را بر زنا هلال بن امیه صحابی انصاری است یکی از ان بن
که خلف کردن از غره تبوک و تو بر کردی سجان بر ایشان بامر آنکه بزن خود یعنی گفت که شریک با زن می زنا کرده است و آیات در سبب نزول همان مختلف آمده و زن
روایت نزول او در قصه هلال است در روایت دیگر در قصه عومر خطابی و شک نیست که اول همان همان هلال است که برای حکم آیات همان نازل شد و پس جمع میان هر دو

موجب قطع ده درهم است نیست قطع در اقل از این قول دوم است که در سبل آنرا حکایت کرده و گفته اند ان القولان فی قدر المصاب تفرع عن الدلیل فی الباب
اقوال لم یمنع لها دلیل فلا حاجة الى شغل المادرات والادوات بالفعال الملیل وکذا لال ایشان بحدیث ابن عباس است که بود شمن بن مینا پسر جعد رسول خدا که
اخرجه البیهقی و الشحرابی و اخرج عن ابی داود و ان ثمة کان ینار او عشرة دراهم و یقهی از عمرو بن شعیب عن ابی عن جعد و او حکایتان شمن بن مینا
عمر رسول الله علیه السلام عشرة دراهم و نسائی از عطاء سلار وایت کرده وادی انچه بریده شود دران شمن است آن درهم باشد و گفتند و صحیح است از حدیث
ابن عمر که بر یا آنحضرت و صحیح آنست که قیاس درهم بود و اگر این حدیث معارض وایت صحیحین است پس اجاب احتیاط است در استنباط معنی و درهم
مگر بحق در این گفته دلیل آنست که اخذ اکثر درین باب اولی است از جهت حدیثی که در اصل شنبه عدم جنایت است متنی و گویند این روایات در تقدیر شمن
ارجح اند از روایات دیگر اگر چه آنها اکثر و واضح باشند لیکن احوط همین است و مثل این روایت از ابن عمر بنی و گفته و الفیه سب سفیان مع جلاله فی الحیث و جواب آنست
که این روایات هر دو است از ابن عباس و ابن عمر بن العاص و در سند صحیح این روایات محمد بن اسحق است و وی دران گفته کرده و چون حدیث را مصنف آورده و غیر صحیح است نزد
علما حدیث پس روایات و صالح معارض حدیث عایشه ابن عمر که صحیحین است نه باشد و دلیل الماد و اگر گفته تصنف کرد و طحاوی و غیره نموده حدیث عایشه مضطرب است
بیان مضطرب بروی کرده که سفید بطلان قول دست و مصنف و دفع الباری بهتیه غای و بروی کرده و تنها حدیث ابن عمر که بیایه جرح مستقیم است درین باب اگر فرض کنیم
که این روایات صالح معارضه روایات صحیحین است تا هم مفید مطلوب نباشد یعنی عدم ثبوت قطع در کمتر از این زیرا که روایات باب مثبت قطع در ربع و دینار است که موقوف بر
پس روایات مذکوره راجع باین روایات شوند و طرح روایات متعارضه شمن صحیحین گردد و از اینجا لایح شد عدم صحت استدلال بر روایات عشرة دراهم از بعض صحابه بر تقدیر
سقوط قطع در مایه و آنرا که درانیدن آن شبهه در حد و شبهه حال آنکه جماعتی از صحابه در سه درهم و ربع و دینار دست سارق بریده اند کما سلف متنی و در سبل گفته مستفاد شد
از این روایات مضطرب و قدر قیمت شمن که سه درهم است یا سه درهم یا ربع آن روایت ربع و دینار در حدیث عایشه صریح است و مقدار پس انچه دران مضطرب است مقدم کرده
بروی با آنکه راجع بهین است که قیمت شمن سه درهم است چنانکه بیاید حدیث متفق علیه ابن عمر و باقی احادیث مخالف است و در سند تمام ادنی تواند شد و احتیاطا به ثبوت
دلیل در اتباع دلیل است نه در مادی او با آنکه روایت تقدیر شمن بدیه درهم از طریق محمد بن اسحق و عمر بن شعیب آمده و درین هر دو کلام معروف است اگر چه موقوف در محمد بن اسحق
نمی بینیم بنا بر انچه در مواضع دیگر تفریر کرده ایم و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قطع فی شمن ثلثة دراهم و یکا آنحضرت
بریده است و در او سپری که بهای آن سه درهم بود و سه درهم همان ربع دینار باشد شمن یک درهم و قطع جیم و تشدید بنون یعنی ترس یعنی بیفعل است از اجتنان یعنی خفا
و اعتبار کم و بیش سبب آنکه اگر استنار است قال فاکتم شمن و کان محمی بن کنانتهی ثلث شمن کما عابان محصوره و آنرا انچه یک درهم و شمنان چنانکه نصف هم یکم گویند شمن گفته
ربع دینار و افاق روایت سه درهم است و الی است و روایت احمد لا تقطعوا فی ما هوادی من ملک بعد ذکر قطع در ربع دینار بعد روای در اینجا خبر داده که قطع در سه درهم
و این گفت مگر همین جهت که سه درهم ربع دینار است و در نه منافق قول و لا تقطعوا فی ما هوادی من ملک باشد و معتبر دران قیمت است در بعض الفاظ حدیث صحیح
قیمت فقط ثلثه دراهم و نه شمن واقع شده این قیاس حدیث گفته معتبر قیمت است و ذکر شمن که در بعض روایات آمده بنا بر تساوی هر دو و درهم است و دران قیمت یاد عرض
راوی یا باعتبار غلبه الازد و اختلاف قیمت شمنی که سالک آنرا خرید هر قیمت معتبر نیست متفق علیه توشیستی گفته حل رجبیت نزد جماعه از علما که قال فی قطع
در کمتر از سه درهم آنست که این تقویم از ابن عمر و ویدای و اجتهاد وی بوده و اما اقوال صحابه و قیمت شمن مختلف یافتیم از ابن عباس و درهم و از ام ایمن و پس شمن
بن عبداسیک ینا آمده پس اخذ حدیث ده درهم داخل جمع علیه است اگر گویند عایشه وایت کرده که قطع در ربع دینار بود و جوابش آنکه این حدیث درایت
روایتین موقوف بر عایشه آمده و خالی از اختلاف روایت نیست پس حل کردن که شمن نزد وی ربع دینار بود و انتی شیخ در ترجمه گفته باجماع اکثر درین باب احوط و اولی است
تا هر دو قیاسی همانا السارق السارقه بروی شود که شبهه ابدان راه نباشد انتی کاتب الحروف و محاسبه و نگویید جواب ازین طریق شمر گذارشته و اگر ثابت شود که گفتا

جواب خطابی است و بعد البیہقی و النوی و غیرہا و تکلف و غیر مخفی است نیز این بنی مت بر آنکه معبر عنہ زن احد است نیست در حدیث لالت بر الیک علی بن صیف
 مشعر است چندی آثار و روایت ثانی قرار داده و این بحیث استعاره ای مقتضی است کہ ہر دو یک حدیث باشد اشارت الی این قیق العید فی شرح الحد و صنف
 ضیع صاحب حد در سباق حدیث بجا آورده و نیز گفته ممکن است جواب باین طریق کہ آنحضرت محمد را بمنزلہ سرقہ داشته و این دلیل است بر آنکہ اسم سرقہ صادق
 بر حدیث و صحت مخفی نیست کما ہر از احادیث باب ہین است کہ قطع بنا بر حدیث بود و چنانکہ حدیث باب و بقیہ الفاظ بران لالت دارند و این منافی وصف ان و بعض روایات
 بسرقت نیست زیرا کہ صادق می آید بر جاحد و حدیث کہ وی سارق است فالحق قطع جاحد الودیۃ و یكون ذلک مخصوصا للادلة الدالة علی اعتبار الحر و جہان الحاجة ما
 بین الناس الی العاریۃ فلو علم العیر ان استعیر او احمدا شی علیہ لجز ذلک الی سد باب العاریۃ و ہو خلاف المشرع و عن جابر عن النبی صلی اللہ
 علیہ وسلم قال لیس علی خائن نیست بر خیانت کنندہ خیانت گرفتن از آنچه در دست اوست بر وجہ امانت و مراد بخائن در اینجا کسی است کہ خفیہ مال از
 مالک می ستاند و انہا حفظ و نصیحت میکند و خائن اعم است زیرا کہ گاہی خیانت در غیر مال می باشد و منہ خانه الا عیر ان این سارق است بطرف چیزی کہ متعلق
 نظر کردن او و لا منتقب نیست بر غارتگر و غارت گرفتن مال است بر طریق غلبہ و تلانیہ و سرقہ آنست کہ خفیہ و نهانی باشد و نہیب یعنی غنیمت نیز آمده است پس
 بمعنی سرقہ کنندہ از غنیمت باشد و اگر بر این معنی حمل کنند قطع از انجبت نباشد کہ او را در وی حق است و لا احتسلس نیست بر باینکہ مثلا س گرفتن چیزی از مال
 وی بسرقت بغاری رود و در نہایہ گفته ہوسن یاخذہ سلبا و سکارہ قطع دست بردن از جبت عدم حرز و خفیہ ہو گویند این حدیث مؤید مذہب است زیرا کہ
 جاحد عاریت خائن است بر خائن قطع نیست پس بر جاحد عاریت ہم نباشد لیکن در سبیل گفته این عام است ہر خائن او بجا حد عاریت مخصوص شدہ قطع در جاحد عاریت
 خاصہ نہ دیگر خونی را و بعضی علما بآنرفقہ کہ قطع خاص است بحسبیکہ از نام غیر باریہ بگیرد و مستعار نہ را فریب دادہ در عاریت تصرف می نماید و نزد مطالبہ انکار میکند پس
 این قطع نہ بجز خیانت است بلکہ بمشاکت سرقہ و اخذ مال خفیہ است و علما در شرطیت بودن سرقہ در حرز اختلاف است احمد بن حنبل استحقاق حرز و خارج بعد
 اشتراط رفتہ اند بنا بر عدم ورود دلیل سنت اطلاق آیت غیر ایشان شرط کنند دلیل حدیث باب زیرا کہ مفهوم اول حرز قطع است و در ان غیر مذکور یعنی آنچه خفیہ باشد و انجا
 کہ این مفهوم ثبوت قاعدہ کہ بدان تنقید قرآن حاصل شود نمیشود و مؤید عدم اعتبار اوست قطع کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست گیرندہ را می سخفوان از زیر سر او
 و سبب حرز قطع دست مخربہ و دمی ہین محمد عاریت میکرد این بطلان گفته حرز ما خود است و مفهوم سرقہ لغتہ پس اگر صحیح شود لا بد است از تطبیق میان این میان انجا
 بر اعتبار حرز و سبب گفته و المسئلہ کماتری و الاصل عدم الشرط و انا استخیر اللہ و توقف حتی یفتح اللہ تعالی انتہی و در نیز گفته تسکیم بوم آیت سرقہ متضمن ای ہت مال است
 زیرا کہ مخصوص است باحادیث قضایہ باعتبار حرز و مؤید اعتبار اوست قول صاحب قاموس لہ سرقہ و الاستراق المحی مستر الاخذ مال غنیمت من حرز پس این امام از ایراد لغت
 حرز را بجز و مفهوم سرقہ گردانیدہ و کہ قال ابن الخطیب فی تفسیر البیان انتہی رواہ احمد و الدارمی و الحاکم و الاذیعی یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و صحیح
 الترمذی و ابن حبان و فی اللہاب عن عبد الرحمن بن عوف عن ابن ماجہ باسناد صحیح بخو حدیث الباب عن انس عند ابن ماجہ ایضا الطرانی فی الاوسط و عن
 ابن عباس عند ابن جوزی فی العمل و ضعفہ و نیز گفته و نہ الا حدیث یقوی بعضہا بعضا و لا سیما تصحیح الترمذی ابن حبان حدیث الباب در سبب گفته و فی الکلیات
 کہ لعلہا الحدیث و قد صحیح من حدیث و عن رافع بن خدیج یفتح غای حمیر و کسر و ال اصل صحابی مشہور است در غزوہ بدر حاضر شدہ از جبت مفرد و احد و حدیث
 و مشاہد دیگر حاضر شدہ رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا قطع فی ثمن نیست دست بردن در پیوہ و دخت ملو ام کہ بر سر و حقیقت
 و آنرا بریدہ حرز نگردانند و باین تاویل کردہ است شافعی و گفته جاحد مدینہ حرز نیست و اکثرش چنان است کہ از ہمہ جوانب آن توان درآمد و مملسم است جامع
 و طبیب یا بس از طبیب غنیمت غیر ہما کافی البدیہ و کہ اکثر و نہ در کثرت ثلثہ بر وزن ثمر چیزی سفید نرم مثل سپید کہ در میان دخت خرامی باشد و آنرا میخورند از
 جانب سر و دخت می بر آید و آنرا چنان کہ گویند بضم جیم و تشدید ییم بر وزن زبان و این تفسیر در روایت نسائی آمده است و بعضی گفته اند کہ کثرت بمعنی شکوفہ و فراست و آنرا

نیز بخود واصل است و از اینجا معلوم شد که در شرط و کسر قطع نیست خواه در سبب خود باشند یا بریده حرز کرده باشند و این گفته است ابو حنیفه زید که حدیث عام
از حرز و غیر او و همچنین نیست قطع نزد او و طعام و در سبب الاصل مثل صید و حطب و شیش و مراد بطعام آنست که برای اکل همکار کرده باشند و الا اگر ندانم فکر قطع است
باعتبار و لحوم و اشربه و نحو آن بر آن متقیست و گفته این چنین را مرغوب فی نیست و مالکش بدان تحمل نمیکند پس حاجت زجر و حرز در آن نیست و اکثر بلکه جمهور بر آن فتنه اند که
شرط قطع حرز است پس در هر حرز قطع کرده شود برابر است که بر اصل خود باقی باشد یا از وی بریده جدا گانه نگذاشته باشند برابر است که اصلش سبب باشد مثل شیش
یا نه بنابر علم آیت احادیث و آورده در اشتراط انصاب و عادت اهل مدینه عدم احراز عوائط بود پس ترک قطع در آن بنا بر عدم حرز بوده و اگر آنرا حرز کنند حکم او حکم غیر او باشد
در قطع و عدم و سبب و از فروغ و خارج و طائفه از اهل حدیث و ظاهر به بعدم اشتراط رفته اند و ال است بر آن قطع حاصل و نیت حدیث عمر و بن شعیب که در باره خنبه بسیار
سفید اعتبار حرز است و اسد علم دعاه المذکور من عینی احمد و اربعة و راه مالک الحاکم و البیهقی و الدارمی و صححه ایضا الحاکم و البیهقی و الترمذی
و ابن حبان و اختلف فی حمله و اسناد قال الطحاوی هذا الحدیث تحت الثعلب و قوله بالقبول و رواه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی هریره و فیہ سعد بن سعید المقبری
و هو ضعیف **وعن ابی أمیة** بضم همزة و فتح میم و تشدید یا الحز و می نامش معلوم نیست صحابی است محدود در اهل جاز و روی عنه ابو المنذر مولى ابی ذر
هذا الحدیث قال ابی ذر رسول الله صلی الله علیه و سلم بلیص گفت آورده شد آنحضرت بدزدی قد اعترف اعترافا تحقیقا اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی
و لم یوجده معهما متاع و یافته نشد بآن دزد هیچ کالافعال له رسول الله صلی الله علیه و سلم ملا خالک سرقه پس گفت او را آنحضرت گمان نسیم
تر که دزدیده تو حاصل احوال بفتح همزه است بلفظ مضارع شکم مثل احوال لیکن فتحه را بدل کند بکسر و بعضی فتح همزه خوانند اما فصح تر اول است مقصود آنحضرت
دفع حدود و تلقین بجمع چنانکه در حد زنا سیکرد و این یکی از دو قول شافعی است و دلیل است بر استحباب تلقین مسقط حدود و خنبه و سایر ائمه این مخصوص بحد زنا
قال بلی گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او ثلثا پس باز گفت آنحضرت این بلفظ را دوبار یا سه بار گمان اگر کم تونه دزدیده و وی هر بار
اقرار سیکرد و میگفت دزدیده ام و از اینجا معلوم شد که یک اقرار در سرقه کافی نیست بلکه دوبار یا سه بار باید و اقل آنچه بدان قطع لازم آید دوبار است و باین گفته است ابن ابی لیلی
و ابن شبر و احمد بن حنبل و سبب و عمر و یست از ابو یوسف در سبب گفته و لیکن لا لالت نیست درین حدیث بر تکریر اقرار بلکه خارج مخرج استنبات و تلقین مسقط است
و راوی در آن متر و گذشته که دوبار است یا سه بار و طریق احتیاط آن بود که سه بار شرط میکرد و حال آنکه باین قائل نشده اند از انشی و مالک و شافعی و خنبه بآن فتنه اند
که اقرار یکبار کافی است برین حال است سه بار گفتن آنحضرت لا خالک سرقه در روایتی و اگر محمد فعل لا لالت بر شرطیت کند می باید که وقوع تکرار از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سه بار مقتضی اشتراط او باشد حال آنکه در حدیث مجروح حدیث ردای صفوان تکریر اقرار منقول نشده فاقص به ففقط پس امر کرد آنحضرت
برای دست بردن آنمرد پس بریده شد و حیث به و آورده شد او را بعد از دست بردن نزد آنحضرت فقال پس فرمود او را استغفر الله و تب الیه
امرزش خواه از خدا و تو بکن بسوی او و باز آ که باز دزدی کنی یا هیچ گناهی کنی در اینجا دلیل است بر مشروعیت امر کردن محدود را به استغفار و بر دعا کردن برای او
بعد استغفار چنانکه باید فقال پس گفت آنمرد استغفر الله و اتوب الیه فقال پس گفت آنحضرت اللهم توب علیه ثلثا خداوندنا بپذیر توبه او
و رجوع به رحمت کن بروی سه بار فرمود این کلمه را و در حدیث دلالت است بر ثبوت تلقین و انکار سبب و درین باب آثار است از جماعة اصحاب البیهقی از ابو الدرداء
روایت کرده که وی آورده شد جاریه را که دزدی کرده بود او را گفت تو دزدیده و دزدیده ام وی گفت پس خالی کرد راه او و عهده الرزاق از عمر آورده که
آورده شد نزد او مردی پس پرسید او را که آیا تو دزدی کرده بگو نکرده ام او گفت پس بگذشت او را و گفت عطا بودند کسانی که گذشتند چون آورده میشد
نزد ایشان دزد میگفتند آیا دزدیده تو بگو نکرده دزدیده ام من نام برده عطا ابو بکر و عمر را یعنی ایشان این چنین میکردند و ابن ابی شیبه و ابی هریره و ابی ذر و ابی هریره
دزدی نزد ابو هریره پس گفت او را تو دزدیده بگو نکرده دزدیده ام یا سه بار و از این مسعود انصاری است در جامع سفیان که دزدی کردنی شتر را پس گفت او را

پس هیچ نیست بروی و مباح است و را بنابر سدا فقه و من خرج بشی منه فلهما العاقبة و هر که بیرون رفت با چیزی از آن یعنی هم خود و هم هر چه در دست داشت
پس بروی است معلولان یعنی قیمت آن و العاقبة و هم عذاب است تا فراتر از آن شود و او را جزای بدنی مال هر دو و این هر دو سنو در حدیث مجمل از توفیق تفسیر شد
انها غرامة مثلیه بان العاقبة جلدات بخلاف باین حدیث بهیچ استلال کرده اند بر جواز عقوبت مال زیر اگر غرامت دوشل همین عقوبت ببال است و شافعی در قدیم آنرا
مجاز داشت و بعد از وی عموماً گفته می شود غرامت بر احدی در هیچ شیء جزین نیست که عقوبت در ایدان است نه در اموال و این منسوخ است
و ناسخ او قضای رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم بر اهل یشیه در شب در صورت تلافی پس می ضمانت بر اهل یشیه نیست ضمانت بر قیمت و کلام
درین باب در حدیث هر دو کوه گذشته و من خرج بشی منه بعد از آن بودیه الجورین و کسیکه بیرون رود و چیزی را پس از آنکه جامیده و او را جریم بفتح جیم
بر وزن قرین جانی خشک کردن خرما و خرمن آن جمعه جرم بفتح جیم و یووی از آن است بمعنی جای دادن فبلغ ثمن الجن پس رسید قیمت سپهر افعلیه القطع
پس بروی است دست بردن مقصود آنست که نیست قطع در غیر معلق بشویرا که محرز نیست و چون آنرا از درخت بریده خرمن ساختند تا خشک گردد درین جا
قطع است از جهت وجود احراز و از اینجا اخذ کرده اند اشتراط حرز در وجوب قطع و لقول فی حدیث آخر لا قطع فی ثمر و لانی حرسیته الجبل فاذا آواه الجورین او المراج
فانقطع فی مالغ ثمن الجن اخرجه النسائی و حرسیته الجبل بفتح الحاء الملهمة فراهو الجبل باقیم منوعدة قبیل بی المحروسة یعنی در محروسة جبل قطع نیست زیرا که نوع حرز
و بعضی گفته حرسیته جبل گو سفندی است که در یافتن او را شب پیش از آنکه باوای خود برسد و قراح جای شب ماندن شبیه و این اخیر اقرب بر حدیث است
در سبل گفته گویند احراز را خود دست در مفهوم سرقت زیرا که سرقت در دیدن چیزی است پنهانی در لخت و لندنا خائن امانت را سارق نگویند این نیز بهر صورت ظاهر
و دیگران گویند شرط نیست بنابر اطلاقی آنکه کرید و لیکن مخفی نیست که چون حرز در مفهوم سرقت ماخوذ باشد کافی القاموس پس در این اطلاق نیست اخوجه
ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و حسن الترمذی و فی الباب حدیث بالفاظ و عن صفوان بن امیه صحابی است پدرش امیه بن خلف
روزی در کافر گشته شد وی اسلام آورد و بعد فتح و بود از مولفه القلوب آنحضرت را و از غنائم چنین احوال کثیر بخشید وی گفت گواهی میدهم که این بدل و عطا
از غیر نفس بغير نیاید و نیکو شد اسلام او و هجرت کرد بدین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا هجرة بعد الفتح وی در جاهلیت از اشرف قریش و فضایل ایشان
چون بدین آمد در مسجد خواب کرد و چادر خود را بالش ساخته بر آن بخت دزدی آمد و چادر او را گرفت صفوان او را گرفته پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم آورد
ان النبي صلی الله علیه و سلم قال له پس گفت آنحضرت ما را صم بقطع الذي سرق رداءه و قتی که امر کرد بقطع یک سیکه و زید چادر او را یعنی بعد
اقرار او و سرقت و این اقرار یکبار پیش نبوی معلوم شد که اقرار واحد کافی است در ثبوت سرقت و باین گفته اند حنفیه شافعیه مالک و ابو الریح کا تقدم بحقه فشفع قبه
پس شفاعت کرد صفوان بر حق او و گفت نخواستم از آوردن او و بحضور شریف که حکم بریدن دست او کنی این چادر برین شخص صدقه کردم و بوی بخشید پس فرمود آنحضرت
هلا كان ذلك قبل ان تأتيني به چه الصدق نکر وی و ز بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الآن که من حکم کردم قطع ید وی واجب شد که حق خداست
و بگو تو ساقط نمیشود و نعم رای خود اگر بوی می بخشی حق تست ساقط نشود نه حد که حق الله است از اینجا معلوم شد که عفو پیش از رفع بسوی حاکم جائز است نه بعد آن و در حد
دلیل است بر قطع ید سارق و چیزی که مالک حافظ او است اگر چه آن چیز در مکانی بند نباشد شافعی گفته ردای صفوان زیر سر او بود و محرز بطن طلع وی بر آن باین گفته اند حنفیه
و مالک و نه نهایت الجمله گفته نائم چون تکیه کند چیزی را و او ساده سازد آنرا محرز شود و چنانکه در اینجا است در کثر گفته هر که بدزد و از مسجد چیزی و مالک وی است یا باشد دست دزد
اگر چه محرز بطن نباشد زیرا که مسجد برای احراز اموال نیست پس این مال محرز بجان و انتقی و خلاف در حرز گذشته و قائلین حرز مثل شافعی و مالک گویند بهر حال احراز
خاص است پس حرز ماشیه حرز ذریع فضا نباشد و حنفیه گویند بهر چه در آن مالی را حرز کنند آن حرز برای غیر اونیست چه حرز آنست که مانع داخل و خارج باشد
و هر چه چنین نیست حرز هم نیست نه شرعاً و نه عیناً گفته اند که مسجد و کعبه حرز اند برای آلات و کسوت خود و اختلاف در قبر است که آیا حرز گرفتن مست یا نه یا در قبر می رود

و این نزد شافعی و مالک است چنانکه در ارقطنی از حدیث ابوهریره آورده که آن انبی صلی الله علیه و سلم قال فی السارق ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق ثوبا
رجله ثم ان سرق فاقطعوا یدیه و در سندش اقدسی است زکشی گفته در ویی قال است و اخرجه الشافعی سنن جده اخرجه فو عا و اخرجه الطبرانی
والدارقطنی نحوه عن عصمة بن مالک و سنداه ضعیف و خفیه گویند در کثرت سوم حبیب کفند بر روایت بیعتی از علی که وی بعد از آنکه پای او را بریده و بار سوم
آورده شد گفت بای شئی تمسح و بای شئی یا کل لما قبل له تقطع یدها لیسری ثم قال قطع رجله علی ای شئی انی لا استحی من الله ثم ضرب و خله فی السجون و جانی
که این برای اوست مقادیرم مخصوص نشود اگر چه در خصوص ضعف است اما روایات دیگر معاند است مانند آنکه قطع از کجا باید کرد گفته اند از مفصل کف زیرا که اقل
این است و آنحضرت نیز همچنین کرده چنانکه نزد ارقطنی است از حدیث عمر بن شعیب عن ابی عن جده که آورده شد آنحضرت را دزدی پس برید از بند
و در سندش مجهول است و ابن شیبہ از مرسل رجاء بن حاتم آورده که قطع کرد آنحضرت از مفصل و اخرجه ابو الشیخ من جده اخرجه عن جده عن جده
و اخرجه سعید بن منصور عن عمرو روایت از علی مختلف است گویند خضر ضر و سلمی می برید اخرجه الشافعی و زهری و ابی حنبله گفته از ابی قطع کنند زیرا که شافعی
همین است در سبک گفته و الاقوی الاول لدلیلہ الماتور گویم وجه اختلاف در محل قطع اجمالاً یک کریمه است چه اطلاق بید بکف و بر ساعد و بر دوش و بر عضدی
و اما محل قطع پای این فصل قدم است مروی است از علی که وی از کعب بن ابریه فانی احمد و ابوداود از عطاء از عایشه روایت کرده اند که آنحضرت او را
وقتی که بدو عا کرد و دزدی که لحافش زده بود و لا تخفی عنه بدعا ملک علیه بنی سبک کن از وی ثم را که استحق آن خنده است بید عای خود و روی و از بنی مکه
که از بید عای معلوم از ظالم تخفیف میکنند و هم احمد در کتاب الزهد از عمر بن عبدالعزیز آورده که وی گفت مرا رسیده است که ظلم میکند مردمی از روی مکرر پیش
و شناسم مید بر ظلم ظالم را و تنقیص می میکنند تا آنکه استیفا میکنند و تمام گیر حق خود را و ظالم را بر وی فضل زیاده می باشد و در نزدی است از عایشه که فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم من عا علی من ظلمه فعدا انتصر اگر گویند که حق تعالی مختصر من البغی و عانی عن الجرم راجع کرده گویم اول محمول است بر باغی که در قیص صاحب
و فخر باشد و ثانی بر کسی که از وی نادر اچنین واقع شده باشد پس قاله عثره او کنند بفرمودن از وی قاله ابن العسبر و واحدی گفته اگر انتصار از بر
دین است محمود است و اگر از برای منیست مباح غیر محمود و اختلاف کرده اند علماء در تحلیل غلامت برشته قول ابن شیبہ هیچ یکی را معاف نمیکرد
نذر عرض و نه مال و سلیمان بن یسار و ابن سیرین معاف میکرد و هم و و عا ای مالک تحلیل عرض است نه مال و الله اعلم بحقیقه المآل

بَابُ حَلِّ الشَّارِبِ وَبَيَانِ الْمُسْكِرِ

باب در بیان حدیث خوار و بیان چیزی که نشاء و است و عن انس بن مالك رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم
اتي به جبل قد شرب الخمر بسترى كذا تخفرت آو رده شد بمری که غوره بود و خمر را خوردن خمر حرام است بكتاب و سنت و اجماع و خمر مصدر و خمر ضرب و نصر
خمر است نام کردن شرب خمر تعجب ابدان و قتی که چو شد و زبانه و این ثنث است و گاه مذکر آنند و خمره گویند و اطلاق حقیقی شرعی و جماعی خمر برین معنی است
که گفته شد و اختلاف در آن است که اطلاق خمر بر خمر این معنی مثل عیسیر و بنید و غیر ذلک صقیقه است یا مجاز اصحاب قاسوس گفته عموم صح است زیرا که چون خمر در بنیدین
نبود در بنیدین خمر شراب ایشان همین خواب و دانی گویا زدوی عموم حقیقت است و بر تقدیر آنکه مجاز باشد آیا مجاز لغت است که از ضرب به صاحب الحكم و صاحب بدایه
المعتمد لما اعتصر من ما العنب اذا اشتد و هو المعروف عند اهل اللغة و اهل العلم انتهى یا از باب قیاس بر حقیقی است نزد مثبت تصدیق قیاس و راغب تصحیح کرده که خمر
نزد بعضی هم مسکرت است نزد بعضی نام تخدازانگور و خمر و نزد بعضی نام غیر مطبوخ و ترجیح و لو که هر شیء سائر مثل خمر نامند زیرا که اسمی شد بخرنابر خامت و ستر او
عقل او که اقال جامعه من اهل اللغة منهم الجمهوری و البو نصر القشیری و الدینوری و صاحب القاموس و یؤید او است اینکه حرام شد خمر و بنود شراب ایشان بدین
آن و زمر بنید بسو قمر و مؤید این است که خمر در اصل معنی ممتزست یعنی پوشیدن من خمار المرأة زیرا که خمار می پوشد روی او و در نیال معنی اسفحال باشد و علی بن ابی طالب

بر آنکه جلد بجزید باید و باین گفته اند بعضی شافعی قاضی ابوالطیب هر که تابع او است تصریح کرده که بسوطها نیست قاضی حسین تعیین سوط کرده و احتیاج ننموده بآنکه
 اجماع صحابه است و خلاف کرد اورا نفوذی در شرح مسلم و گفت اجماع کرده اند بر آنکه بجزید و فعال اطراف ثیاب بعد گفته اصح جواز او بسوط است موصف از بعض
 متاخرین حکایت کرده که سوط برای تفریدن است فعال اطراف ثیاب برای مضاعف و جزایشان بحسب لیاقت هر یکی بحسب گفته در تعیین جلد بجزید سوط
 گفته اند که جواز جلد بجزید غیر جریست همانست که قصار بر ضرب برود و دست پا پوشها و روایت باب صرح است بآنکه این اربعین بجزید تبیین بود و در روایتی
 آمده که در او این فعال قریب چهل در و روایت احمد و یحیی است که اگر کرد قریب سبست کس این پسند او را هر یکی دو جلد بجزید و فعال و جمع کرده اند میان این و ایاتین
 طریق که جلد ضربات قریب چهل بود مگر آنکه هر جلد به دو جلد بود و این جمع باعتبار مجوز ضرب بجزید است و سبب اجماع روایت مذکور در حدیث انس است که جلد کرد
 آنحضرت در جلد بجزید و فعال پنجاهین همین سائر روایات مجمل است قال و فعله ابو بکر گفت انس کرد از ابوبکر یعنی وی نیز قریب چهل تازیانه زد و باین گفته است
 شافعی قاضی علقمان بن عمر پس هرگاه که امیر شمر بن الخطاب استنشا الناس شورت کرد مردم را سبب انتشاره او در روایت بود و او دنیای چنین آمده که خالد
 بن الولید بوی نوشت که مردم در خمر نمک شده اند و عقوبت شرب خمر را حقیر شمرده و بودند زود عمر حاریر بن النضال پس سپید ایشان را فقال انس گفت عبد الرحمن
 بن حنفی اختلاف حد ثانی سبک ترین حد اشتهاد تازیانه است اجماع کردند بر آن قاضی بیهوشی هر که در میان مالک در سوط از فورین یزید آورده که
 شصت کرد عمر در خمر علی بن ابی طالب گفت می بینم که هشتاد تازیانه زنی زیر که چون خوردست شد و چون بست شد ندیان کرد و چون ندیان کرد افترا نمود پس عمر در خمر
 هشتاد تازیانه زد و لیکن این حدیث مجمل است و اورا از علی طریق است این خرم کارش کرده و در ضعیفی او نکات است زیرا که قول از وی در فریه معدوم نیست پس عمر حدیث
 و فریه نیست مگر از عمر متفق علیه ابن حبه در کتاب حج البحر فی تحریر الحکم گفته صحیح شده است از عمر که وی گفت البته قصد کردم که بنویسم در مصحف که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در خمر هشتاد تازیانه زد و هشتاد تخمیس گفته لم یسبق هذا الرجل الى تصحیص آری این الطلح حکایت کرده که در مصنف عبد الرزاق است که آنحضرت در خمر هشتاد تازیانه زد و
 این خرم در اعراب گفت صحیح از علی علیه السلام جلدی را خمر اربعین و در مس طرق الاصح ان جلد ثمانین است می گفت اخبار متواتره از علی علیه السلام آمده که مسنون کرد آنحضرت
 در خمر چهل و سیل گفته لیکن مخفی نیست که قول مصنف و لم یسلم عن علی علیه السلام و رضی الله عنه و کرم و جلد فی الجنتی قصه الولید بن عقبه
 مسلم است از علی در قصه ولید و این از منحه الغفار علی بن النعمان تحقیق کرده ایم و در آن این است که عثمان امر کرد علی را بجلد ولید بن عقبه و در خمر وی جلد سبست
 قورین پس جلد کرد او را عید الله چون چهل عدد در سبب گفت باز آن جلد النبی صلی الله علیه و سلم اربعین و ابی بکر اربعین و عمر ثمانین و عثمان سبست
 تازیانه زد آنحضرت چهل و ابوبکر چهل و عمر هشتاد و همه سبست و هذا الحسب الی گفت علی و این در دست ترست بسوی من این می یار آنست که وی باین حد و سبب
 بسبب جرات شاربین آنکه مطلقا این عدد نزد او محبوب تر باشد پس از شود که فعلی عمر آنچه احب از فعل نبی صلی الله علیه و سلم داشته زیرا که ظاهر اشارت بسوی فعل عمر
 که آن هشتاد تازیانه زدن باشد اما توان گفت که ظاهر قول او بعد چهل با نمان الی است بر آنکه وی احب را بعل نیاورده و جواب آنست که صحیح بخاری است از روایت
 عبد الله بن حدی بن انصاری که علی ولید را هشتاد زده و قصه احمد است و آنچه در بخاری است اربع است و گویا وی بعد از آنکه احب الی گفته عبد الله امر کرده تمام ثمانین
 و این قولی است از جواب گیر و آن این است که زرد او را بسوطیکه دو سبب داشت پس چهل ضرب هشتاد ضرب آمد و این ضعیف است بنا بر عدم مناسبت سیاق حدیث و ایات
 از وی صلی الله علیه و سلم جلد اربعین پس آنکه در بعضی الفاظ او بخوار اربعین است و بعضی بالفعال گویا صحاح چنان فهمیده اند که این بخوار اربعین متقدر است
 و علماء در آن خلاف کردند ابو حنیفه مالک و احمد و شافعی در قولی بآن گفته که حد واجب بر سکران هشتاد جلد است بنا بر قیام اجماع بر آن در عهد عمر رضی الله عنه
 چهار حدی بر آن کار ننموده و شافعی در مشهور و او دمان گفته که اربعین است زیرا که مروی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین است استقرار امر در خلافت ابوبکر پس
 در سبب گفته و من تتبع مافی الروایات و اختلافها علم ان الاحوط الاربعون لایزاله و علیها انتهى و در سبب گفته لا ولی الا لاقصا و علی ما ورد من الشارح من الافعال و لیکن جمیعها

الاطافه شاذة قالت یقین بعد صده باریع مرات الحدیث هو عند الکافه منسوخ انتهى و بعضی گفته اند که حدیث بابت خمرت باریع جابر کردن این است که در وقت
نزد آنحضرت مردی که خورده بود خمر را در کرت چهارم پسند و او را نکشت و رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و ثبت قتل گفته که حدیث بابت تاخیرست از احادیث
فانسیب حد قتل زیرا که اسلام معاویه تاخیرست جواب داده اند که تاخیر اسلام را می ستلزم تاخیر روی نیست جائزست که از حد بگذرد و دیگر که اسلام نشان مقدم بر اسلام
دی باشد روایت کرده و خطیب بیهاات بروایت زهری از قبضه در حدیث سابق آورده فاتی بول من الانصار یقال له نعمان فخره باریع مرات فی المسکن
ان یقتل قد اخذ عبد الرزاق از سمع از سهیل روایت کرده و در آن این است قتل فخرت به ابن المسکندر فقال فخرت که قاتل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بأن النعمان الرابعة فجده ولم یزد و قصه نعمان یا ابن نعمان بعد فتح است زیرا که عقبه بن حارث را حصر کرده چنین یادیند اسلام معاویه قیل فتح یا ففتح و علی اطلاق
و حصو عقبه بعد فتح است و هر طور که بدین است ادله نسخ که جمهور بیان است لال کرده اند و مجموع آن راجع بسوی ترک قتل آنحضرت است و در کرت چهارم و این حد
و آن قول او قول قدیم است بفضل در اصول فقه و اجماع خود صحیح نیست بسبب خلاف طائفة در آن الی هذا جمیع فی السبل و خراج الشوکانی الی هند ب الجوه و عندی التوفی
حتى یفتح الله و هو خیر الفاتحین و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم
فلیتقی الوجه چون بزند یکی از شما پس باید که بر نیز کند روی را یعنی بر روی نزنند در حد و نه در غیر آن و همچنین در مراق و مذاکیر محمد و چنانکه ابن ابی شیبہ از
علی علیه السلام روایت کرده که بملاد را گفت بزن و ما حضای او و بدو هر عضو را حق او و بر نیز روی و مراق و مذاکیر او را و آخر چه عبد الرزاق و سعید بن منصور
و البیهقی من طرق عن علی علیه السلام و نهی از مراق و مذاکیر از آن جهت است که در زدن اینها امن بر محمد و نیست و در ضرب فی الراس خطا است جهات از علما
بعد ضرب این فتنه زیرا که غیر مومن است دیگران بجز از رفته دلیل قول علی و اضرب الراس بقول ابی بکر اضرب الراس فان الشیطان فی آخر صابن الی شیهه و در
سندش ضعف و انه طاع است و مالک گفته نزد بزرگ در سر فائده در حدیث است که امر کرد آنحضرت مخفی تراب و تمکیت و چون پشت او و برگشت شل او و آن گفته
قوم و بدو کار کردند روی فانی گفت اللهم العنه آنحضرت فرمود لا تقولوا هذا و لکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ماری گفته شریب تبکی است واجب است از اهفت
سوط پس مالک در سوط از زید بن اسلم مرسل آورده ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یجده رجلا فاتی بسوط خلق فقال فوق هذا فاتی بسوط جدید فقال دون
پس باید که میان جدید و خلق باشد و رافعی از علی علیه السلام آورده که گفت سوط الحدیث سوطین و ضرب بر بدن سوزین ابن اصبالح گفته السوط هو الممتحدر سوزین
تکوی و تلف و کلام ابن ابی بکر شد و عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقام الحد و دخی
المساجد بیکاره نشود حد در مسجد یا مثل حد زنا و حد ستره و حد شرب خمر و مانند آن قصاص نبرد داخل این حکم است زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای
نماز فرض و توابع آن که نمازهای افضل باشد و ذکر و تدبیر علوم و این حکم در عموم مساجد است و در مسجد حرام اگر کسی بکشد و التباجم بر دنگ ساخته شود و بگوید
که منع طعام و شراب و مانند آن تا بی خست یا رشو بر آید پس بکشند نزد خفیه این است و نزد شافعی جائزست استیفای آن در حرم و کلام
درین سلسله هم گذشته رواه الترمذی و الدارمی و الحاکم و در سندش استخفاف برین سلم کی است و او ضعیف است و رواه ابوداؤد و الحاکم و ابن اسکن
و احمد و الدارقطنی و البیهقی من حدیث حکیم بن خزام و لا باس بهناده و رواه البزار من حدیث جبر بن مطعم و در سندش راقدی است و رواه ابن ماجه
من حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ نهی ان یجده الحد فی المسج و فیله بن لیسعة و لم طرق آخر و الكل متعاضدة و عمل کرده اند بران صحابه
ابن ابی شیبہ از طارق بن شهاب آورده که آورده شد عمر بن الخطاب بعدی در حد پس گفت بیرون کنسید او را از مسجد بهتر بزنید او را و سندش
بر شرط شیخین است از علی روایت کرده که مردی آمد و سرگوشی کرد او را پس گفت ای قنبر بیرون کن این را از مسجد و قائم کن بروی حد و در سندش
مقال است و رفته اند بعد اقامت حد در مسجد احمد و اسحق و کوفیین بسبب مذکور و ابن ابی سبیل بجز از رفته و دلیل ذکر کرده گویانی راجع بر نیز بوده است

این بطل گفته قول من نه المسیجی اولی مراد قول اولین است **وعن** انس رضی الله عنه قال لقد انزل الله تعزیرا الخمس بدستیکف وود آورد
 خدا خمر را و ما بالمدینه مشربا که من قمیست در مدینه نوشیدنی که خورده میشود مگر از خمر می خشک نخست آنچه از درخت خمر ظاهر میگردد
 طلع است بعدة غلال استخرج بفتح حین و حامی حمله است بر بصریم با و سکون سین است بر و از اینجا معلوم شد که وقت تحریم خمر شراب از بهین تحریر و این حدیث صحیح است
 بر ابو حنیفه که خاص سکن اسم خمر را باب خام انگور گفته که اطلاق نمیکند اهل لغت اسم خمر را بر غیر آن و در حدیث آورده است که خمر عام است از هر شراب مسکر
 عنب باشد یا خمر یا جوارح باین گفته اند از این که و بهین است ارجح من حیث اللغة و الشرع و کلام در آن گذشت اخراج مسکر و لفظ بخاری از حدیث یالن
 این است که تحقیق حرام گردانیده شد خمر در هنگامی که حرام گردانیده شد و منی یا بهیم یا خمر انگور یا اگر اندک و اکثر خمری یا از بر سر بر روی خور یا خمر یا خشک و خبا
 دلیل است بر تسمیه بنیة خمر خمر و زوال آن به تحریم سلف **وعن** عمر رضی الله عنه قال نزل تعزیرا الخمس گفت عمر بن الخطاب در خطبه خود بر سر
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود آمد حرام گردانیدن می و می من خمسة و این خمر از پنج چیز است العنب کی عنب یعنی انگور و القمی دم از خمر می
 و العسل سوم از شهد و الحنطة چهارم از گندم و الشعیرة پنجم از جو و این دلیل است بر آنکه خمر نام هر نوشیدنی است که گندیده است انگور باشد یا خمر یا
 یا جوارح و گفته اند خمر نیست درین پنج چیز و لهذا گفت و الخمس ما خما العقل و خمر چیزی است که پوشند عقل را و از آنکه آنرا پس خمر از غیر این پنج چیز
 نیز می باشد اگر موصوف بود بصفت مخامرت عقل خمر می و لغت بعضی پوشیدن و مخامر و بهیم باین معنی است و گفته اند مرد با خمر در قوال تعالی یا خمر حرم ربی انگور
 ما ظمیرها و نا کین و لا تخم خمر است شاعر گوید تشعش شربت الاثم حتی زال عقلی چه کذا الاثم نذیرب بالعقول و خمر را در لغت عرب سامی گویند
 که این موضع ذکر آن است و احمد از ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود از گندم خمر است از جو خمر است از خر خمر است از زبیب خمر است از
 عسل خمر است این حدیث حجت است در محل نزاع و باین گفته اند از این که و سلف و خلف و گفته اند هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه مسکر آرد
 بسیار و اندک او حرام است و درین باب و صحاح و سنن حدیث است و بعضی از آن بیاید و امام احمد درین باب تصنیفی وافی بمقصود است که قالوا شیخ
 در ترجمه گفته لعمری این سخن با موافقت و با احادیث اصح و اصری است بر جریمه دم و منع ایشان از فساد و ارتکاب این ام انبهاش جز آنکه امام اجل ابو حنیفه
 رحمة الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بنام از آب عنب که سخت گردد و گفته اند از دو دعوی کرده که بهین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکند
 اسم خمر را بر غیر آن و گفته این حرام است قلیل و کثیری استی آرد و یاند و آنچه جزین است از سکر است حرام است بعلت سکر و نیست نجس عین نیست اندک و کثیری
 که مستی نیار و حرام و کافر نمیشود و هر که محال عتق او کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادی است نه قطعی و نجاست وی خفیه است و در روایتی غلیظه
 و در روایت دیگر واجب است حد بآن قوتیکه مستی آرد بخلاف می عنب که نجاست وی غلیظه است با اتفاق و کافر میشود مستحل آن واجب میگردد
 بشرط قطره از آن و تحقیق راه یافته است ازین قول بعضی اهلالان و فاسقان با تسامع قول با بحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جوارح و یا
 که بر آتش بخت ترستی آرزنده ترست از نامی عنب فغوی بودند و فاسقان را بمل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است
 با اتفاق بی شبهه و کلام یک صبر میکنند از سکر و قلیل او باعث مرگ کثیر تا آنکه فاسد میگردد عقل را و می بر دمیر و نگا داشت تا میرساند بهلاک
 و مردن بخاری انتهی کلام و جواب از تخصیص اسم خمر بای عنب شده گذشت و در نجاست می هم سخن است بنا بر عدم دلیل ال بران در مجلد
 این شرح کلام در آن گذشته و چون مسکر نزد امام حرام است و حدیث هم بران وارد پس نزاع در ما نحن فیه خیلی قلیل می ماند و اگر فقیه که خمر در لغت
 خاص باب انگور است نه عام اگر چه مروج صحیح است همچون شرح هر مسکر را خمر نام کرده است غایت آنست که اطلاق وی بر غیر می عنب حقیقت
 شرعیه بوده و نه لغوی و تقدیم لغت بابی است که کلام شارح محل باشد نه مبین و در اینجا تصریح واقع شده بخبر بودن هر مسکر پس نعمت دم باشد بر لغت

قال انه كما برأيت لغت اهل لسان اصحابو جزايشان بموم رفتان در کلام سلف متفق عليه واخرجه الثلثة ايضا وتوان گفت که این معارض حدیث است زیرا که در آن اخبار بود از شرابی که در مدینه بوده و درین کلام عمر تقیید به مدینه نیست بلکه اخبار است از شراب مردم مطلقا **وعن ابن عمر رضی الله عنهما** عن النبي صلى الله عليه وسلم قال كل مسكر خمر فرمود هرستی آرنده خمر است این صریح است در آنکه خمر مخصوص نیست به نام از آب انگور چنانکه ابو حنیفه گفته بلکه عام است هر مسکرا از عنب باشد یا تمر یا جز آن و اگر ثابت شود که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر آن پس غلط از اصحاب لغت باشد زیرا که ثابت است این حدیث از کلام شارع صلی الله علیه وسلم در صحیح مسلم و این غلط بدان می ماند که شیخ در ترجمه زیر حدیث لوان اهل السماء والارض شهر کوفی دم مؤمن لاکبهم الله فی النار در باب القصاص نوشته که بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله است نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد است و معنی کب بر روی افکند و اکبهم سهوست از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند و الله اعلم انتهى بلفظه و تعلیق ثبوت بجهت آن کرد که حدیث نزد ترمذی از ابو هریره است و وی گفته که این حدیث غریب است بخلاف حدیث باب که در مسلم است و محتش جمع علیه ایمة علم و علاوة آن اهل لغت هم در آن بموم رفته در قاموس گفته خمر چیزی که مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه عام شد خمر در مدینه آنوقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از غرام و بجهت تمیز خمر آنست که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر می پوشد عقل او خلط و خمر میکند آنرا انتهی و چون در هر مسکر صفت ستر و خلط و خبط عقل موجود است لهذا آنحضرت هر مسکرا خمر نامیده و این تمهید موافق لغت است پس باطل شد قول ابو حنیفه که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر او شاعر گفته شعر ز بنگ بچو تا اگر نیست این پس که تراید و می زو سوسه عقل بنجر دار و می و کل مسکر حرام و هرستی آرنده قلیل باشد یا کثیر حرام است از عصیر بود یا غنیمت شیخ در ترجمه گفته مشهوره است از زهدی ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لمحمد که ثلث حلال است و آن عصیر عنب است چون بچته شود تا برود و ثلث و دو باقی ماند یک ثلث و این نیز وقتی است که بنوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کدانی الهادی و ذکر کرده است و کافی و سخنانی که پرسیده شد ابو حنیف کثیر از ثلث گفت حلال نیست شرب آن گفته مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرده ام زیرا که ایشان حلال نمیدانند آنرا مگر برای مضاعف طعام و قوت عبادت و در زمان مابرا فی حق و فجور و هوو لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و مضاعف طعام بخورند اما آنکه بقصد تملی بخورند حرام است با اتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی که اگر بنوشد برای تسکین و تملی پس قلیل و کثیر آن حرام است و شستن آن و رفتن بسوی آن حرام و برین خلاف است بنید تمیز و بیب و فتیکه بچته شود و سخت گردد و جوش آرد و کف اندازد انتهی کلام و این تقریر از غرائب تفقه مستحیل قوت عبادت در اکل حرام یعنی چو ابو حنیفه و ابو یوسف در نجاسه و رانده که مجتهد را در خطا هم یکابر است اما اتباع ایشان بعد دریافت خصوص صحیح و در ده و تخریم هر مسکر چه چوب این گفت در سبب گفته اختلاف کرده اند علماء زیرا که اگر مسکر است یا خمر تمنا و او مطلقا اگر قلیل باشد مستی نیارد و قتیکه درین جنس حرام است اسکار باشد چه بود و صاحبو غیر هم واحد و سختی و شافی و مالک جمیعاً بآن رفتانند که هر چه جنس او مسکر است قلیل و کثیر حرام است عاصم دلال کرده اند بهین ریاضه و حدیث جابر که بیاید و حدیث حایشه نزو ابو داود و کل مسکر حرام و ما سکر منه الفرق فلما الکف منه حرام اخرجه ابو داود و حدیث سعد بن ابی وقاص که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انها من قلیل ما سکر کثیره اخرجه ابن حبان و الطحاوی و درین معنی روایات بسیار اند که کفالی ننهند از مفعال و اسانید آنها لیکن معتقد است به حدیث باب ابو انطخ فرسماعی گفته الاخبار فی ذلک کثیره لا سیلغ لاحد فی العبدول عنها و رفته اند کوفیان و ابو حنیفه و صاحب او اکثر علمای بصو با آنکه حلال است دون مسکر از غیر عصیر عنب و رطب و شنیدی که حق در لفظ خمر عموم است هر مسکرا که قالد محمد بن عبد الله بن صاحب القاموس پس متناول باشد آنرا دلیل تحریم و بخاری از ابن عباس روایت کرده که پرسید او را ابو جریز یا ذوق بابی

نسخه

و شربکن بیان میکنند این همه زوهمات قرآن بود که در این منافع مردم است و بعد نزول آیات الهی و تعالی که خالق هر شیئی است جمله منافع از آن سلب کرده اکنون در این
 هیچ نفع نیست و این ساقط شد مسئله تدوی بخوارین قول که وی گفته منقول است از ربیع و سخاک در وی حدیث است که ثعلبی و غیره آنرا سند کرده اند گفته بود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی لما حرم الخمر سلبها المنافع و بعضی از کبار اهل بای اسلام گفته اند که مراد بنفع در قوله تعالی منافع للناس شفا و صحت بدن
 بلکه نشاء طبع تشخیز خاطر که از نوشیدن می حاصل میشود و بدن را در عاقبت لا اضر منفسه و ضرر است اخراج البیهقی و صححه ابن حبان و اخرجه حماد
 و ذکره البخاری تعلیقاً عن ابن مسعود قال المصنف فی التلخیص قد اوردت فی تعلیق التلخیص من طرق الیه یحیی و عن وائل الحضرمی همان اهل بن حجر است
 که از ابنای لوکین بود و نزد حضرت آمده مشرف باسلام شد و معزز و مکرّم بود و نزد وی صلی الله علیه و سلم ان طارق بن سويد بن سلمه بن عبد بن مسعود
 گفته اند سال بالنبي صلی الله علیه و سلم عن الخمر یسقطها للداراء پرید آنحضرت را از خبر که میسازد آخرا برای ادوی فقال الهالک الیست بداء و لکنها جاء
 پس فرمود بدستیکه غیر مستند است از وی لوکین آن در دو علت است این حدیث هم افاده حکم حدیث اول کرد که تحریم تدوی بخمر است زیاد کرد که خمر است و از حال
 مستعلین او معلوم است که شرب می نمود و ادوی شیرین است و چنان باشد که شارع از آن خبر داده که وی دااست و سبیل گفته فقیح الله و متافهم من الشعار الخلفاء
 و وصف شربها و تشویق الناس الى شربها و الکوف الیهما کأنهم یضادون الله تعالی و رسول فیما حرمه و لا شک انهم یقولون تلك الاشعار یسبها شیطان
 یعدون الی ما حرم الله تعالی و رسول الله اخبره مسلم و ابوح و او دو غیوهها کاحرام و این ماجه و ابن حبان الترمذی و صححه من حدیث علقم بن ابل عن ابیه و قال بعضهم
 علقم عن طارق و صححه ابن عبد البر و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله انزل الذرا و الدوا و جعل لكل داء دواء فداء و اول ما نزل الذرا و الدوا و اول ما نزل الذرا و الدوا
 و از اینجا معلوم شد که تدوی بخمرات جائز نیست خواه از نجاسات باشد یا غیر آن ابن مسعود در شرح سنن گفته صحیح از نهیب یعنی شافعی جواز تدوی بخمر نجاسات است سکن
 برابر است بحدیث علقم بن یحیی که گفته اند آنحضرت ایشان را شرب ابوال ابل برای تدوی و گفته حدیث باب محمول است بر عدم حاجت که دوائی دیگر معنی از وی موجود باشد
 و قائم مقام او شود و از ظاهرات بیعتی گفته این هر دو حدیث صحیح اند محمول اند بر نسی از تدوی بمسک و تدوی بخمر بغیر ضرورت تا جمع شود میان این هر دو حدیث
 انتهی در سبیل گفته لایحیی ما فی هذا الجمع من تعسف فان ابوال الابل انحصر بمنع اتصافها بكونها حراما او نجسا و علی من یمنع التسليم فالواجب الجمع بین العام
 و هو تحريم التدوی بالحرām و بین الخاص و هو الاذن بلبس تدوی بالابوال الابل ان یقال بحرم التدوی بكل سرām الا ابوال الابل هذا هو القانون الاسکون

باب التعزیر و حکم الصائل

تعزیر بعد از تعزیر است یعنی رد و منع دور قاصوس گفته یعنی ذم و تعزیر یعنی تعظیم و تعزیر بر دو آید و بمنی نصرت دادن قال تعالی و تعزروه نصرت و همید آنحضرت را
 رد و منع کنید و دشمنان او را یا تعظیم و تکریم کنید آنحضرت را و تعزیر بر شش تعادیب است برگناه که نیست حد در آن این منافع حد و دست از سه اول آنکه مختلف است
 باختلاف مردم پس تعزیر ذوی المیت است و در حد و مستوی اند با مردم و هم گفته شفاعت در آن جائز است نه در حد و مستوی که مالف در تعزیر مضمون است
 خلافاً لابی حنیفه و مالک قوی فرق کرده است در میان تعزیر و تعادیب این فرق تمام است تعزیر تا میزند بنا بر دفع درد او از فعل قبیح و می باشد بقول فعل حسب
 اقتضای حال فاعل و قول مضاف هم فاعل است ازصال علی قرینه اذا اسطاع علیه و استطاع حصول حمله کردن بر دشمن در جنگ سعدی گوید ع کسوف مغلوب یصول
 علی الکعبه مراد و اینجا بقتال در فتنه است عن ابی برح قال انضادی بضم باء سکون ابن یار بکسر نون تخفیف یا از کبار صحابه است ابی عامر بن جابر
 حاضر شد و تعبیر ثانی را با هم گفت و کس حاضر شد بدو و هر دو را با هم حاضر بود در تمام حروب او را و جابر از وی روایت از ندامات سه شخص از عین انفع مع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقولی شغید آنحضرت را میگفت لایجلد فوق عشاء قاسواط جلده کرده نشود بالای ده تا زیاده و لفظ یجلد بصیغه معلوم و جابر از وی روایت کرد
 و مرفوع بر نفعی هر مرفوعی است در روایتی بجای اسواط جلده آمده و در روایتی فوق شرفات کانی حدیث من حدیث الله تعالی مکرر حدیث از حد و خدا را بدین است

فی الجهاد فی بلفظ قال عایشه استاذن النبی صلی الله علیه وسلم فی الجهاد فقال الجهاد عن النساء و عن الجهاد فقال النعم الجهاد الجوهري ان الجهاد
روایت کرده که جاهد کسی یعنی عاجز و زن و ضعیف و حج است از بی معلوم شد که بر زبان جهاد واجب نیست و او باید که قائم مقام ثواب جهاد مردان باشد حج و عمره زن است این
بجست آنست که زنان با موانع بستر و سکوت و جهاد منفی است چه در وی مخالفت اقران مبارزت و رفع اصوات است و نیست درین حدیث دلیل بر عدم جواز جهاد
زنان که از اخباری این باب ادریف ساخته است باینکه خروج النساء للخروج و قتال غیر ذلک و مسلم از حدیث انس آورده که گرفت ام سلمه خمری روز حنین گفت
باخضر گرفته ام این انا اگر کی از شرکان بمن نزدیک شود و شکم و بدن این لالت از در جواز قتال اگر چه در این دلیل است بر آنکه مقاتله کند مگر بطریق مافوقه و نه در میان
اینکه قصد عدو کند بسوی صف و می طلب مبارزت نماید و در بخاری است آنچه ابدال است بر آنکه جهاد زنان قتی که حاضر شوند در مواقع جهاد آب نوشانیدن و واقعی کار کردن
و سهام دادن است و عن عبدالله بن عمر رضی الله عنه قال جاء رجل الى النبی صلی الله علیه وسلم یسئله ان یجهد فی الجهاد گفت عبدالله بن عمر
بسوی آنحضرت در حالیکه اذن بخوابد او را در جهاد نام این مرد جا بهم است یا علویه بن جابهه رواه النساء و الحاکم فقال حجی والدک پس گفت آنحضرت آیا زن ده اند
مادر و پدر تو قال نعم گفت آری زن ده اند قال فیهما لجهاد فرمود پس من هر دو جهاد کن یعنی در خدمت ایشان کوشش بجای آنکه جهاد تو بدین است و رسول گفته احباب
نفس را در قیام بمصلح البونین و اراغام نفس او طلب مضایقه ایشان و بدل اموال او در قضای حاج ایشان جهاد نمایند از باب شاکلت قتی که اذن خواست و جهاد
از باب قوله تعالی و جزا سیدیه سیدیه تمثلهما و کتمیل که استعاره باشد بعلاقه ضدیت زیرا که در جهاد انزال ضرر باعدا است پس آنرا در انزال نفع بوالدین استحال کردند
و مصنف در فتح الباری گفته مستفاد میشود ازین حدیث جواز تغییر از شیء بجهاد و چون معنی آن مفهوم شود زیرا که صیغه امر در فحاجها ظاهرش ایصال ضرر است
باین هر دو این مرد نیست قطعا بلکه امر او ایصال قدر مشترک از کلفت جهاد است که تعب و مال باشد و ازینجا توان گرفت که هر شیئی که اراغام نفس است سمی میشود و جهاد
در ذیل تعب و کرده و گفته مفهوم بودن ایصال ضرر بوالدین ازین صیغه قبل دخول لفظ فی بر آن حج است و بعد دخول آن چنانکه درین حدیث است این معنی از وی مفهوم نیست
زیرا که جاهد فی الکفار و ینکون ینبغی جاهد هم چنانکه جاهد فی المسلمون پس جهاد یکم از ان ایصال ضرر باشد جائده است نه جاهد فیه و در حدیث دلیل است بر آنکه
بر والدین گاهی فضل از جهاد می باشد انتی متفق علیه و اخرجه النساء و ابوداؤد و الترمذی و صححه و ابن جبار و سعید بن منصور و ابن جریر و غیره از حدیث آنحضرت
ارجع الی والدک فاحسن صحبه و رسول گفته حدیث ال است بر آنکه ساقط است فرض جهاد با وجود ابون یا واحد یا زرا که در حدیث معاویه بن جابهه است که آمد جابهه
آنحضرت را و گفت ای رسول خدا اراده کرده ام غرور او آمد ترا تا مشورت گیرم فرمود ترا مادر است گفت آری فرمود الرعافان الحجة عند جلهما رواه احمد و الهیثمی
و البیهقی انتی و قد اختلف فی اسناد علی محمد بن طلحه اختلاف اکثره رجال اسناد النساء ثقات الا محمد بن طلحه و هو صدوق یطعن فی طاهر حدیث آنست که جهاد
فرض عین باشد یا کفایه و برابر است که متضرر شوند ابون و خروج او یا نه جابهه علم آن وقت که حرام است جهاد بر ولد و وقت منع یکی از ابون یا هر دو بشرطیکه
مسلمان باشند زیرا که بر ایشان فرض عین است و جهاد فرض کفایه و ملحق اند بایشان جد و جده علی الاصح نزد شافعیه ظاهرش عدم فرق است میان احرار و عبيد
و چون جهاد تعیین گردد پس اذن ایشان شرط نیست نه رضای یا نه اگر گویند بر فرض عین است جهاد هم درین حال فرض عین شده پس هر دو مستوی گشتند چه
تقدیم جهاد چیست گویم جهاد است که مصلحت جهاد اعم است چه حفظ دین و دفاع از مسلمین است پس این مصلحت عامه مقدم باشد بر غیر او و مقدم بود بر مصلحت جمع قطعه
و درینجا دلیل است بر آنکه مستشار اشارة کند بضمیت محضه و میرسد او را که متفصل نماید از مستشار تادلات کند او را بسوی فضل و لا حمد ابی داؤد
من حدیث ابی سعید نخعی و احمد و ابوداؤد است از حدیث ابی سعید یا نه اند آن در دلالت بر آنکه واجب نیست بروی جهاد و حال آنکه والدین او و حیات بنا
مگر باذن آنها و لفظ وی این است که هجرت کردم از مدینه بسوی آنحضرت از زمین پس فرمود آیا هست ترا چیزی که درین گفتار و پدر من اند فرمود اذن اده اند ترا گفت فرمود
رجع کن بسوی این هر دو صحابین جان و زاد و زیاده کردند این لفظ ارجع فاسئله فاسئله ما فان اذناک و الا فیهما برگرد پس اذن خواهم آن هر دو را پس آمد

در حق سیکه اسلام آورد و در دار کفر و قادیان بر خروج از آن باور دی گفته چون قادیان و اطراف آن در بلدی از بلاد کفر پس این بلاد را اسلام کرده اقامت در آن فصلت
از رحلت کردن از آنجا نیز که درین اقامت امید دامن غیر او در اسلام است و در این اقامت مافی هذا الزمان من المصادمة لاحادیرها بالمقاماتیه تجریم الاقامتی دار الکفر
و نیز خطابی گفته فرض شد بجهت بسوی حضرت صلی الله علیه و سلم وقتی که هجرت کرد بسوی مدینه برای قتال همراه او و تعلم شرائع دین بود که در این اوقات در چند آیات قطع بود
موالات را در میان مهاجر و غیر مهاجر فرموده و آنرا که گفت و اما که گفت که من شیخی اینها جزو او هرگاه که قح شد که در اندر دهم از جمیع قبایل در اسلام منقطع
هجرت اجبه و باقی ماند استجاب بخوبی و در شرح مسکن گفته بحکم بطریق اخری فتوحه لاجرة بعد الفتح ای من کت الی المدینه و قوله لا تقطع ای من دار الکفر فی حق من سلم الی
دار الاسلام و گفته بحکم و مهاجر و هو ان قوله لا هجرة ای الی النبی صلی الله علیه و سلم حیث کان بنیة عدم الرجوع الی الوطن المهاجر منه الا باذن قوله لا تقطع ای هجرة
من مهاجر علی غیر هذا الوجه من الاعراب نحوهم انتی قد اوضح ابن عمر و اهل و فیما اخرجه الاسمعیلی بلفظ انقطع الی هجرة بعد الفتح الی رسول الله صلی الله علیه و سلم
ولا تقطع الهجرة ما قول الکفار ای ما دام فی الدنیا دار کفر فالهجرة واجبة فیها علی من سلم و خشی ان یفتن علی دینه و یغوسه انه لو قدر ان لا یتقی فی الدنیا دار کفر ان الهجرة
تقطع لا تقطع موجبها انتی محرم بطور گوید این همه گفته دلالت دارد بر آنکه وجوب هجرت خاص از مکة بسوی مدینه که در عهد آنحضرت و صدر اسلام بود ساقط شد
و وجوب عام که از هر دار کفر بسوی دار اسلام باشد باقی است مگر اگر فرض کنند که دار کفری در دنیا باقی نیست پس هجرت هم واجب نباشد بنا بر انقطاع موجب لازم
باطل است پس لازم مثل اوست و مفهوم احادیث باب آنست که اگر دار اسلام هم دار کفر گردد و هجرت از آنجا فرض باشد و عمل را در اینجا خلاف کثیر است بنا بر عدم ورود
نص صریح درین باب بعضی گویند دار الاسلام هیچگاه دار الحرب نمیشود و قوله صلی الله علیه و سلم الاسلام یعلو و لا یعلی و این گفته است ابن حجر مکی و من افتوی بکونه
میشود اگر متصل گردد به دار الحرب الا و بعضی گویند تا شعیر از شعاع اسلام بر وجه اعلان اعلام ظاهر است و دار الحرب نیست و اگر همه بر طرف گردیده است
دار الحرب باشد و این قول ابو حنیفه است کما فی الفصولین نقل عن شیخ الاسلام ابی بکر و ویلیش آنکه چون حکمی بطلت ثابت شود باقی می ماند بقای او پس حکمی از احکام اسلام در آن بلاد
باقی است حکم دار الاسلام بودن او باقی است کما فی السلاویه و بعضی گفته دار الحرب میشود و بر طرف شدن یک شعیره از شعائر اسلام و در درختها گفته لایسیر دار الاسلام در حرب
الا با موثره تا جوار احکام اهل الشکر و بالتصالحا بما دار الحرب بان لا یتقی فیہ مسلم اذ می آتیا بالامان الاول علی نفسه و دار الحرب تغییر دار الاسلام باجاء احکام الاکام
فیها انتی و در کافی گفته المراد بدار الاسلام بلاد یجری فیها احکام امام المسلمین و یكون تحت قهره و بدار الحرب بلاد یجری فیها امر عظیمه و یكون تحت قهره و سلطنته
و شاه رفیع الدین بلوی گفته اصح و ارجح آنست که مادام که حرب ضرب قائم است و مسلمانان از آن تخلص آن ملک متقاعد نگشته اند و استیلائی کفار بر حدی نشده که
هر چیزی را از شعائر اسلام که خواهند موقوف سازند و مسلمانان بی استیذان ایشان اقامت در آن بلاد و بر املاک خود بی اذن ایشان تصرف نذ آن ملک در اسلام است
و دار الحرب نشده و تصرفات عارضی ایشان معتبر نیست و بعد تسلط اسلام آن تصرفات اعتبار ندارد و چون مسلمانان از جنگ برگردند و متقاعد شوند و فکر جمیع اسباب
در دل بکوشند باشند اما از مقاومت در ماند و اقامت مسلمانان بایمان ایشان گردد و تصرف بر املاک خود باذن ایشان کنند و جریان شعائر اسلام از راه بی تعصبی ایشان
نه از روی قوت مسلمانان آن ملک دار الحرب میگردد و تصرفات ایشان جائز و بهیشتان جاری است انتی و بنا بر این و آیات این بلاد که مادر آئیم دار الحرب است زیرا که حکم
امام مسلمین بر بلادین قهر جاری نیست و نه هیچیک از مسلمانان اهل فیه بر امان اول باقی است بلکه حکم حکام نصاری استیاع ایشان بی و غده جاری است و هر از
جریان حکم کفر آنست که در مقدمه ملکداری و بند و پستد عایا و بر ایا و اخذ خراج و باج و عسور اموال تجارت و سیاست قطع الطریق و سارقان و فصل خصومات
و سزای جنایات کفار بطور خود حاکم مستقل باشند و هیچیک از احم و مانع ایشان نتواند شد اگر بعضی احکام اسلام را مثل حجه و عیدین و اذان و فوج بقر و غیر آن فرض کنند
اما اصل این چیزها نزد ایشان بدرست است لکن اساجد را بی تکلف و هم میکنند و حدود و شعیر و یکم بطرف ساختند و عدم تعرض با واردین و مسافرن و تجارت برانست
خودست نمیدارند اسلام و قهر مسلمین استیلا و استیلا ایشان اعیان و روستای این ملک بفر حکم ایشان درین بلاد داخل نمیتواند شد و عمل نصاری تا اخصا

این قلم گرفته شده هر چند و بعضی اقطاری مثل ریاست عید با دو راهی و بهیچانی و جرجان احکام خود جاری کرده باشند زیرا که این عدم اجراء بر ارضی صحت با رسول
 نه گوییم و اطاعت ماکان این ملک است بنابر غلبه اسلام و قهر مسلمین و تنجیح اعدایش و سیر تحریک کفر و خلفای عظام و طاعت و برانگیختن این چنین بلاد ماخوذه که در
 این قسم قهر و کفار و فساد امر ایشان باشد حکم دار الحرب را و چنانکه در عهد صدیق کبریا رضی الله عنه ملک یروج را حکم دار الحرب را و چنانکه حال آنکه عهد و عیدین و اذان را
 جاری بود مگر آنکه حکم زکوة کرده بودند و همچنین باید فواجی اگر حکم دار الحرب را و چنانکه با وجود یک مسلمانان آن بلاد موجود بودند و بر قیام و عهد خلفا همین طریق مسلک
 بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فدک و خیبر را در حکم دار الحرب استند با آنکه تاجران مسلمین بلکه بعضی سکنه آنجا در آن بچکانان و ادای القری شرف با سلام شده بودند
 و فدک و خیبر را کمال اتصال بود بحدیث منوره علی صاحبها الصلوٰه و السلام و چون قهر شده که این ملک هر ملک که با این صفت باشد دار الحرب است حکم هجرت از آن است
 دارالاسلام باقی است بوجوب ادخا سیکه قدرت دارد بر خروج و حلت از آن ممکن نیست و از اظهار دین بنابر خوف فتن و مفاسد و اما هر که از اول مرد دین بلاد سکونت
 و در آن باخص کفر و احکام ایشان است مانند حج و دوران بهار بنا چاری و ضرورت و عدم استطاعت خروج می بیند معذور و غیر آنهم است انشاء الله تعالی بقول تعالی
 الا تفتنهم فی دینهم و الا یحالی الایه و این است که اگر چه در حق اهل که آمده اما هجرت عموم لفظ راست نه مخصوص سبب اولند و در بخاری است که ابن عباس گفته من مایه من از مستضعفین
 و این دلیل است بر عدم آنهم مستضعف در ترک هجرت بنا بر عدم استطاعت گو یا این آیه مخصوص عموم حدیث نامبری من کل مسلم یقیم بلی الشریکین است و لند التوقف کرد رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم در که سیزده سال با آنکه دار الحرب بود و چون سبب هجرت می باشد هجرت فرمود و هر که با وجود قدرت تارک هجرت است و بنا بر محبت طوائف اولاد و ساکن خود
 و میان کفار می ماند و بی شبه عامی آنهم است و در قیام او میان ایشان احاطت کفر و کثرت سواد شریکین رضا با حکام طاعونیه مضاده شریعت حق است و اما اینکه چون
 هجرت کند خاص بوجوب احد الحرمین و یا بجای دیگر تخصیص درین باب و در نشده آنچه ظاهر احادیث بابت حلت از دار کفر بگوید دارالاسلام است هر آنکه
 و نظر که باشد بشرطیکه حکم آنجا مدعی سلطان بود و کوفاسق و فاجر باشد زیرا که دارالاسلام بنفسی و ظلم حکام دار الحرب نمیشود و چنانکه دار الحرب ببقای بعض احکام اسلام حکم
 دارالاسلام پیان میکند هر مله و اقلیم که جاری امورش و فتن شریعت محمدی علی صاحبها الصلوٰه و التحیه باشد صلح و او که برای هجرت است رواه النسائی و احمد
 و ابن ماجه بن ندّه و الطبرانی و بخاری و صححه ابن حبان و رجال سنده متفقون و عن نافع مولی ابن عمر و ابو عبد الله نافع بن جرحس یقیمین
 و سکون اکبر هجره و انداز کبار تابعین اهل مدینه است از ابن عمر و ابو سعید راجع دارد یکی از ثقات مشهورین با حدیث ماخوذه عنهم بود مات سنة سبع عشرة و مائة و قبل
 عشرین قال گفت نافع اغادر رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بنی المصطلق غارت آور و تاراج کرد آنحضرت بنی المصطلق بضم میم سکون نهاد و فتح طایفه اسلام
 یعنی انصاری کرد و هم غارون و حال آنکه او شان غافل بودند یعنی در مواسی خود بر سبع که نام موضعی است میان مکه و مدینه غارت بشد را یعنی غافل از غره بکسر غز بنی نضر
 یعنی در آن موضع غافل نوشته بودند و مویشی ایشان با ایشان بود و قتل صقات کثرت پس شت آنحضرت قتل کنندگان ایشان را یعنی کسی که صالح قتل بود و چنانچه
 جز زمان و خردان پیران از اینجا معلوم شد که مقتاد با کفار قبل و عالسوی اسلام جائز است بشرطیکه دعوت با ایشان رسیده باشد بدون انداز این هیچ قبل
 درین مسئله است یکی عدم وجوب انداز مطلقا و وارد است برین حدیث بریده که بیاید دوم وجوب مطلقا و وارد است بران حدیث با سبعم و وجوب اگر دعوت مستقیم
 و عدم وجوب اگر رسیده است لیکن مستحب است این نزد گرفته اقول اکثر اهل علم است احادیث صحیحه بمعنی او متغافلند از این یکی از ان احادیث است دیگر حدیث قتل کعب
 بن الاشرف و قتل ابن ابی اقیق و غیر ذلک در مجرد دعوی اجماع کرده بر وجوب دعوت برای کسی که او را دعوت اسلام نرسیده و سبی ذرا را می دهد و بند کرد و فرزندان
 ایشان از اینجا دلیل است بر جواز استراق عربی را که بنی المصطلق عرباندا از خزاعه و یارین فتنه اند جمهور علما و قال به ملک اصحابه و ابو حنیفه و الا و احمی و دیگران
 بسوی عدم جواز استراق فتنه و رسول گفته لیس لهم دلیل اهرضو هر که ممالک کتب سیر و سخانی کرده یقین می یابند که آنحضرت عرب غیر کتابیین قبی ساخته مثل
 سوا از بنی مطلق و اهل مکه را گفته اند و با فاحتمال الطاق و فتنه داد اهل بهار و اظهارش عدم فرقی است میان قتل و استراق بنا بر ثبوت اینها و غیر مطلقا

و شهادت آن در عرب بدون تخصیص و نسخ امام احمد گفته تا اذ هب الی قول عمر لیس علی عربی ملک قد سبی النبی صلی الله علیه و سلم من العرب غیر حدیث ابو بکر و علی بن ابی طالب
 سبی بنی نابتیه حدیثی بذلک گفت تا فخر حدیث کرد و ما باین قصه عبدالله بن عمر بن الخطاب ولای من متفق علیه و فیما صاب یومئذ جویریة و عن
 سلیمان بن بريدة بضم موحده اسلی مروزی برادر عجمه بن بریده زامیده شدند در یک شکم و عجمه عمر بن الخطاب تابعی ثقه است من ابیه روایت میکند
 از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اصاب تشدید میم میگوید گفت بریده بود و آنحضرت چون از میم بیاخت کسی اعلی حبیش لشکری
 در سبک گفته هم ایچند او السارون الی الحرب بلایه او سره تیاریار فوجی از لشکر سر بر پاره از حبش که از حبش جدا شده بر سر عدو تاز و رجوع کند بسوی حبش
 و گفته اند قطعه از خیل مقدار چهار صد کذا قال ابراهیم الحارثی و سره نام شد زیرا که سر میگرد و شب غنیمه او صلا فی خاصه بتقوی الله اندر میگرد و امیر را در خانه
 یعنی نفس او بتقوی خدا و بر سر گردن از روی و سخت گرفتن و عمل بفریفت نمودن و بمن معه من المسلمین و وصیت میکرد در حق کسی که اوست از لشکر یا
 خدیج به نیکی یعنی ساحت نکردن و رفتن نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت است و آداب امارت انجیند تفسیر کرده اند این کلام را ثم قال اغزو ا
 بسم الله پیوسته میگفت غز کنید و بروید بقتال دشمنان بن بنام خدا و در لفظی علی اسم الله یعنی بر نام خدا فی سبیل الله و راه خدا قاتلوا من کفر با الله
 قتال کنید کسی که کفر و زندقه بجای خود جل اغزو اغز کنید تا کنید است فلا تقاتلوا بضم غین پس خیانت نکنید و غنیمت از غلول یعنی خیانت و غنم مطلقا
 و لا تقدر و اکبر الدال بضم و عند رضاء و است و حدیثی نکنید و لا تقاتلوا بضم ثا و شدت نکنید شدت بضم هم و سکون شدت گوش و بینی بریدن بقال مثل اذ قطع الغنم
 او از نه او و از کیره او و شیار او را فیه و معنی تمشیل هم آید و لا تقتلوا و لید و بکشتن اطفال را که بسبب تخلف نرسیده و در نیجا دلیل است بر وصیت کردن بتقوی
 امیر و بر اریان او را از مجاهدین بر تحریم غلول و غدر تمشیل قتل می آید این محرماتند باجماع و اذ القیت عدوک من المشرکین و چون میشن آلی دشمنان خود را از شرک
 فادعهم الی ثلاث خصال پس بخوان ایشانرا بسوی سه خصلت خطاب است امیر ارام و دعوت قبل قتال است و ظلم شر آنست که اگر چه ایشان را دعوت رسیده باشد
 لیکن بالیوغ محمول بر استجاب است چنانکه اغار بنی مصطلق بران در حالت غفلت بران لالت دار و الادعا واجب است فاتیته فاجابوا فاقبل منهم
 پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان حروف مادر لفظ ما اجابوا اندست و کف عنهم و بازمان
 از تکلیف ایشان بزیاده بران تعرض بحال ایشان ادعهم الی الاسلام بخوان دعوت کن ایشانرا بسوی اسلام و این بلان خصلت اولی است که نخست دعوت بسوی
 اسلام است و در حدیث از مسلم ثم و اعهم واقع شده عیاض گفته صواب است قطا ثم است و عید آنرا در کتاب خود و ابو داود و در سنن خویش و غیرها آنرا ساقط کرده
 زیرا که تفسیر خصال ثلث است مازری گفته ثم برای افتتاح کلام داخل شده است فلان اجابوا فاقبل منهم و کف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت
 اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و بازمان از ایشان تعرض کن باموال و دماء ایشان ثم ادعهم الی الحق الی امر دال هم الی دار المهاجرین
 پیوسته بخوان ایشانرا بسوی گشتن و براندن از سرای خود و جای خود بسوی سرای مجاهدین ساکن شدن میان ایشان و درینجا ترغیب کن راست بعد اجابت ایشان
 اسلام را بسوی هجرت بدینر مسلمین بر آنکه وقوف در بادی بسیار است که سبب عدم معرفت شرعیت گردد بنا بر قلت اهل علم و انجا و هجرت شروع است ندبا بدلیل اذن
 ایشان در بیت فلهما ما للما کجین پس مو ایشان است چیزی که مهاجران در است از اجرو ثواب استحقاق ال فی زیر که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اتفاق کرده اند از آنچه داده است خدای تعالی از فی و داده میشد و اعراب سلمان را و عظیم ما علی المهاجرین و بر ایشان است چیزی که بر مهاجران است
 از شر الظن و ج برای جهاد و قتی که کمزندان امام خواه و برابر عدو باشد کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج بجها
 و اگر باشد برابر عدو کسی که کفایت میکند فان اجابوا ان یقتلوا منها پس اگر با آنند و قبول نکنند باز گشتن آمدن از آن خود و بسوی اعراب مهاجرین فاختار
 انهم یکتفون کا عو اب المسلمین پس خبرده ایشان که ایشان می باشند مهاجران سلمان که لازم گرفتارند او طان خود را و می باشند در بادی و در کفر

پس بدستیکه شما اگر بشکند و دعای خود را و دعای صحاب خود را آسان ترست و بتعظیم دین نزدیکتر از یکا بشکند و دمه خود و دمه رسول خدا را اگر نقض منجر است
مطلقا پس نمی برای تحریم باشد و گفته اند برای تنزیه است نه تحریم و در سبیل گفته لیکن اصل در آن تحریم است و دعوی اجماع بر آنکه برای تنزیه است تمام نیست
و اذا ارادوا ان تنزلهم علی حکم الله فلا تقفل و چون خواهند که فرود آری ایشان را بر حکم خدا پس مکن فرود بسیار ایشان را بر حکم خدا نمی برای
تحریم است در سبیل گفته نمی محمول بر تنزیه و احتیاط است همچنین ماقبل بل علی حکمت بلکه فرود ایشان را بر حکم خود فانک لا تدی ان تصیب حکم الله
فیهما هر که ازیر که بدستیکه تو در نمی بانی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان بانی رسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بفرود آمدن ایشان کرده و صواب است نزد خدا
و موافق حکم الهی است یا نه شاید که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است بخلی و صییب در سبیل گفته این دلیل است بر آنکه حق در مسائل اجتهاد با و احد است و نیست مجتهد
مصيب الحق و قد اقمنا اوله حقیقه هذا القول فی محل آخر انشی و در سبیل گفته خلاف در آن مشهور است و در مواضع او مبسوط و حق آنست که مجتهد مصیبت از صواب
نه از اصابت گفته اند که این حدیث منتهض نیست برای استدلال بر آنکه نیست مجتهد مصیبت بر آنکه این زمان نبی بود و احکام شریعت در آن وقت نازل میشدند و بعض
ناصح بعض مخصوص بعضی بودند پس این نیست از آنکه نازل شود بر نبی صلی الله علیه و سلم حکمی خلاف آنچه مردم شنیده اند انتی اخرجیه مسلم فی صحیح و عن عبد
بن مالک رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا اراد غزوة و تری بغیرها بود آنحضرت که چون میخواهست غزوه را می پوشید بغیر آن غزوه
و تری بفتح و او و تشدید را از توریه یعنی پوشیده داشتند خبر و در آن گفتن خبر دیگر مثل می از تری است بفتح و او و سکون یعنی که و رای انسان گردانیده آید و میر
در شرح کتاب سیوییه مرفوعه کرده و گفته اصحاب الحدیث لم یضبطوا فی الاغرة و کانهم ملوکا یعنی اگر میخواهست که جانی بغزوه رود آواز در مردم چنانی می افکند و چنان میخورد
که بجای دیگر میرود و این قسم پوشیداری و فراموش آوردن کار و غافل گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ می باشد و این نوعی بطریق تعرض و کنایه بود
نه بقول صریح چنانکه قصد غزوه بجائی داشت از احوال جانی دیگر می پرسید و کیفیت طریق اومی پرسید و فهمید با جانب می زد و صریح میگفت که فلان جابریوم تادروغ الان
نیاید چنانکه گویند گفته است شهر سکندر که با شتر قیان حرب داشت بد و خیمه گویند در غرب داشت و در غزوه تبوک استناب لفظ آمده و آنحضرت انظر
مراد خود فرموده متفق علیه و هو الابی داود و زاد و الحرب خدعة و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحرب خدعة و عن ابی هريرة قال سمی النبی صلی الله علیه و سلم
الحرب خدعة بفتح خاء معجمة ضم آن با سکون الی محله و ضم اول و فتح ثانی هم آمده و نوی گفته اتفقوا علی ان الاولی انصح و بذلک جزم ابوذر الرهوی و انظر الی التانیة
کذا کفی روایة الاصلی و رج ثعلب الاول انتی و در سبیل در تحقیق این لفظ اطالت کرده فلیرجع الیه و عن معقل ان النعمان بضم نون این حدیث در اطراف
مزی باین لفظ است عن معقل بن یسار المزنی عن النعمان اوردده فی مسند النعمان بن مقرن گفته تری گوید حسن صیغ پس شاید که در نسخ بلوغ المرام لفظ عن النعمان بفتح
کذا فی حاشیة السبل گوید در نسخ صحیح بلوغ المرام منقول از نسخ علامه محدث سید سلیمان بن یحیی الاهدل که به سخطا و ست گفته که این نسخ معتبرست و مقابل کرده شده است
بر نسخی که مقابل بود بر نسخ معتبرست این لفظ است عن معقل بن النعمان الی آخره چنانکه در اینجا است پس شاید قلم در کتابت آن باین سبقت کرده است و الله اعلم بن مقرن
بضم نون و فتح قاف و تشدید رای کسوره و بنون صحابی مزنی برادر سید بن مقرن صاحب لکامی مزنی روز فتح است بجزت کرد با هفت برادر خود در چهار صد نفر از مزنیه
ساکر شد بصوره را پسر آید بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بر نمادند و همانجا شهید شدند صدی و عشرين قال شهدت رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت حاضر شدم قال ابایغیر خدا پس بگو و آنحضرت اذ الیه بقا تل اول النهار چون قتال میکرد و اول روز آخر القتال تا خیر و درنگ میکرد و قال احث
تزو الشمس تا آنکه زوال می پذیرفت لکناب و ذهب الی یاح و تا آنکه می وزید باد و یزال النصر فرودی آمد نصر بخندان و در می آسمان درین هنگام چنانکه در حد
دیگر آمده نصرت بالصبا باری و فتح داده شده ام من بیاد و صبا واقع شد نصرت به یوبیج در احزاب که قال تعالی فارتسنا علیه و هم یسبحون و مجود المکر و ما یسبحون فی یوسف
نصرت و زید بن یحیی غالب بعد زوال می باشد و حاصل میشود بدان تبرید حدیث سید بن مقرن از حدیث مشهور است این اغارت کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم

وقت صبح زیر که این نزد مصافت قتال است و آن در غار و راه احمد و الثلاثة یعنی ابوداود و نسائی و ترمذی و صححه الحاکم واصله فی البخاری
و اصل حدیث در بخاری است باین لفظ که گفت نعمان حاضر شد م قتال را با رسول خدا پس بود آنحضرت وقتی که قتال میکرد در اول روز منظر میشد تا آنکه می دید باد را
و حاضر میشد وقت نماز پیشین از اینها معلوم شد که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز واقع نمیشد غالباً احوال مختلف بود و گاهی در اول روز بود و گاهی
در نیمه روز و حکمت در تأخیر تا وقت نماز آنست که این وقت منقطع بعبادت عاست **و عن الصعب بن جثامة** بفتح جیم و تشدید شنه صحابی است نزول کرد
و آن را ابوالاثر ارض حجاز و حدیث او در ایشان است مات فی خلافة ابی بکر رضی الله عنه قال مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت پرسیده آنحضرت
در صحیح ابن حبان واقع شده که سائل صعب بود و لفظ او این است سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم بعده بمعناه سوق کرده عن الدار من المشركين
از اهل بار از مشرکان بیتی گرفته میشدند و هجوم کرده میشد بر ایشان و شب بیتیت و بیاض بخون آوردن ترمذی گفته خصمت او اند قومی از اهل علم
و غارتگری شب و بخون دن و مکرده داشتند آنرا بعض احمد و سحنی گفته بک نیست و بخون دن بر دشمن نهج کام شب فی صیدون من لسانهم و قد اهلهم
پس می رسید بخون زندگان از زمان افعال ایشان از جهت اختلاف و عدم تمیز ذریت فرزندان جمع ذریات و ذریای بسکون یا فاعال هم مندم پس فرمود آنحضرت
بک نیست بکشته شدن نساه و قدری زیر که ایشان از ایشانند یعنی از مردان شرکان در حکم ایشان ظاهر حدیث در جواز قتل نساه و صبیان است بریات همان
رفته اند بهر عطا حدیث باب فی قوله هم مندم یعنی در بابت قتل نهجانه قصد او قتی که انفصال از تحقیق قتل ممکن نشود و مالک از داعی گفته جائز نیست در هیچ حال تا آنکه
اگر اهل حرب باشند اسیر خود سازند یا بکشتی پناه گیرند یا در سفینه ایشان نشینند قتال با ایشان از تحرق حصن و سفینه ناجاز است ابطال افعاله غیره اتفاق جمیع فقهان
بر عدم جواز قصد زنا و کودکان بنا بر نبی از ان یعنی گفته اند نفی اثم است از جراح ایشان تیر شمشیر و نیزه و نارنج بودن شباز تمیز و حامل بودن جناب و ولدان
بقتال یا مرد آنست که چون نمیتوان رسید قتل سران قتی قتل نساه و صبیان جائز است قتل همه نیست گناه دران جغایمین الا دولة و در قول می هم مندم لیکل
برای سیکه میگوید اینها از اهل بارند و این اتفاق است مسئله و قول ثانی آنست که از اهل جنس اند و راجع صبیان همین است اولی وقت است متفق علیه
و آخر جابن طعن بر حدیث و زوایه فی نهیم یوم چنین این مرجع است در حدیث و شعب در سنن ابوداود و در آخرش زیاده کرده قال سفیان قال الزهیری ثم نهیم
رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ذلك عن قتل النساء والصبيان مؤيد بودن این نهی در چنین است و ایت بخاری فی حال النبی صلى الله عليه وسلم لاحد هم الحق خالد
فصل فی قتل فریة و لا عسیفا و اول مشاهده خالد با آنحضرت غزو حنین بود و کذا قیل و مخفی نماند که وی همراه آنحضرت در فتح مکه بود قبل ازین طبرانی در اوسط از حد
ابرج آورده که چون داخل شد رسول خدا و مکه آورده شدند زن کشته شده و فرمود این قتال میکرد و نهی فرمود از کشتن زنان **و عن عائشة رضي الله عنها**
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لو حل تبعه يومئذ گفت آنحضرت مردی شرک را که پیرو شد و همراه شد آنحضرت تا روز جنگ بدر ارجع فعلن
استعین بمشركه برگرد و بر و پس و منخویم من شرک و در اینجا دلیل است بر آنکه استعانت در جاد بمشركان جائز نیست باین فقه است جماعتی از علما
و مردی است از شافعی و نه هم ابو حنیفه و حجاب و جواز استعانت است بکفار و گویند استعانت کرد آنحضرت بصنفوان بن امیه و حنینی بهر بودنی قتیقاع
و داو ابایشان چیزی از حیا بود و فی المرسيل الترمذی عن الزهیری مرسل و مرسل زهری ضعیف اند و همی گفته زیرا که وی حافظ است پس در ارسال آنچه
تالیس باشد و بهیقی از حدیث ثمالی حمید ساعدی تصحیح کرده که آنحضرت ایشان را در که مصنف گفته جمیع میان و ایات باین طریق است که روزی بدر بود برای آنکه
و مردی رغبت در اسلام نفرس کرده پس برگردانید با مید آنکه مسلمان شود و عن آنحضرت صادق برآمد با استعانت ممنوع بود و دستور ان نصحت کرده شد و این اقرب است
و روز حنین و خواست از جاعله از شرکین بکلیف کرد ایشان را اینها هم و در شرح مسلم از شافعی آورده که اگر کافری نیک نای باشد و مسلمین و حاجت اعی شود و بسوی ایشان
از وی بدخواهانه شود و الا کرده است جائز است استعانت بمشركین زیرا که آنحضرت استعانت کرد بعبد الله بن ابی و حجاب و جابز است بمشركین بکفار اهل علم و بر بقاء

خبر داده شده ام من که وی بنام مکن آنحضرت را سگون بخدا نیک بقای من دست قدرت است اگر بدین من ابوجهل ابدانی نیکند شخص من شخص را تا آنکه بدید
 آنکشتاب رست از آن گفت عبد الرحمن پس گفت که هم از آن جوان از من می غم کرد و دیگر از آن جوان گفت مرا مانند آن که گفته بود جوان نخست من نگ کرد
 تا آنکه مکرده بود بسوی ابوجهل و حالیکه جوان یکیند میان مردم و سگود پس غم من آسانی بینید شما این شخص که میگردد این است آن یا شما که می رسید مرا انعام می کرد و میگفت
 یعنی بینید ابوجهل این است قال عبد الرحمن بن عوف گوید فابتدا به بسیفه ما پس شتافتند و در یافتند آن جوان ابوجهل را هر دو شمشیر خود پس زدند
 آن هر دو شمشیر با حق قتل آنکه نگشتند و او را شاعر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذوا به بستر گشتند و آمدند بسوی رسول خدا و خبر دادند
 آنحضرت را فقال ایضا قتل پس گفت آنحضرت که ام کل از شما هر دو کشته است و او پس گفت هر یکی از آن حضرت را که کشته ام و او پس گفت آنحضرت هل مستحسنا
 سیفکما آیا مسح کوماید و مالید و یا شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون قاتل که گفته مسح کرده ایم قال گفت عبد الرحمن فنظر فیما بین ید آنحضرت
 در آن هر دو شمشیر فقال کلا کما قتل پس فرمود هر دو شما کشته اید او را سلبه سلب ابوجهل یعنی رخت و سلاح و اسب و ملعاذ بن عوف بن الجحج برای معاویه
 که یکی از آن و مرد دست که تغییر کرد از آنها در اول حدیث بد و پس هر یک از انصار دیگر معاذ بن جعفر است درین و سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود هر دو شما کشته اید پس چه
 تخصیص یکی سلب است گویند شاید هر دو شریک باشند و کشتن لیکن آنکه کشته است گردانید یکی باشد و سخن سلب همان است گویند است و کلا کما قتل با غی شکر این
 خاطر دیگر گفت پس نسبت قتل بسوی هر دو مجاز است یعنی هر دو شما را در کشتن او کردید لیکن جنایت قاتل ضرب معاذ بود و در سیف او اثر ضرب نبوده پس سلب او بی او دیگر آنکه
 در حدیث این سود آمده که تنقیل کرد آنحضرت او را شمشیر ابوجهل و نیز آمد مکرر این سود کشت و در این چه باشد گفته اند این سود در حق یافته پس سرش برید آنحضرت او را شمشیری
 از سلب او بخشید و از بعضی صحاب کلا کما قتل است که امام خمیر است در سلب هر چه خواهد کند و بر که خواهد بد و درین قول القفی است از هر دو اشکال متفق علیه روایتی آمده
 و الرطلان معاذ بن عمرو بن الجحج و معاذ بن جعفر و کجاری و جسر آمده آنها با هم عطف گفته اند از هر دو معاذ است تمام پدرش حارث و نیست نام مادر معاذ بن عمرو بن الجحج
 عطف او بر وی تغلیبا اطلاق کرده اند و محتمل که مادرش نیز همین نام داشته باشد چون برادر سعد معاذ نام داشت نام این شریک هم معاذ بود و ادوی او را بر انداخت
 گمان برده **و عن مکحول** وی ابو عبد الله کحول بن عبد الله شامی است از سی کابل مولائی فی ارقیسن و در دسندی است فصاحت نهشت عالم شام
 در زیاده او بصیرت از وی در فتیای کسی نبود و سماع دارد از انس بن مالک و آنکه و غیره از زهری و یحیی و از ای و طای خراسانی شاگردان او و زیاده شامی و ثور
 ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المصنق علی اهل الطائف بدستیکه ایستاده کرد رسول خدا مصنق بر اهل طائف مصنق بکبریم فتح آن و قاسوس کل گفته
 القی است که انداخته میشود بدان سنگها و جنگ و خونخو نیز آمده معرب من چه نیک درینجا دلیل است بر جواز قتل کفار از دشمن مصنق در سبیل گفته و یقاس علیه غیره
 من المدافع و نحو یا انتی مدافع جمع مدافع یعنی تا کوفی لیکن اطلاق آن فی الحال بر توپا بد پس هر چه قتل اعدا مفید باشد همین حکم دارد و آخر جده ان فی المراسیل
 و رجاله ثقات و وصله العقیل با سناد ضعیف عن علی رضی الله عنه و ترندی آنرا از ثور که راوی است از کحول آورده و ذکر کحول کرده پس ازیم
 معضل شمشیر در ترجمه گفته ترمذی آنرا از سلا از ثوبان بن یزید آورده و از آن معلوم میشود که ثوبان تابعی است و ما ذکر او را در این کتب یافتیم انتی گویم در اینجا تصحیح
 ثور را ثوبان گفته بر آن عدم ذکر او را بعین معنی نموده و این بنای قاصد بر قاصد است و در او ما بر سعد بن قیس عتیه عن سفیان عن ثور عن کحول مرسله سلبه گفته که کرده است
 و اقی در مصنق را چنانکه کحول ذکر کرده و گفته سلطان فارسی بدان اشارت کرده بود و ابن ابی شیبه از حدیث عبد الله بن سنان عبد الرحمن بن عوف آورده که خاصه کرد
 آنحضرت اهل طائف را بست و پنج شب و جزین چندی ذکر کرده و در همین است از حدیث ابن عمر حاصرا لاهل الطائف شهر آورد و مسلم است از حدیث انس که مدت حصر شهر
و عن انس فی الله عن ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل مكة و علی راسه المغض بر سبک آنحضرت اهل شد که را در فتح و بر سر مبارک و
 من غرست بقیع و ثوبان در قاصد گفته المصنق من الذرع طیس تحت القنطرة و اخلق لفتح بها التسلية فلما نزع فجاءه رجل فقال لی من کما کتبه

و اما صل ان القرآن الشہ قاضیان باذہب الی الجہود واقع شدہ است از وی صلی اللہ علیہ وسلم قتل چنانکہ گشت نصر بن حارث و عقبہ بن ابی معیط و غیرہ را
و بعد از کرم وی را از مسلمانین ہمدی شرک کہ تقدم فی حدیث عمران ترمذی بعد حدیث عمران گفتہ و العمل علی ہذا عند اکثر اہل العلم من صحابہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم
و غیرہم ان الامام ملین علی من یضامن الأساری یقتل من شہائہم و بعض اہل العلم القتل علی القدی قال الاوزاعی بلغنی ان ہذا الآیۃ
منسوخۃ یعنی فاما من بعد و اما قد استخفنا قور و اقلوہم حیث یقتلوا ہم حدیثنا ہذا کہ ہذا اخیرنا ابن المبارک عن الاوزاعی قال الحق بن یسوق قلت لاصحابی ان
یقتل و یفادی یا حبیبک قال ان قدر و ان یفادی فلیس بہ باس و ان یقتل فما اعلم بہ باس قال الحق بن یزید الی الخان احب الی الا ان یكون معروفا طمع بہ اکثر
و عن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ قال اصیدنا سبایا یوم اوطاس طعن ازواج گفت ابو سعید رسیدیم بہ باندیان را روز اوطاس کہ
مرآنا را شوہر ان بودند ابو سعید بگری گفتہ اوطاس اوی است در دیار ہوازن فخص جوا پس سرچ کردند از رفتن نزد آنہا فانزل اللہ تعالیٰ پس فرود آمد و دعا
این آید و المحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانک و حرام کردہ شدند زنان شوہر دار دیگر انچہ مالک شدہ است دست شما اخرجہ مسلم حدیث
دلیل است بر انفاس خلیج مسبیه پس استنا در آیہ برین تقدیر متصل باشد و باین فتمت ہست شافعی ظاہر اطلاق برابر است در آنکہ ہمراہ او نزوح او ہم در بند آمد و باشد
و نیز دال است بر جواز وطی و اگر قبل اسلام مسبیه باشد برابر است کہ کتابیہ بود یا و ثنبہ چہ آیہ عام است و معلوم شدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر سبایای اوطاس
عرض ہلام کردہ باشد و صحابہ را فرمودہ کہ سبیه اوطی کنند تا آنکہ اسلام آرد با آنکہ تاخیر بیان از وقت حاجت جائز نیست و دال است این اجدیث عراض بیان
ترمذی کہ حرام گردانید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سبایا تا آنکہ ہمدانچہ در کتبہای پیشانت پس تحریم را خاتمی ساختہ کہ آن وضع حمل است و ذکر اسلام فرمود و در سنن است
مرفوعہ لکل امرئ من یسلم و الیوم الاخر ان یقع علی امواتہ من ایسی حتی یستبرأ و ذکر نکرد اسلام با اخرجہ احمد و ہم نزد احمد است کہ ہر کہ ایمان آرد و بخدا و روزی
پس خلیج کند چندی از سبایا تا آنکہ یک حیض آرد و در نیجا ہم ذکر اسلام نکرد و سبیل گفتہ شناختہ میشود بشرط اسلام و در سببیک حدیث باین فتمت ہست طایف
و شافعی و دیگر ائمہ بدان فتمت ہست طایف سببیک ہلک تا آنکہ اسلام آرد و قوی کہ کتابیہ باشد و سبایای اوطاس ثنات بودند پس نزد ایشان لایست از او بل
با آنکہ صل انہا بعد اسلام است و این تمام نیست مگر بخود دعوی زیرا کہ لیلی بر شرطیت اسلام نیامدہ انتہی و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال بعث رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یزید و انما فہم قبل جد گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت فوجی از لشکر و من ان فوج بود و طرف نجد بارہ از لشکر کہ خود بشکر کنند بعد از آنکہ
بیرون رفتہ بودند و می باشد از یکصد تا پانصد و سر بہ ازان گویند کہ شب سیر میکنند و ساریا نکند در روز و رفتنوا ابلا کثرت پس غنیمت کردند شتران بسیار را فکانت
سہمانہ فہم پس بود و ہمام ایشان ہومان یعنی سہمین حملہ جمع سہم است یعنی نصیب اثنی عشر بعد اداد و و شتر یعنی در حصہ یک یک کس از دہ و از دہ رسید
و نقلی بعد از ایدہ از زیادہ دادہ شد نمیک یک شتر تنفیل زیادہ از غنیمت و ان نقلی تنفیل غنیمت انفال جمع و امام را جائز است کہ زیادہ دہدیش اگر
مصلحتی در ان بیند و عادت شریف آنحضرت بود کہ بعضی غازیان او حصہ غنیمت زیادتی مخصوص بگیرد انید از برای جسد و ترغیب قتال و باین فتمت ہست
و بعضی از اہل علم بر ان اجماع نقل کردہ اند و اختلاف است در آنکہ تنفیل از اصل غنیمت است یا از خمس یا از خمس خمس خطابی گفتہ اکثر اخبار دلالت دارند بر آنکہ از
اصل غنیمت است انتہی و اصح نزد شافعی آنست کہ از خمس خمس است مالک گفتہ غنیمت نقل کرد از خمس و از زاعی احمد و ابو ثور و غیرہم از اصل غنیمت گفتہ ابن عباس کہ گوید
اگر ہوا ہا تمام تنفیل بعض حصین بہی منبیکہ دوست پس از خمس است تا از اس غنیمت اگر جدا شد بارہ و خواست کہ نقل ہا ایشان از غنیمت سائر حصین را پس
از غیر خمس است بشرطیکہ زیادہ ثلث کند و تنفی علیہ لفظ البصیفہ مہول است کہ نقل کہ امیر سرزدادہ باشد کہ ابو قتادہ بود و کہ نقل کہ آنحضرت داد و ظاہر روایت
لیث از تنفی نزد مسلم دان است کہ قسم و تنفیل ہر دو از طرف امیر عیش بود و آنحضرت آنرا مقرر داشت زیرا کہ در ان گفتہ و لم یقتل و النبی صلی اللہ علیہ وسلم و اما زید
ابن عمر نزد مسلم با لفظ و نقلنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعبیر ابیہم پس نوی گفتہ نسبت بسبوی آنحضرت بجهت تقریری است و لیکن حدیث ابو داؤد و لفظ

وقيل ان جازة احتما قيل اقتبا ووی صحابه است ایمان آورده در سال فتح عباس علی جمعی از تابعین دایت دارند از وی باقی و زنده بود و تا زمان معاویه گفت رقم بسوی آنحضرت
در سال فتح پس باقیم آورد و حالیکه غسل میکرد و فاطمه دختر او برده میگذاورد و باجاسه پس سلام کردم من فرمود که ایست ایمن آن که سلام میکنی گفت منم مسلمانانی دختر ابوطالب گفت
آنحضرت مرحبا با منی و چون فاطمه شد از غسل نهاد و گذارد هشت کعبت بپا بر خود پیچیده پیر گشت پس گفت من ای رسول خدا امیکو پیروا و من که علی است که وی شنیده است
مردی که امان داده ام من را در افغان بن برده و بهیو نام زوج اممانی است که بعد از اسلام آوردن از وی تفریق واقع شد و این مردی از اولاد او بود و بهمانی او را امان داده بود
و علی فوی آمد و امان او را قبول نپذیرفت و میخواست که بکشد او را پس اممانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قد اجرا نعم لاجت
تحقیق امان اویم کسی که امان داده توای اممانی گفت آه و آتوقت که این واقعه در وی بود وقت چاشت بود و این نماز نایب چاشت بود و در اثبات صلوة منحه
همین حدیث اممانی مستثنی علیه در تری آنکه گفته ام مافی بنیاد ام من و در روز از خویشان شوهر خود پس گفت آنحضرت تحقیق این اویم کسی که امان داده است اممانی
و این امان ضد خوف است غلبه از وی این ستاس است از اهل حرب کسی که آید و از مسلمانان امان می طلبد و در میان ایشان می باشد تعرض نال و خوف او حرام است امان
شامل است این امان کسی که حد کرده شده است بوی بعد حرب امان کسی که داده است بر سالت از جانب قومی در سبک گفته احادیث امان از جهت امان کا فزیر سبک در کشته
یا انخی حرا باشد یا بعد از اذن باشد یا غیر اذن یا قول انا هم زیرا که شامل هر وضعیست پس صحت امان شریف بالا اولی معلوم شده و برین اند جمهور علماء اگر جامعیتی از صحابه مالک
گفته اند هیچ نیست امان چون مگر اذن امام و محل کرده اند قولی و از اجربان من اجرت بر اجازت از وی صلی الله علیه و سلم گفته اند که اگر اجازت نداد امان اولی امانی صحیح
و جمهور گویند که آنحضرت بعد از خبری را که واقع شد از اممانی منع شد امان او را بر که آنحضرت او را مجبور نام کرده و نیز وی اخل است در مضموم حدیثین و حدیث علی علیه السلام
بعض ائمه الاصول یا از باب تغلب است بقرینه شوکانی گفته اجماع کرده اند اهل علم را که هر کس را در او امانی از مسلمانان می مامون گردید و گفت این مندر اجماع کرده اند
اهل علم جواز امان ان انتی و اما امانی اذن عبد پس جائز است نزد جمهور و اجماع کرده اند اهل علم که امان جمعی غیر جائز است قاله ابن المنذر و صحیح نیست امان مجنون بل اخل
و عن عمر رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يخرج من اليهود والنصارى من جزيرة العرب حتى لا ادع الا الاسلام
گفت عمر بن الخطاب شنیدم آنحضرت امیر مومنان بنیرون خواهم کرد و یهود و نصاری را از جزیره عرب تا آنکه نگذارم مگر مسلمانان جزیره عربی که امان داده است نمی با
و اما جزیره عرب پس مجالدین و قاسوس گفته جزیره عرب آنست که احاطه کرده است آنرا بحر هند و بحر شام و دجله و فرات یا از عدن تا اطراف شام طولاً و از جده تا یمن عرضاً
و حدنا تنقیح کرده شد بسوی عربی را که اوطان ایشان بود قبایل اسلام و اوطان ایشانات و تحت تصرف ایدی ایشان بود و حدیث اولیست بر وجوب
اخراج یهود و نصاری و مجوس از جزیره عرب لمعموم قوال صلی الله علیه و سلم لا یجتمع دینان فی جزیره العرب این عام است بر دینان و مجوس را با خصوص حکم اهل کتاب است
و در حدیث ابن عباس است که وصیت کرد آنحضرت نزد موت خود بسبب خبری که از ان این است که آخر جزیره المشرکین من جزیره العرب متفق علیه بهیقی از حدیث آنک از
ابن شهاب آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا یجتمع دینان فی جزیره العرب مالک گفته قال ابن شهاب فخص عمر بن الخطاب و یقین عمر بن الخطاب
صلی الله علیه و سلم ان قال لک اهل بی هو ذخیر مالک گوید یهود و نجران فدک را نیز احبلا کرد و ازینجا معلوم شد که اگر بعض الفاظ حدیث اقتصار بر اهل باخراج یهود و نجران
سنافی امر علم نیست زیرا که در اصول مقرر شده که تنصیب بعض افراد عام مخصوص عام صرح در لفظ دیگر نمی باشد و ظاهر حدیث دو باخراج مشرکین است از هر مکان داخل
در جزیره و بهیمنه و قبح در کتاب باجهاد از جمهور آورده که جزیره عرب که مشرکان از وی ممنوع اند آن حجاز است خاصه و آن مکه و مدینه و یامیه است و آنچه متصل
بدوست از آنچه هم جزیره عرب بدان اطلاق کرده شود بنا بر اتفاق مگنان بر آنکه منع کرده نشوند از زمین با آنکه از جزیره عرب است و موی است از خفی جاز از اطلاق
مگر مسجد و از آنکه جواز دخول حرم برای تجارت و شافعی گفته جمله داخل حرم نشوند مگر باذن امام برای صلوات علیه السلام این عبد الله در سنده که اگر شافعی گوید
جزیره عرب که عمر یهود و نصاری را از آنجا اخراج کرده و مدینه و یامیه و مخالف است امایمن پس از جزیره عرب نیست انتی در جزیره عرب گفته جائز نیست قریه

در مجاز و مرد بجزیره عرب درین اخبار که مدینه و یامرو و حایف و دوج و طائف است و آنچه نسبت کرده میشود بسوی این هر دو و مجاز از آن نامند که حاجز است میان نجد و تهامة و از ابو عبیده حکایت کرده که وی گفته است جزیره عرب یا بین حضرات موسی که خریاب زبهره است تا اقصای زمین است طولا و امین برین تا سما و عرشا و اجلا کرد عمر اهل قریه از مجاز پس لاحق شد بعضی ایشان بشام بعضی بوف و اجلا کرد ابو بکر قومی را پس طعن شد بنحیه و این مقتضی آنست که مرد مجاز است لا غیر انتهى در نیک گفته محل جریف بر مجاز اگر چه مجاز صحیح است از قبیل اطلاق اسم کل بر بعضی لیکن معارض است بعلیه یعنی گفته میشود که مرد مجاز جزیره عرب است یا بنابر انجاء آن با نجران مثل انجاء بحر خرس و یا بطریق مجاز از قبیل اطلاق اسم بر کل هر چند صحیح است اما الحجاز بقریب قریب موسی دلیل است و نیست دلیل مگر آنچه دعوی آن کرده از فهم احد المجازین پس این استنباط واقع است و بقایه انصص صرح با آنکه حکمت که است اجتماع دوین است اگر فرض کنیم که واقع نشده است نص مگر بر اخراج ایشان از مجاز می باید که الحاق بقیه جزیره عرب بدان متعین باشد بنابر همین علت فکیف که نص صریح است در اخراج از جزیره عرب نیز این حدیث که در آن امر با اخراج اهل نجران است و نجران از مجاز نیست پس اگر لفظ مجاز مخصوص لفظ جزیره العرب باشد علی انفراد یا دال بر آنکه مرد بجزیره عرب مجاز است فقط پس این اهل بعض حدیث اعمال بعض باشد و این باطل است و نیز غایت آنچه در حدیث ابو عبیده و در آن تصریح بلفظ مجاز بوده است و لفظ عند احمد بن ابی عبیده بن الجراح قال اخراجهم من الجواز و اهل الجواز و اهل نجران من جزیره العرب آنست که معنوی معانی منطوق حدیث ابن عباس است که در آن تصریح بلفظ جزیره عرب آمده و مفهوم قوت معارضه منطوق ندارد تا ترجیح او چه رسد مگر گوئی یا مخصوص میشود لفظ جزیره عرب که نازل منزله عام است بلفظ مجاز نیز کسیکه تخصیص مفهوم جائز میگردد و گویم این مفهوم از معنا هم لقب است آن نزد محققین از ایه و اصول معمول نیست تا آنکه گفته اند که قائل بآن مرد قاق و نزد فحول اصول تفسیر شده که هر چه ازین قبیل است آنرا از باب تخصیص بعض افراد دارند و نه از قبیل تخصیص مگر عند ابو ثور و در قاسوس گفته الحجاز که و المدینه و الطائف و حایف و النماذج و بنی نجه و تهامة و امین نجد و السراة و اولانها اتخرفت بالحجاز الخمس حرة بنی سلیم و واقف و یثرب و ثوران و النماذج و النماذج کلام نیل الاطوار و رسول السلام گفته شافعی نمیدانم چنانکه اگر اجلا کرده باشد احدی از اهل طائف و مسازمین بود و در انجاء و نه نیست مین جاز پس جمله کنند ایشان را احدی از مین و با آنکه نیست مصالحت بر مقام ایشان و بن گویم معنی نیست که در احادیث مانند امر با اخراج اهل ادیان مذکور غیر مین اسلام از جزیره عرب است و مجاز بعض جزیره عرب است و در حدیث ابو عبیده امر با اخراج ایشان از مجاز واقع شده و آن بعض سماوی جزیره عرب است و حکم بعض سمیاتی شی موافق حکم کل معارض حکم کل نیست چنانکه در اصول تفسیر شده که حکم بعض افراد و عام مخصوص عام نیست و این نظیر است و جزیره عرب از الفاظ عموم نیست چنانکه جماعتی از علما و هم کوه و غایت ثلثه و حدیث ابو عبیده زیادت تا کید در اخراج ایشان از مجاز است زیرا که اخراج آنها از مجاز و اصل است زیرا امر با اخراج از جزیره عرب پس را افراد با مرز باده و گوید است تا آنکه تخصیص یا نسخ است و کیف که آخر کلام و علی علیه و سلم اخراج مشرکین از جزیره عرب بود و کما قال ابن عباس و یثربی از عمر بن عبد العزیز آورده که وی گفت بلغنی انه کان من آخر ما تخلم به رسول الله صلی الله علیه و سلم ان قال للملایقین ینان بارض العرب اما قول شافعی که لم یعلم احد اجلا و من مین پس که اجلا و مل نیست زیرا که تارک اجلا را انداز کرده است و ترک کرد ابو بکر اجلا اهل مجاز یا آنکه وجوب اجلا آنها متحقق علیه است بنابر مثل مجاز و تدریج این دلیل مردم اجلا ایشان از شد بلکه اجلا آنها نکرد و اما این قول که آنحضرت ایشان را ویرین هر فرد داشت بقوله لمعاذ فخذ من کل حال و ینذار الله و بعد له معافا و پس قبل امر با اخراج بود زیرا که است با اخراج نزد وفات کرده که معارف پس حق و جوب اجلا ایشان از مین است بنابر خروج و پیش ازین قول که تقرر ایشان در مین اجماع سکونی گشته است نه بعض نیست معنی صفا زیرا که سکوت علما بر امر مقرر یا ترک اجلا و آن فعل ترک نیست چه انکار را سه مرتبه است دست و زبان و دل انتقای انکار بدست و زبان و لالت بر انتقای او قبل شایر یا که انکار بدلی کرده باشد بنابر عذری که از انکار بدست و زبان دارد و ثابت نمیشود اجماع ساکت و وقتی که رضای او واقع معلوم شود و این نمیدانم مگر کلام الغیوب و ازینجا شناخته میشود بطلان قول با آنکه اجماع سکونی حجت است و نمیدانم احدی را که ترک کرده باشد این امر در دل اجماع سکونی با وضوح آن الحمد لله لم یعلم افضل و قد اوضحناه فی سائر المستند که پس محبت است از کسیکه میگوید مثل این اجماع مفید قطع است همچنین قبح آن کسیکه میگوید مثل که حدیث امر با اخراج نزد سکوت ایشان غیر جزیه باطل است زیرا که امر با اخراج نزد وفات علی علیه و سلم بود و در حدیث مسند بهر نزد عمل باده فرض گردیده پس این احتمال تمام نیست عمل اهل نجران اخراج کرده با آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم جلا بطلان

مصلحت کرده بود با ایشان بر مال اسب چنانکه معروف است و آن جزیره بود و تکلف در تقویم مذہب مردم و ردّ نصوص من مثل این تا ویلات طویل تعجب نظر منصف است و گوئی
 علمای مردم تعالی گفته اند منکره نشوند کفار از ترس و مسافران در حجاز و مکث نکنند در آن یاده از سر و زشافتی و کسیکه موافق اوست گویند مگر مکره و مردم او که جائز نیست بکلی
 در وی بویچ حال و اگر پوشیده در آید و اجب بیرون کردن اوست اگر مرد و دفن کرده شد استخبار او رده شود مادامیکه متغیر نشده است و محبت این فعل آیه انما المشکونون محسن
 علامت کتب است که بانیان مجوس اند حکم ایشان حکم اهل کتاب است بحدیث سنو ابهم سنه اهل الکتاب پس اجب اخراج ایشان است از زمین کین
 و از هر محل که در جزیره عرب است بر فرض آنکه مجوس نباشند و دلیل بر اخراج ایشان و غول ایشان است زیر حکم الکلیه دینان فی ارض العرب رواه مسلم و احمد و زیاده لا اثن
 ای قابل لم یبقی نحوه و موفی مسند مسند و مسند الحمیدی و ایضا و لا الفاظ و طرق غیره او رواه الترمذی و صححه و عنه ای عمر رضی الله عنه قال کاننا اموال بنی النضید
 بقیع نون و کسر ضا و حقه قبیل بزرگ بود از یهود آنحضرت بعد قدم مدینه محمد کرد با ایشان بر آنکه ساریه نکنند او را و اعانت نمایند بروی عدو او اموال و خیل ایشان منازل و ناحیه
 مدینه بود ایشان محمد گفتند و کعب بن شرف از ایشان در چهل سوار برآمده با قریش حلت کرد و این در شروع شغل ماه بود بر واقع بد که ذکره از سر فی ابن سنی و حجاز گفته
 که این بعد قهله احد و بر حومه بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون آمد و از ایشان در باره دیت و موقوفه که عمرو بن امیه صحرای ایشان بگفته بود و امتحان نمود و زیاده را
 نشست عمرو بن جاش بن کعب غیر خواستند که سنگی عظیم از بالای دیوار بر آنحضرت بیگنند خرا از آسمان رسید و آنحضرت اطهار قضای حاجت نموده برخواست صاحب خود گفت
 شما همین جای باشید و زود بدین برگشت چون آمدن بر پیشوا خبر شروع مدینه دریافتند آنحضرت لاحق شدند پس اگر در حجاز ایشان رفعت میبوی ایشان اینها شخص
 آنحضرت امر کرد قطع نخل و تحریق و تاشش شب محاصره نمود و جاهد از منافقان با ایشان گفته فرستاده بود که شما ثابت بنید ما بهما و شما قتال خواهیم کرد آنها استغبار کردند و او گفتا
 در دلهای ایشان عیان داشت و نتوانستند که مدد آنرا نکنند و آنرا صلح نمودند و رجلا از ارض با آنچه شتران آنها بر دارد مگر سلاح پس رفتند بجانب اذ رعایت اریما از شما
 و بعضی مسوی حیره و آل ابی بکر و آل حبی بن خطب بنید بر سوت ایشان اول کسی اند که از یهود و اجلا کرده شدند که قال تعالی لا اول الحشر و حشرانی از ضعیف بود و در ایام
 عمر رضی الله عنه معاً افاء الله علی سوله گفت عمر بود مالهای این قبیله یهود از چیزی که فنی کرد خدا بر رسول خود عالمه و یوسف علیا المسلمی بحیل
 و لا کتاب از منس چیزی که ترانده و ندوانیده بودند مسلمانان بروی سپان نه شتران را یعنی بغیر قتال بدست آمد زیرا که ایشان بر دو میل از مدینه بودند صحابه
 پیاده یا بسوی آن رفتند و ضرورت ايجاب خیل و رکاب نشد و آنحضرت سوار بود بر چهل یا حار و در اخذ آن با ایشان شقت روی نداد و نمایه البتة گفته لایحس فیہ
 عند جمہور العلماء فكانت اللہ فی صلی الله علیه و سلم خاصه پس بود این اموال آنحضرت را بخصوص فکان ینفق علی اہله نفقة سنه پس بود کثیر بیکر
 یکسان خود نفقه یکسال از آنچه باقی داشته بود آنرا برای نفس خود و لیکن اتفاق میکرد و آنرا قبل انقضای سال در وجوه خیر و تمام نمی شد بران سنه و احد و دلهذا وفات کرد
 آنحضرت مجموع دی مرسوم بود بر شریع عرضین که برای اهل خود گرفته بود و در دنیا دلیل است بر حجاز و اذ خارقوت یکسال و نیست منافی فکول اجماع کرده اند علما بر حجاز
 و حارافسان از غله ارض خود و اما اگر از باز از خرید و خیره ساز و پس اگر در وقت ضیق طعام است جائز نیست بلکه آنقدر خرید سازد که در آن یکی بر مسلمانان نشود
 مثل قوت چند روز یا یکماه و اگر در وقت سخت قوت یکسال بخرد و این تفصیل را قاضی عیاض از اکثر علما نقل کرده است و ما بقی یجعله فی الکراع و السلاح
 و چیزی که باقی میماند بیکر و انید آنرا در کراع و سلاح کراع بضم و تخفیف را بر وزن غراب قوا هم چار یا یکا لکافی القاموس و در صراح گفته کراع باچه گو سفند و گا و جز آن مراد
 در اینجا چار یا یکا و در جنگ بکار آید و در غراب از امام محمد نقل کرده که کراع سپان شتران جز آن سلاح آلات اسباب جنگ مقصود آنکه باقی را در مصالح مسلمین
 صرف میکرد و عده فی سبیل الله از روی ساز و سامان کردن در راه خدا عز و جل و در صراح گفته صد بضم عین تشدید ال ساز و خت متفق حکمیک
 و عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر فاصبنا فیها غنا گفت غزا کردیم ما با آنحضرت خیر را
 پس با عتیمه و ان گو سفند ان قسم فینا رسول الله صلی الله علیه و سلم پس تقسیم کرد در میان ما آنحضرت طائفة یار را از ان قسم و جعل یقیمها فی المقنم و کونوا

ثابت نشده و شافعی گفته بر سید محمد بن خالد و عبد الله بن عمرو بن سلم و چند علمای اهل مدینه را و همه ایشان حکایت کردند از چند کس که پیش از ایشان گفته اند و اینها را
 حدیث گفته اند که پیش از ایشان نگفته بوده اند که صلح آنحضرت با اهل نخلین بر یک دینا در هر سال بود و ثابت میکنند که زنان هم در کسان بود که از ایشان جزیه گرفته میشد
 و حدیث ایشان گفته اند که گرفته نشد جزیه از روح ایشان و بعد ایشان از روح و گرفته شد از مواشی ایشان چیزی و گفت سوال کردم عدد کثیر از مدینه اهل یمن که متفرق
 در بلدان یمن پس همه ایشان ثابت کردند برای من و مختلف نیست قول ایشان در آنکه گرفت معاذ از آنجا که نیا از هر بالغ و بالغ را حالم نامیدند و گفتند و بود که کتاب آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم همراه معاذ که بر سر حاکم یک نیاست و مفهم حدیث معاذ و حدیث بریده که گذشته است که واجب قبول جزیه است از کسی که جزیه میدهد و قتل او حرام است
 و آنچه مفهم من قوله تعالى حتى يطيروا من غير الاية و قتالی که در صدر آیه قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ما سوره است منقطع است باعطای جزیه و اما مجاز قتل او عدم قبول جزیه
 پس لا آیت نبوی و قتال است نزد حصول طاعت که اعطای جزیه است پس قتال ایشان بعد اعطای جزیه حرام باشد اخبره الثالثة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و قال الحسن
 حدیث حسن و ذکر آن بعضهم رواه مسعود بن احمد و ابن جرم بالانقطاع و ان سرقوا لم يلحق معاذ اذ فيه نظر و قال ابو داود انه منكر قال بلغني عن احمد انه كان يكره ان يقاتلوا
 شديداً يعني گفته منكر و آیت ابی معاویه از اعش از ابراهیم از معاذ است اما روایت اعش از ابی و اهل از سرق پس محفوظ است جماعتی آنرا از اعش و آیت کرده منضم
 سفیان الثوری و شعبه و عمرو و حرب ابو جاره و یحیی بن سعید و حفص بن غیاث قال بعضهم عن معاذ و قال بعضهم ان النبي صلى الله عليه وسلم لما بعث معاذ الى اليمن او معناه
 و صحه ابن حبان في الحديث و عن الحسن بن علي بن المزي عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا اسلام يعلو ولا يعلو فرمود اسلام بالا میپوشد و بالا کرده شده و در
 دلیل است بر علو اهل اسلام بر اهل ایدان و هر علم بنابر اطلاق حدیث پس حق اهل ایمان است قحی که معارض خود ایشان را غیر ایشان از اهل مل چنانکه در الهامی ایشان پس بنویسند
 و شارح باین است و علو دین حق لما ینزال و ناز و یاد است و اولی دین آن اکثرند در عصر از عصر اخرجه الدارقطني سید عبد الله بن عبد الهادی اهل در سیف تبار علی
 من اهل الکفار از این مجرم نقل کرده که وی گفته شهری که از بلاد اسلام باشد و بر آن کفار استولی شده آن شهر بر حکم خود است حکما یعنی دارالاسلام است اگر چه خود را از
 دلیل حدیث باب قول الله تعالى لان الارض لله و ما فیها و ما بین ینهما من کثیرا و چون در اسلام باشد حق و فرض است بر اهل اسلام استنفاذ آن از ایدی کفار بنا به ضمه و محاصره و تفهیم
 بر آنها بهر مکر و بهر که نقل میکند بسوی این شهر که کفار بر آن استولی شده اند عاصی فاسق مکرکب کبیره است از کفار اثم اگر ارضی کفر و احکام کفر نیست اگر ارضی است کافر و بدست
 بروی احکام تدجاری میشود و عاقل باید که درین امر تامل کند که او را باعث و حاصل بریر نقل نیست که از دار اسلام بسوی داریکه کفار از گرفته و در آن کفر و غلام ساخته
 و اهل انجی را با احکام طاغوتیه خود مقهور ساخته اند میرود نیست حاصل بران مگر نریغ و حب نیا که راس خطایاست و جمع حکام آن بدون ممالات بفظه دین و امانت اهل توحید
 و اعداء الله بر جوار احباب او قال تعالى انکم منکم من یؤتی فی حربه و انما ینسب الیک الشیطان فلا تعقد و یؤتی فی حربه و انما ینسب الیک الشیطان فلا تعقد و یؤتی فی حربه و انما ینسب الیک الشیطان فلا تعقد و یؤتی فی حربه
 و لفظ شدتم تامل کردن است این حکم کسی است که اصالت بجا و ثروت ایشان مبتلا شده تا کسیکه بتکلف نقل بسوی جوار ایشان میکنند چنان توان کرد که در ضلالت و فساد او
 شک نیست و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تبدل الیهوج و النصارى بالسلام ابتداء تکنید یهود و نصارا
 را اسلام و اذ القیام احد هم فی طریق فاضطط الى اضيقه و چون پیش آید شامکی را از او شان در راهی پیش نظر گردانید و را بسوی تنگ راه و درینا دیکل
 بر تحریم ابتدا بسوی اسلام یهودی و نصاری را نریز که اصل نبی است و اصل آنرا که است خلاف اصل است اقل بران حمل کرده اند و تحریم رفتن از جهود سلف و خلف
 و حکماء النودی عن حمارة السلف و اکثر العلماء و طائفة بسوی جواز ابتداء اسلام رفته منضم بر عباس و ابی امامة و ابن جهم و زید بن جهم است بعضی صاحب شافعی احکام الهامی
 و لیکن گفته السلام حدیک بگوید علیکم جمع و احتملی کرده اند مجموع آیات مثل قوله لا یسئرن حشوا و احادیث و کرده و افشای اسلام در سبل بجا ایشان گفته این عومات مخصوص اند
 بحدیث یاب و در نیک گفته این از باب ترجیح عمل بر خاص است و این مخالف چیزی است که نزد جمیع محققین مقرر شده و شک نیست که این حدیث که در نبی از ابتدا بسوی اسلام بود
 و بعضی مدعیان و بعضی خاص متاخران مطلقا و بصیر بسوی بنای نام بر خاص واجب است بعضی صاحبان گفته اند که کرده است نه حرام و این حدیث بسوی منی حماری

طاهر شود و قوت با او غیر از آلات حرب بسبب بودن می سخت تر در نجاست عدد و اسلحه و رنوت چنگاهی سردار کتیبه لشکر را نیز زنده و او را میرسد کسانیکه در پیش او می آیند
 میگیرند از استی و فکر برای ترغیب و تعلم واحد و آلات و دست در حدیث دلیل است بر شریعت اشتغال با علم آلات جهاد و تمرین را در غایت در اعداد آن تا بسبب آن
 تمرین بر جهاد حاصل شود و در آن تدرب دست بهم دهد و اعضا را حاضر گردند و در سبیل گفته حدیث ثابته ثابته قوت در آیه بر می رسد که در زیر که معناد و در صورت هر یک بود
 و این شامل می شود که در بنات و نواقص است از اینجا گرفته میشود شریعت تدرب این را که اعداد نمی باشد مگر باعتبار چه هر یک نیز خوب نمی اندازد و او هر قوت نمی نامند
 و کثرت گفته عقبه که راوی این حدیث است میفقا و کمان در راه خدا شکسته است رواه مسلم و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم من علم الرمی ثم ترک فلیس منار واه احمد
 و مسلم زیرا که در ترک آن ترک غنایت بهما دست این ترک غنایت بدین است چه جهاد نام دین است و قیام او بدوست پس هر که نوعی از انواع قتال را که بدان در جهاد
 انتفاع توان برود و یافته ترک بداند باشد و در حدیث سلم بن الکوع است که گذشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نفری از اسلم که انتفال میکردند و تیر اندازی می نمودند
 در بازار فرمود می کنید ای می می عمل پس بدستیکه پدر شما را می بود می کنید و من باینی فدا نم یعنی این الا فرم که اعدا بن جان الزار من حدیث ابی هریره
 گفت سلم پس اسما که یکی از دو فرقی تیر را بدستهای خود و باز ماند از می سر بود و حیثیت شما را که می نمی گشتید گفتند چگونه می کنیم و تو با او شان بسته
 فرمود ما را و او اسما که کلمه راه احمد و البخاری درین حدیث حسن او صحابه است بار رسول خدا و حسن خلوف می بایشان و تنویر بفضیلت رمی *

کتاب الاطعمة

جمع طعام و مراد بطعام در اینجا چیزی است که حلال است خوردن آن یا حرام و چیزی که ثابت شده است حرمت آن بکتاب الله میته و دم مسفوح و لحم خنزیر و غیره
 که در کتب کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه که مرید قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به اثبات آن میکند بعد منت رسول خدا و اشیا می گیرد بر این پایه کرده چنانکه بیان بعضی
 از آن می آید عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کل فی ذی ناب من السباع فاکله حل ام هر خداوند دندان از دندان
 پس خوردن آن حرام است حدیث دلیل است بر تحریر ذی ناب از سباع حیوانات ذی ناب نام دندان است که در بین باعیه باشد جمع آن انبیاء است این سینه گفته می شود
 در حیوان و احد نام قرن معاود و ناب از سباع همانند شیر و گرگ و پلنگ و فیل و قروست و هر دندان که بدان صید کند سبع را تفسیر کرده اند بقرس در قاموس گفته اند
 بمعنی عطش یا دست و عماراد و محرمان ازین سباع اختلاف است شافعی و ابو حنیفه و احمد و داود و یحیى بن یزید و در حدیث رفت و در حدیث سماع محمد بن حنبلان کرده ابو حنیفه گفته هر حیوان که
 گوشت بخورد سبع است تا آنکه فیل و ضب و یروع و سنور و شافعی گفته حرام از سباع حیوانی است که سید و در مردم مثل اسد و ذب و نمز و ضبع و غلبه را که این هر دو در انسان
 حمله میکنند و می خورد و در ذی ناب سباع فیما حکاه عنه ابن عبد البر و عایشه ابن عمر در روایتی از وی که در آن ضنعت است و شعبی و سعید بن حمیر و بسوی حل لحم سباع لیس فیما
 قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به پس حرام همان است که درین آیت مذکور است ما عدا می او حلال باشد و جواب داده اند که این آیت کلی است و حیث تحریر بعد حجت پس نسخ آیت باشد
 نزد کسی که قائل بنسخ قرآن نیست و نیز آیت خاص است باز و اوج ثمانیه از انعام بطریق رد کسی که حرام گردانیده بعضی آنرا چنانکه حق تعالی قبل آن ذکر کرده و قال و اما فی بطون
 نده الا انعام الی آخر الا آیات پس در ایشان گفته شد قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به یعنی چیزی که شما آنرا احلال ساخته اید حرام همان است آنچه آنرا حرام ساخته اید حلال است
 و این فقره ای شماست بر خدا و با آن لحم خنزیر را قرین فرمود زیرا که شکر دل است و علت تحریر که آن حرام است پس در آیت حق کفار است که مردار و خون و گوشه خشک
 و اما اهل لغیر الله در احلال ساخته بودند و بسیار از آنچه در شرع مباح است حرام گردانیده و غرض از آیت بیان این است که باقی مضادات دارند و گویا گفتند حرام نیست
 مگر چیزی که شما آنرا احلال ساخته اید بطریق ما لکنه در و ایشان اما جواب داده اند ازین باب که اعتبار عموم لفظ راست نه خصوص سبب او در سبیل گفته می شود و آن باشد که نمی یابیم
 الا آن هیچ محرم مگر آنچه درین آیت مذکور است پس هر و تعالی هر ذی ناب از سباع حرام گردانیده و موی است از آن که اکل فی ذی ناب کرده است نه حرام استی و رواه مسلم
 قال ابن عبد البر جمع علی صحت و در سنتی این حدیث را از ابی ثعلب خشنی آورده و گفته رواه الجماعة الا البخاری و ابی داود و احمد و ابن حنبلان

ابن عباس بلفظی ایمن کل ذی ناب من السباع و زاد ابن عباس و کل ذی محلب من الطیر و هر دو از چنگال از پرندگان محلب کبر سر و فتح لام را بآن چسبانی
که می باشد در پرندگان بمنزله ناخن در انسان این چنین گفته اند ابل لغت در قاموس لغته المحلب نظر کل شی من الماشی و الطائر و هو لما یصید من الطیر و الطیر لما لا یصید
و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر تحریم هر ذی محلب از طیر و نیز از حدیث جابر بن ساریه زیاده کرد در آن لفظ حرم یوم خمیر و باین فتنه اند شافعی ابو حنیفه و احمد
و داود و جمهور و سب النودی الیه مثل عقاب باز و صقر و باقی و شایب و جز آن مالک گفته مکره است نه حرام و در نشر خلاف است گویند ذی محلب نیست لیکن حر است
بجز سب تخبات و شافعی گفته حرام است بر حیوان و بند و بقتل مثل مار و عقرب و غراب ایضا و صداتی موشن هر سبب ضار و استدلال کرده بقوله علی الله علیه و آله و سلم
فمن قوا سق یقتل فی اهل الحرم و در کتاب الحج گذشته و نیز گفته اند که اینها مستحب اند بطبع و شرع و سبب گفته در دلالت امیر القیاس بر تحریم اکل نظر است بیاید که امر
بعد قتل دلیل تحریم است و شافعی گفته اند که آدمی چون طی کند بهیمه را از بهائم شایع امر کرده است بقتل آن بهیمه گفته اند خوردن آن عواقب نیست و این دل است
بر آنکه لازم نیست میان امیر القیاس بر تحریم انتهی گویم این نظر صحیح است اما استخبات باقی است آن نیز از ادله حرمت است و در تنقی گفته باب ما استفی تحریمین الا امر
او انشی عرقه و درین باب حدیث خمر فو است و حدیث قتل ذی و جز آن آورده در بحر زخار گوید اصول تحریم رض کتابت یا سنت یا امیر القیاس بر تحریم رض رساند
از غیر اینها استیس بر آن یا نهی از قتل چنانکه از بهاء و خطاف و خلد و نمل و صر و یا استخبات عوب مثل خنفسا و غنقد و ووز و حر و با و جملان و غنایه مثل فای و با و بعض
و زنبور و قمل و کتان و ناس و نبق و بر غنایه و لای و غیره و حکم آنها بر اینست این چنین باز از ایشان استخبات است قرآن بلغث ایشان باز از گشته پس تخبات ایشان طریق تحریم بود و اگر
بعضی مستحبند پس اعتبار اکثر است و عبرت با استخبات اهل سنت نه ذوی الفایده است و ذیل گفته حاصل است که آیات قرآنی و احادیث صحیح و دلالت از ادب آنکه اصل
حل است ثابت نمیشود تحریم کرد قتی که ثابت شود ناقل از اصل معلوم و آن یکی از امور مذکوره است پس هر چه در آن ناقل صحیح وارد نشده پس حکم بطل است هر چه باشد بخلاف
و قتی که حاصل شود و در دو وجه حکم بطل است زیرا که ناقل همواره در دو وجه نیست مؤید اصالت حل یا دله خاصه است اصحاب بر آیه اصلیه و عن جابر رضی الله عنه
قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم خیبر عن لحم الکمل الا هلیة گفت جابر نهی کرد از حضرت روز غزوه خیبر از گوشت های خران خاکی از حر است
از خران و حتی که آخر اگر خر خوانند و آن حلال است با اتفاق نهی در اینجا بعضی تحریم است زیرا که اصل در آن بهرین است باین فتنه اند جابر علیه از صحابه و تابعین
و من یحکم الا ابن عباس که وی گوید حرام نیست در روایت ابن جریج است که تلاوت کرد وی این آیه را قتل الا جد فیما اوحی الی الایه و مرویست از عایشه و مالک
روایت نموده مکره است یا حرام یا سباح و گفته حدیث غالب بن ابجر نزد او دوا داده که سیدما را قحط و نبود و مال من آنچه بخورم یا نه اهل خود با مگر خران و فریبش و ام حنظل
و گفته بودم حرام کرده و ما را قحط رسیده فرمود احمم ایاک من من حرکم فانما حرمتها من جهة جو ال القرية یعنی الکماله پس حجت باین حدیث قائم نیست زیرا که
اسنادش ضعیف است و دشمنان و مخالف احادیث صحیح پس نیست اعتماد بر آن مندری گفته اختلاف فی اسناد کثیره و بهیچ گفته اسناد مضطرب ابن عبد البر گفته و این است
تحریم علیه السلام از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ابن جریج علیه السلام و جابر بن عبد الله بن ابی و انفسی و زاهر و زبیر علی با سانیه صحیح و حسن حدیث غالب بن ابجر
تخریج توان کرد و خصوصاً همراه معارض او و بجهت که خدمت کرده باشند و مجامعت و بمان و فرمود علت تحریم آنها که اکل عذرات است و خطابی گفته این علت ثابت نیست بلکه
ثابت شده که نه از قوم حر بنا بر حسب بدن آنهاست چنانکه در حدیث انس است که هر گاه فتح کرد رسول خدا خیبر را رسیدیم با خواران و یون قریه پس فتح کردیم و بختیم از آن پس
نذاکر و مسای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندانند و رسو اینها با حکم خدا و آنها جز من من حل الشیطان پس هر گاه کون کرده شدند و گویا انتهی در سبب گفته و از اینجا باطل شد این قول
حرمت از بنا بر قتل و غنایه و چنانکه طبرانی و ابن ماجه از ابن عباس آورده اند که ما حریم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الا لایه من فایه قله و الطور و در روایتی از بخاری است در عقاب
از روایت شعبی گفته ابن عباس لا ادری انتمی عنهما من اصل انه حرمة الناس فکرمه ان تذهب حو لهما و حرما البیت یوم خمیر یعنی تروید که نهی برای منی خاص است یا ناچیز
چون جابر بن عبد الله بن جریج و ابن عباس استخوانها بر حسب بدن من است چون ابن عباس این حدیث را ندانست و علت نهی تروید کرد و چون نهی ثابت شود اصل در آن تحریم

برای محل باید کرد و اگر چه علقش را با معلوم نشود و اما روایت طبرانی از حدیث امیر معاویه که در وی سوال کرد آنحضرت را از حریم الهی پس فرمود آیا میجوید گیاه و میجوید شجر را
گفت آری فرمود و حسب من یجوید و اخرجه بن ابی شیبہ من طریق جبل بن بنی ترق قال سالت فکدر نحوه پس این روایت غیر صحیح است معارض احادیث صحیحین و دانستی گوید
مصنف گفته در دو سند مقابل است اگر ثابت شوند بطل که قبل تحریر باشد محامی گفته اگر حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحریر حریم الهی متواتر نیست نظر مقتضی حل بود
زیرا که هر حل از اهل صحیح الترمذی است وقتی که حشی باشد مثل خنزیر و حال آنکه اجماع کرده اند بر حل حشی پس نظر اقتضای حل چهار اهل می کنند از صحیح مصنف در فتح گفته و دو
اجماع مودست زیرا که بسیاری از حیوان اهل اختلاف کرده است در نظریه از حیوان حشی مثل گربه و اذن فی لحم الخیل و اذن کرد و خوردن
گوشتهای اسپان متفق علیه و هو للنسائی و ابی داود و فی لفظ الطعن رسول الله صلی الله علیه و سلم لحم الخیل و نهانا عن لحم الخمر و داه الترمذی و نحوه فی
سافر ناسخ رسول الله صلی الله علیه و سلم قلنا اکل لحم الخیل و نشر البانار و داه الدار قطنی و فی لفظ البخاری رخص و دو لفظی بر جاری است رخصت اگر چه
اذن کرد و در وی دلیل است بر حل اکل لحم خیل باین فتا از زید بن علی و شافعی و ابو یوسف و محمد و احمد و شافعی و جابیه سلف و خلف بحدیث باب و اخبار متواتر و در حل
در نیل گفته و اگر این بخود می بود از طریق نظر فرق نمی بود در میان محل حریم الهی و کین چون آثار از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصحت رسد اولی قول موجب است نه جنوب
نظر خصوصاً جابیه و داه که آنحضرت صلح کرده اند بر لحم خیل و در وقتی که منع کرد ایشان از لحم حر و این است بر اختلاف حکم هر دو مصنف گفته نقل کرده اند بعضی بن
از صحیح حل آن غیر مستثنای احدی چنانکه ابن ابی شیبہ پسند صحیح بر شافعیین از خط آورده که انتقال لابن جریج لم یزل سلفک یا کلون قال ابن جریج قلت صحابیان
صلی الله علیه و سلم قال نعم و در حدیث اسامه است که نعلی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرساق کلناه متفق علیه که است اگر چه از ابن عباس من قول است پس
ابن ابی شیبہ عبد الرزاق پسند ضعیف آنرا روایت کرده اند و جواب از استدلال او باینکه قل لا اجد فیما اوجی الی گذشت و از قطنی از وی پسند صحیح آورده که گفت نمی رسول الله
صلی الله علیه و سلم لحم الخمر و الالبانیه و لم یحرم لحم الخیل و در فتح گفته بصحت رسیده است قول که است آن از حکم بن عتیبه مالک بعض ضعیف از بعض مالکیه و حنفیه تحریر فاکمالی گفته مشهور
نزد مالکیه که است صحیح نزد متحققین ایشان تحریر است قد صحیح صاحب المحیط و الهدایه و الذخیر عن ابی حنیفه الترمذی و ایشان استدلال کرده اند بحدیث جابر که نزد طحاویه
و ابن جزم است از طریق عکرمه بن عمار بن یحیی بن ابی کثیر عن ابی سلمه عن جابر قال نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم لحم الخمر و الخیل و البغال الحماوی گفته اهل حدیث تضییع میکنند
عکرمه بن عمار را مصنف گفته لایسار یحیی بن ابی کثیر عکرمه اگر چه توشیح و مختلف فیه است لیکن مسلم برای او استخراج کرده لیکن از غیر روایت او از یحیی بن ابی قحطان گفته
احادیث او از یحیی ضعیف اند و بجاری گفته حدیثش از یحیی مضطرب است و نسائی گفته لیس بن یاس الافی یحیی احمد گفته حدیث من غیر یاس بن سلمه مضطرب بر تقدیر است
این طرق و در عکرمه هم اختلاف کرده اند زیرا که در حدیث او که نزد احمد و ترمذی است که خیل نیست و بر تقدیر حفظ زیادت روایات متواتر از جابیه فصله سلیمان لحم خیل و محمد حکم
انظر الاتصال و اتقن الرجال اکثر العدد دست یگر دلیل ایشان حدیث خالد بن الولید است که ان الذی صلی الله علیه و سلم نمی یوم خمیر عن لحم الخیل و داه اهل السنن و ابن را
تعقب کرده اند با آنکه شاید متکرر است زیرا که در سابق حدیث آنست که وی حاضر خمیر شده و این خطاست چه وی اسلام نیاورده مگر بعد خمیر علی صحیح و این حدیث مردی است
بطریق اخری از خالد و در انما جمل است و توان گفت که جابیه نیز حاضر خمیر نبود چنانکه بعض ضعیف حدیث را باین جاعل کرده اند زیرا که این علت نیست با عدم تصریح و حضور
و غایتش آنست که از رسول صلح با باشد و اگر فرض کنیم که حدیث خالد ثابت از حل سلامت است منتضی برای معارضه حدیث جابیه و اسما که هر دو متفق علیه اند و با آنکه
حدیث خالد را احمد و بخاری و یحیی بن یزید و در قطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر هم تضعیف کرده اند و بهیچ گفته از اسناد مضطرب مخالف روایت الثقات
و قال البخاری بر وی عن ابی صالح ثور بن زید و سلیمان بن سلمه قیه تهر و آنکه بعضی از عکرمه که حدیث جابیه را بر تحریر است نه محل زیرا که بلفظ رخصت آمده و در
استباحه مشهور است باقی مانع و این مالک دارد بر آنکه رخصت در آن سبب مخصوص و پس ال بر حل مطلق نباشد پس این ضعیف است زیرا که بلفظ اذن لنا و لفظ اذن
دارد و در روای بجای اذن تخص گفته نه آنکه او رخصت مطلقاً حیوان بعد از من صحاب باشد پس فرق نیست در میان هر دو عبارت اذن و رخصت زبان صحابی است

خروج حلال است و نه ایگفته لباس باطل المازنه بر که چون هدیه فرستاده شدند آنحضرت امر کرد اصحاب خود را بخوردن آن انتهى و گویند برین حدیث دلیل است
 بخوردن آنحضرت آنرا بگویند و بخاری در کتاب البهیه واقع شده که هشام بن زید که راوی است گفت انس گفت من اکل منها قال اکل منها ثم قال فقبله و اجتمع واقع
 بر اکل و الا ابن عمر و کثیره را بن ابی بکر و گفته اند لما اخرجه ابو داود و البیهقی من حدیث ابن عمر و انما جی بهما الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فلم یأکهما و لم یأک
 و ابن عمر و گفته که وی حیض می آرد و او را شایسته است نزد اخنوخ بن ایهوی و برسدند او و این اگر صحیح شود حاصل احتجاج بود بر کراهت تنزیه نه تحریم و محکم از ابن عمر و تحریم
 کما فی شرح ابن سلیمان للسمن و در حدیث غیر منبر بن جریس است قال قلت یا رسول الله ما تقول فی المازنه قال لا اکل و لا احرمت قلت لم یأکل رسول الله صلی الله علیه و سلم
 تنبی مصنف گفته و سنده ضعیف و لوصح لم یکن فیہ لالة علی الکراهة و اخرج البیهقی عن عمرو عمار مثل لک انه امر باکهما و لم یأکل منهما و سبل گفته لیکن مخفی نیست
 که عدم اکل آنحضرت از وی لالات نمیکند بر کراهت او و رافعی از ابو حنیفه تحریم آن حکایت نموده و نووی درین نقل تعلیط وی کرده و ذیل گفته راجع بر کراهت تنزیه است
 متفق علیه و میری در حیوة الامویان ذکر کرده که ان الذی تخیض من الحيوان المرأة و الضبع و الخناش و الارنب یقال ان حکمة کذلک و عن ابن عباس
 رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن قتال الاربع گفت نمی کرد آنحضرت از کشتن چهار چیز من الذاب اب جبنه با برزین نرم و تدبر
 التلذذ می مورچه پیش از آنکه مگزد و ایدان کند و بعضی گفته اند بدان مورچه کلان است که پایهای دراز دارد و کفر گزیدن او کم است قاله الخطابی و کذا فی شرح السنه و آن را
 سلیمان بن خوانند و طاهر حدیث عدم فرق میان مورچه و مورچه میا زار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و الخلة و دومش
 زیر که در وی نفعت شهو و موم است و الحمد لله سوم هر که طائر معروف است و الطیر چهارم صرد و بضم صاد و فتح را طائر سطحه که شکار میکند و شکار یا طائر
 که روز داشته باشد برای او تعالی کذا فی القاموس و در نما یگفته طائر سطحه سر و فول او را بر بای بزرگ باشد نصف او ابیض است و نصف اسود و عرب از اشوم گیرند و ثوما
 و خصوصا حدیث دلیل است بر تحریم قتل این هر چهار را به افند کرد همیشه و از آن تحریم اکل آنها زیرا که اگر حلال می بودند نمی از قتل نمی آمد و درین استمدال بحث است که اقامه
 و تحریم اکل اینها را ی چهارم است و سبل گفته دیر و احد خلاف است مگر نکل که طاهر تحریم او است اجماعا انتهى گویم و است باحت اکل غلای بعض سلف و همچنین جل به هم مردی
 و این بخود است از قول شافعی که لازم قتل او فدییه است مالک اکل هر چهار نه داشته و شافعی در قوی موافق او است زیرا که واجب میکند روی جزا بر سر نه قتل
 ابن العربی گفته نمی از قتل او مجتهد است که عرب آنرا سنخوس می پنداشتند پس نمی کرد تا اعتقاد تشاوم از دلمای ایشان اکل کرد و راه احمد ابی احم و ابن ماجه
 و صحیح ابن حبان و تخمین گفته رجالش رجال صحیح اند و بیهقی گفته این اقوی چیزی است که درین باب وارد شده بیهقی روایت کرد آنرا از حدیث سهل بن سعد و زیاده کرد و درین
 و در وی عبد المیسر است و موم ضعیف و عن ابن ابی عماد ابو عبد الرحمن المکی و ثقه ابو زرعه و النسائی و لم یأکل فی احد و می اقس لعباده و هم ابن عبد البر فی اعلام
 و قال البیهقی ان الحدیث صحیح قال قلت لکابر الضبع صید می گفت ابن ابی عمار گفت من جابر را که ضبع شکار است آن بفا سکی گفتار و بهندی بجهت قال نعم گفت ای
 شکار است قلت قاله رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است آنرا رسول خدا قال نعم گفت آری آنحضرت فرموده است که ضبع شکار است حدیث دلیل است
 بر اکل ضبع و این فیهست شافعی احمد و گفت شافعی ما زال الناس یا کلونها و یبیعونها بین الصفاء و المروءة من غیر کثیر و لان العرب یطیبون به و یسیرون به و یأکلون به
 از حدیث ابن ابی عماد و ابو داود و از حدیث جابر فرموده که الضبع صید فاذا اصحاب المحرم فیه کیش من حی و یکلون اخرجه ابی احم و قال صحیح الاسناد
 و جمهور و فیه تحریم گفته اند بحدیث عام که شماره موسمی آن گشت و سبل گفته لیکن احادیث تمهیل خصه و در سبل گفته حدیث الباقی من قدیم علی حدیث کل فی نایب
 و نیز استمدال کرده اند بحدیث غیر منبر بن جریس است که گفت سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الضبع فقال لم یأکل الضبع احد و فی روایه من یأکل الضبع
 اخرجه البیهقی و جی بیهقی گفت که درین حدیث ضعیف است زیرا که در اسنادش عبد الکرم بن اسیمیه است و بیهقی علی ضعیف راوی از وی و معیل ابن سلیم است و دی نیز ضعیف است
 ابن سلیمان گفته که در ضبع را در طایف نیست و ضعیف است که کسی که ذکر میکند آنرا که هر ندان با یک استخوان باشد مثل ضبع فعلی و درین روایت نیز خود داخل نمی باشد و گفته

و در قول وی که در آن یک کبش سن است دلیل است بر آنکه کبش مثل ضنیح است و معتبر در شلیت تقریب و صورت است نه قیمت زیرا که در ضنیح کبش است برابر است
 مثل او باشد و قیمت یا اقل یا اکثر کبش هندی و نبد و معتبر کبری و ضنان بهیتر رواه الشافعی و احمد و الا دیعه یعنی ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه
 البخاری و ابن حبان و الترمذی و ابن خزمیه و حسن ابن عمر رضی الله عنه انه سئل عن القنفذ پرسیده شد ابن عمر از قنفذ که حکم اهل اوصیت
 قنفذ بضم قاف و فتح آن و ضم فا و اصد قاف دست دانی قنفذ و بضم قاف و سکون فون و ضم فا و ذال حجه و آن دو نوع باشد یکی بستر زمین مصر
 بقدر پوش کلان و دیگر باریض شام بقدر کلای می سولع است بخوردن افاجی و متالم نمی شود بدان که اقل ابن سلطان فی شرح السنن بهاری خارجیست و در هندی است
 فقال پس گفت ابن عمر و خواهرهای آن را قتل لا اجد فیما ادعی الی تحقی صا گویای محمد بن یاسم بن رکتابی که وی کرده شده است و فرستاده شده است بر من
 هیچ چیز احرام کرده شده الا ایة تا آخر آیت یعنی بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را اگر آنکه باشد آن چیز خود مرده یا خوان و آن یا گوشت خوک که آن پلید است یا بافتنی که
 اهلال کرده شده است بدان مگر خدا را عرض آنست که نیست تحریم مگر بوجی و جائز نیست بهوا اما وحی گاهی حلی است و گاهی نجی فقال شیخ عده پس گفت پیری
 که نشسته بود نزد ابن عمر سمعت اباه یقول ذکر عند النبی صلی الله علیه وسلم فقال شنیدم ابوهریرا میگفت ذکر کرده شد قنفذ نزد آنحضرت پس فرمود خبیثه
 من الخبائث پلیدی است از پلیدیها پس گفت ابن عمر آن کان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فمکما قال ابن حدیث دلیل است بر تحریم قنفذ زیرا که خبائث است
 بنص قرآن حدیث مخصوص عموم آنگاه میگوید که سلف فی مثل آن ابن سلطان از فقال حکایت کرده گفت ان صحیح الخبر فمکما قال ابن حدیث دلیل است بر تحریم قنفذ زیرا که خبائث است
 انهم یطیبون و راغبی گفته و قنفذ دو وجه است یکی تحریم و به قال ابوحنیفه و احمد چنانکه مروی است درین خبر که وی از پلیدیهاست و دم حلت این پلیدیهاست که ابن ابی بلیت
 و این اقوی است از قول تحریم او بنا بر عدم نهوض دلیل با قول اول زیرا که اصل در حیوانات اباحت است و دلیل گفته بی سله خلافیه معروفه فی الاصول فیها خلاف بین العلماء
 انتهی و نخست کرده اند و این شافعی و لیث ابو ثور و ذیل الما و ط گفته الرامح ان الاصل الحلی حتی یقوم دلیل ما یضرب منقل عنه او تقریر استخبات فی غالب الطبع و به قول
 محل است و ابیت ابوداؤد از مقام بن تلب عن ابیه قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول سمع حشرات الارض تحریرا و این حدیث محل است اگر چه عدم سماع مستلزم عدم ورود دلیل
 ولیکن بقی گفته سندش غیر قوی است و نسائی گفته بنیغی ان یکون مقام بن تلب عن ابیه قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول سمع حشرات الارض تحریرا و این حدیث محل است اگر چه عدم سماع مستلزم عدم ورود دلیل
 احمد ابی او و اسناد ضعیف زیرا که این شیخ مجهول است و قد اخرج ابوداؤد من حدیث عیسی بن یسیدة بالنون عن ابیه قال سمعت عذاب بن عمر فذکره خطابی گفته
 لیس اسناده بذاک و بهیچ گفته اسناد غیر قوی و بهیچ مجهول و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الجلاله
 و البهنا گفت نهی کرد رسول خدا از خوردن گوشت جلاله و شیرهای او و جلاله یعنی جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که میخورد و نجاسات را و در اصل گفته جلاله و
 پلیدی غار و جله یعنی بعور است و جمع آن جلالات و آن عالم است از شتر و گاو و گوسفند و ماکیان حدیث دلیل است بر تحریم آن و تحریم شرب لبان او و در حدیث شریف
 نهی از رکوب بر وی آمده رواه احمد و ابوداؤد و النسائی و الحاکم و ابن خزمیه گفته هر که وقوف کند بر عرفات بر جلاله صحیح نیست حج او و ظاهر حدیث را آنست که چون بخورد
 جلاله حرام میگردد و نووی گفته نهی باشد جلاله اگر وقتی که غالب طاف او نجاست باشد و گفته اند اعتبار را نحو من است و بهیچم النووی و خطابی گفته کرده خوردن آن نزد اهل بیت
 و شافعی و گفته اند خوردن آن گناه است و چه چند روز در حدیث ابن عمر بن العاص آمده حتی تعلف اربعین لیه اخرجها لکم و الدار قطنی و لیثی و گویند که این حکم و جاجا است نهی است
 و نزد اهل آن بی حس لباس است و ثوری و احمد و ابی موسی تحریم فرشته که با او ظاهر حدیث هر که گویند که محرم میگوید که نهی از خوردن آنجا تحریم است این حدیث
 تحریم نیست دلیل آنکه چون در سبیل گفته مخفی نیست که این ای است و در مقابل بعضی نظار در نجاسات سنت کرده اند انتهی ابن سلطان و شرح مسن گفته نیست برای حس
 در حدیث مقدس بعضی از شتر و گاو و جمل و زرد و گوسفند نهی است و نزد ماکیان سه روز ناستی و در نایقه چهارده روز در سبیل گفته و العمل الا حدیث بهو الواجب که انهم طهروا انتهی عن التمر
 و الا یضرب علیه دلیل و اما مخالفه هم لا تقویت فلم یضرب انتهی در سبیل گفته علت نهی از رکوب تلوش بقر است و این تا وقتی است که حبس کرده نشده است و چون مجوس

ابن عباس فرمود بیست و یکم ما بعد از آنکه بنی الاحرار و مملکان در آنی که کجیست که خون سب از آن حضرت صلی الله علیه و سلم قبل علم آن باشد که مسوخ را
نسل نیست و طحاوی از حدیث ابن مسعود آورده که پسریده شد آن حضرت از قرده و خنایر که آیا از مسوخ است فرمود ان الله لم یملک قوما و یسوخ قوما فجعل المسلمون اولا
و اصل حدیث در مسلم است ابن عربی این افشاخته و گفته عدم نسل دعوی است که شناخته نمیشود و بقتل و طریقه آن خبر نقل نیست و نیست و نقل امر که بران چهار توان
بیشتر از آن اده اند که اگر فرض کنند که مسوخ است پس مسوخ بود مقتضی تحریم کحل نیست زیرا که آمدست و زائل شده و اصل برای آن اثری نمانده و لهذا آن حضرت کحل آن کرده است
بنابر وقوع غلبه خدا بر وی چنانکه شرب آب از بیهوشی نموده داشته و سبب گفته مخفی نیست که اگر تحریم آن نمی دید حکم بالقائمه میکرد و مقرر میداشت ایشان ابرار نیز که انداختن
اضاعت مال است پس حج ابرار آن حسن است و مستند از مجموع عوارض کحل اگر است آن بنا بر نیمی انتهی و مصنف گفته احادیث اگر چه دلالت دارند بر حلیه
تصریح و تلویحاً و تصریحاً و تقریراً پس جمع میان آنها و حدیث نمی کحل نیست بر اول حال نزد تجویز بودن او از مسوخ و درین هنگام امر با کفای قد و کرد و بستر توقفت نمود
و امر نکرد و نه نمی کرده و آن محمول است بر ثانی الحال قوی که دانست که مسوخ را نسل نمی باشد و بعد از این جنس است مستقذر داشت نه حرام میکرد و نه میخور و در
او باذن می خورده شد و این دل است بر اباحت و کراهت تنزیه و دخی مستقذر است و احادیث اباحت محمول است بر غیر مستقذر متفق علیه در راه اباحت
الاثری فی الباب احادیث عند الجماعة بالغان و عن عبد الرحمن بن عثمان و ابن عبید الله التیمی القرشی ابن اخی طلحه بن عبید الله الصحابی قیل انه اذ
النبی صلی الله علیه و سلم و لیست له و ایه اسلم یوم الفتح و قیل یوم الحدیث و قیل مع ابن الزبیری یوم واحد و روی عنه ابنه و ابن المنکدران طیباً سأل النبی

صلی الله علیه و سلم عن الضفدع بزیته ان یخضر یجعلها فی دواء فقی عن قتلهما بدستیکه طیبی پسید آن حضرت را از شوک بپندی میندک بگرداند از او در آن
پس نمی کرد از کشتن آن حدیث بطل است بر تحریم قتل ضفادع و گرفته میشود از آن تحریم کحل او زیرا که اگر حلال بود و نمی از قتل میکرد در سبب گفته و تقیه و الا استلال
و لیس یوضح انتهی اخرجه احمد و ابوداؤد و النسائی و صحیح و الحاکم و البیهقی و قال هو اقوی ما ورد فی انهی روی ایضاً من حدیث ابی هریره النبی عن قتل الضفدع
و الضفدع و النمل و الودید و فی اسناد ابراهیم بن الفضل و هو متروک روی ایضاً من حدیث ابن عمر بن العاص قوفوا لا تقتلوا الضفادع فان نقیمها تسبیح و لا تقتلوا الخفاف
فانه لما خرب بیت المقدس قال یارب سلطانی علی البحر حتی اغرقهم قال البیهقی اسناد صحیح قال المصنف ان کان اسناد صحیحاً لکن ابن عمر و کان یاخذ عن الاسرائیلیات
و یحتمل انک نمی کرده اند از قتل آن ضفادع است یعنی پرستوک بپندی یا بایل چنانکه ابوداؤد و در اسرائیل از طریق عباد بن اسحق عن ابیه آورده که گفت نمی رسول الله صلی الله
علیه و سلم عن قتل الخفاطیف و رواه البیهقی معضلاً من طریق ابن ابی الحویرث عن النبی صلی الله علیه و سلم و رواه ابن حبان فی الضعفاً من حدیث ابن عباس فی الامام
بقتل العنکبوت و فی عمر بن حبیج و هو کذا بیهقی است رخصه اخرج ابن عساکر و البیهقی عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم نمی عن اکل الرخیه و در سندش
خارج برین ضعیف است جدا و از انجود عصفور است یعنی گنجشک بپندی چریا اخرج الشافعی ابوداؤد و الحاکم من حدیث عبد الله بن عمر و قال صحیح الاسناد
مرفوعاً من انس بن قیس عصفوراً فما فوقها بنیر حق الاسال الله عنها قال یارسول الله و ما حتمت ال بدیه و یا کلم و لا یقطع را سبب و طریقه
و اعلم ان القطبان بصحب مولی ابن عباس الراوی عن عبد الله فقال لا یعرف جاله و رواه الشافعی و حسن و النسائی و ابن حبان
عن عمرو بن اشترید عن ابیه مرفوعاً من قتل عصفوراً عبثاً حج الی الله یوم القیامة لقیول یارب ان قتلاً ما قتلتی عبثاً و لم تقیت لنی منفعة

باب الصيد والذبائح

صید و اصل یعنی شکار کردن است بعد از آن نام شکار کرده شده گشته و او تعالی اباحت صید در دو آیه از قرآن کریم ذکر کرده شی من الصبیه تا لایه یک و در
و قول ما علمتم من الجوارح کلها و الا که صید سه چیز است یکی حیوان چارچ دو محمد و سوم شقل و او شده است در صید سنت و اجماع بران منع گشته و در سال
ابن ابی زید که در غنایب مالک است گفته کرده است شکار کردن برای اله و لعب بی قصد اله و لعب مباح است ثابت نشده که آن حضرت بنفس نفیس خود شکار کرده

ولیکن بقدر آن نموده و ذبح صحیح است یعنی ذبح کرده شده و ذبح بکسر نین یا بن معنی است عن بی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اتخذ كلبا كسيدا يكرهه رايي كما يكره راي النكاح في نكاحه دار و احصين يا سگ سگای او در سج یا سگ سج یعنی آنکه برای محافظت کشت و زراعت نگذارند انتقص من اجر کل يوم قیراط نقص شود از اجروی هر روز مقدار قیراط بسبب عقوبت و نجات از جنت انتفاع دخول لا که در خانه انداختن این در ظروف آب انداختن مردم قیراط نیم دانگ است مراد اینجا مقدار معلوم خداست متفق حدیث حدیث دلیل است بر منع اتحاد و اقتنای کلاب اسکاکنها مگر این سه کلب استثنی در رو شده است باین الفاظ در روایات صحیح و غیره و اختلاف علماء در این کلامین منع برای تحریم است با اگر است بعضی قائل اول اند و گویند شتم حاصل با اتحاد و وزن یک قیراط از اجر مستحذ است و در روایتی دو قیراط هم آمده بعضی ثانی قیراط بیل نقص بعضی اب بر تدریج پس اگر حرامی بود ثواب و عده میرفت و در وی این است که فعل مکرره نمی قتی نقص چیزی از ثواب نیست و ثواب سببی تحریم اقتنای کلب غیر استثنی شافعی گفته اند اختلاف قیراط یا دو قیراط یا اعتبار کثرت اضرار او در زمین قلت آن در بودی است در اول و قیراط و در ثانی یک قیراط یا اول و در ثانی و ثانی و غیر آن یا قیراطی از عمل نه یا قیراطی از عمل لیل است پیش تصریح اعتبار هر واحد از لیل و نه از استثنی باعتبار مجموع یا قیراطی از فرض و قیراطی از عمل و گفته اند حکم زائد است زیرا که راوی یاد داشت آنرا بگوید فراموش کرد و گویم بحکم که اول نقص یک قیراط معلوم شده باشد بعد از زیادت نقص معلوم شد پس اخبار که در مذکور و نیز اختلاف کرده اند در آنکه نقصان از عمل ماضی است یا از اعمال مستقبله این التین گفته اند مستقبل است و غیر او حکایت خلاف کرده و نیز مختلف اند در آنکه این و قیراط مثل قیراط مذکور در نماز جایزه اند یا نه بعضی قائل بتسویه شده اند و بعضی گفته اند در نماز از این افضل است اینجا از این عقوبت و بافضل ادعاست از غیر خود و گویم در روایتی که آن دو قیراط مثل جبل احد باشند پس اگر در تسویه باشد نقص عظیم شود پس ارجح عدم ادعاست و حدیث دلیل است بر عدم نقص اجر تخلف کلب باذن و نه با قیاس و گفته اند بر آن گرفتن او برای حفظ سر یا و خاينها و در هر با الحاقا بالمخصوص باین معناه که اشار الیه ابن عبد البر و اتفاق کرده اند بر آنکه کلب عقور داخل از نیست زیرا که ایامو بقتل است و قتل غیر عقور اختلاف است و دلیل گفته و آورده شده است و مسلم امر بقتل کلاب قاضی عیاض گفته بسیاری از علماء السنی و اخذ حدیث رفتند و قتل کلاب مکرر استثنی و این نیز بسیار است و حاکم و دیگران بجز از اقتنای جمیع کلاب نسخ قیراط گفته مگر اسود و سیم گفت نزد منی اولاد عام بود از اقتنای جمیع و اتمیزت جمیع پیستر منی کردند از قتل بعدای اسود و منع اقتنای همه مگر مستثنی انتهی و مراد با اسود و سیم و قیراطین است چه وی شیطان است و بهیم سیاه خاله سگ گویند و بعضی عقور که بالای هر دو چشم باشد و قیل الاوطار گفته استدلال کرده اند با حدیث باب بر طهارت کلب باذن و اتحاد و نیز که در ملائمت او با احترام از روی شقت شد است پس باذن با اتحاد او اذن بکلمات مقصود است چنانکه منع از اتحاد و مناسب منع از و است این استدلال قوی است چنانکه حافظ یعنی مصنف گفته معارضه او را مگر عموم خبر در امر بقتل چیزی که در آن لعاب خود اندازد بغیر تفصیل تخصیص عموم مستنکر نیست اگر دلیل مستوع آن باشد و عن حلی بن خاتمین بر جد الطائی جوابی که او قدم آورد بر آن حضرت در شعبان در ستمه سبع و بعضی گفته اند در ستمه عشر و اول اصح است نزول کرد و کوفرا و سکونت کرد در آن و کور شد یک چشم او و رجل باعلی بن ابی طالب حاضر شد و فرمود نه و آن اوقات یافت در ستمه و سیمین بر زمان مختار بن ابی عبید و بود عمر وی صد و ستم سال بعضی گفته صد و هفتاد و قول اول شش به صواب است بود وی رضي الله عنه كثيرا لاصطیبا فقال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ارسلت كلابك فاذا ذك اسم الله عليه وقتیکه لم یفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدینا لشکار فرستادن بجای ذبح است پس مستحب است از جانب صاحب شرط است اگر سگ بطور خود برود و بر احوال کند حلال نبود نزد جمهور بیل قول و اذا ارسلت سبتهم شرط نیست که غیر مرسل باشند و همچنین اگر وقت سال شمرید که اگر آنکه زنده یا بدو ذبح کند آن داخل شکار نیست و گفته اند مستحب بودن او است پس حیدوی حلال باشد اگر صاحب او را سال کرده است و قول و اذا ارسلت خارج محض حال است نیست عموم او را و تحقیق علم آنست که باغز قصد کند و بر جزع و غوغا و گفته اند تعلیم قول او را سال اگر است و با آنکه

برای بیان اصل محل است و بعدی آنست که برای او آنحضرت صورت اولی اختیار کرد و او بعلقه معصوم بود و او را فتوی جاهل محل داد و اهل قول اول که بیدار و وحید است متعارض اند و این احوال ضعیف پس جمیع بیسوی ترجیح کردیم و حدیث عدی اربع است زیرا که در صحیحین است و متاید باینکه کریمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصریح کرده که می ترسم که بنفس خود بگناه اشتباه باشد پس نظر بر ترجیح جانب خطر آنرا ترک باید کرد و چنانکه درین حدیث فرمود و آن وحدت مع کلبات کلبا عید و قد قتل فلا کمال پس اگر بانی تو با سگ خود سگی دیگر را جزوی و حال آنکه تحقیق کشته است پس مخور فانک لا تدري ایها قاتل زیرا که بدست تو در نمی یابی که کدام یکی از این دو سگ کشته است شکار را اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم نباشد یا در ارسال می تمسک نموده باشد پس نمی درینجا با احتمال آنست که کلبی دیگر غیر مسل در وی مؤثر باشد پس اکل آن ترک باید کرد برای ترجیح جانب خطر و الا صیت سمک فاذا کرا اسم الله و وقتیکه بیداری تو تیر خود را پس فرگرن نام خدا را و این اشعار است بیسوی اولی یعنی محدود آن قتل است بر مباح یا سیوف لقول تناله انیکم و ما حکم و لکن حدیث درباره سهم است فان غاب عنک یوما پس اگر غائب شود شکار از تو روزی غلظت فیه الا اثر سمک پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای حق است فکل ان شئت پس بخور اگر بخوای قید یوم اتفاقی است بر سبیل تشبیه و مراد آنست که غائب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم آنرا نگذشته است احادیث درینجا مختلف است مسلم و غیره از حدیث ابی ثعلبه درباره نهی سیدی که آنرا بعد سه روز یا بدو که آنحضرت فرمود کلمه نیت و هم مسلم از حدیث وی روایت کرده که فرمود و افریت لبسمک غائب عنک صرعه فکل ما لم یبت ازینجا عملی اختلاص کردند مالک گفته چون غائب شد صرعه او پست رانده و صید اثر کلب بخور و آنرا لاد اسکیه شب نگذرانیده است و چون شبی بر دی گذشت خود خوش فکر و مست درینجا احوال دیگر است و تعلیل ما لم یبتن فی ما لم یبتن است در محل نزاع و ذکر اوقات محمول است بر تقدیر و ترک اکل بنا بر احتیاط و ترجیح جنبه خطروان و وجدانه غیر یقینی المله و اگر بانی تو را غرق شده و آب یعنی اگر چه با ترسهم باشد فلا تا کمال پس مخور از جهت احتمال آنکه آب خورده باشد متفق علیه هذا لفظ مسلم حدیث نص است و صید کلب که از جوارح است و باین گفته اند جمهور بر تقدیر واحد و اطلاق اشتغای هو و کرده گفته که صید وی محل نیست زیرا که شیطان است و مقول است مثل آن رحمن ابراهیم و قتاده و در غیر کلب از فم و نم و طبع و مثل بازی و شایه غیر که مسلم هستند اختلاف است مالک اصحاب و بآن فقه که حلال است صید هر قابل تعلیم تا آنکه صید گیریم و حکما ابن شیبال عن فقهاء الاسمار و هم روی عن ابن عباس و جماعتی که عباد از ایشان است گفته حلال نیست مگر صید کلب و در صید غیر کلب ماکان کات شرط است و قوله تعالی من حیوان الجوارح کلبه دلیل ثانی است بنا بر آنکه مشتق از کلب است بسکون لام پس شامل غیر دی از جوارح دیگر نباشد و محتمل که مشتق باشد از کلب ففعل لام که مصدر است بمعنی تحلیف و هو التقریر پس شامل باشد همه جوارح را و مراد بجوارح درینجا کوا سب علی اهلماست و آن عام است در کشاف گفته الجوارح الکوا من سباع البهائم و الطیر و الکلب و الف و النمر و العقارب و الباز و الصقور و الشایه و المراد بالکوا سب علی الجوارح و مضربا بالصید اصحابا و انضمام الذلک به علم من جمیع طرق التادیب و التثقیف و اشتقاقه من الکلب لان التادیب اکثر ما یکون فی الکلاب فاشتق منه لکثرته فی جنسه و لان السبع سبی کلبا و من قوله صلی الله علیه و سلم اللهم سلط علی کلب من کلابک فاکله الاسد و من الکلب الذی هو بمعنی الضراوة یقال بهو کلب بکذا اذا کان ضار یا بانهی پس این کلام دال است بر موالی کلب غیر او را از جوارح بر تقدیر اشتقاق و شک نیست که آن نازل شد و عرب صید میکردند کلاب طیور و غیره و ترمذی از حدیث عدی بن حاتم آورده که گفت سپیدیم رسول خدا را از صید بازی فرمود ما اسک علیک فکل لیکن در وی مجالست او را تضعیف کرده اند و سبیل گفته و کن قد اوضحنا فی حواشی ضور النهار انه یعمل بهار واه انتی گویم حدیث عدی را بهیچیک از روایت مجاله از شعبی آورده و گفته تفرّد مجاله بزرگوار باریه خالف حفاظ انتی و انقط حدیث نزد احمد و ابوداؤد و این ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اعطت من کلبا و بازم رسته و ذکر است هم الله علیه فکل ما اسک علیک الحدیث و عن عدی رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المعراض گفت عدی بن حاتم پرسیدم آنحضرت را از صید معراض یعنی تیری بر که اگر گویند و معراض از آن خوانند که بر بنای خود در نیل گفته معراض یکسرم و سکون مملو در آخر ضا و طیل گفته بهو سهم لاریش رسول الله صلی الله علیه و سلم و این در حدیث و تفسیر است

بوسه طویل را راجع قذو رقاق فاذا رمی به اخر من خطای گفته المعارض فصل عریض بر نقل رزانه و قبل عود قریق الطرفین علیها الوسط و قبل شسته تصیده آخرها
 عصا محمد و رسا و قد لا یجد و این اخبار و انوی تجا لیاض قوی گفته و قریبی گفته از المشهور انتهی و در سبیل گفته اختلاف فی تفسیر المعارض علی اقوال محل اقربها
 ما قاله البیاض صانی در فضا مدیری بر اصناف فاصاب بیده نمودن فی کل ما اصاب غیره فهو قیزی رای موقوفه انتهی و موقوفه چیزی است که شسته شود بصدا یا حجر یا چیزی که
 نیست موقوفه چیزی در آن موقوفه یعنی موقوفه بر شسته است تا آنکه میرد از وقت و موقوفه بر شسته فقالت پس فرمود آنحضرت اذا اصابت بجد فکل چون سیدی شکار را
 بحدوی پس بخور یعنی بخور چیزی را که جراحت نموده و نفوذ کرده اگر چه بردازی خورده باشد و آن اصابت بر ضربه فقط اگر رسید عرض او را پس شست و در فائده و قبل
 پس سبب سببیکه وی موقوفه است بقاف و ذال عجمه یعنی مثل قینه زیرا که و قینه ضرب بمصاست بدون حد و این در علت که قتل غیر حد است شریک است فلا فاکل
 پس بخور از راه البخاری و مسلم و نحوه حدیث اشاره است بسوی اذ از آلات اصطیاء که محد و باشد زیرا که آنحضرت خبر داد که چون بحد عرض رسد باید خورد
 پس این محد و شود چون بعضی رسد نباید خورد و در بخور دلیل است بر آنکه حدیث قتل حلال نیست باین گفته است مالک شافعی و ابو حنیفه و احمد و ثوری و ذهب و زاعی و کمال
 و غیره از علمای شام آنست که صید معارض مطلقا حلال است و سبب خلاف دین باب معارضه بعضی اصول بعضی معارضه اثر باصول است و این از اصول است درین باب
 و قینه حرام است بکتاب اجماع و از اصول است که عقر ذکا صید است پس هر که مقتول معارض او قینه میگوید منع میکنند از آن علی الاطلاق و هر که از عقر مخفی صید میزند
 و میگوید که قینه در وی مستحب نیست منع میکنند مطلقا و هر که در مخروق و غیر مخروق فرق کرده نظر بر حدیث حدی نموده در سبیل گفته و هو الصواب **و عن ابی ثعلبه**
 رضی الله عنه قال اذا سمیت لبسه حاک فغاب عنک و قی که اندازی تو تیر خورد و پس غائب شد از تو تیر شکار تیر خورده فاکر که پس بیای تو از بعضی نیما
 در وی اگر تیر خود چنانکه در حدیث حدی گذشت فکل پس بخور از اصنام یعنی مادام که گنده نشده است و بخور کرده نیستن بضم یا و کسرا از انتن بفتح یا و کسرا تا از
 انتن نیکو گفته اند و اما مسلم و ابوداؤد و ابوالعلاء بن حزم و بعا و بن ساج و گفت سببی حمل کرده اند صاحبان نبی را بر تیریه در سبیل گفته در حدیث ذالت است بر تعویج کل لحم منتن
 و گفته اند محمول است بر نفس اماره یا محمول بر تیریه است و سائر اطعمه منتن مقیس است بر آن انتنی گفته اند این بر طریق استحب است الا بوی کردن
 موجب حرمت آن نیست در روایتی آمده که آنحضرت گوشت بوی کرده را خورد است که ذانی بعضی اشکی المشکوهه شیخ در تیریه گفته و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد انتنی در تیریه گفته
 غایت در اینجا منتن اگر اندیده پس اگر باید از آن بعد سرد و زشتا و بخورده حلال باشد و اگر باید در کمتر از این منتن و بخورده حلال نباشد ظاهر حدیث این است و ثوری جواب داده که
 نمی باز اکل منتن برای تیریه است ظاهر حدیث تحریم و لیکن در باب سبب آمد که حبش از حدت انداخته بخور تا نیم خورند و نزد قوم خود منتن آنحضرت هدیه فرستاد و آنحضرت
 از خورده و لحم در غلبه شل این منتن بدون منتن باقی نمی ماند خصوصا در حجاز داشتند و او پس شاید که نووی همین حدیث استدلال بر تیریه کرده و کین حمل است که نگردد و قدیر
 و این همان منتن در آن اخل نشده باشد و مالک و طلق منتن احرام گفته اند و هو الظاهر انتنی **و عن عائشه** رضي الله عنها ان قوما قالوا لالنبی صلی الله علیه
 وسلم ان قوما یا توننا باللحم یرستیکه قوی گفتند رسول خدا را که تحقیق قومی می آرند ما را گوشتها و رفع گفته لم اقف علی تعیینهم لاندی اذ کرم الاسم الله علیه
 احلا در نبی یا یم یا و میدانیم که یا ذکر کرده اند نام خدا را بر آن گوشت یا نه فقال سموا الله علیه اند و کله پس گفت آنحضرت نام برید خدا را بر آن گوشت شما
 و بخورید از آن در شرح مشارق از ابن فرشته نقل کرده اند که گفت نیست منی این حدیث که تسمیه شما الا ان نام میشود از تسمیه رفع کننده بلکه بیان میکند تسمیه است
 نزد اهل و آنچه شما میدانید که تسمیه ابرار نزد رفع صحیح است اکل آن فتیکه باشد ذابح از کسانیکه صحیح است اکل بیجا و بنابر حال سلمان جلیل و تحسین بن یونس
 و مسک کرده است باین حدیث این مطلب گفته این حدیث است در آنکه تسمیه فی شستن ایشان یا تسمیه آنهاست ذالت کرد بر آنکه تسمیه نیست مستند بر آنکه است
 باین فرض نمیشود و این بر قدری است که امر در حدیث حدی و ابی ثعلبه محمول بر تیریه باشد بجهت آنکه آن هر دو صید بر مذبح جایز است که در حدیث آنحضرت ایشان
 فرض مندوب موصی و فی تعلیم کرد و کسانیکه ازین باب سؤال کردند سوال ایشان از امر واقع غیر ایشان است پس آنحضرت ایشان را لصل حل شد نامند

واین چنین گفته می‌شود که مراد در اینجا تسمیه زواکل باشد و باین خبر هم کرده است خودی می‌نامند تسمیه را آنچه غیر ایشان می‌فروشد آن شده پس این بر ایشان حلال نیست و محمول
 بر غیر صحت وقت تبیین خلاف و کتب که مراد آن باشد که تسمیه شما الان مباح میگردد و اهل حنبل که می‌گویند شما که آیا نام خدا بر آن گرفته اند یا نه وقتی که ذبح از کسان
 که ذبح آنها صحیح است و از اینجا مستفاد میشود که هر آنچه در اسواق مسلمین یافته میشود محمول است بر صحت تبیین ذبح کرده اعراب مسلمین زیرا که غالب آنست که آنها تسمیه میکنند
 و باین خبر خبر هم کرده است ابن عبد البر و گفته است ان ما ذبح المسلم لیکل و یحل علی انه ستمی لان المسلم لا یکن به فی کل شیء الا بالخیر حتی یتبین خلاف ذلك فخطائی این را عکس کرده
 و گفته در وی اول است بر آنکه تسمیه شرط نیست بر ذبح زیرا که اگر شرط می بود مباح نمیشد و بجهت آنکه شک در نفس ذبح عارض گردد و معلوم شود که
 ذکات او واقع شده است یا نه و متبادر از سیاق حدیث همین است زیرا که در جواب فرموده که شما نام پرید گویا گفته که شما اهتمام باین امر نکنید بلکه نام خدا رده بخورید و این
 از اسلوب حکیم است چنانکه طبعی بر آن تنبیه کرده و دلالت میکند بر عدم اشتراط تسمیه توراتی و طعمه الذین اوتوا الکتاب قبلکم مباح بود و این با وجود شک
 در آنکه تسمیه کردن زیاده در روایتی آمده که این قوم حدیث عمد بودند بکفر و این بر احوال اسلام بود و راه مالک قوی باین زیاده و بیخیزه زعم کرده که این قبیل از قریه الله تعالی
 و لا تأکلوا مما تم یذکر اسم الله علیه این عبد البر گفته این تعلیل ضعیف است و نفس حدیث را دوست زیرا که امر کردن در آن تسمیه زواکل این دل است بر آنکه نزول آیه در امر تسمیه است
 و نیز اتفاق کرده اند بر آنکه سوره انفاس مکی است این قصه در مدینه بود و اعراب که درین حدیث مشارالیه نام اند با دیال مدینه بودند و راه البخاری و النسائی و ابو داود
 و ابن ماجه و اعلیٰ بعضهم بالارسال قال المدائنی الصواب مرسل و سبل گفته ارسال نزاع علت نیست سیما و قتیله بخاری آنرا موصول ساخته باشد و حدیث از ادله
 قائل عدم وجوب تسمیه است و این تمام نیست بلکه دلیل آنست که معلوم کردن تسمیه لازم نیست و قول ابن عبد البر که گذشت مقرر وجوب تسمیه است مگر آنکه حاصل میکنیم امر
 مسلمین ابر سلامت اما این حدیث مشهور کما موسن بنیح علی اسم الله تعالی اولم یسم و غزالی در احیاء گفته که صحیح است پس وی گوید آنه مجموع علی ضعف و بهیچ آنرا از حد
 ابوهریره آورده و گفته منکر لایحج به و همچنین و ابی ایوب او و در هر حیل از صحت مدوسی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود ذبحه اسلام حلال فرمود اولم یذکر این
 مرسل است اگر چه صحت نهفته است ارسال علت است نزد کسی که مرسل قبول نمیکند و قول ما که ارسال علت نیست مراد بدان باطل حدیث موصول است که باین طریق دیگر
 مرسل آمده باشد انتهی و عن عبد الله بن مغفل یضمیم و فتح مجر و تشدید فای فتوح صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از بصره آمد مرسل
 بنا کرد و هم در انجا در سنه ستین بهرحسن بصری و ابوالعالم از وی سماع دارند رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی عن الحذوف بترتیبیکه آنحضرت نمی فرمود
 از حذف بنما و ال محبتین انداختن بکریزه بدو انگشت سیاه و او هم چنانکه کیفیت آن در باب الحج معلوم شد و قال انه لا تصید صیداً و فرمود حذف سکا نمیکند کاری
 تا نیست تسمیه را آنکه حج مذکورست نظر بخذوف است که حصه باشد و در تحریر مقتول بخذوف خلاف است که در بیان حدیث نقل گذشت زیرا که حصه قتل میکند مثل خود و نه بعد
 و در حدیث نمی کرده اند از حذف زیرا که در وی فائده نیست بلکه خوف مفسده است چنانکه میاید و هر مفسده ملحق باوست و مقتول ببنده نیز خلاف است خودی گفته می
 ببنا دق و حذف اگر بر آن تحصیل صید است و غالب بر آن عدم قتل باشد جائز است و قتیله صائد آنرا در یاد و ذکات کند مثل می طیر که بار بار بنا دق از آن عمر کرده اند
 مقتول ببنده را موقوفه گفته اند و بنده البیهقی پس باره مقتول ببنده است نه مجر و و کلام خودی در بنده است که قتل کند بلکه بسبب از در برامی تا آنکه تکیه
 آن نماید و کلام اکثر سلف در آن است که مقتول بنده را خود نیز اگر وی بمقتل گشته شده است در سبل گفته و اما بنا دق محروم از آن که رمی کند آنرا بر صاحب و مجر و
 و ناربوت آنرا مثل سبل گردانیده پس کشتن او بحد است نه بصدیه پس ظاهر حمل گشته است انتهی سید علامه عبد الله بن صاحب السبل گفته این هم است از والد الم
 قدس الله تعالی روحه زیرا که صاحب صلا نمیکند از بلکه آتش باروت و دفع میکنند پس صلا می رسد و این ابر عارف بنا دق همیشه است و الله علم گویم هم
 در بنما از والد نیست بلکه ولد است زیرا که صاحب مری بنما باروت جابج است و نمی میکند زیرا که آنکه بصدیه میکشد چنانکه شاید بخاند او است و فاش است
 محل صید شوکانی و تفسیر خودی فتح القدیر چنانکه در نیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام از وی نقل کرده ایم طبرج الی احد بنما و الله اعلم انتهی درین گفته مراد ببنده چه میست

که از طبع ساخته خشک میانید یعنی غلوه و بدان می یکند و سالم و قاسم و مجاهد و ابراهیم و عطاء و حسن آنرا کرده داشته کذا فی البخاری مگر آنکه ذکات و کذا فی ابی یوسف
 او قتالی صید را بر یک صفت مباح کرده و گفته تالک آنکه یکم و در آنکه در می به بند و مانند آن ازین صفت نیست بلکه و قید است و شارع مطلقا نفی صید بخور کرده و علم
 اتفاق کرده اند الا شاید بر تحریم اکل شسته بند و سنگ را که این چنین که صید را می کشد بقوت رومی یکشد به تیزی و لا شکا عدوا و مجروح نمیسازد و تیزی را
 از دشمنان برین یعنی فائده نیست و روشی و نیای و نندینی و محض امور و لعب است با وجود آن هر دم از وی زیان میرسد چنانکه فرمود لکنها قد تکسر السن
 و تقعا العین و لکن این فعل یا حصا یا رسیدگی می کشند دندان کسی را و کو می کشند چشم کسی را متفق علیہ و اللفظ لمسلم قاضی عیاض گفته روایت
 فتح کان و بهر دو آخر است یعنی لا حکما و این لغت است و اشر بکسر کان بغیر هزه است یعنی لا یشکی و در شیخ مسلم گفته و هو اوجه و عن ابن عباس رضی الله عنهما
 ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیہ الروح غرضا لکم یخیر راکد روی جان است و در عرض مجتنب و حشین نشاء تیر بعد نام
 هر نایت که تخری و در اکرش کنند گردیده و راه مسلم حدیث نبی است از بدون ساختن حیوان تیر انداختن بسوی او و نبی برای تحریم است زیرا که اصل وی همین است و بخیر
 حدیث ابن عمر صحیحین بلفظ لعن الله من فعل هذا و این قتی فرموده که گشت بر طاری که آنرا نصب کرده رومی سیکردند و غلیظه تشدید و لعن بیشتر است و حکمت در نبی آن است
 که درین فعل تعذیب حیوان اتمان اوست و توضیح مالیت و نفوت ذکات اگر از جنس مکی است و نفوت منفعت اگر غیر مکی است اگر میرد و اگر نیرد و بعد و ذبح کنند تعذیب
 بموجب باقی است و عن کعب بن مالک صحابی مشهور است از شعرائ اسلام صاحب تخلف از غزوه تبوک و قبول تو به رضی الله عنه ان امرأة ذبحت
 شاة فجعل یسیر سیکر زنی ذبح کرد و گو سفندی را بسنگ فسل النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلک پس پییده شد آنحضرت از حکم آن گو سفند فامر بالکاه
 پس حکم کرد بخوردن گوشت می حدیث و دلیل است بر صحت تذکیر زنی این قول جابر است و در روی خلاف شاذ است که آن کرده است در سبل گفته و لا وجه له انتهی و نیز
 و دلیل است بر صحت تذکیر بخرما و یعنی سنگ تیز چون بر در گمارد و آن کند خورن ازیر که در روایتی آمده که وی شکست سنگ او ذبح کرد بدان سنگ قتی که شکسته شود
 و روی تیزی باشد و دلیل است بر آنکه خوردن چیزی که بی اذن مالک ذبح کرده صحیح است و باین فتا و جمهور و خلاف کرده است در آن ملا و من و عکره و آنچه و اهل ظاهر
 و اهل شیخ البخاری و احتیاج ایشان بامروی صلی الله علیه وسلم است با کفای قد و ردی اهل یفقه که در آن قبل قسمت مخم را ذبح کرده پنجه بودند که آخر شیخانی جواب است
 که امر با وقت مرق کرده و لحم باقی ماند و فرایم کرده بسوی خمر کرده شده اگر گویند جمع و رد لحم منقول نیست گویم اطلاق و احراق هم منقول نیست پس اجماع بنا بر این است
 موافقت قواء بشرعیه در سبل گفته تخلف این جواب غیر مخفی است و شور با مال است اگر حلال است چرا امر بر بختن او کرده و در آن اصاحت مال است و اما استلال گو سفند
 ایمران که بغیر اذن مالک ذبح کرده شده و امر کرد آنحضرت بقصد آن بر سایر آن چنانکه معروف است پس این استلال صحیح نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 داخل او برای خود حلال کرده و نه خوردن او برای احدی از مسلمانان مباح ساخته بلکه حکم فرمود که کفار تخلیه میبندند و بخوراند انتهی گویم مراد روایت احمد و ابوداؤد پسند
 نوی بطریق عامم بن کلیب عن ابیه است و قد صد شاه که زنی آنرا بغیر اذن صاحب او ذبح کرده و آنحضرت از خوردن او باز مانده و گفته اطعموا الاسارى بعده و سبل گفته
 که ابوداؤد از مردی از انصار روایت کرده است که برآمدیم همراه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سفر پس سیدموم را که سنگی سخت و جمد پس سیدند گو سفند آن او غایب کردند
 آنرا و او دگرگامی با جوش میزد که آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سب سزگون کرد و گیمای مارا و آلودن گرفت گوشت را بجا که فرمود ان الهبة لیست باصل من المیة
 و این مثل حدیث شریف است و در روی تصریح است بخرم است می و در روی اطلاق لحم است زیرا که مراد است از بیخا قوت کلام اهل ظاهر ظاهر شد و اما حدیث کتاب
 و امر کردن آنحضرت با اکل مباح بغیر اذن مالک پس این حدیث غیر وارد است بر اهل ظاهر زیرا که ایشان قائل اند بحمل چیزی که ذبح کرده شده است بغیر اذن مالک
 بخون موت و بخور آن در روی لیل است بر جوار تمکین کفار بر محمد و مسلمین اهل است برای این نمی کردن آنحضرت عمر را از لبس حله حریر و فرستادن عمر آن حله را بسوی
 برادرش که خود بیکه کافی البخاری و غیره تصنف در فتح گفته حدیث لالت می کند بر تصدیق امیر امین چنینی که بران امین گرفته شده است تا آنکه نمایان شود و بر و

دلیل خیانت زیر که حدیث است که این کثیر چنانچه گو سفندان سید خود بود و هر کعب بن مالک ترسید که میرد پس بنی کج کرد آنرا و گرفته سمیش و از بنی ریش جواهر
 مودع برای مصیبت بغیر از مالک و اما البخاری و رواه احمد و ابن حبان بن حدیث ابن عمر و بطول و بطول باقی بخاری لما عن نافع بن ابن عمر عن رجل من الانصار حد
 ابن عمر عن کعب بن مالک فجاءه بعض الرواة عن نافع عن ابن عمر عن رافع بن خدیج بفتح خای مجمر صحابی انصاری است حاضر نشد بدینا از حدیث صحیحین
 بعده حاضر شد احد را و شاهد را که بعد از دست دخی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم روایت میکند رافع از آنحضرت که گفت ای رسول سیدیکه ملاقات کنی
 و پیش آید ما یم شومان الغنی کافران افروان نیست با کار و آیا پس بنی کج کنیم بنی که تیز باشد مانند کار و قال گفت آنحضرت ما انفرادم چیزیکه روان گردان
 خون اعیاض گفته مشهور در روایات برای است ای اساله و صعب کثیر تشبیه او از ابجرى ما در نهر و ابو ذر از آنرا ذکر کرده و گفته نهر معنی دفع است این است
 و مای موصوله در موضع رفع بابتداست و خبر او فکلو است تقدیر آنست که ما انفرادم فموصول فکلو او محتمل که شرطیه باشد و در روایت سختی از ثوری آمد
 کل ما انفرادم ذکاة و ما در بنی موصوفه است و ذکر اسم الله علیه و برده شود نام خدا بر وی و در بنی دلیل است بر اشتراط تشبیه بر آنکه تعلیق اذن مجموع هر دو امر کرده
 که انفرادم تشبیه است و در معلق بر وجهی که گفتا نمیکند مگر با جماع هر دو متقی میشود بقدر احدیها و کلام درین سبب گذشت فکل پس بخور یعنی جائز است کل بنی کج که
 بنی کج که روان کند خون او خواه آهن باشد یا فی و این متقی علیه است میان علم الیس السن و الظفر مگر دندان ناخن سر انجام است که خبر دهم شمار از سبب آن که دندان
 و ناخن چهار است پس فرمود و بیان کرد اما السن فظها ما دندان پس استخوان است و باخوان و نیست فنج تبصاوی گفته این قیاسی است که مقدمه ثانیه او را
 بنا بر شترش نزد ایشان حذف کرده اند و تقدیر عبارت چنین است که اما السن فظهم و کل عظم الا کل الفم فنج بدو تشبیه را ذکر کرد و بدو تشبیه لالت استغناء بر آن ابن بصالح
 مشکل الوسیطه گفته این حدیث لالت میکند بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم حصول کلت باخوان مقرر گردانید و لهذا قصار کرد بر قول خود فظهم و گفت نه درین
 بعد از بحث لغتیش کسی را که برای منع فنج باخوان معنی که در عقل آید ذکر کرده باشد و همچنین شیخ عزالدین بن عبد السلام گفته و بنووی گفته معنی حدیث آنست که فنج مکیده بخور
 زیرا که بنی کج میشود و بخور شامنی کرده شده اید از تخمیس او زیرا که توشه و خوراک برادران شماست از بنی کج این در شکل گفته این لالت ملحد بر آنکه عدم مجزای فنج باخوان
 نزد آنها معهود بود و شارع آنرا مقرر داشته و اما الظفر فظهم الحشوة و اما ناخن پس کار دمای حبشیان است مدی بضم می جمع مدیه مثله المیم کار دکلان
 و صراح گفته مدیه بضم و کسر و شنه یعنی در فنج کردن بناخوان تشبیه است با ایشان درین فعل شنیج که مخصوص با ایشان است و حبشه کافرند و نصاری و اما ما موریم بابت
 با ایشان قال ابن بصالح و تبعه الثوری و گفته اند نهی برای آنست که فنج باین سر و تعذیب حیوان است و واقع نمیشود بدان غالباً مگر فنج که بر صورت فنج است
 و اعتراض کرده اند بر اول یا که اگر علت نهی همین تشبیه است باید که سکین و سایر آنچه بدان کفار فنج میکنند منع باشد و جواب او اند که اصل فنج بکار دست در طوقا
 بوی اعتبار تشبیه کرده اند و لهذا از جواز فنج بغیر سکین و ال گردن شیخ و ترجمه گفته منع از فنج بدندان ناخن علی الاطلاق است نزد ائمه ثلثه رحمة الله علیه و هم نزد امامان
 رضی الله تعالی عنه جائز نیست بدندان ناخن که بجای خود اند در دمان در دست جائز است بدندان ناخن که بر کنده باشند و باکی نیست بخوردن آن لیکن این فنج کج
 و شاخ نیز همین حکم دارد و حجت ائمه اطلاق حدیث مذکور است و حجت ما قول آنحضرت است که فرمود امر الله بکثرت بریز خون بهر بنی خویشی و افرا لا دلیج و برگر گمائی
 را بهر بنی خویشی و آنچه روایت کرده است رافع بن خدیج محمول است بر غیر شروع زیرا که حبش همچنین میگردانستی گویم تو ان گفت که حدیث رافع مخصوص این عام است بستریم
 که در سبیل چنین گفته و لفظ وی این است الجواب انه عام خصه حدیث رافع انتی و از شافعی مروی است که مذکوب بدندان فقی است که منتهی باشد و اگر ثابت است پس بیوج بدن
 منتهی است در نیل گفته و این است بوجهی که در یک سبب منتهی و اما ناخن پس اگر مراد ناخن انسان باشد در آن بهم مثل آنچه در سن گفته میگفت لیکن ظاهر آنست که مراد بطن است
 که در بلا و حبشه باشد و آن فوت فنج ندارد پس بیوج او در معنی منتهی باشد و متفق علیه و سبب گفته و گفته اند بسوی تخم فنج بکنور حرم و در حدیث و کلمات صریح است
 بر آنکه شتر است و ذکات قطع حلق و جری در ذکات بل غمری باشد که زدن حدیده است در لبه دندان اگر بر دگرهای گردن او و لبه بضع لثام و تشدید و وضع قلاوه از دست

وخرج ماعداي هوست وآن قطع او دواج مست که در هر محیط بخلقوم است پس فعل الشان با دواج تکلیف است بر طبقوم و مری و این هر چهار را او دواج نامند و علماء از قطع این
هر چهار خلاف است از ابو حنیفه آمده که بریدن سه رگ از هر جانب که باشد کافی است و شافعی گفته قطع او دواج و مری کافی است ثوری گفته قطع دو رگ کفایت تمام است
شرط قطع حقوق و دو رگ است و رسول الله صلی الله علیه و سلم ما انزل الله الم اجزای باوست این قطع او دواج باشد زیرا که تجزای دوم است اما مری پس بی تجزای طعام است و در مری هم
کجاست که بدان انمار حاصل شود و حدیث دلیل است بر آنکه کافی است فی جبهه و دین اخل باشد در آن سیف و یکین و جبهه و شنبه زجاج و قصب خوف و نحاس و سگ
اشیای محدوده و نهی بازندان ناخر مطلقا است از آدمی باشد یا غیر او جدا باشد یا متصل اگر چه جدا باشد و آنحضرت اوجه نهی در حدیث بیان کرده که آن استخوان بود
او است انتهى **وعن** جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقتل شي من الدواب صبرا نهي كذا انحضرت ازین که
گفته شود چیزی از دواب یعنی جانداران چهار پا یا بی طریق مبر و اصل صبر پس است فی المصراع صبر شکستنی کردن و باز داشت کردن کسی از اجزای کشتن یا محبت مگو کردن
و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگه داشته شود از برای کشتن بی اهل شرب یا معنی آنست که هفت سازند او را و تیر اندازند بسوی می یا بمیور و راه مسلم
در سبیل گفته حدیث دلیل است بر تحریم قتل هر حیوان بطریق صبر و تخمین هر که کشت کسی را از آدمیان و غیره که در حرب خطا پس می مقتول است بطریق صبر **وعن** شد
بن اوس رضي الله عنه شدا و تشدد اذ افع اوس سبكون او انضاري برادر زاده حسان بن ثابت و او پدید او را که اوس بن ثابت بن نذر است صحبت است
عباده بن یسار است ابو الدرداء گفته اند که خدای تعالی شد او را علم و علم هر دو بخشیده شود او در بدو بخت نرسیده نزل کرد به بیت المقدس عدا او در اهل شام است
مات بستان و خمیس و قیل غیر ذلک قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله كتب الاحسان على كل شيء فاستيكه خدای تعالی نوشت و واجب
گردانید نیکی کردن را بر هر چیزی تا آنکه در کشتن و فرج نمودن که قال تعالی ان الله يحب الم احسان و حسن ضد قبیح است پس تناول باشد حسن شرعی غنی بود
فاذا قتلتهم فاحسنوا القتلة بکسر فاف پس پنج کشتی پس نیک کنی طریق کشتن با تیر کشید شیراز و دود خلاص کنید و عذاب کنید و احسان و در قتل
البعثی است در اعتبار احسان برای هر حیوان که باشد از آدمی غیر او رد و جز آن دال است بر نفی مثل در کافات مگر آنکه احتمال دارد که مخصوص باشد بقوله
فمن اغتدى عليكم فاعتدوا عليه مثل ما اعتدى عليكم و کلام درین باب گذشته و اذا جتته فاحسنوا الذبح و چون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و نودوی گفته
در اکثر نسخ ذبح بفتح ذال محبب غیره واقع شده و در بعض آن ذبح بکسر ذال مای مثل قتل و می المیته و الحاله و لیکن احد گوشتی که بفتح شین باید که تیر کشیدگی از
شماره خود را شرف و کار دکلان هر چه بنیم کرده از آهمن تیر کشیده شده و لیکن ذبیحه و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده خود را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سرور
و استراحت باید که قیل و در سبیل ذیل گفته راحت با صدا و سکین و تعجیل امر او و حسن صنعت او است انتهى و هو الظاهر این بیان احسان ذبح است از جمله احسان است
که تیر کشند کار در پیش چشم حیوان بیکی را حضور دیگری کشند اگر ممکن است و پای کشیده خبر آنرا که بخیزد و ذبح او را و راه مسلم و احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه
وعن ابي سعيد اخذ في رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكاة الجنين ذكاة امه ذبح بچه در شکم است ذبح مادر است ذبح
ذکات بنال مجرذ که بگوید بریدن گوشت را یعنی ذبح کردن مادر کفایت است در طلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوشتی که در شکم او جنین است مرده حلال است خورد
آن و باین فیه است ثوری و شافعی و حسن ابن باد و ابو یوسف و محمد و امام احمد و مالک پس نزد شافعی حلال است خواه موی برآورده باشد یا نه و نزد مالک اگر تمام شده
خلقت او موی برآورده دلیل حدیث ابن عمر فوعا بلفظ اذا اشهر الجنين ذكاة ذكاة امه لیکن خطیب گفته متفرد است بدان احمد بن حنبل و دوی ضعیف است و صحیح نیست
که حدیث موقوف است پس حجت نیست در آن معاوضه کرده اند این ابجدیث ابن ابی اسلمی مرفوعه ذکاة الجنين ذکاة امه اشعر او لم اشعر واه ابن ابی اسلمی که در وی ضعیف است
بنابر سواد خط ابن ابی اسلمی اگر چه بجز طریق مری است و بهیچ از حدیث ابن عمر آورده مرفوعه ذکاة الجنين ذکاة امه اشعر او لم اشعر واه ابن ابی اسلمی که در وی ضعیف است و بجز از ابن عمر
بهیچ گفته مرفوعه دوی ضعیف است و صحیح آنست که موقوف است در سبیل گفته ابن عمر متعارض آمده پس هر دو مطروح باید که در ذبح بسوی طلال ^{طلال}

و ما فی معناه باید کرد و نه بخت خفیه تحریم چنین است اگر مرده بر آید و اگر زنده بر آید و بگوید که خود قتل زخمی و حسن بن یزید نیز چنین است شیخ در ترجمه گفته که این است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که چون بقتل صید در آب نهایی بخورد با احتمال آنکه شاید بآید مرده باشد پس حرام کرد و اکل آن نزد وقوع شک در بقاء و بقا
رفع و این وجود است در چنین چیز یافته نمیشود که دی بندرج ام مرده یا باحتیاس نفس و اگر زنده برآمده است واجب است ذبح او با اتفاق و در حدیث این حدیث
نزد امام سخن است و الله اعلم انشی گوئیم این استدلال غریب و استنباط عجیب است ای بحیث است در برابر نص قیاس غیر و صید قیاس مع الفارق است و معنی این امام
درین حدیث مرفوع است با آنچه بیاید و در سبیل السلام گفته دلیل خفیه عموم قول تعالی است حیث علیکم المیتة اگر چه زنده برآمده بمیرد و الله اعلم انشی حرم و بآید زنده
که معنی حدیث با این است که ذکاتش چون زنده بر آید مثل ذکاة مادر است و لیکن مخفی نیست که این اخبار حدیث از فائده است زیرا که معلوم است که ذکات حی از حیوان ذکات
واحد است از جنین غیر و گوشت که روایت یحیی بن یساف و کافه ابجدین ذکاة آنرا مفسر روایت ذکاة امروست انشی و در نیل گفته احتیاج خفیه بمروم آید از باب ترجیح عام خاص است
و در اصول ابطال او مقرر شده و لکن هم احتراز و اعراض حدیث بالا یعنی ختم شایان مراد آنست که ذکات جنین مثل ذکاة مادر است این مراد است با آنکه اگر مرده می مراد می بود
می باید که منصوب باشد نیز مع فاضل حال آنکه روایت رفع است و روایت یحیی بن یساف که احتیاج حاصل ذکاة امروست بلطف ذکاة ابجدین ذکاة
است و بآید سبب است مصنف و تلخیص گفته این مراد می بود و نیست از هیچیک از صحابه و نه علی که خرد نمیشود چنین بگوید استیفاء ذکاة اگر انچه مرده می است از جنین
انشی و ظاهر حدیث علت جنین است ذکات مادر و مطلقا زنده بر آید یا مرده نیست دلیل تفصیل انشی مع فاضل بن القیم در اعلام الموقعین گفته مثال حمل یک مرده است و صحیح
صریح حکم است که ذکات جنین ذکاة مادر است با آنکه این ذکات خلاف اصول است تحریم نیست باشد پس گفته میشود یعنی بجا باشد که سبب تحریم بر این است و آنرا استیفاء ذکاة
ماهی غنای از میت و جنین میت نیست بلکه جزوی از اجزای مادر است ذکات تمام اجزای مادر آمده پس حاجت افراد هر جزو از وی ذکاة نیست و جنین تابع ام و جزوی از وی است
این است مقتضای اصول صحیح اگر چه سنت با بابت وی دارد و نمیشود فکیف که سنت دارد است با احتشام موافق قیاس و اصول است اگر گویند که این حدیث حجت مابر شک است
و مراد تشبیه است یعنی سباح نمیشود و جنین مگر ذکاتی که مشایخ ذکات مادر باشد پس جو البش آنست که لفظ حدیث این است عن ابی سعید قال قلنا یا رسول الله انما نذره
و نذره البقرة و الشاة و فی بطنها الجنین انما نذره قال کلوه انما نذره فان ذکاة امروست نص مسلح قیاس بر همه متفق گردید و در حدیث انشی گوئیم حدیث ابو سعید نزد
ابو داود و دست و اخر جباله در قطعی این جهان و صحیح و رواه احمد و اصحاب السنن و ضعف عبد الحق و قال المایمج باسانید و کلاما و ذلک لان فی بعض ما صحیح الحد
در نیل گفته و لکن اقل احوال ان بکون حسنا غیر و کثرة طرقة و محال نیست الا فی الطريق التي اخر جباله الترمذی و ابو داود و قد اخرجه احمد من طریق نسی فیها ضعف الی الکمال
من طریق فیها عطیة عن ابی سعید و عطیة فی لین و قد صححه مع ابن حبان ابن قتیق العید و حسن الترمذی انشی و قال الجوزی انه صحیح لا یطرق احتمال الی فی منه و لا
الی سنده و تابعه الخزالی در نیل گفته انه لم یصح طرقة بل و فی الباب عن جابر و ابی الدرداء و ابی امامة و ابی هريرة قال الترمذی و فی عن جابر عن اصحابه ما یؤید ان
و در نیل طرق جامع صحابرا با تحکم بر آن کرده فلیرجع الیه و عن ابن عباس رضي الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال المسلم یکفیه اسمیه
مسلمان اگر کافی است نام او ضمیر راجع بسوی مسلم است قد فرغ حدیث البیهقی عن ابن عباس قال فی فان المسلم فی اسم من اسما الله تعالی فان نسی ان لیس فی
یذبح پس اگر فراموش کند آنیکه بگوید اسم اند وقت ذبح فلیسم ثوبا کل من باید که بگوید یسم اسم پدر بخورد و اخرجه احمد من طریق نسی فی اسناد و در سنن
هم که بن یزید بن سنان است و هو صدق ضعیف الحفظ و وی را شگونا توان یاد است مراده البیهقی ایضا من حدیثه مرسل و لا فی اسناد و ضعف اعلام الرجال
بمصلحین عباد فرغ من جهول و اخطا بل نوشته من رجال مسلم کمن قال البیهقی الاصح و قف علی ابن عباس قد صححه ابن السکری قال فی عن ابی هريرة و هو منکر اخرجه الله تعالی
و فی مروان بن سالم و ضعیف و اخرجه عبد الله بن ابي اسناد صحیح الی ابن عباس موقوف علی له شاهد عبد الله بن داود فی هر اسناده بلطف و یحتمل
جلال الله علیهم اجمعین کما فی حدیث مسلمان حلال است ذکر کردن نام خدا را یا نه بحاله تقات و در سنن جباله متفقون درین باب مسلح صحیح است

ولیکن معلوم احادیث و آله بر وجوب تسمیه مطلقا نمی تواند شد و در سبب گفته الا انها لغت فی حصصه و غیر وجوب التسمیه سبب مطلقا و بجعل ترک اکل یا التسمیم علیه من باب الوجع

بَابُ الْأَضْحَى

باب الاصل في
جمع تخميم همزه و كسر آن تشدید یا تخفیف آن نام چیزی است که مخفی کرده میشود و در وجه تقرب از شتر و گا و گوسفند در وقت مخصوص که آنرا قربانی گویند و تخمیه یعنی مخفی کردن و تخمیه همزه و کسر آن تخمیه است یعنی از اینجا نام شده یا از نحوه است یعنی ارتفاع نعل که اصل تخمیه است از جهت سخن انس بن مالك رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يعصي بكبشين بدستيكه اخضرت قرباني فيكرو بدو كبشين فتخرج كاف وسكون باو سفند نكره سرون می زند بفارسی چهار در سبیل گفته الكبش هو الشني اذا خرجت ربا عيته اصله بن ابلح آنكه سیاہی وی آئینه سفیدی باشد یا سیاض خالص یا سفیدی آئینه سمرخی و بعضی گفته اند بیاض او بیشتر از سواد باشد و تخمیه همزه و کسر آن لام از الوان بیاض مخلوط بسواد آفرین شاخدار یعنی دراز و الا كبش شاخدار است یا مراد سالم القرن است مخفی کردن این جزو را اخضرت بدست مبارک خود و لیسوی و یکس و نام خدای بر دو تکبیر میگفت و در وقت ذبح چنانکه شرط ذبح است و فسر لفظ مسلم بانه تسبیح الله و الله و کلام آخر در حدیث و تکبیر گویا خاص بصوریه است لقوله تعالى تكبیر الله على ما تكلم و يضع رجلاه على صفا حها و می نهاد پای مبارک خود را بر پهلوی می و یا بر روی می زیرا که شنب و اکبر است برای او تا اخصیه مطرب نکند و در اینجا اول است بر آنکه بنفس خود دستوی ذبح شدن مندوب است تصفاح کبیر اول جمع صغیر بفتح و سکون بمعنی پهلود و جانبد و در پنهانی وی و فی لفظ ذبحها باید که در لفظی ذبح کردن آن هر دو را بدست خود و فی لفظ سمیذین و در روایتی دو کبش فرزند را که افضل ضحایا امن اوست و در حدیث ابو اناس بن سهل است که بودیم که فریضه سیاحتیم خجیه اوردیند و بودند سلطانان که فریضه سیاحتند آنرا ولای عوانه فی صحیح و در صحیح ابو عوانه است تمیذین بالمثلثة بدل السین بآی مثلثة بدل سین یعنی تیرین مدرج است از کلام کی از رویان یا ابو عوانه یا مصنف و فی لفظ مسلم و در لفظی مسلم است من روایه انس فیقول و میگفت اخضرت در وقت ذبح تسبیح الله و الله اکبر حدیث ذیل است بر آنکه تخمیه سنت است یا بر گفته اند جمهور و ذوی گفته و من قال بهذا البکر و ذوی و ابو سعود و البدری و سعید بن مسیب و علقمة و الاسود و عطاء و الكنا و احمد و ابو یوسف و اسحق و ابو ثور و المزنی و ابن المنذر و داود و غیرهم انتهی و ابن سعد و ابن عباس و محمد بن یحیی بن یزید و ابو داود و ابو حنیفه و لیث و بعض مالکیه گفتند که تخمیه واجب است بر هر مسلم مقیم موسر و در روایتی از مالک نیز تخمیه گفته که بر صاحب و ذوی آن است لا یصح عن احد من اصحابه انما واجبه و صح انها غیر واجبه عن الجمهور و لا خلاف فی انها من شرائع الدین انتهی نزد شافعی و در روایتی از ابو یوسف سنت بود که است و مشهور و مختار در مذہب امام احمد نیز همین است و در روایتی از ذوی واجبه است مرغی را و سنت است فقیر را و در سالان ابن ابی زید که در مذہب مالک گفته که سنت واجبه است بر سیکه متطاعتش دارد و یا مراد بسنت طریقه مسلک که در دین است یا مراد بوجوب تا که سنت معنی اولی قریب تر است و مستحب است اندک تخمیه باقرن بحدیث باب جائز ذبته اندک بگو سفندی که اصلا شاخ ندارد و آنرا از اجم گویند و در کسور القرن اختلاف است نزد جمهور و صاحب اتفاق کرده اند بر استحباب ابلح نووی گفته افضل آن نزد اصحاب بیضا است بپستر صفر البیض غیر یعنی آنکه بیاض او صاف نیست پستریا که اجزا او و بعضی او را می پسترسودا و له من حدیث عائشة و مسلم است از حدیث عائشه رضي الله عنها امرک بش اقون امرک و اخضرت باوردن چهار شاخدار بطیاء فی سواد که پی سپر میکنند زمین او در سیاہی یعنی پایهای او سیاہ باشد ویدر لفظی سواد و می سپرد در سیاہی و ینظر فی سواد و می بیند در سیاہی یعنی سینه و تکرم و سیاہ باشد قاله الطیبی بعضی گفته اند که حوالی چشم او سیاہ بود و در سبیل گفته اند اکانة الافضلية فی اللون مستندة الی ما ضعی جلی الله علیه وسلم فالظاهر انه لم یطلب لونا معینا حتی حکم بانه الا فضل بل ضعی بما اتفق له و ینسب حصوله فلا یدل علی افضلية لون من اللوان انتهی و باجملا آورده شد این چنین کبش یعنی بکبش تا قربانی کند بدان فقال کبر گفت اخضرت اخضدی المذیة تیز کن کار در اشیا و بشین معجمی معنی تیز کردن کار و مانند آن شی فسان فو اخذلها پسترسودا و گرفت کبش را فافضحه فمذبحه پستر پهلود و ابا نید آنرا پستر ذبح کرد آنرا یعنی خواست که ذبح کند و در اینجا استحباب انجام غنم است ذبح کردن او در جای

استاد می فرماید که این ارفق است بفرموده این صاحب کرمه اند سلطانان و اصحاب برحمت الله علیه را باید که برای فایده است در انداختن کین و کین است
 راس میسار و قال و گفت در کین کوهن از اینجا معلوم شد که دعا کردن برای قبول التمجید و غیره از اعمال مستحب است و غلیل و ذبیح نزد هاتر بیت است که گفتند زبنا
 تقبل منا و این ماجرا روایت کرده اند که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزد تضرع کردند و می آید بوسی قبله و جهت وحی آتیه بسم الله الله هو تقبل من محمد
 و آل محمد خداوند انبیا را از محمد و آل محمد و من امة محمد و از سادات محمد از اینجا بعضی استلال کرده اند که قرآنی بر فقر نیز میباشد چه آنحضرت از جانب
 نام است قرآنی کرد فقر و اغنیاء و این سخن ضعیف است زیرا که امر او مشترک در ثواب است این فضل و کرم آنحضرت است بامت که شریک میگردد اندایشان را در ثواب
 عبادت خود جزا الله عن افضل ما جزای بنیای علی امته در راه انسانی و زاده و یک کل فی سواد و در راه اصحاب السنن من حدیثی سید و محمد الترمذی ابن حبان و علی
 شوط مسلم قال صاحب الاقترار و حدیث دلیل است بر آنکه کفایت میکند تضرع از طرف مرد و اهل بیت او و شریک میگردد اندایشان در ثواب و و اینکه نیابت سکنت از غیر خود
 در فعل طاعات جائز است اگر چه از طرف غیر خود و وصیت نباشد و صحیح است که در انبیا و ثواب عمل خود برای غیر کار باشد یا غیر آن دال است برای این حدیث جابر زرد قلین
 که گفت مردی می رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدستیک بود و در راه و پدر که یکی میگردد با ایشان در حال حیات پس چگونه بر کتم بود از من بعد از ان تصدیق
 له ما صح مسلم تا که ان تصوم لهم صیامک و حسن ابی هریرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان له سعة فليصم
 و ان يفرق و قرآنی نکند فلا یقرب من مصلای تا پس باینکه نزدیک نشود مصلای را و این حدیث دلیل است بر وجوب تضرع زیرا که مثل این حدیثی دیگر و دیگر هر یک واجب
 که فی الاصل و باین گفته اند ضعیف و زود و جمهور سنت غیر واجب است در راه احمد و ابن ماجة و صحیح الحاکم و کن بر حج الاية غیری ای غیر الحاکم وقفه یعنی قول
 ابو هريرة است نه حدیث مرفوع مصنف در رفع گفته رجال است داشت ثقات اند لیکن خلاف کرده اند در رفع و توقف وی و متوفون شبه بصواب است قال الطحاوی و غیره
 و از او وجوب است حدیث مخفف بن سلیم فرمود که وی شنید آنحضرت را میفرمود یا ایها الناس علی کل اهل بیت فی کل عام فحیة رواه احمد و ابوداؤد و النسائی و لیکن در
 استوش ابورطه عامر است خطابی گفته مجهول است دلیل دیگر قول قتالی است فصل لیک و کفر گویند امر برای وجوب است اما گفته اند که امر آنحضرت باین خبر برای انسان است
 در سبیل گفته حدیث باب متوفون است در وی حجت نیست حدیث مخفف ضعیف است و این احتمال است زیرا که تفسیر کرده اند غرا ابو نعیم گفت بر خود صلوة آخره باین ابی حاتم
 و ابی شامین فی سنن و ابن مودیه و البیهقی عن ابن عباس و غیره و ابیات عن الصواب مثل فکک بر تقدیر تسلیم این آیه دال است بر خود صلوة و ده دی تعیین وقت است نه خود
 او گویند فرموده اند آنحضرت فجع صلوة العید بن هریرة از انس و ابی هریرة که در ده که غریب و آنحضرت قبل از آنکه نماز بگذارد پس امر کرده شد باینکه بگذارد نماز بستر بخورد و بنا بر ضعیف
 او را وجوب جمهور صحابو البیهقی و قتال گفته اند که فحیة سنت مکرره است بلکه این خرم گفته وجوب آن را از هیچیک از صحابو یصحت رسیده و مسلم از حدیث امام طبرانی و ده که
 گفت آنحضرت وقتیکه داخل شود عشاء ذی النحیه و خواهد یکی از شما که قرآنی کند پس گیرد از سوی خود و نشسته خود چیزی شامی گفته لفظ فاراد اصل که حدیث در آن است که
 بر عدم وجوب بقی از حدیث عبداللہ بن عمرو آورده که مردی آمد آنحضرت را پس گفت رسول خدا امرت بیوم الاضحی حیدر اجد الله له الا انتم انی هر گفته اند که بنیامین میگردد
 یا شاة اهل خود و میوه ایشان و کیم آنرا فرموده حدیث و بقی از حدیث ابن عباس آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تلحیر است که چون فرض است و شامی و غیره
 از آنجا ضحیر او از خبر با ایضا من طریق اخری بلفظ کتب علی اخو و کتب علیکم و اخرج ایضا انه صلی الله علیه و آله وسلم منی قال سمع الله الا انتم انی هر گفته اند که بنیامین میگردد
 و افیال صحابه ال اند بر عدم ایجاب بقی باز ابو هریرة روایت کرده که ایشان تضرع میکردند بخون آنکه گفته اند شود بایشان و از این عباس آورده که چون حاضر بشود از حق
 سید او غلام خود را در هم میگرفت و بر یکین باین بر دو گوشت و خبر کرم را که این قرآنی ابن عباس است مروی است که بلال از هر قرآنی باین سخن کرده و بلال مروی است
 ابو هریرة و روایات حدیث ابن عباس بسیار از روایات میکند زیرا که تضرع سنت است و حسن جذب بن سفیان رضي الله عنه و کما یحب بن عبد الله بن
 و اول نسبت بر است و اول ابو عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم و کوفه و بیه و رفت و از آنجا بر آمد و در گفته بنیامین از بر بعد از چهار سال از عالم رفت و حسن

وفی اسناد معاویه بن عوفی الضعیف پس هر که در ایام معلومات گفته که مراد بیان روز نحر و روز بعد از دست می لیل خطاب اصیرن آیه حدیث مذکور
ترجمه و توده گفته نیست نحر که در همین ایام و هر که رای اوج جمع میان حدیث و آیه است گفته معارضه نیست میان هر دو زیرا که حدیث متفق حکم زائد بر آیه است بلکه آنکه در
آیه مقصود تجدید ایام نیست و از حدیث مقصود است پس می قائل است بجزای نحر در روز چهارم زیرا که از ایام تشریق است باتفاق و نیست خلاف در میان ایشان
در آنکه ایام معلومات همین ایام تشریق است آن سه روز است بعد یوم النحر که از پنج روز است از سعید بن جبیر که وی گفته روز نحر از ایام تشریق است و اختلاف مذکور
در ایام معلومات مگر بر دو قول در نیک گفته از جملة المذاهب المذکورة فی الباب هو یقولون بعضنا بعضا انتهی و هر که بگوید فقط روز نحر است پس بنا بر آن
سیکونیکه معلومات نحر و او شوال و ذیحجه است و گفته اند که چون اجماع معتقد شده است بر آنکه جائز نیست نحر در اینها مگر روز عاشر و این محل نحر منصوص علیه است این واجب
است که نباشد اگر یوم النحر فقط قائم در زمانه المحترمة مذکور است که جائز نیست تقصیر در ایام نحر و غیر او بجز از رفته و سبب اختلاف آنست
که اطلاق یوم یوم لیل هر دو است نحر قول متفق فی دار کلمه است تا یوم و بر نهار بدو شب هم گفته میشود و نحر نیکو است که تا نیمه ایام پس عطف ایام بر ایامی متفق می باشد
و لیکن نظر آنکه کدام یکی از این هر دو ظاهر است باقی است و هیچ تمایز در آنکه شب صحیح نیست عمل مفهوم لقب کرده و قائل نیست بدان ای عمل مفهوم لقب مگر دقایق مگر
آنکه گویند لیل ال است بجز او در نهار و عمل در نحر خطر است پس باقی ماند لیل بجز او در لیل است انتهی گویم در نحر هیچ خطر نیست بلکه حق تعالی فرج چنان
در هر وقت بیاچ گردانیده و خطر اگر بود قبل از احوال و تعالی بود عقلا در قیل گفته ابو حنیفه و شافعی و احمد و اخنوخ و ابو ثور و جمهور بر آنند که نحر در شب جائز است با کراهت
و مالک عامه اصحاب او در روایتی احکام گفته که کافی نیست بلکه شایع است و لایحقی ان القول بعدم الاجزاء و بالکراهة محتاج الی لیل و مجرد ذکر الایام فی حدیث الباب
و ان دل علی اخراج الایامی مفهوم اللقب لکن التبعیر عن مجموع الایام و الایامی و انعکاس شهر برین اهل اللغة لا یجاد و یتبادر غیر عند الاطلاق آنکه در حدیث ابن عباس
زید طبرانی آمده که انه صلی الله علیه و سلم نمی عن الذبح لیلاد رسدش سلیمان بن طهمان بنی ضعیف است و متروک ذکره عبدالحی مرسل و فی بعضین حدیث بر او نیست
و عن لابو اء بن عازب رضی الله عنه قال قام فینار رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال گفت ایستاد در میان ما آنحضرت پس گفت اربع لا یجوز
فی الضحایا چهار نوع گو سفند است که جائز نیست در قربانیه العشاء البین عورهای یک چشم که بر پید است کوری او یک یا اکثر و المرفضة البین مرفضها و بیا که پید است
بیماری او چنانکه میموت بونماند و العشاء البین ضلعهها و لنگ که پید است لنگی او چنانکه ساخر شود از ختم سبب عرج و الکبیر التي لا تنفی بضمها و کون فون و کس فان
و کلان و لا مکره فخر استخوان نحر حدیث لیل است بر آنکه این هر چهار عیب مانع اند از صحت تقصیر و از غیر اینها سکوت نموده اند اهل ظاهر آن فته که غیر از این عیبی نیست و جمهور بر آن
قیاس بر عیوب سخت ترازان بابر آن نیز کرده اند مثل کور و مقطوع الساق در نیک گفته نذر الاحادیث تدل علی انه لا یجوز فی الاضحیة مکان فی احد العیوب المذکورة و لکن
این یجوز مطلقا ای مع الکراهة احتیاج الی قاطعه لیل بیرون النبی عن معناه الضعیف و هو التحريم المستلزم لعدم الاجزاء و لا سیما بعد تصریح فی حدیث الباب بعدم الاجزاء انتهی و اما
احمد الاربعة یعنی ابوداؤد و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و رواه ایضا مالک الدارمی و صححه الترمذی و ابن حبان و صححه الحاکم و قال علی شرطها و صوب کلامه الضعیف
و قال لم یخرج البخاری و مسلم فی صحیحها و لکن صحیح اخرجه صاحب السنن باسانید صحیح و حسن و احسن و جلیل فقال احسن من حدیث و قال الترمذی حسن صحیح **و عن** جابر رضی الله
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تدبوا الا مسنة بضم میم و کسر سین فون شده فرمود نحر کنید مگر مسنة را فودی گفته مسنة دو سال از هر چیز از شتر و گاو
و گوسفند آنچه زیاده از این باشد و مندری گفته مسنة آنکه سه سال باشد و در چهارم آمده و در زمانه گفته مسنة از لیل آنکه در سال ششم گذشته باشد که ان بعضی
فته بجا جلد عمن الضان مگر آنکه در شتر و گاو و بقر سائیدن مسنة بر شتر پس نحر کنید جلد را از پیش جلد بفتح جیم و قال یحیی که کامل مشهور است اهل لغت همین است
و قال جمهور اهل العلم غیر هم گفته اند شتر با جه یا هشت ماهه یا ده ماهه حدیث لیل است بر آنکه کافی نیست جلد از زمان در هیچ حالی از احوال مگر از شتر
و قاضی بخاض بر آن اجماع نقل کرده و لیکن غیر صحیح است که یا یاتی و یکی است از این هر دو نحری عدم اجزای او با وجود تقصیر و اکثر با جزای آن فته اند مطلقا و دل بر دمانند حدیث

بر استصحاب و فضل و تقدیری آنست مستحب کما ان لا تذبحوا الا مسنة فان عجزتم فمذبحه ضان لم یقر به حدیث امام بلال که ان قال صلی الله علیه وسلم ضحوا بالجنح من الضان اخرجه
وابن جریر و البیهقی و اشار الترمذی الی حدیث نعمت الاضحية المخرج من الضان و ابن هبسان عقرب بن عامر آورده بلفظ ضحینا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم بالجنح من الضان
در سبیل گفته بمثل ان فی لک کلمة عند المشرقة انتی رواها مسلم و در منتهی گفته رواه المحمدا الا البخاری و الترمذی شیخ و در ترجمه مشکوٰۃ گفته شرح این حدیث تفصیلا دارد آنرا
موافق مذہب خفی بیان کنیم تا آنکه نجیح جابر نیست مگر از ابل و بقرون و غنم و روایت کرده نشده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نه از اصحاب بی جزا صنفات ثلثه از ذبح
و غنم و صنف است معرکه آنرا بگویند و ضان که آنرا میش خزانند و جاموس بسین محله که معرب گاومیش است نوعی از بقر است و جائز است از جمیع این اقسام شئی ثلثه
و همین اوست از مسنة که در حدیث مذکور است آن از ابل آنچه تمام کردیم پنج سال اکل بای نهد و دوششم و در خلاصه گفته آنچه تمام شده بروی چهار سال و از بقر آنچه اکل کرد
دو سال و از غنم خواه ضان باشد یا غیر یکساله کذا فی الهدایة و مذہب احمد نیز موافق مذہب ماست و وجه تمییز آنست که وی حی اندازد و دندان پیشین آنکه آنها را
شمارا گویند درین عمر و سنه در سن است بمعنی دندان یا بمعنی دو سال پس از جمیع این اقسام شرط است مگر از ضان جذعه هم درست است و در هر یک گفته ضح از ضان بی
قفا آنچه تمام شده باشد بروی شش ماه و از غنای گفته هفت ماه و این بر تقدیر یک عظیم جسم باشد چنانکه اگر مختلط شود با شئی مشتبه شود بر ناظر از دور و اگر صغیر و صغیر
جائز نیست مگر آنکه تمام شده سنه و درست نیست جذعه انتی و ذیل گفته در حدیث نهی است از تقویٰ یا عداوی سنه که مادون او باشد و ذبح جذعه مقید است بقصر سنه
پس کافی نباشد با عدم قصه و الا بدست از مقتضی تاویل حدیث ابو هریرة المخرج من الضان و اه احمد و الترمذی و دیگر احادیث صحیح قرینه مقتضی تاویل اند
فتعین البصیرة لیکذا لک انتی و انما قد مناع ابن سبیل و عن علی رضي الله عنه امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستبش العین و الاذن
اگر کرد ما را آنحضرت که تاویل کنیم و نیک در گریز از اضحیه شیم را گوش اگر در آن نقصان باشد که بدان تخصیص توان کرد و بعضی گفته ما خود است از شرف بضم شین بمعنی خیار مال
ای امر را آن تخصیص را و شافعی گفته مناه ان تفصحی بواسع العین طویل الماذین و لا تفصحی بجموعه و امر کرد ما را با آنکه ضحیه کنیم یک گوشیم و لا مقابله و لا مثل این تفصیلا
بریده شده است از بالای گوش می و آنکه بریده شده است از پایان گوش می و آنکه شگاف دار گوش می است بر و لا شرف و لا شرف و لا شگاف و لا شگاف و لا شگاف و لا شگاف
و در لفظی شرما آمده بجای شرفا و شای ثلثه و او سیم و الف مقصوره مشتق از ثرم بمعنی افتادن و دندان پیشین از انسان بعضی گفته تغنیه و رابعیه گفته اند قطع سن است از
اصل مطلقا و ایند انتی کرده اند از ان بحجت نقصان اکل و قال فی النهایة و در سبیل گفته وقع فی نسخة الشرح شرفا و علیه ما شرح الشارح و لکن المذی فی نسخ بلوغ المرام
الصحیحة الشرفا و کذا کرانه انتی و لکن فی منتهی شرفا گرفته و شرفا اخوجه احمد الا ربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابوداود و البیہقی و الدارقانی
الی قول و الاذن و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم و اعاد الدارقانی در حدیث دلیل است بر آنکه ضحیه باین انواع کافی نیست و وارد شده است نهی از تقصیر
بمصرفه بضم میم و اسکان صا و وفای مفتوحه و اخوجه ابو داود و الحاکم بمعنی من و لک کافی النهایة و در روایتی بصرفه بمعنی ستاصل الماذن ابو داود و از حدیث عقبه
بن عمر علی آورده که نهی کرد رسول خدا از مصرفه و ستاصله و شیع و کسر مصرفه و آنکه گوش و از پنج بریده شده باشد تا آنکه سوراخ گوش ظاهر شده است صلا آنکه شایخ ابو
انبرج بکن و باشد ضحیا آنکه چشم او مانده و بینایی آن رفته و شیع و کسر مصرفه و آنکه گوش و از پنج بریده شده باشد تا آنکه سوراخ گوش ظاهر شده است صلا آنکه شایخ ابو
پس کفایت میکند بحدیثی مسیة لغت خریدم که بشی که ضحیه کنم بدان پس و دیگر که گرفت از وی الیه ای پس سپیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود و ضحیکم بیان
اخرجه احمد و ابن ماجه و البیهقی و در سندش جابر صنفی است و شیخ وی محمد بن قرق مجبول است مگر آنکه او را شایسته نزد بیهقی و استلال کرده است بدان باین جمیع در شیخ آنکه
عیب جلوت بعد تعین ضحیه ضحیه ندارد و در نهایة المجتهد گفته درین باب دو حدیث حسان متعارض یکدیگر واقع شده اند نسائی از ابو یزید آورده که وی گفت ای رسول خدا
کرده میل غنم حسان و از شایخ گوش فرود هر چه تا خوش داری آنرا بگذار و در علم کردن آنرا بر غیر خود بده حدیث علی ذکر کرده پس بر حدیث ابو یزید را ترجیح داده گفته پس بگوید
مگر این چهار حدیث هر چه سخت تر از ان است هر که بیان هر دو حدیث جمیع کرده حدیث ابو یزید را بر حدیث بسیر غیرین حمل کرده و حدیث علی را بر حدیث کثیرین حمل کرده و حدیث علی را بر حدیث کثیرین

در ترجیح دو شات از پسر آنکه قول اقوی بود است از فعل چ فعل احتمال خصاص در دو نیست عموم در آن نیز دلالت فعل بر جواز است و دلالت قول بر استحباب
و عن عایشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرهم ان يعقوا الضلالم شاتان كما قتلان بركتيك اخفرت
 حکم کرد صحابه با آنکه حقیقه کرده شود ندانند پسر دو گو سفند برابر احد و او دو گو گفته معنی مسکا فاما بتساویان یا متقاربان است و خطابی گفته مراد کافو در میان است
 که یکی سنه و دیگری سنه نباشد بلکه چنان باشد که در نتیجه کفایت کنند و بعضی گفته معنی آنست که یکی را در مقابل دیگری بکشد و عن الجار یقتل شاة واحدة و از احتیاط
 گو سفند حدیث دلالت دارد بر آنکه حقیقه لحلام ضامن حقیقه جاری است باین بسته است شافعی ابو ثور واحد و او دو حدیث باب مالک گفته کافی است از ذکر و اثبات کشت
 حدیث اول جواب از آن گذشت و نیز فرقی کیش و احد از ذکر کیش که برای بیان جواز باشد و فرقی ششین است و با آنکه ابو شیح از طریق عکرمه از ابن عباس مفسر کشتین
 کشتین آورده و در حدیث عمر و بن شعیب شده و در یوقت خود هیچ تعارض نیست در اطلاق لفظ شات لیل است بر آنکه شرط نیست در آن آنچه شرط است در ضمیمه هر
 آخر اثر طر کرده بقیاس کرده رواه الترمذی و صححه وقال حسن صحیح و در سئل گفته الا انی لم اجد لفظان یعق فی نسخ الترمذی انتی و اخرج احمد الا ربعة
 یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه عن ام کرز بنضم اول و کون او بعد و زاککبیه که میفرماید صحابه است لها احادیث قال المصنف فی الترمذی
 در روایت کرده است از وی ابن عباس عوده و عطا و مجاهد و عقیقه مانند حدیث عایشة و لفظ وی نزد ترمذی این است که گفت ام کرز پرسیدم آنحضرت را از حقیقه فرمود
 از پسر دو شات است و از انشی کشت و زیان ندارد شمار که نر باشد آن شاتها یا ماده یعنی خیال کنید که از پسر نر باشد و از دختر ماده رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه
 و اخرجه النجاشی و الدارقطنی قال ابو عیسی حسن صحیح **و عن** سفيان بن عيينه عن ابن جندب رضي الله عنه صحابي شهير يستنزل كوكبا و قد راو بعضی گویند بصور را بعد دوست
 در یبرین و ایت میکنند از وی حسن بصری و ابن سیرین این حدیث بر و ایت حسن است از وی و در سماع حسن از سمرقند و ایت حسن است و گفته شده که گفته شده است
 حسن از سمرقند هر یک حدیث که آن هر یک حدیث است آن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل ضالام مرفق بعقيقته هر کد که گریست بسبب بدل حقیقه و فرمود
 مرفق اینجاست یعنی هر کس است زیرا که مرفق شخصی را گویند که برین بگریه و گریه و مرفق برین بگریه گویند و بعضی مرفق را بخوانند و این خلاف احتمال لغت است
 زنجشیری در اساس باب مجاز گفته میشود فلان مرفق مرفق یعنی با خود و بدل اوست و اینجا همین معنی واقع شده خطابی گفته اختلاف کرده اند و مرفق
 حدیث احمد بن حنبل گفته معنی مرفق آنست که چون طفل سیرد و حقیقه او نشده شفاعت دارد و پدر نکند و در سئل گفته و نقاء الحلی عن عطاء الخراسانی و محمد بن عوف
 و هما اما ان حالما ان تقدر ان علی احمد و گفته اند معنی آنست که حقیقه لازم است لابد است از آن پس تشبیه از لزوم حقیقه را میگوید و لزوم برین برای مرفق در
 و است مرفق بر این قوی قول ظاهر بریه است که قائل اند بوجوب گفته اند مرفق است در برابر شعر خود و لهذا آمده که دور کنید از وی و مرفق قول احمد است که
 بهیچ از عطاء خراسانی این حزم آنرا از بریده سلمی آورده گفته آن الناس بعد من یوم القیامة علی العقیقة که بعد من یوم القیامة علی الصلوات الخمس و این دلیل است
 برای قائل وجوب اگر ثابت شود و نیز از این لایحه حقیقه سنت است در روایتی از امام احمد و اوجب کما سلف و اکثر احادیث ناظر و سنیت است و نیز خفیه سنت نیست امام محمد
 موطای خود گفته را چنین رسیده است که حقیقه از رسوم جا بلیت بود و در اصل اسلام نیز معمول نمیشد از آن نسخ کرد و اخیر مرفق را که پیش از وی بود نسخ کرد و ذکر مرفق
 را که پیش از وی بود این چنین رسیده است با انتق این ناظر در استحباب است و به قال الشوکانی و الرازی الوجوب کما تقدم تذیل علیه و هم سابعه مرفق کوه میشود
 از ضلالم روز بوقت از دلالت وی و مالک گفته فوت میشود بعد سابع و گفت هر که مرد قبل سابع ساقط شد از وی حقیقه و عمل و اختلاف است در حق بعد از آن نیز خلاف است
 در اینجا بطلان حقیقه که آیا غیر مرفق در آن کافی است یا نه بعضی گفته کافی نیست قد قلنا ان المند عن خصم بنت عبد الرحمن بن ابی بکر و شعیب گفته بعضی شافعی را
 در آن نزد من آنست که کافی نمیشود جز غنم انتی و سئل گفته و شاید که وجوب عدم اجزائی که غنم است در احادیث مذکور غیر از مرفق نیست که مجرد ذکر لفظی اجزائی در حدیث
 و قول مالک را با جزا مختلف است و فصل نزد او کیش است چنانکه در ضمیمه کما تقدم میگوید و بر آنکه بقوم کافی است ال است بر این حدیث انفس مرفوعه از نه طبری و ابو شیح

بلفظ یقول عنه من الاطعمة البقرة و الحنفی و کرمه که بهینه با لفظ کما شرط است و رافعی که نموده که جائز است بیشتر از وقت کس و ساجی و یقول مثل انحراف شایسته که هر که بیشتر از آن
 ده کس اهل انحراف جائز پیدا کرد در اینجا نیز میگویند و دیگر آنکه شرط است و حقیقه آنچه شرط است در انحراف یا نشافیه ایدان و وجهی است و استدلال کرده باطلات و قضا
 بر عدم انحراف در نیک گفته و هو الحق لکن لا بهذا الاطلاق بل بعد و رد و باید اهل همینها علی تکلیف المشروط و العیوب بالمدکوره فی الاطعمه و فی احکام شرعیة لا یثبت بطلان
 و لیکن از اختلاف است در پیدا وقت خروج حقیقه اصحاب لکن آن اختلاف کرده گفت اند وقت آن وقت ضعیف است و گفته اند کافی است و در شب و قبل لا یسبب مطلقا
 ساقی در انحراف گفته اند و هر وقت کفایت میکند در نیک گفته و هو الظاهر اما عرف من عدم الدلیل علی انه یعتبر فیها بالاعتبار فی الاطعمه انتهى در نیک گفته اند که نوشته اند
 از لفظ صحیح و بنا می جویند که حقیقه اصحابی مجزی است و این نباید است بعینه کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حدیثی که سلف مکرر آنکه در اینجا میگویند که ثابت شده است
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیر این بود و دست چپا که در حدیث آمده کل بنی امیه یقومون الی عصبة الاولاد فاطمة فانا و لیهم و انا عصبة هم و لفظی انا ابوهم لکن یحییها
 من حدیث فاطمة الزهراء رضی الله عنها من حدیث عمر رضی الله عنه و اما حدیثی که ابراهیم از او روایت کرده که چون فاطمه حسن از او گفت ای رسول خدا آیا حقیقه نکم از او خود و پدرم و شوهر
 و لیکن حلقی که میسر و او تصدیق کنی بوزن بوی سر او سیم پس این از او آنست که حقیقه آنحضرت از طرف او کافی شده و چون می نذر کرد و او را منع ساخت و خود حقیقه کرد
 و او را ارشاد بسوی حلق و تصدیق فرمود و این اقرب است زیرا که فاطمه بنتی هان کرده و مکرر قبل فرج و قبل آن وقت فرج که آن روز به قیام باشد در تخفیف گفت و روایات کلیات
 مستفاد علی تصدیق بالفضة و لیس فی شیء منها ذکر الذم بسبب لکن افعی گفته تصدیق و بسبب بوزن شعریا به و اگر نکرند از فضة صدقه نماید و ال است بر این و ایت طبری و
 اوسط از این عباس گفت سبعة من السنة فی اصبی و فیه تصدیق بوزن شعریا به و افضة و در سندش دو ابن جراح ضعیف است و نیز لفظ و یحلی و متروک میشود
 موی سر او دلیل است بر شریعت حلاق راس و در سابع و ظاهرش علم است از سر غلام و جاریه ماری که ایت حلق جاریه حکایت کرده و از بعضی بنا بر روی است
 حلق او بنا بر اطلاق حدیث اما سولایح کردن گوش دختر برای او نمیشد و یونینا که درین چهار میگویند پس غزالی در اینجا گفته که وی در آن خصیصه نمی بیند زیرا که مرجع
 معلوم است و مثل او موجب قصاص باشد پس جائز نبود مگر برای حاجت همه مثل قصاص و حجامت و ختان و نیزین بحلی غیر معلوم است پس این تحقیق اگر چه معتاد است
 حرام است و منع از آن واجب است باریا بران غیر صحیح و اجرت ماخوذه بران حرام است و در کتب بنا بر او تحقیق باذن صبیبه است بر روی علی و صبیبه بان امکرده و در فضا
 قاضی خان از حنفیه گفته که انیسیت مسوراخ کردن گوش صبیبه زیرا که آنجا در حاکمیت میگردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بران انکار فرموده است و انقی کلام ام سبیل
 و یسعی فمما نهاده و صحیح در روایت همین است از تمیز نماید می از م چنانکه اهل جلالیت هم عقیده بر اینافوخ صبی می مالیدند پس همه را می است و در اینجا میگویند که
 و الا فقی آنست که نام نیکو اختیار کنند زیرا که ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم بر این تغییر میکرد و صحت رسیده که فرموده اوق انفع الله و الله و الله علی شیء شایسته
 فله الاطلاق لا ملک الا الله تعالی پس تحقیق باین حرام است و مطلق است بدان تحریم تمیز یا حقیقی القضاة و اشنع از آن حکم احکام است نص علی الاطلاق و الا که ما بعد از طهر
 که شرط القضاة بودند و الله تعالی در ابتدا می طلب کتاب گستان بعدی را بطل خود نوشتند و در اینجا آن و در مع بادشاه آن وقت لفظ شاهنشاهی را بران ظاهر حضرت شیخ
 مسیح الدین شیرازی چنانکه است چون انسانی فعل برین مقام رسیدند و بفرمود بایض گفتند و از کتاب این لفظ و حق پادشاه هر چند که حکایت داخل کلام خبر بود
 تحریر فرمودند و این غایت تدبیر است و باین شریعت ارفع مراتب تقوی است و در نیک گفته و من الاقارب القبیحة قال الزمخشری انه توسع الناس فی زماننا حتی اقبلوا سفلة
 الاقارب العلویة و هب ان العذر مبسوط فاقول فی تحقیق من لیس من الدین فی قبیل و الدین بطلان الدین بی عمری و الله انفعه الله لا تسلیح انتی گویم و در حدیثی که
 ذاک الشیخ العالم سائل القدوة الناس کما می الدین بن ابراهیم الناس الشیخ فی کتاب تبیة الغافلین عن اعمال الجاهلین و تحذیر الساکین عن افعال الکفین بالفضة
 فی حرم المعکرات من انواع مختلفة فمنها ما عمت بالیلوی فی الدین من الکذب الجاری علی حسن کثیر من الدین و هو ما یتخذه من الاقارب کما می الدین فی حرم الکذب
 و عند الدین غیث الدین نام الدین می نامن الکذب الذی یکره علی الناس حال التدا و حال التفریق و حکایة و غیر ذلک و کل بطلان صریح الدین و کمال الشیخ

فی لفظ البخاری فان الذی هو خیر عن عیدنا پس بیا چیزی را که آن چهره بهتر است پس کفارت ده از همین خود درینجا دلیل است بر آنکه حنفی
و یحیی بن فضال از حمادی در وی است اگر در حث منقطع باشد و این مختلف است باختلاف حکم حکم علی پس اگر حلف کرد بر واجب یا ترک حرام این بمن اوطاعت است و اگر
واجب حث منقطع است عکس آن نهکس و اگر حلف کرد بر فعل نهی پس بمن اوطاعت و حمادی تحریف حث کرده و اگر حلف کرد بر ترک مندوب پس عکس با قبل است و اگر
حلف کرد بر فعل سلب و بر حث فعل یا ترک تنها ذل و ست چنانکه سوگند خورد که طعام لذیذ و لباس شیش نخم دو نباشد پس نزد شافعی این خلاف است بن حبان گفته
که این مختلف است باختلاف احوال و اگر مستوی الطرفین باشد پس صحیح است که حمادی اولی است زیرا که آن حضرت فرموده فعلیات الذی هو خیر و صوابا خلاصه فی روایت
لابی داود فکفی عن عیدنا کفارت الذی هو خیر پس کفارت ده از همین خود بهتر است یا چیزی را که آن بهتر است و ثم نظر است در تراخی و اسناد هما پیشین یعنی
بحاری و روایت ابو داود و اولی افزوده است تا عائد شود بسوی روایت ابو داود و فقط زیرا که معلوم است از روایت ایشان که هر چه صحیحین مستحجج است محتاج آن نیست که
در حق می گویند اسناد صحیح و سبیل گفته حدیث ال است بر وجوب تکفیر و اتیان خیر چنانکه مفاد امر است لیکن جایز تصریح کرده اند که استحباب است نه واجب ظاهرش وجوب تقدیم
کفاره است لیکن ادعای اجماع کرده اند بر عدم وجوب تقدیم و بر جواز تاخیرش تا بعد حث و بر آنکه صحیح نیست تقدیم او قبل همین روایت ثم دال است بر تقدیم کفاره قبل حث
بنابر اقتضای ثم ترتیب او روایت و او محمول است بر روایت ثم بطریق حمل مطلق بر تقدیم پس اگر اجماع بر جواز تاخیر تمام شود و الا حدیث دلیل است بر وجوب تقدیم و بخوار
و ایدین بسوی جواز تقدیم حث مالک شافعی و غیره یعنی سید و ادعای و سایر تفهیمای اخصار غیر اهل المذاهب و چهارده کس از صحابه و جماعه از تابعین است و همین است
قول جابیه علی و لیکن گفته اند که تاخیرش از حث مستحب است و ظاهرش آنست که این جمیع انواع کفاره جائز است و شافعی بعد از اجزای تقدیم تکفیر بصوم رفته و گفته
جائز نیست قبل حث زیرا که این عبادت بنیه است تقدیمش بر وقت وی جائز نباشد مثل صلوة و صوم رمضان و الا تکفیر نیز بصوم پس تقدیمش جائز است چنانکه تحصیل کرده جواز
و نزد بعضی فقیه هم جواز تقدیم تکفیر حث است در هر حال و ازینجی ان الحدیث ال علی خلاف ما علوه و ازیهو الیه فالقول الاول اقرب الی العمل به انتهی و ذیل گفته بود و فقیه
و او ظاهر هر دو ظاهر این حزم و احتیاج کرده است برای آن حمادی بقوله تعالی کفار قاتلکم انکم اهلکم ثم یعنی مراد آنست که اهل حاکم فخرتم و مخالفانش را که کرده اند این را با آنکه تقدیر
چنان است فاروق الحث منصف گفته اولی آنست که چنین گویند که تقدیر بر عدم است ازین نیست یکی از دو تقدیر اولی تر از دیگر و نیز احتیاج کرده اند با آنکه ظاهر آنست که وجوب
کفاره بر نفس همین است رد کرده است آنرا مجوز با آنکه اگر نفس همین می بود ساقط نمی شد از غیر عانت بالاتفاق و احتیاج کرده اند با آنکه کفاره بعد حث فرض است و خارج کفاره قبل
ان کفاح است و تطرح قائم مقام فرض و تعلقه شد مجوز از ان بخل که با آنکه اراؤه حث شرط است و الا کافی نیست و چنانکه تقدیر نه کفاره و قاضی عیاض گفته اتفاق کرده اند بر آنکه
واجب نیست کفاره در حث و جائز است تاخیرش تا بعد حث و احتیاج مالک شافعی و الا از ادعای و الثوری تاخیر را بعد از حث عیاض گفته منع کرده اند بعضی از تقدیم کفاره حث
محیط زیرا که در ان اعانت بر محضیت است و جمود و انرا رد کرده این چند گفته احتیاج کرده اند برای جمود با آنکه اختلاف الفاظ احادیث دلالت نمیکند بر تعیین بعد الاثر
که لا لفتش بر آنست که حالف را این بر دو امر کرده است و چون فی این هر دو را بعمل آورد و آنچه بدان مأمور بود بجا آورد و هرگاه که خبر دال بر منع شد باقی ماند که هر دو را
در حث جمود آنست که چون تقدیم است نهائی که کلام است نخل میشود پس جمود کفاره که فعلی یا بدنی است اولی است و با آنکه مستحب عمل بر روایت ترتیب است که اولی
مستحب باشد و اگر اجماع بر جواز تاخیر کفاره از حث نمی بود ظاهر اولی آنست که تقدیم کفاره واجب است ما و می گفته کفاره راسه حال است یکی قبل حلف و این بالاتفاق
کفایت میکند و بعد حلف و حث و این بالاتفاق کافی است سوم بعد حلف و قبل حث این مختلف نیست استی کلامه و علی بن عمر رضی الله عنه ما
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمن فقال انشاء الله فلا حث علیه کسیکه سوگند خورد بر چیزی پس گفت انشاء الله
پس نیست حث بر وی حث بزه و گناه و خلاف کردن بگویند یعنی سوگند نمیشود تا حث بر این ترتیب گردد و این فتنه جابیه علی و ابن العربی گفته اجماع کرده اند که
را که گفتن انشاء الله از انقاد همین است بشرطیکه متصل باشد و اگر جازا نباشد منفصل چنانکه بعضی گفته اند می باید که احدی در بین خود عانت نشود و محتاج

که بین غموس است اگر ایمین و یومین فاجره هم میگویند و در احادیث آنرا ایمین و یومین مصبوره هم نامیده اند در نهائیه گفته غموس از ان نامند که صاحب او در نهائیه
پس برین تقدیر غموس بر وزن فعل معنی فاعل باشد و تفسیرش حدیث بریدن مال و مسلمان کرده اند و ظاهرش آنست که غموس نمی باشد مگر وقتی که مال مسلمان بران
قطع کند تا که هر مخلوق علیه کذب غموس باشد بلکه نام او یومین فاجره است موم غموس صدق آن دو گونه است اول آنکه اصابت بران تکشف شده و این را
بعض الحاق معلوم کرده اند زیرا که با تکشفات مثل معلوم گردیده دوم آنکه همان صدق او بود و تکشف خلاص آن شده و گفته اند که حلف درین قسم جائز نیست بلکه
وضع حلف برای قطع احتمال است گویا حلف میگوید که من میگویم یا نعم و این کذب است زیرا که وی حلف نموده مگر برین خود چهارم آنکه غموس الکذب باشد و حلف
بران حرام است چه آنکه صدق و کذب می شک باشد و این نیز حرام است پس خلاصه آنست که مادی معلوم الصدق حرام است و ظاهر حدیث آنست که در غموس
کفاره نیست این منتهی این عبد البر بران اتفاق صلی نقل کرده و این جوزی در تحقیق از ابی هریره مرفوعاً آورده که وی شنید آنحضرت را میفرمود نیست دران کفاره
یعنی هر که قطع کند مال الغیر حق و در وی راوی مجهول است روایت کرده اند آدم بن ابی یاسر و سحیل قاضی از ابن سعید موقوفاً بودیم ماکه شمار میکردیم گناه را که دران
کفاره نیست بین غموس کس حلف خود مرد بر مال برادر خود بدروغ تا بر آنرا گفته اند نیست و احتمالاً از صاحب و لیکن ابن خرم در صحت اثر ابن سعید متکلم کرده و شافعی
و دیگران بوجوب کفاره دران فتوا داده و همین ابن خرم در شرح محلی اختیار کرده بنا بر عموم و لکن یواخذکم باعقادتم الا یا ابن یومین غموس موقوف است گفته اند که حجت
با حدیث قائم نمیشود تا آنکه تخصیص آیه کند و برین قول که تکفیر او نمیکند مگر توبه کفاره نافع او باشد و در رفع اثم یومین باقی ماند در ذمه او و اما لیکه آنرا انزال برادر خود بریده
گرفته است پس اگر از وی معاف کنانیده و توبه نموده حق تعالی اثم آن مخواید کرد انشاء الله تعالی و عن عائشة رضي الله عنها فی قولها تعالی لا یواخذکم
الله باللغو ایما نکم روایت است از عائشه در قول او تعالی که نمیکند و عقاب نمیکند شمار اعدای تعالی بلغو کردن شمار و گویند ای شما قاتل گفت عائشه هو قول الکفر
نازل شده است این آیه در شان گفتن مرد این کلمه الا والله و بلی الله عادت عرب است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا والله و بلی والله
و ای والله و قصد گویند ندارند عطا و شعبی طائوس حسن ابی قلابة گفته لا والله بلی الله لغتی از لغات عرب است که بدان اراده یومین کنند و این از صله کلام است و این
اعتبار ندارد و بدان یومین بعد از دیگر دو و این ایمین لغو میگویند و لغو در لغت باطل و سخن بهیوده گفتن را غلب گفته هوای اللغو فی الاصل لا یعتد به من الکلام و الملوذبه
فی الایمان یا دور من غیر رویه فی مجری اللغات و هو صوت العاصی انتی و در قاسوس گفته اللغو اللغی کالغی السقط و لا یعتد به من کلام و غیره و تسک کرده است
حدیث بشافعی نقل کرده است آنرا ابن منذر از ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان از صحابه و جماعه از تابعین مثل قاسم و عطا و شعبی طائوس و حسن و زید حنفیه لغو یومین آنست که
سوگن خود بر چیزی بگمان صدق خلاف آن براید و به قال سیه و مالک کحول الا و زاعی و الملیث و از احمد و روایت است و طائوس گفته لغو حلف است در حث
غضب و سب گفته و فی ذلک تفاسیر اخره لا یقوم علیها دلیل تفسیر عائشه اقرب لانها شاهدات التنزیل و هی عارقه بلغة العرب انتی و در نیل گفته و نقل سحیل قاضی
اقوال اخره عن بعض التابعین جمله ما یحصل من فی کث ثمانية اقوال الی قوله و الحاصل فی المسئلة ان القرآن الکریم قد دل علی عدم الموانعة فی یومین اللغو و ذلک لیس الا
والکفارة فلا یجیب ایها و المستوجه الرجوع فی معرفة معنی اللغو الی اللغة العربیة و اهل عسوة صلی الله علیه وسلم اعرف الناس بحال کتاب الله لانهم مع کونهم من اهل اللغة
قد کانوا من اهل الشرع و من المشاهیرین للرسول و الحاضریین فی ایام النزول فاذا صح عن احد تم تفسیر لم یراضه یا رجح علیه و لیسایه و جبا الرجوع الیه ان لم یوفی
مانقله ائمة اللغة فی معنی ذلک اللفظ لانه یکن ان یکن المعنی الذی اقبله الیه شرعاً لا لغوياً و الشرعی مقدم علی اللغوی کما تقرر فی الاصول فکان الحق فیما نحن بصدده و
ان اللغو ما لته عائشه رضي الله عنها انتی اخرجها البخاری و مر اها ابو داود مرفوعاً و لفظ وی این است گفت عائشه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا
یعنی لغو کلام مرد است در خانه خود لا والله و بلی الله اخرجه ایضا البیهقی ابن جبان صحیح الدارقطنی الوقف و رواه البخاری و الشافعی ماکه عن هشام بن عروة
عن ابيه عن عائشة موقوفاً و رواه الشافعی من حدیث عطاء ایضا موقوفاً قال ابو داود و رواه غیر واحد عن عطاء عن عائشة موقوفاً و اخرجه الطبرانی من طریق اخر

موقوفه فی قصه الرامة وكان احدهم اذ رمى حلف انه اصاب في ظهره انه اخطا فقال النبي صلى الله عليه وسلم ايمان الرامة نول الكفارة لها ولا عقوبة قال المصنف فهذا لا يثبت لك
 كمال الاعتقاد من اجل الحسن لانه كان ياخذ عن كل احد انتهى وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لله تسعة
 وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة بهرستك خدای تعالی را نود و نه نام است کسیکه احصا کند آنرا و آید بهشت را و در روایتی مرخصها و در بعضی
 لا یحفظها احد و در بعضی احصا اختلاف است بخاری و غیره تحقیق گفته اند معنی او حفظ اوست و این ظاهر است زیرا که یکی از دو روایت مفسر دیگر است و خطابی گفته که معنی
 اول آنکه بشمار این نامها را تا آنکه استیفا کنند آنها را یعنی آنکه اقتصار بر بعضی نکنند بلکه خدا را همه نامهای او بخوانند و مستوجب ثواب شود و علیه کرد و دوم آنکه اطاعت قیام
 بحق این اسما و عمل بمقتضای اوست یعنی اعتبار معانی آن کند نفس را بوجهی که گرداند مثل احوال بگوید رزاق ثوق کند برزق و چنین سایر اسما سوم آنکه مراد احاطه یعنی
 اوست یعنی معنی این شناخته بدان ایمان آورد و گفتا ند احصا یا بمعنی عمل به است یعنی چون حکیم گوید تسلیم جمیع اوامر او کرد زیرا که تمام آن بمقتضای حکمت است و چون قدوس
 تقدس او را محض کند و از جمیع نقائص تنزه نماید و اختاره ابو الوفاء بر عقل این لفظ گفته در هر چه اقتدا با نرست مثل جیم و کریم در انفس خود را امتحان کند بهر جهت اقصاف
 بدان همه مختص باوست مثل جبار و عظیم پس لازم در ان اقرار بدان مختص برای او و عدم تعلی بصفتی از ان است و در هر چه یعنی و عدست آنجا زد دمع و رغبت و قوت کند و در
 هر چه یعنی و عیدست آنجا قوت و رغبت و عزت است و مؤید اوست اینکه حفظ این اسما بدون انصاف مثل حفظ قرآن بدون عمل بر ان غیر نافع است چنانکه آنکه
 یقرؤ القرآن لا یجوز حنا بهم لیکن ان مانع نیست از نواضع اندن آن بطریق سر و اگر چه تنبلیس بمعنیست باشد و اگر چه این مقام کمال است که قائم نمیشوند بدان مگر افراد
 رجال در سبیل گفته و فیه احوال اخر لا تخلو عن تکلف ترکها با اگر گوی چگونگی تمام میشود این قول که مراد حفظ اوست چنانکه قول محققین است حال آنکه در تعداد و شصتی صحیح و انشود
 گویم شاید مراد آنست که هر که یاد گرفت بهر چه وارد است در قرآن در سنت صحیح اگر چه وجود از ان زیاده از نود و نه نام باشد پس می حفظ کرد و نود و نه نام را در ضمن آن بر تهنید
 و در حدیث است بر تطلب آن از کتاب سنت صحیح و حفظ نمودن آن محرر بطوریکه بدین نیز یکی از معانی حدیث است باین قدر است ابو جندب الزبیری و ذوی گفته معتمد باین سخن
 اول است در تخصیص گفته بحکم که مراد تتبع آن از قرآن باشد و بعد مراد از زبیری انتمی متفق علیه مصنف گفته بر چهار قسم است اول اسم تکریم و آن لفظ مبارک است دوم آنکه
 دلالت دارد بر صفات ثابتة بر این است مثل علم و قی و سمیع و بصیر و موم و اندال است بر صفات ساری بسوی او شان خالق و رازق چهارم آنکه دلالت بر سلب چیزی از او
 مثل علی و قدوس و علما را اختلاف است و آنکه این اسما قیامی اند باین معنی که جایز نیست احدی را اشتقاق اسمی از افعال یا بته برای او تعالی بلکه اطلاق کرده نمیشود
 بروی مگر همان نام که وارد است بدان نفس کتاب سنت فخر الدین ازی گفته مشهور از اصحاب توقیف است و معتزله و کرامه جاز دارند اطلاق چیزی که دلالت کند عقل ثبوت
 معنی آن لفظ و حق می تعالی و قاضی ابو بکر بن العربی و غزالی گفته اسما توقیفی اند نه صفات غزالی گوید چنانکه ما را نمیرسد که نام نسیم آنحضرت را با آنچه نام کرده است با ما در و پدید
 یا خود را بآن اسمی نفرموده و همچنین حق او تعالی نیز واقفاتی کرده اند بر عدم جواز اطلاق اسم یا صفت موهوم نقص پس نگویند باید و زارع و خالق اگر چه در قرآن آمده است نعم الم و رزقنا
 ام نحن الزارعون فالتی احب النومی نگویند ما کرد و بنا و اگر چه وارد شده است و مکرر و مکرر و اسماء بنیدینا همچنین عالم گویند عاقل و عارف و با و خواننده سخن و شافی گویند و
 با آنکه هر دو معنی شریک اند تفسیری گفته اسما گرفته میشود و بطریق توقیف از کتاب سنت و اجماع پس بر اسم که در اینها وارد شده اطلاقش بروی تعالی واجب آنچه در دانشند
 غیر جائز اگر چه معنی صحیح باشد در سبیل گفته و قد و فحنا البحت فی کتابنا ایضا الفکره انتمی و باجماع این حدیث را طریق است رواه ابن خزمیه و ابن حبان الترمذی و ابوالک
 مر جریثه لید عن شعث عن ابی الزناد الا عرج عن ابی هريرة كما قال و سابق الترمذی و ابن حبان که اسماء و گفت ترمذی این حدیث غریب است و هشتمین
 در بسیاری از روایات ذکر اسما مکررین حدیث مذکور کرده است دم بن یاسر این حدیث را با سند دیگر از ابو هریره و ذکر کرد در ان اسما را نیست آنرا سند صحیح و روایت کرد
 آنرا بهیچ در دعوات که بر این باج از طریق زبیر بن محمد از موسی بن عقبه از عرج و موقوف کرد اسما را خلاف سوق ترمذی در ترتیب زیادت و نقصان اما زیادت پس آن
 بار باشد بدان شایسته و قاضی حافظ فاطر سامع معطی ابدمیر تمام است طریق ترمذی بآن اشارت کرده حکام آنرا درستند که از طریق عبدالعزیز بن حصین از ابوب

اللطیف الخیر السمیع البصیر المولی الخیر القریب المحیب الرقیب المحسب القوی الشهید الحمید المجدد المویض الحفیظ الحق المبین الغفار القهار الخلاق الفاعل الوودود الغفور الرؤوف
الشکور الکبیر المتعال الباقی المستعان الوهاب الخفی الوارث المولی القائم القادر الغالب القاهر الباری الحافظ الاحد الصمد الملک المقدر الوکیل الاموی الکفیل الکافی الماکر
الا علی الرزاق ذو القوة المتین غافر الذنب قابل التوب شدید العقاب فی الطول رفیع الدرجات سریع الحساب عالم الغیب والشهادة فاطر السموات والارض یخرج السموات
والارض بالکلمة الملک والجلال الماکر الممتدی وسید محمد بن ابراهیم وزیر کربلای شریک الحق ذکر فرموده که وی این اسما را در قرآن متبع نموده بیکصد و هفتاد و سه نام رسانید
و بجهت ادا از کلام صنف آنست که سواد اسمی که معروفست نزد محققین پنجست از کلام وی صلی الله علیه وسلم نیست و بسیاری بآن فتنه انداخته اند اما موقوف
و صنف بی نقص کلام علی را ذکر کرد سما و اختلاف در آن گفته و روایت الولید بن سلم عن شعیب بن اقراب الطرق الی صحته و علیها محول غالب من شرح الاسماء الحسنی ثم مرنا
علی روایت الترمذی و ذکر اختلاف فی بعض الصفات و تبدل اللاحی الروایات للفظ بلفظ ابن جلیگفته حدیث ترمذی تواتر نیست و در بعض اسمای او شده دست و آرو شده است

و در عای نبوی صلی الله علیه وسلم با حسان یا همان نیست در ترمذی یکی ازین بر دو و اندام علم **و عن اسماء بن زید** رضی الله عنه ما قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم من صنع الیه معنی و کسیکه کرده شد بوی احسانی بر احسان که باشد فقال لفاعله یسر گفت مرا احسان کننده را جزا داد الله خیرا
پاداش و پاداش خدا تعالی نیکی فقد ابلغ فی الشان پس تحقیق مبالغه کرد و به نهایت رسانید شایسته روی زیرا که اعتراف کرد بقصور خود و تقویض کرد امر را بجهت
و نیجا دلالت بر آنکه کفایت کرد احسان او را بلکه دال است بر آنکه لائق شایسته بر محسن در حدیث دیگر آمده ان الدعاء الذی یجوز العبد عن الملک فانه مکافاة شیخ اجل عیوننا
متقی گفته معنی فی راجی بایه که دعا منع خلق از دایره استقامت بدر و دو قدم از طریق حق بیرون نرند و چون از عیالی بدین که فاسق و نا اهل بود چندین تنانکنند که او را صلح و ولی بود

فوق او را و دست صلاح نماید بلکه بگوید چندین جنای میبرد و از راه اندیشه و از طریق اصلاح و خیر از بدی نامی صلاح او کند و شایسته شایسته که بگوید که در این استقامت است باخبر

صحیح ابن مسیح که گفته الخفی ان کر الحیث هنا غیر موافق لباب الایمان الذی ورواها معمله باب الایمان جامع انتهى **و عن ابن عمر** رضی الله عنه ما عن النبی

صلی الله علیه وسلم انه قال عن الذکر منی که در آنحضرت از نذر یعنی فرموده که نذر کنیدی یعنی با اعتقاد آنکه نذر میکنی قدر را این اقل کلام است و نذر و نذر لغت

معنی التزام خیر یا شمرست و شرح التزام حکمت چیزی که لازم نیست بروی بطریق تخمیر یا تعلیق و علما درین بنی مختلف اند بعضی گفته بظاهر خود است و بعضی گفته است

این را تاثیر در نایگه ذکر آمده است نهی از نذر حدیث و آن تا کید امر است و تذکر از تهاون بدان بعد از عیالی اگر معنی او نذر باشد از نذر تا کند و روی اظهار حکم

بمقوله لازم و وفای اوست زیرا که نهی محصیت میگردد پس لازم نشود بلکه وجه حدیث آنست که آنحضرت ایشانرا اعلام کرد که اگر این امر یعنی در عاجل نمی کشند و ضرر و مضار را

بر نمیگردانند پس فرموده نذر کنید بگویند آنکه چیزی را می یابید که تقدیر نموده است از الو تعالی برای شما یا بر میگردد و اندیشه چیزی را که بر شما مقدر کرده و چون نذر کردید شما پس

بیرون وید از وی بجز نذر که آنچه نذر کرده آید لازم است شمارا انتهى و ابو عبید گفته نهی از نذر تا شدید در آن نه بجهت آنست که نذر شماست چه اگر بجهتین می بود و در حق

امر بوفای میکند و فاعل او را نمی ستود و لیکن چون نذر و تعظیم بیان نذر و تغلیظ امر اوست تا امانت شان او کنند و در وفای آن تعظیم نمایند و قیام بدان ترک نماز نذر بیده

بر حث بوفای نذر است لکن بکتاب سنت کرد و این اشارة میکند باری بقول خود که بعضی از علمای ما بآن بخت اند که غرض ازین حدیث تحفظ نذر است و این نذر من جمید از

ظاهر حدیث است و محتمل که وجه حدیث آن باشد که ناظر است بر آن قرین به استعجال میکنند زیرا که بروی بمنزله ضربه لازم گردیده است و در کردن آن شایسته مثل نشاء مطلق اختیار حاصل

اونیشود و آنکه نذر قرین را عوض نذر و که میگردد پس خاص نهی باشد و دال است بر آن قول می قال فرمود آنحضرت انه لا یاتی بخیر بعد ستریکه نذر نهی از بدتری را

و فائده نمیدهد و سود نمیکند از قضا و قدر چیزی را و قاضی عیاض گفته معنی آنست که وی غالب نمیشود قدر را و نهی برای خوف وقوع اوست و طعن بعض جمله است

و سبیل گفته معنادان غصاه لایحه و قد یعذر الوفا به و انه لا یكون سببا بخیر لم یقدر فیکون مباحا انتهى و اما استحقاق به من الخیر خبر نیست که بیرون آورده شد

بسیب نذر از خیر چیزی از مال یا خطابی در اعلام گفته بآب من لم یغرم بیهوان نهی عن فعل شیء حتی یأذی فاعل کان واجبا و ذهب اکثر شافعیون بقول از مالک آنست که

بسیب

وفا بغير مصیبت تقول فلا یصعد لقلوبه ولسلم من حدیث عمران لا وفاء لذلک فی مصیبة نیست فام نذر او مصیبت این بر میست در نسی از وفا

و عن عقبه بن عامر رضي الله عنه قال نذرت اخي ان يمشي الى بيت الله حافية فقلت عقبه نذر كذا وخواهر من كبر و دوسوی خانه خدا پیاپی

یتمی برهنه پا چ که نذر فقال النبي صلى الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت لعنك لتركك باید که برود و سوار شود در نجای و پیل است بر آنکه نذر میشی و اگر چه

بمکانی باشد که رفتن دوسوی آن طاعت است و فافاجب نیست بلکه رکوب جائز است زیرا که نفس می طاعت نیست بلکه طاعت هوای آن مکان است مثل بیت عتیق بغیر فرق

میان میشی و رکوب انداخته داشت آنحضرت رکوب برای زن نذر کننده بمشی این نال است بر عدم لزوم نذر میشی اگر چه داخل باشد تحت طاعت در فتح گفته در حدیث

النس ناذر العهر بر رکوب جز ما که و خواهر عقیده را امر کرده می کند و رکوب نماید زیرا که ناذر مردی بر خطای هر العجز بود و اخت عقبه و صوفی بجز نبود پس حکم فرمود که پیاده در

اگر قدرت دارد و سوار رود و اگر عاجز است باین ترجمه کرده است حدیث را بهیچ وجه اگر از ابن عباس وایت کرده که آمد مردی و گفت ای رسول خدا خواهر من حلفت کرده است

که پیاده رود دوسوی بیت و دشوار است بروی پیاده رفتن فرمود و امر کن او را که سوار شود اگر پیاده رفتن نمی تواند متفق علیه و اللفظ لمسلم در نیل گفته احادیث با

اصح اند و بوجوب کفاره و ترمذی از بخاری نقل کرده که صحیح نیست در آن بدی و طبرانی از طریق ابی تمیم جیشانی از عقبه بن عامر آورده در همین قصه که نذر کرد خواهر او که

برود دوسوی کعب برهنه پا سکرشاده و در روی این است که فرمود آنحضرت لتركك و لتبس و نحوه عند الطحاوی من طریق اخری و بهیچ وجه از ابوهریره آورده که در آن

میان که میرفت آنحضرت علی علیه السلام در جوف شب که دید ناگهان خیالی که گریخت از آن شتر پس ناگهان فی دست عثمان ناقص الشعر گفت من نذر کرده ام که حج کنم

عثمان ناقص شعر فرمود ما فلتلبس ثيابا و التهرق دما و از عمران آمده مرفوعا و انداخته حکم آن صحیح باشد یا غلط یا نه و باید که در سندش انقطاع است و استلال کرده اند

باین احادیث ببحث نذر بایمان بیت حرام بغیر حج و عمره و از ابوحنیفه آمده که چون نیت حج یا عمره کند نذر نشود و نذر باز اگر نذر رکوب کرده است لازم شود رکوب و اگر

پیاده رود دوم لازم گردد و بنا بر توفیر نذر رکوب اگر نذر میشی کرده است لازم شود میشی از جای که احرام نمیشد است تا آنکه نیتی شود حج یا عمره و صاحبین معاف دی ماند و اگر سوار شد

سبب عذر رجاء نیست مادام لازم گردد و اختلاف است در آنکه لازم بدیه است یا شایسته و اگر بیعز سوار شد دوم لازم است و از مالک در عاجز رجوع است بسبال آئینه و پیاده رو

مقدر رکوب اگر آنکه مطلقا عاجز گردد که در این صورت بدی لازم است از عبدالمعین الزبیری آمده که حج میشی لازم نیست مطلقا و طبری گفته روایات زیادتر مبرم بدی ثقات اند

و شافعی گفته بر نذر کرده که پیاده رود دوسوی بیت الله لازم نیست و او فایده بلکه از شود بغیر عذر نذر نایل گفته و الا یخفی مافی اکثر هذه التفاسیل من المعانی لعل الصریح الدلیل ویرد قول

من قال بانه لا كفارة للعجز و یلم مع عدم ما وقع فی حدیث ابن عباس فی الروایة التي یروونها من صحاحنا بوجوب العمدی مع ذکر ما يدل علی العجز من الضعف عدم الطاعة

و الحمد و الا دلیله یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه قال ان الله لا یصنع لبشقاء اختلافا شیا برستیکه خدا نمیکند بر شققت خواهر تو چیزی است قانع

شعیر قاف و مشاقات و شققت سختی کشیدن شقا و شقاوت بدبختی ضد سعادت مرها و لغتم و لتركك امر کن خواهر را که حلق پوشد و سوار شود اختیار بخای همه

خارج پوشیدن فی اصرار خاک یکسر بجز زنان اختیار بجز برافگندن آن و معجز یکسر برافگندن فی زنان زیرا که در روایتی آمده که وی نذر کرده بود که حج کند و حالیکه ماشی

غیر خمره است باین ابی آنحضرت اگر رکوب فرمود باید که حلق پوشد و سوار شود و تقصیر ثلثه ایام و باید که روزه دارد سه روز بنا بر نذر بعد نماز زیرا که این بر مصیبت

پس بخایه باین واجب باشد و این حدیث از او که کسی است که کفاره را واجب بگوید در نذر مصیبت اگر آنکه بهیچ ذکر کرده که در سندش اختلاف است ثابت شده است

ایمانی بدیده و ایت ابو داود و ابن عباس یقول فی لتركك لمتدبته و گفته اند که این پیش شرط شیخین است مگر بخای گفته صحیح نیست در حدیث عقبه ما را با و دلیل

پس اگر صحیح شود پس نذر ب باشد و در وجه آن خفاست انتی **و عن ابن عباس رضي الله عنهما قال استغنى سعد بن عبادة رسول الله**

صلى الله عليه وسلم في نذر كان حلي امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عبادة که صحابی مشهور است و پیروید هر دو صحابی اند و انتی خوا

از آنحضرت در نذری که بود بر او و توقیت قبل ان تقصیه و فوات یافت ما را و پیش از آنکه بجا آرد آن نذر را و وفا کند بدان فقال پس گفت آنحضرت

و فتوى ادا سعيد بن عباد راقضا عنهما که خدا کند می آن نذر را از جانب او خود و درین دایت بیان کرده که نذر چیست و در روایتی آمده انچه می آن نذر منافی است
 بحق عن انکسین کما هر این فایت در آن است که نذر عتیق کرده بود و آنچه سنائی از سعد آورده که گفت انتم ای سواد ایدستیکه ادرین بر و تصدیق انکار و نیت
 از منی گفتم که اید صدقه افضل است فرمود نوشتانیدن آب پس امر دیگر غیر فقیه است زیرا که درین حدیث سوال از صدقه است بطریق تبرع از جانب منی حدیث اول است
 بر آنکه لاحق میشود و میت را انچه کرده میشود برای او بعد از وی از عتاق یا صدقه یا مانند آن و بیانش در آنکه کتاب انچه نذر گشت و در وی قضای حقوق واجب است
 از میت و چه بریزانند که واجب نیست بر وارث قضای نذر از میت اگر مالی باشد و نذر گشت چنانچه غیر مالی گویند مستحب است ظاهریه و این خبر گفته لازم و واجب است
 وارث را قضای نذر از مورث در جمیع حالات بحدیث سعد و جواب او اند که درین حدیث دلالت بر وجوب نیست در سبیل گفته و الظاهر مع الظاهریه نذر الامر للوجوب است
 شیخ در سبیل گفته این حدیث دلالت دارد بر وجوب یک تبرع باشد یا نذر گشته و وصیتی کرده و نیز محتمل است که نذر مالی باشد یا غیر مالی و مطلق باشد چنانکه گفته باشد که
 طاعتی بکنم و عمل صالح بجا آورم یا روزه دارم یا روزه آلود کنم یا صدقه بدهم یا آنچه دارد شده که آنحضرت بعد فرمود چای بکنند و آبی بپوشند و بگویند که این چاه برای ام سعد است
 دارد که نذر مطلق بود یا صدقه و الله اعلم انشی گویند گشت که نذر عتیق بوده مطلق نذر و هر چه باشد قضای ارث نذر قرابت از جانب میت کفایت میکند متفق علیه و در
 منشی گفته رواه ابو داود و النسائی و هو علی شواصح قال البخاری و امر ابن عمر امه اجمعت امه علی نفسها صلوة بقیة یعنی شربت فقال صلی عنهما قال قال ابن عباس سجده
 و لفظه عن ابن ابی شیبة بسند صحیح ان امه اجمعت علی نفسها شیئا الا سجدة فبانت له ثم تقصه فافقی عبد الله بن عباس ان شربا ان شربی عنهما ذریل گفته و آمده است از ابن عمر
 و ابن عباس خلاف این مالک در نذر طا گفته که رسیده است و آنکه این عمر میگفت لا یصلی احد من احد و لا یصوم احد من احد و اخری نحوه النسائی عن ابن عباس
 و ابن عبد البر گفته نقل درین باب از ابن عباس مضطرب است مصنف گفته جمیع ممکن است بحال اثبات در حق میت و نفی در حق حی بعده تخصیص آن است از ابن عباس باشد
 ابن ابی شیبة بسند صحیح آورده که رسیده شد ابن عباس از مردی که مرد و مردی نذر است گفت ایصام عن النذر ابن عمر گفته که میکل که مراد ابن عمر بقوله صلی عنهما عمل التوکل و صلی الله
 علیه و آله علم باشد اما ابن آدم انقطع علمه الا من ثلاث و منجلی آنکه را شمرده زیرا که و لکن کسب است پس اعمال صلی و لکن توبه نذر برای والدین بنیر از آنکه نقضی در اجزای
 پس منشی صلی عنهما آنست که نماز نوشته شده است برای مادر تو اگر بگویند نفس خود کرده که نذر قال در نذر گفته و لا یخفی تکلف و حاصل کلامش تخصیص جواز بود است باین فیه است
 ابن ابی حبه ابو صعب از اصحاب امام مالک در وی تعقب است بر ابن ابی طالب زیرا که نقل کرده است اجماع بر آنکه نماز نذر را واحدی از احدی فرض نه سنت نذر زنده و نه
 از مرده و از این جهت نقل است که اگر این جائز باشد در جمیع عبادات بدنیة جائز بود و شرا عتیق تر باشد کردن آن از طرف ابوین خود و منشی کرده نیشد از استغفار بر
 عمر خود و هر آینه باطل شود منشی قول او و لا یخسب کل نفس الا علیها مصنف گفته و جمیع ما قاله لا یخفی و تعقبه خصوصاً ما ذکره فی حق الشارح صلی الله علیه و آله و اما الاآیه
 فعمودها مخصوص اتفاقا انشی و محل ثابت بن خضاه الا شملی صحابی بصری خیرجی است کینت او ابو زید است ردیف آنحضرت بود و در فقه سنن
 از شیخ در حالیکه منیر بود منشی نذر قول کرد بصور او فای یافت در فقه ابن ابی شیبة سبعین حدیث عن ابو قلابة و غیره قال نذر من جعل علی عمل رسول الله
 صلی الله علیه و آله ان یخیر ابله ابیانه گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان آنحضرت که نذر کرد و وضعیکه نامی بپا داشت و بعد از آنکه نذر کرد و او در سفر مکه بود
 علیه السلام بنویسند منشی گفته بنصیه است و را می تبع و ابو عبید گفته موضع است میان شام و دیار بکر و بحدت تأیید آمده یعنی ابان قاتی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فساله پس آمدن آنحضرت و پرسید او را ازین قصه فقال هل کان فیها و تن یعدا پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع تنی از زبان زبان جالب است
 برستیده شد و زبان گفته فرق در میان تن و منشی آنست که در تن چیزی را گویند که چنانچه معلوم دارد از جواهر ارض یا خشب چهار مثل صورت آدمی که از استخفه
 استاده کند و پریشش نمایند و منشی صورت بلا جسته باشد و بعضی فرق کرده اند میان هر دو و هر دو را بر هر دو معنی اطلاق نموده اند و گاهی اطلاق و تن بر صورت آدمی
 و منشی حدیث عدنی بن جاتم قدمت علی ابی صلی الله علیه و آله و سلم فی عنقی صلیب من فی سبب فقال انی هذا الوثن عنک انشی قال لا گفت نبود در آن موضع تنی

ای رسولی نماید بر سببیک من نذر کرده ام در جاهلیت اینکه اعتکان کنم شی و در اسلام قال فاود بنذرک فرمود پس ایفانکن بنذرو متفق علیه و رواه ابن ماجة بنظ
 نذرت نذرانی الجاهلیة فسالت النبی صلی الله علیه و سلم بعد ما سلمت فامرني بان اذنی بنذری ورنیل گفته رجال اسناده رجال الصحیح و زاد البخاری فی رواية فاعتكف ليلة
 و زیاده کرد بخاری در روایتی پس اعتکان کرد و عمر یک شب در اینجا بیلست بر وجوب فای نذر که بر کافرست وقتی که مسلمان گردد و بایر فیه بخاری ابن جریر و جامع ترمذی فیه
 بهمین حدیث و جمهور گویند منعقد نمیشود نذرا از کافر طی اوی گفته لا یصح منه التقرب بالعبادة ورنیل گفته و حدیث عمر حجة علیه هم و جواب اده ازین حدیث با آنکه چون شناخت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عمر که وی سیاحت کرده و تسبیح نموده است در آن نذر اذن او بدان که اگر نذر کرد که اعتکاف طاعتست و نیست از منبس نذر جاهلیت کیست
 و لا یخفی ما فی هذا الجواب من مخالفة الصواب بعضا لک گفته اند که اگر آنحضرت عمر بطریق استحباب بودند و جواب اگر چه التزام کرد از نذر حالیکه منعقد نمیشود و نذر را بی سبب فیه
 و لا یخفی ان القول الاول الوفق بالحدیث والتاویل نقسف انتهی و در نیل گفته هذا الجواب لا یصلح لمن ادعی عدم الاعتقاد انتهی استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه هر
 صوم در اعتکان زیر آنکه شرط نیست و عقب کرده اند این بابا که در روایت مسلم است بیا و لم یثبت و واد شده است که صوم در روایت ابو داود و نسائی عکف صوم و بهیض

کتاب القضاء

بدرستی ولایت و در لغت مشترکست میان احکام شی و فراغ از ان من قضاء هر یک از ستموات و منعی امضای امر و منه قضیة آلی بنی اسرائیل و منعی الزام و حتم و منه
 قضیة زبک لا تعبد الا الله و در شرع الزام صاحب ولایتست بعد ترافع و گفته اند اگر بیک شرح است قائل خاصه برای معین یا جبت و مراد بجهت مثل حکم برای بیابان
 یا بروی است پس قضا حکم کردن قاضی سیکه حکم کند میان و متخاصم عن بیدرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم القضاء ثلاثة
 قاضیان سقیم اند ایشان فی النار و واحد فی الجنة و قسم در و نیک و در بهشت گویند گفته شد که کدام اند اینها پس گفت رجل عرف الحق فقضى به
 مردی که شناخت حق را و دانست که حق باین جانبست پس حکم کرد باین حق الحق الجنة پس فی در باغ بهشتست و رجل عرف الحق فلم يقض به و مردی که شناخت
 حق را پس حکم نکرد بدان و جاد فی الحکم و جود حکم یعنی دیده و دانسته حق را با مال کرد و صراح گفته جو ریل کردن از راستی در راه و قسم کردن در حکم کردن بر کسی
 فهو النار پس وی در آتش و نیک و نیک و عرف الحق فقضى للناس علی جهل و مردی که شناخت حق را پس حکم کرد برای مردم بنا بر جهل نادانی و ناشناخت
 فهو فی النار پس آنکه در آتش و نیک و نیک بنا بر قصیر و بذل مجهود و دریافت حق حدیث دلیلست بر آنکه نجات نمی یابد از نار از قاضیان مگر عارف حق و عامل باین عهد
 عملست زیرا که عارف حق که عمل بران ننموده و بی جاهل حکم برابر اند نار و ظاهرش آنست که حاکم جهل اگر چه حکم او موافق حق افتد و نارست زیرا که آنحضرت اطلاق کرده گفته للناس
 علی جهل این صادقست بر کسی که موافق حق افتاد و وی جاهلست و قضای خود و نمیداند که حکم جهل کرده است و در اینجا تجدیدست از حکم جهل یا بخلاف حق با وجود معرفت آن و آنچه در
 حدیثست اینست که ناجی کسیست که حکم کرد باین حق در حالیکه عالمست باین باقی و دور نار اند و حدیث تقسم نمیست از تولیت جاهل مقرر از او اینجاست که متعین شد نصحا به و نیک
 از قبول قضا چنانکه بروی است امتناع ابن عمر رضی الله عنه از قضا وقتی که قاضی کردن خواست و را عثمان و اده الترمذی و ابویعلی و ابن جابر و بکر بن ابی قحافة از قضا بسوی شام
 وقتی که کرده شد برای این کار رواه ابوبکر بن ابی حمزة و بکر بن ثوری باطهار تجان نزد محمدی چنانکه خطیب و ترجمه وی نوشته است که چون در آمد ثوری بر محمدی خلیفه
 ظاهر کرد و چون او سوزن گرفت بساط را و گفت چه خوبست فرخش شایچه قیمت گرفته یاد بیاورد البده گفته البول البول بیرون آمد و متعنی شد شاعر گوید شعری تحریر سفیان
 فخر بنید و آسی شریک بر صد الله را هم و بکر بن ثور امام ابو حنیفه وقتی که دالم کردن خواست ابو جعفر را و بر قضا رواه البیهقی من طریق ابی یوسف و همچنین حدیثست
 شافعی خرفی را در عرض موت خود که متولی نشود امر قضا را و متع شد ابوعلی بن حیان از قضا و گفته است تقضا و نه برین فرات ذکره الشیخ ابواسحق فی طبقاته رواه اکاذ
 یعنی او و در نزدی و شافعی این باب شوکانی در دراری مضیه شرح در بیک گفته دلالت دارد و این حدیث بر اعتبار اجتهاد و بریکه صحیح نیست مگر قضا و حکم کسی که مجتهد باشد
 و وجه دلالت ازین حدیث آنست که فی شناسد حق را اگر کسیکه مجتهدست اما مقلد پس حکم میکند بخیر که امام وی گفته است و نمیداند که حقست یا باطل پس اوست

بعدی محقق باشد تا آنکه شافعی گفته و علم است که هیچکس بدان مصلحت نمیتواند که علم لغت و علم حدیث و این صحیح است و هو قول الجاهل و خلاف در آن شاذ است و حجت بر آن
 واضح و وحد الحد و اولی برای سبک را در اجتهاد دارد آنست که کتابی از کتب احکام را که اهل آن قضا را کرده اند بر ذکر احادیث تحلیل و تحریم در آن جمع نموده اند و هر یک از
 صحاح است باین صحیح از سقیم بشناسد مثل فتوی باین تمیز احکام عبدالحق و مطی و غیری و احکام ضیائی قدسی احکام کبری عبدالباقی المقدسی خلاصه نووی این خلی
 مفید است لیکن ناتمام مانده و اعتراضات و قواعد حافظ ابو محمد سنذری در کتاب مختصر من ابوداود و انحصار این کتب کتاب امام ابن قیم العیدست که در مجلد بیست و
 و مختصر تازدی احکام الامام الجامع الاحادیث است از بعضی تلامذه او جمع و انفع آنها کتاب تلخیص حافظ ابن حجر عسقلانی است و هیچ شک نیست که کافی بودن این کتاب
 برای جهتد باز یادت کفایت و این دو مجلد است و اگر اراده کمال و معرفت نامه باشد کتب اسلام را مثل تمهید و بدایه و نهایه و شروح کتب حدیث را مطالعه نماید و حسن
 آنها شرح حافظ مصطفی الدین ابن سید الناس بر جامع ترمذی است اما تمام نشده و لیکن ابن الدین عراقی تکمیل او نموده و این شرح در غایت حسن است و علامه ابن شریک
 مالکی در کتاب خود نهایه المقصد و بدایه المجتهد در کتاب البیوع در باب الصرف نوشته فان هذا الکتاب انما وضعناه لیبطل المجتهد فی الصناعات رتبة الاجتهاد و اذ حصل
 ما یجب قبله من القدر الکافی من النحو و اللغة و صناعة اصول الفقه و این کلام جدید است از علامه که میسر نگردد و ذکر این کتب بر وجه ارشاد و معاونت کرده ایم نه بر حجت
 ایجاب معرفت اینها زیرا که اشتغال تلاوت قرآن تهذیب نفس و محاسبه او و وزم و از حرام و شبه و فضول با قلیل معرفت از حدیث بهتر از اشتغال حدیث است با اخلال آنچه اقدم
 از این امور و امثال آن اقرب بسوی اقتداء الصحابه و تابعین و تحریر سطور گوید و از حسن کتب مختصره درین باب کتاب بلوغ المرام است و شرح او سبل السلام بعد از شرح
 که شافعی بسبک اختتام کرده باره عمل بحديث اتباع سنت برای مرید اجتهاد رفیق صادق و صدیق و اثنی عشر است و حق تعالی برین بنده عاجز و خردمند عظیم نعمت و خیم خواجه
 بتیسیر کتب فتوی الاخبار و شرح او فی الاوطار و آیات احکام و کتب تلخیص حافظ علامه بعضی کتب دیگر از مذکورات و الله الحمد و صاحب سبل و بعضی افادات خود کتاب
 بلوغ المرام را نشان داده است برای عامل بحديث بدون بحث از احوال احادیث و انتهی کلامی بشرط چهارم معرفت عربیت است و کفایت میکند از آن خواندن کتابی مثل مقدمه
 شیخ ابن الحاجب نفهم و اتقان این هم بر احتیاط است نه بر حجت ایجاب زیرا که در عربیت بعضی چیزهاست که معرفت آن لابد است و بعضی چنان است که احتیاج شناختن آن نیست
 مثل کلام ایشان در آنکه عامل سستی چیست؟ فاعل جرم فروع شده و مفعول چه منصوب گشت؟ مانند آن از آنچه عربی آنرا نمی شناختند و فقیه علامه علی بن عبد الله از ابوالحسن
 بصری نقل کرده که وی گفته نیست شرط در اجتهاد بعد معرفت کتاب سنت مگر اصول فقه و اهل اصول آنچه مجتهد بسوی آن محتاج است از عربیت و معانی و بیان نقل کرده اند و این علم
 گویم که اراده اجتهاد عام در هر علم دارد و بر وی لازم است علم عربیت چه نمیدانم بر وجه ارض اکثر الموعونه برای مجتهد بر فهم صحیح ازین علم و علم اصول و هر یک از اراده اجتهاد در سبک از علم
 واجب نیست بروی قرات عربیت بلکه واجب بروی تعرض مفهوم این سبک بر علمای عربیت است و تعلم چیزی که تعلق باین سبک دارد و رجوع نمکند در این سبک برین شرط پنجم
 اصول فقه است این مورد و اس بلکه اصل اساس اوست تا آنکه ابوالحسن بصری گفته که شرط نیست در اجتهاد جز آن که تقدم زیر که اهل اصول فتوی را که محتاج الیه
 ایشان است مجتهد بدان احتیاج دارد و در فن خود نقل کرده اند و این حق است تا آنکه بعضی علمای گفته اند که اهل اصول فن را در دیده بردند و همچنین اکثر مسائل عربیه
 محتاج الیه را در آن فرموده اند شرط ششم علم معانی و بیان است و در وی اختلاف کرده اند که آیا شرط است یا نه و حق آنست که در وی بعضی چیزها شرط است
 در بعض مسائل مثل عربیت و بعضی از آن شرط نیست اکثر آنچه محتاج الیه بود اهل اصول نقل کرده اند و آنچه معرفت آن ازین علم شرط است شئی نیست این بنده خلیل
 آنچه یعنی کلام تعلق داشت نقل گرفته بفصل و قول رسید پس کار آسان است لیکن لابد است از غایت و تعب اجتهاد و آسانی و او نظر بسوی تخیل اصحاب ایشان
 و نظر بواجب و فرض اوست حق تعالی نفس کرده که برادرین حرجی نه نماده است و الله اعلم انتهی کلامه الشریف و از اینجا بایست بیان و دفع لسان هویدا شده که
 محمد درین نقل اوقات در تحصیل مراتب اجتهاد است و نجات قاضی بدان موقوف و رتبه اجتهاد امری قریب است نه چنانکه علامه مردم این مان استعظام و استعجاب
 آن کرده اند تا آنکه ستمش گردانیده این تشدید عظیم و سلف نبود و اگر امری غمناک و عجز المنال بود قبل ترویج این آیات و لغت و صغر قواعد عربیه و معانی

و اصول بعد از آن بلکه بعد از این تعداد نیز قشور از لوب امری قریب است با جود و صحت و فوق و استقامت و جلال و سلامت از آن وقت ملاوت و احوال و شکر
 و در آنک و در آن آن باند التوفیق و منالاصابة و من شانه و الاطلاع الى ذلك فليرجع الى رسالة المسألة بالجملة في الاسوة المسته بالسنه فقد اخذنا فيه ما لا يحتاج معه الى
 ارشاد فحقه و درین باب است کتاب العوام فی الذب عن منه ابی القاسم و در مجلد ضخیم و مختصر و الروض الباسم کلامها للسید الکبیر حافظ محمد بن ابی اسیم الوزير و ارشاد و الشافعی
 فی تمییز الاجتهاد للسید محمد بن اسماعیل الایمری و غیر ذلک فليرجع اليه **وعن** ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حج الى القضاء
 فقد خرج بغدير مسكين كسكة والى شه قضا يعني حاكم شه میان مردم پس تحقیق فرج کرده شد بی کار و در او فرج غیر متعارف است که عبارت است از مالکین بی مالک
 زیرا که مبتلا شدن به سرخ و در دبی و او ایاری سخت که به مالک میرساند و درج بسکین خود برنج یک ساعت است این برنج تمام عمر است بلکه حشرش تا روز قیامت است
 ابن ابي صالح گفته معنی حدیث آنست که مراد فرج من حیث لهنی است یعنی در میان عذاب نیاست اگر ارشاد شده و در میان عذاب کثرت است اگر ارشاد شده مصنف در
 تخیص گفته بعض مردم که گفتون بجهت قضا بوده اند بیرون آورده اند این حدیث را از معنی مقابله الی الغنم و گفته اند که فرج بغیر بسکین اشارت بر فوق و نرمی کردن است با او چه
 اگر بسکین فرج کنند شاق شود بروی و فساد این معنی غیر مخفی است انتهى در سبل گفته مراد بفرج نفس مالک است بتولیت قضا و بغیر بسکین برای آن گفته که مراد بفرج درین جا
 بریدن گامی گلو نیست بلکه مالک نفس ابتدا با خرومی است و حدیث دلیل است بر تحذیر از ولایت قضا و دخول در آن گویا میفرماید که هر که متولی قضا میشود وی گویا تعرض میکند
 بفرج نفس خود پس باید که در کنار آن بهر چیز دزیر اگر حکم خواهد کرد بغیر حق با وجود علم یا جهل پس نمار باشد و بعض ایشان اکلام است درین حدیث که موافق متبادر است
 انتهى گویم مراد کلام ابی العباس احمد بن القاسم است که ابن سلمان در شرح سنن آنرا ذکر کرده و آن این است که نزد مردم در حدیث دلیل بر کراهت قضا نیست بلکه بفرج بسکین
 عبارت است از مجاهد نفس و ترک هوا و حق تعالی گفته و الذین جاهدوا انفسهم سبکنا و دال است برین حدیث ابو هريرة و مصنف تو میگوید در این میشود وقتیکه
 فرج میکنند مردم و گویند با فرج کرده اند نفوس خود را و طلب ضامی او تعالی و آن عبارت است از اتعاب نفس و طلب مضامات و آنرا که گویا با فرج شده اند همچنین حاکم معتبر را در
 امضا حکم این فضیلت است و آنحضرت فرموده انما ابن الذبیحین آنحضرت معاذ و معقل بن ابی ساریه را قاضی ساخته فنعلم الذی یحج و الذی یبوج و در کتاب خدا دلیل است بر ترخیص قضا
 بقوله **لَكُمْ بِاللَّيْثِيَّوْنَ الَّذِينَ كَانُوا انْتَهَى** در نیل گفته حدیث ابو هريرة را که ذکر نموده نمیدانم که مخرج او کیست تا از وی بحث رود و علی کل حال حدیث باب اوردست در ترخیص قضا
 نه در ترخیص ایشان سلف و خلف همین معنی ازین حدیث فهمیده اند و هر که آنرا از باب ترغیب گردانیده و در ترخیص و بسیاری از قضایا بهین کلام ابو العباس شرح کرده
 و من نیز اگر چه در وقت این مقرر از ایشان نم یعنی قاضی صناعتهم لیکن او تعالی دوست میدارد انصاف را و اوردست در ترغیب قضا آنچه معنی است از مثل این حکمت
 بعده ذکر احادیث و آمده درین باب کرده میگویند لیکن این ترخیصات در حق قاضی عادل است که سوال قضا کرده و بشغفا استعانت بر آن نموده و نزد او حکم کتاب سنت رسول
 صلی الله علیه وسلم است که بدان حق را از باطل میشناسد بعد از احراز قدری از آلات اینها که بدان قادر بر اجتهاد باشد و در او اصدار خود و هر که بعکس این اوصاف است
 یا بعض آن فی نفس خود را و مضیق انداخته و آخرت خود را بنیافروخته زیرا که هر عاقل میداند که متعلق بقضا جاهل بشرع و طهر باشد و جاهل با جهل مرکب هر که از ترخیصها
 قاصر است و حاصل برین جهل اشرف یا یکی ازین و چیزیست زیرا که بودن حامل بران از قبیلین خود صحیح نیست زیرا که حق تعالی هر یک را قاضی و حکم و اذن ترخیص نیست تحمل آن
 بار گردان اجب کرده قبل تحصیل شرط او که قبول قضا بدون حصول حرام است و از اینجا معلوم شد که نیست حامل برای مختص بر ترخیص و قضا و قضا و ثبوت احکام خدا بدون
 شروط آن مگر دنیا فایک و الاغترار با قول قوم بقولون باسنتم لم یس فی قلوبهم فاذا بسوا لک لثواب الربا و التصنع و الظهور و اشعار التقریر و انما لیس التلبیس و قالوا لهما لم یبق
 حاجة و لا ارادوا الا تحصیل الثواب الاخر و فی فعل لهما دعوا الکذب علی انفسهم باقتضای النار فیض المختار فلو کنتم تخشون الله و تتقون حق تعالی لما اقمتم علی النفاق و با دعی
 بدون ایجاب من الله لا اگر چه من سلطان لا حاجة من المسلمین قد کثر التنازع من اجله فی هذا المنصب الشریف اشتهر به الاسوال ممن یجمل منهم حق عمت البلوی می
 جمیع اقطار البیئنه انتهى کلام بعده گفته و لا اجل ذلک قبلت القضاء بعد ان الزمونی بخلیفة العصور و کنت رت الا عندا من قبول فاجمع صلا لهما علی ما لا یجمل

ذلك لانه ثبت على هذا المصنف بعض هؤلاء المغرورين فنعلم البلية والله المستعان انتهى بغير نظر ثانی بین عبارت اخیر قلم زده رواه احمد و الادبیه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حاکم و دارقطنی و بیہقی و صحیحہ ابن خریجہ و ابن حبان و حسنہ الترمذی و اعلیٰ ابن الجوزی و قال هذا حدیث لا یصح تصنیف گفتہ و لیس حکما قال کفایہ تخریج النسائی له و قد ذکر الدارقطنی الخلاف فیہ علی سعید المقبری قال المحفوظ عن سعید المقبری عن ابی ہریرۃ قال السند رقی فی سناد عثمان بن محمد الاغشی قال النسائی لیس بذال القوی و انما ذکرناه لئلا ینحرج من الوسط و یجعل عن ابن ابی ذئب عن سعید انتمی و زیل گفته فلا یم التوقیۃ بانحسار الحدیث کا زعم الحافظ انتهى **وعنه** و روایت ست از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انکم ستخرون بکسر و افتح ہم جائز ست علی الامارۃ بکسر تیکہ شمانزدیک ست کہ حرص کنید بر امارت و حکومت خطاب باصحاب ست امارت بکسر فرمان فرمائی کردن و امیر ساختن و امرۃ بکسر ہمزہ و سکون میم ہم ست از ان بمعنی امیری و امارت بمعنی علامت بفتح ست و زیل گفته لفظ امارت شامل امارت عظمیٰ ست کہ خلافت باشد و صغری کہ ولایت بل و بعض بلاد باشد و این اخبار ست از وی صلی اللہ علیہ وسلم شئی قبل وقوع آن وقوع حکما خبر انتمی و در سبیل گفته در قول می سخن من و لالت ست بر محبت نفوس مرامت را بنا بر آنچه در دست از نیل خطوط و لذات دنیا و نفوذ کلمہ و لہذا انہی از طلب آن وارد شدہ شیخین و ایت کردہ اند کہ فرمودہ آنحضرت عبدالرحمن لا تسال الامارۃ فانک ان عطیتها عن مسئلہ و کلت الیہا و ان عطیتها عن غیر مسئلہ اعنت علیہا و ابو داود و الترمذی مرفوعا آورده من طلب القضاء و استعان علیہ و کل الیہ و من لم یطلب الیہ لم یستعن علیہ انزل اللہ کلاما یسودہ و در صحیح مسلم ست انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ انما لانا ولی علی ہذا الامر احد اسالہ و لا احد اخر صلی بفتح الراء قال اللہ تعالیٰ و ما اکثر الناس و کو حصرست بکسر منین و یقعین ست بر امام بخت کردن از رضی الناس و افضل الشیاء تا اولوی سازد زیر کہ حاکم و بیہقی آورد کہ آنحضرت فرمودہ است عمل بجلال علی عصابتہ و فی تلک العصابتہ من ہواضی اللہ تعالیٰ منہ فقد خان اللہ و رسولہ و جماعۃ المسلمین و ہنی از طلب امارت بخت آن کرد کہ ولایت مضیقوت بعد ضعف و قدرت بعد عجز ست و نفس کہ مجبول بر شرست آنرا وسیلۃ انتقام از عدو و نظر بر ای صدیق و متبع اغراض فاسدہ میگرداند و وثوق بحسن عاقبت و سلامت مجاورت وی نمیکند پس ولی عدم طلب ست تا اسکان اگر چه ابو داود با سناد حسن از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آورده من طلبنا المسلمین حتی تنالہ فغلب عدل جوره فله الحق و من غلب جوره عدلہ فله النار و ست کون ذل امة یوم القیامۃ و نزدیک ست کہ باشد آن امارت موجب ندامت و شبہائی روز قیامت برای کسیکہ عمل نکرد در ان باین معنی چنانکہ طبرانی و بزار بسند صحیح از عوف بن مالک آورده بلفظ اولہا علامۃ و ثانیہا ندامۃ و ثالثہا عذاب یوم القیامۃ الا من عدل و در اوسط طبرانی ست از روایت شریک از عبد اللہ بن عیسیٰ از ابی صالح از ابی ہریرہ شریک گفته نمیدانم کہ رفع کرد آنرا یا نہ الامارۃ اولہا ندامۃ و او طحا غرامۃ و آخر با عذاب یوم القیامۃ و این اشاہدی ست از حدیث شداد بن اوس مرفوعا بلفظ اولہا علامۃ و ثانیہا ندامۃ و ثالثہا عجزہ الطبرانی و ہم نزد او ست از شداد زید بن ثابت و رفع کردہ است آنرا نعم الشئی الامارۃ لمن اخذ با حقہا و ملئ الشئی الامارۃ لمن اخذ بالبیہقہا انکون عایہ صرۃ یوم القیامۃ مصنف گفته من تقیید اطلاق ما قبل ست و سلم از حدیث ابی ذر روایت کردہ کہ گفت گفتم ای رسول خدا عامل منیگردانی مرا فرمود تو ناتوانی و این امانت ست و روز قیامت غری و ندامت ست مگر کسیکہ گرفت آنرا بخت او داد اگر چیزی را کہ بروی ست در ان امارت تو وی گفته این اصل عظیم ست و اجتناب لایبت لایست کہ کسیکہ در وضعیست یا وضعیست کسی ست کہ در آید در ان بنیہ اہلیت عدل کن پس وی شبہا نشود بر تفریط روزیکہ پاداش ادا شود بجزای روز قیامت و اما کہ اہل اہل دست و در ان عدل کردہ پس اجر او عظیم ست چنانکہ اخبار بدان متطافرا ند لیکن در دخول در امارت خطر عظیم ست و لہذا اکابر از وی منع شد چنانکہ باز ماند شافعی وقت استدعای ماسون او را برای قضای شرق و غرب باز ماند ابو حنیفہ وقت استدعای منصور تا آنکہ حبس کرد او را و زد و کوب نمود و در سبیل گفته و الذین متنعون الاکابر جماعۃ کثیرون و قد عد فی النجم الیہ و جماعۃ فنعلم لمرضۃ و بشت لافاطۃ پس نکوشید و نہندہ است امارت باز شیر باز دارندہ ہست امارت او وی گفته نیکو در دنیا ست و بعد موت زیر کا انجم او محاسبہ بروی سبب کسب او و پیش از استغنا از شیر باز دارندہ کہ درین مقام ہلاک است و غیر او گفته نیکو ست بسبب

حصول بقاء و مال و نفاد کلمه تحصیل لذات حسیه و وجمیع نزد حصول امارت و بدست نزد انفصال از ان بهوت یا غیره که در ترتب بهجات بران را آخرت غمگنه تشبیه او
امارت را در لذت و ملاوت و اهل آن بنی شیر و پنده که دوک او در تربیت و مهر بانی کردن در امارت و اواخر آن بنی باز دارند که دوک را از شیر طبعی گشته نایب
لفظ امارت غیر حقیقی است لهذا در لغت تائید ترک کردند و در پیش الحاق نمودند نظر بانکه امارت درین بهنگام رونده است و غیره او گفته تائید در لفظی ترک آن در
برای افتنان است و الا فاعل یکی است گویم در روایتی نعمت بهم آمده فلا اشکال در اداء المخاری و احد و النسائی و فی الباب احادیث و عن

عمر بن العاص رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وی شنید آنحضرت می گفت اذا حکم الحاکم فاجتهد
وقتی که قصد حکم کند حاکم پس بجهت او که از اجتهاد قبل حکم است ثم اصاب پس صواب کند و بیا بد حکم را بر وجهی که حق است نزد خدا فله اجران پس او را جزو
اجر اجتهاد و صواب است و اذا حکم فاجتهد ثم اخطأ فله اجر و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد در دریافتن حتی پس مر او را یک اجر است حدیث از او که
قول است بانکه حکم نزد خدا در قضیه واحدین است که میرسد آنرا کسیکه اعمال فکر و تتبع او کرده و توفیق الهی شامل حال او شده و او را و اجر است و خطای او یک جریمه
پس این استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه مجتهد بودن حاکم و قاضی شرط است یعنی حاکم را اجتهاد ضرورت و حاکم مجتهد باید شارح مغربی و غیره او گفته اند مجتهدیست
که ممکن بقادر باشد بر اخذ احکام از ادله شرعی و لکن وجود این چنین کس غریز است بلکه قریب است که با کلیه معدوم شود و با تقدیر مجتهد شرط حاکم آنست که متقدم مجتهد در
امام خود باشد و اصول اوله امام را تحقیق کرده تا احکام را بر آن مافروارد و در آنچه مخصوص نیست در مذمب امام او انتهی در سبب تعقب این عوی کرده و گفته بطلانی که درین
کلام است مخفیست اگر چه بیان بران تطابق کرده و بطلان عوی تعذر بجهت در رساله ارشاد النقاد الی تبیین الاجتهاد بر وجهی بیان کرده ایم که دفع آن ممکن نیست و نمی توانیم
این عوی را که انظار بران تطابق کرده اند مگر کفران نعمت و تعالی زیرا که مدعیین این عوی و مقررین او مجتهدین اند هر واحد از ایشان باز ادله القدر می شناسد که بدان سبب
توان کرد از آنچه از اعتاب بن اسید قاضی رسول خدا بر که نیست ناخت و نال و موسی اشعری قاضی یمن نه معاذ بن جبل قاضی رسول خدا بران عامل او برین شرح
قاضی عمرو بن علی المدنی بگوید و قول شارح بران ال است یعنی فمشرطه ای المقلدان کیون مجتهدانی مذمب ما سه و ان تحقیق صوره و ادله چه اجتهاد و یک حکم بگوید
عدم او با کلیه کرده و تعذر نامیده بهین است پس این قلم کتاب خدا و سنت رسول او را چه امام خود عوض امام مذمب بنیگر و اند و متبع مخصوص کتاب سنت عوی
متبع مخصوص امام خود نمیکند حال آنکه همه عبارات الفاظ و ال بر معانی است پس ج الفاظ و معانی امام را با الفاظ و معانی شارع بدل نیسازد و احکام را وقت نیافتن بعض
بران فردنی آورد عوض تنزیل بر مذمب امام خود در آنچه مخصوص نبی یا بد بجا سوگند که ادنی را غیر ترازوی که معرفت کتاب سنت است بدل ساخته که معرفت کلام شیوخ
و صحاح تفهیم مرام و تفتیش کلام ایشان است و بتقریر معلوم است که کلام خدا و کلام رسول صلی الله علیه وسلم اقرب بسوی افعال و ادنی بسوی اصابت بلوغ مرام است زیرا که
باجماع ابلغ کلام و اعذب آن در افواه و اسمع و نزدیک تر آن بسوی فهم و انتفاع است انکار نمیکند این اگر جلد الطیلع و سیکه او را بهره در رفع و انتفاع نیست
و افهام سیکه بدان صحابه کلام الهی و خطاب مسالت پناهی را فهمیده اند مثل افعال ایشان مثل احلام مازیرا که اگر افهام متفاوت باشند بر وجهی که باو
آن فهم عبارات الهیه و احادیث نبویه ساقط شود اما سکت و مامور مونی نباشیم نه اجتهاد او و تعلیق اما اول پس بسبب حال آنکه انانی پسین محبت آنکه ما تعلیق نمیکیم
تا آنکه معلوم شود که تعلیق را اجازت است این نتوانیم دانست مگر بعد فهم دلیل از کتاب سنت بر جواز آن زیرا که ایشان تصریح کرده اند بانکه جائز نیست تقلید در جواز
تقلید پس این فهم که بدان این دلیل را فهمیده ایم اول دیگر از کثیر قلیل هم می توانیم باینکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم شهادت داده بر آنکه بعد او کسی نباید که افقه باشد
از کسیکه در عصر اوست و یاد دارند و تر بود برای کلام او چنانکه فرمود و فریب مبلغ افقه من سابع و لفظی ادعی له من سابع و حق کلام در رساله مذکوره و فاکرده ایم حسن
چیزی که قاضیان از می شناسند کتاب عمر رضی الله عنه است که بسوی ابو موسی نوشته و احمد و داود و طینی و بهیاتی آنرا روایت نموده شیخ ابو سعید گفته که این کتاب از اصل است
در وی آداب قضاء و صفت حکم و کیفیت اجتهاد و استنباط قیاس بیان فرموده و لفظ وی این است اما بعد فان القضاء فریضه محکمه و سه متبوعه فعلیک لعل و لغم

وکنز قال ذکر فافهم اذا ادلی الیک الرجل المحبة فاقض اذا فعت وامض اذا قضیت فانه لا ینفع تحکم بحی لا نفاذ له آس بین الناس فی وجهک مجلسک قضاء کما کنه
لا یطیع شرفک فی حیثک لا ینسب ضعیف من عدلک البینة علی الدعوی والیمین علی من انکر واصلح جائز بین المسلمین الاصلح اصل حراما او حرم صلا لاومن ادعی حقا خالبا
او مینه فاضرب له ما ینتهی الیه فان جابیه اعطیه مته والا استحلک علیه القصة فان ذلک ابلغ فی العذر واجلی للعی ولا ینعک قضاء قضیت فی الیوم فرجعت عقبک
وهدیت فیک لم یشدک ان ترجع الی الحق فان الحق قدیوم ومراجعة الحق خیر من التمادی فی الباطل الغفم الغفم فیما یختلج فی صدرک ما لیس فی کتاب الله تعالی ولا سنة رسول الله
علیه السلام ثم اعرف الاشیاء والاشغال قوس الامور عند ذلک اعمد الی اقربها الی الله تعالی وانشدهما بالحق المسلمون عدول بعضهم علی بعض الاجلود فی حد او مجرای علیه
شهادة زور او ظنی فی دلاء او نسب او قرابة فان الله تعالی تولى منکم السرور ودراب البینات والایمان ایاک الغضب والقلق والنجو والتادی بالناس عند الخصومة واکثر
عند الخصومات فان القضاء فی مواطن الحق یوجب الله تعالی به الاجر وکسین به الذکر فمن غلبت نیته فی الحق ولو علی نفسه کفاه الله تعالی ما یند بین الناس ومن تخلف لک
ما لیس فی قلبه انه الله تعالی فان الله تعالی لا یقبل من العباد الا ما کان له خالصا فاطنک ثواب من الله تعالی فی عاجل رزقه وخرائن رحمته والسلام وازین کلام
عمر رضی الله عنه گرفته میشود وایک نفی کند ویشکند قاضی حکم خود را وقتی که خطا کند ووال است برین حدیث ابو هریره نزد شیخین انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
بینا امر اتان یحما ابناهما جاءا الذی فذهب باین احدهما فقالت هذه لصاحبها انما ذهب بابنک قالت الاخری انما ذهب بابنک فتاکمنا الی داود علیه السلام فقص
به الکبری فخرنا الی سلیم علیه السلام فاجابه فقال اتونی بالسکین اشد بیکما الضیفین فقالت اصغری لا تفعل یرحکم الله هو ابننا فقصی به للصغری وعلما را
درین سله دو قول است قولی آنست که نفی کند اگر خطا کرده است دیگر آنکه نفی نکند بحدیث ان باطلا فله اجر کوم درین حدیث دلیل نیست بر آن بر که مراد آنست
که خطا کرد چیزی را که نزد خداست وآنچه در نفس الامر حق است این خطا معلوم نمیشود مگر روز قیامت یا بوحی الهی وکلام در خطائی است که در دنیا ظاهر شود از
عدم استحکال شرائط حکم ومانند آن انتهی کلام اسهل متفق علیه ورواه الحاکم والدارقطنی من حدیث عقبه بن عامر وابی هریره وعبید الله بن عمر ولفظ وی اینست
چون اجتهدا کما حکم پس خطا کرد پس او را یکا جرست و اگر صواب کرد پس او را دو اجرست ودر سندش فرج بن فضال است ووی ضعیف است تابع ابن ابی عمیر
بغیر لفظ ورواه احمد بن حنبل من حدیث عمر بن العاص نحوه واصله ایضا ضعیف **وعن** ابی بکره رضی الله عنه بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحیح مشهور
از ابل ثقیف اسم و فنیع بضم نون وفتح فا قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یحکم احد یمن الاثنین وهو غضبان باید که حکم نکند
هیچ حاکمی میان دو کس و حال آنکه وخی دشمنان است مملک گفته سبب نبی آنست که حکم در حالت غضب گاهی تجاوز میکند بسوی حکم بغیر حق واین قائل اند فقاهی امصار
و ابرقین العید گفته حاصل میشود بسبب غضب بغیری که مختل میشود بدان نظر و استیفای حکم بوجه آن است بهم نمیدهد و متعدی کرده اند فقها باین معنی این نبی را
هر آنچه که بدان بغیر حاصل شود مثل جمع و عطش مغرور غلبه نفاس و سایر آنچه شاغل باشد از استیفای نظر و این قیاس مطنه بر طنه است و گویا که حکمت در اقصا
بر ذکر غضب آنست که غضب مستولی است بر نفس و مقاومت او صعب است بخلاف غیر او وبقی بسند ضعیف از ابی سعید مرعوا آورده که لا یقضی بالقاضی الا و شوبعا
ریان انتی و سبب ضعف آنست که در سندش قاسم عمری است او ضعیف و تهمم بالوضع است و همچنین الحاق کرده اند لغضب غلبه نفاس و هم و مرض و مانند آن که
مشوش فکر و شاغل دل باشد و جمهور نبی را حل بر کر است کرده اند نووی در شرح مسلم چنین ترجمه کرده باب کر ایه قضاء القاضی و هو غضبان بخاری گفته باب حل
یقضی القاضی و یقضی الحقی و هو غضبان فی حل بر کر است نظر بعلت مستنبط مناسبه او است و آن این است که نبی را بر غضب مرتب کرده و در غضب بنفسه سببی بر
منع حکم نیست بلکه مطنه حصول او است که تشویش فکر و شغل قلب است از استیفای نظر و واجب حصولش مغضی بنظر از صواب میشود و یکم غیر مطرود است با غضب
و باینسان پس غضبی که مغضی بسوی عدم تمیز حق از باطل شود در تحریش کلام نیست اگر باین حد غیر سازد اقل احوال او کر است است و ظاهر حدیث عدم فرق
میان مراتب غضب و بیان اسباب و لغوی و امام الحرمین خاص کرده اند آنرا بودن غضب برای غیر خدا و تعلیل کرده اند بآنکه در غضب برای خدا امرانی تعدی

بخلاف غضب نفس و رویانی این است بعد انکاشته بنابر مخالفت باطبار حدیث و بطایع معنی که از برای آن نمی از حکم در حال غضب اند و
 سبب گفته معنی نیست که ظاهر نمی تحریم است و گردانیدن علت مستند بر اصرار و بسوی کراهت بعید است و حکم آنحضرت با وجود غضب در قصه زیر غیر وار دست
 زیرا که عصمت او مانع است از اینکه غضب و از حق بیرون کند و نیز ظاهر عدم نفوذ حکم است با غضب زیرا که نمی مقتضی فساد است و تفرقه میان نمی للذات نمی گفت
 چنانکه جمهور گویند غیر واضح است حکم اقرار فی غیر ذلحال انتهى در بیان گفته ظاهر نمی تحریم است و نیست موجب برای صرف او از معنی حقیقی او بسوی کراهت پس اگر
 حاکم خلاف این عمل نموده حکم در حال غضب کرد و نزد جمهور صحیح است که موافق حق افتد بلیل حکم آنحضرت در قصه زیر و گویند که این اقرینه صافه نمی از تحریم بسوی کراهت
 گردانیده اند و لیکن معنی نیست که الحاق غیر وی صلی الله علیه و سلم در مثل این باب صحیح نیست زیرا که وی محصور است از حکم باطل در رضا و غضب بخلاف غیر او که عصمت
 مانع از خطا ندارد و باین فتنه اند بعض خا به گفته اند که نافذ نمیشود حکم در حال غضب بنا بر ثبوت نمی از ان بعضی تفصیل کرده اند و آنکه طاری شده باشد غضب بر
 بعد استبانت حکم که این غیر مؤثر است و الاصل خلاف است مصنف گفته تفصیل معتبر این بگیر گفته جمع میان هر دو حدیث بگردانیدن جایز است خاص با آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بنا بر وجود عصمت در حق او و امن از تعدی یا آنکه غضب و نمی باشد مگر برای حق پس هر که در مثل حال اوست حکم او جائز باشد و الا مانع و تعقب کرده اند و
 تحریم و عدم انقضای حکم را با آنکه نمی مفید فساد نمی عند آنست که برای ذات منعی عند یا جرح یا وصف ملازم او باشد نه مفارق چنانکه در اینجا است و در نمی از بیع حال
 ندای جمعی و ایراد غیره در اصول است با اضطرابی که در دست و طول نزاع و عدم اطرا د انتهى و حافظ ابن القیم را در اعلام الموقوعین دیدیم که کلام لطیف است
 فلیجمع الیه متفق علیه و روی ابن بآیه ایضا نحوه و در ترقی گفته رواه الجماعة لیکن بجای لایحکم اذ لفظ لا یقضین جایز آورده **و عن** علی رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتقاجنی الیک رجلان فلا تقض لاول حتی تسامع کلهم الا اخری فتی که عرض کند قضیه بسوی
 دوم و پس حکم مکرر اول را تا آنکه بشنوی کلام دیگر را فسواف تدلی کیف تقضه پس نزدیک است که در بابی تو ای که بگویم حکم کنی تو قال گفت علی کرم الله وجهه
 فسادت قاضیا بعد پس همیشه بودم من حکم کننده بعد از ان یعنی شک نکردم در هیچ قضا و حکمی بعد از ان و در حدیث آمده اقصا که علی حدیث دلیل است
 بر وجوب سماعت و دعوی مدعی اول را بر حاکم پس جواب مجیب عدم جواز بنای حاکم بر سماعت دعوی مدعی متناقل جواب عا علیه زیرا که نمی دلالت میکند بر رفع معنی
 و قبح مستلزم فساد است اصل در نمی تحریم است چنانکه مر از ما معلوم شده پس هرگاه که حکم کند قبل سماعت از احد خصمین حکم و قضای باطل باشد و قاج بود در عود
 و لازم نمیشود قبول آن بلکه متوجبه بر وی نقض آن حکم است اعاده آن بروی خود است اگر خطا کرده است یا حکم دیگر این حکم را برگرداند و این جایی است که خصم جواب داده و اگر سکوت
 از اجابت یا گویند اقرار میکنند و نه انکار جابر است حکم بروی بنا بر ترمود او خواهد چسب کند تا آنکه اقرار کند یا انکار لیکن بعد ثبوت مسوغ حکم چنانکه در غائب در وی خلاف
 معروف است و گفته اند لازم نمیشود و اوراق بسبب کوه عا علیه زیرا که وجوب اجابت فی الفور است چون سکوت کرد گویند که او سکوت کرد و جواب داده اند که لول امتناع از بیعت
 و این از دست اما جس تا اقرار یا انکار پس جوابش آنست که ترمود جواز حکم کافی است زیرا که شرعیت حکم بر این فصل شمار و دفع ضرر است در سبب گفته اولی آنست که این
 گویند که حکم او حکم غائب است پس هر که حکم بر غائب جائز دارد بمقتع از اجابت هم جائز دارد زیرا که در عدم اجابت هر دو مشترک اند و حکم بر غائب و قول است اول آنکه حکم
 بروی نکند زیرا که اگر حکم بروی جائز باشد حضور او واجب نبود حال آنکه حدیث باب ال است بر عدم حکم تا آنکه سخن عا علیه بشنود و از غائب هیچ جواب سمیع نیست با
 رفته است زید بن علی و ابو حنیفه و حکم کردن است بروی چنانکه در حدیث هندی گشت با کلام ستونی در ان این سبب است و این حدیث را حمل بر حاضر
 کرده اند و گفته اند که غائب هیچ حق فوت نمیشود زیرا که چون حاضر شود حجت می قائم باشد و سمیع گردد و مقتضای آن عمل و دو اگر چه مدعی بسوی نقض حکم سابق
 شود زیرا که حکم مشروط است رواه احمد و ابی داود و الزمذانی و حسنه و قواة الی الممدینی و صححه ابن حبان الحدیث از جرحه من طرق جنه
 روایة البزار عن عمرو بن مرة عن عبد الله بن مسعود عن علی بن ابی النضر عن عمرو بن مرة عن فراه شعبة عن ابن ابی النضر عن

من یمن علیا آخرها علی بن حماد صحیح لولاه المبرم والطرق آخره شکر وله شاهد عندنا حکم من حدیث ابن عباس رضی الله عنهما ورواه ابو
وال برقی وانی فی الکبیر من حدیث ثام سلمة بن نفیس من اهل القضاء یمن فی حدیثه وشارته وقعه وجملة لا یرفع صوته علی احد الخصمین بالادب
علی الآخر فی مناداة بن شریک وضمیف **وعن** احمد سلمة رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود استخفرت من
مگر بشریک حاضر میشود بر من احکام وخواص شریک باقی گذاشته شده است در من احکام جلیت جز آنچه نماید کرده میشود وچی تعلیم فرموده میشود از جانب من
وآنکه مختصم الی واصل بعضی که ان یکن الحن من بعض ودرستی که شما خدمت می کنید بسوی من نزدیک است که بعضی از شما باشد آن
و بیان کننده ترحت خود را از بعضی دیگر کن اطلاق کرده میشود برخطا در کلام و عدم تصریح بقصد و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت زیرکی و فصاحت و اینها بر شریک
مرادست و در سبیل گفته لکن یعنی سبیل از جهت استقامت قائم فی النهایه مراد آنکه بعضی شما اعرف از فطن بخت انداز غیر خود و در سبیل گفته نظر آنست که لکن یعنی ابلغ است
چنانکه در روایتی از صحیحین وارد شده و منصوب است بر شریک ان یعنی حسن ایراد است برای کلام و لا بد است درین ترکیب از تفسیر مخدوم برای تصحیح معنی این بود که کاذب
و این در اصول دلالت قضایا نامند زیرا که لفظ ظاهر که بعد از است قضایا این مخدوم است فاقضی له من حق اخیه شیء ای پس سبیل قطع کنم و او را چیزی از حق بر آورده و
از وی از دعوی اجابت و مینه و سبیل نگاه باشد که نفس الامر باطل می بود و من قطع است له من حق اخیه شیء ای پس سبیل قطع کنم و او را چیزی از حق بر آورده و
پس باید که نگیرد وی آنرا زاده این که شریک را نشان داد و فاقضی له قطعه من النار پس جز این نیست که می برم و جدا میکنم برای یی پاره از آتش و در حق باعتبار
ما یؤهل از باب مجاز تشبیه قول را نمایا کلامی بگویند هم نارا حدیث دلیل است بر آنکه حلال نمیشود بحکم حکم شیء محکوم به برای محکوم له وقتی که دعوی او باطل باشد و در حق
و شهادت کاذب یا حاکم را حکم ظاهر و الزام آن و تجلیص محکوم علیه محکوم به جائز است و نافذ میشود حکم او و ظاهر ولیکن حلال نمیشود بدان جرم و قبیله مدعی باطل و شهادت
دروغ بود و باین گفته اند جمهور و ابو حنیفه خلاف کرده و گفته نافذ میشود ظاهر او باطن چنانکه اگر حکم کند حاکم شهادت زور کلامین بن و وجه فلان است سلال میشود برای
در سبیل گفته و استدلال بکار لایقوم به دلیل و قیاس لایقوی علی مقاومت النص است مصنف گفته در حدیث دلیل است بر آنکه اگر کسی دعوی مال کرد و گواه گذرانید و از وی ظاهر
حاکم گرفته شد و حاکم حکم برات حاکم کرد بری نمیشود در باطن بر ترفع نمیشود از وی ثم حکم حاکم و حدیث حجت کسی است که ثابت میکند این معنی را که گاهی حکم منظر
استخفرت صلی الله علیه و سلم بخیری و ظاهر و می باشد امر در باطن بخلاف آن نیست مانع ازین زیرا که لازم نمی آید محالی عمل او و نفع او و جواب داده است مانع بآنکه
حدیث متعلق است بکلمات و واقعه و فصل خصومات مبنی بر اقرار یا مینه و نیست مانع از وقوع حکم در آن با عدم قرار بر خطا و آنچه وقوع خطا در آن متعین است آنست
که خبر دهد از امری که حکم شرع در آن چنین است و این ناشی از اجتهاد او باشد که آن خبر حق نخواهد بود و قول تعالی و انما یطعن علی الیهوی و جواب داده اند ازین بآنکه این حکم
حکم شرعی است پس اشکال قائم باشد و مقام احتیاج بسبب طویل دارد و مملش اصول است بدان جوع باید کرد و طحاوی گفته قوی بآنکه قیاس حکم تملیک مال از مالک اثبات
نسخ با فرق و مانند آن اگر باطن پسینا موافق ظاهر است نافذ باشد موافق محکوم به و اگر در باطن خلاف است موجب تملیک از ازاله و نسخ و طلاق و غیر آن باشد
و این قول جمهور است و ابو یوسف با ایشان است و دیگران باین گفته اند که اگر حکم در مال است امر در باطن خلاف ظاهر باشد موجب حل آن برای محکوم له نیست اگر در
نسخ با طلاق است نافذ است ظاهر او باطن و حدیث را حمل بر مال کرده اند و برای ماعدای او احتیاج بقصه متلاعنین کرده و گفته که استخفرت تفریق کرد میان
متلاعنین با احتمال صدق بر دل در می و ازینجا گرفته میشود که در هر قصه که تملیک مال نیست آن قصه با ظاهر است اگر باطن بخلاف می بود و حکم حاکم در آن باشد
تحلیل و تحریم میکند بخلاف اموال و این انتقب کرده اند بآنکه فرقت در میان بطریق حقوت واقع شده زیرا که کاذب بودن یکی از آن هر دو معلوم است این قول
براست است بدان قیاس آن که در بعضی خصم بجهاب استدلال بحدیث باب گفته اند که ظاهر حدیث دلالت دارد بر آنکه این مخصوص است با آنچه تعلق دارد و بیایع کلام خصم
که نگواه است نه بیحد و درین نزاع نیست بلکه نزاع در حکم تریب شهادت است و حرف من در قولی می کن قضیت که شرطیه است این متکرم وقوع نیست پس از باب

تقدس بامه لا یوجد من مثله من خلق الله وکنت من شیعته من انقضت راسخه ویکون یکن یسود استی لک گفته نمیشود و عرض از سخت ایشان هر چه
 نا توان ایشان یعنی انصاف قوی و خصم ضعیف و از این جهت تا آنکه حق خود از قوی باز گیرد و مؤید اوست حدیث انصرنا لک
 ظالم او ظلم و او ملو و تهمین تهمین از قوی است رواه ابن حبان و ابن جریر و ابن ماجه له شاهد مرحدیث ابی بربیع عنده عند العباد و فی الباب
 عن قابوس بن الحارث عن ابی هريره رواه الطبرانی و ابن قانع و فیہ عرج لک غیر مشهوره قبیل انها امره خمره رواه الطبرانی و ابونعیم و شواهد حدیث الباب کثیره منها ما ذکر
 و منها قوله و اخر من حدیث ابی سعید عند ابن ماجه و عن عائشه رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 یقول کنت عایشه شنیع من انقضت راسخه و یدعی بالقاضی العادل یوم القیامه خوانده میشود و طلبی می آید قاضی عدل کند و روز قیامت
 من شد قضا حساب ما یتقی انه لم یقض باین اشین فی عمر پس می بیند از شدت و هول استادن در بارگاه عزت و پندت روز قیامت چیزی
 که از روی برکتش که وی حکم نیکو و در میان و کس تمام عمر خود و حدیث دلیل است بر شدت حساب قضات روز قیامت بنا بر قاطعی ظریف لائق و قضا تحریقی و قیاس
 محمد و حذر از خطای رسول و کلا و اعوان است بخاری از حدیث ابی سعید خدری مرفوعا آورده ما استخلف لمدین خلیفه الاله بطنان بطنه تامله و باخیر و تحفه علیه
 و بطنه تامله بالشر و تحفه علیه و تحفه علیه و اخره بالنسائی من حدیث ابی هریره مرفوعا بلفظ ما من الاله بطنان الحدیث و در حدیث است بخی غرام
 و کلا و من خاص فی باطل و هو علیه لم یزل فی خطا حتی تخرج و فی لفظ من اعلان علی خصوصه بلفظ نقد با انضیب من اندر عاها بودا و من حدیث ابن عمر و گذشت منتخب
 اکابر اهل از ولایت قضا چون این حال و قاضی عدل باشد قضات جور و جالت چه رسد در توبه عبد الله بن هب نوشته اند که خلیفه و احکم قضای هر نوشت وی در
 خانه خود و پیش گشت روزی بعضی از ایشان بروی مطلع شد و گفت ای ابن هب بیرون نمی آئی که میان مردم حکم بکنایه او سنت رسول او کنی گفت نه نه ای که حشر عطا
 با انبیاست و حشر قضایان با سلاطین رواه ابن حبان و العقیل و اخره عبد الله بن هب و لفظ فی عمر یعنی در یک خبر که شئی حقیر است چون
 این چه شدت بیند چه جای قضای جور است در شئی کثیر عظیم قال البیهقی عمران بن حطان الراوی عن عایشه لایتابع علیه لایتابعین سماعه منها و وقع فی رواة اللطیف
 من حدیثه قال دخلت علی عایشه فذکر ما تجزئ فی ذکرنا القاضی فذکره قال فی جمیع الزوائد و اسناد حسن عن ابن سعید و رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم حکم
 حکم بین الناس الا حبس یوم القیامه و ملک آخذ بقبضه حتی یقینه علی جنتهم ثم یفرع راسه الی الله عز وجل فان قال القه القاه فی دعوی دعوی الرعین خیر یافرا رواه احمد
 و البیهقی فی شعب الایمان الزوائد و فی اسناده جمالدین سعید و ثقه النسائی و ضعفه جاعه و رواه ابن ماجه بمعناه و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال
 و یل للامراء و یل للعرفاء و یل للماسن و یل للثمنین اقام یوم القیامه ان فی و انهم کانت محلقه بالثر یا یتذبذبون بین السماء و الارض لم یکنوا اعلوا علی شئی حسنه استیط
 و عن ابی بکر رضي الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم روایت میکند از آنحضرت که چون رسید او را خبر انقضی که فارسیان ملکه گردانیدند بر خود
 و خمر گری را به پادشاهی برداشتند و اوراقال فرمودن یفلح قوم ولوا امرهم املا و رنگاری و پیروزی نیابند گروهی که و الی و حاکم گردانیدند کار خود را زنی را
 حدیث دلیل است بر آنکه زن از اهل ولایات نیست و حلال نیست قوم را و الی و ساختن او بر چیزی از احکام عامه مسلمین زیرا که تنجب امر موجب عدم فعلی واجب است
 اگر چه شایع برای او ثابت کرده است که وی داعی است در بیت زوج خود و فتح گفته اتفاق کرده اند بر اشتراط کورت در قضای مگر حنفیه که بجزا قولیت و ای احکام را هر
 حد و در فتنه از و ابن جریر مطلقا جائز داشته و مؤید قول جمهور است محتاج بودن قضا بسوی کمال ارجح را می زن ناقص است و لا سیما در محافل مجالس انتهی ابوعلی کرانی
 صاحب فی در کتاب دبا القضا گفته اند میان علمای سلف خلفی در آنکه احق مردم که قضا کنند در میان مسلمانان کسی است که روشن شد فضل و صدق و علم
 و ورع او و حلف است بکتاب خدا عالم اکثر احکام او عالم بسبب رسول خدا صلی الله علیه و سلم حافظ اکثر آن همچنین عالم با قول صحابه و موافق و خلاف و اقوال
 فقهایی از این عارف و متبحر است و از آنکه کتاب و اگر نیابد در این پس در سنت و اگر نیابد در این عمل کند متفق علیه صحابه و اگر ایشان اختلاف کرده باشند

در حق صحابه ثابت شده بلفظ الوافق احدكم مثل احد و صحابه بالغه احد هم و لا یضیفه زیر اگر تفصیل باعتبار خصوص احوال است نه باعتبار فضیلت صحبت و غیره شکل
 حدیث ثعلبیه مذکور کرد در آن گفته عامل را اجر پنجاه کس از صحابه است در آن زمان این صریح است و اگر تفصیل باعتبار احوال است پس اول مقتضی فضیلت صحابه در احوال
 بعدی است که نیم در آنها فاضل از مثل احد و هب گیران است و ثانی مقتضی تفصیل من بعد هم بعدی است که اجر یک عامل را از آنها برابر اجر پنجاه صحابی است و بعضی الفاظند
 ثعلبیه است فان من را کلمه یا اما الصبر فیهن کما فیض علی اجماع العالم فیهن اخیر سیرین جلا فقال بعض الصحابه من یار رسول الله او من هم فقال بل منکم و از پنجاه ثابت شد
 عدم صحبت چیزی که جمیع کرده اند بدان چه بر میان احادیث فتوی گفته حدیث امتی کالمطر شقیه یشود بکسانیکه حبیبی علیه السلام را بینند و زمانه او را دریا بند و او را که
 این و زمانه فضل است و گفته که این اشتباه است بصریح قول می صلی الله علیه و سلم خیر القرون قرنی در نیل گفته و مخفی نیست آنچه درین کلام است از تعسف ظاهر
 و چیزی که او را درین ربط انداخت عدم ذکر فاعل یدری است پس حل کرد حدیث را بر معنی و فاعل شد از تشبیه مگر که مفید و قوی تر و در خیریت از هر واحد است
 و مستفاد از مجموع احادیث آنست که صحابه را مرتبی هست که من بعد هم در آن شرکت ایشان نیند و آن صحبت می صلی الله علیه و سلم و مشایخه او و جهاد و برادر
 او و انفاذ او امر و نوای او است و من بعد هم را مرتبی است که صحابه در آن مشارک ایشان نیند و آن ایمان آوردن بغیب است در زمانیکه ذات شریف او را که
 جامع محاسن و قائم بر شهادت بسوی ایمان هر کسیکه شقاوتش متحقق گشته نمی بینند اما باعتبار احوال پس احوال صحابه فاضل اند مطلقا بغیر تقیید بجای مخصوصه
 چنانکه حدیث الوافق احدكم مثل احد و صحابه را آن لالت دارد و این جماعتی از صحابه است که صحبت ایشان تا خروجه پس فرق میان نزول اول صحابه و آخر ایشان
 آنست که اتفاق متاخرین برابر احد از هب با اتفاق نیم بر تقدیم نیست و اما احوال من بعد صحابه پس پس الی فضل بودن آنها علی الاطلاق و اگر نشده
 بلکه تقید بایام فتنه و غربت و درج آورده تا آنکه اجر واحد برابر اجر پنجاه مرد از صحابه باشد و این تخصیص عموم چیزی است که در احوال صحابه وارد گشته پس احوال
 صحابه فاضل احوال من بعد هم فضول است مگر در مثل این صورت و مثل حالت ادراک مسیح اگر مرسل مذکور صحیح شود و خیر القرون بودن پنجاهم فضیلت احوال نیز صریح است
 و قول می لایدری اول خیر ام آخره باعتبار آنست که در متاخرین کسی باشد که در آخر خمسین میل باین مشایخه بود و این باعتبار احوال است اما باعتبار سبب و پس
 بر گروه را مرتبی هست اما مرتب صحابه فاضل است مطلقا باعتبار مجموع قرن بعدی خیر القرون قرنی پس هرگاه که هر قرن را اعتبار کنند میان مجموع قرن اول شهادت
 قرن ثانی هم گذارند تا انقضای عالم صحابه خیر القرون باشند و این ثانی تفصیل یکی از اهل قرن یا جماعه بر واحد یا جماعه از اهل قرن یک نیست اگر گوئی ظاهر هر دو
 گذشت مقتضی تفصیل مجموع احوال قرن بر مجموع قرن صحابه است گویم نیست درین حدیث افاده تفصیل مجموع بر مجموع و اگر تسدیک کنیم بصریحی ترجیح باشد باین جمع و مسکوت
 که حدیث خیر القرون قرنی ارجح ازین حدیث است بسافات مراحل اگر خبر بودن او صحیحین صحیح نباشد و ثابت بودن او بطریق مقتضی قبول بودن از پنجاه و فرق میان نزول
 بودن نظر بسوی احوال ظاهر شد چنانکه ظاهر است و جمیع اعتبار احوال چنانکه تقریر شد گذشت و درین صورت هیچ اشکال متوجه نمیشود که شریکان قوم دین هستند
 بستر باشد قومی که گویای و بینند و لایستند شهادت و حال آنکه طلب کرده نشوند گویای را یعنی تحمل بدون تحمیل یا او بدون طلب باشد نصف گفته و الثانی اقرب
 و یخوفون و خیانت کنند و این جزم زعم کرده که این لفظ در نسخه بخوبی است از قول ایشان حریر بجزیره اذ اخذنا له و ترک بلاشی و جعل محروبا بی سلوب الماد و یخافون
 که در قرون ثانی که تصحیف باین معانی فرموده بود و لیکن ظاهر آنست که مراد بحسب اغلب باشد و استدللال کرده اند باین بر تعدیل قرون ثانی و لیکن این نیز با اعتبار اغلب
 و لایحق قیاس و موثرن نباشند از امانت یعنی موم بر ایشان و ثوق نکنند بسبب خیانت اینها و امین ندانند اینها را و ثابت شده که امانت اول چیزی است که بر شوهر
 اند و موم نوی گفته و نسخه از مسلم متنون واقع شده بمشاید فوقیه غیر وی گفته این نظیر قول و ست نیز تیشید بجای یا تر و ویندن ثمن و لا یخوفون و نذر کنند
 و وفا کنند و یظهر فیهم السمن و ظاهر شود در ایشان فریبی بمن بکسر جمله و فتح میم و بعد از آن یعنی او را نذر توسع را و کمال پوشارب و این
 اسباب است این تیر گفته مراد از صحبت و نشاطی او است نه کسیکه فریب پیدا شده و گفته اند مراد از طهور کثرت مال است در ایشان گفته اند مراد از کثرت ایشان چیزی که

پس گو یا قول چایر صحابه باشد و بجهت آنکه این قول جاری است بر قواعد شریعت و ظاهر کلامش آنست که مجبور قبول نیست بیدل له مارواه ابن کثیر فی الارشاد
 انه شهد عند عمر بن الخطاب قال لا یفرک ان لا اعرفک انت بمن یعرفک فقال رجل من القوم انا اعرفه قال بای شیء تعرفه قال لعداته و افضل قال ابو
 حمارک لادنی الذی تعرف لید و نهاره و مدخله و مخرجہ قال لا قال فما ملک بالذین یستدل بهما علی الورع قال لا قال فرقیک فی السفر کذب
 یستدل بهما علی کرم الاخلاق قال لا قال المست تعرفه ثم قال للرجل انت بمن یعرفک قال ابن کثیر رواه البغوی باسناد حسن **وعن** ابی بکر ؓ رضی الله
 عن النبی صلی الله علیه وسلم انه عدا شهادة النبی فی الکبر الکبار بدستیکه آنحضرت شاکر و گواهی دروغ را در کبر کبارت زور بضم زاء معنی کذب
 متفق علیه فی حدیث و لفظ وی این است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم الا انبکم باک الکبار ثلاثا قالوا بلی قال لا شرک باسناد عتوق الوالدین مجلس و کان
 سکتا ثم قال لا و قول الزور فما زال یکرر ما حتی قلنا لیه سکت فقلی گفته زور تحسین شیء و وصف او بخلاف صفت او تا آنکه تسخیل شود سامع یا راجی که این خلاف ما یجوب است
 پس گو یا تمویبه باطل است بروحی که موهم حق باشد و آنحضرت قول زور را برابر با شرک مساوی او گردانیده نووی گفته این بظاهر متبادر خود نیست زیرا که شرک کبر است
 بلا شک و همچنین قتل پس لا بد است از تاویلش و آن این است که تفصیل او نظر بسوی مفسده است که تسبب باشد بسوی اکل مال یا باطل این اکبر کبارت است نسبت بکبارت
 دیگر که سبب اکل مال یا باطل اند پس این اکبر باشد از زنا و از سرقه و از اتهام آنحضرت باخبار ایشان از شهادت زور و شستن برای آن آوردن حرف تنبیه نکر را خبا
 برای آنست که قول زور و شهادت زور را سهل بر زبان نهادن بدان اکثر دایل زمان است و حوامل بران از عدل و حسد و غیره بسیار اند پس حاجت شد بسوی
 اتهام ایشان او بخلاف اشراک که دل مومن از آن نفور است و مفسده او متعدی نمیشود بسوی غیر مشرک بخلاف قول زور که متعدی میشود بسوی کسیکه در حق گرفته
 و کرم طبع و مروت از عتوق صدف است در نیل گفته قول زور اعم است از شهادت زور زیرا که شامل هر زور است از شهادت و غیبت و بهتان کذب لهذا ابن قتی العید
 گفته تمییز که از باب خاص بعد عام باشد لیکن لائق آنست که حل بر تو کنید نمایند زیرا که اگر حل قول بر اطلاق کنیم لازم آید که کذب واحد کبیره بود حال آنکه چنین نیست و شک
 در عظم کذب و متفاوت است بمختلفات مفسده و منه قوله تعالی و من یجحد بحبب خطیئة او انما تم نمیم به برینه فقه حلال و اما شایفنا انتی بود حدیث انقسام
 ذنوب است بسوی کبیر و اکبر و این وضع بسط کلام کبارت نیست گرفته میشود از حدیث ثبوت صغائر زیرا که کبارت نسبت بسوی اکبر از دست و اختلاف در ثبوت صغائر است
 و هر گفته در ذنوب صغائر نیست نظیر مخالفت امر و نهی الهی کرده چه مخالفت نسبت بحلال خدا کبیره است و لیکن مثبت صغائر را میرسد که بگوید این کبیر نسبت با فوق خود
 صغیره است چنانکه حدیث باب بران فالتی اورد و فرق در میان صغیره و کبیره از مدارک شرع مفهوم است و حال است بر ثبوت صغائر قوله تعالی ان تجنبوا کبارا و صغائر
 مکفره حکم یکسان و شک نیست که سیات مکفره در اینجا غیر کبارت مجتنبه است زیرا که کفار نیست مگر در گناه که مذنب مکرکب آن شده است نه آنچه اجتناب کرده شده است از
 ذنوب چه تکفیر او را هیچ معنی نیست کبارت که در آیت مراد اند مجتنبه اند پس سیمات مکفره غیر لو باشند و آن نیست مگر صغائر چه در مقابل می همین است و مؤید ثبوت
 صغائر است حدیث تکفیر ذنوب اورد و صلوة و وضو مقید باجتناب کبارت پس ثابت شد که بعضی ذنوب مکفر بطاعات اند و بعضی نه و این عین دعاست و لهذا
 غزالی گفته انکار فرق میان کبیر و صغیره لائق فقیه نیست و مراتب صغائر و کبارت مختلف است بحسب تفاوت مفسده و اعدا علم **وعن** ابن عباس رضی الله عنه
 ان النبی صلی الله علیه وسلم قال للرجل تری الشیخ بدستیکه آنحضرت گفت مردی را که می بینی تو آفتاب اقال نعمه گفت آن مردی می بینم قال علی اصطفا
 فاشهد ثم یروى انما آفتاب یسیر ایی اودع یا بکذا گواهی را و مده گواهی و اینجا دلیل است بر سبیکه جاز نیست شاید را که گواهی دهد مگر بر چیزیکه بعلم حقین آنرا میداند
 چنانکه آفتاب ابشاده چشم هر چه بیند و جاز نیست شهادت بظن پس اگر شهادت بر فعل است لا بد است رویت آن مگر بصوت است لا بد است شنیدن آن
 و دیدن بصوت یا شنیدن آواز بر و عدل یا کید عدل نزد کسی که انکار کرده میشود بسوی مگر در چند موضع که آنجا شهادت بظن هم رواست و بخاری برای آن تجویب کرده
 و گفته باب الشهادة علی الانساب الرضا المستفیضین و الموت القدیم و در ثبوت رضاع چهار حدیث ذکر کرده و ثبوت آن باستفاضه بوده و ذکر نکرد حدیثی

بینه نام کردند بنا بر وضوح حق و ظهورش بآن سخن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطى الناس بدعواهم
 اگر داد می شدند مردمان بخیر و دعوی کردن ایشان لادعی ناس دماء احوال هرگز ندعوی میگردیدند بخلاف مردمان خودنمای مردمان اولعوا لهم و مالها بی نهایت
 و میگفتند اگر اولی الامر علی المدعی علیه و لیکن بگویند بر مدعی علیه است در اینجا ذکر طلب بینه از مدعی نکردند گویا امری ثابت و مقرر در شرع بوده است و گویا
 گفته شد که مدعی بینه است و اگر بینه نباشد بگویند بر مدعی علیه است و علم را در تعریف مدعی و مدعی علیه اختلاف است و مشهور در آن و تعریف است اول آنکه مدعی
 کسی است که دعوی او خلاف ظاهر باشد و مدعی علیه خلاف است و دوم آنکه مدعی آنست که چون سکوت کند گدازشته شود و وی سکوت او مدعی علیه کسی است که
 مخفی کرده نشود و سکوت لاول شهر است و ثانی اسلم و ایراد کردن ایراد اول که موضوع چون دعوی رد یا تکف کند دعوی او خلاف ظاهر باشد و مع ذلک سخن سخن است و حد
 دال است بر عدم قبول قول احدی در دعوی او بخیر و دعوی بلکه احتیاج بینه یا تصدیق مدعی علیه است پس اگر طلب کنند بینه مدعی علیه میرسد و او را باین بفته است سلف
 و خلف است و علم گرفته اند حکمت در بودن بینه بر مدعی آنست که بجانب مدعی ضعیف است زیرا که دعوی خلاف ظاهر میکند پس تخلیف کرده شد با و ردن حجت قوی میکند بینه است
 چه بینه نجای برفع برای نفس خود است و نه دفع ضرر از آن بلکه مقوی ضعف مدعی است و بجانب مدعی قوی است زیرا که اصل فراغ ذمه او است پس گفتا کردند بینه که
 حجت ضعیف است چه مخالف با برفع برای نفس خود و دفع ضرر از دست و این غایت حکمت است و حمل کرده اند مهور حدیث را بر عموم و در حق هر واحد برابر است که
 میان مدعی و مدعی علیه اختلاف باشد یا نه و مال گفته متوجه بینه نشود بینه مگر بر کسیکه میان او و مدعی اختلاف است تا اهل سفاهل فضل را تخلیف مکرر متبدل و خوار سازند و در
 باین است قول اصطخری از شافعی که چون قرائن حال شاید که مدعی باشد التفتات بسوی دعوی او نکنند شوکانی گفته و این در روایت است بحضرت ای متفق علیه و در
 منتفی گفته رواه احمد و مسلم و غیره است و نووی در شرح مسلم گفته للبیهقی باسناد صحیح ای بن حدیث ابن عباس البینه علی المدعی و الیحدین
 علی من انکر گواهان بر مدعی و سگویند بر کسیکه انکار کرده و صلی زعم کرده که البینه علی المدعی است یعنی قول ابن عباس است حکام القاضی عیاض اخرج ابن حبان عن جریر
 و اخرج الترمذی عن عمرو بن شیب عن ابیه عن جده نحوه و اخرجہ ایضا الدارقطنی باسناد ضعیف مسلم بن خالد الزنجی و هو ضعیف ظاهر احادیث در آنست که بینه بر مکرر است و
 بر مدعی و هر که بروی بگویند است قول قول او است باینکه لیکر در آورده که اذا اختلف البیعان فالقول قول البائع الیحدین و و نسائی از حدیث اشعث آورده که گفت شنید
 آنحضرت را میفرمود اذا اختلف البیعان لم یس بینهما بینه فقولوا یقول بالسلقة او یسارکان و اخرجہ الترمذی و ابن ماجه عن ابن مسعود مرسل و منندی گفته در سندش
 محمد بن عبد الرحمن بن ابی السلی است لایحیی و عبد الرحمن بن عبد الرحمن بن عبد بن مسعود و از پدر خود شنید و پس منقطع است و موی است ابن حدیث بطریق از ابن مسعود و صحیح نیست مدعی
 اصح اسناد روی فی هذا الباب و ایضا ابی حمیس عن عبد الرحمن بن قیس بن محمد بن شعث عن ابیه عن جده است پس میان حدیث باب این حدیث عموم و خصوص مدعی است
 چه ظاهر حدیث باب آنست که بینه بر مدعی علیه است پس سخن سخن او باشد بفرق میان آنکه بائع بود یا نه مادامیکه مدعی نیست اگر مدعی است بروی بینه است پس
 قول او قول نیست این سخن مسلم آنست که بروی بینه نیست بلکه بروی بینه است فقط برابر است که مدعی باشد یا مدعی علیه و در اختلاف بائع تصریح واقع شده پس
 مادام تعارض است که بائع مدعی است و واجب در مثل این صورت رجوع بسوی ترجیح است و احادیث باب رجوع است پس قول بائع باشد مادامیکه مدعی نیست
 اگر گویند که جمع حکمیت بگردانیدن احادیث داده در متبایعین مخصوص عموم احادیث و مبنی شود عام خاص قول قول بائع باشد مطلقا بر ابر است که مدعی باشد
 یا مدعی علیه وقتی که تنازع میان او و میان شتری باشد و اعدای بائع اگر مدعی است پس بروی بینه است اگر مدعی علیه است پس سخن سخن او است باینکه بینه
 متوقف است بر دو امر یکی آنکه احادیث باب اعم است مطلقا از احادیث اختلاف متبایعین دوم آنکه احادیث اختلاف بیعین صالح احتیاج است و متوقف بر آن
 تخصیص احادیث باب در هر دو امر نظر است اما اول پس باین جهت که تخصیص نمی باشد مگر باخراج فردی از عام از امر محکوم بعلیه و علم در اینجا مدعی علیه است
 و محکوم بعلیه و چون بینه بروی و حدیث اختلاف بیعین و او صورت است یکی آنکه بائع مدعی باشد دوم آنکه مدعی بود و اول موافق عام و بطل تحت حکم او

غیر مستثنی از وی و دوم مخالف عام است زیرا که عام باعتبار مدعا علیه پس مخالفی است و هیچ نیست که آنرا مخصوص او گویند
 و اگر چه تخصیص نسبت به عموم احادیث داله بر وجوب بینه بر مدعی باشد و وجه تخصیص این است که گویند این مدعی است و بینه بر وی واجب و این تقسیم
 اگر چه قائل تخصیص مدعی آن نکرده لیکن حدیث فالقول لا یقول له البلیغ با قول او در بعض احادیث که ان البنی صلی الله علیه و سلم اتم بالبلغ ان السیخاف اعم است
 از احادیث قاضیه بوجوب بینه بر مدعی من چه بنا بر شمول و صورت اخری را که بودن بائع مست مدعا علیه پس اظهر عموم و خصوص من وجه است نه مطلقا و اما ثانی
 پس عدم انتهای احادیث مذکوره برای تخصیص بنا بر قاعده که در دست معلوم شده **و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه**
وسلم عرض على قوم اليمین بدستیکه اخفرت عرض کرد بر قومی یمین یعنی فرمود که سوگند بخورید که این مدعی حق نیست فاسرعو پس ثانی کرد آن قوم
 در سوگند خوردن فامران یسعه مدینه پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان در سوگند خوردن ایهاه یحلف کدام یکی از ایشان سوگند خورد و آنچه از
 ظاهر عبارت حدیث مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد بر جماعتی و آن جماعت منکر شد آنحضرت بر آنها یمین عرض کرد آنها در یمین خوردن ثانی کرد پس سوگند نداد
 و فرمود قرعه بدین دایره تا هر که قرعه بر نام او بر آید سوگند بخورد لیکن تفسیرش در روایت ابوداود و نسائی از طریق ابی رافع از ابی هریره چنین آمده که اختصاص کردند و مردم در
 متاعی نیست برای احدی از آن هر دو بینه پس گفت آنحضرت قرعه اندازید بر یمین دوست ارید یا ناخوش بنیدارید خطابی گفته معنی اتهام در اینجا اقتراح است مراد آنکه
 قرعه برای هر که بر آید وی حلف کرده شئی مدعا را بگیرد و مردمی است مثل آن از علی بن ابی طالب که آورده شد نعلی که یافته شد در بازار مدعی گفت این نعل نیست هیچ نکرده
 آنرا و نه هیچ نمود و هیچ کس گواه آورد دیگری آمد و دعوی کرد که این نعل از آن من است و دو شاهد گذرانید را وی گوید علی گفته درین معامله قضا و صلح است اینک
 بیان آن سیکه برای شما اصاله پس آنست که نعل ابفر و شد و بر هفت سهام قسمت نمایند و پنج سهم این کس باید بدهند و و این کس او اگر برین صلح نمایند پس قسمت
 حلف کند یکی از دو خصم که وی بیع و هبه نکرد و این نعل از آن اوست اگر هر دو حجت کنند در آنکه کدام یک سوگند خورد پس قرعه انداخته شود میان هر دو بر حلف تا هر که
 قرعه بر آید حلف کند انتهی و بهیچ گفته معنی حدیث آنست که اول یکی را طعنه دهند پس دیگر را پس اگر دیگر حلف کند بعد حلف اول حکم کنند یمین برای حالف و لا و اگر دیگری
 حلف کند و در یمین برابر شود یمین میان هر دو باشد چنانکه قبل از یمین بود و شاهد اوست روایت سوم در حدیث ابوهریره کاسیاتی و ابن الاثیر و جامع الاصول اقتراح
 حل و قسوم بعد قسمت کرده و این بعد است در رد اوست روایت ثانیة بلفظ فلیستهما علیها یعنی علی الیمین و ابن سلمان گفته صورت مسئله آنست که مردم دعوی کردند
 متاعی را که دوست ثالث است و نیست مر آن دو کس گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نیادتم که این متاع از کیست پس درین صورت سوگند داده
 یکی از این دو کس که قرعه بنام وی بر آید و بکنایه قال الطیبی شیخ در ترجمه گفته شاید این جهت آنست که هر یکی از آن منکر است مرق دیگری را انتهی طلبی گفته علی رضی الله عنه یمین
 قائل است و شافعی گفته گذاشته شود متاع و دوست ثالث و نزد ابو حنیفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو ضعف و نزد بعضی این قولی از شافعی است قول دیگر آنکه
 قرعه اندازند و دیگر مثل قول ابو حنیفه و قرعه نه هب لک احمد است و بعضی گویند نه هب لک آنست که حکم باصل تر از یمین و بینه کنند شوکانی گفته چون متعارض شوند و بینه
 و یافته نشود و به ترجیح تقسیم کرده شود شئی دعوی کرده شده میان هر دو وثابت شده است تقسیم نمودن آنحضرت مدعا بردار حدیث انتهی رواه البخاری و فی روایت ابن جلیس
 تدارافی و ابی طیس لواحد منهما مینما فامار رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یتها علی الیمین احبا و اگر بارواه احمد و ابوداود و طبرانی و ابن ماجه و فی روایت تدارافی بیح و فی
 روایت ابن النبی صلی الله علیه و سلم قال ذکره الاثنان الیمین او استهما فلیستهما علیهما رواه احمد و ابوداود و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم سادی شدند پس ترجیح
 احدی بحدود مرجع جائز نیست و مانند دیگر معیر بسببی است و میان هر دو و آن قرعه است این نوعی از تسویه مامور به میان خصوم است و فی حدیث کلام طویل کرده اند
 بر قسمت شئی متنازع فی میان هر دو متنازع وقتیکه دوست هر یکی از آنها یا دوست غیر آنها کسی باشد که اقرار کند برای او و اما اگر دوست یکی از هر دو است
 پس قول قول دوست با یمین بر وی و بینه بر خصم اما قرعه در تقدیم احدی بر حلف پس در فروع شافعی آنست که حاکم هر که خواهد از آن هر دو حسب ای خود برآید

برین منغین نماید بر او ای گفته لکن الذی ینبغی الفصل به هو القرعة للحديث عن
 صلی الله علیه وسلم قال من اقتطع حق امر مسلم یحینه کسیکه چنانکه حق موی سلطان السبب یکن خود او را قطع باریه از چیزی جدا کردن تقاضا
 او جسد الله النار لیکن تحقیق واجب ثابت میگردد و اندک از افعال مراد از آتش و نزح و حرم علیه الجنة و حرام میگردد و بروی بهشت و افعال له وصل
 وان کان شیئا یسیر یار رسول الله پس گفت و پرسید مرا حضرت را مردی که اگر چه باشد چیزی اندک ای رسول خدا اقال ان کان قضیبا مراد از
 فرمود اگر چه باشد آن مال شاهی از درخت ارک و این به الله است و رقت و حدیث دلیل است بر شدت و عید بر طرف برای اندک حق غیر یا اسقاط حق از شخص
 زیرا که داخل است زیر اقطاع حق مسلم و استحقاق تا بعد و همین در اقطاع حق نیست اگر چه چیزی اندک بی قیمت باشد و در تغییر حق هر مسلم داخل است آنچه مال است شریعا
 مثل جلدیت و نحو آن ذکر مسلم خارج مخرج غالب است و الاذنی هم در حکم اوست و مثل این صورت و گفته بحکم کاین صورت منقص باشد با قتل حق مسلم بچین حق
 و اگر چه حرام است و اگر اعتقوبت گیر باشد و ایجاب دارد و تحریم جنت متعبد بعدم توبه است و بعد تم خاص از حق که باطل آن گرفته و مراد همین بین فاجو است اگر چه در
 مطلق واقع شده بقدر حدیث آئینده رواه مسلم و احمد و ابن ماجه و الدانسی و عن الا شعث بشین مجیه ساکنه و عین مولا مفتوحه و نامی شمشیر و
 بن قیس بن حدیک رب صمائی است قدوم آورد و بر آن حضرت در وفادارده در سال هم بود و درین مقام در قوم خود و جید در اسلام و متر شد از اسلام بود و حضرت
 صلی الله علیه وسلم بستر جمع کرد باسلام و خلافت ابو بکر و ابو بکر و او را خواهر خود زنی داد و بر اند با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادیسیه و این محل را و
 و غیره را و ساکن شد در کوفه و در آنجا شش اشترین از عین نماز کرد بروی امام حسن بن علی علیهما السلام بسال مصالحو با معاویه بود و در حرب جمل صفین از انصاری
 علی و بود و در سینه الشکر و در صفین رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی عین یقطع بها مال امرء مسلم
 فیها فاجب سیکه حلف کرد بر این جدا میکنند بآن عین مال مردی سلطان موی در آن بگویند در و حکومت لقی الله و هو علیه غضبنا پیش می آید آنکس خارا
 روز قیامت و حال آنکه خدا بروی دشمنان است ایام عید شد بدست زیرا که غضب خدا سبب انتقام است انتقام او بنار است و غضب می ستلزم دخول منسوب علیه
 در نار است و مراد بفرمود عین آنست که متعبد باشد و عالم بود بغیر حق بودن خود و متفق علیه و متفق گفته و احتجاج بدین لم یزال شاهد و الیوم من برای الصبیح
و عن ابی موسی رضی الله عنه ان رجلین اختصما فی دابة لیس لواحدهما بدینة پرستیکه دوم شخصیت کردند و در دایه و نمود برای هیچ
 از آن دو و گوید ان قضی بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم بدینا نصفین پس حکم کرد آن حضرت بآن ایه در میان بر دوید و نصف یعنی نیمی را یکی دانستی
 بدیگی خطایی گفته چنان می نماید که این بعیر را به در دست هر دو بود و معا آنحضرت از میان هر دو کرد و اندیکه بنابر استوای هر دو در ملک بید و اگر این بی بود و منقسم
 آن بشوند اگر در دست یکی می بود و او بود و او در وایت کرده که دعوی کردند و کس شتری را در عهد رسول خدا هر یکی دو شاها آورد آنحضرت از میان هر دو نصف
 خطایی گفته این مروی است با سناد اول بلکه در حدیث مقدم این است که هیچ یکی از هر دو بدین بود و بدین است آنست که هر یکی دو شاها گذرانید پس احتمال است که قضا
 لیکن شهادت بنابر تراض با قطع شد و هیچ لا بدینه گردیدند و کم نصفین میان هر دو بنابر است و او در دست و ملک فرمود و بحکم که بعیر در دست غیر این هر دو باشد و چون
 دو شاها بر دعوی خود آورد شری را از دست معا حدیکه شیه این هر دو او و عمل و مثل این صورت که چیزی بدست مردی باشد و کس آنرا دعوی کند و هر واحد صیقا
 اختلاف کرده اند احمد بن حنبل و حق بن ابویوسف گویند قرع اندازند و بر نام هر که براید بوی دهند و شافعی گفته قضا کنند نصفین میان هر دو و بر قال اصحاب الرازی و ابی
 و در قول دیگر گفته قرع اندازند و مالک گفته هیچ یکی از این دو حکم نیکم اگر در دست غیر است و در این گفته بود اما شافعی و او را شافعی گفته اند با کثر
 و بدین هر دو نمایند و شافعی حکمی است که میان هر دو دست جبر صحت شود و انتهی در شمار گفته این مجال قرع نیست بلکه باید دعوی جالی است که تقریب بوجوب حقیت بر دو
 متعذر باشد و بودن دعوی در اینجا مشترک یکی از احتمالات است پیش هیچ وجه برای ابطال آن بقدر نیست قسمت مدعا اختیار کرده پس گفته و هو الصواب فی سبب

رواه احمد ابو داود والنسائی وهذا الفظه وقال اسناده جيد واخره ايضا الحاکم المبیق ذکر الاختلاف فيه علی قتاده وقال هو معلول
وعن جابر رضي الله عنهما النبي صلى الله عليه وسلم قال من حلف علی منبري هذا بيمين اثمه تنبؤا مقعده من النار كي
 سوكند خور بر منبر من که عظیم الشان اضع البرهان است بسوگند دروغ که خداوند بزه است میا ساخت جانمی شست خود از آتش و نرخ حدیث لیل است بر
 عظم اثم حالف بر منبر آنحضرت بکذب وعلما را تغلیظ حلف بکاذب زمان اختلاف است که حاکم را جابر است یا نه در سبیل گفته نیست در حدیث لیل بر یکی ازین
 دو قول بلکه در وی عظم اثم کسی است که سوگند خور بر منبری صلی الله علیه و آله و سلم رفته اند حنفیه و حنابله بعدم تغلیظ بزبان مکان نیست واجب بر حالف اجابت
 آن برین دل است ترجمه بخاری باب یحلف المدعی علیه حیث اوجب علیه اليمين وجمهور گویند واجب است تغلیظ بزبان مکان در مدینه بر منبر و در مکه میان کنی مقام
 و در غیر این هر دو در مسجد جامع و در زمان نظر کند باوقات فاضله مثل بعد عصر و شب جمعه و روز جمعه و نحو آن حجت اولین اطلاق احادیث همین بر مدعا علیه است قول
 شاهدان و میبینه و حجت جمهور حدیث جابر و حدیث ابو امامه و فعل عمر و عثمان ابن عباس و غیر ایشان از سلف است لال کرده اند برای تغلیظ بزبان بقوله تعالی
 یتسوهن من یتسوهن و مفسرین گفته اند مراد صلوة عصر است دیگران گفته تغلیظ بزبان مکان مستحب است نه واجب گفته اند این موضع اجتهاد است اگر حاکم مستحسن بیند
 الزام کند و وارد شده است طلب تغلیظ بر خصوم در ایمان بحلف میان کن و مقام بر منبر از جماعه از صحابه و از بعض ایشان اشتناع از اجابت و مروی است از
 بعض صحابه تحلیف بر صوف و زینل گفته حاصل آنست که در احادیث باب لالت برطلو قائل بخوان تغلیظ نیست زیرا که احادیث وارد و عظیم ذنب حالف بر منبری صلی
 علیه و سلم و بعد عصر دلالت نمیکند بر آنکه اجابت طالب حلف درین مکان یا زمان واجب است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را تعلیم کیفیت یمن کرده و مرد حالف گفته حلف
 یا الله الذی لا اله الا هو کافی حدیث ابن عباس در حدیث ابن عمر گفته من حلف بالله فیه خذ من لم یرض فلیس من الله و این امر است از وی صلی الله علیه و سلم بر حالف
 و وعید برای غیر راضی بدان درین عظم دلالت است بر عدم وجوب اجابت بسوی تغلیظ و عدم جواز طلب آن از غیر مساعدا بران غالب در تحلیف آنحضرت بر انجی
 و حلف خود اقتصار بر مجرد نام خدا بود و استدلال کرده است بخاری بر عدم وجوب تغلیظ بحدیث شاهدان و میبینه پس حق عدم وجوب اجابت حالف است و تعلیف
 در زمان مخصوص یا مکان مخصوص یا الفاظ مخصوصه این سه لال گفته اختلاف نکرده اند در جواز تغلیظ بر وی پس اگر اجماع صحیح شود حجت باشد نزد قائل بحیث او و الاغای
 انچه بدان تغلیظ حائز است تغلیظ بلفظ وارد در حدیث است اما تغلیظ بزبان یا مکان یمن بر اهل مکه چنانکه در کنائش و نحو آن طلب کنند پس لیلی بران نیست البته
 رواه احمد ابو داود والنسائی و صححه ابن حبان و اخرج النسائی بر جلال نقات من حدیث ابی امامه مرفوعا من حلف عند منبری هذا بيمين کا ذبه یستعمل
 مال امره سلم فعلیه لعنة الله و الملائكة و الناس جميعا لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا و نحن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یحلف عند هذا المنبر
 عبد ولا امة علی یمین اثمه ولو علی سوک طرب لا اوجب الله النار رواه احمد و ابن ماجه **وعن** ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ثلاث لا یحکمهم الله يوم القيامة ولا ینظر الیهن و لم یغفر لهم عنایت بسوی ایشان و این کنایت است از غضب و تقاضا
 کنایت است از دور انداختن از مقام قرب عدم مهالات با ایشان نظر رحمت نمیکند و نمی نگرند و چشم عنایت بسوی ایشان و این کنایت است از غضب و تقاضا
 و حرمان ایشان از رحمت می و لا ینظر الیهن و لم یغفر لهم عذاب الیه و پاک نگیرد و اندازد ذنوب عیوب ایشان و امر ایشان است عذاب در دنیا که دارد و دهنده
 در بنیاد دلیل است بر آنکه حال ایشان روز قیامت حال غضوب علیه است چه این امور جز بر غضب نمی باشد پس این اشارت است از حلول عذاب با ایشان
 یصل علی فضل ماء بالافلاک مریدت بر زیادتی آب در دشت یمنه من ابن السبیل منع میکند آب از مسافر بگذر و کلام بر فضل ماء و حکم
 مانع اوگشت در کتاب البیع و رجل باع رجلا بسلعة بعد العصر و مروی که فروخت مروی را کالاه بعد وقت عصر تخصیص وقت عصر حجت آنست که
 این وقت تشریف است و یمین روی غلیظ تر است که وقت اجتماع مردم و ملائکه لیل و نهار است چنانکه تفسیر کرده اند صلوة را در کریمه یسوی و باین تعبیر صلوة عصر

فحلف بالله لاخذها بكذا او كذا ايسر سوگند خورد و بخدا گفتم است آن كار را بچنين چنان قيمت فصله پس سبگو دانست و او را خريدار و هو
غير ذل و حال آنكه آن خبر غير اين قيمت است كه بر آن بائع سوگند خورده و شترى را فروخته و انجا را بكار و كار بزرگ نموده و بى حلف بخدا ديگر كذب قيمت مسلم
از او كسى است كه قائل بتقليد زبان است و در جمل بايع اما ما كالا يابنه كالا للدنيا و موى كه بيعت كرد امانى را بيعت نميكنند او را اگر بر اى حصول نيا فان
اعطاه منها و فى ايسر اگر داد او امان و از ازاغ ثياب و فاكه و بيعت خود را و ان لم يعطه منها لم يعط و اگر نداد او را چيزى از ان فاكه و و عي مجمل است كه بر
مجموع مذكور باشد از سباعت بر اى دنيا زير كه اين نيت غير صالح است و بر اى عدم و فاجز جازع و تفريق جماعت و جمل در بيعت امام تصدق است
و علم بحق و قاست خبرى كه خدا حكم باقتش فرموده و در خبرى كه حكم بدم آن فرموده و در خبرى است و بخل حلف على عين كاذبة بعد العصر ليقطع بها مال رجل مسلم
پس بتوعد بدين نوع و عي چهار كس پيشند و در مسلم است مثل حديث ابى هريره قال و شيخ زان ملك كذاب عامل مستكبر و نيز از حديث ابى ذر فوجار و انيت
ثلاثة لا يكره ان يوم القيامة المنان الذى لا يعطى شيئا الا صدقه و انفق سلعة بالهلف الفاجر و اجل زاره و ان مجموع اين احاديث نه خصلت حاصل ميشود اگر
منفق سلعة را بخل كاذب حالف بعد عصر بر شئ واحد حكم كنيم و اگر دو چيز گردانيم چنانكه ظاهر است پس مجموع ده خصال ميشود زيرا كه منفق سلعة بكناب است
از حالف مذكور متفق عليه و در متفق گفته روله الحكمة الا التزنى **و عن** جابر بن عبد الله عنه ان رجلا من اخصا في ناقة فقال كل واحد منكما
نبتحت محمد بن كلف ما بر بدستيكه و در خصوصت كردند و شتر داده پس گفت هر كى از ان هر دو كذا ايده است آخر نزوسن و اقام بدنة و قائم كرد هر واحد كذا اما
فقطه بها رسول الله صلى الله عليه وسلم لمن هي في يدك پس حكم كرد اخضر بان ناقة كسى را كه آن ناقة در دست او بود حديث و ليل است بر آنكه يدمرج
شهادت موافق خود است باین فتنه است شافعى و مالك غير شافعى گفته اين هر دو را بگويند كه شاهد و در و عوى و بينه تساوى هستند و بودن اين شئ در دست و
سبب اقوى از سبب است پس اين شئ ملو را باشد كه قوت سبب افضل ارد و اين حديث را ذكر كرده و جماعتى و ابن جليل گفته كه ترجيح بين خارج راست لحنى كسب كسب
چيز در دست و نيست گفته اند زير كه بر اى او و بر اى بگويند من است و لقوله صلى الله عليه وسلم البيعة على المدعى چنانچه مقتضى عدم افادة بينه منكر است از صلى الله عليه
كه هر كه در دست و چيزى است بينه او كارى نميكنند و جواب داده بآنكه حديث بارب خاص است و حديث بينه بر مدعى عام و خاص مخصوص مقدم است و اثر على غير صحيح و تيقه
صحت معارض سبق و درين سلسله تفصيل است و صور شتى دارد و اقوال متعدد و شرح در لغات شرح مشكوه مجاز از ان ذكر كرده در سبل كويد و للتنقية تفصيل لم يقيم عليه دليل
و سياقى من اخرج هذا الحديث و اخرجه البيهقي و لم يضعف اسناده و اخرجه نحوه عن الشافعى الا ان فيه تداعيا و اذ لم يضعف اسناده ايضا **و عن** ابن عمر رضي الله
عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم راجع اليه على طالب الحق بدستيكه اخضر رد گردانيد سوگند را بطلب كننده حق و اوها اى هذا الذى قبله
الدارقطني و البيهقي و في اسنادهما ضعف و بضعف ابن حبان حديثه انست كه دارا و بر محمد بن سروق از اسحق بن فرات است و محمد بن معروف و اسحق بن علفيه
كما قال المصنف و ذهبى و كاشف گفته اسحق بن فرات قاضى مصر ثقة معروف است و بهيمى گفته اعتماد درين باب بر احاديث قسامت است زير كه اخضر اوليانى و را
گفته حلف ميكنند آنها را بخدا كردند فرموده و حلف كنند و اين حديث صحيح است و روايات قسامت را سوق كرده و در ان رد يمين است و گفته يمين احاديث مقدم است
در رد يمين بر مدعى چون بر معاوية حلف كنند و سبل گفت اين قياس است از وى ايكن ثابت شده كه قسامت بخلاف قياس است و ثابت شده كه قياس بر مخالف قياس است
و استلال كرده اند بحديث باب بر ثوبت رد يمين بر مدعى و اما دانست كه يمين اجب است بر مدعى و ليكن چون بر معاوية حلف كنند و مدعى شافعى و غير دانست كه اگر معاوية
نكول كند چيز شئ از نكول اجب نيگردد و مگر وقتى كه حلف كند مدعى جملة بسوى ثبوت حق بنكول بدون تخليف مدعى رفته و استلال كرده بآنكه حكم نموده است بدان عمر و عثمان
و ابن عباس و ابو موسى و جواب دانست كه افعال ايشان حجت نيست آرى اگر حديث ابن عمر صحت رسد در وى حجت باشد **و عن** عائشة رضي الله عنها قالت دخل
النبي صلى الله عليه وسلم ذات يوم فمات ما يشه في رآه بر من اخضر فت روى مصر و مر اخوش و شادمان تبوق اسار بر وجهه مى درخشيد نظماى روى مبارك را

الولد للفرش پس در جانی است که فرش معلوم باشد و حکم بدان مقدم است قطعا و قیافه نزد عدم اوست و اصح نزد قائلین قیافه حکم قائل است و گفته اند لا بد است از دو قائل و حدیث باب دلیل است بر انکساف و احد انتی و در نیل گفته ثابت کرده اند حکم قیافه عطا و اوزاعی و عمر و ابن عباس و حنفی گویند بدلیل الولد للفرش و بعد از آنکه تقریف سند الیه لام داخل میسند برای اختصاص بر دو افاده حصر میکنند و جواب آنست که حدیث باب بعد تسلیم حصر مخصوص عموم اوست پس نسب بدان ثابت است و دعوی نسخ حدیث قافه مجرد دعوی بظاهر آن است و چنانکه مدعی رافع نمیدهد خصم را مضرت نیست و قول ملجی آن بذه الاقدام بعضیها را بعضی قوت نه این است و ظاهرش تقریر الحاق بقافه است مطلقا نه الزام خصم حسب اعتقاد او و لایسیما از آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکارش منقول نشده و دعوی عمل بقیافه است حدیث ملاعن و یوئید اوست ارشاد آنحضرت در جواب ام سلیم حثیث قالت او تحتمل المرأة قال فیم کون بشیء قال ان ما را الرجل اذا سبق ما را المرأة کان الشبه له الحدیث نتوان گفت که بیان سبب شبه دلیل اعتبارش در الحاق نیست زیرا که ما میگوئیم که اخبار آنحضرت بدان تسلیم آنست که این مناهات شرعی است الا اخبار را فائده معتد بهر آن باشد و نیست معارضه در میان حدیث قیافه و حدیث عمل بقبره زیرا که هر واحد از اینها شتمل بطریقه شرعی است پس هر کدام که از اینها حاصل شود الحاق بدان واقع گردد و اگر هر دو حاصل شوند در هیچ اشکال مع الاتفاق نیست و با اختلاف ظاهر آنست که اعتبار اول است بر آنکه طریقه شرعی است ثابت حکم و طریق دیگر که بعد آن حاصل شود ناقض آن نیست انتی کلام

كتاب العتق

بکسر صریح محله و سکون فوقی چند معنی دارد که در جمیع و نجات و حریت و مراد اینجا زوال ملک ثبوت حریت است یقال عتق عتقا بکسر اوله و یفتح و عتاقا و عتاقه ثبوت و عتاق از بهی گفته مشتق است از قول ایشان عتق العرس اذ اسبق و عتق العرق اذ اطار زیرا که قریق را می شود بعتق و میر و در هر جا که می خواهد در حجم و باج گفته عتق اسقاط ملک از آدمی است تقریباً بقالی و آن بندوب و واجب است در کفارات و شایع بر آن حد کرده که قال تعالی کُلُّ رَقَبَةٍ و این را تفسیر کرده اند بعتق از رقی و احادیث و فضل و بسیار آمده عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايها امرؤ مسلم اعنق امرؤ مسلماً ابرك امرؤ مسلم ان كره ان يترك امرؤ مسلم ان و از اینجا معلوم شد که این را مجتصع کسی است که مسلمان باشد از آزاد کنندگان پس کافر را در عتق اجر نباشد مگر وقتی که منتهی شود امر او بسوی اسلام و این را بنقد روایات مطلقه است پس حتی ثواب مذکور نباشد مگر کسی که رقیه مسلم را آزاد کرد و در حدیث عمرو بن عبس من عتق رقیه مؤمنة واقع شده و این شخص است از قید اسلام و نیست خلاف در آنکه حق رقیه کافره هم مشابهت بر عتق و لیکن ثواب او مثل ثواب رقیه مسلم نیست پس در اینجا دلیل است بر آنکه دلیل این فضیلت در عتق مسلم است گو عتق کافره هم فضل داشته باشد استنقذ الله کل عضوا منه عضوا منه من النار بر ماند خدای تعالی در مقابل هر اندامی از آزاد شده اندامی را از آزار و آگندگی از آتش دوزخ عضو کبیر عین و ضم او و در روایت مسلم عوض عضو اب کبیر بجزه و سکون او موحده و در آخر واقع شده بمعنی عضو و از اینجا معلوم شد که عتق کامل الاغصا افضل از عتق ناقص الاغصا است پس باید که خصی و محبوب نباشد و نفاقه غیر او از اعضا و اگر آن شخص فضل است که یا حتی متفق علیهِ و محام حدیث در بنابر است این است حتی فرجه بفرجه ابن العربی این را تشکیل داشته و گفته تعلق ندارد بفرج هیچ گناهی موجب نادر مگر زنا پس اگر محل بر تعاطی صفا کر کنند عتق عتق با کسر زنا را باین تشکیل نیست الا زنا کبیر و است بجز متوبه مگر نشود گفت تخمیل که مراد آن باشد که عتق نزد موازنه مرجع است بر وجهی که ترجیح حسنات عتق کند موازی سید زنا را داشته

مصنف گفته این اختصار بفرج نیست بلکه در غیر این از اعضا هم حاصل میشود و مثل دست و غضب مثلاً و للرمذي و صححه عن ابی امامه و ایما امرأ
مسلم اعتق امرأئین مسلمتین کما نفا حکاکه من النار هر کدام مرد و زن مسلمان که از او کرد و در زن مسلمان اباشند آن هر دو موجب نکاح و از آتش و در زرع
حکاک بفرج فاکسر و بمعنی خلاص از اینجا معلوم شد که عتق بخیال قریب بوجوب سلامت از نار است و عتق ذکر افضل از عتق انثی است و در عتق زن نصف از عتق مرد
پس چون مردی زنی را آزاد کند نصف او از نار خلاص گردد زیرا که در ذکر معانی عامه و منفعت خاصه است که ایاث یافته نمیشود و مثل شهادت و جهاد و قضا و غیره
از آنچه مختص برجال است شریکاً با حد و بعضی تفضیل حق زن بر مرد و استدلال کرده که عتق او مستلزم حریت و ادوست برابر است که تزویج کند او را هر چه

در نیک گفته و مجرب این مناسبت صالح معارضه نصیح واقع در احادیث از فکاک متفق رجل یا دوزن را نیست نیز عتیقی انبی گاهی نفی بضیع او میشود بنا بر حدیث
بر کسب بخلاف ذکر ولای دایح واحد و اصحاب السنن من حدیث کعب بن مره رضی الله عنه و اسناد صحیح ایضا مسئله اعتقادات مسئله
کفایت فکاکها من النار هر زن مسلمان که آزاد کند زن مسلمان سپس باشد فکاک می از آتش و نزع در سبیل بعنوان فائده آورده که در نهم و پنج سکت اخضر
صلی الله علیه وسلم شصت و سه جان همعد و عمر شریف آزاد کرد و نامهای اینها را بر شمرده و عایشه شصت و هفت عدد و همین قدر زنگی کرد و ابو بکر عدد بسیار
آزاد کرد و عباس بن مقداد عهد رواه الحاکم عثمان در محاصره بستی کس و حکیم بن خزام صد کس اباطوق سیم و عبدالعزیز بن عمر هزار کس و نیز عمر بر آورده و شصت گنج گزار
و هزار اسب در راه خدا وقف ساخته و آزاد کرد و ذوالکفل العجمی در یک و در هشت هزار غلام و عبدالرحمن بن عوف سی هزار جان **و عن ابن ذریر**
عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل افضل تر است زیاد تر است در ثواب قال
ایمان بالله فرمود یکی ایمان بخدا که اصل تمامه علماست و بی آن هیچ عمل قبول نیست و عمل قلب است که خلاصه وجود آدمی است اگر ایمان کامل گیرد خود شامل
تمامه اعمال محال است و جهاد فی سبیل و دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین که سبب قوت دین مسلمانان است ازین حیثیت جهاد
افضل اعمال است اگر چه باز و روزه بوجه دیگر افضل است اگر چه در جهاد تعبیدن و مشقت کشیدن و سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایان تصدیق محال
جواب آن باشد که بهترین اعمال ایمان آوردن عمل کردن بقضای او است چنانکه فرموده اند قل امت با الله ثم اقم نومی گفته در بخیریت که جهاد بعد ایمان که در ذکر
جج نمود و ذکر عتیق فرمود و حدیث ابن مسعود شروع بنماز کرد باز پوز باز جهاد و در حدیث دیگر ذکر سلامت از دست و لسان حکما گفته اند اختلاف اجوبه درین
با اختلاف احوال و احتیاج فاعلمین است آنچه سائل نمیدانست آنرا ذکر فرمود و هر چه معلوم او بود آنرا ترک نمود و در سبیل گفته حدیث لیل است بر آنکه جهاد افضل اعمال است
بعد ایمان و در کتاب الصلوة گذشته که افضل اعمال علی الاطلاق نماز و اول وقت است و جمع بین الاحادیث همانجا گذشت قلت فای الرقاب افضل گفتیم
پس کدام از بزرگ فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اخلاها تمنا فرمود گران ترین بنده از روی بهاد و صراح گفته غنی گران کردن نرخ و گران خریدن چیز
روایت کشمینی و نسفی یغنی بهست و در روایتی از بخاری اعلام العین جملة آمده و بی روایت النسائی ایضا و در روایتی اکثر ما تمنا و بی المسلم ابن قریول گفته معناه
مستقارب نووی گفته محل آن اندک کسی است که اراده عتیق رقبه و احده کند و اگر نزد شخصی مثلاً هزار درهم است و خواست که رقبه خرید کند و یافت یک رقبه نفیسه و قریه
مفضوله پس و افضل است بخلاف آنچه که واحد فربه در آن فضل باشد زیرا که مطلوب اینجا فک رقبه است و در اضحیه طیب لحم انتهی مصنف گفته ظاهر آنست که این گفت
با اختلاف اشخاص چه بسیار است که عتیق یک شخص انتفاع اضعاف نفع از عتیق بسیار کس باشد چنانکه شخصی را آزاد کند که در محل عظیم از علم و عمل است و مسلمانان بوجه
انتفاع گیرند پس عتیق او افضل از عتیق جامع باشد که در آنها این سمات نیست همچنین احتیاج بسوی کثرت لحم بهت تفرقه او بر مجامع مختلفین بدان بیشتر از انتفاع این کس
بطیب لحم است پس اینها را آنست که هر چه اکثر النفع باشد فضل است بر آنست که قلیل بود یا کثیر انتهی و مثل آن در سبیل گفته و انفسها عند اهلها و نفیس ترین بنده نزد
کسانی می صاحبان می نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه ترین مال نفاست یعنی رغبت نیز آید و آن از جهت گرانی نرخ و بهای نیز بود و مراد آنکه اعتبار بوی اشته باشد بخت
موافق قول تعالی ان تاتوا الیتری متفقاً یا تاتوا متفقاً علیها این حدیث طویل است در اینجا مختصر آورد **و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله**
صلی الله علیه وسلم من اعتق ثلثه کاله فی عبد سیکم آزاد کند چنانکه مراد است و بنده شکر بکشین یعنی نفیس حصه آید فکاک لایصال یبلغ عمل العبد
پس است و را مالی که برسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد قوام العبد قیمه عدل قیمت کرده شود بنده بروی قیمت راست و درست برابر بی زیادت
و نقصان فاعطی ثلثه کاؤه حصه هر پند او میشود و شریکان احصای ایشان و عتیق علیه العبد و آزاد میگردد بروی بنده و آگاه و اگر نیست او را
مالی که برسد بهای عبد را یعنی موسر و فقیر باشد فقد عتیق منه ما عتیق پس تحقیق آزاد میگردد از وی همان حصه که آزاد کرده است و حصه شریکان هنوز رسیده است

در قرابت شد و واقع میشود بر هر یک میان تو و میان او نسبت موجب تحریم نکاح است و تحریم نسبی و سکون حاصل می شود و ای مخفف و محرم بقیم هر دو فتح حاصل میشود و این می شود
 هم گویند و محرم کسی است که لایزال نیست نکاح او از اقارب مثل پدر و برادر و عم و پسر که در معنی اینها است این الاثمه گفته چیزی که رفتن از بسوی آن اکثر اهل علم از صحابه
 و تابعین مذکور است ابو حنیفه و اصحاب او و احمد آنست که هر که مالک از ارحم محرم شد و می آید شد بر او ذکر باشد یا انشی و شافعی غیر او از ایه و صحابه و تابعین بآن فیه نه
 که از او میشود و بر وی اولاد و آباء و اجدادند دیگر قرابت و مالک گفته اگر او میشود و ولد و والد و اخوه غیر ایشان بهیچ گفته موافق شدیم با ابو حنیفه را در آنکه از او میشود
 بنی اعمام بحق مالک است لایزال شافعی و سبکیه موافق است آنست که غیر والدین و اولاد هر که هست رفته دارست متعلق نیست با آنها در شهادت و نه نفقه آنها واجب است
 دین پس شباهت قرابت بن العم شد و با آنکه عصبه نیست پس از او نشود و بقربت مثل بن عم و اگر باین قرابت مستحق عتق باشد می باید که منسوخ بود از بیع او بعد از او و می باید که نسبت
 مثل الد و ولد و نسل گفته و مخفی نیست که نصب مثل این اقیسه در برابر حدیث سمره و حدیث ابن عمر از چیزی است که منصف لیسوی آن التفات نمیکند و اعتدال بر وجه
 مقال در برابر حدیث مذکور سابق است بنا بر آنکه هر دو متعاضد یکدیگر و مصالح احتجاج انداختی و نه بهیچ او دانست که احدی بر احدی آرد و نمیشود پس لایزال باشد
 ابو هریر که گذشت پس از او نمیشود و نزد او مگر باعتاق نه باین سبب در سبیل گفته و این حدیث را ایه تصحیح کرده اند پس عمل بر آن متعین باشد و ظاهرش آنست که بجهت مالک
 سبب عتق است و این قرینه اصل حدیث ابو هریره بر معنی مجازی است کما قاله الجمهور پس این بر لای و او و محبت نباشد انتهی و شوکانی گفته اند حدیث منافات با حدیث ابو هریره
 ندارد زیرا که ایقاع عتق تا کی در زمانی وقوع عتق بکلی نیست انتهی اخوجه احمد و الا ربعة و در منتهی گفته رواد الخمسة الا النسائی و فی لفظ لایزال فیه صحت و الا لایزال
 عن عمر موقوفه من طریق شعبه عن قتاده و صحیح جمع من الحفاظ انه موقوف اخبرنا ابو داود و مرفوعا من و ایه صحاد و موقوفه من و ایه شعبه و قال شعبه
 من جلد فالتفصیح ارجح و قال ابو داود و لم یحدث بهذا الحدیث الا احمد و قد شک فیما بین المحدثین گفته بود حدیث منکر و بخاری گفته لایصح در واه ابن ماجه و النسائی و انما
 من طریق ضمیر عن الثوری عن عبد الله بن یسار عن ابن عمر قال النسائی حدیث منکر و قال الترمذی لم یتابع ضمره علیه به خطا و قال الطبرانی و هم فی هذا الاسناد و المحفوظ
 بهذا الاسناد نمی عن بیع الولاء و هبته و حاکم این را کرده و گفته مروی از ضمره و حدیث است بیک اسناد و محمد بن حزم و عبد الحق و ابن القطان گفته که ضمره و ضمره و ضمره
 زیرا که گفته است در شام مروی می باشد و ابو داود و چون گفته رفته کرده باشد ارسال غیر ضمره ندارد و کارنا و عن عمران بن حصین رضي الله عنه ان رجلا عتق
 ستمه مملوکین له بدستیک مروی از او که خودش نفر را که مملوک بودند و او را عند مواته نزد موت خود یعنی در وقت مرگ گفت که این پسرش نفر را آزاد و مملوک کن
 مال غیر هم و نبود و او را مالی جز این شش غلام فد عا بهد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس خواند ایشان او طلبید نزد خود و غیره خبره انجرامهم اتلافه اقیس کن
 ایشان را سه حصه بقتلید زای و تخفیف آن و لغت شهویرت شد اقترح بینهم پسر قرعنا دخت میان ایشان این نص است در اعتبار قرع شمس و حجت است برای مالک
 و شافعی احمد و جمهور بر ابو حنیفه که قرع را قمار و حکم جا بلیت میگوید فاعتق اثنين و ارق الربعة پس از او که یعنی حکم کرد با آزادی و غلام و بند مگر دانی چهار یعنی حکم کرد
 به بندگی ایشان و از اینجا معلوم شد که حکم تبرع در مرض حکم وصیت است نافذ میشود و از ثلث جهت تعلق حق و رشه بآن باین فیه است مالک و شافعی و احمد و حنفیه و مروی عن
 و عمر رضی الله عنهما و این جهت است بر ابو حنیفه و من افقه که قائل است بعنق جمیع این عبد اگر گفته درین قول ضرب خطا و خطا ب است انتهی و در سبیل گفته اختلاف کرد و اندر آنکه
 معتبر قیمت است یا عدد بغیر تقویم مالک گفته اعتبار تقویم است چون شش نفر باشد از او کرده شود ثلث قیمت برابر است که در ثلث مذکور و حاصل شوند یا اقل یا اکثر و قیمتی
 اعتبار عدد است بغیر تقویم پس در شش دو آزاد شود و تعیین آن آید و تقویم ثلثین هر دو قول و حنفیه بآن رفته که از هر عبد ثلث آزاد گردد و هر واحد از آنها در دو ثلث قیمت تمام
 سچی کند برای ورثه و گفته که این حدیث احادیث مخالف اصول زیرا که سید عتق هر واحد واجب کرده پس اگر او را مال بودی عتق در همه نافذ نمیشد بالا جماع و چون مال نیست
 واجب شد که نافذ شود و این با بعد ثلث که تصرف سید در آن جائز است و در کرده اند باین باب که این حدیث احادیث مخالف اصول چون او یعنی چنانکه مسلم
 پس مال آنست که ضرر بغیر داخل کند و شادین صورت داخل ضرر و در هر دو صورت چنانکه درین سلسله است پس فایده

باب المدبر والمکاتب وام الولد

عنه من قول من تنبیر معنی آنرا که چون بنده از موت و حیات که چون من بپریم این بنده آزاد است مسمی شد بر بخت آنکه مالک آن تدبیر دنیا و آخرت خود کرده دنیا
باستمرار انفعالات خود را زوی و آخرت تحصیل ثواب حق و کتب مهم منقول از کتب ای سیکه روی کتابت واقع شده و کتابت آنرا که درون غلام بگرفت و او را نوشتند
بر معنی که در هر ماه یا بقد زری برسانیده باشد و این در خلاص قیاس است که سیکه سیکه و مالک نمیشود و آدم و ولد ای که از مالک فرزند زیاده ذکر او در کتابت باطل است
عن جابر بن جراح که انصار بدستیکه مدی از انصار که ناسخ نمیکرد و چون در روایت مسلم است و در اول کتاب البیوع از روایت ابو داود و نسائی گذشت
اعتق خلاصه مال عن دبر او را ذکره غلامی را که مر او را بود و ناسخ یعقوب است چنانکه در مسلم و روایت ابن ابی شیبه است از در بضم دال موصوفه هر دو معنی گفت که چون
من بپریم وی آزاد است و لم یکن له مال غیره و نبود در آن مرد و مالی جز این مملوک قبل بلغ ذلک النبی صلی الله علیه و سلم پس رسید این خبر آنحضرت
فقال من لیثویه منی پس گفت آنحضرت کیست که بخرد او را از من فاشتره لعیکم بن عبد الله پس خرید او را نعیم بضم نون و در روایت بخاری نعیم بن عامر
بنون حامی شده و این لقب الدنیم لقب نعیم است ظاهر روایت خلاف او است بثمان مائة درهم بهشت صد درهم و نعیم حامی است از بنی عدی گفته
که اسلام او پیش از اسلام عمرت و هجرت در عام حیدیه یا عام خیر کرده متفق علیه و رواه الاربعه و این جهات البیوعی من طرق کثیره بالغای متفق و فی لفظ
للبخاری فاحتمل و در لفظی بخاری است که پس محتاج شد نعیم و فی روایة للنسائی و کان علیه دین و بود بر نعیم و ام فباعه پس فروخت آن را
بثمان مائة درهم بهشت صد درهم فاعطاه پس او آنحضرت آن را هم را یعنی نعیم و قال اقض حینک و فرمود بگذارد او اگر قرض و ام خود را حدیث
دلیل است بر مشروعیت تدبیر مطلق بدون تقید بفسق و ضرورت و باین جهت شافعی و اهل حدیث و نقل کرده است آنرا بهیچ در عرفا و اکثر فقها و نووی از جمهور
حکایت نموده که جائز نیست بیع بر مطلقا بلیل قوله تعالی او قولاً بالعقود و حدیث وارد است بایشان زیرا که مخصص عموم کتابت است و معنی است از حنفیه مالک و حاکم از
بیع بر مبرم مطلق نه تقید چنانکه گوید آن من معنی بذا افزایان حر که بیع او جائز است زیرا که مثل وصیت است پس جمیع در آن جائز است چنانکه در وصیت جایز است
و اگر گفته متنع است بیع بر مبرم و بر ولیث گفته جائز است بیع او اگر شرط کند بر شتری عقیق او و این سیرین گفته جائز نیست بیع او مگر بهر دست خود و مالک اصحاب
او گفته جائز نیست بیع او مگر وقتی که رسید دین باشد و آنرا برای ادای او بفرود شد و زوی گفته این حدیث صریح یا ظاهر است در رد بایشان زیرا که آنحضرت را
برای لفظه بفسق سید فروخته و شاید که وی بر روایت نسائی واقف نشده آری نیست و برای قصر جواز بیع بر حاجت قضای دین بلکه جائز است بیع برای قرض دیگر
حاجات و قیاس او بر وصیت مؤید اعتبار جواز مطلق است و روایت مذکور و معنی آنست که مرد مذکور محتاج بیع بود برای ادای وام و لفظه اولاد خود و رفته است
بسوی جواز بیع برای مطلق حاجت عطا و الیمل اربن قیق العید و گفته هر که مطلقا از بیع منع کرده حدیث بروی حجت است زیرا که منع کلی را جواز جزئی مناقض است
و هر که آنرا در بعضی صورتها داشته او را میرسد که بگوید پس قابل ام بحدیث و صورتیکه وارده شده است در آن پس لازم نمی آید او را قول بدان و غیر آن از صورت دیگر
و جواب ادعاست که سیکه جائز داشته است آنرا مطلقا با آنکه قول می در حدیث و کان محتاج داخل در حکم ندارد و ذکر او برای بیان سبب مبادرت در بیع بود تا سید را
جواز بیع او ظاهر شود و مخفی نیست که درین حدیث ایماست بسوی مقتضای جواز بیع لقوله فاحتاج و لقوله فاقض و یک الفوق علی عیا که نتوان گفت که اصل
جواز بیع است منع از آن محتاج دلیل است حدیث باب صلاحیت ندارد زیرا که غایتش آنست که بیع در آن بنا بر حاجت واقع شده و نیست دلیل بر اعتبار
حاجت و غیر آن بلکه جواز این اصل کافی است در جواز زیرا که ما میگویم که عارض این اصل است ایقاع عقیق مطلق پس دلیل بعد از بیع جواز است و در حدیث دلیل
مکروه صورت حاجت پس با عادی او بر اصل منع باقی خواهد ماند و سبب گفته اختلاف کرده اند علما بعد اتفاق بر مشروعیت تدبیر و آنکه نافذ است است یا را سبب
جمهور گویند از ثلث است و جهات از سلف ظاهر گرفته که از را سبب است است لال جمهور قیاس بر وصیت است زیرا که مال نافذ بعد موت است حدیثی بر این معنی

المذهب من المذاهب ورد کرده اند حدیث را با آنکه این حدیث تضعیف و انکارش کرده اند و رفع آنرا باطل ساخته و بهیچ وجه صحیح و قوی و بر این حدیث از آن
 مرسل آورده که ان جلاله عن النبی صلی الله علیه وسلم من المذاهب وخرج عن علی علیه السلام کذا کذا و غیره استدلال بقیاس بر هر چه نخواهد کرد که انسان در
 حیات خود چیزی را زایل خود می برد و دلیل اولین اوست بنا بر تائید قیاس بر سل و موقوف و قیاس آن بر وصیت اولی از قیاس بر هر چه است نهی و بنده قال فی ذلک الاوقات
وعن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المکاتب عبد ما بقى عليه من مکهاتبه و هم مکاتب بنده
 تا آنکه باقی است بروی از بدل کتابت یکدهم یعنی تا زکات کتابت بی باقی نمیکند آزاد نمیشود و آنچه ان نیست که بحساب بلخی که رسانیده است بعضی از آنرا شوش و در نزد
 این عبارت حدیث را صوفیه مصافیه قدس الله اسرارهم آنجا صرف می نمایند که بنده نازده از وجود در وی باقی است و تعلق با سومی دارد و روی حریت و فغانی بپسند
 و باجماع حدیث دلیل است بر آنکه مکاتب و فای کتابت نکرده عبد است و احکام مالیک است و فرقه اند بنحقوق حدیث جمهور و خفیه شافعی و مالک و در مسله خلاف است علی
 اگر شرطی داده است آزاد شده و در روایتی بقدر ادا و دلیل او روایت عکرمه از آنحضرت است قال بودی بالمکاتب بحتة ما دی و دیتة حرة و ما بقی دیتة عهد اخذت من النساء
 بهیچ گفته ابو عیسی ترمذی گوید بر سیدم بخاری را از این حدیث گفت روی بضمیمه از الحدیث عن ایوب عن عکرمه عن علی بن عقیق گفته اختلاف در وی بر عکرمه است روایت
 عکرمه از علی مرسل باشد و روایت از آنحضرت هم مرسل است و مرسل است از علی بطریق مرفوع و موقوف در سبک گفته برای بی اصلی ثابت شده لیکن حدیث باب معاض است
 و دلیل قول جمهور حدیث است و اگر چه طرق او خالی از قاض نیست لیکن آثار سلفی از صحابه تأیید او میکنند و نیز در آن اخذ با احتیاط است در حق سید پس انک نشود مالک
 مگر نزد ضابطه سلیم خبری که نزد عبد است فالاقرب کلام الجمهور انتهی گوئیم در حدیث لالت است بر آنکه مکاتب عبد است و بر عبد ملوک است پس جائز باشد بیع و بیع و بیع و بیع
 با و این قول قدیم شافعی مذاهب احمد است این المذکر گفته فروخته شد بریده بعلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بی مکاتب بود و انکار نکرد آنرا پس روی از این بیان است بر
 جواز بیع و گفتنید انم خبری معارض آن نه دلیلی بر عجز بریده و شافعی در جدید و مالک اصحاب ای گفته اند حاضر نیست بیع او زیرا که از مالک سید بدر فرسته دلیل تحریم بیع است
 و تاویل کرد شافعی حدیث بریده را بجز و بودن بیع او نسخ کتابت و این دلیل محتاج دلیل است اخوجه ابو داود و الحاكم من طرق ابن جابر و النسائی من وجه آخر و منکره
 و قال هو حدیث منکره و هو عندی خطا انتهی و هو من رویة اسمعيل بن عياش و فیہ قال باسناد حسن و اصله عند احمد الثلاثة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی
 و در سند خطای نسائی است معنی علم از عمویش عیث بن ابراهیم و صححه الحاكم و قد رواه مالک الموطا عن نافع عن ابن عمر و قد رواه ابن قانع عن طریق اخری عن نافع عن ابن عمر
 و اعلمه سبیل گفته و روی من طرق کما لا یطویر من قال الشافعی فی حدیث عمر بن الخطاب علیه السلام حدیثی هذا الاثر الاثر و شرب العلم من اهل العلم شربته و علی بن افضیا العقیقین
وعن امر مسلم بن رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان لاحد منکم کتاب و کان عندہ ما یقرب الیہ فلیکف امر مسلم
 فرمود آنحضرت یعنی بخاطره زنان وقتی که باشد بر کسی را از شما کتابی که باشد نزد او مالی که او امیدوارند که بدین کتابت فلتعجب منه پس بایکد در پرده شود یکی از شما از آن کتاب
 حدیث دلیل است بر و مسله کی آنکه چون کتابت جمیع مال کتابت باشد و بی حکم احراز است سیده را از آن ملوک پرده باید و اگر چه تمام مال تسلیم کرده گویا چون قدرت دارد بالفعل
 ادا کرده است و این نوع و احتیاط است لیکن معارض حدیث عمر بن شعیب است و شافعی میان هر دو جمع کرده و گفته این خاص است باز و اجماع نبی صلی الله علیه وسلم
 یعنی احتیاط ایشان از کتابت اگر چه مال کتابت نداده است وقتی که و اجد آن باشد و نیست مانع از این چنانکه منع کرده و از دیدن ابن عمر و او را با آنکه فرمود الله لا یجوز
 در سبک گفته و نیز بر سبک چنین جمع کنی که اگر ادسکاتی است که باقی مال کتابت را نمی باید و اگر چه یکدهم باشد و حدیث ام سلمه در کتابت است که و اجد جمیع مال کتابت است لیکن
 هنوز نداده و اما حدیث دیگر ام سلمه که آنحضرت او را گفت لولا کتابت احد لکن عبد فلیبره بالمالی علی شی من کتابتة فاذا اقتضا فلا تملک الا من را و احباب این ضعیف است تمام
 حدیث کتابت شود انتهی دوم آنکه حدیث ال است بمفهوم خود بر آنکه ملوک را نظر بسوی مالک خود در و است مادامیکه او را مکاتب نکرده و مال کتابت را می باید و برین دل است منطوق
 قوله تعالی لولا ملککم لیاثمتن در سور نور و سور احزاب فی ذلک است او قوله صلی الله علیه وسلم لفاطمة لما تقنعت بثوب کانت اذا تقنعت راسها لم یطلع و لولا خلقها

لم يبلغ راسا فقال النبي صلى الله عليه وسلم ليس عليك باس انما هو انك غلامك خرج ابوداود وابن مردويه والبيهقي عن جده بن ابي اسحق عبد الرزاق از مجاهد روايت نمود كه گفت داخل بيشه نذ عبد بنى حاكميكه و از و ارجحى صلى الله عليه و سلم و در تيسير البيان بخونى است كه رويت ملكو ملكه را منصوص شافعى است و خلافت بعضى افندي كه رده روم و ده و اين خلافت قول از دست كتاباى اين محفل است كه اين قولى باشد و او رفته اند بجا و مفهوم حديث اكثر علماء از سلف ميهو قول الشافعى ابو حنيفة بن رفته كه ملكو كى بجهت و دال است بران صحت ترويج ملكه با و بعد عتق و جواب اده اند از حديث بانكه اين مفهوم است بلكل عمل نيست از آيه بانكه را و با ملكت ملكوكات انداز اما براى حرارت ملكيك و خاص كه در انهارا بذكر براى رفع توهم مغايرت آنها براى حرارت و قوله تعالى او نسائكم من زيناكم اما از نسائى ايشان نيند و رسل گفته و لا تخفى ضعف و لا تظن و لا تخفى بالاتباع قولى رواه احمد و الا لادبغة يعنى ابوداود و نسائى و ابن ماجه و ترمذى و صحيحه الترمذى و در منقح گفته رواه اخسته الا النسائى و كحل الامر بالايجاب على الذنب انتهى يعنى بقرينه حديث عمرو بن شبيب شافعى گفته لم اجد احدا من فضيت من اهل العلم مثبت احدا من بنين المدينيين بهقى گفته را و نه حديث و حديث عمرو بن شبيب يعنى الذى قبله نه در نيل گفته و هم من و اية الزهرى عن بنان بن ابي اسلمة عنها و قد صرح محمد بن سماع الزهرى من بنان بن قداخر جابن خزيمة عن بنان بن ابي اسلمة عن ابن عباس رضى الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يوحى بضم ح و ن مضارع و تخفيف ال م عليه بنى مجهول از و داه يديره المكاتب بقدر ما تحقق منه الحق يعنى و بيت اوده بشود مكاتب بقدر خبرى كه آزاد شده است از وى بيت از وى و بيت از وى و با نازده انچه رقيق است از وى بيت بنده تصوير كرده اين ابانكه مكاتب چو نصف بد كى كتابت او اكرده كشته شود قاتل او و جالى بروى نصف بيت او بكتابيت حر و ثرة او و نصف قيمت عبد را بمولى بدد مثلا كتابت بر هزار درهم و قيمت مى حدست و پانصد را اكرده كشته شد پس بر عبد را پانصد درهم رسد كه نيم ديت حرست و مولى را پانجاه كه نصف قيمت است كذا قالوا و حديث دليل است بر انكه مكاتب احكم محرمست و بر مقدار مال اكرده از كتابت پس بيت او متبعض گردد و همچنين حد و جز آن از احكام ضعيف پذيرد و اين مردى است از على عليه السلام و در روايتى از وى و از شرح آنست كه تمام او عتق شده اكر قسطنطين از مال داده است از حديث ابن عمر معلوم ميشود كه وى عتدست اگر در مېمى بروى باقى است محكم او در ديت محكم عبد باشد و هم در وى اى سيد بود ليكن حديث ابن عمر موقوف است و ابن قانع از ارفع كرده و اعطال با نقطاع نموده و اخرجه من طريق عمرو بن شبيب عن ابي بن جبر بود او و النسائى ليكن شافعى گفته اهل علم اثباتش نكرده اند بجا تمام و ابوداود و ترمذى و نسائى از حديث ابن عباس و على آورده اند مرفوعا بلفظ المكاتب يعقوب بقدر اداى بيت و قيام عليه الحد بقدر اعتراف و اين اجماع علت غيبه و اين بؤيد حديث كتابت شايد كه اين همان حديث باب باشد باختلاف لفظ و خلافت ريس سله با بيان اجماع از ان گذشته و در ابو حنيفة و صاحب اختلاف است كه اعتناق تجزى ميشود يعنى نمى آزاد و نمى بنده باشد يانه امام گفته ميشود و صاحب گفته نمى شود و رواه احمد ابو داود و النسائى و الترمذى و سكنت عنه ابوداود و المنذرى و جبال اسناده عن ابي داود وثقات و ابو عبد الله النسائى مرسل مستند و رسل گفته سقط نه الحديث بشرح من الشرح انتهى يعنى شرح بدر تمام لغزى و عن عمرو بن الحارث بن ابي نزار بكبير الضاد المعجزة و رافضيفه داده فى اهل الكوفة روى عنه ابو داود و اهل تحقيق بنى و غيره و اخى جواد روى ام المومنين رضى الله عنه ما قال ما ترك رسول الله صلى الله عليه وسلم عند موته نكدا شئت اخفرت نرد موت خود در چهار كادينا را در هم و نه و اول از ميم باشد و ثانی از ز و لا عبد و لا امة و نه بنده و نه اده و گذشته كه اخفرت شصت و سه رقبه آزاد كرده بود پس نه و نه و نه و ملكى باشد الا بصلته البيضاء مگر استراده خود كه نامش بضا بود و سلاحه و ساز جنگ خود و از ضا جعلها صدقة و ز سينيك گردانيد از اصدقا بود او گفته بود نخل بنى انضير نه مر اخفرت را كه حق تعالى بوى اده بطريق نى از انجمله اكثر مهاجرين اده و صدقه اخفرت در دست بنى فاطمه عليها السلام باقى مانده و هم ابوداود و راست از طريق ابن شهاب كه بود اخفرت راسه صفا يعنى گزيده يا بنو انضير و خيبر و فدك اما بنو انضير پس حبس و وقت بود براى نوابك اما فدك پس حبس بود براى ابناسى سبيل و اما خيبر پس تجزى كرده بود آنرا ميان مسلمانان جزوى براى فقط اهل خود گردانيد و بود و انچه فاضل ميشد از ان در فقرائى مهاجرين مرون ميكرد و رواه البخارى حديث اول است بر تيزه وى صلى الله عليه وسلم از دنيا و ادناس و اعراض او و غلو قلب قالبا از اشتغال بدنيا زير كه وى تفرغ بود برلى اقبال بر تبليغ خبرى كه با

آنحضرت در مسجد جامع عسقله در روز دهم از ایرج حکام مدینه رحمت ربکم چنان برخواست که مستقیماً بباله خلیفه که در مقصوره جامع نشسته بود متوجه شد و پرسید که این چه خبر است
 گفتند که شیخ عبد القادر عسقله زنده است و مردم شجیت او کرده اند انتهی فرمودی گفته مستحب است کسی را که حاضر شد نزد عسقله زنده که اگر حمد کند او را حمد بیاورد و تا وی حمد کند
 و این کشتن شجیت او گوید و این از باب نفع و امر معروف است و از آداب طاعت است آنچه نزد حاکم و معتقی از حدیث ابوهریره روایت کرده مرفوعاً از عسقله که گفت علی بن ابی طالب
 و یحیی بن یسوع و زیاد بن ابیه و بعد از آنکه رباب العالمین بنی بر اکابر بنی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعاً از عسقله که گفت لعل الله انکم رب العالمین فاذا
 قال العالمین قال الله انکم ربکم الله و در سندش ضعف است و شروع است بکار التشمیت سه بار نزد ذکر از عسقله زنده که فرمود که اگر بود او را از ابوهریره مرفوعاً آورده
 از عسقله که گفت فیثمة فان اولی ثلث فهو قوم و الاثیمت بعد ثلث ابن ابی حمزه گفته در حدیث دلیل است بر عظم نعمت خدا بر عسقله و این با خود است از خبری که
 بر این مرتبه شده و در این اشاره است بسبب عظمی عظمت فضل صابری بنده خود که نعمت عسقله را زوی دور کرده و برای او حمد شروع ساخته پس دعا بخواند برای شجیت بعد دعا می خیزد از نظر
 شجیت و چون عسقله بطاعت نعمت و شفقت حاصل شده آن خروج آنکه تهنه در دماغ است که اگر هم در دماغ میماند و بیرون نمی آید او را می خرد و بیاید و بعد از آنکه حمد خدا بر زمین
 باقی اعضا بر زمین التیام خود بعد از این از بدن که مثل از زمین شروع کردید و غنیمت حیات است که تشریف کند و ابو داود و ترمذی و غیره با سایر صحابه از حدیث
 ابی موسی آورده اند که عسقله نیز در دنیا بود نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و امیدوار بودند که بر حکم الله بگویند پس فرمودید یکم الله و صلح بالکم و در اینجا دلیل است که در جوار
 ایشان همین طعمه گوید و لیکن وقتی که حمد کنند و از امراض فدا و چون بیمار گرد پس عیادت کن و از عیادت شتق از خود است معنی رجوع و بازگشتن به عیادت کنند
 رجوع میکنند بر بعضی می آید بر زوی و باز میگردد و بوی و مکر می رسد او را و این دلیل است بر وجوب عیادت مسلم بر مسلم و خبرم البخاری ابو جبر و گفته اند بحکم که فرض کفایه باشد
 و جمهور آن گفته اند که منسوب بنووی بر عدم وجوب اجماع نقل کرده بصنف گفته یعنی بر اعیان چون حق مسلم بر مسلم است برابر باشد و آن تسکین و شادی شناسد و قریب بخیر و او این عام است
 از هر مرضی استثناء کرده اند از آن رند را لیکن ابو داود و احمد بن حنبل و یزید بن ارقم آورده اند که گفت عادی رسول الله صلی الله علیه و سلم من وجع یعنی وجع الحاکم و آخره البخاری فی الاواب المرفوع
 و طاب عیادت در آنست که اگر چه در اول مرض باشد لیکن این ماجه از حدیث انس رضی الله عنه آورده کان النبی صلی الله علیه و سلم لا یعود الا بعد ثلث و در سندش را وی متروک است
 و مرفوعش دل است بر آنکه عیادت دومی نکند مگر ثابت شده که عیادت کرد آنحضرت خادم دومی خود را و وی اسلام آورد و برکت عیادت دومی صلی الله علیه و سلم همچنین بیارت که و غم خود
 اباطالیه او در مرض موت و عرض کرد بروی کلمه اسلام و از امامات فاتبعه و چون پیر و پس پیروی کن و اورا یعنی همراه جنازه وی برد و تا دفن همراه باش دلیل جویش هیچ جناب
 مسلم است معروف باشد یا غیر معروف و رواه مسلم و اسحق بن اهریره فی مسنده من حدیث ابی یوسف بنک و احمد و الترمذی ابن ماجه و اسانیده ضعیفه و عن ابی هریره
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انظر و الی من هو اسفل منک نظر کن لیسوی کسیکه پایین تر است و مرتبه از شما در دنیا مثل
 آنکه نظر کن بر بتلی با سقام از وی پی بردی با فایت خود که اصل بر انعام است و نظر کن لیسوی کسیکه در خلق انقص است از عی و هم و بکم و از آن انتقال کن بسلامت خود از این
 عیالات جاهلیه هم و غم و نظر کن بحسب کسی که آوده است بدنیا و جمع نمودن آن و متع است از ادای حقوق واجب در آن و یاد کرد حق تعالی او را فضیلت داده است بروی با قلال
 مال و انعام فرموده است بروی بقیت نبات لحوال و حال مال و به بیند کسی که مبتلا است بفقیر تر قع و دین بقطع و بداند که من رسلا متم ازین هر دو امر نیست در دنیا
 هیچ بتلی بخیر یا شر لیکن می باید کسی که اعظم و بزرگتر است از وی در بلا پس باید که منتسلی شود و شکر خدا بجا آورد که او را درین بلا مبتلا ساخته و بر غیض و غیظ او و لا تنظر و
 الی من هو فوقک و نظر کن لیسوی کسیکه بالای است در مرتبه در دنیا بلکه بداند که وی از مغرطین است و غیر او از سابقین غرض که قاعده آنست که در دنیا نظر نافذ و چون کند
 و درین با فوق خود در حدیث عمرو بن شعیب عن ابی هریره است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خصلت است هر که باشد در وی آن هر دو بنویسد او را خدا ای تقاضا
 شاکر یا کسیکه نظر کند درین خود بسوی کسیکه فوق او است پس اقتدا کند بوی و کسیکه نظر کند در دنیا یا خود بسوی کسیکه فرود است و کمتر و محتاج تر از وی در دنیا پس ایشان
 مراد را بنویسد او را خدا شاکر یا کسیکه نظر کند درین خود بسوی کسیکه فرود است یعنی صبر کند بر طاعت و محابدت و نظر کند در دنیا یا خود بسوی کسیکه فوق او است پس

انده خود چه کفوت شد او را از دنیا نوازیسید او را خدا شاکر و مدح بر او و امر بدی و نهی اجماع پس این نظر کرد و بسوی پایان نکرد و بسوی بالا سر او را ترست و مرشمارا
 ان لا تدع امر الله عليك كما تدع امر الناس في غفلة فخذ لك الفاضل ست بر شامزیر که بنظر اول فکر انعامهای الهی که بروی مست میکنند و بنظر ثانی شرمهای اهل دنیا
 و یگوید باب تکلیف باطل است این باطل مسرور نیست خداست و بنی شکسته نفس از حیای محلی مسلم از حدیث ابوهریره و غیره آمده و از نظر احدی که اهل فضل علیه
 فی الدنیا و خلق فکینه نظری بر حق است فعل منه گویند ابو الدرداء و چون در شکلی غلشی را میدید میگفت که خالق ابو الدرداء و خالق این کس یکی است متفق علیه و لفظ مسلم
 و حسن التمام است یعنی نعمت و تشدید و او و سین جمله این سخنان مفتوح حسین و کسر آن عین جمله صحابی کلایبی است و قیل انصارى نسبة الى الانصار في صحيح مسلم
 ماری می قاضی عیاض گفته بشمار آنست که کلایبی است و شاید که حلیف انصار باشد و او را در حدیث بر آنحضرت و بنی داد او را دختر خود آنکه تعوذ کرد از آنحضرت پس طلاق داد
 او را و اساکر شام شد و بعد دوست در ایشان رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ابی الوکالا فنه گفت نواس پرست
 آنحضرت را از نیکی و بزرگواری پس فرمود ابو حسن الخلق بر خوش خوئی است یعنی خدا قسم دوست خودی گفته عمل گفته اند بر معنی صله و بمعنی صدق و بمعنی اطف
 و میرت و حسن صحبت و عشرت و بمعنی طاعت است و حسن خلق جامع این همه امور است و قاضی عیاض گفته حسن خلق مخالفت مردم است بحیث و بشر تو دوست و شقاق
 و جمال و حلم و صبر و کار و ترک کبر و استعلا و مجانبت غلظت و غضب و مواخذه و خلاف است و آنکه غریزه است یعنی جبلت یا مکتسب گفت صحیح آنست که
 بعضی از آن غریزه است و بعضی مکتسب خلق و اقتدا بغير و سید شریف در تعریفات گفته حسن خلق پیوسته است که صادر میشود از ان افعال محموده و سهولت و سیر
 بغير حاجت بسوی اعمال فکر و رویانتهی و گفته اند این قول جامع حسن خلق است ششم طلاقه الوجه و گفت لا ذی + و بذا لک المعروف حسن الخلق و شاید که بگوید
 در شرح و صایای خواجهد الخالق غمد وانی نوشته اند که خوش خویش بیکانگان و بد خویشگان بهی بن معاذ فرموده حسن الخلق حسنة لا یفرعها کثرة البینات
 و هو الخلق سینه لا تنفع معها کثرة الحسنات و فضیل عیاض می آرد که گفت اگر فایز خوش خلق با مرصاحب است کند و سرست نزدیک من از آنکه عابد بخلق مصاحب
 آبرویم ادم در بیان بیعت لشکری او را پیش آمد و پرسید عارت کجاست بمقره نشان داد لشکری بر سرش دو خون از آن و آن شایان را از آنجا گذشت باو گفت که آبرو
 زاهد را سان است بعد خوابی پیش آمد گفت چون مراد می از خدا برای تو بشت خود سپید چه گفت دانستم بر این آرا را جزوایم یافت رواند شتم که بر من از تو خوش
 و بهر تو از من شرم آید عثمان جیری دریم و بگوید چو رفت از با می طشت خاک کستر بر و انداختند اصحاب و متغیر شدند و بر کسی که آنرا انداخت زبان دراز کردند ابو عثمان منع کرد
 و گفت چیزی نگویید کسیکه سزاوار آن باشد که بر و آتش اندازند و بخاک کستر نمایند و دست نبود که غضب کند انشی و الاثم و محاکات فی حدیث و بزره عملی است که
 حرکت کند سینه نو و تاثیر و کاکند و تردد و آرد و در صدر نو و آرام گیر و لطیفان پذیرد بدان لح حاصل شود انشراح صدر را اما این در حق کسی است که خدا سینه کو شاد و خن
 بر روی اسلام و محلی و نور ساخته است عمل او بنور تقوی و بهین است مراد با استقنای قلب و حدیث استفت قلبک لو اقمناک للفنون و این جمله است که نفی از شایع دران نوع
 و اقوال علماء در اینجا مختلف باشد و علامت دیگر برای معرفت اثم آنست که فرمود و کدهت ان یطلع علیه الناس و ناخوش داری که واقف شوند بران عمل مردم
 یعنی و فعل آن بمنزله باشد که آیا کسی آرا و نیت دران نوم یا ترک کنی خوف نوم بران از طرف خدا یا مردم و خوفش ترک خیری است که نرد و باشد در باحت آن و در
 معنی است حدیث و مایه یک الی حایر یک لخر یا لخراری من حدیث کس بر من علی الخرج المصلی قال فی السبل فی دلیل علی ان الدنیا حیل النفس و الاکمال لا یصل
 فصله و از اعراف فعلی قلقت فی الباب عن ابی بصیر بن عبد رضى الله عنه قال تریث رسول الله صلى الله عليه وسلم قال حببت تسال عن البر قلت نعم قال استفت قلبک
 ابی الطامت الیه النفس و الطمان الیه تعاب الاثم محاک فی النفس و تردد فی الصدر و ان افتاک الناس و افتوک قال النوفی فی الرعینة و ریناه فی سندی الامامین ابو الدرداء
 باسلام حسن و قد ذکرنا فی الایة جمیع انواع البر فی الایة و فی الحدیث دلیل علی ان الانسان یرجع قلبه اذا اراد الاقدام علی فعل
 شی فلان الطامت الیه النفس فعله و ان لم یطمئن ترک مثاله المدة اذا اجازت من شخص غلب الی الحرام و ترددت النفس فی عملها و افتاک المصنفی بل الاکل فالنفسوی لا یرى الشبهة

یا در حمام یا در خواب یا در غنودگی یا نماز میگذارد یا اذان میدهد یا در مسجد یا در مسکن یا در مسجد یا در حمام است وقتی که روی از او بپاید
 و برهنه بود و الا هیچ گاه است نیست و سلام در حال خطبه جمعه کرده باشد بنابر امر بانصاف و اگر سلام کرد و واجب نیست نزد کسیکه انصاف را واجب میگوید و نزد کسیکه
 سنت میگوید واجب است و بر سر دو وجه در زیاده از یک کس نکرده و اما شغل بقرات قرآن پس احدی گفته اولی ترک سلام است اگر کرد در باره کافری است و اگر نیت
 در جواب گفت از سر استعاده کند و بخواند و میگوید درین نظر است ظاهر آنست که سلام شروع و در واجب است و مندوب است سلام بر داخل شونده در خانه که نیست این
 احدی بقوله تعالی فاذا دخلتم بیوتکم یا علی التیمم الا و بی بخاری و در ادب بخاری و ابن ابی شیبہ با سند حسن از ابن عمر روایت نموده اند که مستحب است چون در خانه کسی تنه
 بگوید یا سلام علیکم و علی عباد الله الصالحین و اخرج الطبرانی عن ابن عباس نحوه و اگر گداز کند گمان کند که وی چون بر قاعد سلام کند او در نخواهد کرد پس این گمان را ترک کرده
 سلام کند شایکه ظن او خطا باشد و اگر وی در نخواهد کرد ملائکه بروی او خواهند نمود و کار و ذلک هر گاه گفته سلام کند بر کسی که گمان عدم ردست زیرا که در آن تا شیم و دیگر است
 پس این کلام صحیح نیست زیرا که مامورات شرعی بمنزل این ترک توان کرد و کر معناه التووی و ابن قتیق العید گفته لائق نیست سلام کردن بر وی زیرا که تو بیای سلام و معصیت است
 از مصلحت سلام بروی و امثال امر بافتن بغیر این حاصل میشود اگر گوی که حکم کردن بواجب گفتن و سلام فانه واجب خوب است گوئیم خوب است زیرا که از باب امر بمرئ
 و نهی عن المنکر است پس واجب باشد و اگر معذرا صاحب کند و در نماید معاف کند او را حق رد و اما احمد البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا و رواه ابو داود و طی بن
 بن علی احمد بن حنبل مرفوعا و من جملة اخر مرفوعا و هم روایت است از علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یبتدئ الیهودی و النصارى
 بالسلام ابتدا انگیزد یهود و نصاری را بسلام یعنی اول شعار ایشان سلام کنید و باین گفته اند اکثر و بدین است مدلول حدیث چه اصل نهی تحریم است و حکمی است از بعضی شایسته
 جواز آن و لیکن اقتضای گفتن السلام علیکم و این مرویست از ابن عباس و غیره و حکایت کرده است قاضی عیاض از جماعتی جواز آن لیکن برای ضرورت و حاجت و بقال علمه
 و الا و را می و هر که نامی از گفته میگوید اگر سلام کرد بر زخمی بجان آنکه مسلمان است بیشتر ظاهر شد که وی یهودی است بگوید که سلام بر من باز گردان و در کفر مروی است
 از ابن عمر که وی این چنین کرد و عرض از آن توحیش می و اظهار عدم ملفت با هم است ملائکه گفته است و او مستحب نیست اختاره ابن ابی شیبہ و لکن وی مسلمان اسلام کند پس در
 صحیحین است از انس مرفوعا و از اسلم علیکم اهل الکتاب فقولوا و علیکم و صحیح بخاری است از ابن عمر که آنحضرت فرمود اذ اسلم علیکم الیهود فقلوا علیکم السلام علیکم
 فقلوا علیکم و این روایت با ثبات و اوطا فلهذا از علما رفته و بعضی حذف و او اختیار کرده تا مقتضی اشترک باشد و بعضی درین گفته و ما شیت پس اولی بالاتفاق
 و خطابی گفته عاصم بن زید علیکم لو او روایت میکنند و ابن عیینه بخیر و او خطابی گوید و نه با هو الصواب در سبل گفته چون روایت بود و بغیر او و نه با ثبات شده پس هر دو وجه
 جایز باشد و در قول آنحضرت فقولوا و علیکم و قولوا و علیکم دلیل است بر ايجاب جواب بر آنها در سلام و باین گفته اند عاصم بن زید و از دیگران مروی است که رد کنند بر ایشان
 و حدیث افعل این قول است و اذا التقیتموهم فی طریق و چون ملاقات کنید یهود و نصاری را در راهی فاضطر و هم الی اضیقهم پس مضطر و بیچاره گردانید
 او را یسوی سکانیکه تنگ تر است از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ گردد راه بروی برای اظهار عزت و شوکت اسلام و سبل گفته دلیل است بر وجوب دایشان
 از وسط طاقات یسوی ضیق آنها و کلام در آن گذشته است و گفته اند مراد امر کردن است تا یکسو شود و میان راه بگذارد و اول اظهار است اخوجه مسلم و این حدیث
 مع شرح در باب آخر گذشته فلیرجع الیه و عنه ای علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا عطس احدکم فلیقل
 چون عطس کند یکی از شما پس باید که بگوید اللهم الله و حکمت و تحمید بعد عطسه آنست که عطسه علامت صحت و مانع و قوت مزاج است زیرا که موزی بین از جانب چو
 بجانب باغ می و پس اگر در باغ صحت و قوت است آنرا منع میکند و دفع مینماید و قبول نمیکند و چون ضعیف بود قوت بر منع آن ندارد و عطسه ای آید که دفع آن کند و لیقل
 له اخفا و باید که بگوید او را و یعنی مسلمان بوجه الله رحمت کند ترا خدای تعالی و این عبارت دلالت دارد بر آنکه جواب عطس مستحب است و صحیح از هر جهت
 واجب علی الکفایه است اگر یکی از حاضران گوید از همه ساقط گردد و در روایتی مستحب صاحب فخر السعادة گفته اند بر حدیث صحیح آنست که جواب عطس فرض است بر هر کس

لا یغش احدکم فی فعل احدکم باید که نزدیکی از شما در یک فعل و آن چیزی که نگاه داشته شود بوی پای از زمین ندانی القاسوس آن بعرف هر قومی غفلت
و بیغشها جمیعاً باید که پوشیده بود و فعل را بپوشیده رود و لیغشها فصحی حرف مضارع از الفعل کاغذ بطله النوی و ضمیر تنبیه برای اولین است اگر چه
ذکر آنرا گذشته و لیکن فعل بران حالت دارد اولیغشها جمیعاً یا بیرون آوردن هر دو را همه و دو پای برهنه رود یکی پوشیده و یکی برهنه نزدیکی خلاف قیاس
و مروت و ادب سبب خط و لغزش در شئی است خصوصاً وقتیکه فعل بلند بود و زمین با هموار و نیز موجب خنده مردم است و بعضی گویند سبب حدوث مرضی و بعضی غرضی
میگردد و در روایتی از بخاری و لیغشها جمیعاً آمده و ضمیر برای قدیمین است متفق علیه ظاهر نمی تحریم از شئی و فعل احد است و جمیعاً اصل برکراست کرده اند گویا
حدیث ترمذی از عایشه قریباً است گفت ربنا انقطع شمع نعل رسول الله صلی الله علیه و سلم فمشی فی النعل الواحد حتی یصلحها لیکن بخاری ترجیح وقف او کرده و زمین
از عایشه آورده که گفت راایت رسول الله صلی الله علیه و سلم منقل قائماً و میشی فی فعل احد و علمار سخن است و حدیث این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که در حال نادر بود
و در صحن خانه بودند بیرون اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و از اینجا معلوم گردد که آنچه مکرره است بر ما بکراست تنزیهی از شارع برای بیان
اصل جواز آمده است و نسبت بوی مکرره نیست چه بیان جواز واجب است بروی چنانکه در شرب قائما این نکته گفته اند و اختلاف کرده اند و علت نهی قومی گفته اند
فعلانی یوقیات یا ست از خار و جز آنکه بر زمین می باشد و چون یک پای خالی باشد ماشی در وقایع آن محتاج گردد و از سجده شیه بیرون رود و مومن نباشد از عایشه
و بعضی گفته رفتار شیطان است و بهیچ گفته نهی برای شهرت در را بس است و در روایتی از مسلم آمده اذا انقطع شمع احدکم فلا میشی فی فعل احد حتی یصلحها و حدیث
حایشه گفته شد معارض اوست پس محمول باشد بر ندب الحاق کرده اند بغلین هر لباس خفت را مثل خضین این باجه از حدیث ابوهریره آورده و لایمش احدکم فی فعل
واحد و لای فی فاعل احد و این نزد مسلم است از حدیث جابر و نزد احمد است از حدیث ابی سعید و نزد طبرانی از حدیث ابن عباس خطابی گفته و همچنین اخراج یک حدیث از استین
نویگبری و در الانفاختن بر یک دوش نه برد دیگر در سبب گفته مخفی نیست که این از اقبالیست و علت معلوم نیست که بدان الحاق جعل نمایند پس اولی بقصارت محل قص
و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یظن الله الی من جرت به حیلة نظر منک رضای تعالی نظر لطف
و عنایت روز قیامت بسوی کسی که بکشد جامه خود را بیک خیمه مجرم و فتح یا و مدعی کبر و طغیان و درین حکم مردان زنانه هر دو برابر اند و امام مسلم این با فصدیه وقت شنیدن
این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت زنان بد اسنهای خود بپوشند فرمود یک شبر و جامه بپوشانند گفت این زمان قدیمای ایشان کشف شوند فرمود یک ذراع
بپوشند و برین زیاد و گفته اخره النساء و الترضی و مراد بذراع ذراع بدست که بدست معتدل و و شبر باشد و مراکشیدن ثوب بر زمین است و دال است برای آن
حدیث بخاری ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار و تفسیر حدیث خیمه مفهوم خود دلالت میکند بر آنکه ثوب نه باین طریق داخل و عید نیست و لیکن مکرره است بکراست
چنانکه در حدیث بخاری ابو داود و نسائی است که چون ابو بکر این حدیث شنید گفت از این سخن می شود مکرر آنکه تعاد کرده باشم فرمود نیستی و تو از کسانیکه بطریق خیار میکنند
و این دلیل است بر اعتبار فاعلیم ازین نوع و این عبد الله گفته که بغیر خیمه کشند مومست و نووی گفته مکرره است و این نفس شافی است و سنت قصر حج کرده که حسن حالت
است که نصف ساق باشد چنانکه ترمذی و نسائی از عبید بن خالروایت کرده اند گفت من میفرم در بر من چادری بود که آنرا سبکشیدم و مردی مرا گفت بردار و بپوش
که این انقی و انقی است چون نظر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت من این چادری بیش نیست فرمود ترا در من آسوده نیست یعنی اقتدای من نمیکنی گفت چون دیدم از
او نصف ساق وی بود و اما ما دون آن پس نیست حج بر فاعل از آنکه بپوشید ما دون کعبین حرام است اگر برای خیمه است و اگر برای غیر اوست نووی گفته مکرره است
و متوجه آنست که چنین گویند که جامه اگر باندازه جامه پوش است آنرا آویخته لیکن بقصد خیمه چنانکه ابو بکر رضی الله عنه را اتفاق افتاد پس خود داخل در وعید است و اگر
از آن بر قدر لایس است پس منوع باشد از جهت اسراف و حرام بود از برای آن بنا بر تشبیه بر زمان عدم اسمن از تعلق حجاب است بدان ابن العربی گفته جابر نیست مرد را بپوشان
ثوب و از کعب گفتن این حرف کس را بر پا اندازد و بپوشد خیمه را که نهی متناول است لفظاً و بپوشد کسی را که لفظ متناول او باشد و مخالفت می زیرا که گویا میگوید

فی العمر وینفع بها مائة السوء و فی سنده ضعف **وعن** جابر بن مطعم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة قاطع یعنی قاطع رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان قطع کننده مراد میدارد قاطع رحم را و اخرج ابو داود و من حدیث ابی بکره یرفعه امر فی نب
احمد بن العجل الله لصاحبه العقوبت فی الدنیا مع ما یدخر الله له فی الآخرة من قطیعة الرحم و اخرج البخاری فی الادب المفرد و من حدیث ابی هریره یرفعه ان اعمال التی تعزل
عشیة خمیس لیلہ الجنة فلا یقبل علی قاطع رحم و اخرج حذیفه من حدیث ابن ابی او فی ان الرحمة لاتنزل علی قوم فیهم قاطع رحم و اخرج الطبرانی من حدیث ابن مسعود
ان ابواب السماء مغلقة دون قاطع الرحم منتفق علیه اختلاف کرده اند علماء در حد رحم که صلا آتی واجب است بقضی گفته مراد جمعی است که حرام است نکاح
سیان آنها یعنی اگر یکی ذکر باشد حرام بود دیگر و برین تقدیر او داد اعمام و اخوان اخل نباشد و احتیاج این قائل تجربه جمیع سیان من محمد یا خاله است و نکاح بنا بر آنکه بود
بتقاطع است و بعضی گفته مراد کسی است که متصل باشد بمیراث و ال است بران قوله صلی الله علیه وسلم ثم ادناک فادناک و بعضی گفته آنکه میان او و دیگر قرابت است برابریست
که وارث باشد یا زبستر صلا رحم چنانکه قاضی عیاض گفته در جاست بعضی فی ارفع از بعض و ادنا ترک مهاجرت و صلا بکلام است اگر طبع سلام باشد و این مختار است بختلاف
قدرت و حاجت بعضی واجب بعضی مستحب پس اگر بعض صلا بجا آورد و بنایت او زمریده قاطع رحم نشنا مندا و اگر تقصیر کرد در چیزی که بران قدرت داشت و لای حال او بود
و مهمل نماند و طبعی گفته جمعی که صلا کرده میشود و دو گونه است عامه خاصه عامه هم دین است و واجب است صلا آن بود و متناهی و عدل انصاف و قیام بمقوق و آنچه
و مستحب و رحم خاصه نفقه بر قریب و نفقه احوال و تغافل از زلت است ابن ابی حمزه گفته معنی جامع آن ایصال خیر مکن دفع شر مکن است بحسب طاعت و این در حق مومنان است
و الکفار و فساق پس این واجب تقاطعت از آنهاست وقتی که مجموعت منتفع نشوند و نیز اختلاف کرده اند علماء در آنکه تقطیع رحم چه قسم حال میشود زمین عراقی گفته با سار و سبوی
و غیرا گفته ترک احسان نریک احادیث آمد از بصله ناهی انداز قطیعه و نیست واسطه میان این هر دو و معلوم نوعی از احسان است چنانکه غیر واحد تفسیر کرده اند از ابهمین معنی
و تقطیع ضد است معنی ترک احسان و قول وی صلی الله علیه و آله و سلم لیس الوصل بالکافی و لکن الوصل الذی اذا قطعت رحمہ و صلا اخرجه الترمذی فظاهر در آن است
که صلا چیزی است که برای قاطع صلا رحم باشد و این بر روایت قطعت بنی فاعل است و بی روایت و ابن العربی در شرح خود گفته مراد کامل در صلا است و طبعی گفته معنی او
آنست که نیست حقیقت و مهمل و یکباره شمره شود صلا او آنکه کافات میکند صاحب خود را بمثل فعل او و لیکن اصل کسی است که تفضل میکند صاحب خویش و مصنف گفته اند
معنی آید از نفی و صل فبوت قطع و اینجا سه است مهمل و مکافی و قاطع مهمل کسی است که تفضل میکند تفضل کرده نمیشود بروی مکافی کسی است که زیاده بر او بخود
و قاطع کسی است که تفضل میکند و زیاده بر وی تفضل کرده نمیشود و شارح مغربی گفته پس کی تفضل کرده نمیشود بروی و تفضل میکند قاطع بالا ولی است مصنف گفته و چنانکه
مکافات بصله از هر دو جانب می باشد همچنین تقاطعت هم از جانبین واقع میشود پس هر که بدارت کرده قاطع است اگر جزا داده شد جزا دهند و مکافی نماند **وعن**
المغیره بن شعبه رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله حرم علیکم عقوق الا مھات بدستیکه خدا حرام گردانید شوا ربانیا
مادران آمات جمع است که لغتی است در ام و اطلاق کرده نمیشود و آنها بر عاقله بخلاف ام که عام است تخصیص مادر بزرگ برای اظهار عظم حق و قوت و غلبه حقوق او است
یا بجهت ضعف دل او که باندک چیز تحیده میشود یا بجهت تقصیر و تهاون او و ادوات حقوق یا بجهت آنکه ظاهر سخن در مادران بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرده که از هم بگذازند و بجهت
وقوع تقریب ذرات آنها و الا حقوق پدر هم حرام است مثل مادر و ضابطه عقوق محرم چنانکه خلاصه او از یقینی نقل کرده اند آنست که از ولد یا بوی یا احدی ایثار رسد که در عرف
یقین آسان نباشد و بیرون رفت باین قید مخالفت امر و نهی والدین بر وجهی که در عرف از حقوق شمار کنند پس این مخالفت عقوق بود و همچنین اگر ولد را بر والدین قرض باشد
باشد و مرفعه حکم کند عقوق نبود چنانکه از بعض اولاد صحابه شکایت پدر بخدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد بنا بر احتیاج مال وی و آنحضرت این شکایت عقوق
نشمرد و در سبل گفته درین تامل است زیرا که قول آنحضرت آنست مالک لایک دلیل است بر نهی ولد از منع پدر از مال شکایت خود و بعد صاحب ضابطه گفته پس عقوق برین تقریر
آنست که ولد یکی را از والدین آنچنان ایذا داند که اگر آن کار را دیگری بکن جزا بوی حرام باشد بخیال صغار پس در حق والدین کبیره باشد یا مخالفت امر یا نهی در جای کند که خوف خوا

انفاق سه وجه است اول انفاق در وجه مذموم شرعا و در تحریش شک نیست دوم انفاق در وجه محموده شرعا و در مطلوب بودن آن شک نیست مادام که حق دیگر
 اهم تر از منفی فیه فوت نشود سوم انفاق در مباحات و این دو گونه است یکی آنکه لائق حال منفی باشد و بقدر مال او بود و این اضافت است نه اسراف دوم آنکه
 در حاتی باشد که لائق آن نیست عرفا پس اگر برای دفع مفسده حاضر یا متوقع است این اسراف نیست اگر برای دفع مفسده نیست پس مجبور بر آنست که اسراف است
 این قبیح العی که گفته ظاهر قرآن آنست که اسراف است قاضی حسین در کتاب قسم الصدقات بدان تصریح کرده و گفته حرام است و تبعه الغزالی و جزم به الرافعی فی الکلام علی الغارم
 و یاجی از مال که گفته حرام است استیعاب جمیع مال بصدقه و گفته و مکر و همت کثرت انفاق آن در مصالح دنیا نیست باک بدان اگر بندرت بنا بر مبادنه واقع شود مثل ضیف یا
 یا و غیره و اتفاق است بر کراهت انفاق در بنای اندر بر قدر حاجت و لایسما اگر سبالغه در زخرفت بدان منضم باشد و همچنین احتمال غبن فاحش در مباحیات بلا سبب و سبکی
 در حلیات گفته انفاق مال در ملازمه مباحه موضع اختلاف است ظاهر قوله تعالی و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک ثبوتا آنست که زائد غیر لائق بجا
 منفق اسراف است و هر که مال شیر در غرض غیر صرف کند زهدا مفسد شمرده شود انتهی و کلام در زکوة بر تصدق بجمیع مال گذشته و در آن کفایت است متفق علیه
 پس اگر یکی تمام یا بعض مال خود یکی به و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا با فسق بدهد که در نامضیات حق صرف کند و در آستن
 او انی و ظروف و اسلحه بطال است و جواهر و امثال آن خرج نماید داخل اسراف باشد **و عن** عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه عن النبي صلى الله
 علیه وسلم قال رضي الله في رضا الوالدین و سخط الله في سخط الوالدین خوشنودی خدا و خوشنودی مادر و پدر است و ناخوشنودی خدا و ناخوشنودی
 مادر و پدر است تحت بضم مین سکون خا و ضم آن و بقتتین کراهت و ضد رضا که ذی القاموس حدیث لیل است بر وجوب رضای ولد برای والدین و تحریم اسخط
 ایشان پس باید که رضای ایشان بر فرض کفایه که بروی واجب از مقدم کن چنانکه در حدیث ابن عمر است که مردی که و اذن خواست از آن حضرت در جهاد فرمود و اذن
 زنده ماند گفت آری فرمود پس ایشان جهاد کن در حدیث ابوسعید است زنده بود او که هجرت کرد مردی یهودی آن حضرت از مین گفت ای رسول خدا من هجرت کرده ام که
 فرمود تراورین لیل اند گفت مادر و پدر از فرمود تراورین اوده اند گفت نه فرمود صحیح کن از ایشان اذن طلب پس اگر اذن دهند ترا جهاد کن الا انیک کن با آن مرد و دست
 مختلف فیه است و حکم دیگر و اجبات جهاد نیز همین است و باین فقه است جماعتی از علما مثل شافعی و غیره و گفته اند متعین است ترک جهاد وقتی که والدین اضی شدند
 مگر فرض عین مثل صلوة که در آن تقدیم است اگر چه رضاندهند باجماع و اکثر باین فقه که جائز است فعل فرض کفایه و مندوب گوارضی نباشند مادامیکه متضرر نشوند
 از فقه و ولد و احادیث را حمل بر مباحه در حق والدین کرده اند و در آنچه سخط خدا نیست تابع رضای ایشان باشد کما قال تعالی و ان یجادلک علی ان تشرک فی ما لیس لک
 به حکم فلا تطعهما و صابر جہاد فی الدنیا موقوف است بر باره حمل کردن ایشان است لدرابر شرک و غیره و از کبار مثل اوست و در وی دلالت است بر اطاعت آنها ترک
 فرض کفایه و عین لکن اجماع فرض عین اختصاص کرده و نزد قاضی حق پدر و مادر و حق مادر و اقدام باشد حدیث بخاری که گفت مردی بای رسول خدا که ام من و اوست
 بحسن صحبت من فرمود مادر تو نه پدر تو نه گفت پدر تو و این لیل است بر تقدیم رضای مادر بر رضای پدر این حدیث آنست که مادر را نه پدر
 حق پدر است و این بنا بر صعوبت حمل پسر و وضع پسر رضاع است گوئیم و باین اشارت است در قوله تعالی و وصینا الانسان لوالده جنتا حکم آنکه اگر مادر و پدر و پسر و پدر
 و مثل اوست و حلقه امه و پسر قاضی عیاض گفته رفته اند مجبور بآنکه مادر فضل دارد بر پدر و بر و حارث محاسبی بران اجماع نقل کرده و در اخ و جدا اختلاف کرده
 که احق بر کدام یک ازین هر دو است قاضی گفته اکثر بر تقدیم جدانند و جزم به الشافعیه و مقدم کرده شود کسیکه اولی بدو سبب است بر کسیکه اولی بیک سبب است
 پسر قرابت از زوی الا حرام و از ایشان تقدیم محارم است بر غیر محرم پسر عصبات پسر صاهرت پسر و الا پسر جار و ابن ابطال اشارت کرده که این تفریق حکم است
 که بر دفعه واحد ممکن نیست و وارد است در تقدیم زوج حدیث عایشه گفت سالت النبی صلی الله علیه و آله و سلم ای الناس عظم حرمه علی المرأة قال و جباله فلی
 الرجل قال امه اخرجه احمد و النسائی و صححه الحاکم و شاید که این مخصوص است بحصول تضرر بوالدین که در هر صورت حق ایشان مقدم بر حق زوج باشد جمعا بین الاحاد

اخبره الله عن ابن حبان والحاکم وعن انس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده
 لا يؤمن عبد حتى يحب لجاره او اخيه ما يحب لنفسه فرموده گویند بخدا که جان من در دست دوست من نمیشود هیچ بنده تا آنکه دوست دارد بر
 همسایه خود یا برای برادر سلطان خود چیزی را که دوست میدارد برای جان خود از خیر دنیا و آخرت خیر آخرت نجات از عذاب آتش دفع و فوز بدرجات بهشت
 و ایمان عمل صالح از لوازم دوست و خیر دنیا ستع و اسباب اهل اولاد و آنچه که وسیله خیر آخرت گردد این برای خود نخواهد باید که برای همه مسلمانان باشد و دوست دارد
 و خیر خواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بکلم تسویل شیطان شر نفس و خست سریت و فساد باطن برای خود مال جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد و میخواهد
 و دوست دارد چه برای مسلمانان و چه برای کفار و دوست دارد این را باید که برای خود نیز نخواهد و دوست ندارد برای کسی که حصول جاه و مال برای می سبب حصول ثواب
 آخرت و قرب بولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و مساسات فخرکاری آید و جاه باعث عدالت امر معروف و نهی عن المنکر میگردد و دیگری که مال ندارد باعث
 قسوت و ظلم و غم میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن برای می درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و باطل خستنی و ضیق که نفس
 او میدارد بجهت خوف حقوق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریق خیر و صلاح و دینداری و انصاف و اعتدال باشند آن خوف مرتفع میگردد و میخواهد که
 همه جامع خیر دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند حصول این حالت اگر بفهم آن نیک رو و نواز و انصاف و رزند سرست انشاء الله تعالی و الله التوفیق متفق علیه
 این حدیث در مسلم کرم شک قول می لایحه او بجاره واقع شده و در بخاری لایحه بغیر شک در این دلیل است بر عظم حق جبار و در وی نفی ایمان است از کسی که
 دوست ندارد برای این بر دو آنچه دوست میدارد برای جان خود و علما تاویل کرده اند آنرا با آنکه مودفی کمال ایمان است زیرا که از قواعد شریعت معلوم است
 که هر که با این صفت متصف نیست غیر خارج از ایمان است و محبوب مطلقا بدون تعیین ذکر کرده و روایت نسائی درین حدیث بلفظ حتی یحب لایحه من الخیر کما
 لنفسه من اوست و مراد غیر طاعات و امور مباحه است این الصالح گفته این صفت متعین شمارند حال آنکه چنین نیست زیرا که معنی حدیث آنست که کامل نمیشود ایمان جدی انما
 تا آنکه دوست دارد اسلام آنچه دوست دارد برای خود از خیر و قیام با معنی حاصل میشود باین طریق که دوست دارد برای او حصول آن بر وجهی که رجم نباشد و آن را بر او اجتناب
 نعمت اخ چیزی از نعمت نیکو نفس همان کند و این بر دل سلیم سهل است بزرگ غل ثواب عافا فاما و انوا انما تعیین اتقی گویم این بر روایت اخ است روایت جبار عام است
 از مسلم و کاف و فاسق و صدوق و عو و قریب اجنبی و اقرب و جدا و بعد در آن پس هر که روی صفات موجب محبت خیر برای جامع جمع شده وی در اعلی مراتب است هر که در
 اکثر این صفات باشد وی ملحق با دوست بلم جرا تا آنصورت که دوست باید که هر ذی حق را حق او بحسب الشئ به بطریقی از حدیث جبار روایت کرده که جبار آنست که گویند
 جبار است که او را کتب است این شکر است که حق جبار دارد دوم جبار است که او را دوقی است آن مسلم است که هم حق جبار دارد و هم حق اسلام سوم جبار است که او را سق
 و آن جبار مسلم ذی جرم است که حق جبار و حق اسلام و حق جبار دارد و بخاری در ادب مفرد و ترمذی و سنن آورده که عبدالله بن عمر گویند سقند ذی فوج کرد و از آن برای جبار بود
 بدین فرستاد و حسن الترمذی و اگر همسایه برادر است و دوست دارد او را آنچه دوست دارد و خود را اگر چه کافر باشد از دخل در ایمان او لا باسنا فمحبوبه خود بشرط ایمان
 شیخ محمد بن ابی حنزه گفته حفظی باران کمال ایمان است ضرر را و از کبار القواله صلی الله علیه و سلم من کان یحسب ان الله الیوم الاخر فلا یؤدی جاره و حال درین امر شریک
 نسبت بجار صالح و غیر او شامل جمیع او از خیر و مو عطف حسنی و دعای هدایت ترک اضرا دوست گردد و مو انفع که اضراش بقبول فعل و ابا باشد و این جمیع خاص بصالح است
 و غیر صالح را که از آزادی و امر حسنی بر حسب مراتب معزوف نهی عن المنکر است کافرا عرض اسلام بر وی و ترغیب بجان بر حق فاسق را و عطف بر نمری و ترزلال و بر وی نهی بوج
 پس اگر سفید لغت والا احوال اوست بقصد تادیب با اعلام سبب تا باشد که باز ماند و تر و قاض جبار تقدیم اقر با لب است چنانکه در حدیث عایشه است قلت یا رسول الله
 ان علی جبارین فلی ایها ابدی قال الی اقر بها با با اخرا بخاری و حکمت در آن آنست که هر که در دانه او قریب ترست می در آمدن هدیه و غیره در خانه جبار خود می بیند بخلان میدهد
 و گویند که جبار تا چنان است از جهت از علی علیه السلام آمده که من سمع الله جبارا و گفته اند که نماز با دعا با تو بگذارد و مسجدی همسایه است فلا علم و عن ابی حنزه

رضی الله عنه قال سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الذنبا اعظم گفت این سه مورد پرسیدم آنحضرت را که گناه بزرگتر است قال ان تجعل لله ذنبا
 بگردانی تو بر منی اوستا قال الله تعالی فلا تحسبوا ان الله لا یفرح بکم فکونوا من الذین یذکرون ما یذکرون من الذنبا اعظم گفت این سه مورد پرسیدم آنحضرت را که گناه بزرگتر است قال ان تجعل لله ذنبا
 و نه و بت پرستان اگر چه بتیان امانند خدا و مخالفت و تعالی نمی دانند و نمی گویند لیکن چون آنهارا می پرسند تو ندانم میکنند گویا مثل همانند او میدانند و اعتقاد دارند
 که ایشان از عذاب خدای ربانند و با جملة شرک قسم است در وجود و در خالقیت و در عبادت و نعم باقیل شهر کا و ان از بت بیجان چنانچه و ایدید باری آن بت
 که بیانی دارد و هو خلقه و حال آنکه خدا پدید آورده است ترا قلت ثم ای عظمیتر بعد از آنکه گناه بزرگتر است قال ثم ان تقتل ولدک فرمودیتر که بگویی
 فرزند خود را خشیه ان یا کل معک از ترس آنکه بخورد با تو یعنی از خوف فقر و عجز و بیایست این کار سیکند و اولاد صغار را میکشند و قتل نفس مطلقا کبیره است
 و لیکن قتل اولاد بجهت فقر که منافی توکل و اعتقاد خالقیت خدای تعالی است کبیره ترین قید یا بجهت کرد یا بلا خطه حال سائل اینچنین فرمود قال تعالی اولادکم
 من انکلتی و در آید دیگر گفته خشیه مطلق قلت ثم ای عظمیتر بعد از آنکه گناه بزرگتر است قال ان تزلزل حلیه یا حلیه فرمود و اینکه زانگی تو زن مسایه خود را و معنی تعصیه بر
 قیاس است که در قبل معلوم شد و کبیره است که حلال است و او تعصیه بر آن برای آن که در که منیش زانگی کردن یا بجهت بیضای فی مدوی فاحشه زنا و افساد زن بر شوهر است
 قلبی بسوی غیر و این به فاحشه عظیم باشد و حلیه جاری بودن عظمیتر که اگر جاری از آنجا توقع ذیاب حریم و امان از ابلات و در کون بسوی و شست نامید از بی خیانت و حق تعالی
 بر عایت حق جاری و احسان نمودن بسوی او و چون قابل که و آنرا زنا و افساد زانش بر وی بر وجهی که ممکن نمیشود از وی غیر او در غایت قبح باشد متفق علیه
 حدیث دلیل است بر آنکه عظم معاصی شرک است بیشتر قبل غیر حق و برین نفس که بعد است شافعی پس تر مختلف است که با اثر اختلاف مفاسد به شیه از ان **و عن**
 عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من الکبائر شتم الرجل جل و الدیه فرمود و از جمله کبائر
 معاصی است و شتم دادن مرد و او پدر خود را قیل و هل سبب الرجل والدیه گفته شد و آید و شتم میدهد مرد مادر و پدر خود را قال نعم فرمود آری
 میدهد باین پنج کیسب اباه و شتم میدهد پدر مردی را پس و شتم میدهد آن مرد پدر این کس اولی سبب اید فیسب امه و شتم میدهد او را
 پس و شتم میدهد وی مادر این پس چون باعث و شتم پدر و مادر شد گویا خود و شتم داد و این از قبیل مجاز و سبب در سبب شتم داد
 ابوین بهر وجه که باشد گناه کبیره است و از اینجا گفته اند شهر گر مادر خویش و دست داری و شتم دهه بمادر کس و در حدیث تحریر تسبیب ذیت الله و سبب ایشان و تهمین
 غیر تسبیب و مریشان است این ابطال گفته این حدیث اصل است در سبب ذرائع و گرفته میشود از آن که اگر امر او اهل محرم شود کردن آن حرام باشد بروی اگر چه قصد محرم کردن
 برین دل است قوله تعالی ولا تشبهوا الذین یکفون من ذنوبهم انهم یستنبوا الله و البعیر علم و مادر دی ازین آیه استنباط کرده است تحریر مع قوب حریر بدست
 که بس او مر این اندر وی تحقیق است و فروختن غلام امر بدست شخصی که فعل فاحشه را از وی متحقق دارد و همچنین عصیر بدست خمار و در حدیث دلیل است بر عمل بر عیال
 زیرا که گاهی چنان میشود که هر که پدر کسی را و شتم میدهد دی پدر او را نمیدهد لیکن غالب مجازات است متفق علیه حدیث مفهوم خود دال است بر افساسم تو
 بسوی کبائر و صفات و باین فتانده و مجبور و منع کرده است آنرا جماعه منهم الاسفرانی و نقله عن ابن عباس و حکاه القاضی عیاض عن المحققین و نسب ابن ابطال
 الی الا شریه و کلام درین باب با بیان راجع از آنها گذشته طبعی گفته کبیره و صغیره و او امری اند و لا بد است از امری که مضان باشند این هر دو بسوی آن است
 از سبب است طاعت و عصیت و ثواب اطاعت پس هر چه کمزراست نماز مثلا از صغائر است اما معصیت پس هر چه فاعل او سبب آن استحقاق و عید و عیال
 زیاده از عید یا عقاب حتی بسبب معصیت دیگر باشد آن کبیره است اما ثواب پس فاعل معصیت اگر از مقربین است پس صغیره نسبت بسوی کبیره است چنانکه
 در حق بعض انبیاء سابقه واقع شد بر امور یکبار غیر ایشان در معصیت شمرده نمیشود و انتی مصنف گفته کلام او در تحلق و عید و عقاب مخصوص عموم اطلاق قول
 کسی است که بگوید علامت کبیره و عید یا عقاب است در حق فاعل او لیکن لازم می آید از آنکه مطلق قتل نفس مثلا کبیره نباشد اگر چه عید و عقاب آن است

ولیکن در دو وعید و عقاب در حق قاتل و له خود اشد است پس جواب قول جمهور است مثالی مذکور و آنچه مشایخ ما و مستقسم بسوی کبیر الکبر است نووی گفته
اختلاف کرده اند در ضبط کبیر و اختلاف بسیار منقشر روی از ابن عباس است آنها کل نبی ختم الله بندا و غضب و لعنة او عذاب و نوح آن از حسن بصری است
و دیگران گفته اند بی ما و عدله علیه بنار فی الآخرة او واجب فیہ جزاء فی الدنیا و نص کرده است برین اخیر امام احمدی نقله القاضي ابو یعلی و از شافعی مورو
و لفظ وی این است الکبیرة ما وجبت فیها المجد و او توجبه الیه الوعد و تقول از ابن عباس است که ما توعده علیه بالنار کبیرة اخر صابن ابی حاتم بسند لا باس به
الا ان فیہ لقطع عا و اخرج من وجه آخر متصل لا باس به جلاله ایضا و شافعی که بائر انصوا بط دیگر ضبط کرده اند استی و درینجا استشکال است که بسیاری از آنچه
بودن او کبیر و ولد شده مثل حقوق و شتم والدین در آن حد نیست و جواب اده اند که او قاتل غیر ما و رد فیہ النص است و ابن عبد السلام در قواعد گفته لم اقف لاحد
من العمل علی هذا بط کبیرة لا یسلم من الاعتراض الا و فی ضبطها بما یشرع به و ان من کتبها برینه اشعار دون الکلمات المنصوص علیها مصنف گفته بود صحت
واحدی گفته ما لم یفسد الشارع علی کونه کبیرة فاحکمة فی اخلاء ان محتج العبد من الوقوع فی خشیة ان یکون کبیرة کا خاء لیللة القدر و ساقه بالجمدة و الاسم الا حکم
فی لیل و عن ابی یوسف الا نصادی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لمسلم ان یجوز اخاه حلالا مست

مسلمان که ترک دهد برادر خود را و برادر را بطه اخوت از وی مادی که وی برین شرط باقی است فوق ثلث لیل که زیاده بر سه شب نفی حلال است بر تحریم پس
بهر آن سلم فوق ثلثه ایام حرام باشد و مفهوم قید آنست که تا سه روز حرام نیست و حکمت در وی آنست که انسان مجبور است بر غضب و سوء خلق و حیثیت
و امثال آن پس اینقدر مدت او را معاف داشته شد زیرا که غالب آنست که درین مدت سه روز این خاطر از وی زایل گردد و یا کمتر شود چه در روز اول غضب آن مشغول
و روز دوم مراجعت نفس خود میکند و روز سوم اعتذار میکند و بعد از خواهی پیش می آید و آنچه برین بغیر اقطع حقوق اخوت باشد نووی در شرح اربعین خود گفته مکی

ان جلا بهر اخاه فوق ثلثة ایام مکتب الیه هذه الابیات نظر		یا سیدی عندک لی مطلقه		تفاوت فیما بین ابی خنیتمه	
فانه یرویه عن جده	ما قدر وی الضحاک عن عکرمه	عن ابن عباس عن المصطفی		نبینا المبعوث بالرحمة	
ان حد و الالف عن الف	فوق ثلث ربنا حرمه	انتهی بحد کیفیت حیران را بقول خود بیان کرد و یلتقیان جمع شوند بیکدیگر			

یکدیگر را فیعرض هذا و یعرض هذا پس و گردانند این بچانی و روی گردانند این بچانی و دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه میبندند و از هم روی بگردانند و غالب حال آنها برین نزول
همین است و خیرها الذی یبدأ بالسلام و بهترین این دو کس کسی است که پیشتر گوید سلام را و رفع کرد و رت نماید اشارت است بآنکه هجران ائیل میگردد و سلام این
مقدار کفایت دارد ازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی باز دست نرود و باین فته اند جمهور و مالک شافعی و استدلال کرده اند بر روایت طبرانی از طریق زید بن وهب
عم ابن جود در اشای حدیث موقوف در وی این است و وجه آن بانی فی سلم علیه و احد و ابن القاسم مالک گفته اگر ترک کلام موسوی او باشد پس و سلام غیر کافی است بلکه
لا بد است از رجوع بجا یکدیگر میان هر دو بود و بعضی گفته نظر بر حال معجز کنند که اگر خطا با و بر زیاده بر سلام نزد قاصد طیب خاطرش مزایل غل حیرت تمام و حل و ترک هر
و فعل آن باشد و الاسلام کافی بود متفق علیه شیخ در ترجمه گفته مراد آنست که باعث بر هجران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عفت باشد چنانکه از ضمیمه حدیث
کوفی بجا طراه یافته باشد و مانند تقصیر در امور دین ملت حیران ایل هوا و بدعت دائمی باید تا وقت ظهور توبه و رجوع حق و سیوطی در حاشیه سوطا از ابن عبد البر نقل کرده
گفت هر که بر سر از کماله فساد و دین خود را یا مضرت دنیا و صلاح وقت خود را یا محاربت جستن و دوری گردیدن از وی بر وجه میل یعنی از غیر وقوع
در ضمیمه و عیب گوئی و کینه و عداوت انتقی گویم اصل عبارت ابن عبد البر این است اجمعوا علی انه یجوز الیه فوق ثلث لمن کانت رکالته تجلب نقصا علی المطالب
فی دینة او فخره یحصل علیه فی نفسه او دنیا و فرب یجوز جلیل خیر من قال له یؤذیه انتی و در احیاء العلوم از جلاله از سلف و غیر هم نقل کرده که بعضی از ایشان هجران را
یکدیگر را تا مدت عمر و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن سه کس که تخلف از غزوه تبوک کرده بودند بجهت ترس از یافتن اتفاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحت زمان

و خودشان را امر بجهان ایشان کرده و خود را آنحضرت از آن خود را آنجا بجهان بجهان کرده و امام احمد از صحبت حادث محاسنی بجهت تحقیق
 او در حکم کلام قطع صحبت نموده اما باید که نیت در آن صادق باشد و بغرض نفسانی نبوده و سبب گفته و وقوع من السلف التماس جبرین جماعتی میان اصحابه و آنکه
 و تابعیه و قد رده الشارح رحمه الله تعالی جماعتی من اولئك ليست بصدور من اشائهم و اقاموا احلیه لهم اعدا انشاء الله تعالی و اعمل علی السلاطة متعین العنا
 منظمه الخلفه و لما قول الذی انه لا یقبل جرح الاقران بعضهم علی بعض سیمایا السلف قال صدقهم رأس ثلث مائة من الهجرة فقد یتبا اختلال باقال فی غیر الخلفه
 فی علم الاثر و قد نقل فی الشرح قصایا کثیره لا یحسن ذکرها اذ علی ما لا یحسن ذکره لا یحسن نشره انتهى **و عن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم کل معروف صدقة و هر کار نیک که در وی خیر و تقرب بدرگاه الهی است و معروف است در شرع و منکر نیست صدقه است معروف
 شد منکر است این ابی هر گفته اخلاق کرده میشود اسم معروف بر هر چه شناخته شده است با ذکر شرح که آن از اعمال برست بر است که عادت بدان جاری شده باشد یا نه
 پس اگر نیت متعارف است همیشه با جود است جزا و عقینا و الا در آن احتمال است و صدقه چیزی است که میداد آنرا استصدق برای او تعالی و این شامل اجبه من صدقه است
 و اخبار و علی علیه السلام از آن بانکه صدقه است از باب تشبیه یعنی است این اخبار است بانکه معروف را حکم صدقه است در ثواب و تحیر ندارد فاعل معروف چیزی را از آن
 و بکل گفته بدان معنی است که هر چه صدقه است و هر کس صدقه را معروف صدقه و منی از منکر صدقه و معروف در بضع یکی از شما صدقه و اما سائل از شر صدقه است
 از اعمال صالحه و لفظ کل معروف علم است بر نیت از حدیث ابو ذر آورده و قسم خود را بر وی برادر صدقه است هر چه را بر او کردن تو صدقه است ترا
 و از شد تو بر او در ارض من مال صدقه است ترا و در کردن تو سنگ و خار و آخوان از آن راه صدقه است ترا و خالی کردن تو آب از دل تو و در او برادر تو صدقه است ترا
 از نیت و حسن و فساد و اخبار این جهان فی صحیح و در احادیث اشارت است بانکه صدقه منکر نیست در آنچه اصل است یعنی آنچه انسان از مال خود بطریق طوع بیرون می آورد
 پس نفس باطل سار و موم و مسجود نباشد بلکه هر واحد قادر است بر کردن آن در اکثر احوال بغیر شقت زیرا که هر شیئی که انسان بسکند یا بگوید یا بنویسد میشود برای او
 صدقه و هر که صدقه مخصوص بالانسان پس خواه اعطای مال باشد یا خفی نرم یا روی کشاده که از وی دلی بیا ساید و خاطری شاکر و صدقه است آنچه الهی الهی
 و این حدیث را در مشکوٰۃ از حدیث جابر و حدیث آورده و گفته متفق علیه **و عن** ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحقر
 من المعروف شیئا باید که خوار و خرد و پند از آن شیئی را و لو ان تلقا الخاء بوجه طلق و اگر چه باشد آن نیکی ملاقات کردن تو برادر و مسلمان خود را بر وی کشا
 خوی خوش طلق بفتح طاء و سکون لام یعنی طلق مراد سهل و سبب است **و عنه** ای ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
 طمعت بمرقة فاکثر ماءها و قتی که چیزی شور بار را پس بسیار کن آب که از او دعا دهد جلد از آن و باز پرس کن بسیارهای خود را بفرستادن شور بار یا نه و ایشان فرقی
 بفتح هم و را شور بار این هر دو حدیث است بر معروف اگر چه طلاق چه و بیشتر و ابشام و در جبر برادران اسلام باشد و وصیت است بحق جبار و تقاد و او اگر چه بر حق باشد
 آنچه با مسلم و در حدیث طلق است فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فاضل ترین صدقه آنست که سیر گردانی بگری گرسنه را واده البیوتی فی شعب الایمان یعنی گفته این است
 از زمین غیر مومن و ناطق و غیر ناطق **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نفس من نفس مسلم کربة من کرب
 الدنیا کسیکه در گردن مسلمان را زانند از خنثی یا از خنثیهای دنیا نفس الله عنه که به من کرب یوم القیامة و در گردان خدا از وی کربتی از کربتهای دوزخ است
 و لفظ مسلم فرج است بدل نفس و نفسی و نفیس باعطای مال است اگر کربت و حاجت است بذل جاه است اگر طلب و از غیر را قرض است اگر کربت و اذله عالم است سعی
 در رفع آن با تخفیف است و اگر مرض است اعانت بر او است اگر نزد این کس است یا بطیب نافع و سبب گفته و باجماع لغوی کرب باب اسع است شامل از آن که هرگز از بعد
 یا تخفیف او و نوی در شرح از حدیث ابو هریره حدیث اول است بر تقویا قرض است استجاب غلاص اسیر از نایدی کفار باعطای مال و بخلیص من از دست غلام خلاص او
 از سجن گویند و است علیه السلام چون از زندان برآمد در و از او نوشتند اقبال الاحیاء و شامة الاعدا و تجرته الا صدقه و داخل است درین باب همان از معسر گفتا

که سعی میکند این کس را آن هم در خارج نفس انیکس است و در می باید باین عون آئی آنچه جز با عانت او تعالی نتوان دریافت اگر چه اعانت حق برای بنده هم او در هر امر دست لیکن چون بنده در مد کار برادر باشد اعانت حق در کار او بیشتر شود و باز بجا توان گرفت که لائق بحال عبد شتغال بقضای حوائج مسلم و نقد پیش بر حاجت نفس و دست تا از حق تعالی عنایت اعانت کامل در حاجات خود بیند و لهذا گفته اند خیر الناس من نفع الناس اخبار الاخیار و ترجمه میان غیاث که در بر و کجا از ما مشهور که گویات است بودند و از خواص عباد الله نوشته میگویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتد ایشان نگاه میداشتند و بمرحوم خیر میگردید چه از زر و جواهر افندی و ادویه و کتب اسباب آلات همه و خانه ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متبع بود ندشخ عبد الله و با صغیر و نه یکباری آنحضرت راضی الله علیه و سلم در خواب دیدم پرسیدم یا رسول الله من فضل فی هذا الزمان فرمود فضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر انتی محمد رسول الله مراد شیخ حضرت شیخ علی تقی زریل که مکرر است مراد محمد طاهر صاحب کتاب مجمع البحار در غریب حدیث و ترجمه این هر دو بزرگ در کتاب تحف النبلا نوشته شده بهمانه کفایت پس این جمله مکرر در حدیث دلالت دارند بر مجازات عباد جنس فعل او که هر که سر کند سر کرده شود و روی و هر که آسانی کند آسانی نموده شود و روی و هر که بد کند مدد او کنند باز و تعالی الفضل که هم خود در حق میسر میسر و سائر بر مسلم جزا در هر دو جهان تفرسانته هم در دنیا و هم در آخرت و در حق تفرج کربت جزای تفرج او بر روز قیامت گذشته گویا برای عظام آن روز تاخیر فرموده و تکمیل که در دنیا هم از وی تفرج کند لیکن حدیث آنرا طی کرده ذکر ایم فرمود و الله اعلم اخرجه مسلم تمام حدیث را از ابن عباس با این فطنت و من بسک طریقاً یفهم فی علمه سلسله بطریقاً الی اجتهاد و ما اجمع قوم فی بیت من بیوت الله تعالی مخلوق کتاب الله و تدار سونه بنیمه الا انزلت فیهم غشیتم الرحمة و ختمهم الملائكة و ذکر ایم الله فی من عنده من الباطن و علم السریع بنسبه و الله اعلم بهذا اللفظ و این حدیث علی عظیم از اصول این است و شتمل بر فوائد کثیره مصنف اگر تمام آن را در سیر و خوب می بود لیکن نظر بر سببه باب کرده اختصار نمود چه این باب بیان صله و برست این عبارت ربطی بدان ندارد و لهذا ما هم شرح آن ترک کردیم بخود لطافات و حب اختصار **وعن** ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من دل علی الخیر فله مثل

اجر فاعله کسیکه را نمود دیگری را بر نیکی پس مراد است مانند اجر فاعل او و این مثل حدیث من من سئمت حسنی فی الاسلام کان له اجر ما داجر من عمل بها اخرجه مسلم حدیث اول است باینکه دلالت بر خیر موجب اجر و ال بروست مثل اجر فاعل دلالت باشارت غیر یو یو بفعل خیر و بر ارشاد متمسک خیر که از فلان بطلب بود و مذکر و بیانی علوم نافع و لفظ خیر شامل دلالت بر خیر دنیا و آخرت است در سبیل گفته شد در الکلام النبوی ما شمل معانیه و اوضح معانی و دلالت علی خیر دنیا و الاخرة **وعن**

ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من استعاذکم بالله فاعیذوا کسیکه پناه طلبد از شر شما یا شر غیر شما بخدا پس پناه دهید او را و ازینجا معلوم شد که هر که طلب کرده شود از وی امری واجب نیست بر او و پناه خواهد پس پناه داده شود و ترک نموده آید طلب آن فعل از وی و من سألکم بالله فاعطوا کسیکه سوال کند از شما و بخدا چیزی بنام خدا پس بدهید او را یعنی واجب است عطای او مگر آنکه منهی عنه باشد از ان اعطاء حدیث ابوبکر اشعری است که وی شنید آنحضرت را میفرمود ملعون من سأل اوجه الله و ملعون من سأل اوجه الله ثم منع سائله ما لم یسأل ثمجرا اخرجه الطبرانی بسند رجاله لا یخرج الا شیخه و هو ثقة علی کلام فی تخریجهم با و سکون جیم یعنی امر قبیح نالائق و تحمیل که مراد آن باشد که ما لم یسأل سوال الا قبیحا ای بکلام قبیح و لیکن علما این حدیث را حمل بر کراست کرده اند و تحمیل که مراد مضطر باشد و ذکر او در اینجا برای آن باشد که منع وی با وجود سوال بنام خدا اقیح و قطع است و دلال است لعن سائل بر اربع او و رساله تا آنکه مستول منضم گردد و در روایتی آمد کسیکه دعوت کند شمارا و بخواند بلعام پس اجابت کنید او را یعنی اگر افعی نباشد حشمتی یا شرعی و من اتی الیکم مع رفاهکما فاشفقوا کسیکه نکوئی کند بسوی شما پس پا داشتید و او را یعنی شما نیز با وی نکوئی کنید زیرا که نیست جزای احسان مگر احسان گمانی القرآن فان لم یجدوا پس اگر نیابید شما چیزی که پا داشتید و او را فادعوا له پس ما کنید او را تا آنکه بداند و گمان برید که مکافات کردید او را و اگر دیدی او را یعنی بهمانه کنید و رد عا و مگر کنید تا حاصل گردد و مشیت در نکوئی در سبیل گفته حدیث دال است بر وجوب مکافات محسنی الا و ما کند و عا و مکافات محسنی

اگر داند که نفس او خوش گشته یا خوش نگشته و این ظاهر حدیث است شیخ در ترجمه گفته شیخ میفرمود که کفایت میکند درین باب قول جنابک اند خیر او میفرمود که مبادا که در
 از جهت رویت عزیزت از نفس خود در مکافات و تقویض می بینی سجدانه انتی تحریر طور گوید این تاویل بنحیضه پیش از اطلالی بر قول شیخ گذشت فاحمد علی الوفا
 اخرجہ الیهقی واحمد ابوداؤد والنسائی وابن جبان فی صحیحہ والحاکم صححه وفیه زیاده ومن استجار بالمد فاجیرہ ومن اتی الیکم معروفا کافئوہ فان لم تجدوا
 فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد کافا تموه وفی روایۃ فان عجزتم عن کافاته فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد شکرتم فان اشد محب الشاکرین و اخرج الترمذی
 وقال حسن غریب من اعطی عطیۃ فوجد فیہ یخبرہ فان لم یجد فیہ لیثمن فان من اثنی فقد شکره ومن کتم فقد کفر ومن تجلی بباطل فهو کلابس ثوبی زور

باب الزهد والورع

زهد و آن قلص غبت و چیزی است یا قلت رغبت از آن چیز و درم طلال اهل حقیقت بغض دنیا و اعراض از او و بعضی گفته ترک راحت دنیا برای راحت آخرت
 و زهد بعضی خالی کردن دل از چیزی که خالی است از آن دست و گفته اند بدل مالک لا توثر ما ترک و گفته اند ترک الف بر عدم و نفی فرج معلوم قال المناوی فی توفیق
 و نووی در شرح اربعین گفته الزهد ترک لا یتحتاج الیه من الدنیا و ان کان حلا لا و الاقتصار علی الکفایۃ انتی و لنعم ما قبل شجر حرص قلص نیست بیدل
 و رنه اسباب جهان و آنچه مادر کار داریم اکثری در کار نیست و حدیث ابو ذر فرمود عاآءه الزیاده فی الدنیا نیست تحریم الحلال و الاضاعة المال و لکن الزیاده
 فی الدنیا ان لا تكون بافی بدیک و لکن منک بافی بداند و ان تكون فی ثواب المصیبة ارغب منک فیها و انما بقیت لک اخرج الترمذی و ابن ماجه در حیل گفته فندما تفسیر
 النبوی یقدم علی کل تفسیر انتی قلت و لقد صدق اذا جاء الزهد بطل زهد عقل و لا شک ان هذه الزیاده اصعب الامور لایاتقی الا من افاد الناس من و فقد اندک
 و ورع و آن تجنب از شبهات است خوف و وقوع در حرام و گفته اند ترک بائریک و نفی ما یعیبک و گفته اند اخذ با وفق و حمل نفس بر اشق و گفته اند نظر در معصم
 و لباس و ترک مایه باس و گفته اند ترک الشبهات و مراقبه الخطرات **ع** ابن عبد الله النعمان بن بشیر رضی الله عنهما بشیر بر وزن خبیر صحابی نصاری
 صغیر است زاییده شد بعد چارده ماه از هجرت اول مولود در انصار است بعد هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین وقت وفات آنحضرت هفت ماه
 و بیست ساله بود اهل مدینه برانند که وی از آنحضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح سماعش کنند ساکن کوفه بود در زمان معاویه و ولایت آنجا بوی تعلق داشت و نیز
 او را بر این مقرر داشت چون امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان حاکم آنجا بود و از طرف زبیر در کار و تساهل کرد و تعرض نمود و چون این خبر دریا
 او را مغرور کرد و بجای او عبد الله بن یزید را فرستاد و واقع شد آنچه واقع شد و زمانیکه سر مبارک امام را بشام فرستادند نعمان خدمات جزای نسبت باین بیت طاهر
 بجا آورد و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و اهووی نعمان با صبیحه الی اذ نیله و ما لک گردانید
 نعمان هر دو انگشت خود را بسوی هر دو گوش خود برای تاکید سماعت شهر حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود و یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست
 ان الحلال بین و ان الحرام بین بمزیکه آنچه حلال است پیدا و هویت و آنچه حرام است نیز پیدا یعنی خدا و رسول آنرا بیان کرده اند باعلام
 بآنکه این حلال است نحو اصل لکم صیبات البحر الایه و قوله تعالی کُلوا مما کسبتم حلالا طیباً یا سکوت کرد و حرام نساخت و اصل در آن حل است یا آنحضرت از آن اخبار فرمود که حلال
 یا خدا و رسول نیت نمود باین که این لازم حلال است همچنین بیان کرد و خدا حرام را در کتاب اند و بر زبان رسول اند و نحو حدیث علیکم المذنبه یا نهی فرمود از آن نحو لا کُلوا
 امواکم بیکر یا کما طلع و نحوه و اخبار از حلال بآنکه وی بدین است اعلام است بآنکه اخبار از حرام بآنکه وی بدین است اعلام باجتناب است
 نووی در شرح اربعین گفته علی مختلف اند در حد حلال و حرام ابو حنیفه گفته الحلال مال الدلیل علی حلاله و شافعی گفته الحرام مال الدلیل علی تحریمه و بدینهما مشتبها
 و میان حلال و حرام چیزی است که مانند اند یکدیگر و اشتباه میشود که حلال است یا حرام از جهت تعارض لاین و اعتکاف اقوال مانند آن و مروی است
 مشبهات بضمیم و قدشید و موحده و مشبهات بضمیم و تخفیف موحده و زبیل گفته تقسیم احکام بسوی این سه چیز تقسیم صحیح است زیرا که شافع یا نفس کرده است

بر طلب شی یا وعید بزرگ و یا نص کرده بزرگ و با وعید بر فعل او یا بر بچه یکی ازین هر دو نص کرده پس اول طلال همین است ثانی حرام برین ثالث شنبه بزرگ
مخفی است معلوم نشود که حلال است یا حرام و هر چه چنین باشد لائق اجتناب است زیرا که اگر حرام است و نفس الامر از تعبیری شد و اگر حلال است تحقیق بزرگ
بزرگ باین قصد زیرا که اصل مختلف فیه است خطراً و ابا و تقسیم موافق قول کسی است که گفت مباح و مکره از شبهات است لکن مشکوک میشود بند و بیاید
بر عزم صاحب تقسیم داخل طلال برین نیست و مراد ازین بودن و قسم اول آنست که این هر دو محتاج بیان نمید یاهر واحد در معرفت آن شریک است و گاهی بر عزم
هر دو وارد میشود یعنی حل و حرمت پس اگر متأخر معلوم شد و الا از قسم ثالث باشد انتہی لایعلم من کثیرا من الناس نمی دانند آن چیز را بسیار
مردم بحسب عدم علم و تمیز که حلال است یا حرام زیرا که متردست میان حل و حرمت نزد اکثر مردم و ایشان حلال اند و نیز گفته و غمزه اند که آنست که معرفت حکم
ای ممکن است لیکن قلیل مردم را که بجهت بدین بستند و برین تقدیر شبهات در حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان هم واقع شود و جائیکه ترجیح یکی از دو دلیل را بگزیند
و اندازد و دلیل گفته و نمی شناسد آنرا اگر علی بن رض و در هر چه نص نیست آنجا اجتهاد میکنند و ملحق بنص میسازند بقیاس یا استحباب یا نحو آن اگر مخفی شد دلیل او پس
و رع ترک است و داخل است زیر حکم من اتقی الشبهات استند بر آلدینه و عوضه پس یکم بر بزرگ شبهات را و نیز فساد و داخل شده باه و بیاب
بر ارت کرد و احتیاط نمود و درین خود را از دم شرعی و نکاح داشت آبروی خود را از طعن کنندگان عیب گیرندگان بر ارت بیزار شدن از عیب غرض کبر عین حسب مردم
و چون عالم را دلیل تحریم داخل فایز نشد آن شی داخل باشد در حکم اشیا قبل و در شرع پس یکم ثابت نمیکند برای عقل حکم میگویند نیست حکم در آن چیزی زیرا که گاهی
و مقروض آنست که حکم شرعی در آن معلوم نیست و عقل را حکم نه و هر که قائل حکم عقل است او را است قول است تحریم و اباحت و وقت و اختلاف در شبهات است که آیا چیزی
که تحریم او شکی نیست یا چیزی که مشابیه حرام صحیح تحریم است متحقق ترجیح آخر کرده اند و در مثالش حدیث عقب بن حارث صحابی آورده که کنیزی سیاه او را خبر کرد که دی او
وزن او را شیر نوشانیده است چون از آنحضرت سلی الله علیه و سلم پرسید فرمود کیف و قلیل پس تحریم اخت رضاعی صحیح شده قطعاً و بروی امر زوج و او
درین حرام معلوم متنبس و مشتبه گردیده و مثل است تمرداً و قاده که آنحضرت آنرا در راه یافته و فروخته لولائی اخاف انما من الزکوة او من الصدقة لاکتھا پس تحریم حقه
بروی سلی الله علیه و سلم ثابت بود اما این تمرد بجرم معلوم متنبس گردیده و اما چیزی که متنبس شد در آن این معنی که آیا حق تعالی آنرا بر حرام ساخته است یا حلال پس
احادیث در دلالته از بزرگان و اندوای حلال است منها حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ان من اعظم الناس اثماً المسلمین من سأل عن شیء لم یحرم فحرم من اجل
مسئله و در وی دلیل است بر آنکه قبل و ال طلال بود و چون بروی مشتبه شد و از آن پرسید بسبب سوال او حرام گشت و منها احادیث ماسکت الله عنه فحرم و معنی
و این با حق ثبوت وید ال قوا تعالی میخاکل کلاماً قطعیاً ثابت پس هر چه طیب است و تحریمش ثابت نشده آن حلال است و اگر چه بر تحریم او مشتبه باشد و لم یطیب
چیزی است که حلال ساخته است آنرا و تعالی بر لسان رسول خود یا سکوت کرده است از آن خبیث چیزی است که حرام گردانیده است آنرا اگر چه نفوس آن را طیب شمرند
مثل خر که یکی از اطمینین است و لسان عرب در جالبیت و در شرع ام انجبات است این عبد اگر گفته حلال است طیب است و همان است حلال محض و تشابه نزد ما
در خیر حلال است بدلائلی که در غیر این موضع ذکر کرده ایم و سبب گفته که صاحب تفسیر التمهید فی الترخیب الصدقة نفعه عن السید محمد بن ابراهیم و قد حققنا ان من سأل
البعیث فی رسالتنا المسماة بالقول المتین انتہی خطاب گفته در هر چه شک کردی اولی اجتناب است و آن بر سه گونه است واجب و مستحب و مکروه پس اجتناب چیزی است
که مستلزم محرم باشد و مندوب اجتناب محله با کسی است که غالب بر مال او حرام است و مکروه اجتناب خصص مشروعه است انتہی در شرح گفته گاهی در مندوب تأویع کنند
چرا که غالب حرام است اولی آنست که واجب اجتناب باشد در سبب گفته و قد افحصنا فی جواشی ضواء النهار و غزالی و رع الاقسام ساخته یکی و رع صدقین و آن ترک
چیزی است که بر آن پیش و نه باشد و دوم و رع متقین و آن چیزی است که در آن بیعت لیکن خود آنست که مباد آنرا بجرم گردانند و سوم و رع صالحین و آن ترک چیزی است
که احتمال تحریم بسوی او متطرق باشد بطریق این احتمال اما موقع بود و الا و رع موسوسین است گویم بخاری بروی موسوسین تجویب کرده و گفته باب من لم یلوا لیس الفیثا

مثل کسی که متنع است از اکل صید بخوف آنکه از انسانی برگشته باشد و کسیکه ترک کرد خریدن چیزی محتاج الیه از مجهول که حال مال او معلوم نیست که حرام است یا حلال
و علامت داله بر تحریم موجود نیست و کسیکه ترک کرد تناول چیزی که خبیث متفق علی ضعفه در آن ارشده و دلیل باحتش قوی است و تاویلش متنع یا مستحب و کلامی که
متنع است و درین کنایه است نووی در شرح اربعین گفته جایی که شبهه متقی است که اہم متقی است سوال از این است مثل آنکه سافری تا آرد و بفروشد پس مال از آن مکروه یا
نه مستحب بچش از آن واجب نبود و برات دین در سلامت از شبهه است برات عرض در ترک آن یک که اگر ترک نخواهد کرد سفما زبان بغیث و عیب و دراز خواهد نمود
و نسبت باکل حرام خواهند کرد و سبب وقوع ایشان در انهم خواهد شد و در حدیث آمده که فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ آکہ وسلم من کان یومن بالمد والیوم الآخر فلا یمن
موافق التزم وعن علی رضی اللہ عنہ ایاک ما یسبق الی القلوب بخاره وان کان عندک اعتذاره فربما سمع نکر الا تستطیع ان تسمعہ عند انتہی ومن وقع فی الشبهات
وقع فی الحکام و کسیکه بیفتد در شبهات می افتد یا نزدیک است که بیفتد در حرام چنانکه گویند معاصی برید کفر است زیرا که چون نفس در مخالفت می افتد از مفسد و کسیکه
مفسد و اکبر از آن تدرج میکند و باین اشارت است در قوله سبحانه و تقدیم الانبیاء الخیر من ذلک بما خصوا او کما لو یقینون یعنی آنها مترج شدند از معاصی و تقبلت بچنان
و در حدیث است لعن اللہ السارق لیسرق البیضة فقطع یدہ و لیسرق کبلا فقطع یدہ یعنی از سر قریضه و کبلا قطع میرسد و ازین سبب بآند میرسد و در
در سبب گفته وقع فی الحرام یعنی پوشکان یقع فیه است و حذف کرد آنرا بجهت دلالت بآند بر روی زیرا که اگر وقوع در شبهات وقوع در حرام باشد باید که از قسم حرامی
حال آنکه آنرا قسمی براسه ساخته و بدل التثبیت بقوله کما لایحی برعی حول الحتمی مانند چنانکه که سچر اندر دمی یو شاک ان یقع فیه نزدیک است که بیفتد در شبهه
برقع یعنی بچد و در دمی برعی یفتح چیدن چنانیدن می بکسر مافتح میز مقصوره چرگاه که نگار دارد آنرا امام منع کند مردم را از آن وقوع افتادن رقع چیدن چنانیدن
تثبیت کرد و حرام را حرامی که منع کرده شده است از افتادن بدان واجب است اجتناب نمودن از آن و تثبیت کرد افتادن او در شبهات چنانیدن گردمی یعنی چنانکه را باید که
از حمی دور چنانکه تادرجی نیفتد و اگر گردوی آید و نزدیک می چنانکه تامل کرد حمی بیفتد همچنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد در حدیث ارشاد است لیسرق
بعد از ذلک حرام و اگر چه غیر محرم باشند زیرا که از وقوع در آن خوف وقوع در محرم است پس هر که احتیاطا نفس خود میکند شبهات نزدیک نمیشود تا در معاصی ندر آید و بیان
این تشبیه چنان است که اگر آن لکل مباح حمی آگاه باشد که هر چه پادشاه را حمی است در سبب گفته اخبار است از آنچه ملوک عرب غیوم بران بودند که هر یکی را حمی بود که در حرام
از آن منع میکرد و در آمدن نسیه داد و هر که می آید در حقوق می افتاد و هر که نجات نفس خود میجو است بخوف وقوع قریب آن نسیه رفت و این گویا ضرب المثل است برای مخالفین
اکوان حمی اللہ صا اگاه باشد که حمای خدا حرام است در اشقة الامعات ترجمه مشکوٰۃ نوشته شیخ امام اجل اکرم از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده باین
ترتیب ضروری مباح مکروه حرام کفر و بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود سلامت ماند و چون از ضرورت گذشت
و در مباح افتاد و در آن توسع کرد و در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر لغو و باسد من لک این در باب تنزل است این ضعیف در باب تنزل
جدولی نهاده باین ترتیب فرض واجب سنت مستحب آداب که چون فرائض او کرد و با وجود آن ادا می واجبات نمود و بعد واجبات حراز سنن کرد
و از سنن مستحبات بجا آورد و بعد آداب بمرتبه کمال رسید و از خواص بلکه اخص خواص عباد گشت رزقنا اللہ انتہی نووی در شرح اربعین خود گفته هر محرم را حمی است که محرم است
بدان پس فح محرم است و حمای او هر دو فح است زیرا که بنظر الحرمین این محرم اند و همچنین خلوت با جنبیه حمی است برای محرم پس واجب بر شخص اجتناب حریم محرم بود و نیست محرم
بجنبیه است و حریم محرم از برای او است زیرا که از آن محرم میرسد اکوان فی الجسد مضغه آگاه باشید و بدانید که در تن آدمی گوشت پاره نیست مضغ از آن گوشت
که مضغ کرده میشود یعنی خمیده می آید در دهن بنابر صغرو با وجود این صغرها صلب جسد و فساد او بروی است چنانکه فرمود اذ اصلحت و قتی که نیک شود از میل سبک
و شهوات و وقوع در شبهات پاک گردد و سلامت ماند صلب الجسد کلاه نیک شود و بهتر روشن گردد بطاعت و عبادت و صلب کار و اذ افست فسد الجسد کلاه
و چون تبا شود آن مضغه میل کردن بمعاصی افتادن در حرام و شهوات تبا شود و بهتر تن نووی در شرح اربعین گفته علی گفته اند بدن مملکت مدینه نفس است قلب مملکت

فما مثل خدام اند و قوی باطنه مثل ضیاع مدینه و عقل مثل وزیر شفق ناصح و شهوت طالب ارزاق خدام است و غضب صاحب شرطه بزرگسار خبیث است
 و رت ناصح مثل میثود و نصیحت او سم قاتل است و دایه و ابد امتنا رعت با وزیر ناصح است و قوت مخمید و مقدم و مانع مثل خان باشد و قوت مکره و در بطن
 است حافظ در آخر و مانع و لسان مثل ترجمان است و حواس خمس جوایس است و هر واحد از اینها بر کاری حیثی از اصناف مکرر است چشم به عالم الوان سمع بعالم صوت
 بین سائر احوال اینها اصحاب اخبار اند و گفته اند مثل حجب مدرکات را بنفس میرسانند و گفته اند که سمع و بصر و ششم مثل طاقات اند که نفس از آنجا نظر میکند پس
 بپادشاه است چون اعی صاحب شد رعیت نیکو گشت و چون بی تباه شد رعیت هم تباه گردید و صلاح ملک سیلاست از اراض باطنه است مثل غل و خد و حسد و شح
 و کبر و خمر و ریاء و سمع و ذکر و حرم و طمع و عدم رضا بقدر و امر و مرض قلب بسیار است قریب چهل مرض میرسد عافانا الله منهن و جعلنا من یاتیه بقلب سلیم انتهى
 یا القلب و اما و آگاه باشید که آن ضغه عبارت از دل است یعنی مغز و متعلق اوست و سبیل گفته در کلام غزالی است که مراد بقلب این پاره گوشت است زیرا که
 به ضغه در بهائم موجود و حیوانه بصدر است و شغوی دل اگر این مهره آب گل است و خبر هم از اقبال تو صاحب دل است و به که ز مغز و باین دل شوی
 و ببر در بر چو غافل شوی و بلکه مراد بقلب لطیفه ربانیه روحانیه است که تعلق باین قلب جهانی دارد و این لطیفه حقیقت انسان است که مدرک عارف از انسان است
 طب معاقب مطالب است و ذکر کرده که جمیع حواس و اعضا اجزاء مسخره اند برای قلب و همچنین حواس باطنه و حکم خدم و اعطین اند و تصرف در آنها و مرد و آنها است
 ما مخلوق و مجبور باز بطاعت قلب یعنی توانست که خلاف او کنند یا روی تو نمایند چون چشم را حکم بافتاح کند منفتح میگردد و چون پای را امر حرکت نماید متحرک میشود
 نه باین فرمان کلام و بدو بدین جزم نماید گویند و حکم میشود همچنین سائر اعضا و حواس معجوبی شباهت به طایفه برای او تعالی هستند که مجبور شده اند بطاعت او و نمی توانند
 او را کنند و افتراق این هر دو در چیزی است آن این است که طایفه عالم اند بطاعت خود برای رب اجنان که در انقیاد و انطباق مطیع قلب است و سبیل سحر است
 بجز از نفس و طاعت خود برای قلب و از راه اقتدار قلب و جوی خود از راه اقتدار و طبعی مرکب ز ادب برای مغز بسوی او تعالی و قطع سنا از این رلقای اوست و خلقت
 باز برای همین است قال تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و مرکب و بدن زاد او علم و اسباب و مصله زاد او فکر و او بر ترو و حمل صنایع است و در بیان
 فی اطالت کرده که مجلدی لطیف مختل آن شود و بعد در سبیل گفته و اما اشترائی کلامه ليعلم مقدار الکلام النبوی و انه بحر قطره لا تزد و اما که نه محل العقل او جمله
 غ فلیست من سائل علم الا انما حتی نشغل بذكرها و ذکر الخلاف فیها متفق علیه در سبیل گفته جمیع الایه علی عظم شان هذا الحیثیه انه من الاحادیث الیه
 علیه ما قواعد الاسلام قال جماعة یونثرت الاسلام فان دورانه علیه علی حدیث انما الاعمال بالنیات و مثلی حدیث من حسن اسلام امر من ذکره و الا لایغنیه و قال
 او دانید و در علی اصدرا لبعها حدیث لایومن احدکم حتی یحب لایخیه و ما یحب لنفسه و قیل حدیث از بدنی دنیا بیک سلسله از بدنی مانی آید و الناس بحبک الناس
 لغت ان العلماء قد عظموا امرنا الحدیث رابع اربعه و در علیها الاحکام کما نقل عن ابی اود و غیره و قد جمعنا من قال بشیء من عده الدین عندنا کلمات و
 بات من قول خیر البریه و انکر المشبهات و از بدو و عده لیس بعنیک اعلم بنیه و الا اشاره بقوله از بدنی حدیث از بدنی مانی آید و الناس اخر جابن با حقه
 بن سناده الحافظ و صححه الحاکم عن سهل بن سعد فروعا بلفظ از بدنی دنیا لایخیه و ما یحب لنفسه و قیل حدیث از بدنی دنیا بیک سلسله از بدنی مانی آید و الناس بحبک الناس
 ام ثالث ثلثه و اشار ابن العربی انه یکن ان ینترع منه و صده جمیع الاحکام قال القرطبی الا انما یشتمل علی التفصیل من الجلال و غیره و علی تعلق جمیع الاعمال بقلب
 یناک یکن ان یرد جمیع الاحکام الیه انتهى و عن ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نفس عبد الله
 دالک و هم طاک باد و بروی افتاده باد و بنده دینار و بنده در هم یعنی دوستدار مال و جمع کننده آن بخل و زنده بآن و حقوق در قاسوس گفته نفس کسب متع
 ما طبت قلت نفس کمن و اذا حکیت قلت نفس کفرج و هو المملک العثار و السقوط و الشر و البعد و الاخطا و سبیل گفته مراد کسی است که عیب یافته است و در دنیا
 به طلب او مراد او گردیده است مثل غلام برای او تصرف میکند و روی او مثل تصرف ملک در عبید و وی نفس است و شهوات در عالم بی ذکر در هم و دنیا

مجرد مثال است و الا بهر که ادیان بنده خود ساخته است در هر کمر که باشد مشغول گردانیده است و او را از امر و تعالی و رضا و خطا و بجهت متعلق بنیل ملود یا عدم نیل است
 بهر حکم دارد و پس بعضی مردم را تحت نازات بنده خود ساخته و بعضی را تحت جور و بعضی را تحت طمان و القلیقه و هلاک باو بنده بامنه می و دوستدار حاکمها می
 و گرفتار زیر زینت بقصد تکر و تمل و مراد و نوم بودن حب متاع دنیا است گرفتاری در آن برومی که بعد عبد باشد از خدا و شاغل از واجب عبادت خلعت
 و اگر در ملک می باشد و بستی آن غنیه و گرفتار نبوده و نوم نباشد همچنین هر چه از آن صین بر اعمال صالحه بود و لهذا گاهی طلب آن متعین و تحصیلش واجب بود و بعد
 شک نیست و فضیلت ترک آن بر اخذ شهر در هر بدولت نگراید موس با به بر شربت دنیا نچسبید بکس با به آن اغطی می گفت نشان عودیت ز روزه
 این است که اگر داده شود ز روزه و هماره خوشنود و گردوان لم یعط لم یرض و اگر داده نشود خوشنود و نگرد و یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص می در جمع آنست اگر
 بدیند راضی است و الا ما رضی قاله الطیبی و در سبیل گفته راضی میشود از خدا اینیل حطام دنیا و الا راضی نیست از وی تعالی و نه از نفس خود بلکه ساختن پس ملک
 این است زیرا که وی رضا و خطا خود را از مولی بر نیل و دنیا و عدم او را ساخته و حدیث نظم قول می بجهت است و من الناس من تعبد الله على حرف فان أصابته
 و ان أصابته فتنه انقلب على وجهه الآية اخوجه البخاری ابو الفضل در دفاتر خود تقسیم اهل دنیا کرده و گفته است اول دنیا آن است فطرتی است که مجوزه بدری دنیا را
 عروس بیاشناسد لیکن از آنجا که بشام جان از دو اتحاد است شیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامر در فریب جای الطمینان و مقام آرام نرفته کامیاب خرسند
 و شادمانی نمیکرد و در بار این یوفاد و ست کش دشمن نواز پامال اندوه و لکد کوب غم نمیشود انتهی یعنی هر دو حالت نزد او یکسان است چنانکه شاعری افاده کرده
 شهر نه شادی و داسمانی نه غم آورد نقصانی به پیش حمت ماهر چه آید بود و همانی به و این قسم اول از اقسام دنیا داران است و صاحب خیال سعد و در ایشان است
 و دوم اهل دنیا آن بی مایه دانشی است که در باطن که در آمد و شد این پیروز قوت بی حقیقت نادان بر آورد و انا الکل خسران ده شادی و ماتم است نه در حصول لذت این
 شراب فنا انتها شکم حمله او سیر نفس آرزوی او دشمن آرام و نه در اندام این نیست هست نامعده ماتم روزگار و پروای خواهش اولنگ انتهی یعنی حریف است
 کما قبل شهر گفت چشم تنگ دنیا دار را به یا قناعت پر کند یا خلگ گورد و شوم عبد الدنیا آن بی سعادت است که با فرامی تیرگیهای سابق و حصول مقاصد میان
 این نشاء صورت که گذشته خرد پروان مردم و روشن ضمیران است از شاه و راستی و درستی اخراج می و زرد لمار دفع مکاره این جهان مژ و راز جاده طسری
 منحرف شده دست بدامن کرد و حیل زده نجات خود را بجهت ارم امه الدنیا آن بید و لتی است که با نفون بدی و بد کرداری که سمت که یافت یکبارگی از راه راست
 و درست کرداری یکسو شده و جلب ملایم و دفع مضار در مراتب سودی و مدارج مائی گریو یو ملک که بت قطع نموده که بسته مکر و خدیت است انتهی **و عن**
 ابن عمر رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم عینکینی گفت ابن عمر گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر دو و ش مرا چنانکه عادت است
 در سخن گفتن و نصیحت کردن این لفظ با فراد و تنهید مردم و می است در سبیل گفته بکس که کاف و جمع الکفف و لعضد فقال پس فرمود کن فی الدنیا کما ناک غریب
 باش در دنیا چنانکه گویا تو شهر غریبی در سبیل گفته غریب کسی است که نه مسکن دارد که جاگیر و نه خاوند مسکن که امن پذیرد بوی و نه بلد که وطن گیرد در آن کما قبل المسیح
 شهر سعد المسیح و مسیح لاول و بعد موت و لا بنا و یخرب به او عاب و سبیل یار بگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز میکنند و مشغول
 میگردد و اما آنکه بر سر راهت میگذرد و دل بجزی نمی زند در سبیل گفته عطف در نیماز باب ترقی است او برای شک نیست بلکه برای تخیر یا اباحت است امر ارشاد است
 و معنی آنست که انداز که نفس خود را و نازل ساز و از منزل غریب یا عابر و تخیل که او برای اضراب باشد و معنی آن بود که باش در دنیا گویا تو را بگذری زیرا که
 غریب متوطن بلد بهر شود بخلاف عابر که تمام قطع مسافت برای مقصد است و مقصد در اینجا و تعالی است و ان الی ربک المنتهی ابن بطال گفته چون غریب قلیل الا بتسط
 مردم بلکه مستوحش از ایشان است نزدیک نیست که گذر کند بکسی که بشناسد او را و ایش پذیرد با و پس می در نفس خود ذلیل و خائف است و همچنین عاب سبیل سفر میکند
 که بقوت خود و حفظ از اقبال خیر مشیت کانه از قطع سفر باز دارد و راحه که بمقصدش رساند و در دنیا اشارت است بسوی ایشان و اختیار نه در دنیا و اخذ بکفه از آن

خود را بصالحین کرام کرده شود مثل کرام آنها و هر که با ما ساخت خود را بمساق کرام کرده شود و هر که علامت شرف را بر خود نهاد وی کم شود اگر چه شرف او تحقق نباشد در دنیا و آخرت
 بقتل جن که خود را مشایخیات و موزیات میسازند و در صورت مار و حیوان ظاهر میشوند و نیز اشارت است بآنکه سلطان او برین مان پوشیدن علامه صفرا و زرقا را و است کذا
 فی المعززی شرح الجامع الصغیر للسيوطی نقل از ابن سیلان در سبیل گفته حدیث ال حسنه بر آنکه هر که تشبیه کند بمساق از ایشان باشد یا بکفار یا بمبتدعین هر چه تشبیه باشد
 از آنچه مختص است بوی از لباس و مرکوب و بیست گفته اند چون تشبیه کند بکافر درستی و اعتقاد نماید که وی درین کار مانند او است کافر شود و اگر این عقدا نکند و وی محبت
 میان فقها بعضی گویند کافر میشود و در سبیل حدیث بعضی گفته کافر نمیشود ولیکن تادیب باید کرد و استی آمر سر طور گوید این حدیث از جوامع کلم است بیان فقها و محدثین
 میخواهند زیرا که انواع تشبیه و صورت بسیار است بعضی از اکابر محدثین ضبط و تحریر آن در کتابی مستقل نموده اند از آنجا که کتاب اقتضای الصراط المستقیم مخالفه صحاب کرام و شیخین کرام
 و المسلمین العالم را بانی احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام بن تیمیة الحرانی قدس الله سره است و درین باب خیلی نافع و مفید افتاده و جامع انواع علوم و حکم شریعت محقق شده و فعلیات
 آن است من الله و بالله التوفیق اخرجه احمد و الطبرانی فی الاوسط عن حذیفه و قال العلکمی بجماعه علامه حسن ابوداؤد و صححه ابن حبان در سبیل گفته الحدیث فی فضیله
 شواهد عند جماعة من ائمة الحدیث عن جماعة من الصحابة یخرجون الضعف من شواهدنا اخرجه ابو یعلیٰ فروع عن حدیث ابن سعید عن یحییٰ بن عمار عن ابي عبد الله عن ابن عباس
 رضي الله عنه قال كنت خلف النبي صلى الله عليه وسلم يوما ما گفت ابن عباس بودم من رديت آنحضرت روزی فقال ليس فرمود یا خلاصم احفظ الله يحفظك
 بجزم جواب هرست یعنی ای کوکب نگا به دار و رعایت کن حق خدا را و طالب رضای او شو نگا به دار و خدای تعالیٰ ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت نوهی گفته مراد آنست که
 نگا به دار و اهرام او و با آزارها و از زمان از نواهی او ناخنگا به دار و ترا خدا در تقلبات و در دنیا و آخرت قال تعالیٰ من عمل صالحا لم یألفه من قبله فله ضعف عشرين ضعفاً
 و هر چه بنده را از بلا و مصائب برسد به سبب تقصیر او امر خدا برسد قال تعالیٰ فما أصابکم من ضیقة فمما کسبتم لکم انتم و در سبیل گفته مراد بحفظ خدا حفظ خود و در عهود
 و اوامر و نواهی او است و حفظ اینها و قوت نزد او امر امتثال فرمودن نواهی باجتناب نزدیک و در عهود و بعد از آن است و عدم تعدی از امر به نهی پس فعل جمیع واجبات ترک
 جمیع منهیات در آن اخل باشد قال تعالیٰ و انما یفترق لحدود الله و قال لا تأخوذون کل الا برحمة و الله قد علم التفسیر کرده اند حفظ را بجا نفا و امر خدا و هم تفسیر کرده اند بحفظ
 ذنوب تا آنکه رجوع کند از آنها پس امر آنحضرت بحفظ خدا شامل جمیع مذکورات است و تفا سیلما و استع احفظ الله تجده تجاهك نگا به دار خدای تعالیٰ او را
 او باش بیایی او را پیش روی خود حاضر و مقابل قیام و عبادت فرمود آنحضرت تعرف الی الله فی الرخا یعرفک فی الشدة و در کتاب خزینة کرده بر آنکه عمل صالح
 نفع میکند نزد شدت و نجات میدهد فاعل او عمل مصائب میوه می شود بسوی شدت قال تعالیٰ حکایت عن یونس علیه السلام فلو لا انک کان من المستجیرین لکنت فی بطن
 الی یوم یخرجون لما قال فرعون امست انه لا اله الا الله الذی انست به بنوا اسرائیل قال له الملك لان وقد عصیت قبل فکنت من المفسدین قال النودوی فی شرح الاربعین
 و در سبیل گفته در لغت دیگر بحفظ گفته و معنی متقارب است یعنی بیایی تو او را پیش خود بحفظ مژ از شر و در این بحالی ففاق از باب و قوا بعدی اوف بعد کم در دنیا
 از غشیا فی نوب از هر امر محبوب نگا به دار و در مابعد او حفظ ذریع فرماید قال کان ابو یوسف صالحا لئسی و در آخرت از اموال حشر و آفات آسنا نگا به دار و اقلاطون گوید حفظ
 الناموس بحفظک یعنی شریعت را نگا به دار که شریعت ترا نگا به دار شهر سنگ می بارد ازین چرخ مقرر است بر خیر و تا بمینا نه پناه از همه آفات بر میم و و اذا سالک
 فاسأل الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن بخواه از خدا اشارت است بآنکه بنده را لائق نیست که سر خود را بدیگری جز خدا تعلیق کند بلکه توکل بر خدا کند در سائر
 امور خود و بهتر اگر حاجت از آن جنب است که عادت بچربان او بر دست خلق نیست مثل طلب هدایت و علم و فهم و در قرآن سنت و شفای مرض و حصول عافیت از بلاهای دنیا و عذاب
 آخرت باید که از خدا طلب کرد عادت چنان است که حق تعالیٰ اجزای آن بر دست خلق نموده است مثل حاجات مستقلة بحاج حرف و صنائع و کالات امور سوال آن به از خدا
 باین طریق که حق تعالیٰ دلهای آنها را بر وی معطود سازد و هر یک را گرداند مثلا بگوید اللهم حسن قلبی عبادک اما لک ما نمان آن و نخواهد از خدا استغنی شدن خود
 از خلق زیرا که آنحضرت علی را شنید که میگفت اللهم اغننا عن خلقک فمخرجین کوزیر که بعض خلق را حاجت بسوی بعض است ولیکن چنین بگوید اللهم اغننا عن خلقک قال النودوی

فانه شغل علی وصایا علیة انتهى وعن سهل بن سعد الساعدي صحابی انصارى آخر من مات من الصحابة فی المدينة رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم اندموى نزلوا فخرته فقال يا رسول الله دلني على عمل اذا علمته احبني الله پس گفت ای رسول خدا راه نام ابر کار که چنین کنه و بجا آرم از دوست دارم خدا می تعالی و احبني الناس و دوست دارند مرا مردم فقال از همدی دنیا که بجهت الله پس فرمود بلی خوبی در دنیا دوست خواهد داشت ترا خدا می تعالی و در خارج گفته زنده تا خوانی خلافت و رغبت و از همدی ما عند الناس بی غیبتی کن و چیزی که نزدیک مردم است از اموال و اسباب بجهت الناس دوست دارند ترا مردم حدیث و دلیل است بر شرف و فضل نه بد بودن او سبب محبت خدا برای عبودیت و محبت مردم برای او زیرا که عباد را دوست دارند و کسی که حاجات خود و مخلوقین می آرد و طمع در اموال ایشان میکند طماع برهمنقال و مجهول اند و نیز در ان دلیل است بر آنکه باک نیست بطلب محبت مملو و بی درکست آن بلکه مندوب الهی است کما قال صلى الله عليه وسلم و الذی نفسی بیده لا تؤمنوا حتی تحابوا و ارشاد فرموده است آنحضرت بسوی افشای سلام و آن از جمله محبت است و بسوی تمادی و نخوت آن فرمودی در شرح اربعین نوشته گفته اند که عقل مردم را بدان اند زیرا که دوست داشتند چیزی را که خلافت داشتند و دوست پنداشتند چیزی را که خدا کرده داشت از جمع دنیا برای خود بفعال راحت کردند شامی گفته اگر وصیت کنند برای عقل این ضرر و نفع شود بسوی زیاده و قال بعضهم **نظم**

کن زاهدانی ماحوت ایدی الوری	نفسی الی کل الانام حبیباً	او مازی الخفاف حرم زاد هم	اضحی مقیمانی البیوت ربیباً
و لا شغفی فی ذم الدنیا نظم	ومن ینق الدنیا فانی طعنها	وسیق الینا عذبا و عذابها	فلم اربا الا غورا و باطلا
کمالا ح فی ظمرا الصلاة سراها	و ما هی الا جيفة مستحيلة	علیها کلاب همین خبت اربا	فان تجتنبها کنت سلا لا لها
وان تجتنبها نازعتک کلابها	فرع عنک فضلات الامور فانها	حرام علی نفس التقی ارتکابها	مصرع اخر دلالت دارد بر تحریم

فرج بدنی و نفوی در تفسیر قوله تعالی و فرجوا بالحق الیه الدنیا بدان تصریح کرده و مراد بدنیای مردم و طلب زاهد بر کفایت است و طلب کفایت واجب بلکه خود از دنیا نیست و دنیا است که زاهد بر کفایت باشد و در قوله تعالی فی الزم الناس حبها لئلا تنزلوا من الناس و البینین الآیه دلیل است بر طلب توسع و تبسط شامی فرموده طلب نه انداز حلال عقوبت است حق تعالی اهل توحید را بدان مبتلا ساخته و بعضهم **نظم**

فان بناها بنجر طاب سکنه	وان بناها بشر خاب بانیه	لا دار لهم بعد الموت یسکنها	الا التي کان قبل الموت یسکنها
فاغرس اصول التقی بادت مجتهدا	واعلم بانک بعد الموت لا قیما	النفس ترغب فی الدنیا و قد علقت	ان الزیادة فیها ترک ما فیها

و اگر بنظر آنست که فضل خداست محمود است عمر رضی الله عنه گفته اللهم لا تفرح الابرار زقتنا و حق تعالی در کتاب عزیز میج مقتصدین در عیش کرده و فرموده و ان الذی اذا التقوا لم یفرقوا و لم یفرقوا و کان یفرق لک قوا اما انتی کلامه رواه ابن ماجة و غیره و سنده حسن فیة خالد بن عمر القرشی مجمع علی ترک و نسب الی الوضع و قد اخرج ابو نعیم فی الحلیة من حدیث مجاهد عن الشس برجال ثقات الا انهم شیت سماع مجاهد عن النضر قدر وی مرسل و قد حسن النووی الحدیث کان لا شوبه

و عن سعد بن ابی وقاص رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله يحب العبد التقي الغني الخفي گفت سعد بن شیبه آنحضرت را میفرمود بدستیک خدا دوست میدارد بنده را که این سه صفت دارد تقی بر پیر کار آنکه محبوب خدا میکند و محرم او را بجنبای غنی نماید غنی توانگر مالی بدل کما قال صلى الله عليه وسلم ليس الغني بكثرة العرفن لكن الغنا غنا النفس قاضي عياض گفته مراد غنا مال است و سبب گفته و هو متحمل تقی پنهان یعنی گوشه گزیده از خلق برای عبادت چون خلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشه گرفته عبادت مشغول است شعر مرایگا گلی از خلق با حق آشنای کرده است و بطبع من حسن کم ساختن بسیار بسیار و بعضی حتی بجای محض ضبط کرده اند که اوقات عیاض یعنی همان یکی گفته و بخلق خصوصاً با ضعیفان و سهل رحم اخرجیه مسلم علی گفته اند که محبت خدا مرید را بجای بار او خیر و دایت و رحمت است و تمیز آن بنفس او تعالی است **و عن** ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حسن

اسلام الملوک که ماکه نیست از علامات نبوی و جمال حسن کمال اسلام هر دست گذشتن او چیزی را که غایت ابراهیم بدان ندارد و اوداد بران تلقی نگرفته و نشان است
که ابراهیم کند بدان و شغل گردد تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و دفع او در آن نیست الا یعنی کسی گویند یا معنی است آنچه باید که آدمی آن غایت ابراهیم داشته باشد چیزی است
که متعلق است بضرورت حیات می در عاقل سلامت و نجات می در معاد اما آنچه متعلق است بمعاش مثل طعامی که سیر می بخشد و آبیکه تشنگی برود و جامه که بر سر عورت کند
و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن هر چه واقع حاجت ضروری باشد تملذذ و استمتاع و استکفان و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنت و آنچه متعلق
بمعاد است اسلام و ایمان است چنانکه حدیث جبریل شغل بر دست بود و معروف و در سبیل گفت این حدیث از جوامع کلمه نبویه است عام از اقوال چنانکه موسی
که در وصف ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام بود من عند کلمه من عند قل کلامه الانی ما یغنیه و از افعال و مندرج است در آن ترک توسع در دنیا و طلب دنیا صدق است و صحیح
و شایسته و دلالت از آنچه در صلاح دین و غایت در دنیا احتیاج بسوی آن نیست اما اشتغال علی بمسائل فقهیه پس گفت اند که نیست از باب اشتغال بالالایعنی بلکه از چیزی است
که در آن باوجود می شود زیرا که چون ایشان از احادیث نبویه معلوم شد که در آخر زمان علم کم شود و جهل فاش گردد و اجتماع کردند در آن برای مان آینه و عباد آیند و کمال
بسوی حرف احکام و عاجز باشند از بحث پس ایشان قرائح را در تقیید انداخته تخریج و تقدیر تقدیر کردند و اعمال بنیت است گوئیم مخفی نیست که تخریج تخریج تقدیر
تقدیر از علم محمود است زیرا که غایت و اقوال است که بیرون آورده شده اند از اقوال مجتهدین این اقوال آن مجتهدین اند و اقوال این مخیرین احتیاج
بسوی این قولها و عمل بر این شکل است زیرا که صادر از قائل نیست چه قائل مجتهد نیست بالضرورت پس تقلیدش کرده میشود زیرا که تقلید مجتهد بر عدل است و حق
آنست که مخیرین بر کوه مجتهدین نیستند و تقدیر تقدیر قسمی از تخریج است زیرا که غالباً آنچه تقدیر کرده میشود آنست که جواب از آن باقوال مخیرین میدهند و در کلام
علی علیه السلام است العلم نقطه کثر بالجمالهون بلکه این موضوعات در تخریج ضرورت نظر در کتاب سنت است که ناظرین از نظر دین هر دو و نیل برکت اینها مشغول است
و عمر را و تقریر بر این تخریج بر باد داده و کبر کرده و طوائف از ائمه تحقیق درین امر و در ذم اشتغال بر این شایع کلام کرده اگر چه اشتغال با این شامل بر فرق شده است انتق
کلام السبل شاه ولی الله محدث دهلوی در انصاف فی بیان سبب الاختلاف نوشته اند که برای هر یکی از تخریج از کلام فقها و متعجبه حدیث اصلی صیل در دین است
و همواره محققین علماء در هر عصر باین هر دو اند کرده اند بعضی تقلیل در تخریج و کثرت در تبع و کثرت در تخریج می نمودند پس لائق آنست که هیچ
امرا ازین هر دو جهل گذارند چنانکه عاقل فریقین میکنند و حق آنست که یکی بر دیگری بر مطابق سازند و خلل بر یکی بدگیری چیز نایند و این قول حسن نسبی است مستلزم
و الله الذی لا اله الا هو بینهما ای بین العانی و الجافی پس هر که از اهل حدیث باشد او را لائق است که مختار و مذہب خود را بر رای مجتهدین از تابعین و من بعد
عرض نماید و هر که از اهل تخریج باشد وی از سنن آنقدر حاصل نماید که سبب آن از مخالفت صحیح صحیح محترم باشد و از قول برای خود را آنچه حدیثی یا اثری است بنیز
بقدر طاقت و محدث را نمیرسد که قهری کند و قواعدیکه اصحاب او حکم کرده اند و بران نصی از شلخ نیست بدان حدیث یا قیاس صحیح و آنکه در و شایسته ارسال و نقل است
روسل و چنانکه این حرم حدیث تحریم معارف را بنابر آنکه شایسته از انقطاع و در و روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفس صحیح متصل است و فتن بسوی شل آن نزد قائل
و شل قول ایشان که غلافی حفظ است برای حدیث از غیر خود پس حدیثش ارجح باشد بر حدیث غیر باین جهت اگر چه برای دیگر هزار وجه رحمان موجود بود و ابراهیم محمود
بر و ات تر و و ایت بالعنی بر و س معانی بوده اعتبار ایا که متعقین اهل عریه است از ان شایسته پس استدلال ایشان بخوض و فاو و او و تقدیر کلمه و تاخیر آن را
از باقی است و بسیار است که راوی دیگر پس قضیه اجماع دیگر بجای این حرف قهر میکنند و حق آنست که هر چه راوی می آورد ظاهر آنست که آن همه کلام نبوی
صلی الله علیه و سلم است پس اگر حدیثی دیگر و دیگری آخر ظاهر شود مصیر بسوی او واجب گردد و مخیر را نمیرسد که قولی تخریج کند که مفید نفس کلام اصحاب و نباشد اهل
عوت و طمانی است اگر انقضت و بنای او بر تخریج منبسط یا محل نظیر سلسله بران سلسله باشد از آنجا اهل جوه در آن اختلاف کرده اند و آرای آنجا متعارض شده و اگر صحیح
وی ازین سلسله پرسیده شوند غالباً نظیر را بر نظیر حل کنند بنا بر این یا علتی دیگر بر علتی که این کس را آورده است که نمایند تخریج از آن همانند که در حقیقت تقلید مجتهد است

وآن تلمست مگر در آنچه مفهوم است از کلام او و لائق نیست رد حدیث یا اثر که قوم بر آن تطابق کرده بنا بر قاعده مخبریه وی و اصحابی مثل حدیث مصراوه و نه تمام سهم
 ذوی القرنی زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت این قاعده مخبریه است و باین معنی اشارت کرده است شافعی چنانکه گفت معاصی من اجل او قلت
 من قول نبلع عن رسول الله خلاف ما قلت فالقول ما قاله صلی الله علیه و سلم انتهی کلامه مخبر بطور گوید درین عبارت چند فائده است اول آنکه تقلید واجبست
 و نه امر ضروری و هو الحق المحض دوم آنکه در اتیان سنت ظاهریت بحت هم خوب نیست بلکه شرح معانی حدیث از کلام سلف صالحین از مجتهدین غیر هم در باید و نه
 برای و فهم خود مستند نباشد که ای جماعت بهتر از رای و اجماعت عموم کلمه بر رعایت قاعده اصول مذهب خود حدیث صحیح را که مخالف است ترک سازد بلکه همان
 حدیث را اصل گرداند چنانکه قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی در کتاب ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول تنقیح اصول مذاهب مختلفه اهل سنت بضرر یک کتاب
 و سنت فرموده و راجع الی امر جمیع و قوی الی امر جمیع جدا ساخته جزا مذهب و عبادت جمیع مسلمین خیر اکثر احوال و قال حسن و رواه مالک احمد و ابن ابی
 ایضا و رواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریره و علی بن الحسین رضی الله عنهما **و عن المقدم بن معد** یک کس از اصحابی است نزیرل حصص ضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما ملأ ابن آدم و حله شرم من بطن پر نکرد و فرزند آدم هیچ آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوند است یک کس که
 و از پر کردن می شرما و بدیها بویخیزد که توان گفت بعده فرمود پس است آدم زاده القمه چند که راست و بر پا دارد استخوان شپش و او را پس اگر هست آدمی که البته پر میکند را
 و قناعت نمیکند یا فی قوت پس باید که سعه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب یک حصه برای دم زدن نفس تنگ نشود و هلاک نگردد و آخرجه
 الا و متک و آخرجه ابن حبان فی صحیح حدیث ال است بر دم توسع در ماکول و سیر می شکم و استلای بطن شگفتن آن بنا بر مفاسد دینیه و دنیویه است که در رو
 یافته میشود و چه فضول طعام مجلبه اسقام و مانع از قیام با حکام است و این ارشاد است بآنکه طعام و اکل مقدار ثلث معده باشد نه زیاده تا بدن از آن استقامد غذا
 و قوی منتفع شود و چیزی از او و او متولد نگردد و در کلام نبوی شئی کثیر در دم شیع و وار گشته بزار بد و اسناد که رجال کبی از آنها ثقات اند فرمود عار وایت کرده که اکثر کتا
 شعبانی الدنیا اکثر هم جو عایوم القیامه قاله صلی الله علیه و سلم لابی حنیفه لما تجشی ابو حنیفه گوید سی سال است که شکم پر نکردم و طبعانی با سند حسن آورده این شیخ
 فی الدنیا هم اهل الجمع غذائی الآخرة بیهقی زیاده کرده الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و هم طبرانی بسند جید آورده که دیدم آنحضرت مدوی بزرگ شکم را پس اشاره کرد
 با تخش و فرمود لو کان ذی فی غیر ذلکان خیر لک و حدیث آمده لیوئین یوم القیامه بالعظیم الطویل الماکول الشرب فلایزین عند الله جناح بعوضه اقروا ان
 شئتم فلا نفیم کم یوم القیامه و کزنا اخرجه شیخان مختصر و البیهقی و اللفظه و ابن ابی الدنیا روایت کرده که رسید آنحضرت را اگر سنگی پس قصد کرد بسوی سنگ نه
 آخر اثر شکم خود بعده فرمود الارب نفس طاعته ناعتمه فی الدنیا جائحه عاریه یوم القیامه الارب مکره لنفسه هو اما حمین الارب حمین لنفسه هو اما مکره بصحت و سیده
 حدیث من الاسراف ان تامل کما اشتهت و بیهقی بسند دیکه و در ابن ابی عمیر است از عایشه آورده که دیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خورد من یک روز
 دو بار فرمود ای عایشه اما تمیین ان لایکون لک شغل الا جوفک الاکل فی الیوم م تر من الاسراف و الله لا یحب المسرفین و شیخ شده که فرمود کلووا و اشربوا و اسرفوا
 فی غیر اسراف لا تخیده و ابن ابی الدنیا و طبرانی در اوسط روایت نموده سیکون رجال من امتی یا کلون الوان الطعام و یشربون الوان الشراب و یلبسون الوان القیامه
 و یتشده قون فی الکلام فاولک شرار امتی و تقان پس خود را گفت ای پسر هرگاه که بشود معده بخته فکر بگلنگ شود حکمت و تقاعد گردد احضار عبادت و در غلوه و از
 طعام فائده است در استلای او فسد بپس جمع صفاتی قلب اتقاد قیر فعاذ بصیرت است و سیری سورت بلا دت کو کفنده دل و مکر تجارت در معده و دماغ شتابگر
 تا آنکه محتوی میشود بر معادن فکر و گران میشود بسبب آن دل از جریان در افکار و از فواید است که شهوات معاصی بکلام و استیلا بر نفس باره بسوزد زیرا که منشأ
 همه معاصی شهوات و قوی است ماده قوی شهوات است و شهوات لامحاله همین اطعمه است پس تقلیل آن بضعف شهوات و قوت باشد تمام سعادت در آنست که مرد مالک
 نفس خود باشد و تمام شقاوت آنست که مالک نفس نبود و اکنون گفته بهیچا سیر نشدم مگر گناهی کردم یا قصه گناه نمودم و عایشه رضی الله عنها فرمود اول بیتی که

اخرجه البیهقی فی الشعب بسند ضعیف و صحاح انه موقوف من قول لقمان الحکیم و سبب نشر آنست که لقمان بر داود علیه السلام در آمد دید که زره میسازد و زره را پیش ازین وقت ندیده بود تعجب کرد و خواست که پرسد حکمت او مانع از سوال آمد ترک کرد و پیر سید چون او را خواست بایستاد و پوشید و گفت نعم الدرع الحرب لقمان گفت ایست بکلمه الیه ریت گفت اندکی ساکت مل نزاد و تردد داشت و میخواست که بپرسد این چیست و سوال نکرد

باب الترهیب من مساوی الاخلاق

ترسانیدن از خودی بد مثل حسد و غضب و ظلم و ریاء و فتناء و سبب و ظن و غش و رش و بر آن عمل ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اياکم فخر منسوب است بر تحذیر و محذوره حسد است و الحسد دور دارد خود را از حسد و حسد نمی باشد مگر بغمت و چون خدا بر سبب فی انعام فرماید مرد در این دو حالت است یکی آنکه این نعمت را در حق او مکرده دارد و زوال آن خواهد و این حالت همی بحسد است دوم آنکه نه وجود او را مکرده و نه زوال آنرا محبوب دارد و لیکن مثل آن برای خود خواهد و این بر غبطه نامند در سبب گفته اول حرام است در هر حال مگر نعمت یک کافر یا فاجر که می بداند استعانت بر هیچ فتنه و افسانه ذات البیض و ایدک عباد و لیکن پس کرامت این قسم نعمت و محبت زوال آن ضرر کاره و محبت نیست زیرا که جنبه زوال او نه محبت نعمت است بلکه از حیثیت افساد و وجه تحریم حسد که از احادیث معلوم شده آنست که در وی سخط بقدر خدا و حکمت او و تفضیل بعض عباد بر بعض است و لا اقل شئ الاقل لمن کان لی حاسداً ابد اندری علی من اساءت الا بدیث اساءت علی السد فی فعله لا انک لم ترض لی ما و بهیث و حاسد که دفع خاطر حسد از خود کند و در دو سر ساختن آن نفس جهاد نماید بروی اثم نیست بلکه شاید وی مایور باشد در مجاهد نفس و اگر سعی کرد در زوال نعمت محسود یا غمی است اگر نکرد و ظاهر نمود پس اگر بنا بر نافع عجز است بروی که اگر تواند بکند باز درست و اگر مانع از آن تقوی است پس محذور است زیرا که استطاعت دفع خواهر افسانید ندارد او را در مجاهد آن همین عمل نکردن بر آن کفایت میکند و در احیا گفته اگر بر سبب که اگر کار را بانداخته شود و مفوض باختیار او بود سعی در از الی نعمت از محسود کند این حسد مذموم است و اگر تقوی باز از اله اش باز میدارد خوشی و راحت و این نعمت که در نفس اوست معاف است قتی که بعقل و دین خود از نفس کاره باشد و شیر است با تفصیل و ایت عبد الرزاق بن عوف عاثلث لا یسلم منهن احد الطیور و ظن و الحسد قیل فی المخرج منها یا رسول الله قال اذا تطیرت فلا ترجع و اذا ظننت فلا تحقق و اذا حسدت فلا تبغ و ابوغیم آورده کل این آدم حسود و لا یفر ساسد احسد ما لم یحلم باللسان او یعمل بالید و در نیمی حدیثهاست که خالی از انتقال نیست در زواج این حجرت می است که حسد را مرتبه است یکی محبت زوال نعمت و اگر چه آن نعمت منتقل بسوی حاسد نشود و این نهایت حسد است یا با انتقال بسوی خودش یا با انتقال مثل آن بسوی خود و الا زوال او دوست دارد و تاخیر نباشد برین کس یا با محبت زوال این اخیر معفو عنه است اگر در دنیا است و مطلوب است اگر در دین است انتهی و این قسم باخیرت نامند پس اگر در دین مطلوب است بر آن محمول است حدیث ابن عمر رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا حسد الا علی شئین جل آناه الله القرآن فهو قیوم به آناه اللیل و آناه النهار و جل آناه الله لا یوفیق منه آناه اللیل و النهار اخرجه شیخان مراد غیرت کردن او است بر تصف باین وصف تا اقتدا کنند بدان در سلوک این مسلک شاید که نام وی حسد مجازا بوده است حدیث الی است بر تحریم حسد و بودن و از که با رفان الحسد یا کل الحسنة كما تاكل النسا الحطوب پس بر سببیکه حسد بخورد و می برد نیکیهما را چنانکه بخورد و میسوزد آتش بریزم را چون اکل حسنة حطاب است و حطاب نمیکند حسنة را مگر کبیره پس حسد کبیره باشد و کبیره حرام است و نسبت اکل بسوی او مجاز است از باب استعاره و باین حدیث تسک کرده اند معتزله بر مذموب خود که حطاب است یعنی ارتحاج بهیت باطل بگیرد اند عمل صالح را و بدیهی می برد نیکیهما را و از زوال اهل سنت و جماعت انجین نیست بلکه نیکیهما می برد بدیهی را که قال تعالی ان الحسنة یزینها لیسیت جواب از تسک ایشان باین حدیث آنست که مراد از خوردن بودن حسد حسنة را آنست که حسد باعث میگردد و حاسد را بر اهل مال و اهلک نفس و متک حرام محسود و اگر بفعل نیاید غم آن دارد البته و متک حرمت بر غیبت خود موجود است پس روز قیامت حسنة او و محسود و

گویم ای رضای پس اگر در میشوید این کار از من مرا خوش بینید و عجب بکنم بدان پس هیچ فخر و تامل آنکه این بیت فرمودند من کان یزجو لقا و یفعل عملی عاصی و یفعل
 عبادت ربه احد پس در حدیث دالت است بر آنکه سرور باطلاع بر عمل است لیکن معارض است حدیث ابوهریره گفت گفتم ای رسول خدا درین میان کدامین خیار
 در نماز که در آنجا مان مردی بر من پس خوش آمد مرا سالی که دید او مرا بر آن حال فرمود که اگران اخراج الترمذی و قال حدیث غریب در کشف از نبی است که
 گفت آنحضرت و اول آنکه اجران اجر السرو و اجر العلانیه و این مرجع است بطایفه قوله تعالی و من الاعراب من یؤمن بالله و الیوم الآخر و یخفی ما ینفق فربما یتعبد
 و صلوٰات الرسول درینجا دلیل است بر آنکه محبت ثنا از رسول خدا اصلی است علیه و سلم سنانی اخلاص نیست و نه در ریاضه و حدیث ول ستاؤل ست بانکه امر اقول
 وی که اطلاع بر عمل مرا خوش بینید محبت ثنا بر آن عمل است پس یاد محبت ثنا بر عمل باشد و اگر چه عمل از خلوص بیرون نرود و در حدیث ابوهریره تعرض محبت ثنا از مطلق
 نیست بلکه محبت چیزی است که از وی صادر شده و غیر او بدان عالم گشته و تحمل که مراد بقول فی که خوش بینید مرا آن باشد که شهادت مردم بعمل صالح خوش می آید
 لقوله صلی الله علیه و سلم انتم شهداء الله فی الارض غزالی گفته اما سرور باطلاع مردم وقتی که مؤثر در عمل نباشد پس خسر عبادت بودن او بعد است باجماع ائمه
 در کتاب خود مریا کرده و آنرا از صفات منافقین ساخته کما قال یز او ان الناس لا یزفون انما لا یقنوا و قال من کان یزجو لقا و یفعل عملی عاصی و لا یتعبد
 بعباده ربه احد و قال فاولی المصلین الذین هم یزفون و وارد شده است از احادیث کثیر طیب ال عظم عقاب مرائی زیرا که وی در حقیقت عابد غیر خداست
 و در حدیث قدسی است بقول الله تعالی من عمل عیلا اشکر فی غیره فیهو لک و انما من برئ انا اغنی الشکر کا و عن الشکر اخبره احمد بسند حسن زیاد کرد بهی در
 شعب الایمان که میگوید تمام ریا کنندگان را روزیکه جز امید بدیدند گنا را بکردار نای ایشان بر دید بسوی کسانی که بودید شما که ریا میکردید بایشان در دنیا پس بگریه
 آیم یا بیدند از ایشان جزایانکی **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایه المنافق ثلث نشان منافق فصلت
 و زیاده که در مسلم این عبارت را که اگر چه روزه میرارد و نماز میکند و گمان می برد و میگوید که من مسلمانم اذا احدث کذب چون سخن گوید و دروغ گوید و اذا وعد
 اخلف و چون وعده کند خلاف کند و وفا نکند یا آنچه وعده کرده است مگر بهجت ضرورتی که پیش آید و گفته اند این بر تقدیری است که وعده کند بنیت خلاف و وفا
 وعده از کارم اخلاق است و اذا اتفق خان و چون امانت نداد شود چیزی یا سخنی نزد وی و اعتماد کرده شود بروی خیانت کند این سه خصالت نشان منافق است
 مجتمع یا تنها حدیث دلیل است بر آنکه هر که در وی خصلتی از این خصال باشد در وی خصلتی از اتفاق بود پس اگر هر سه خصالت درست منافق است اگر چه موثق و مصدق
 بشرایع اسلام بود و آتش کال کرده اند درین حدیث بلکه گاهی این خصال در مومن مصدق قائم بشرایع دین هم یافته میشود و ازینجا علماء را در معنی آن اختلاف افتاد
 نووی فرموده محققین اکثر گفته اند و هو الصحیح انما کله این خصال منافقین است چون یکی از صدقین بدان تصف شود مشابه منافق گردد و اتفاق او در حق کسی باشد
 که او را سخن گفته و وعده کرده و امانت نداد و خصوصیت نموده و وعده کرده آنکه وی منافق در اسلام و بطعن کفرست و گفته اند این در حق منافقین عهد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است که سخن کردند بسوگند و دروغ گفتند و موثر شدند بر دین خود و خیانت نمودند و وعده نصرت کردند و دروغ خلاف نمودند و فجور کردند و خصوصتا
 و این قول سعید بن جبیر و عطابن ابی رباح است و رجوع کرد بسوی آن حسن بعد از آنکه برخلاف او بود و این موعی است از ابن عباس و ابن عمر و دیناه عن النبی صلی الله
 علیه و سلم قاضی عیاض گفته و الیه مال کثیر من الفقهاء و خطابی گفته و در حدیث در حق مردی معین است و بود آنحضرت که او را به تنبیه کرد و او را بصحیح قول چنانکه گوید قلانی
 منافق است بلکه اشارت میکرد بدو که صفات او تا اجتناب کنند و بر خذر باشد از صحبت وی و تعیین با عیان اسما نکرد تا فضیحت نشود و باعث همجان خیر نگردد و ازینجا
 معلوم میشود که در مومنان هم این صفات نبود و وجه اول ظاهر تر است و خطابی حکایت کرده که معنی آن تخذیر مسلم است از اعتیاد این خصال انصاف باین صفات
 تا بدان خوگیرد و درفته رفته تحقیق نفاق کشد و این مؤید است بقصه ثعلبه که در حق او کریمه نازل شده فاعتبهم نفاق فی قلوبهم الی قوله یقوله یا خلفوا الله با و وعده
 و یا کافوا لیکم چون زیرا که خلف وعده کند باور کفر رسانیده پس حدیث تخذیر از خلق باین اخلاق است که صاحب خود را بمناق حقیقی کامل رساند غرض که

صاحب این خصال تحقیق منافق نیست بلکه او آنست که این صفات لائق منافقانست بنظر او احوال مسلمانان آنست که ازینها پاک و برتر باشند چه درینها باطنی و ظاهری
چنانکه منافق را دل بازبان نمی نیست متفق علیه در سبیل گفته و ثابت شده است نزد شیخین از حدیث عبدالله بن عمر حضرت چهارم و اذا خاصم فخر انتی گویم و کثرت
من این وایت داخل متن است باین عبارت و له ما مر حدیث عبدالله بن عمر باین لفظ که فرمود آنحضرت چهار خصلت اندر هر یک که باشند باشند درستی
یک خصلت از نفاق تا آنکه بگذارد آن خصلت را چون امانت سپرده شود خیانت کند و چون سخن گوید دروغ گوید و چون عهد بندد بشکند و این نزدیک معنی خلاصه کرده است
و فردی خاص از دست و اذا خاصم فخر و چون جدل و پیکار کند با هم دروغ گوید و سرکشی و زرد و تبااهی کند **و عن ابن مسعود** رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم سبأ المسلم فسق و شام کردن سلمان فسق است و صراح گفته سبأ یکسری و شام کردن فسق و فسوق و لغت براند
طلب از پوست و در شرع بر آمدن بنده از فرمان در سبیل گفته سبأ صدر سب و در لغت شتم و تحکم در آبروهای مردم بالا یعنی است و فسوق مصدر فسق لغت خروج
و شرعاً خروج از طاعت خدا و در مفهوم لفظ مسلم دلیل است بر جواز سب کافر اگر معا هت و دروغی اذیت اوست و از اذیت او نمی آمده **و عن ابن مسعود** گویند
و اگر حربی است سب او جائزست زیرا که او را امرت نیست اما فاسق پس علم او جواز سب او مختلف اند بنابر ارتکاب او از معاصی اکثر بجز از نش فتنه اند زیرا که اگر او مسلم
در بخیرت کامل الاسلام است و فاسق انجین نیست و هم در حدیث آمده اذکر الفاسق یا فیه کی یخذه الناس و این حدیث ضعیف است احمد بخارش کرده و بیهی گفته
لیس شئی فان صح حل علی فاجر معلن بفجوره او یا قتی شهاده او یقید علیه فیتاج الی بیان حال السالم لایقع الا حمله علیه انتهى کلام البیهقی لیکن طبرانی در اوسط و صغیر بن
حسن که رجال او موثق اند و اخیر فی الکبیر ایضا از حدیث معاویه بن حیده آورده که گفت خطبه کرد ایشان رسول خدا و فرمود حتی متی ترعون عنی کرا فاجبر ابر شکوه حتی
یخذه الناس و هم بیهی از حدیث انس سناد ضعیف آورده من القی جلیبا الجیاهل غلبه شهر دگر پرده بر جیمای متن و که او سید پرده پوشی است و مسلم
روایت کرده کل امتی معا قالا المجاهرون یعنی کسانی که آشکار میکنند معاصی خود را و متکلمین میسازند چیزی را که پوشیده داشته است خدا بر ایشان ذکر میکنند
و بیان مینمایند اگر بلا ضرورت و حاجت پس اکثر اهل علم بر آنند که جائزست گفتن یا فاسق یا مفسد فاسق را و بروی او و همچنین در غیبت می بشرط قصد نصیحت او
یا غیر او مثل بیان حالش یا بجز از صنیع وی نه بقصد افتاد و نه در و لا بد است از تصحیح مگر آنکه جواب با وی سب باشد که در صورت انتصار نفس خود جائزست گفتن
و لکن انتصر بقلبه کافر و لکن عینهم من قبل و لقوله صلی الله علیه و سلم المتسا بان ما قالا فعلی البادی بالمعتقد المظلوم اخرجه مسلم و لکن تعدی و سب با مردم دروغ جائز
ایل علم گفته اند وقتی که انتصار کرد بسبب استیفا کرد خلاصت خود را و بری شد از اول از حق می بماند باقی ماند اثم ابتدا و اثم مستحق خدا و بعضی گفته مرفع میشود اثم
و بر بادی است لوم دوم نه اثم و جائزست در حال غضب برای او تعالی گفته صلی الله علیه و سلم لانی ذرناک امر فیک جالبه و قول عمر در قصه عاتب عنی اضر
عنق ذالمنافق و قول انسید در حق سعد انما انت منافق تجادل عن المنافقین و آنحضرت برین اقوال الحاکم نکرده بآنکه در حضرت می بود و قتاله کفر کشتن مسلمان
کفرست قتل کشتن و قتال با هم کشتن کردن حدیث دلیل است بر کفر مقاتل مسلم بغیر حق این ظاهر است که تحت قتل مسلم و مقاتل او از برای اسلام چه بیشکستن
مسلمان از جهت اسلام و حلال و مباح دانستن آن کفرست اما اگر مقاتله برای غیر این است پس اطلاق کفر روی مجاز باشد از باب تغلیظ و تشدید در نهی از قتل
مسلمان مقصود نمی اسلام کامل است چنانکه حدیث مسلم بن مسلم بن یونس و سانه بران لالت اردیام و کفران نعمت و احسان اخوت اسلام است که کفر خود کفر
از ان نامیدند که آل سبوی کفرست بنابر آنچه اصل میشود از معاصی از برین بر قلب تا آنکه کور میشود و از حق و کفر میگردید و اگر فعل کافر کرد که با مسلمان قتال میکند متفق علیه
و بجز این خصلت از خصال منافقین اسلام و کمال است **و عن ابی هریره** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ایاکم
والظن فان الظن اکذب الحدیث دور دارد نفس خود را از گمان بد زیرا که گمان بد دروغ ترین سخناست چون کسی گمان می برد و حکم میکند بروی کسی
چنین است و چون می بود واقع چنین نیست این حکم وی دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است آن بالقای شیطان است و کفر الیاذب خواندن آن باین جهت است

یا مبالغه است در آن و در قرآن کریم آمده ان بعض الظن اثم و مراد بدان گمان بدست و گفته اند گمان بد که از آن نمی آمده است که اشترا و جزم نماید بدان آنچه در دل و بعضی گفته موجب اثم است اگر حکم کند بدان بر زبان آورد و بر هر دو تقدیر دلیل ندشته باشد یا هر دو دلیل متعارض باشند اما آنچه حکم دلیل قرینه و ضمیمه گانی بدان ما خود دیگر در دلیل گفته ظن را کذب از آن جهت گفت که کذب مخالفت واقع است بغیر استناد بسوی امارت و قبح او ظاهر است محال اطهار نیست و در ظن صاحبی زعم استناد بسوی چیزی میکند و باین سبب بر سماع کاذب بودن او مخفی مینماید بحسب لب لیس ظن کذب حدیث آمده استی متفق علیها مراد تخریج تخریب از ظن شمره سلم است خواه اجتنابوا کثیر من الظن ظن آنست که در دل خطور کند از تجویز محتمل صحت و بطلان بدان حکم کند و بر آن عمل نماید کذا فی حدیث فی الذنوب و خطابی گفته مراد تمت است و محل تخریب و نهی تمتی است که بی سبب موجب باشد مثل سیکه تمت بغا حشه کند و مقتضی آن ظاهر نشده نووی گفته مراد تخریب از تحقیق تمت و اسرار بر آن تقریرش در نفس است نه آنچه عارض میشود و قرار نگیرد و که بدین تکلیف نتوان کرد چنانکه در حدیث است تجاوز از حد عاشرت بالامر نفسا مالم یحکم او یعمل عیاض این از سفیان نقل کرده و حدیث وارد است در حق سیکه ظاهرا نشده است از وی شرونی فسق نه فجور و مقید طلاق او است حدیث استروان الناس بالظن اخبرنا الطبرانی فی الاوسط و البیہقی لعسکری من حدیث انس مرفوعا قال البیہقی تفرد به بقیة و بطی از علی رضی الله عنه موقوفه آورده

انحر من سوء الظن اخبرنا القضا عی مرفوعا من حدیث عبدالرحمن بن عمار مرسل و بطریق لم یضعیف است و بعضی مقوی بعضی دال بر آنکه او را اصلی است و آنحضرت فرمود انوک البکری و الاثمنة اخبرنا الطبرانی فی الاوسط عن عمرو ابیاد و عن عمرو بن الفعوا و از تخشیری تقسیم ظن بسوی واجب و مندوب و حرام و مباح کرده و گفته واجب حسن ظن بخدا و رسول است و حرام سوء ظن با او و هر که ظاهراش هداالت است هو المراد بقوله صلی الله علیه و آله و سلم یا ایها الناس اظنوا بالظن الحدیث و مندوب حسن ظن بظاهر العباد است و جابر مثل قول ابی بکر انما یشتبه انما هو احوال اختلاک ما وقع فی قلبه ان الذی فی بطن امرأته انشی و از دست سوء ظن بکسیکه مشتبه است میان مردم بخاطر الطرب رب و مجاهر بخیانت پس بگمانی با این چنین کس حرام نباشد زیرا که وی خود غیر سرخیانش را نموده و دلالت کرده آری هر که بظن خود دستر مینماید در حق او جبریم ظن بدینشاید و هر که در داخل سوء داخل شود متمم گردد و هر که به تنگ نفسی کند ما هم بوی ظن بکنیم و میبزدن و اجب الاجتناب از ماعدای او آنست که هر چه را امارت و سبب ظن نیست آن حرام و اجب الاجتناب است مثل اهل شر و صایح و امین و ظاهر و مقابل او بر عکس این است ذکر معناه فی الکشاف و عن معقل بن یسار

رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من عبد لیه رعیة کفیت معقل شنیدم آنحضرت را میفرمود نیست هیچ که طلبی کند از وی خدای تعالی عینی را یعنی امام و راعی ایشان سازد میوت میوت بیزد و میوزیکه میرد و هو غاشق حال آنکه غیبت کنند است ظلم کنند

لرعیته مرعیت خود را غش کسب خیانت ضلوع و سبل گفته الراعی هو القائم بمصالح من رعاه و مراده اندید که الموت و هو غاش ای غیر تائب من ذلک الا حرم الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میگردد اند خدا بروی بهشت را همراه سابقان و تقریران ابن ابیال گفته این عید شدید است بر امیر جو پس هر که عیبت ضائع کرده و خیانت نموده و ظلم کرده طلب نظام عباد روز قیامت متوجه باوست و وی چه قسم تحمل از ظلم است عظیم قدرت امد و معنی تحریم جنت بروی الظالم این عید است بروند عدم رضای مظلومین و سبل گفته تحقق غش را عی در حق عیبت بظلم و اخذ اموال و سفک ماء و انتهاک اعراض و احتجاب از خلعت و حاجت و حبس مال خدا از ایشان ترک تعریف امور و اجهیر بر اینها و دین و دنیا و اجمال حدود و دود و فساد و اضاعت جهاد و دیگر مصالح عباد است و نه خود او است الی ختم کسی که احاطه و اقبه خدا و کار ایشان نکنند یا با وجود سیکه قولیه و مرضی از نزد خداست غیبا و استولی سازد و احادیث ال اندر تحریم غش بودن او از کبار بنا بر و روزه و عید بر آن تعیین زیرا که تحریم جنت و عید کفار است و قرآن حکما قال تعالی فممن هم علیهم الجنة و این برای قائل مخلوق اهل کبار و زنا و اوضاع است که قائل بآن نیست جل بزرگو و غایب میکند متفق علیه و اخراج کرد آنرا بخاری از روایت حسن در وی قصه است یعنی عبید الله بن یزید عیادت کرد معقل بن یسار را در مرض موت او و بود عبید الله عامل بر بصره در امارت معاویه و پیش از یزید و طبرانی در کبیر بوجد دیگر از حسن آورده که گفت قدوم آورد بر معاویه و عبید الله بن یزید بطریق آن

و هو الکبر زیرا که وقتی او نزد مخالفی می خواسته شده است پس که او را حاصل غنیمت بشود و هر که تواضع میکند تا آنکه غرت نفس از وی برود سالم میماند از غنیمت
و گفته اند معنی آنست که هر که با خود می کند بر آن غنیمت عیسی علیه السلام می بیند که با او گفته که من آموزنده تو ام علی نافع را غنیمت کن و چشم بگیر گفت چه غنیمت کنم گفت
اگر چیزی گویند که در دست بگوینا بیست که بیاد او انداخته اند و غنیمت اند و اگر چیزی گویند که در تو نیست حمد خدا کنی که آنچه در دست بر آن ترا دارد و او این سه است
که تو برسانیده شد و کلام و غنیمت علاج او بیشتر گذشت آنچه از بی بی در روایت احمد آمده که مراد بر جل سائل جابر بن حکیم بن قدامه است و در حدیث سفیان
بن عبد الله ثقیفی است قال قلت یا رسول الله قل بی قولاً انتفع به و اقل قال لا تغضب لکما یجوز در سبیل گفته و در عن آخرین من الصحابة مثل ذلک انتهی گویند و در بعض
نوی است قال عمر بن العاص سألت رسول الله علیه و آله و سلم عما یجوز فی من غنیمت قال لا تغضب و عن خولة بنت خویمة عن عائشة و سکون او که انصاف
و کس است بی خوله بنت ثامر بن ثعلبة و دیگر خوله بنت ثعلبة و جواد و جواد من الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی است رضی الله عنها قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان رجلاً یفتن فیه من مال الله بغیر حق بدستیکه مردان می افتند در مال خدا بنافع یعنی تصرف میکنند در بیت المال و زکوة و غنیمت
بی اذن می گیرند بیشتر از اجرت و حق خود فلان النار یوم القیامة پس مرایش از است آتش و زخ روز قیامت اخروجه البخاری حدیث دلیل است
بر آنکه حرام است بر کسیکه مستحق چیزی از مال غنیمت گرفتن چیزی از مصارف سعیدة او تعالی و کما کن بر یکدیگر یعنی از معاصی موجب ناست صاحب بل گفته و لنا
رسالة فی بیان ما یجوز للمال من بیت المال من غنیمت غیره انتهی اللهم ارزقنا ما دارنا لا بد من نوشته قاضیان مفتیان علماء و غازیان از بیت المال رزق داده شود
بعد بر یکدانی باشد بلا شرط انتهی در حاشیه وی گفته نقل عن خزانه الروایة هر عالم و حافظ را در بیت المال حتی است بهر سال دو صد دینار یا دو هزار درم پس اگر حاکم
در دنیا نخواهد داد در آخرت از حسنات او داند و خواهد شد و اگر حسنات نخواهد داشت گناهای حق بر او خواهند گذشت انتهی درین تعبیر و معنی نظر کنی است که
ما غنیمت و عن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم فی ما یرویه عن ربه روایت میکند او در از آن حضرت در آنچه بر او
میفرماید آن حضرت زهره و گاه خود رضی الله عنه و فی الا حدیث قدسیه قال گفت مولی تعالی یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی ای بندگان من بدستیکه من حرمم و
ظلم را بر نفس خود یعنی سلب کرده ام از از ذات پاک خویش کنایت است از تنزه و تقدس و تعالی از ان کما اخبرنا بان لا یفعل فی کتاب یقبله و ناکر بکلام التلعین و ذکر بحکم
از جهت مشاکلت او است بقوله و جعلته بینکم محرمات و اگر دانیده ام آنرا در میان شما حرام کرده شده فلا تظالموا پس ظلم کنید بر یکدیگر و این تاکید
ما سبق است و ظلم قبیح عقلی است شارع آنرا مقرر داشته و قبح او زیاد کرده و بر آن عید بغداد اده و قد کتاب من کل ظلم او غیره در سبیل گفته تحریم لغت از شریعت
و شرعاً چیزی که فاعل او مستحق عذاب است مراده این معنی در حق او تعالی صحیح نیست بلکه او آنست که وی پاک پاکیزه است از ستم و جور و اطلاق لفظ تحریم بر آن
مشابهت ممنوع است بجامع عدم شئی و ظلم در حق او تحمیل است زیرا که ظلم در حق و لغت تصرف در غیر ملک یا مجاوزت حد است این هر دو در حق او محال است بلکه
تمام عالم است و تصرف در حق و جل او سلطان خود و این کلام بر تفسیر حدیث است برای این حدیث و ما را در بیان ظلم در حق وی تعالی رساله مستقلة است انتهی زکوة الله
اخبره مسلمو این حدیث طویل است جدا مصنف در اینجا اقتصار بر این باب کرده و عن ابی هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم قال اتدبون ما الغیبة آیا میدانید که غیبت چیست در صراح گفته درایت با کسر استن و ریت برای علمت به و لا ادری لا اعلم قالوا الله و رسول الله اعلم
گفته صحابه خدا و رسول خدا و انما ترانا قال کذا اخاف ان یکن فرمود غیبت یاد کردن نیست برادر سلمان خود را بخیر می گفتی که ناخوشش ارد و این شامل غیبت و حضور
اوست و باین گفته است گروهی از علماء و حدیث بیان معنی شرعی اوست و اما معنی اول گفته پس اشتقاق از غیبت ال بر آنست که غیبت نمی باشد مگر رضیت و جماع
ترجیح داده که معنی شرعی او و افاق منی لغوی اوست و درین باب حدیثی سند الی النبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که فرمود ما کرهت ان تواجبه باخاک فهو غیبة پس آنچه
اگر ثابت شود مخصوص حدیث ابو هریره باشد و تفا سیر علما اذ اند بر آن تفسیر کرده اند بعضی آنرا بقوله ذکر العیب بغير الغیبة دیگری بقوله ان یدکر الانسان من خلفه سوء

وان كان فيه آثر من ذكر عيبه وبر وحرامه ست زیرا که در آن آثری ست اگر چه غیبت نبود و لفظ انحال ال ست بر آنکه مراد برادر دین ست پس غیبت غیر مومن جائز است
و کلام در آن گذشته این مذکور است حدیث دلیل ست بر آنکه هر که برادر نیست مثل یهودی و نصرانی و سایر اهل ملل هر که بدعت و از اسلام خارج کرده باشد غیبت او غیبت است
در تعبیر بلفظ اخ جذب کتاب غیبت محتاج است زیرا که چون می برادر است بروی خود شفقت باید و طی مساوی او و تاویل محاسبه و شاید در شرع و لفظ بجا
اشعار است با آنکه اگر ناخوشش ارد چنانکه حال اهل خلاعت و مجون ست بدگویی او غیبت نیست قیل گفته شد با حضرت افرایت ان کان فی اخي ما اقول یا پس خبر
ما اگر باشد در برادر من آنچه میگویم او را قال ان کان فیہ ما نقول فقد اغتبته فرمود اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس تحقیق غیبت کردی تو
او را دان لم یکن فقد اغتبته و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس تحقیق بهتان کرده او را و دروغ بر بسته بروی یعنی غیبت همین ست که کسی را برستی بگوئی اما اگر نه گویی
آن خود اقرار بهتان ست آن گناهی گیرست گویا سوق این حدیث برای نفی غیبت مذکور در قوله تعالی ست لا یغتبکم بعضکم بعضا و حدیث ال ست بحقیقت غیبت در نه گفته
غیبت آنست که در گفنی انسان پس پشت او بدی و اگر چه در وی باشد پس غیبت گناهی ست در غایت تنج و شفاعت و بیشتر گناهایان ست در کثرت شیوع میان مردم
و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند و آن یاد کردن کسی ست با نچه ناخوش می آید او را خواه عیبی باشد در بدن می یا در عقل می یا در دین می یا در دنیا می یا در خلق می یا در مال
و ولد و زوج و خادم وی یا در جامه یا در رفتار و گفتار و هیئت و نشست و برخاست و حرکت و سکون یا تازه روی و ترش روی و تند خوئی و سخیوئی و خاصوشی و جز آن از آنچه متعلق
بوی خواهد ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت بحشم و ابرو و سر و دست و مانند آن با جمله هر چگونگی و مفهوم گردد عیب کسی غائبانه وی گویند غیبت ست و اگر بر روی او گویند و یا
ناخوش آید یا از او بچیزی و وقاحت ست این نیز میبرد دیگرست نووی گفته و من لک التعریض فی کلام المصنفین کقولهم من بدعی العلم بعض من منسب الی الصلاح او نحو ذلک فافهم
السامع المراد به و منه قولهم عند ذلک الدعا فینا و توب اند علینا انسال الله السلامة و نحو ذلک فکل ذلک من الغیبة انتهى و تحریر غیبت از شرع معلوم ست متوفی علیه ست اختلاف
علما و ائمت که از صفات ست با کمال قوی و جامع نقل کرده بر آنکه از کبار ست و استدلال کرده است بر او بحديث صحیح ثابت ان ما کم و اموالکم و اخرکم علیکم حرام و غیر آن
و صاحب عده از شافعی بآن گفته که از صفات ست موزعی گفته لم ارجع انما من الصفات غیره و از شی گفته عجب ست از کسی که خوردن میته را کبیره بیشتر غیبت را کبیره
حال آنکه خدا تعالی آنرا تا از ان منزله اکل لحم آدمی گردانیده و احادیث در تحذیر از غیبت و اسع ست جدا دال ست بر شدت تحریم او و کفارت غیبت بجای خود ست
از کسی که او را غیبت کرده اگر رسیده است بوی و اگر نرسیده اگر مرد یا مسافت دور افتاد ندانست و استغفار کافی ست و در بجای خود ست لازم نیست که بتفصیل بگوید
بطریق اجمال کافی ست که گوید من ترا غیبتی کرده ام و بخش و بوی و در استغفار کردن مرغتاب نیز کفارت غیبت ست چنانکه در احادیث وارد گشته اخو مسجد
علایش خیر از غیبت استنکار کرده اند اول تعلیم که معلوم را حرام ست گفتن این معنی که فلانی مرا ظلم کرده و مال من گرفته یا وی ظالم ست و لیکن وقتی که این شکایت
پیش کسی باشد که وی قدرت دارد بر ازاله این ظلم و دلش قول میزند ست که با حضرت شکایت زوج خود ابو سفیان کرده و گفته اند جل شمع و دوم استغاث
بر غیر منکر دیگر منکر نزد قادر بر ازاله پس بگوید که فلانی چنین کرده و فلانی چنان در حق کسی که مجامعیت نباشد سوم استغاث که مفتی را بگوید که فلانی مرا ظلم کرده چنین
طریق خلاص چیست و دلش آنست که وی طریق خلاص از چیزیکه بروی حرام ست نمی شناسد مگر بگوید که واقع چهارم تحریر مسلمانان از اختلا و فریب خوردن او
مثل حرج روات و شهود و هر چه متصد رین و افتا با عدم ابلت و دلش قول فی صلی الله علیه و سلم ست بیس اخو العشیة و قوله صلی الله علیه و سلم ما معا
ضعلوک و این وقتی گفت که فاطمه بنت قیس از آن حضرت درباره نکاح خود مشورت خواست و ذکر کرد که معاویه بن ابی سفیان و ابوجهم و اخو استگاری کرده اند نزد من
معاویه و جهم و ابوجهم چه بستی خود از دوش خود نمی اند نکاح کن اما بعد الحدیث پنجم ذکر مجامع و سبق یا بدعت مانند سکاسید و ذوی الولایات
الهاطلة که در افعال ایشان جائز ست از آنچه بدان مجاهرت میکنند ذکر غیر آن و دلش در حدیث اذکر الفاجر گذشت ششم تعریف شخص با نچه در دست از
مثل عور و اعرج و عیش و مراد به ان نقص عیب او نباشد بلکه مجرد تعریف بود و جمعها این ابی شریعتی تو قطعاً الذم لیس غیبتی فی مثله متظلم و عرفی محذر

انسان است که معامله میکند بدان غیر خود را و آن محمود و مذموم هر دو باشد و محمود علی الاطلاق آنست که با غیر خود بنفس خود باشی و از ان انصاف دمی برای نفس
 انصاف کنی و علی التخصیل غفور و حلیم و صبور و تحمل ازی و رحمت و شفقت و قضای حوائج و تودد و ولین جانب و مانند اوست مذموم مضطرب است همان است
 منکرات اخلاق که آنحضرت سوال دوری از ان رب خود را کرده درین حدیث و در قوله اللهم كما حسنت خلقی فحسن خلقي اخرجه احد و محراب جنان در دعای آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است در افتتاح و ابدنی لاحسن الاخلاق لایهدی لاحسنها سو اک اصراف غنی سیدها لایصرف غنی سیدها غیر که منکر انکار کرده شده در شرح
 و ناسخا که در دین وجود او شناخته نشود ضد معروف و منکر از اعمال آنست که شرعا یا عاده منکر باشد و امواء جمع هوی است هوی خواهش نفس بغیر نظر بصواب
 مقصد محمود شرعا و امواء جمع و از غنی استقام منفرد که آنحضرت تعوذ میکرد از ان مثل جذام و درم و حمله مثل ذات الحنظل پناه بجست رسول خدا از سنی استقام اخرجه
 الترمذی و صححه و الحاکم و اللفظ له و لفظ ترمذی این است اللهم انی اعوذ بک من منکرات الاخلاق الی آخره و عن ابن عباس رضي الله عنه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تمارا خاذا جلد من خصوصت مکن برادر سلطان از مارات بمعنی مجادله و حقیقت مرا طعن کردن است در کلام غیر برای
 اظهار غلی که در دست بغیر غرضی جبر تحقیر قائل او و اظهار فریت خویش بروی و جدال آنست که متعلق باشد باظهار ذهابت تقریر آنها و خصوصت لحاج در کلام است برای
 استیضای دل و غیر او و گاهی ابتداء باشد و گاهی اعتراض و امرانی باشد که بطریق اعتراض و بهیچ است مگر برای اظهار حق بیان آن و ادعای ابطال بهم ارکان و انیت اما
 منظره اهل علم برای فائده و اگر چه خالی از جدال نباشد لیکن داخل نمیشود زیرا که حق تعالی فرموده و جادوهم بالبی بی حسن قال تعالی و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالبی و
 احسن مسلمانان سلفا و خلفا اجماع کرده اند بر ان و لا تمنازه و فراج مکن او را با آنچه اید انکشد بدان مشتق از مزج در صراح گفته لاغ کردن مزاج که بستریم مطابقه کردن
 و بضم سیم مطابقه یعنی خوش طبعی در قاموس گفته المزج الذی یضرب الملال للعب و سبل گفته نمیشود عند انان هاست که جالب حشمت باشد یا باطل بود و هر چه در ان سبط
 و حسن نقاط جبر خاطر است جائز است چه ترمذی از حدیث ابو هریره آورد ما نم قالوا لای رسول الله انک لاتدعنا قال انی لا اقول الا حق و لا نقده موعدا
 و وعده مکن او را و وعده کردنی فحقلفه پس خلاف کنی آن وعده یعنی وعده او فاکن یا وعده مکن او را و وعده کردن را بنید تا در خلف وعده یعنی فی الصراح
 و وعده و موعد و نوداد و استعمال می یابد در خیر و شر اگر مذکور باشند و گرنه وعده در خیر بود و وعید و ایعاد و شر و میعاد و وعده جامی و وعده گاه حدیث افاده نمیاز
 اخلاف و وعده کرد و گذشته که این از اخلاق و صفات منافقین است و ظاهرش تحمیم و حدیث ان آمده و انت مضمر خلافا مقید است در سبل گفته و اما اذا وعده و انت مضمر
 علی الوفاء و فرض عنه مانع فلا یدخل تحت النمی انتهى اخوجه الترمذی بسند ضعیف و قال هذا حدیث غریب لکن فی معناه احادیث سیما فی المراف و انت
 روی الطبرانی ان جماعة من الصحابة قالوا اخرج علينا رسول الله صلی الله علیه و سلم و نحن تماری فی شئ من امر الدین فغضب غضبا شديدا لم یغضب مثله ثم تهاوت و قال
 ابنا یا امة محمد امرتم انما یلکم من کما یلکم مثل هذا ذروا المرء لفته خیره و ذروا المرء فان المؤمن لا یلایسی بذروا المرء فان الماری قد تم خسران ذروا المرء کفی بثمان لا تزال
 ماریا ذروا المرء فان الماری لا اشفع لیدوم القیامة ذروا المرء فانما نعیم ثلثة ابیات فی الجنة فی ریاضها اسفلها و اوسطها و اعلاها لمن ترک المرء و هو صادق ذروا المرء
 فانما اول ما یخالی عند ربی بعد عبادة الاوتان اخرج الشیخان مرفوعان بغضب الرجل الی الله لاله الحضر المی الشدید الخصومة الذی کج صاحب ذکره فی سبل السلام و عن
 ابی سعید الخدری رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خصلتان لا یجتمعان فی مؤمن و خصلت است که جمع نمیشود در مؤمن
 و سلطان الخصل یکی غل و قبح و عدا و شر و عاصم است و حق تعالی فرم آن در کتاب خود ذکر نموده الذین یجولون بالمرء و ان الناس بالجل یکره کم کسی که اکره نمیکند و در
 برکت و خلاصه آن فقال تعالی و لا یجس علی طعامکم اکرهین بین کل الصفات مکذبین بالبدین گردانیده و حکایتی عن الکفار گفته که ایشان در طبقات نازگویند لم نک
 من المصلین و لم نک نظم المسکین و اختلاف علما و مذموم اوست و سخن در ان بیشتر گذشته و حد از بعض آنست که غل در شرع منع زکوة است و حق آنست که منع هر اجبت
 پس مانع از ان غل است مائل خطاب غل گفته این حد غیر کافی است زیرا که افسر کننده و انان بقصبات نان پزیرنا بر نقص و من یک حبه معدود در بخلا است انفاقا

یا قبول کند نوی گفته معنی او از تعلق از مردم و احتقار ایشان دفع حق و انکار اوست بطرفی تجربه و ترغیر و در روایت ما که آمده و لکن بکبر من بطریق و از در انکار
بطریق دفعه و روزه و غطائش من معصوم و میم و بطایطه احتقار و از در مردم این تفسیر نزد ما که آمده قال المندری تفسیر خبری و ال است بر آنکه که از قبیل اعتقاد است
بلکه عدم انتحال است از وی تعزیر و ترغیر و احتقار ناس و این حجر در زواج گفته که باطن است آن خلق است و نفس اسم کبر حق با و است و یا ظاهر است و آن اعمال
که صلا میشود از جراح و این غمرات آن خلق است و نزد ظهور آن میگویند تکبر کرد و نزد عدم آن گویند کبر کرد پس اصل خلق نفس است یعنی استرواح در کون می بیند خود
فوق بالاتر از تکبر پس کبر است عانی تکبر علیه تکبر پس کبر و باین عجیب جدا گشته زیرا که وی غیر محجب بر استعدای نیست تا آنکه اگر انفراد او و اما فرض کنند که تکبر
واقع شود که کبر پس عجب محجور است مقام شمی است اگر همراه آن و بیت تفوق هم باشد تکبر است انتی و اختیال در رفتار نیز از تکبر است و عطف و بروی از با عطف یکی از دو نوع
کبر بر نوع دیگر است گویا فرمود هر که جمع کرد میان این دو نوع از انواع کبر وی مستحق عید است و لازم نمی آید ازین که یکی ازین هر دو باین پناه باشد زیرا که احادیث در کبر

مطلقاً ثابت شده و این حدیث در آن ال اند بر تحریم کبر و یا بجلب و برای غضب خدا و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم العجالة من الشیطان شتانی نمودن در کار و ناله اندیشیدن در انجام آن از طرف شیطان است اخروجه الترمذی و قال حسن در کتب
سرعت در چیزی و این مذموم است جایکه مطلوب را نماند و درنگ باشد محمود است جایکه مطلوب تعبیل اوست از سرعت بسوی خیرات و نجات و گویا شفاقت
میان امانت و سرعت زیرا که هر که سرعت کرد و بقوت قاتی او را هر دو کار تمام شد و ضابطه آنست که خیار الامور و اساطرها و عن عائشة رضی الله عنها قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سوء الخلق نحوست بخلقی است اخروجه احمد و فی مسنده ضعف و در سندش ضعف است و در سیل از بیانش سکون
شوم ضدین است و کلام بر حقیقت موافق و شوم بودن او و بر آنکه سبب لحوق هر شر و سوظن است گذشت در آن اشعار است بآنکه موافق حسن و اختیار و مکتب عهد

و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اللعائین لا ینکون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة
گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند شفاعت کنندگان مخلق را و نگوای و دهندگان بر ایشان روز قیامت در کتاب عزیز آمده روز قیامت استفا و صدقای است
مجموعه محمدی گویای دهند مردم و شفاعت کنند ایشان پس میفرمایند که لعائین که لعنت عادت دغوی ایشان شده است در شفاعت و شهادت در آن روز
دست بهم ندهد و در حقیقت مقصود نفی این شیعه نامرضیه و شنیع ازین است اخروجه مسلم و در سیل گفته کلام در لعن عنقریب گذشته و حدیث اخبار است
بآنکه کثیر اللعن بر از خدا قبول شفاعت نبود و روزیکه و منان شفاعت اخوان خود کنند یا آنکه شاهد نباشند بر تبلیغ رسل رسالات را بر اعم باشد شهادت ایشان و دنیا
مقبول نشود بنا بر فتنه زیرا که اکثر لعن از اوله تساهل در دین است یا شهادت که قتل فی سبیل الله است روزی نشود و برین تقدیر لفظ یوم القیامة متعلق به و لفظ
اخیر باشد و بحتمیل که مراد آن باشد که چون شهادت و در دنیا مقبول نشد او را در آخرت ثواب شهادت بحق نوشته نشود و همچنین ثواب شهدا هم نباشد و عن معاذ

بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من غیر اخاه بدنب لم یعت حتی یجعله کسیکه سرزنش کند برادر سلطان را
بگناه کسیکه از وی بوجود آمده نیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی از گناهی که توبه کرده است آن مسلمان از آن گناه اما اگر توبه نکرده و بدان گرفتار است
میتوان سرزنش کرد اما نه بطریق تکرر و قصد تحقیر بلکه بقصد زجر و نصیحت و باز داشتن از آن این تفسیر یعنی از گناهی که توبه کرده است منقول از امام احمد است و در سیل گفته
گویا عا لیراجع اسلب توفیق است و این وقتی است که محجب باشد بنفس خود و بنا بر سلامت از آن عیب که برادر را بدان عیب نموده است و در حدیث قبح ذکر ذنب بر
مجموعه تفسیر است اینکه موجب عتوبت است و اینکه ذکر کند عیب غیر را اگر برای شش امور که ذکر آنها گذشته یا قصد حسن اخروجه الترمذی و حسن و مسنده
زیر که بروایت خالد بن معدان از معاذ بن جبل است و خالد معاذ را ندیده و لفظ ترمذی این است هذا حدیث غریب لیس سند او متصل به سیل گفته که حسن است
شواهد فلا یضروا القناعه و عن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده یقع موصود تابعی ثقه است از پدر خود که حکیم بن معاویه است روایت میکند

وشرح این کلمه سابق زیر حدیثی از فضیلت گذشت در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه استغفار کفایت میکند از غیبت کننده برای محتاج عاربت اعتذار از وی و شافیه فیصیل کرده اند و گفته اند اگر مقتدای معلوم شده آخلاق واجب است و اگر معلوم نیست فلا و نه مستحب بر آنکه جالب حشمت و اینار صدر است لیکن بخاری از حدیث ابوهریره مرفوعاً آورده من کانت عنده مظلمة لآخره فی عرضة او شیء فلیتحمل منه الیوم قبل ان لا یكون یبارا و لا درهم ان کان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته و ان لم یکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبہ فحل علیه اخرجه نحو ما یبیدقی من حدیث ابی موسی و این دلیل است بر وجوب تحمل آن اگر چه معلوم مقتدای نباشد مگر آنکه محل کنند بر سبب که اند اگر او حدیث انس حق غیر عالم بدان باشد و اطلاق حدیث بخاری را بآن مقید سازند و اما الحارث بن ابی اسامة با سند ضعیف و اخرجه ابن ابی شیبہ فی مسنده و البیهقی فی شعب الايمان فی الدعوات الکبریة نحوه و قال فی مسنده ضعیف و غیره با الفاظ مختلفة من حدیث انس فی ما ساند به ضعف و روی من طرق اخری بمعناه و انما کم من حدیث حذیفه و البیهقی قال و هو صحیح و لفظ قال کان فی السانی ذرب علی ابی فسالته رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال این است من الاستغفار یا حذیفه انی استغفر فی کل لعم مائة مرة قال فی السبیل هذا الحدیث لا دلیل فیہ فضا انه لاجل الاغتیاب بل لعل دفع ذرب اللسان **و عن** عایشة رضی الله عنها قالت قل رسول الله

صلی الله علیه و سلم بغض الرجال الی الله الا لد الخضم دشمن ترین مردمان نزدیک خدام و خط خصومت است از خود دست از دیدی الوادی آن و جدا است و خصم شدید خصومت که محبت میکند با خصم خود و وجه اشتقاق آنست که جرحی بر وی احتیاج کنند وی بجانب دیگر رود و احادیث در ذم خصومت بسیار وارد شده مثل حدیث ابن عباس فی خصوصه بنی نزل فی خطابه حتی نزع و تری از حدیث ابن عباس آورده مرفوعاً و گفته غریب است کفی بک ان لا نزال مخاصما و ظاهر اطلاق حدیث آنست که خصومت مذموم است اگر چه حق باشد و نفوذی با او کار گفته اگر کوئی لا بد است انسان را از خصومت برای اکتفا حق خود گویم غرض آنست که کسی راست که خصومت بباطل میکند و بیکر مثل و کسل قاضی که توکل میشود قبل معرفت حق در کدام جانب داخل است در ذم کسی که طلب میکند حق را لیکن تقصیر نمیکند بر قدر حاجت بلکه ظاهر میکنند که دو کذب را بر آن ایذا می خورم خود و همچنین آنکه عامل او بر خصومت محض عناد برای قهر و خشم باشد و مثل دوست آنکه می آید بر خصومت را بکلمات موزنی و در توصل بسبوی غرض بدن ضرورت نیست پس مذموم این است بخلاف ظلم که در نصرت خود بطریق شرع میکند بغیر که دو اسراف و زیادت بجای بر حاجت بغیر قصد عناد و ایذا که این فعل او مذموم نیست نه حرام و لیکن اولی ترک او است تا راهی بسبوی آن می یابد و در بعض کتب شافیه است که شهادت مکرر از خصومت مرد و دوستی را که قصص کن بر خصومت نبیست آنکه محبت است اخوجه مسلم حدیث بطلان خود شامل کسی است که خصومت میکند در ابطال حق و احقاق حق مثل اهل جلال و علو و اهل باطن و اهل باطن

باب الترغیب فی مکارم الاخلاق

در بیان رغبت دادن در خوبی نیک و خوب مثل صدق و فقه و حسن خلق و جواد و تواضع و عفو و نصیحت و جبر آن **و عن** ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود راست گفتاری را صدق آنست که مطابق واقع باشد و کذب آنکه مخالف واقع بود و اینست حقیقت این هر دو نزد جمهور فان الصدق یهدی الی البر و البر یهدی الی البزیر اگر راست گفتن راه می نماید بر نیکو کاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیکو کاری را بدهد و آنست که صدق برست چنانکه در روایت دیگر بیاید و اعتبار هدایت این بآن باعتبار سنجیدگی اعتباری در مفهوم است هر ایه یعنی دلالت مومسلک اطلاق و بر کسب موعده و هفتش تسع و فعل خیرات است و آن اسم است جامع کل خیرات و اطلاق کرده میشود بر عمل صالح و ان البر یهدی الی الجنة و هر نیکو کاری را هدیه نماید بهشت ابن ابطال گفته مصداق او قوله تعالی سترون الابرار یعنی نیکو و مایلان الرجل یتصدق و یتحرى الصدق و همیشه مردمان میگویند و طلب و کوشش میکنند راست گفتن را حاجتی نیست عند الله صدقاً تا آنکه نوشته میشود آن مردن و خدای تعالی بسیار استگونی حکم کرده میشود بروی بصدریقت و اثبات کرده میشود و او را این مقام و توانایان یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملا اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق می شود مقصود آنست که ظاهر گردد و انیده میشود و خلق باین صفت این نام و انداخته میشود در دایم موم و جباری گردانیده میشود بزرگانهای ایشان بر قیاس حق و سبب

خداوند تعالی بوی یکی فقیه میگردد و او را درین مذهب و زیرکی و دانائی می بخشد در آن می کشاید و دیده بصیرت او را تا درک کند کتابی سنت را و میرسد به تحقیق مراد از آن
در اصل یعنی فهم و فطنت است و در عرف غالب آمده بر علم با حکام علیه در سبیل گفته حدیثه دلیل است بر خلقت شان تفقه در دین بر این که داده نمیشود و اگر بگویند کس که خدا با او
اراده خیر حکم کرد و چنانکه مفاد تنکیر و دلالت مقام پرست و تفقه در دین قلم قواعد اسلام و معرفت طلال حرام است و مفهوم شرط آنست که هر که تفقه در دین نکرد خدا با او
اراده خیر نکرد و این مفهوم بطریق منطوق هم وارد گشته در روایت ابو جلی و کلمه فقیه لم یقال بعدیه و در حدیث دلیل ظاهر است بر شرف تفقه در دین شرف بمقتضی در آن
بر سایر علوم و علم و مراد بدان معرفت کتاب سنت است انشی گویم در احیاء العلوم ذکر کرده که اسم تفقه در عصر اول اطلاق کرده میشد بر علم طریق آخرت و معرفت قائلین آقا
نفوس و معصنات اعمال قوت حاصله بجهارت دنیا و شدت اطلاع بسوی غیم آخرت و استیلائی خوف بر قلب پس تصرف کردند در آن تخصیصش بنقل تحویل خاص کردند
آنها معرفت فروع غریبه در فتاوی و وقوف بر دقائق علل آن و استکثار کلام در آن حفظ مقامات متعلقه بدان پس هر که اشد التعمق در آن اکثر الاشتغال است
او را افقه گویند حال آنکه تفقه همان اول است که بآن انا از تحویل حاصل شود نه تقریبات طلاق و عتاق و لغان و سلم و اجاره که با اینها انداز و تحویل حاصل نمیشود
بلکه تجربه برای این علی الدوام موجب است قلب و نزاع خشیت چنانکه ام و از تجربه دین برای آن مشاهده میکنم انتهی مخصوص تمام بحث در اصل کتاب باید دید که در آن
شفای علیل و سی غلیل است و از اینجا معلوم شد که مراد بفقہ در اینجا حدیث نه فقه مصطلح فقهائ مذاهب است اگر چه داخل نیز بلفظ فقہ باشد بلکه معرفت علوم کتاب سنت
و هوالتی مصالح بن محمد الحمزنی الغلانی در ایضا گفته واقع نمیشود اهم فقیه نزدیک سلف مگر بر سبب سید اند کتاب بیست و آتما صحابه و من بعدهم را از علما
است و هر که مشغول است با برای حال آنرا دین مذاهب گرفته و کتاب خدا و سنت رسول و قضایای صحابه و تابعین و آثار ایشان پس نسبت خود را انداخته بروی اطلاق فقیه
بلکه وی احق با اسم وی و بصیبت است انتهی بعد در همین کتاب بابی مستقل در معرفت اصول و تحقیق علم و بر که بر و اطلاق فقہ و علم توان کرد عقد کرده و بابی دیگر در حق
تسمیه بهم فقیه یا عالم حقیقه لا مجاز از حد و عرف سلف از بان صحابه و من بعدهم رای داخل علم و فقه نیست و لذا کتب بین شیخون اند بزم رای و تفسیر مسلمین از آن بگویند
در قول سفید افاده کرده که نیست خلاف میان صحابه و تابعین تبع ایشان در بودن ای از علم و این عبد البر گفته نمیدانم در متقدمین علمای این است و سلفی و خلفی
در آنکه رای در حقیقت علم نیست و جز نیست که اصول علم کتاب سنت است و الی است بر اجماع سلف که رای علم نیست قول تعالی فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله فالرسول
عطا بن ابی رباح گفته رد بسوی خدا رد بسوی کتاب است و رد بسوی رسول خدا رد بسوی سنت است و است بعد موت وی و به قال یحیی بن جریر و غیره و همچنین گفته عیث
و قضیه قول تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول که مراد با طاعت اتباع کتاب سنت است و مراد با اولو الامر اهل علم و فقه اند یعنی نه اهل امی و عبد الله بن امام احمد گفته
پیر اگر گفتیم نازل میشود نازل بر روحی یا بدوئی را اگر از اصحاب حدیث و روایت که نیست ایشانرا علم بفقہ یعنی مصطلح فقه و اقومی را از اصحاب ای که نیست ایشانرا
علم حدیث پس سلف از کدام یکی از ایشان سبب گفت از اصحاب حدیث پرسد نه از اهل امی شهر زائر از کجول اهل امی توان تفقه خورد و به بر سر خوان رسول الله
و ما نتم ما به و نیز فرمود حدیث ضعیف بهتر از رای قوی است شهر بقول مصطفی زائر ز رای دیگران مانند ما به شهود باران اگر در از اغیار عاشق را به و این عبد البر
بسنه متصل خود از عمر رضی الله عنه آورده که فرمود سنت است که رسول خدا مسنون کرده و دیگر داند خطای امی است شهر زائر از همه عالی سرست از عجم
بر سر رای فرو نامده مگر مسراجه و هم بسند خود از ابو هریره فرمود عار دایت کرده که فرمود آنحضرت عمل خولم کرد این است چندی بر کتاب خدا و سنت رسول او پیتر عامل شود
بر رای و هرگاه که این چنین بکنند گمراه شود و عمر بر سر گفت آگاه باشید ای مردم که مصیبت ای رسول خدا بود و از ما همین علم و حکمت است و اخراج ابیهتمی قال مرسل شهر
خرقه رای بود و تنگدلی را از او راجع علم سنت شده از فضل خدا پیشه و درین باب آثار و اخبار کثیره است که این موضع ذکر آن نیست خلاصه آنکه فقه محمول و معلوم
در ای مذموم و مرود و فقه عبارت از فهم و درک معانی کتاب سنت و تتبع مضامین اخبار و اتباع صلیین و حکیم قرآن حدیث در تفسیر و تعلیم است و مصداق این فقه
اهل حدیث اند قدما و عهدینا و رای عبارت است از قول به احکام شرع با تحسان و تمون و در اشتغال ب حفظ معضلات و اغلوطات و رد فروع و نوازل بقیاس بر اصول

و تفریح و تشویق قبل از وقوع مسائل و فرض صورت و تخریج تخارج و تقدیر تقادیر و تفریع تفاریع بر اقوال اهل علم و اهل قرره ایشان از مجتهدین من تهجم و حمل نظیر و نظیر بودن
تبیح آثار و احادیث و آیات متفق علیه و تمامه و انا انا قاسم و الله یطی ای العلم و المعطى للفهم و الله ینبج است در آنکه ما بلفظ علم را نمیست بلکه علم است که آنحضرت
قاسم است و آن نیست مگر علم حدیث زیرا که آنچه از آنحضرت است رسید و همین علم آثار است پس سبب و فقه مصطلح این بی مان در آن مان بود و نبود واحدی از صحابه و تابعین
آنرا نمی شناخت پس مراد بفقہ علم حدیث است و لفقها اهل حدیث و درین باب حدیث است عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الناس
معادن کعادن الذریرة الغضنة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذ اختلفوا و اوه مسلم و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الناس
کم تجم و ان رجالا لا تونکم من اقطار الارض یفتقرون فی الدین فلا تاتوکم فاستوصوا بهم خیرا و اوه الترمذی و این حدیث منطبق است بر حدیثین نیز که اقطار الارض اطلب
حدیث بقدم سیریم و ندیکه برای روایت حدیثی واحد حلت مسافات بعیده و دیار شاسعه گزیدند چنانکه از رساله ارشاد النقاد و کتابات النبال و دیگر کتب طبقات
و تواریخ و سیر طایه است و در طلب فقه رسیدیم این همه اسفار را تفرست و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فقیه واحد اشد علی الشیطان من الف عابد
رواه الترمذی و این ماجه مصداق این حدیث نیز اهل حدیث اند زیرا که علم ایشان خالص از دخل عقل و رای است بخلاف علم رای که در آن مخالطت و ادخل بسیار است
و دخل شیطان بهما نجاست که اعتماد بر عقل باشد نه نقل و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حصدتان لا یجتمعا فی منافق حسن سمت
و لافقه فی الدین و اوه الترمذی و اوه الترمذی و سیرت و طریقه تری بزی صالحین است و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فخر الله علی
سبع مقالی فخطبها و دعاها و اذا فرب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل فقه الی من یوافقه منه و اوه الشافعی و البیهقی فی المدخل و روه احمد و الترمذی و ابوداود و ابن ماجه
و الدارمی عن یزید بن ثابت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم مراد بجال فقه اهل حدیث اند نه اصحاب ای و مراد بفقہ حدیث است و یدل له حدیث عبد الله بن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم العلم ثلثة آیة محکمة او فقیهة عادیة و ما کان یسوی ذلک فهو فضل و اوه ابوداود و ابن ماجه مراد بعلوم علم دین است و بآیه محکمة قرآن غیر منسوخ
و بسنت قلن حدیث ثابت صحیح و بقرینه عادل انصبا فی دوی الفروض کما فی الحجة البالغة نه فقه مصطلح اهل ای کما زعم بعضهم و عن ابی هریره بن عبد الرحمن الخدری قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم یحل هذا العلم من کل خلف عدو له ینفون عنه تحریف الغالیین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و اوه البیهقی فی کتاب المدخل مرسل و این حدیث
گو یا تفسیر حدیث رب حامل فقه است کما تقدم و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نعم الرجل الفقیه فی الدین ان اصبح الیه نفع و ان ستغنی عنه اخی
رواه زر بن عن عبد الله بن عمر و ان رسول الله صلی الله علیه و سلم یجلس فی مسجد فقل کلاما علی خیر واحد بها افضل من صاحبها ما یؤلا فیه عن الله و یرغبون الیه فان
اخطاهم و ان شأ منعم و ما یؤلا فیه طوبی و الفقه و العلم و یطوبون الجاهل ففهم فضل و انا بعثت معنی ثم جلس فیهم رواه الدارمی و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ما حد العلم الذی یؤلا بلفظ الرجل کان فقیها فقال من حفظ علی آتی الربیعین حدیثانی امر دینهما بعثة الله فقیهما و کنت له یوم القیامة شافعا و شفیعا رواه البیهقی فی
شعب الایمان قال احمد بن حنبل مشهور فی ما بین الناس لیس له اسناد صحیح قال النووی طریقه کلها ضعیفة و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الناس
استی سیتفقون فی الدین و یفرقون القرآن فیلون ناتی الامر ان فقیه یمن ینبأهم و تشر لهم بدینا و لا یكون ذلک کما لا یجتمی من القناد الا الشوک کذلک لا یجتمی من قهرهم
الا قال محمد بن الصلیح کانه یعنی انما یرواه ابن ماجه لیس حدیث در حق علی بی عمل است و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
الله علیه و سلم ما من شیء فی المیزان اثقل من حسن الخلق نیست هیچ چیزی گر آن تر در ترازو از خوبی نیک مراد از خلق اگر جمیع صفات باطنی و
خود طایه است که حسن خلق حمده است اگر مراد نرم خوئی و نالیف و مهرمانی بود چنانکه در عرف خلق با نفعی می آید مقصود مبالغه است و حقیقت این صفت از کلام اهل ان
باید جست تا هم حسن بصیری گفته حسن خلق روی کشاده و شستن عطا کردن و از ایداد و ان خلق باز ماندن و واسطی گفته حسن خلق ترک خصوصیت با خلق و راضی شدن
ایشان در محبت و راحت و سهیل تشری گفته کمتر ز پایده حسن خلق جواز خلق کشیدن و سکافات نکردن و رحمت بنطالم نمودن و شفقت نمودن و آمرزش نمودن

اخرجه ابی اودود الترمذی و صححه و در سبل گفته اند که ما الکلام فی حسن الخلق و حقیقه بالا محتاج فی الالاعاده اقرب منه و عن ابن عمر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحیاة شعبه من الايمان حیاة شعبة اذا ایمان ست هر چند همیشه باشد بهتر و باید که در محل خود باشد که ارتکاب معاصی
حیا بد شرم داشتن آن تغیری و یا بحکامی است که لاحق و عارض میشود آدمی را از ترس چیزی که عیب دهم کرده میشود و آن در شرع خلقی است که برمی انگیزد و بر اجتناب
قیح و منع میکنند از تقصیر در حق فی حق اگر چه حیا غریزه است لیکن در احتمال بر وجه شرع محتاج الکتاب علم و نیت است لهذا از ایمان است و گاهی کسی باشد و
بودن او از ایمان است که مستحق منقطع میشود بحیای خویش از معاصی پس گویا مثل ایمان است در قطع میان او و گناهان و قیچی گفته حیا مانع ارتکاب معاصی است
مثل منع ایمان از ان اذن اسمی شد یا ایمان از قبیل تشبیه شی با سم قائم مقام او و حیا مرکب است از خیر و محبت و در حدیث عثمان بن حصین آمده الحیا خیر کلام و الا
الاخیر متفق علیه اگر گوی گاهی حیا مانع می آید صاحب خود را از انکار سرک و اخلال بعض اجبات پس عموم لایاتی الاخیر تمام نباشد گوئیم مراد بحیا و احادیثی است
و حیا یک منشأ ترک بعض اجبات میشود بحیای شرعی نیست بلکه عجز و محبت است اطلاق حیا بران بنا بر شایسته حیا شرعی است جواب دیگر آنکه هر که را حیا نکند
خیر بروی اغلب است یا آنکه در هر که حیا جلی باشد و خیر بالذات بود و حصول تقصیر در بعض احوال منافی او نیست متفق علیه و در غرض شرح گم گفته اند حضرت
را هر دو نوع حیا که مقتسب و غریزی است فراهم شده بود در غریزی سخت تر از زین و دشمنه و در خرد بود و حیا و مقتسب بذروه علیا رسیده بود و عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان محمداً ركب الناس من كل الامم النبوة الاولى بدستیکه از جمله آنچه دریافتند از مردم
از کلام انبیای سابق و از نتائج وحی ایشان است و باقی مانده است حکم آن و نسخ و تبدیل و تفسیر بدان آه نیافته این کلام است لفظ اولی در بنجای نیست بلکه در
سنن ابوداود است و در حدیث حذیفه آمده ان اخراجه احمد و البزار اذ التفتحي فاصنع ما شئت چون شرم در
پس کین هر چه بخوای اخوجه البخاری مضمی این حدیث بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد اینجا معنی امر و طلب نیست بلکه خبر است یعنی مانع از ارتکاب قبیح است
و چون حیا نداری پس بکنی هر چه بخوای دوم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه اهل علم و شایسته یعنی بکن هر چه بخوای که او تعالی مجاز است بران آخر جزای کرده خود خواهی
سوم آنکه این قاعده و مبنی برای کردن فعل است یعنی در هر چه شب باشد و نفسی از شارع در کردن ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنان است که در ظهور وی شرم نداری
و اگر می بینی که بیا عارض میشود مکن بر وای خلق را که البته دران قباحتی و کراهتی هست که اگر فعل صریح و حق صحیح بودی محل تردد نمی بود و این نسبت بقلب سلیم نبود
بنور تقوی محر از عوارض بشریت است چهارم آنکه این درجانی فرمود که فعلی را جنس طاعات بود و ظهورش محل بر خیزد و ریاء و خوف تضییع باشد و بجهت آن ترک میکند
و شرم دارد که بکند پس بفرماید که شرم از خدا و رسول باید داشت و چون این فعل از انجمل نیست که در وی شرم خالق و رسول باید کرد بجهت خاطر خلق ترک نتوان نمود و اگر
ربائی راه می باید دفع آن باید کرد و توبه و استغفار نمود و چنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل باین جهت نیز همین حکم دارد و الله اعلم و عن ابی هریره رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن القوي خير و احب الی الله من المؤمن الضعیف سلطان قوی در ایمان اعتقاد بخدا و توکل
و تقوی و عزیمت نفس بر امور خیر و اعمال اخرویة و جهاد در راه خدا و انکار نکرد و صبر کرد و پندشینی مردم و تحمل انداختن نصیحت و تعلیم ایشان و تعلیم خیر و احتمال شاق
در ذات الله و قیام بحق و اواز صلوة و صوم و غیرها بهتر است از سلطان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر سلطان قوی یا ضعیف نیکی است چه بچهار
غالی از صفات نیکی باشد و اصل وجود ایمان با کمال صفات خیر است احوصل علی ما یفعلک حرص و طلب یا دت کن بر چیزی که سود کند ترا از طاعت خدا و طلب
جزای او و استعانت او تعالی در هر کار و بار خود و استعین بالله و لا تعجز و یاری جو و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب عانت زیرا که حرص بند
بغیر عانت خدا نفع نمید و شش اذالم یکن عول من الله لفتی و فاکثر ما یجني علیه اجتهد به و نهی کرد از عجز که تساهل در طاعات است و آنحضرت از ان
پناه خواسته و گفته اللهم انی اعوذ بک من اللهم و الخرف و العجز و الکسل و اذا اصابت شی فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصائب مکردهات پس گویا این سخن را

هرگاه باشد و از هر که باشد و مساوات عدد او و مساوات ذلی او و اسیای هر قده و سنت و دعوت و نشر حدیث و نفی تم از ان و نشر علوم او و تفقه در ان دعا
بسیوی آن تطف و تعلم و تعلیم و اعطال آن و تاویب نزد قرابت و اسساک از کلام و ان غیر علم و اعطال اهل حدیث و انبیا بر تنسب بودن ایشان بر جوی و
و خلق با خلاق او و تاویب با دایا و محبت اهل بیت اصحاب او و مجانبت از مبتدع و سنت و تعرض از اصحاب او و مانند آن و لایحه مسلمین و مرأمان
مسلمانان و اگر علم او علما اند و نصیحت ایشان محاورت بر حق و طاعت و ان قبول امر و نهی و امتثال آن با و اسید و صدیقان خدا و ان نباشد و تذکر ایشان
بر حق و اطفاع اعلام ایشان با نچ غافل اند از ان و بحقوق مسلمانان که بایشان نرسیده است و ترک خروج بر ایشان یعنی نور زیدن بر انما و تلبیز قلوب سلیمین
بر طاعت انما خطای گفته و نخبه نصیحت ایشان است نماز گذاردن در پس اینها و جهاد کردن جهاد ایشان و ادای صدقات بجوی ایشان و ترک خروج بسبب ایشان نزد حق
یا سوء عشرت و عدم اقرار شتای کاذب بر ایشان و عدم اصلاح کردن بایشان و اگر امر او باطل و از نفع ایشان بقبول اقبال و تعظیم حقوق و اقدار بایشان باشد
در سبب گفته مختل که حدیث مجمل باشد بر هر دو زیرا که حقیقت است درین هر دو و عامتها و علماء مسلمانان که ساز اهل اسلام اند غیر علم و امر ارفع ایشان باشد و
ایشان بجوی مصالح دنیا و آخرت ایشان که کافی و تعلیم مجهولات و امر معروف و نهی منکر و نحو آنست و کلام و قده و اسباب غیر در هر یک قسم ازین قسام متصل
اطالاست و در آنچه ذکر کردیم کفایت است در سبب گفته و قد بسطنا الکلام علیہ فی شرح الجامع الصغیر ارجاء کثرت درین حدیث دلیل است بر آنکه نصیحت را در حق اسلام
نام کردند و واقع میشود و لفظ دین بر علم چنانکه واقع میشود بر قول و نصیحت فرض است هر که بدان قیام کرد کافی است و ساقط شد از باقیان و وجوب نصیحت بر هر طاعت
چون اصح بداند که سخن او پذیرفته شود و نصیحت او مقبول و امر و مطاع است و بنفس خود از مکره و دامن باشد و اگر خوف نازی است پس در دست است و اهل علم اگر گوئی در
صحیح بخاری آمده و او استنصاح احد کرامه فلیضح له و ال تعلیق و وجوب استنصاح است نه مطلقا و غم و شرم و حجت است در تخصیص عموم منطوق و ایشا آنست که ممکن است
حل این بر اسر و دیویش مثل کمال نون محاطه جل و مانند آن اول محمول بر اسر و دینیه است که بر هر مسلمان واجب است اخراج به مسلم و الحدیث جلیل قال العلماء
انه احد الاحادیث الاربعة التي يروونها ما الاسلام وقال النودى الامام قاله بل عليه مدار الاسلام گویم از جامع کلمت و تمار علوم اولین و آخرین بنوی دور است و تفصیل
اجمالش متعین خصوصاً درین مختصر نمودیم از ان شیخ عبدالحق و دیویش و در سال الجدا گانه نوشته اند و حسن ابی حمزة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم انما يدخل الجنة تقوى الله وحسن الخلق بسیار ترین چیزی کسی در آرد و بهشت را ترسیدن از خدا و خوشی است سخن و حسن خلق مکرر گشته است و ایشا
و فضائل آن بسیار است اما تقوی پس در سبب گفته اشیان اطاعات و اجتناب معصیات پس هر که از اجابا آورد و از منویات باز ماند پس این عظم اسباب دخول جنت
انتی و در غیر فتح المغر نیز بر کریمه الهی المستقیم فیه شتتقی نام کسی است که خود را از انچه او را ضرر میکند در آخرت نخواست آن ضرر کننده اعتقاد پیدا شد و خلق به
یا محل بد و حرفت نظرات آخرت از اعتقادات و اخلاق اعمال بدون این اصل حکم لازم الاتباع متصور نیست و تقوی را در شرع متعزیه برقرار کرده اند مرتبه اول خود را
از عذاب و عار و بنگاه شرمین این اذنا می رتب تقوی است که بسبب و در اشتغال و شرمین و از انواع شرک حاصل میشود و بهین معنی است در آیه و الا ترمم کلمة التقوی و خود را
از گنا مان و در شرمین بهین معنی است و گو آن اهل القری آمنوا و اتقوا و درم طلاح اهل شرع بهین معنی تقوی نامند سوم آنکه از مشبهات نیز خود را نگاهدارد و بعض
سباحت که خود را بنگاه گناه میشود نیز اجتناب نماید و باطن خود را از میل بغير حق باز دارد و با کلینیه جمیع اعضا و جوارح متوجه بجنب خالق خود گردد و این مرتبه
تعلیمی حقیقی و مرتبه ولایت نامند و بهین مرتبه اشارت است در آیه و اتقوا الله حق تقاتیه حالاً برخی از عظلمات و شرفا متقیان که در احادیث صحیح و آثار اصحاب
و تابعین و در نوشته که گوینیم تانی الجملة معنی تقوی و تقوی در دین ها گیر و این ابی حاتم از اسعاذ بن جبل روایت میکند که مردم را در تقیاست در یک میدان فراخ جمع کردند
باز یک صدائی را خواهرند و که متقیان کجا هستند نشینید این متقیان خواهند برخاست و در سایه پروردگار خود و بوجی متصل مقام علمی آتی خواهند شد که شان
آن شبلی یک لوح ایشان مجتوب و نور خواهد شد مردم پرسیدند که متقیان کدام فرق باشند معاذ بن جبل گفت آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت پرستی خود را نگاهدارند

و عبادات خود را خالص بر حق تعالی کند و احمد ترمذی و دیگر محدثان معتبرین حدیثی روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بنده ما این دو چیز است که از
 مستقیان شکار کرده شود تا آنکه بگذارد و ترک کند چنانکه اگر هیچ خطره شرعی در حق نیست بسبب ترس وقوع در حرام روزی از ابوهریرة شخصی بنی تقوی پرسید گفت گاهی
 راه پر خار رفته گفت آری گفت چه عمل آوردی گفت جانیکه خار میدیدم از آن کناره میشدم و راه دیگر میگردم ابوهریرة گفت همین است تحقیق تقوی چون در مقامات
 دین بر حق است سیاط بکار بر نمی آید تقوی این حکایت را ابن ابی الدنیاء در کتاب التقی روایت نموده و نیز از حسن بصری آورده باز از التقی بنی تقوی است که گفت
 من الحلال مخافة الحرام و از ابن المبارک آورده که اگر شخصی از صد گناه پرهیز کند و از یک گناه پرهیز نکند از مستقیان نباشد و از حق بن عبد الله آورده که تا قلم تقوی است
 بنده همیشه چوبای میبستن شرکات تقوی ماند و بزدانست خود را گفتا کنند و امام مالک از وهب بن کيسان روایت کرده که عبد الله بن الزبیر شخصی را بطریق پندارید
 نوشته اند اما بعد فلان لاهل التقوی علامات يعرفون بها و غیره و ما من نفهم صبر علی البلاء و مضی بالقضاء و شکر للنعما و ذل حکم القرآن شخصی از حکمای عصر نزد عبد الملک بن ابی
 آد عبد الملک پرسید که وصف متقی چیست گفت مردی است که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده از مطالب طمع دست شسته باشد و همچنین بر او عطا
 روح نظر کرده بسوی آن مراتب توجه نموده مودع غایب باشد و او در غم ترقی بیدارست شغای او قرآن و دای او سخن حکمت و پند دنیا را در عوض آن نمی پسندد
 و نیز از قاده آمده که چون حق تعالی بهشت را بر او فرمود از شاد و چیزهای بگو بهشت گفت طوبی للمتقین مالک بن نینا گفته تمام قیامت شادی که خلقی متقین است
 محراب نرید رجی گفته روزی ابوذر را از گفتیم یکس از انصار نیست مگر که شعر میگوید چیست که شاعر میگوید گفت من هم شعر میگویم لیکن قابل آن نیست که در
 مجلس شعر خوانده شود گفتیم چیزی را بشنوا و این بیت خواند **نظم** یزید المهران یطی سناه و یابی الله الامار اوله یقول الموقد فی و ذخری و تقوی الله
 افضل ما استفاد و انتهی مخصوصه و ملا به سگفته ولی در قرآن تقوی را فرموده و در حدیث علامت او لیاء الله فرموده که در صحبت او خدا یاد آید یعنی محبت دنیا
 و صحبت او کم شود و صحبت حق زیاده گردد و کسی که متقی نباشد او ولی نباشد با عی با هر که نشینی و نشد جمیع دولت و روز تو نرمید صحبت آب و گلست با نرنا
 از صحبتش گریزان می باش و ورنه کند روح عزیزان محبت و آخره الترمذی و صححه الحاکم در سلسله گفتا حدیث دلیل علی عظمه تقوی الله و حسن الخلق
و عنه ای ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انکم لا تسعون الناس با ماواکم و سیکه شما نمی توانید بجمیع
 مردم را با مالهای خود و با هر یکی رعایت حال نمی توانید کرد و بسبب کثرت مردم و قلت مال پس مولی الناس با عطای الی ان تمام غیر داخل و تقد و شبرست و لکن
 لیسه و مستکر بسط الوجه و حسن الخلق و لیکن باید که بخند او شانرا از شاکشاده روی و خوشخوئی و طلاق و لین جانب و خفض جناح و مانند آن
 از جوالب تحاب که مروضه ای تعالی همین است آخره ابو یعل و صححه الحاکم و لیکن کافر و کسیکه حکم اغلاط بروی مست از بیگم خارج است **و عنه** و هم
 از ابوهریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن مرآة اخیه و المؤمن من سلیمان آینه برادر سلیمان خود است یعنی مینماید نور اعیبا و او اعلام و بیکی
 بران چنانکه آینه که در آن نظاره صورت کنند هر چه در شخص ناظر و رای است اگر چنانکه چهری باشد و امی نماید می سلیمان طبع میگردد و عیوب خود با اعلام سلیمان در چنانکه
 مطلع میگردد بر زشت روی خود بنظر آینه و این داخل است در نصیحت و دیم قدس سره فرموده و عیوب همیشه بخیر اندام که کاوش میکند باشد از احوال یکدیگر و چون متفق شوند
 ملاک گردند سعدی فرمایطه از صحبت دوستی بر خرم و کمال خلق بهم حسن نماید و کوشش شوم میباید تا عیوب را بین نماید و اخوجه ابو ذر و باستان
 و لفظ ترمذی این است که یکی از شما آینه بود خود دست پس اگر ببیند یکی را ز شاد برادر خود عیبی مکر و بی پس بایکد و کند آن اذی را از وی و سنده ضعیف
 ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن الذی یخالط الناس و یصد علی اذا هم مسلم نیکو آئینش میکند با مردم
 با مردم و عیبی نمی از سر و حسن معاند و صبر میکند بر اندای ایشان خیر من الذی یخالط الناس و لا یصد علی اذا هم مسلم نیکو آئینش میکند
 مردم را و صبر میکند بر اندای ایشان احوال مختلف می باشد باختلاف اشخاص از انان هر حال را متعال است از زینت معلوم گردد که محبت فضل از عز است

و در شان حضرت خیر اخبار و اکامام که نام خداوند را فضیلت است و صحبت و شوق درین باب اعتبار جرات و حیثیات است آنرا در احیای کیمیا و حوادث و جز آن کورت
 اخروجه این ماحجه با سند حسن و هو اعند المؤمنین الا انه لیسیم الصوابی و این حدیث نزد ترمذی نیز نیست لیکن می نام صحابی را وی بنبره و در شکوة
 این حدیث را از ابن عمر باخرج این ماجه و ترمذی هر دو آورده و بدل بحسن لفظ مسلم و عوض خیر لفظ افضل فر کرده و الله علم و حسن ابن مسعود رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم احسن خلقي لحسن خلقك گفت آنحضرت خداوند را نیک گردانیدی صورت مزایس نیک گردانیدی
 این علان آنحضرت برائی تعلیم و تلقین است یا مطلوب و امانت باشد بر آنست چنانکه در این الصراط المستقیم گفته اند هر اولی که این بی تمام نعمت است یک سبب همین
 و تندی خلق آنحضرت قرآن بود چنانکه عایشه گفته کان خلقه القرآن پس طلب همین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن تمام او باشد که تا حالا او اولی که هرست و سبب گفته کان
 صلى الله عليه وسلم من شرف الصبا و خلقا و خلقا و الله لک اعترافا بالخلق طلبا لا سواهم و تعظيما لآلته و رواه احمد و صححه ابن حبان و در شکوة این حدیث را از عایشه نقل کرده *

باب الذکر والدعاء

ذکر مصدر و ذکر چیزی که جاری میشود بر زبان یا دل مراد بیان ذکر خداست و دعا مصدر و دعای معنی طلب گفته میشود و در بحث کردن بر چیزی بخود دعوت فلانا است
 و یقال دعوت فلانا سالت و اطلعت کرده میشود بر عبادت و غیره آن در سبیل السلام نوشته دعا ذکر خداست و زیاد پس هر حدیث که در فضل ذکر آمده صادق می آید بر عبادت
 بندگان خود را مرید عبادی او تعالی کرده و گفته اند عجبی است که تو خود را که وی قریب مجیب الدعوات است فقال و اذا سألک عبادی عجبی فاتی قریب مجیب الدعوات اذا دعا
 و دعا را در حدیث انس فر عبادت نام کرده اند الدعاء مع العباده رواه الترمذی و آنحضرت خبر داده که خدا غضب میکند بر کسی که عاقل کند و را بخاری در ادب مفرد از حدیث
 ابوهریره مرفوع آورده من لم یسأل الله فیض علیه نیز خبر کرده که حق تعالی دوست میدارد آنیکه سوال کرده شود ترمذی از حدیث ابن مسعود مرفوع را وایت نموده سلوا الله من فضلنا
 ان یسأل العباد و در حدیث بر دعای بسیار است دعا تقصیر حقیقت عبودیت و اعتراف بعبادیت رب اقتضای عجز و قدرت خدا و عجز بنده و احاطه او تعالی به هر شیئی از روی علم است و زیاده
 میکند دعای بند را قرب خدا و اعتراف بحق او و لهذا آنحضرت بر آن حدیث فرموده و خدا بندگان خود را تعلیم او عید نموده بقوله ربنا لا تؤاخذنا لجهلنا انما آتانا الا اله و ما ننسک
 ما را بدعوات رسول و تخرج منها حیث قال ابو یوسف رتبی سنی القدر و انت رحم الرحیم و قال کریم ربنا لا تؤاخذنا لجهلنا انما آتانا الا اله و ما ننسک و ما ننسک ربنا لا تؤاخذنا
 و قال یوسف ربنا لا تؤاخذنا لجهلنا انما آتانا الا اله و ما ننسک و ما ننسک ربنا لا تؤاخذنا لجهلنا انما آتانا الا اله و ما ننسک و ما ننسک ربنا لا تؤاخذنا لجهلنا انما آتانا الا اله و ما ننسک
 و دعای پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مواقع غیر مخصصه نزد حقای اعداد و غیره را در صباح و مساء و صلوات و غیره را معروف است و عجب است از اشتغال بذكر خلاف در بیان
 کسیکه میگوید تفویض تسلیم فضل از دعاست زیرا که قائل این قول جلالت مناجات رب و تضرع بدرگاه او و اعتراف بجاوت و گنا خود و نجشیده و در حدیث ابی سعید زوجه
 انما یضیع الله عمل الا بد من احدی خلال ثلاث ما ان یجمل له دعوت و اما ان یدعی بالذکر فی الآخرة و اما ان یصرف عنه من السوء و شلها و صحوا الحاکم و دعا را اثر ائله است قبول و را موافق
 قول خود و اما اول الجزا الثاني من التثویر شرح الجامع الصغیر و ذکرنا فائدة الدعاء سبق القضاء انتهى عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى

الله عليه وسلم يقول الله تعالى انا مع عبدي ما ذكرني و تحرکت بی شفقنا که گفت آنحضرت میفرماید خدای تعالی من را ببنده خودم بر جنت و اعانت و توفیق
 ما دامیکه ذکر میکند مرا وی جنبه دیگر من هر دو لب و مراد و احتیاج ذکر قلب انسان است آن فضل است نه آنکه تفسیر کنی است چنانکه بعضی گفته اند که ذکر آنحضرت در کمال
 اخروجه این ماحجه و صححه ابن حبان و ذکره البخاری تعلیقا یعنی بعد از اسناد از اول بخاری این قسم احادیث در تراجم ابواب بسیاری آورده و فقط بخاک
 این است قال النبی صلی الله علیه وسلم قول الله عز وجل انا عند ظن عبدي و اما من انما ذکر فی فان ذکر فی فی نفسه ذکر فی فی نفسی و ان ذکر فی فی ظن ذکر فی فی ظن من
 و ان تقریب الی شرب تقریب الی فدا و ان تقریب الی ذرا تقریب الی باعاً و من اتانی بشیء اتیت الیه هروله در سبیل گفته این معیت خاصه است افاده میکند عظمت ذکر
 او تعالی را و آنکه وی هم را ذکر خود است بر جنت و اطفاء اعانت و رضا بحال او این جزو گفته معناه اما من انما قصد من ذکره لی بعده گفته چنانکه هر دو ذکر قلب

یا سنان را هر دو حتما باشد یا بمثل او اجتناب نمی گویند آنکه دلالت میکنند بر این اشعار آنست که ذکر و نفع است یکی آنکه ضمیمه این خبر برای صلواتی قطع است
 و دوم آنکه خبر است گفت اول مستفادست از قوله تعالی ان من یعمل خیرا فله اجر و دویم حدیث که در آن اینست من لم یصلح من الغشاة و لم یکن له من الله
 الا بعد النیکر اگر در حال صحبت کرده میسکند بسبب خوف و وجل چیزی که در آن است پس برای او برجاو امید است انتهی کلام پس در اشعار اللغات نوشته فکر میکنم
 و نیز بان افضل آنست که بزبان دل هر دو باشد و اگر یکی باشد پس بل تنها فاضلتر است چنین گفت نووی و شرح مسلم و نیز گفته اند که ذکر حق سبحانه و نفع است و نفع طلب
 و ذکر لسان و ذکر قلب و نفع است یکی از دیگری برفع و اجل و آن تفکر و عظمت خدا و جلال او و در جبروت و ملکوت آیات وی در ارض و سموات و این را ذکر خفی گویند و
 حدیث آمده خیر الذکر الخفی دوم ذکر وی بقلب تر و امر و نهی می تعالی و تقدس نهی و بعضی آنها گفته اند که ذکر خفی باشد مگر بزبان او بی مرتبه وی آنست که بشنود خود را
 بر قول مختار و بی آن مرتبه نیست چنانکه در قرارت و طلاق و حاق و آنچه بدل است آن فعل قلب است از قسم علم و تصور و ذکر نیست چنانکه قرارت نیست ذکر نام چیزی است فعل
 لسان است و معلوم نیست که مقصود ایشان چیست اگر در آنست که فعل قلب را ذکر و گفت نام نیست پس این طاعت چیزی است که در کتب لغت است و صحاح و قاموس گفته
 که ذکر نسیان است و این خود فعل قلب است نعم آنچه فعل لسان است آنرا نیز ذکر میگویند پس لفظ ذکر شک باشد میان فعل قلب و فعل لسان در قرآن مجید میفرماید و ذکر ذکر و ذکر ذکر
 پس اگر بگویند قول کلام نیست اگر بگویند کلام باشد کلام نیز نفسی لغوی است پس چرا ذکر نیز قلبی و لسانی نباشد و اگر مراد آنست که فضائل و خواص که وارد شده است در ذکر
 و مرتب میگردد فعل لسان صادق نیست مگر چیزی را که فعل قلب است و مرتب نیست بر آن این نیز قولی بی دلیل است و چه را نباشد بعد از آنکه ذکر نام وی باشد و اگر مراد آنست که فعل
 آنست که بزبان باشد یا مواعظ قلب آن سخن یکوست متزاع در آن نیست و نیز در مشایخ طریقت قدس الله سرار هم ذکر و نفع است قلبی و لسانی و اثر قلبی اقوی و ظم و اکثر از ذکر
 لسانی است بکلی حقیقت ذکر قلبی است و تحقیق ذکر نیز ایشان نسیان یا سوس اند است و قیاس بر قرارت و عتاق فاسد است زیرا که در شریعت صریحا ثابت شده که اینها
 فعل لسان اند و مرتب نمیشود احکام بر آن مگر فعل لسان چنانچه در قرارت و نماز و دلالت میکنند بر بعضی کلام چیزی در اول حصن حصین نظر و سیاق کلام اما آنکه باید که
 بدل از اصلا ذکر گویند و یاد خدا نماند و ثواب و نتیجه بر آن مرتب نیست محل نظر است انتهی کلام شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله تعالی فرمود که گویم عفا الله عنه ما جناه احدیث ذکر گویند
 و بعضی ذکر لسان آمده و در بعضی ذکر زبان و در بعضی مطلق ذکر پس ذکر شامل این هر سه نفع باشد و هر وجهی ذکر کنند در ذکر این ذکرات معدود شوند و مستحق اجر و ثواب آن
 بشرط قبول هر سه اند اما تصریح با فضیلت نوعی از ذکر و احادیث نیامده شاید باعتبار اشخاص احوال و اوقات باشد ولیکن هیچ شک نیست که ذکر لسان با ذکر زبان
 افضل انواع ذکر است و آنچه اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ماثور است در احادیث آثار مذکور و در میان علمای حدیث مشهور ذکر لسان است لابد بی مواعظ ذکر قلب
 نمیشد و حدیث عبد الله بن سیرین که آمد باو نشینی نزد آنحضرت و گفت ای رسول خدا کدام عمل افضل است فرمود اینک جدا کنی تو دنیا را و حال آنکه زبان تو تر بود از ذکر خدا
 رواه احمد و الترمذی و ظاهر احادیث در آنست که ذکر زبان اجماع است بر ذکر زبان مگر ذکر لسان با غفلت قلب اجماع بر ذکر قلب با سکوت زبان نباشد و عن معاذ
 بن جبل یحیی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عمل ابن ادم اعلا ابی له من عذاب الله من ذکر الله فرمود آنحضرت عمل نکرد
 فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده تر باشد و او را از عذاب خدا از ذکر خدا که از همه اعمال نجات دهنده محبت هر بنده را از عذاب و تعالی حدیث از او افضل فرمود و چون او
 احکم سبب نجات از عذاب خدا لا محذور است و آن نیز از سبب نجات از عذاب دنیا و مافیها و است و لهذا اوقاتی امر بقرائت قرآن و دعا و دعا و آنرا فرمود پس بعد از ذکر خدا
 و فرمود و انتم فانیتم و ذکر الله و ذکر الله که هر دو از آن آیات احادیث آمده در بیاض و اخضر و این بابی شیعیه و الطبرانی با سند حسن و رواه ابوالکثیر
 طبرانی با سند حسن و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما جلس قوم مجلسا یذکرون الله کثیرا
 هیچ گروهی بجای نشینی و حالیکه ذکر میکنند خدا را در آن مجلس الا حفته الملائكة مگر آنکه اگر ذکر میکنند و اما طایفه میکنند ایشان از فرشتگان مینی شعر
 آسمان سجده کنند بر زمین که در وجه یک کس یکدو کس یکدو کس بر زمین نشینند و غشیتهم الوجه و می پوشانند ایشان را و انوار و آثار رحمت و فواید ایشان را

و حضور آنچه حاصل شود در آن وقت از نورانیت و غلبه نیت و حضور قلب جمیع و ذوق و شوق اثر آنست و ذکر که هم الله فی من عنده و یاد یکند این معراج را می بیند
 در آن جماعت که نزد او بنشینند و مقربان جناب مقدس اند از حجت بهائیات و مفاخرت کردن این اهل فضل و کرامت آدمیان بدانند زیر که دعوی میکردند تسبیح و تفسیر بر روی خود
 و سفتک ما برای آدمیان آخرجه مسلم دلالت کرد حدیث بر فضیلت مجلس کردن ذکر این فضیلت اجتماع بر ذکر و بخاری روایت کرده ان شاء الله تعالی بطرفه و نوحی الطرق
 بتقسیم اول الذکر فاذا وجدوا قوما ینذرون الله تعالی ینادون لهوا الی حاجتکم قال فمخیرونهم چنانچه هم اهل السالکین بحدیث و این از فضائل مجلس ذکر است که ملائکه بعد التماس آن حاضر
 آسمانی میشوند پس گفته مراد بک تسبیح و تحمید و تلاوت قرآن مانند آن است و در حدیث ذرا آمده ان تعالی سال ملائکه ما یصلح العباد و هو اعلم بهم فیکونون بطون الالهک
 و یلون کتابک یصلون علی نیکک ایسا لکنک لاخرتم و دنیا هم و ذکر حقیقه در ذکر لسان است و مناطق بران با جور و شیطنت استحضار معنی و بلکه شرط آنست که مقصود
 جز او نباشد و اگر با ذکر لسان کرقلب هم منضم و منضاف سازد کامل بود و اگر باین هر دو احتضار معنی ذکر هم انضیاف نماید و آنچه بران کر از تعظیم خدا و نفی نقائص از او تعالی
 مشتمل است و خطا وارد در محال غیر از پس اگر باین همه در عملی صالح مفروض مثل صلوة و جواد و غیره واقع شود پس نورانی نور باشد و باین همه اگر تعجب بخدا و اخلاص قلب
 بصحت رساند باشد یکمال فقر الدین از بی گفته مراد بک لسان الفلاد اله تسبیح و تحمید و ذکر قلب تفکر و ادله ذات وصفات و ادله تحالیف از امر و نهی است تا آنکه مطلع و
 بر احکام او و در اسرار مخلوقات خدا و ذکر بخیر مستغرق گردیدن و طاعات است و از نیاج است که در تعالی نماز ذکر نام کرده در قول خود فاستغوا الی ذکر الله تعالی فی حق ذکر کرده اند
 که ذکر بر هفت نحوست ذکر عینین گریه و بجا و ذکر لسان ثنا و ذکر از بین با صفا و ذکر بدین بجا و ذکر بدن بجا و ذکر قلب بخیر و در جواد و ذکر روح تسلیم و ضیاء و حدیث
 وارد شده آنچه در آن است بر آنکه ذکر افضل جمیع اعمال است و هو ما اخرجه الترمذی و ابن ماجه و صحیح الی کم من حدیث ابی الدرداء مرفوعا الا اخرجه کما یخیر اعمالکم و انما اعز
 ملککم و ارفعها فی دجاکم و خیر لکم من انفاق الذهب و الورق و خیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا عنقه و تمضوا اعداؤکم قالوا بلی قال ذکر الله و معارضت سیت آن را
 احادیث فضل جواد و فضل بودن آن از ذکر زیر که مراد بک فضل از جهاد ذکر لسان و ذکر قلب تفکر و معنی و استحضار عظمت الهی است این فضل از جهاد است و جهاد و فضل
 از ذکر لسان است فقط و این المعنی گفته هیچ عمل صالح نیست اما ذکر شتر است در صحیح او پس هر که ذکر کند خدا را و یاد دنیا یاد او را و از صدقه و صیام خود نباشد عمل
 کامل پس ذکر فضل اعمال شد باین حدیث و مشیرت بسوی آن حدیث نیت المؤمن خیر من عمله **و عنه** ای ابی هر تیره رضی الله عنه قال قال رسول الله **صلی**
الله علیه و سلم ما قد قوم مقعدا لم یذکر الله فیہ نه نشین هیچ قومی مجلسی را که ذکر نکند خدا را و آن مجلس و لم یصلوا علی النبی و دور و فتر
 بر غیر خدا صلی الله علیه و سلم الا کان علیهم حصره یوم القیامة مگر آنکه باشد بر ایشان حسرت و ندامت و فوسوس و قیامت اخرجه الترمذی
 و قال حسن و زوافان شاء عذبه و ان شاء غفر لهم و زیاده کرد در روایتی پس اگر خواهد خدای تعالی عذاب کند ایشان را یعنی برتر کند که و صلوة یا بر آنچه گذشته است
 و مجلس از آنچه موجب تره است و اگر خواهد بیامرز و ایشان را یعنی تقصیرات ایشان و اخرجه احمد بلفظ ما مجلس قوم مجلسا لم یذکر الله فیہ الا کان علیهم تره و ما من جل جلاله
 طریقاً فلم یذکر الله تعالی الا کان علیه تره و ما من جل جلاله عز وجل الا کان علیه تره یوم القیامة و ان فعلوا اجمعه للثواب
 شکر کسی که لذت طاعت بود و محمود و من شامش که بگذارد و حجت فی با داغ حیران نش تره بتام قیامه کسور و در ای محله منی حسرت و این تیر گفته می نقص مقصود آنست
 که در هر حال شریک و بر خاست و در خواب بیداری و شب روز بیکر خدا و رسول مشغول باید بود و هر وقت که خالی از ذکر بود موجب حسرت و ندامت خواهد بود و قیامت
 و نعم اقبل مشغولی چو اول شب آنگاه خواب آورم به تسبیح نامست شتاب آورم به و اگر نیم شب سر برآرم از خواب به ترا خوانم و بریزم از دیده آب به و اگر بیدار است
 را هم بپوشد به و هر روز تا شب پنجم نیست به و سبیل گفته حدیث دلیل است بر وجوب ذکر و صلوة بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و مجلس خصوصاً جمعه و تفسیر تره بنا
 یا عقاب بر آنکه تره را تفسیر کرده اند باین هر دو و تعذیب فی باشد مگر بر ترک واجب یا فعل محظور و ناهب آنست که واجب همین ذکر و صلوة است و عاود و اضع صلوة را چون
 تعدا کرد و چهل و شش موضع مراد بود و العالی گفته معنی صلوة خدا بر نبی ثنای او تعالی بر وی نزد ملائکه است و معنی صلوة ملائکه بر وی دعا کردن بحسب شأن او و تعظیم برای او و

اقوال دیگرست و این احوال است و غیر او گفته صلوة از خدا بر رسول تشریف و زیادت تکریم است و بر سر و نخی رحمت پس سخن قبول اللهم صل علی محمد و آل محمد
و مراد بتعظیم اعلامی ذکر و اظهار مدح الهامی شریعت او در دنیا است و در آخرت حرارت و شوق و تشفیج در امت و شفاعت عظمی برای جمیع مخلوق در مقام محمود و مراد
بمشاکرت آن از و ارجح بطف تعظیم لائق بحال ایشان است و باین ظاهر میشود و تخصیص صلوة بآل استقلال آن غیر ایشان از این مبتدیه است بعد از ایشان عباس بن علی و دیگران
مرفوعه اذ اصابته علی صلوات علی انبیا و الصلوات علیهم کما بعثنی پس بعثت راعلت صلوة گردانید و پس صلوة مختص باشد بمجوسین از این ابی شیبہ پسند صحیح از ابن
آورده ما علم الصلوة تنفیج الام علی احد الاعلی النبی صلی الله علیه و سلم و حکمی است انقول از مالک گفته ماتعب بنابه و قضی عیاض گفته عامر ایل علم بر جواز از دون
سبل بسوی قول مالک ارم و بهمانست قول محققین از مستحکمین بقضا گفته اند که غیر انبیا را ذکر برتری و غفران کنند و صلوة بر غیر انبیا استقلال لازم معروف نیست بلکه
از دولت نبی با ششم یعنی عبید بن جراح گفته و اما ملائکه پس حدیثی درباره ایشان معلوم نیست بلکه ما خود از حدیث ابن عباس است زیرا که او تعالی ملائکه را بر سر نام کرد
و اما مؤمنین پس گروهی گفته جاز نیست استقلال او بعباد است و بارگه کسانی که نفس او رفته مثل آل و ذریه و ذکر غیر ایشان و بعضی نیست پس صلوة خاص باشد
بایشان و صحابه و غیر هم را قیاس بر ایشان نکنند و صحابه و خویش را بجز نبی دعا بایک کرد که حق تعالی ذکر ایشان بدان کرده است یعنی عنوان و غفران که امر جمعی الله علیه و سلم
و استغفر لکم کما کنت لکم فی المومنات و اما صلوة بر ایشان پس او رفته و در سلسله خلاف معروف است بخاری قائل بجواز و گذشته و در احادیث وارد شده که آنحضرت
صلوة فرستاد بر آل سعد بن عباد و اخرجه ابو داود و النسائی پسندید و وارد شده که صلوة گفته آنحضرت بر آل ابی اوفی و این دلیل قائل جواز است استقلال او بر جمعی
دیگر دلیلش قوله تعالی است هو الذی یصلی علیکم و ملائکته و هر که منع کرده گفته این از خدا و رسول وارد شده و ما را اذن بدان آورد و گفته ابن القیم گفته صلوة بر غیر انبیا و ملائکه
و از و ارجح نبی صلی الله علیه و سلم و آن ذریه او و اهل طاعت می رسیدند اجال است و غیر انبیا بر نفس خود بروی که شعرا او گرد کرده است لایسما و قتی که در حق مثل او
یا افضل از وی متروک باشد چنانکه رافضیه میکنند و اگر اتفاقا مفرد بعضی احیان غیر اتخاذ شعرا واقع شود لا باس است و در سلام بر غیر انبیا نیز اختلاف است
بعد اتفاق بر مشروعیت او در تحمیه می بعضی گفته مشروع است مطلقا و بعضی گفته تبعاً و مفرد بواحد گفتند زیرا که شعار رافضیه است و نویدی آنرا از شیخ محمد بن علی نقل کرد
گویم این تعلیل که شعار گردیده است منتقض بر منع نیست و سلام بر نوئی مشروع است بر لسان خود صلوات الله علیه و سلم السلام علیکم دار قوم مؤمنین و در
جاهلیت هم ثابت بود که قال الشاعر **فظم** علیک سلام استقیس بن عاصم و رحمة ما شاء ان یرحمه فاکان قیس موته موت واحد و لکنه بنیان قوم نهادند
و عن ایوب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلوات الله علیه و سلم من قال فرمود آنحضرت کسی که گفت لا اله الا الله و الله وحده لا شریک له
عشر مرات ده بار کان کن اعتق اربعة انفس من ولد اسمعیل باشد مانند کسی که از او در چهار تن از اولاد اسمعیل علیه السلام متفق علیه و زیاده
مسلم له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در روایتی گفته هر که گوید این هر روز صد بار باشد او را ثواب برابر ده برده که از او کند و نوشته شود برای او صد سیکل بخار شود
از وی صد بدی و باشند این کلمات مرا و را پناه از شیطان شود و در آن روز تا آنکه شبگاه کند و نیار و هیچ عملی فایده از آنجا آورده است او مگر مردی که عمل کرده بیشتر
از آنجا آورده یعنی از بنس هم بدین تسبیح از دیگر اعمال متفق علیه من حدیث ابی هریرة و احمد از طریق عبد الله بن یونس از ابی ایوب وایت نموده و در آن
این است من قل اذا صلی الصبح لا اله الا الله و ذکر آنرا بلفظ عشر مرات کن کمال اربع رقاب کتب له بهن عشر حسنات و می هفت بهن عشر سیئات و رفع له بهن عشر درجات
و کن له حر سائر شیطان حتی یسی و اذا قالوا بعد المغرب فقل لا اله الا الله و ذکر آنرا بلفظ عشر مرات کن کمال اربع رقاب کتب له بهن عشر حسنات و می هفت بهن عشر سیئات و رفع له بهن عشر درجات
و قال بعد عشر رقاب کان له سلمه من اول نهاره الی آخره و لم یعمل یومئذ عملاً یقره من ان قال مثل فک حین یسی فقل لا اله الا الله و ذکر آنرا بلفظ عشر مرات کن کمال اربع رقاب کتب له بهن عشر حسنات و می هفت بهن عشر سیئات و رفع له بهن عشر درجات
گویند اعتبار از این در سخنار معانی الفاظ بقلوب و محاضرت و اخلاص حضرت علام الغیوب است پس خندان مراتب ایشان بحسب اعتبار است که قاله الطبرانی
رحمه الله تعالی **و عن** ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلوات الله علیه و سلم من قال کسی که گوید سبحان الله و بحمده مائة مرة

اتوجه الناس في وصحه ابن جابر والحاكم واحاديث فضائل ابن كليات جمعا وفلدي بسيما آمده **وعن** سمرة بن جندب رضي الله عنه
 عن أبي بصير عن محمد بن عثمان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أحب الكلام إلى الله أربع **دوست** ترین کلام بسوی خدا چهار کلمه است زیرا که شتم
 بر تنزیه و اثبات حمد برای او و وحدانیت و اکبریت و تعالی و این اجبت بعد از کلام خداست و خود این کلمات نیز از قرآن اند جز کلمه رابع در روایتی آمده فضل الله
 بعد کتاب الله لا یضرب بها من بدلت زبان نمیکند ترا بهر کدام از این کلمات آغاز کنی زیرا که هر کدام از این کلمات شتم در افاد و مقصود که جلال حق کمال است
 و تقدیم و تاخیر در آن تفاوت نمیکند و لیکن این ترتیب اسعافی تنها سبب است زیرا که ناظر در معرفت خدا بحسب تنزیه وی می باید بعد از آن منحصر می باید نعم و کمالات
 در ذات او تعالی و تقدس بعد از آن شکست میگردد توحید بعد عا جزمی یا بدخود را از شنا و توحید پس میگوید الله اکبر قاله الغزالی و در سبیل گفته تقدیم تنزیه اولی است
 زیرا که تقدیم تخلیه بجای حمد است و تنزیه تخلیه از هر قبیح است و اثبات حمد و وحدانیت و اکبریت تخلیه همه صفات کمال است و لیکن چون خدا بذات خود
 منزله از هر قبیح است بدایت تخلیه و تقدیم او بر تخلیه هم ضرر ندارد و در لفظی آمده فضل الکلام أربع سبحان الله والحمل لله ولا اله الا الله والله اکبر اخبرني
 رسول الله صلى الله عليه وسلم في فضل هذه الكلمات مجموعته و متفرقة بجز لا ینفد الله ولا یستعبد الا الله و لکنی بانی المحرث من انما الباقیات الصالحات انما احب الکلام
 الى الله تعالى **و عن** ابي موسى الاشعري رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الله بن قيس گفت ابو موسی گفت مرا
 رسول خدا ای فلانی و این نام ابو موسی است الا ادلك على كذا من كنون الجنة آيا راه نمایم ترا بر گنجی از گنجهای بهشت آن گنج این است که احوال و احوال
 الا بالله نیست هیچ حیل و بازگشتن از معصیت و قدرت و توانائی بر طاعت مگر بتوفیق خدا و کنز از نعمت شد که ثواب آن در خست در بهشت و آن ثواب بغنیست
 چنانکه کنز انفس اموال عباد باشد پس مراد آنست که ثواب گفتن این کلمه مکنوز است نزد خدا برای شنای که این کلمه است سلام و تقویض بخدا و اعتراف با ذنوب و برای اوقات
 و نبودن هیچ صانع غیر او و نه را دام او و عدم ملکیت عبد برای چیزی از امر و برات از حیل نفس و توانائی وی است که مانع از سلوک طریق فنا و توکل باشد و حول معنی حرکت
 و حیل است یعنی نیست حرکت و انتطاعت و حیل مگر بشیئت او و فروی است تفسیر او مرقوعای الا حول عن المعاصی الا بعصمة الله و لا قوة على طاعة الله الا بالله بعد و فروی
 کنکه خبر فی جبریل عن الله تبارک و تعالی شیخ امام ابو الحسن شاذلی گفت و شتم در سیاحت مردی را پس وصیت کرد و گفت نیست در احوال خبری معین تر و محمد تر
 بر افعال القول بلا حول لا قوة الا بالله و نیست در افعال خبری معین تر از آن که بخشن بسوی خدا و اعتصام بفضل وی و در تکیه بتم بالشفقة قدیری الی الله عز وجل و تنفق علیکم
 و در احادیث فضیلت این کلمه زیاد و ترین نیز آمده است زاد الناس في زيادة كذا و نسائی در روایت خود از ابو موسی این کلمه را نیز و لا ملجأ من الله الا اليه
 و نیست رنگاری و گریز از خدا مگر بسوی خدا ع هم در تو گزیم اگر گزیم و ملجأ ماخوذ از لجا الیه یفتح همه یقال بآیات الیه التجات الیه ای استندت الیه و عفتت
 و در بعضی آیات بجای ملجأ آمده بنوعی قصرای الاستند و لا احرف لعل النجاة عن قضائه الا الیه بن بیان ذکر بود که مصنف کرده و ذکر را ادبهاست که در حدیث
 آورده و گفته عمل گفته اند لانی است که موضع ذکر خدا لطیف و خالی باشد و ذکر بر اکل صفات بود و در آن او پاک باشد و اگر تغیری در آن بود بسوا که از آن نماید و جایگزین
 باشد مستقبل قبله تخشع متذلل بسکینه و قار و حضور قلب بود و ذکر در تدبر و تعقل معنی کند و اگر چیزی مجهول باشد معنی آن ظاهر سازد و حرص تحصیل کثرت بعمل نماید
 و لهذا صوت را مستحب اشته اند و هر ذکر شروع واجب باشد یا مستحب نیست تا آنکه تلفظ کند بدان و بشنود نفس خود را و فضل ذکر قرآن است دیگر آنچه شروع و تا
 و منحصر نیست فضل ذکر و تملیل و تبسج و تکبیر بلکه هر طبع خدا و علی از اعمال اگر اوست گفته اند و چون بنده مواظبت کند بر ذکر کار با فوره آنحضرت صبح و شام و احوال
 و اوقات متواتر و روز و شب باشد از ذکر این خدا و اکر اتانتهی **و عن** النعمان بن بشیر رضي الله عنه صحابی صغیر است در وقت ولدت آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم شست سار و بعد عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله عز وجل هو العباد فأكثرت بربك و عا همین عبادت است زیرا که بنده
 و زوی روی کارند و است بجناب حق و روی گرداننده است از سوی او و امید ندارد و نمی ترسد مگر از وی و در دعا اخلاص و حمد و شکر است و سوال و توحید و در

جلد ثانی

جلد ثانی

وتموال آن انتقال اوست ونبی باشد مگر بمحصل خدا و درجاءة نقصانک و ناگهان کتاب کردن تو فجاوت بضم فاوید منزله و بفتح فاو سکون جیم بی بدین ضبط کلامه
 ناگاه گرض و بفتح بفتح نون و کسر آن و جمیع تحطک و پناهی میجویم تواز همی و ضاوشتم گرفتن تو اخرجه مسلم و عن عبد الله بن عمر رضی الله
 عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابن عمر بود آنحضرت که میگفت این کلمات اللهم انی اعوذ بک من غلبة الدین
 خدا یا بدستیکه پناه میجویم من تواز میجویم یعنی برکد و غلبه دین لزوم هموم و خفت در نظر مردم است و مواخذگان در دنیا و آخرت سخت و لهذا گفته اند
 حیض مردان است و بضم قایل فرو و قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا به بسکه این راه گران بود و بسکه ساخت مرا به در سبیل گفته غلبه دین آنست که قضای او
 برمدین غالب گردد و سنانی نیست آنرا قرض گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردی درع او مردی بود و در چهری از جویری که استعاذه از غلبه اوست
 بروحی که قادر بر قضای دین نشود و نیست سنانی را و بودن خدا باین تائیکه قضا کند دین خود را و اما سیکه در چهری نباشد که خدای تعالی آنرا مکر و میدارد و میگوید
 این از عبد الله بن جعفر مروی است که در آن غلبه نباشد پس هر که اوام ستاند و میداند که قادر بر قضا نیست می فعل محرم کرده و در باره آن حدیث
 وارد شده من احد اصحاب الناس یلو الا اذ انما الله عنده من اخذ لایرید انما الله تعالی اخرجه البخاری و قد تقدم و لهذا پناه خواست آنحضرت از سرغم و بگوید
 و چون عایشه از وجه اکثر استعاذه از دین سوال کرد و فرمود ان الرجل اذا غرم حدث فکذب و وعد فخلف لیس یستدین گویا ستمرض این امر عظیم است و غلبه الدین
 و پناه میجویم تواز غلبه دشمنان یعنی باطل زیرا که عدو و حقیقت معادی در امر باطل باشد یا مردی یا امر دینی یا امر دنیوی مثل غصب کردن ظالم حق خدا یا عدم قدرت بر تقاضا
 لازمی یا غیر آن و شتائک الاحد که از شاد شدن دشمنان برین دنیا که متعلق بدین دنیا باشد و اما اگر شخصی باشد که بقوت دنیا اسراف میکند و فسق و فجور
 و ظلم سیماید و دشمنان بر و ال آن شاد میشوند از آن استعاذه از آن در معنی طلب و فسق و ظلم است و دعا بدان جائز نه رواه النسائی و صححه
 الحاکم در سبیل گفته شتات اعدا فرج عدوست بقرا نازل بعد و خود این ابطال گفته شتات اعدا و اما نکاح القلب بیلغ لب نفس شد بیلغ و قد قال ثارون لایخیه
 علیه السلام و الا شمت بی الاعداء الا فرحم یحیی به و عن بریده رضی الله عنه صحابی مشهور است قال سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم
 رجلا یقول گفت شنیده آنحضرت مروی را میگفت اللهم انی اسألك بانی اشهد انک انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یولد
 ولم یولد ولم یکن له کفوا احد خداوند ابرستیکه من می طلبم از تو بوسیله این که تحقیق من گواهی میدهم که هرگز نه توئی خدا نیست نه انی سومی تو هستی تو یگانگی که قصد
 کرده میشود بسوی وی در تمام جهات آن سیکه نرایید و نرایید شد و نیست مرا و اوستا پیچکی در سبیل گفته احد صفت کامل است زیرا که احدی کسی است که منزه باشد
 ذات او از تمامی کیف تعدد و آنچه مستلزم این هر دو است مثل جمعیت و تمیز و مشارکت و حقیقت و خواص آن مثل جوب وجود قدرت ذاتیه و حکمت ناشی از الهیت
 و هر سیدی که در حاجات قصد او کند توصیف بدان علی الاطلاق به آنست که مستغنی باشد از غیر خود مطلقا و مادی او محتاج بچیز بسوی او و این نیست مگر او تعالی
 و وصف او بلم باید معنی او آنست که همانست و مقدر بسوی حسین و خلف نیست زیرا که حاجت و فنا بروی متخلف است و در روی ردست بر سیکه ملائکه را و حتران خدا و عزیز
 و عیسی علیه السلام را این اندک و نیکوید و لم یولد یعنی لم یسبقه عدم است اگر گوئی معروف تقدم مولود بودن مولود است بر بودن او و والد و این مقتضی آنست که زیند گویند
 لم یولد و لم یولد و بگویم قصد مادی و بیخافی و ولد از او تعالی است چنانکه اهل طالع دعوی کنند و بیکی دعوی آن کرده که او تعالی مولود است پس تمام مقام تقدیم نفی اوست مگر گوئی
 با وجود عدم مادی احدی آنرا ذکر و لم یولد مگر اگر ندانیم برای تمیز نه و تعالی از شایسته مخلوقین تحقیق نبودن هیچ شئی مثل او و کفو یعنی مثل است یعنی هیچ کس نیست
 که مثلی او باشد و چیزی از صفات کمال علو ذات او فقال پس گفت آنحضرت لقد سال الله باسمه تحقیق سوال کرد خدا را بنام وی که بزرگتر است از همه بندگان
 الذی اذا سئل به اعطی آن نامیکه چون خواست شود بآن نام سید خدای تعالی آن خواسته شده را و اذا دعی به اجاب و چون عاگرد بشود بآن نام سبکند
 و طار و اوله بخافق نهاده اند و دعا و سوال را خواندن می اند کردن است چنانکه گوید یا الله یا ایاک استعین و سوال طلبیدن حاجات خود است و او

علی که ندانسته است رواه النسائي والحاکم در وی دلیل است بر آنکه طلب کند از علم که نافع را و نفع هر چیزی است که تعلق دارد بامردین و دنیا که عائد باشد نفع او بجهنم
 و آنچه ماعدی این علم است حق تعالی در حق آن گفته و سَعَلَ مَنْ يَأْتِيَهُمْ بَعْدُ وَلَا يَفْقَهُمْ مَعْنَى بامردین نفی کرد نفع را از علم سحر بنا بر عدم نفع او در آخرت بلکه بحیث آنکه مضر است
 و آخرت و حال آنکه در دنیا ایشان نفع کرده و لیکن آنرا نفع نشمر و للترمذی محمد بن ابی هريرة رضي الله عنه نحوه و ترمذی راست مانند آن از
 حدیث ابوهریره و قال فی آخره و گفت در آخر این عاوزیده کرد این کلمه او زدنی علم آوزیده کردن مرا علم و طلب یادت و بنا بر شرف او بر غیر اوست و فضائل
 علم و علمای بن آیات و اخبار کثیره وارد شده که در محل خود مذکور است و علم را نهایت نیست و طالب آن شایع نمیشود و لهذا گفته اند طلب العلم من المهدی الى اللول
 علی کل حال شکر خدا را بر هر حال نعمت و بلا و شدت و رخا که هیچ حال خالی از لطف نیست ظاهر باخفی و اقلش آنست که زیاده برین بلا فرستاد و درین دلیل است بر
 قول بعضی عرف که طیفه در بلا نیز شکر است بلا حظ لطف خفی و تضمن آن جزا و ثواب آخرت را و حصول تعریف و صفات قهریه جلالية و لیکن نظر بضعف طبیعت بشریت
 اقتضای صبر کرده اند و اعوذ بالله من حال اهل النار و پناه بچویم بخدا از حال اهل ذرخ اشارت بشکر بر نعمت ایمان است که متضمن تمام نعم است اگر فرضا تملک
 بلا را در دنیا باشد نجات از آتش و ذرخ در آخرت پس است و مستوجب شکر شمس ان ختم الله بغيره من فكل بالاقية سئل و اسناد حسن قال الترمذی
 هذا حدیث غریب اسناد او رواه ابن ماجه ايضا و عن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم علمها هذا الداعية بدستیکه آخرت
 تعلیم کرد و پناه بخت عایشه را این عا اللهم انی اسألك من الخیر کله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم خداوند بدستیکه سوال میکنم ترا از خیر
 و بهتری و کوئی تمام آنرا شتاب آنرا و بجز آنرا که دانسته ام از آن خیر و چیزی که ندانم آنرا یعنی خیر معلوم و نامعلوم دنیا و آخرت از تو میخواهم و اعوذ بک
 من الشر کله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم و پناه بچویم تو از بدی تمام آن بدی آنچه موجود است آنچه موجود نیست چیزی را که دانستم از بدی
 و چیزی را که ندانم اللهم انی اسألك من خیر ما سألک عبدک و نذیک خداوند بدستیکه سوال میکنم ترا از چیزی که سوال کرد و خواست از تو بنده و تو
 و بغير تو و اعوذ بک من شر ما عاذ به عبدک و نذیک و پناه بچویم تو از بدی چیزی که پناه جست بدان از تو بنده و تو بغير تو اللهم انی اسألك الجنة
 و ما قرب الیها خداوند از تو بخواهم از تو بهشت را و چیزی که نزدیک گرداند بسوی بهشت من قول و عمل از اقوال و اعمال تفصیل قول و عمل مقرب بخت طول بخواهد
 تمام کتب حدیث گو یا شرح و بیان اوست و در احیای اعتدای تلمذ بر کتب نجات نموده و اعوذ بک من النار و ما قرب الیها من قول و عمل و پناه بچویم تو از
 آتش و ذرخ و از چیزی که نزدیک کند بسوی ذرخ از گفتار و کردار و شرح و حکایت و سبقات از احیای با وجودت و اسألك ان تجعل کل قضاء قضیة لی خیرا
 و سوال میکنم ترا آنکه گردانی هر قضاء که حکم کرده تو آنرا برای من بهتر در دنیا و آخرت اخراج این ما حجة و صحیة ابن حبان و الحاکم در سبک گفته حدیث متفق در
 بخیر دنیا و آخرت و استعاذه از شر و هر دو سوال جنت و عاشر سوال گردانیدن هر قضاء خیر و گویا مراد سوال جمعا و عهد است که هر چه او را میرسد خیر است الا فقرا که خدا
 بآن حکم کرده و قضاء فرموده خیر است اگر چه بنده آنرا در صورت شر بیند و دوی این است که بنده را لائق آنست که اهل کسان بخود احسن و تعلیم کند زیرا که هر چه او را میرسد بکلی
 و بهر که بایشان میرسد بفرش بر دست انتی گویم این عا حسان و جمع ادعیه نفیسه است زیرا که در حج الیه سوال و استعاذه خیر و شر سوال و استعاذه اخضر صلی الله علیه و سلم
 و هیچ خیر نیست مگر آنحضرت آنرا از خدا خواسته و هیچ شر نیست مگر از آن پناه جسته چنانکه از نظر و کتب دعوات ثلثه خصوصاً در دوادین حدیث عموما ظاهر میشود پس هر کس
 دعا کرد و گویاوی خیر تمام عالم برای خود خواست از شر تمام عالم مطلق جنت و غیر معلوم شد که خیر و شر حق نیست بلکه شرعی است پس خیر است که بگوید خدا آنرا خیر دانسته گفته
 و خواسته و شر آنست که آنرا خواسته و از آن پناه جسته و اخرج الشیخان و روایت کرده اند و شیخ بزرگ که بخاری و مسلم اند مراد بشیخین در علم حدیث علی الاطلاق
 همین و بزرگوار باشند که امیر المؤمنین علم حدیث اند و شفقان بک کوفتائک و کمالات ایشان نظر بر شهرت و قبول ایشان در نیما فضول سنیا بد جزوی محدثان و در کتاب
 اعلم النبلاء المتعین با حیا و آثار الفقهاء الخ شریف رساله خطه فی ذکر الصالح است نوشته ایم فلیرجع الیها عن ابی هريرة رضي الله عنه قال سأل الله صلى الله

فهرس بلوغ المرام من أدلة الأحكام للجزء الثاني

٢	شروط وما ينبغي عند	٣٨	الخيار	٢٢	الربا	٥٢	السبع
٣	السلم والقرض الإيمن	٤٩	التبليس	٤٥	الصم	٤٤	الرضعة في العرايين مع الأول
٦١	الشركة والوكالة	٨٧	الأقرار	٨٨	العارية	٨٨	التمالة والضمان
٩١	الشفقة	٩٤	القراض	٩٩	المساقاة والاجارة	١٠٥	الغصب
١١١	الوقت	١١٣	البينة	١٢١	الملقطة	١٢٤	احياء والموت
١٣٥	الرصايا	١٣١		١٣١	الوديعة		المراض
١٣٢							
١٤٦	الكفاية والخيار	١٤٦	عشرة النساء	١٨٦	الصداق	١٩٢	الولاية
٢٠٠	القسم	٢٠٣	العلم	٢٠٦	الطلاق	٢٢٥	الرجعة
٢٢٦	الايلاء والخيار والكفارة	٢٣٣	اللعان	٢٣٠	العدة والاحداد	٢٥٥	الرضاع
٢٦١	النفقات	٢٦١		٢٦١	الحضانة		
٢٤٢							
٢٨١	الديات	٢٩٦	دعوى الدم والتسامة	٣٠٠	قتال اهل البغى	٣٠٥	قتال الجاني وقتل المتهمة
٣٠٩							
٣٠٩	حد الزاني	٣٢٥	حد القذف	٣٢٤	حد السرقة	٣٣٧	حد الشارب وسائر السكر
٣٢٩							
٣٤٥	الجرية والهدية	٣٨١		٣٨١	السب والرمي		
٣٨٣							
٣٩٠	الصيد والذبح	٣٩٠	الاضاحه	٣٩٠	عالمية		
٣٩٩							
٣٢٥							
٣٣٩	الشهادات	٣٣٩		٣٣٩	الدعوى والبينات		
٣٥٣							
٣٥٩	المدير	٣٥٩	المكاتب	٣٥٩	ام الولد		
٣٤٢							
٣٦٢	الاداب	٣٦٢	البر والصلة	٣٦٢	الزهد والورع		
٣٩٣	الترتيب من مساوي الاخلاق	٣٩٣	الترتيب في مكارم الاخلاق	٣٩٣	الزكوة والاعاء		

تاریخ ختم طبع مسک الختام شرح بلوغ المرام از نتائج طبع وقاد و ذمه بن نقاد فارس سیدان خندانی غارس افغان شیوا بیانی
ناظم فقیه المثال ناشر با کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاج بلاغت مکرم محمد ششی احمد علی صاحب مجلس بلعنه انهم لیسین کل شریعت

از بهر تاز من سجود از آتش دل جهد شراری چون گوش کند سخن سرای امرو سخن ز کس بگویم عنوان صمیمه سیادت صدیق حسن بنام مشهور اندر دل من از و دلائی گفتار همه چنانکه شاید در طبع صفا و هم صداقت حرف دهانش چو شکر و شیر هر چند حسابها شمارد هم تازی و هم دری سراید والله چه مجسم کلام است منظور همه بچشم و جانست در خواست زمانه این سعادت حق است همین و همچنین است این شوخ نگار یا سمن بو بستیم بدل خیال تاریخ آخر زبان تو چه زاید آن نور و دیده شریعت با پای ادب اگر شتابی	بر جان بی ز من در و دلائی هم قسط رسد ز فیض یاری آواز و همه در جلال یکسر رو راستی بگویم گنج خزان این هدایت در خلق حسن چو جبه مغفور اندر سر من از و دلائی دیدار چنانکه دل کشاید در چشم حیا و هم مروت جمله رفتش حدیث و تفسیر تالیف سخن منیگدازد در هر دو ترانه دل رباید این معجزه هست شرح نامت منشور و بسم زمان است از بحر خودش لب و سماجت هر کار بوقت خود درین است دیگر نشود لغت اب بر رو کردیم نظر به سال تاریخ زین خامه تو چه میکشاید آن مشجع حدیث و آیت در مصحح آخرین بیای	من بدو سخن سپارم آنگشت زخم چو من برین چنگ رقصدت سلم درین سخنگاه من نیک شناسم این جوان را اولاد علی و اکل احمد انجسم حشمتی فلک شکو به هر چند که در جهان بودیم من خیر طلب بهر طریقه قسم هم موبد و هم فقیه دانا امروز از و ست در زمانه در دهر از و بسی نشانست این شرح بهین که چون نوشت مان بیش ازین زیاده دانند با هم سخنش نظام دارد بخشود و جناب رب عزت فرمان بر سید اندرین مقام بی پرده زجمله بیرون آید آواز رسیده این بگو شمع خود حضرت شارح سخنور آن عالم متقی نماز ما اظیفه مقامه مسک	از تیر فلک قلم بیارم خارج نه قدر ترانه زرا هنگ چند آنکه تدو در شب ماه فرخنده لقاق و مهربان را مفضل و مکرم و محمد دانش و شعی خرد پیر و به ساده روشنی چنان ندیدم در موج تبسمش غم یقم هم باز و شمع زو تو انا این ساز سخن پر از ترانه در دست قلم گهر نشانست سوگند همه فسون تو شست از شرح همین مراد دارند مان مسک ختم نام دارد بر من ز خدای عزت ارست این فیض شود درین جهان عام جان قالب طبع را نشناید خوش گفت سخن من سر و شمع آن بحر نوال داد گستر تاریخ نگاشت بیت تازی ما اعجبه ختمه مسک
--	---	--	--

تاریخ تمام تصنیف مسک الختام شرح بلوغ المرام از نتائج فکر عالمی بدل فاضل اجل مولانا مولوی علی قاضی محمد سوری صاحب مجلس ساجد باریت به پهل

این شرح شگرت عالم آرا آن ثانی شیخ عقلائی تاریخ ختم گفت شاعر	منصوص حدیث نور انشا تفسیر و حدیث را معانی مصرع دگر ز شعر آخر	تالیف شریف علم آگاه شرعی عجمی رستم جموده است تاریخ تمام او خسر گفت	صدیق حسن امیر ذی جاه نیروی فضیلت آرموده است ما اعجبه ختمه مسک
---	--	--	---

[illegible]

To: www.al-mostafa.com